

5

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب

عن أبي جعفر محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب



مكتبة
الشيخ
العلامة
الشيخ
العلامة

مكتبة
الشيخ
العلامة
الشيخ
العلامة

وَالْبَنَاءُ إِلَيْكَ الذِّكْرُ لِلْبَنَاءِ مَا نَزَلَ إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ

درین مان بحسب عنوان یونان کتب خانیق ماکمل النصاب حاوی صحیح زلال و جواب سووم به

ادب السائل

متعلق به پنجم ان محمد علی رضا و در ردیه سید محمد علیا حضرت جناب شایه جان بجایا جوابم اند

۲۹۳
۳۹۶
بجوایب در طبع محله
بنیاد کمال یونان کرد

متعلق به سبب ترازیم کجانه
وال
متعلق خالق کوکب
وال
متعلق ماهیت قوس قزح
وال
متعلق حکم غیبت سلمان
وال
وال

۴۹۵	متعلق حکم قرب سداة بونی	۴۹۱	متعلق حروف مجبه
۴۹۱	متعلق تعداد ادله شرعیه	۴۹۲	متعلق حجیت قدر در ترک عمل
۴۲۰	متعلق حکم حجیت قول صحابه رضی الله عنهم	۴۶۸	متعلق وساطت میان خلق و خالق
۴۲۱	متعلق سداة بانع	۴۴۴	متعلق طریق کشف بلایه لا علاج
۴۲۲	متعلق حجیت رویت نبی و رسام مسلم	۴۸۴	متعلق میزان رجا و خوف و حد حسن بین
۴۲۳	متعلق تکلیف اجتهاد و شروط آن و حکم تجزی و غیره	۴۹۲	متعلق جمع و تعدیل رواة احادیث
۴۲۹	متعلق حد تقلید و حکم آن	۵۲۰	متعلق طبقات علمای اسلام
۴۲۲	متعلق اصلیت اجتهاد یا شیخ یا وقف	۵۲۸	متعلق بیان اصول طرق احکام شرعیه
۴۳۴	متعلق معنی تعادل و تقاضی و وجوه ترجیح میان آنها	۵۲۷	در ذکر بعضی فوائد
۴۳۹	متعلق حرف و صوت بودن قرآن کریم	۵۳۹	از مولوی محمد عبدالرشید سلسله
۴۴۸	متعلق رویت عرش جبرئیل علیه السلام	۵۴۱	از منشی احمد علی احمد سلسله

در باب حرب

در باب خلافت و روایت

در باب اسلام بدو کفر

در باب قیامی ملک کفر

در باب کفر و ذم اسلام

در باب عمل بعبادت

در باب حکم سکونت بدار کفر

در باب حکم شریعت

در باب متعلق مدینه

در باب متعلق عدم ضمانت

در باب متعلق حکم مصادره

در باب متعلق حکم سلب و ارجاع

۵۸

۱۰۰

۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

۱۰۴

۱۰۵

۱۰۰

۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

۱۰۴

۱۰۵

۱۰۶

۱۰۷

۱۰۸

۱۰۹

۱۱۰

۱۱۱

۱۱۲

۱۱۳

۱۱۴

۱۱۵

۱۱۶

۱۱۷

۱۱۸

۱۱۹

۱۲۰

۱۲۱

۱۲۲

۱۲۳

۱۲۴

۱۲۵

۱۲۶

۱۲۷

۱۲۸

۱۲۹

۱۳۰

۱۳۱

۱۳۲

۱۳۳

۱۳۴

۱۳۵

۱۳۶

۱۳۷

۱۳۸

۱۳۹

۱۴۰

۱۴۱

۱۴۲

۱۴۳

۱۴۴

۱۴۵

۱۴۶

۱۴۷

۱۴۸

۱۴۹

۱۵۰

۱۵۱

۱۵۲

انوار و صند و نور و کمال گذشته و آثار قیامت کبری بر تو ظهور انداخته و در گیتی ایدان بقا و نور و الوده و از خیر و
 است و در راقا واده نهایی است که بر روی کار آید گفت چیست و هر شرح حق که گنج عدم خرد است و جواب چنانچه
 قول قادر و کسرت فی الاسلام با جمل و بدین و اوراق چند از هر چه دل مستند پسیده شد با منی و از هر سکه جواب
 گفتند بر روی که اگر اکثر جوابات ما را از جمله کانه یا مقاله استقله گیرند مستبعد نباشد و فیما یشار الحق علی الخلق و تقدیر
 علی اخطا و دوا و لذا اجماع الشافعه الیک به المقل الذی لا یخجل بالمقصود و الایل و سیمیه هدایه السائل
 الی اول المسائل به الله التوفیق و هو حی فی الکنونین و خیر رفیق سوال اول عوامل اهل اسلام که علوم هست
 به تادی و اند بلکه چیزی از ان نمی شناسند اگر بعد قی متون احادیث و اعتماد بر ظاهرش بدون معرفت حال شده
 و ناسخ و منسوخ و دریافت خاص و عام و مطلق و مقید بدان عمل کنند و گویند قال الله تعالی که در نور و اسلام که حکم
 ایشان چیست این تلقی و احتمال و محتمل ایمان کفایت میکند یا تقلید عالم عقیده که نظرد احادیث کرده و در اول معنی
 او را شناخته و ناسخ و منسوخ و مطلق و مقید و عام و خاص دانسته و حاوی علوم چهار و پنج میان اول و اعتبار
 طرق می گردیده مگر نیست جواب هر که حدیث نبوی را که در کتب صحیح و سنیان است مثل صحاح و کتب کبری
 معرفت احادیث احکام مجر و گردانیده شده اند مثل منتقى الاخبار و شرح وی نیل الاوطار و بلوغ المرام و غیره
 و شرح وی مسک الختام و سبل السلام و غیره با فر گرفته یا از یکی از اینها یا از سند احمد و آنچه بدان میانه انداخته نموده او را
 میسر که عمل بر این حدیث ما خود بکنند زیرا که ایام محققین درین کتب حق تصحیح او کرده اند آری حدیثی که در وی ایشان
 حکم کرده باشند ضعیف یا موضوعش گفته بروی عمل نباید کرد و اگر وقتی که مضطر گردی و سوی عمل بر ای اهل علم که در قیوت
 عمل بر حدیث ضعیف نه بر موضوع اولی است از عمل بر ای مجر و الیه ذهب امام اهل السنة احمد بن محمد بن حنبل و غیره
 و عن سائر ائمه الحدیث و اقوال و فتاوی ایشان در دو و این اسلام هر قوم است نقل آن همه در بیجا طول می خیزد
 معرفت رجال کتب صحاح و سنی و ائمه العالیس این امری سهل است اهل معرفت بعلم حدیث بدون بیجا تمیز احوال
 هر کس که بدانسته اند که بر عاقلان سنت آسان ساخته کتاب تقریب و خلاصه خود درین زمانه میسر و مشهور است اگر
 تنها بوی رجوع کنند رجال او مقالی که در ایشان است زود تر و دیر باند ورنه قول صاحب بلوغ المرام مثلاً که این حدیث
 صحیح است یا حسن یا ضعیف کافی باشد چه بولفس چه عاقل عارف امام محقق بوده است و قبول این حرف از او
 داخل اقتداست نه تقلید و باب نسخ در کتاب سنت و شریعت حصه خیلی قلیل است جمعی از اهل علم بصورتی که آن
 برداشته اند و نور الگیری فی اصول التفسیر هر نسخ در پنج آیه کریمه نموده و این بخودی و غیره حدیث را منسوخ
 شمرده که ما را ی آن آیتی یا حدیثی منسوخ معلوم نیست ای قدر قلیل است و احوال عامی و عالم بر فکرتان یاد
 می تواند گرفت در افاده الشیخ بمقدار الناسخ و المنسوخ ذکر این آیات و احادیث منسوخ کرده ایم یا نه

راجع جواز تقضاء مقلد است یا عدم جواز و جواب در او امر قرینه حکم را امر کرده اند باینکه حکم کند بعد از تحقیق و بما انزال الله
 و بما آراه الله و این امور را وجه تعدد دیگری نمی شناسد زیرا که مقلد قائل بقول غیرست نه قائل بحجت وی و بسوی او نیست
 این معنی که ظنان شی حق و عدل است جزو حجت را بی دیگر نموده و مقلد نقل حجت نمیکند تا با ابتدای او بسوی اجتماع چه رسد
 همچنین نیست نزد او علم با انزال الله بلکه خدا و همین علم بقول کسی است که تقلید وی میکند اگر فرض کنند که وی ما انزال الله
 و با جاد عن رسول الله صلعم را بطریق صحیح میداند پس مقلد نخواهد بود بلکه وی مجتهد است هر چند از ان انکار کنند همچنین مقلد را
 نظر و فکر حاصل نیست و حکم با اراهه امامت خواهد بود نه با اراهه الله و تمیذان که این قول که امام وی گفته موافق حق است
 یا مخالفت آن و قاضی در حقیقت کسی است که حکم میکند میان مسلمانان با آنچه از شارع آمده نه با آنچه از است آمده زیرا که امام
 توابع انبیاء و رسل اند علیهم الصلوة والسلام نه متبوع آنحضرت صلعم چون معاذ بن جبل را همین فرستادن خواست فرمود چگونه
 حکم خواهی کرد وقت پیش آمدن قضا گفت حکم کنم بکتاب خدا فرمود اگر در آن نیابی گفت بسنت رسول خدا صلی الله علیه
 علیه و آله و سلم فرمود اگر در آن هم نیابی گفت اجتهدا کنم برای خود و تقصیری نکنم در آن آنحضرت دست بر سینه وی زد و
 فرمود خدای را سپاس که رسول رسول را توفیق مرضی رسول داد و توفیق را و بود او و این حدیث را روایت کرده اند و هر چند
 سخن باشد لیکن حافظ ابن کثیر در جزی طریق و شواهد وی جمع نموده و گفته بود حدیث حسن مشهور اعتمد علیہ الله الاسلام و قاضی
 ایضا احمد و ابن عدی و الطبرانی و البیہقی و آئینه حدیث را در وی کلام طویل است بعضی گویند لا اصل له است و بعضی گویند
 حسن مجهول است و بعضی گویند ضعیف است و حق آنست که حسن لغیره و معمول است نزد علما و در وی دلالت است
 بر آنکه واجب بر قاضی تقدیم قضا بکتاب الله باشد بعد از اگر در آن نیابد بسنت رسول وی حکم کند پس اگر در وی چیزی
 با اجتهدای خود پردازد و مقلد بگزینمکن قضا بما فی کتاب الله نیست چه وی طریق استدلال و کیفیت آن نمیداند و حکم
 بسنت رسول خدا صلعم می تواند کرد و همین وجه و جهت آنکه میان صحیح و موضوع و ضعیف و معطل تمیزی نمی دارد و نمی شناسد
 که بکدام علت معطل شده است و نه اسباب تقدم و تاخر و عام و خاص و مطلق و مقید و محمل و مبین فاسخ و منسوخ می ریابد
 بلکه خود بمضاہیم این الفاظ و عقل معانی وی پی نمی برد تا بدریافت انصاف دلیل بخیری از اینها چه رسد و چون بگوید که نزد
 من چنین صحیح شده پس نزد او چه باشد اگر گوید شرعا چنین صحیح گشته پس می نمی داند که شرع چیست غایت ما فی الباب
 آنکه گوید این حکم بقول ظنان بصحت رسیده و نمیداند که در نفس الامر صحیح است یا نه و چون ندانست و بدان حکم کرد یکی از
 قاضیان نار باشد زیرا که اگر حکم او موافق حق افتاده است پس هر چند حق باشد اما وی نمیداند که آن حق است یا این حکم او
 باطل باشد و نمیداند که آن باطل است و این هر دو کس در دوزخ روند چنانکه حدیث بدان وارد شده و قاضی حجت
 همان کس باشد که حکم حق میکند و میداند که آن حق است و شک نیست که داننده حق مجتهد است نه مقلد و این قول کل عارف
 در اینجا اگر مقلد بگوید که من میدانم که آنچه بدان حکم کرده ام قول امام من است و آن حق است زیرا که هر مجتهد صاحب باشد

مطابق اصول عدم نسخ است پس در این خصوص بحث از نسخ و نسخی ضرورت بلکه عمل بدان بغیر این بحث و حسب
زیر که اصل عدم نسخ بوده است همچنین اصل در تخصیص عدم است مگر چه بسیار باشد تا آنکه گفته اند هیچ عامی نیست
مگر که از روی تخصیص کرده اند الا مثل قوله تعالی و الله یعلم کل شیء قدیر اما اصل در وی نیز عدم تخصیص
پس عمل بجام هم بغیر بحث از خاص می باید کرد چنانکه مذکور است در صحاح است رضی الله عنهم بلکه مذکور است باینکه علیهم السلام است
حق تعالی فرموده و اما منجوان اهلک و چون پس نوح را غرق کرد وی علیه السلام گفت ان ابی من ابی بنا بر عمل بعوم لفظ
اهلک زیرا که اسم جنس مضاف است حق تعالی بیان کرد که وی خارج از اهل تست و بر محل کردن وی لفظ اهل ابرعوم
عقاب نفرموده و صرف انقدر بیان کرد که مراد اهل کسی است که ایمان آورده و همین است حال حکم مطلق و مقید و من
اجتماع و خاص و این معنی فرقی نیست اگر چه در مفهوم مختلف بوده اند پس عمل بر مطلق روا باشد تا آنکه مقید ظاهر
و از اینجا ثابت شد که هر که حدیث نبوی از کتب مذکور و مثلاً یا در گفته و بران عمل نماید وی مصیب است غیر غاطی بلکه حق است
او را راه راست و انموده بر طریق قویم برده و اتباع رسول کریم صلعم روزی او فرموده و بی شب این کس قوم قلیل و ابروی
بسوی بسیل باشد از کسیکه سخن عالمی گوش کرده و سناد آن قول از آن عالم قائل شناخته و اگر در اندکی از بسیاری که از خبر
شناخته با سبب شوق وی چنانکه می باید راه نیافته و نمیداند که این قائل مجتهد است یا تقلید وی کند یا مجتهد نیست که تقلید
نا درست باشد و نیز اجتماع عدالت را که در تقلید شرط کرده اند نمی شناسد بخلاف عامل حدیث نبوی که اهل معرفت با حدیث
اوقات خود را کل و جل در معرفت متن و سند و طرق حدیث و جز آن که تعلق بسنن دارد صرف کرده اند و سواد از آنجا که در
ساخته و آثار طولیده اموال کثیره در سر آن باخته و اسفار عبیده و مشاق شدید و طلب آن بر خود گوارا فرموده و هر تن صبح را
تا رسول خدا صلعم متصل ساخته اند و این عامی آن حدیث را از ایشان شنیده و بران عمل نموده است و میگوید که این کار خدا
و کلام رسول است صلی الله تعالی علیه آله و باک و کم که علمای عاملین و متبعان و همچنین قدسین و مبلغان من رسانیده اند و چون بر
عمل میکنند چنانکه غیر من بقول قائل دیگر عمل میکنند حال آنکه ایشان سناد این حدیث که معمول من باشد با قائل وی رسانیده اند
کرده اند بخلاف آن سلسله که شریک ما است در اینجا گفتند و نقل کسی است که با وجود اجماع و اتفاق و اذیت و قیامت و غیره
احادیث رسول کریم علیه الصلوٰه و التسلیم از زبان و عدم طرق تحریف و ان عمل ابر کتاب سنت مزبور و بر احوال قاری
رجال تقلید آید و اسلاف را جمع میگوید و حال آنکه زمره این حدیث بتعدیل رسول صلعم عدول است و بشما و دی ظاهر و بر جنت
قول و این قضایاتی است که مختص به این گروه باشند و غیره را در آن گنجایش نیست پس با وجود فضل اتباع مفضل و خبر
بنا نیست یعنی چه از حدیث فی ذلک علی وجه الاستقصا و بتجلیج الی طول الکلام و الی مؤلف شیخی الا و امر و قد فصلنا المراد
فی کتابنا العجته بالتفصیل التام فان کان السائل مستتر فی هذا کافیه فان کان متعلفاً علی صاحبنا یصل الی قوله الحق
صلی الله علیه و آله و سلم و جماعه فی يوم المآل فایندالذین یخافون عن امر و ان تعصیهم فتنه و یصیبهم عذاب الیم سؤال دوم

و اعرف بود و بحق از وی عامر زودی هر چه تمام تر چون میل محمد تصدیق وی بر خیزند و اذیان ایشان باز عیان این
 مخالطه از وی با کمال انفعال اسرع تاثر مفعول و متاثر گردد و با آنکه مجتهد معاصر خود ایشان می تواند گفت که محل نزاع موازنه
 میان من و سنت نه میان من و شافعی و من عدل محق را می شناسم و اجتهاد را ی خود در غیر منصوص کتاب و سنت
 میکنم و قوی هیچ نمی شناسی و نه اجتهاد را ی خود قدرت داری و خود ترا هیچ را می و اجتهاد نیست زیرا که اجتهاد را ی مجتهد
 از ارجاع حکم بسوی کتاب و سنت بمقایسه یا بعلاقه ایست که اجتهاد آن را جائز میدارد و قوه کتاب می شناسی و قوه
 میدانی تا بمعرفت کیفیت ارجاع بسوی این هر دو اصل بوجه مقبوله چسبد و این جواب مجتهد معاصر آنکه حق بحث است
 از فهم عامه و در ترا قاده و ممکن نیست که مخاطب بدان اذعان کند و از اینجا است که درین دور آخر زمان غریبان
 منقولات مقلده از ائمه اوقع اند و نفوس نسبت بمنقولات مجتهد عصر که از کتاب و سنت احتیاج میکنند اگر چه کثیر طیفان
 بیار و ازین باب پذیرا و دیده شنیده شده که در بودن آنها از علامات قیامت کبری شک نتوان کرد و با آنکه اکثر مقلدین
 در احکام و فتاوی خود از مقلدین دیگر نقل می آرند و جویان و صولت نموده آنرا منسوب بذمه یا نام خود می نمایند و کبر
 خلاف آن از کتاب و سنت بیار و او را منسوب بابتداع و مخالفت مذمه و مبیانت اهل علم میکنند حال آنکه اگر اندکی
 ازین پایه بالاتر روند و دریابند که خود ایشان مخالف امام خود بوده اند نه موافق او و این مخالف موافق امام ایشان است
 نه مخالف وی و سخن در عدم وجوب تقلید نزد وجوه و نصوص منبسطی این مسئله در کتاب اصول فقه صحیح است و جمعی از
 اهل علم قدما و حدیثا درین باب کتب رسائل مستقلة بالیف کرده اند و وجوب تقلید یعنی واعیانی را از پنج برکنده و جواز
 در جای باشد که تقلید برضای نص صریح صحیح کتاب و سنت نیفتد و اگر در برابر نص قرآن و حدیث باشد و نفوذ بمانند
 پس کفر بواج و ضلال صراح خواهد بود و چه مسلمانی باشد که در برابر قول رسول موصوم و اجب الطاعت صلی الله علیه و آله وسلم
 قول کی را از است ترجیح دهند و باز دعوی ایمان نمایند و طمع مغفرت اخروی و امید نجات و حسن خاتمه دارند رسول
 سویم حکم انزاع که در بادی سکونت دارند و چیزی از شرعیات جز مجرد تکلم بشهادت بجانی آرند چیست کافرند یا نه و
 بر مسلمانان غر و ایشان واجب باشد یا نه جواب با رک رک ان اسلام و جمیع فرائض من و رافض و اجبات اقوال
 و افعال که مجرد تکلم بشهادت میکنند بی شبهه کافرند یا کفر حلال الدم و المال است زیرا که با حدیث صحیح متواتر و ثابت
 که نیست عصمت دماء و اموال مگر بقیام با رک ان اسلام پس سیکه همسایه این کافر باشند در مواضع مساکن چنانکه حال اهل
 حریم شریفین با اهل بدو است بروی واجب است که دعوت او بسوی عمل بحکام اسلام و اقامت بران بر وجه اتمام
 کند و بنیل تعلیم تعلیمین قول کار را بروی آسان گیر و در غیبت در ثواب و بریت از عقاب بدو اگر بپذیرد و در جوع
 نماید و بران اعتماد کند او را بسوی داناتر از خود یا حکام اسلام بدایت نماید و اگر انکار آرد و اصرار کند بر کفر خود پس بر
 اهل اسلام که امر او با ایشان رسد واجب است که یا چنین کافر جنگ کنند تا آنکه عمل کند بر احکام اسلام علی التمام و چون

گویم تو درین سئله مقلدی یا مجتهدی اگر مقلد هستی پس با محمل النزاع را دلیل خود گردانیدی و آن صادره باطله باشد
 زیرا که نمیدانی که آن در نفس الامر خود حق است یا نه تا بعد از آن زیاد بر آن چه رسد و اگر مجتهد بود چه قسم بر تو مخفی مانده که
 مصیب بودن هر مجتهد از صواب است نه از اصابت چنانکه اهل علم که قائل به تصویب مجتهدین اند و رؤایات معروفه
 تجربه این سئله پر اخته اند و چون اشتقاق مصیب از صواب است نه از اصابت زعم تو که مذموب نام تو حق است
 از وی مستفاد نشد زیرا که این صواب منافی خطا نیست و لهذا در حدیث آمده که اذا اجتهد الحاكم فاصاب فله اجران
 وان اجتهد فخطا فله اجر و هذا لا يخفى الا على اعمى و چون در میان صواب و اصابت فرق نمیتوانستی کرد بهتر آنست
 که نفس خود را بسکوت مستور کنی زیرا که جابل را به از خاموشی نیست و چنین کس او را بحث علمیه دخل نمی باید کرد بلکه
 وی در غرر تعلم است از کسیکه حق تعالی علم کتاب سنت بوی ارزانی داشته تا آنکه علالت علم را ذوق نماید و عارضات
 را دور کند این سئله خیلی طویل الذیل است و در کتب اصول و فروع خلاف در آن مدون اما چون سائل از اقوال رجال
 سوال نکرده بلکه از تحقیق حق پرسیده لهذا بر همین قدر اکتفا رفت تا آنکه اگر دشمنی تحصم و داری اتفاق افتد و اینجا
 مجتهدی برای قضایافته نشود و خصمین ترافع بسوی قضات مقلدین آن بده کنند یا نه پس جوابش آنست که اگر خصمین را
 وصول بقاضی مجتهد ممکن است مقلد را نمی رسد که میان آن هر دو حکم کند بلکه هایت بقاضی مجتهد نماید و بگوید که پیش فلان
 بروید یا قضیه را بسوی وی رفع کنید تا بقاضی مذکور در آن حکم ما اراه الله و فرماید و اگر وصول تا وی مستغذرات نیست
 و در صورت تولیت قاضی مقلد بوجز و رت برای فصل خصومت لا باس باشد لیکن بروی واجب است که دعوی علی
 که در خور حال نیست نکند و بگوید صبح که در آن صبح شرعا بلکه چنین بگوید که قال امام کنز او خصمین را بداند آنکه این حکم او
 بقول امام فلان است و در حقیقت این قاضی محکم باشد نه حاکم و تحکیم در شریعت مطهره ثابت شده چنانکه در قرآن کیم
 در شان زوین آمده که فابنوا حکما من ابله و حکما من ابله و کما فی قوله تعالی بحکم به و واعدل منکم و چنانکه در زبان نبوت
 و عهد صحابه و بسیاری از قضایا همچنین اتفاق افتاده و هر که آب نیاید تمیم بخاک کند و یک چشم بودن بهتر از کور بودن
 و عاقل برتر از خرف مقلدین و تمویب ایشان بر عامه تعظیم شان مقلدین و نشر فضائل مناقب مجتهدین فریب نمی خورد
 و از سوا نه کردن ایشان میان مقلد و کسیکه در زمانه این مقلدان برتر است اجتهاد رسیده است از جانبی رو در زیر این
 چیز باخارج از محمل نزاع و مخالفه قیمه اند و در عامه باین برگز رفاق زد و تری پیرامی شود و چاهام ایشان قاهر از
 او را که حقائق باشد و شناخت حق نزدیک ایشان بر رجال است و اموات را در صد و ایشان جلالت و نفحات
 و طبائع مقلدین نیز قریب بطبلع عوام است و چنانکه اینها بقبول اقوال علماء مجتهدین قریب اند همچنان عوام قبول
 قول ایشان اقرب بوده اند زیرا که رتب مجتهدین باین مرتبه عامه است و بجائی رسیده اند که انان بان عامه تصور
 آن نمی کنند پس چون مقلد بگوید که من بذهب شافعی حکم میکنم و شافعی اعلم بود ازین مجتهد که معاصر من است

صلوات الله تعالى علیه وآله وسلم ورا ترک اشتغال باین امر می باید و در گذشتن ازین برگزیده شکار که چیزهای نادر و مختص نظر ارباب
 بصائر و ابصار است زیرا که این گروه که بحث از حوادث ایشان می رود و مطلع معرفت مشاهیر و اینها بر روی کار می
 عمریست که زیر الطباق شری رفته و در مآته اولی ملاقات او تعالی نموده و ملامت صدیق و هم آمده ایم که با اشتغال باجریات
 ایشان که سودی نمی بخشد بجا و خوش هیچ فائده در دخول درین امور که خالی از رسمیت نیست معلوم نمی شود و ما را فرموده اند
 که آنچه ریب آرد آن را بگذاریم پس ازین قاطل و زلازل که از قرون تطاوله میان شیعه و سنی دائر و سائرست همین قدر
 کفایت میکند که اعتقاد کنیم که صحابه رضوان الله علیهم اجمعین خیر القرون و افضل الناس و معدل تعدیل رسول خدا صلعم
 بودند و خارجین بر علی مرتضی و محاربین او و مصحین بر آن که توبه شان ثابت نشده بغات اند و علی حق بود و ایشان سطل
 و هر چه زیاده برین مقدار است و خل فضولی است که اشتغال نمی کنند بدان مگر کسیکه پروای دین و ایمان خود ندارد و شیطان
 لعین راه بسیاری از کسان زده و در اختلاف بحق خیر القرون انداخته آنحضرت صلعم در حق کسیکه اسلام وی از صحابه تاخیر
 بوده فرموده است لوانفق احدکم شئ احد ذهابا بلغ مداحهم و لا نصیفه و چون تاخیرین صحابه را این خطاب کرده باشند
 پس نه شبهه انفاق از ابجد را صد برابر یک و نه بلکه نیمه آن نخواهد رسید خدا رحم کند آن بنده را که اشتغال کند بقیام و اجابت
 و با نچرا زوی مطلوب است و ترک دهد چیز را که هیچ نفع و در دین و دنیا نمی آرد بلکه عود بضر میکند و اگر هیچ ضرر نباشد مگر باین
 که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و بارک و سلم ما را فرموده است من حسن اسلام المرء ترک ما لا یمنی بهی شبهه این خوبتر این
 بحث از ما لا یعنی باشد اگر چه جهانی در آن گرفتار و از ساحل امن بر کنارست و گمان کننده خلاف این معنی مغرور و غصع
 و از ادراک حقائق و معرفت حق چنانکه باید قاصر الباع و بمراحل دور خدا گواه است و دل حق پسند آگاه که اگر کسی از ایشان
 یعنی صحابه رضی الله عنهم چندان حسنات روز قیامت آرد که گیتی لمزان پر گردد و ما هیچ سود نباشد و اگر چندان سیئات
 و قد و صانم الله تعالی عنما یسار و که تمام دنیا بدان ملو شود و ما هیچ زیان نبود پس با وجود این معنی یا نه توبه و تقوی و هلاکت
 در امثال این تر بات یعنی چه لکل امرئ من نفسه و مثل شان یغنیه و لها ما کسبت و علیها ما لکسبت
 و یا ایها الذین امنوا علیکم انفسکم الایة و لا تسألون عما اجرنا الایة و امثال آنرا زیر نظر باید داشت و با بعد
 التوفیق سوال ششم اجتماع در مساجد یا بیوت برای تلاوت قرآن بر اموات و همچنین سائر اجتماعات و اعراف جاریه
 در بلدان که شرح شریف بدان وارد گشته جائز اند یا نه جواب این اجتماعات مبتدعه اگر خالی باشد بصحبت سلیم و سنگرات
 باشند جائز اند زیرا که اجتماع فی نفسه محرم نیست خصوصاً اگر برای تحصیل طاعت همچو تلاوت و در دست و خواندن باشد و چون
 این تلاوت محمول برای بیت حدان قبیع نمیکند زیرا که جنس تلاوت از جماعه مجتمعه وارد شده و حدیث شریف است اقوا
 علی موتاکم پس و این حدیث حسن است از حدیث الامام محمد بن یسند و ابو داود و ابن ماجه و الحاکم و ابن حبان فی صحیحین و فی
 منبیح الحلال و در تلاوت پس از جماعه حاضرین نزد بیت یا قهراً و تلاوت جمیع قرآن یا بعض آن برای بیت و مسجد یا خانه

عمل کنند حلال الدم والمال گردد و حکم اهل جاهلیت باشد و ما شبه الیللة الباریة و قول فعل رسول خدا صلی الله علیه و سلم در قتال کافران در مواضع خود مدین و صرح است و آیات قرآنی و احادیث نبویه درین شان بسیار دارند و شد افراد اهل علم بدان عارف اند بکلامین امریست که بشت رسول خدا صلی الله علیه و سلم از برای او بوده و انزال کتب بهمت وی گردید و تطویل سخن درین شان کوشته ان نقل بر بان از باب ایضاح واضح و تبیین برین است و شک نیست که چون اصل بر غیر ثابت گردد آن دارد و ارجح باشد و در اسلام و الاحکام الاحکام و مسلمانان را در غر و کفار بدین شان اختلاف اهل علم که امام اعظم در آن شرط باشد یا نه و حق حقیق بقبول آنست که این غر و واجب است بر هر فرد از افراد مسلمین الیوم الدین و آیات قرآنی و احادیث نبویه مطلق غیر مقید در آن وارد گشته و الله علم سوال چهارم جمعی گفته که کصوات اهل بیت را بر کتاب مذنب عقاب شدن نیست بلکه علی کل حال ایشان از اصحاب جنت اند که گویا و تشریفاً ان معنی صحیح است یا نه جواب شک نیست که اهل بیت طهارت را از ایضا و نصاب منافی است که غیر ایشان را نیست و کتاب و سنت شاهدست بدین شریف و تکریم و تحمیل و تعظیم ایشان با قول برفع عقوبات از عصات ایشان و آنکه باز بر حجت مطلقه جنایات عظام از ایشان نشود پس مقاله باطله است لیس علیها اثارة من علم هرگز هشتم رایحه این حرف از کتاب و سنت نتوان کرد بلکه نفی واحد درین باب از خدا و رسول وی بصحت نرسیده و همه آنچه علماء سوء دنیا طلب که تقرب و تعلق بریاسات دارند و دین خود را در صحبت و دوستی اندان شیعه را گمان می باز دنیا بهم زبانی علماء شیعه شکوک و شبهات بسیار پیدا کرده اند از حقائق مذاهب اهل سنت و جماعت جا بل افتاده اند درین باب می آرند و بکنیه نقول تسویه قرطاس مینایند باطل موضوع یا خارج از محل نزاع است بلکه قرآن عظیم عدل شاهد و اصدق دلیل است بر نزاع قول هر مبارک یا چنانکه فرمود انسا و البنی من یات منکن بفاحشه مسبینه یضاعف لهما العذاب مضضین و نیست این ضاعفت گو بجهت رفعت قدر و شرافت محل بالقرب من رسول الله صلی الله علیه و سلم و ذریه طهارت را و احتی اند باین مضاعف نسبت باز و اوج طهارت زیرا که اقرب اند بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم و شرف قدر و اعلی محل و اگر مضر و انحراف که انداز ساز ناس اگر علم این را علم دست باشد قول وی همچنان و اندر عشیرتک لا قرین را چندان فائده نبود و چون مصطفی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فاطمه بتول را که پاره گوشتی از وی است و بعضی رضای او معین بعضی و رضای رسول چنین فرموده باشد که یا فاطمه بنت محمد لا اغنی عنک من الله شیاً آن که امام اولاد دیگر است که حق تعالی او را مخصوص گردانیده بخیری که فاطمه را بان تخصیص نفرموده و بدریچ رسانیده که فاطمه از وی قاصراً نماند این همه فساد علماء سوء است البعدم الله و خلق عددیم بکایه می از اهل بیت شرافت و طهارت اگر مضر بران نباشد مضاعف العقوبت است و اگر مثل سائر ناس نباشد اقل احوال با بر و انما من شرف الله بهذا النسب الشریف ای که ان تشریف با نطقه لک علماء بالتبذیل و التحریف سوال پنجم مذاهب اهل حق و سید المشاهرات صحابه در امر خلافت حبیبیت جواب اگر سائل طالب نجات و مستقیم اقرب احوال بر خدا و رسول

عن ذلك وقال خلقوا كلوا وذرؤا كلوا واه احمد و ابو داود والنسائي بسند صحيح قال المنذرى واخرجه مسلم بالاسان
الذى اخرجه ابو داود ولم يذكر لفظه وذكر ابو مسعود الدمشقي في تعليقه ان سما اخرجه بسند اللفظ واحد يدل على المنع
من خلق بعض الراس وترك بعضه وهو مؤيد لتفسير القزع وفيه دليل على جواز خلق الراس جميعا قال المنذرى لما سبق لمن
اراد التنظيف وفيه رد على من كرهه لما رواه الدارقطني في الافراد عن النبي صلى الله عليه وآله قال لا توضع النواصي الا في جمادى
والقول عمر بن الخطاب لو وجبت خلق الله في الدنيا لم يكن بالسيوف والحديد انما يخرج ان سباهم التحليق قال احمد بن حنبل
الموسى اما بالقرض فليس به باس لان ادلة الكراهية تختص بالخلق وحافظ ابن القيم كفتة اما خلق تمام راس بل نجد الاكث
برني اذان وارنشته هر چند خلاف سنت است اگر بغير نسك باشد و در احاديث تحليق راسها و خوارج فرموده
و شاید که ایشان با اعتقاد شرعیت میکنند آری نو مسلم را آنحضرت صلم امر کرده که شعر کفر بنید از دپس بر بر بعد کفر
در اسلام در آید و ابا بکر موسی سرخو که در کفر بر بدن او بود بتراشد نه موسی ریشم مانند آن که شرع بخلق آن وارنشته
استی و این بر تقدیر است که اگر نبوی برای فردی از افراد کفار امر برای هر فرد از ایشان باشد و خلاف درین مسئله در
اصول فقه معروفست و منقول نشده که آنحضرت احدی را از اصحاب کهرام که قبول اسلام کردند امر کرده باشد بخلق شعر و غیره
ایشان را از متاخر الاسلام سواي این مرد و محدث حدیث مذکور در خلق راس ضعیفست چنانکه علماء این شأن البصاح
آن کرده اند و عن ابن جریج قال اخبرني عن غنیم بن کلیب عن ابيه عن جده انه جاء الى النبي صلى الله عليه وآله فقال قد اسلمت قال
اللق عنك شعر الكفر يقول خلق قال اخبرني اخو معدان النبي صلى الله عليه وآله قال لا خلاق عنك شعر الكفر و اختن رواه احمد و ابو داود
واخرجه ايضا الطبراني وابن عدي و البیهقي قال الحافظ وفيه انقطاع و غنیم و ابوه مجهولان قال ابن القطان في حديث عبد الله
بن جعفر ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال فجاء الخلاق فخلق رؤسنا رواه احمد و ابو داود والنسائي و الحديث يدل
على الترخيص في خلق جميع الراس ولكن في حق الرجال واما النساء فقد اخرج النسائي من حديث علي رضي الله عنه قال نهى
رسول الله صلى الله عليه وآله ان تخلق المرأة راسها و يدل على الترخيص للرجال ايضا حديث ابن عمر المتقدم لا تلامر خلق كله او تركه كله حال
خلق جميع راس خصتست و عدم خلق سنت و عزيمت الا و نسك و در جواب سبيلدنيہ گفته لم يرواه مسلم خلق راسه و
في غير نسك سج او عرقه فيما علمته فبقية الشعر في الراس سنة و نكر يابح علمي حيث لا يبيح ومن لم يستطع التبقية سباح له ازالة
حافظ ابن القيم در بدي نبوي نوشته لم يخلق النبي صلى الله عليه وآله راسه شريف الا اربع مرات استی امر عمره القضا في حكمه و عمره جواز و حجة
الوداع است و كل قاري زير حديث ابن عمر كفته وفي الحديث إشارة الى ان الخلق في غير الحج و العمرة جائز وان الرجل خیر
بين الخلق وتركه لكن الأفضل ان لا يخلق الا في غير احدى النسكين كما كان مسلم يفعل و اصحابه و انفروا نهم على كرم الله وجهه
استی و عینی و شرح بخاری آورده و داعی ابن عبد البر الاجماع على اباحة خلق الجميع و هو رواية عن احمد استی شیخ نور ملاح بن بوق
گفته الآن ترون موسی سرتر حاضرا بل روزگار شده از قاصم عام خصوصا از شایخ وزاد و عباد و ظاهر آن بجهت

فرق نیست اینقدر هست که این صورت خاصه در قرون بشود و لها باخیر یافته نشد حاصل کلام آنکه اجتماعات عرفیه
 که جنس آن در شرع وارد نیست اگر خالی از منکرات است و جود تحدث بامر مسباح و در آن چیزی نیست الا باس به است
 زیرا که صحابه را شین و ائمه مهین در بیوت و مساجد اجتماع میکردند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم میلان ایشان می بود و شریعت
 و مذاکره اخبار میکردند و اهل و شرب می نمودند پس نتوان گفت که جنس این اجتماع در شریعت نیامده و اگر خالی از منکرات
 حضور آنجا جائز نباشد قطیبت خاطر مسایه و یا در حضور موقوف منکرات و معاصی را و نبود و هر که زعم کرده که اجتماع خالی
 از حرام هم بدعت است وی خطا کرده زیرا که بدعت نام چیزی نو احداث در دین است و این اجتماع از آن قبیل نیست
 و هر که اجتماع را عموماً روا داشته اگر چه محتوی بر منکرات و مکروهات باشد مثل مجالس مولودین زمانه و انشال آن پس
 نیز خطا کرده زیرا که این جنس مجامع و صدر اول واقع نشده و سلف است و ائمه او آنرا نشاخته و دین الله تعالی بر آن
 و الجانی سوال میفهم سوگند خوردن بغیر خدای سبحان بحسب اعتقاد در محاوره نه بقصد تعظیم مخلوق و اعتقاد مثل آنکه گویند
 پادشاه یا ولی الله یا قربت و جز آن بخورد چگونگیست جواب کسیکه ایان دارد بخدا و روز جزا او را هرگز این حلف حلال
 نیست احادیث صحیح و دینی از آن وارد گشته و هم از آنها استغفار میشود که فاعل این امر کافر میشود و اگر حلف او با سم
 لات و عزی و دیگر طواغیت باشد و آمده که فاعلش بر حق نمیکند سالم بسوی اسلام و این احادیث در وادین اسلام
 بصحت رسیده و قد اخرج الترمذی و حسن و ابن جبان فی صحیح و الحاکم من حلف بغیر الله و کفر و اشرک و تفصیل فی الزجر
 بان اگر بسبق لسان بنا بر عادت این قسم سوگند بر آید باید که بروی هر چه تا متر تار که آن با استغفار روا لا اله الا الله گفتن
 فی الحال کند و تا تواند زبان و نفس خود را بخیر آشناسازد و در نهایت شرع و مواعید دین نیتد زیرا که نفس قابلیت تعلیم
 و زبان صلاحیت تبدیل عادت دارد و دلو بوجین سوال شتم بقیه سومی کسی را که نزد و جوب غسل تفضی تجلیل ما
 می تواند و سنون است یا از الله آن واجب و حکم موی ریش و بروت حدیث جواب سومی سبک را که آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم بگوشت بود و چپین موی سر شاهیه صحابه که حکایه ایشان بنقول شده و بار رسیده است و در احادیث صحیح تصحیح بدان آمده
 پس هر که مقتدی به نیت رسول خدا صلی الله علیه و سلم باشد ویرا باید که جمعه دارد مثل چمکه سیدالاسمه را بود بدون آنکه بعضی موی سر را
 باقی و بعضی را تراشد چنانکه عادت فساق اهل هند و اعراب عرب است که این نمی کنند باشد چه خلق موضع غیر حلقه نمی کنند
 و خلق موضعی را سر قرض باشد حق نافع عن ابن عمر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن القرض نقیل لنفع ما القرض قال ان یحلق
 بعض راس الصبی و یرک بعضه یتفق علیه و آخره ایضا بود او و النسائی و ابن ماجه و در تفسیر قرض اختلاف است و نه الا که
 قرض نافع هو الاصح لانه تفسیر الراوی و غیره مخالف للظاهر فوجب العمل به و احادیث یبذل علی المنع من القرض مخالفین القیمه
 همچنین خلق بعض و بقیه بعض گویند این همان قرض است بعینه و حکمت در نهی از آن بدین معنی است یا آنکه زی اهل شرک
 یازی پیوسته و قد جاز هذا صحافی روایتی ابی داود و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه و سلم رای صبیاً یحلق بعض راسه و یرک بعضه فنهی

عدم استطاعت و عدم فرصت نقد است و لیکن سنت همان است که گفته شد انتهای آن که بعضی خلق و ترک هر دو نیست
 گفتند خبری نیست زیرا که فعل مرتضوی درین باب حجت نمی تواند شد علی قاری و ابن حجر گفته اند که فعل می که مراد از
 درین خصوص مخالف فعل رسول خدا ص و سایر اصحاب آن قدس پس موجب سنت نباشد آری سبب رخصت و اباحت
 می تواند شد و در فتح الباری نوشته اند انما خرج سیاهم الخلیق و کان السلف یوفرون شعورهم و لا یحلقونها و کان طریقه
 انما خرج خلق جمیع و هم مسلم تهمی بهر حال سنت صحیح و شرع را بر تقبیح است و خلق از حد اباحت و رخصت تجاوز نمی شود
 و سنتهای اطاعت شرع را بر گوش باید و شستن در شمال ترندی و در بیان موی نبوی ص و لفظی الی نصف اذنی و در لفظی
 شحمة اذنی آمده و در روایتی فوق جمه و دون و فرقه وارد شده و در بخاری از انس بن اذنی و عاتقه آمده و جمه است
 که تا دوش بر دو لنگه میان بناگوش و دوش باشد و این اختلاف با اختلاف زبان و عجلت و تاخیر و در تراشی است
 کما اشار الیه النووی و غیره و اما موی ریش پس انفا، آن واجب است بقوله ص لم یحلقوا الشوارب و اعفوا الخی تتفق علیه
 مراد باعفا، گذاشتن ریش بر حال و دست بدون حلق و تقصیر یا کمترین و انبوه کردن او و درین باب حدیث دیگر هم آمده
 بطریق و الفاظ چند و در روایت ترمذی از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده آمده کان رسول الله ص لم یحذف من لحته طولا
 و عرضا و این الفاظ استدلال کرده اند بر تعیین قدر قبضه و لیکن این استدلال صریح نیست و زیادت لفظا و از ادعای تقبضه
 و آخرین حدیث اگر ثابت صحیح شود و افاده تعیین کند و الا فلا فلینظر فی سنده آری از عبد الله بن عمرو بخاری آمده
 که کان اذاج او اعتمر قبض علی لحیه فاخصل اخذ و نحوه عند ابی داود و النسائی و فی آثار محمد عنه و قالیه ناخذ و این فعل این است
 فیصل رسول ص لم لیکن شدت متابعت او با رسول خدا در هر فقره و تقصیر مقتضی آنست که این فعل اصلی از سنت
 داشته باشد و اما علم اگر چه حدیثی صحیح درین باب بنظر نیامده همچنین بعضی از اهل علم حکایت این فعل از جماعتی از بنیان
 و استحسانش از شعبی و ابن کثیرین نقل کرده اند و ذهب ابو حنیفه و ابو یوسف و محمد بن یحیی است که طول بحیه بقدر قبضه
 باید و قطع ماورای او واجب باشد و در صحیح مسلم از ابو هریره مرفوعا مروی شده جزو الشوارب و اعفوا الخی و الفاظ الجوا
 و این لفظ شنبیه را نیست که مراد باعفا، فی قطع کل یا اکثر است چنانکه طریقه امام جهم از هند و افرنج و غیره است و شعار
 اهل شرک و بدعت باشد و ابو حنیفه گفته اعفا و بحیه ترک است تا آنکه انبوه و بسیار شود و لیکن عمر عثمان و علی رضی الله عنهم
 را ریش و از زائد قبضه بود و این ظاهر در ارسال است و لهذا فقها ارسال امیله داشته اند و در بحیه مبارک نبویه آمده
 است الحیه یلا مصدر یعنی انبوه ریش که پرمیکرد سینه را ظاهر آنست که مراد جانب عرض باشد نه جانب طول و آنکه گویند
 ریش مبارک چهار انگشت بود و خلق او دراز و کم نمی شد بنی سنده است بلکه اخذوی مسلم از طول عرض دلیل بر توسط صحیه
 و عدم ارسال است و فقها این اخذ را مقید کرده اند باز ادعای قبضه و لیکن احادیث مرفوعه را و دست و حدیث
 عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده که در آن اخذ از طول و عرض آمده غریب است ترمذی گفته سمعت محمد بن اسماعیل

وی واقع نمی شود سوال پنجم در مال سوای زکوة هم حق هست یا نه جواب کلام علمای تفسیر حدیث
 وفقه درین سلسله درازست رایج آنکه حدیث لعین فی المال حق سوای الزکوة عام مخصوص بشی و وجوب ضیافت و
 سدر بق محمد ادم و نحو بایست چنانکه اوله خاصه بدان و له دشته کقولہ تعالی و اتوا حقہ یوم حصاده و قولہ تعالی
 جاهدوا باہم و انکم و جز آن کہ شریعت مطہرہ بدان واردست نہ آنچه ابتداء اہل علم است و ذریعہ اکل اموال
 مردم بیاطل سوال یازدهم حکم عامر متحدہ در حرم شریف مثل مقامات و منارات و تعلیہ در بیوت زیادہ
 بر قدر واجب چیست جواب عبارت مقامات بدعت است باجلع مسلمین محدث او شرلو کہ چہ کہ فرج بن قرق
 بود کہ در او اکل مائتہ تا سہ از ہجرت احد اشش کردہ و علماء عصر وی بر آن الحکار ننودہ و در آن تالیفہا ساخته و سخت
 عجب است کہ بر چنین بدعت کہ مستحذ شرلوک مسلمین و خیر قباہ ارض باشد ملوک مالکین لے اخیر کہ بعد از وی ہند
 خشم نگر کنند و غیظ و غضب نکرند حال آنکہ این مقامات سببی از اسباب تفریق جماعات شدہ و صادق مصدق
 صلعم ہمیشہ از اختلاف و فرقت نمی سفیر مود و با جماع و الفت ہایت و ارشاد میکرد چنانکہ احادیث صحیحہ بدان
 ناظر است بلکہ خود از تفریق جماعات و صلوات نمی فرمود و این معنی بزرگ عاقل متشرع مخفی نیست کہ بسبب ہمین
 نہاد ہل این ہمہ فرق مفسدہ و سلام حادث گردیدہ و دین و اہل دین ہر دو باین مصیبت مبتلا شدہ و عظم خطر
 و اشکان بسلام تفریق جماعات و وقوف بر طائفہ در مقامی از این مقامات است در حرم شریف مکی علاوہ آنکہ
 مطابق مشاہدہ و موافق اخبار متواترہ ثبوت پیوستہ کہ بسیاری از جہلادین اقامت جماعت و عین صغوف نشسته
 منتظر امام ہم ندب خویش می باشند گویا اہل دین مختلفہ و شرائع غیر موافقہ فراموشی اندہ وجود وواعید شدہ و بر مثال
 آن خواست بر جل سلم و لا یجھلوا الا اللہ فاقون و غیر ذلک فانالہ وانا الیہ راجعون و امارف منارات پس اصل
 وضع او برای مقصدی صحیح بودہ است کہ اساع بعد از محل اذان باشد و این مصلحت جائزہ است مادہیکہ اہل علم مفسد
 متعارض و نشود و اگر مفسدہ از مفسدہ مخالفہ شریعت حقہ معارض او گردد و وقوع آن مفسدہ بر جلب مصلحت مقدم خواهد بود
 چنانکہ در اصول فقہ قرار یافتہ و اما تشدید بنیان و رفع وی فوق حاجت انسان پس در حدیث نہی از ان و جمیع
 بران آمدہ و ثابت شدہ کہ رسول خدا صلعم حکم بہدم بعضی بتبیہ فرمودہ و این نہ تنہا بدعت است بلکہ خلاف ارشاد
 شارع علیہ الصلوٰۃ و السلام نیز است و انعم قبل لدو الموت و ہنا الخراب سوال دوازدهم استہال شجرہ
 تنباک بر صفتی کہ اکثر مردم امروز میکنند جائز است یا نہ جواب اصلی کہ قرآن شریف و سنت مطہرہ شہادت و
 میدہد ہنست کہ ہر نچہ بر روی زمین است حلال است و حرام نیست از ان چیزی مگر بدیہی خاص ہرچہ سکر و سم
 قاتل و انچہ روی ضرر حاصل یا آہل باشد مانند تلاب و نحوہ و ہرچہ در ان یلی خاص از دشتہ آن حلال است
 ہستصا بالعبادۃ الاصلیہ و توسکا بالادلۃ العامۃ کقولہ تعالی خلقکم مافی الارض جمیعاً و قل لا اجد فیما اوحی

در کجایی نه و روایت اخلاقی تغییر هر دو میکنند و همچنین حدیثی من لم یأخذ من شارب طریس مناعه مرض رعایت احقا
 نیست زیرا که در آن زیاد است و صیرسوی آن شعیب و اگر از هر چه تعارض را فرض کنند روایت اخلاقی راجح
 باشد زیرا که در جمیع است و روایت طحاوی که آن رسول الله صلی الله علیه و آله من شارب طریس مناعه مرض رعایت احقا
 سعد اخلاقی بر این شعیب داده اند که این محتمل است و دعوی نبودن اخلاقی با او منوع باشد و اگر چنانکه ذکر کردیم
 صحیح شود معارضه این اقوال را می صلح نموده و بعد از آن مسلم سوال فرمود اگر از رعایا قتل و مانند آن واقع شود و
 مال جائز است یا نه اگر چه قیام بصلوة و صیام و مانند آن در غالب احوال کنند جواب حق تعالی بر اینست که
 خود شریع شرائع و تجدید دهد و فرموده و برای هر گناه عقوبتی مقرر کرده پس قاتل کشته شود و ادیت و دیگر شرط
 قصاص کامل نگردیده است یا کامل گشته اما ورنه مقتول ضایعیت دادند و از جانی قصاص کنند و آنچه قصاص
 در آن واجب است و در جنایتی که قصاص نیست در وی ارش سنانند و برای زانی و سارق و قاذف و سران
 و شریعت طهره عقوبات مقدوره بر واحد از ایشان بوده است و تارک جمیع ارکان اسلام با بعضی اگر هر ارکان بزرگ
 کند و توبه نماید حسب طاعت قتال واجب گردد و شریعت مطهره در حق فاعل محرم و تارک واجب چنین آمده و در
 هیچ یکی از این امور شریعیه تادیب مال مرده نشده و اگر چیزی از این جنس و شریعت آمده مثل تضییع تاوان و بعضی
 مسائل و اخذ شرط مال زکوة نذینده و اخذ ثیاب طمع شجار جرم مدینه منوره و مانند آن پس مقصور بر محل خود است
 تجاوز بسوی غیر نمیکند شوکانی رح کلام برین علم در رساله است تقدیر و مواضع خاصه را و آن بر شمرده و گفته
 اصل صیقل که بغیر وقت و دینی معلوم است تحریم عصمت مال مسلم و عدم تسوین وی است مگر طبیعت نفس و دین
 مواضع که در آن تادیب بمال مرده همچو شخص آن عموم اند پس مقصور باشد بر موارد خود و وجوب و آنها بسوی
 غیر جائز نباشد و درین مواضع هم ائمه مسلمین را که در معرفت احکام دین تبحر نموده اند جائز است نه هکلتان را
 و شک نیست که این مواضع بسوی دین شریعت برخلاف اصل وارد اند چه اصل معلوم بالضرورة همان است که در
 کتاب و سنت آمده از عقوبات مقدوره برای عصاة و ملوک و حکام ظلمه درین سلبه تفاوت شنیع کرده اند تا آنکه حد
 و اجبه را محط ساخته و احوال مسلمین را بغیر حق گرفته و آنچه حق تعالی بر ایشان مسلم کرده بود آن را حلال گردانیده
 و آن مال مسلم است و حدود شریعیه را که قیام بدان واجب است ابطال نموده و در خطای شنیع را فرجام کرده اند و
 استحلال اموال مسلمین و اکل آن باطل و غیره و اصل حد و شریعیه برای عباد و علما و سواد عانت ایشان کردند
 با نقاد تادیب بمال حسب اقوال اهل علم و اینها خود هم گمراه شدند و ایشان را نیز گمراه ساختند و در خطای شنیع
 شدند و از واج ایشان گردیدند تا آنکه نصیحت اهل علم تصدیق و در مشروط بشروط و طریقه و چنانکه ادله و دلیله و
 و مواضع خاصه آمده و آن مبانی افعال این ظلمه و بی بصلح خاصه است که جز افراد و هکلتان است و هیچ حکمت

رسول الله صلى الله عليه وسلم بين امرين الاختيار ليس هو ما لو كان بدعة فلا ضرر فانه بدعة في تناول ما في الدين فاثبات حرمته امر عسير
 لا يكاد يوجد فيه غير ما هو من اجله من الامور ولو وقع بعض وقصد في التداوي فهو من غيوب ولو لم ينفع ولم يضر فاما ما
 في انظار اهل العلم بالاصواب من غير حجة ولا اعتقاد في الجواب والله اعلم بالصواب كذا اجاب الشيخ احمد بن محمد بن علي بن محمد الكركي
 البحرى رحمه الله تعالى وودع الحق رجا شديدا ورجعا رغبة قد اضطررت الى هذا في بعضه من كراهية بعضه من غير ما يستحقه من الاستدلال به
 والعلامة الشيخ علي الايجوري المالكي رسالة في حله نقل فيها انما في حله من سبعة عشر من ائمة المذاهب الاربعة قلت والفت في حله
 ايضا عبد الله بن النعمان رسالة سماها بالصلح بين الاخوان في اباة شرب الدخان وتعرض له في كثير من اليفة الحسن واطمأنت
 الكبرى على القائل بالحرمته او بالكلية فانهما حكمان غير عريان لا بد لهما من دليل ولا دليل على ذلك فانه لم يثبت بكاره ولا تنفيه
 ولا اضراره بل ثبت له منافع فهو داخل تحت قاعدة الاصل في الاشياء والاباحة وان فرض اضراره بالبعض لا يبرم منه تحريم على كل حال
 فان العسل يغير باصحاب الصفراء الغالبة وربما هم مع انه شفاء بالنقص القطعي وليس الاحتياط في الاضرار على الصدوق في اثبات حرمته
 والكلية الذين لا بد لهما من دليل بل في القول بالاباحة التي هي الاصل وقد توقف النبي صلى الله عليه وسلم مع انه هو المشيع في تحريم الخمر في
 حتى انزل عليه النص القطعي فالذي ينبغي للانسان اذا سئل عنه سواء كان ممن يتبع طابا باو لا كذا العبد الضعيف وجميع من في بيته
 ان يقول هو مباح لكن رائحة تستكبره الطباع فهو كرهه طبع لا شرعا الى آخره اطال به رحمته وكون الاصل بالاباحة هو المختار
 عند جمهور اخفئة والشافعية كما صرح به ابن العام في تحرير الاصول انتهى حاصله سوال سيرة ومجم دوم در معتقدا واختلاف كنون
 كني گفته كه خدا و آسمان است هر كره اعتقادش كنند گمراه باشد ديگر گفته خدا منحصر در كاني نيست از اين هر دو قول كه امام كني هو است
 جواب اين سلسله مسائل صفات بايتعال است در ب سلف است ائمه ايشان درباره صفات الهى اجزاء آنها بخلاف است
 بدون تحريف و تعطيل و تمثيل پس هر چه خداى تعالى خود را بدان وصف كرده و رسول و صلى الله تعالى عليه وآله
 و بارك و سلم را شاد بدان فرموده ميگويند و هر چه خود را نشنوده نهي گويند غرض كه تقصير را بجا و ما در في الكتاب المستمعى نمايند
 و ميدانند كه چنانكه ذات پاك و بذوات مخلوق نهي مانند چنان صفات او بصفتا ايشان نهي مانند و غرض در كيفيات اير صفات كني كنند
 كه چيز است و چگونه است او تعالى را اسما حسنى و صفات عليا اثبات مي كنند بر وجهي كه قرآن و حديث بران مشتمل است و ليس كشيئي
 را قاسم ببيان تشبيه و تمثيل و اوم اساس تحريف و تعطيل مي پذيرند و خالق را از مخلوق جدا و مبائن معتقاد مي نمايند و اگر چه
 بعض اسما هر دو متفق باشند مثل سمع و بصير و رؤف و رحيم و ذي و عليم و جبار و در قرآن كريم آمده ١٦ صفتهم في السماء و در
 آيه كه اخفرت الاجباريه پريدياين صفت و گفته في السماء فرمود اعتقادها ناموتة لكن معني اين آيه و حديث آن نيست كه او تعالى
 در جوف آسمان است و آسمان امر و عادي اوست زيرا كه احدى از صفت است و اينه ايشان بران قائل نشده بلكه معتقدند بركه
 وى جهان فوق سموات بر عرش مبائن از خلق است و مخلوقات چيزي از ذات او نيست و در ذات او چيزي از مخلوقات نهي نه وى
 چيزي مخلوق كند و نه چيزي امر وى مخلوق را بملك بن افس گفته او تعالى را اسما حسنى و علم او در هر مكان و از اين الجباريك پريديند

[illegible]

این تغییر نیست و هر دو عرض نیست و چنین است و چنان نیست و در آن کتاب که در سیم مقام اول و زلزله بسیار بوده است
چیزیست که نصی از خدا و رسول و صحابه و تابعین و ائمه مجتهدین و سلف صالحین و زمره مؤمنین که کرده ملت و
اسنویه است اند هر دو ندارد بلکه قطع نظر از کتاب نیست مخصوص اجماع بهم نیست و آنرا که ملحق این الفاظ اندگاه
اراده معنی صحیح کنند و گاهی معنی خاص را بپند پس هر که معنی صحیح خواسته موافق قرآن و حدیث از وی آن معنی مستحب
و هر که اراده معنی خاص کرده مخالف کتاب نیست بروی آن معنی مردود است مثلاً اگر مراد قائل به هست نیست که در
تعالی در آن جهت محصور و محاط است و در جوف سموات هست پس این باطل باشد و اگر مراد او آنست که فوق است
و فوق وی مخلوقی نیست و وی باین از وی است پس این حق است و درین عقدا و لازم نمی آید که چیزی حاصل شود
و عالی بروی باشد بلکه خود وی جانه عالی بر همه و محیط هر شیئی است همچنین اگر مراد انانی جهت نصی رب مجبور فوق سموات
و عرش و نصی عروج محمد رسول الله صلعم و رفع ایدی بسوی او در دعای عدم توجبه قلوب بوی بصفت مخلوق است پس
این کس فرعونی معطل جاحد رب العالمین باشد و اگر اعتقاد میکند که وی باین همه نصی مفرست بدون این است
در کلام خود باشد و اهل حلول و اتحاد از همین جاد آمده اند مثل ابن العشر و غیره و گویند که خدا بذات خود در هر مکان
و با هر انسان است و وجود مخلوقات همین وجود خالق باشد و اگر گوید که مراد من نفی جهت عدم احاطه مخلوقات بذات
او بجانه است پس این قول او صواب است و مردم درین باب سه فرق دارند یکی اهل حلول و اتحاد و دوم اهل نفی وجود و سوم
اهل ایمان و توحید قول حلول لیکن آنست که خدا بذات خود در هر مکان است و گاهی گویند وجود مخلوقات همین وجود
خالق است این عربی و ابن سبعین و اتباع ایشان همین مذاهب داشته اند و همه او است گویند و قول نافیان و بقا دارند
آنست که خدا نه داخل عالم است و نه خارج آن و نه مباین عالم و نه حال در آن و نه فوق عالم و نه زیر آن و نه از وی
چیزی فرو آید و نه بسوی او چیزی بالا رود و نه چیزی نزدیک شود و نه برای چیزی جلوه کند و نه او را کسی پدید آید این
مذاهب مشکله و پیچیده است چنانکه اول مذاهب عباد جمیه بود پس مشکله جمیه عبادت چیزی نکنند و عباد جمیه هر چیزی را
پرستند و کلام ایشان راجع است بتعطیل و وجود که مقاله فرعون بود حال آنکه معلوم داشت که خدا پیش از
خلق آسمان و زمین موجود بود و بعد از اینها مایا فرید اگر در آنها داخل باشد حلول بود و باطل باشد
و اگر داخل نبود باطل باطل بود یا آنکه باین بود از اینها داخل نبود در اینها و این سخن اهل حق و توحید
و اصحاب سنت است و اهل محدود و تعطیل را درین باب شبهات و مشکوک بسیار است که بدان سزاوار
کتاب عزیز و سنت مطهره کنند و با اجماع سلف و فطرت الهی و دلالات و دلایل عقلیه طرف شوند بلکه
این همساده صمیمه متفق اند بر آنکه او تعالی فوق مخلوقات و عالی بر کائنات است و فطرت عباد نیز
اعراب و مبیان هم برین پیوسته چنانکه بر اقرار وجود خالق مفسور شده اند و لهذا عمر بن عبد الله نیز

خدا را بگویند و نشانی گرفت باینکه بالائی آسمان بر عرشش از خلق است و زمین است و قال امام محمد رضا غفر له گفته خلافت ابو بکر حق است
 خدا بر آسمان بدان حکم فرموده و دودهای و دایای خود بر آن جمع نموده و او را می گفته اند و زمین متواضعی بهم برین قول که او تعالی
 فوق عرش است پس هر که اعتقاد کند که او چنانچه جوت سموات مصور و محاط است یا بعرضش بغیر عرش منفق و استواء و بر عرشش همچو
 استواء مخلوق بر کسی و ملک بر سرست وی گمراه و جاهل و مبتدع است و هر که اعتقاد کند که آسمان و عرش خدا می می پیوسته است که او را
 نماز بجا کنند و محمد صلی الله علیه و آله و سلم عراج است و خدا فرموده و قرآن از نزد خدا فرود نیامده و می معطل نمی شود و می است
 کرد و اندک خدا بر آسمان باشد و گفت یا امان ابن لی صرح العلی فی الیاف الاسباب سبب السموات فاطل الی الله فی طایفه کافه و محمد صلی
 تصدیق موسی علیه السلام فرموده و اقرار کرد که رب و فوق سموات است و در شب عراج بسوی خدا عروج و صعود کرد و او را چنانچه ناز بر عرشش
 گردید و بسوی موسی عروج کرد و موسی را گفت که از خدا تعظیم نماز بخواند باز عروج می کند اگر از آخر حدیث که در عراج است پس هر که با خلق فرعون
 لعین مخالف موسی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشد بی شبهه گمراه است چنانکه مثل خدا بنیاد است و جاد صفاست باری تعالی کافر است و هر
 خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در وصف خدا فرموده اند از تشبیه نیست بنا علی براهین گفته متعده خدا بر آسمان صفاست اگر
 مراد و این قول مصور و محاط بودن و تعالی و در جوت سموات است پس خاطر غبی بلکه جاهل غایت است و اگر مراد و این است که آنچه در کتاب و سنت
 و سلف است و این ایشان بر آن اتفاق کرده اند که خدا فوق سموات و بالای عرشش از آن خلق است و هر که اعتقاد آن ندارد و می گمراه باشد پس
 مسیبت یزید که معتقد این عقاید و کذب رسول مقبول و متبع غیبه سبیل منین است بلکه در حقیقت معطل بر بنیانی است که است و خدا را در کلام و سبب
 و در بی دار که اندکی بخواند و او را بطلان بیدین لعین نهان قول جمیع اتباع فرعون معطل است حال آنکه حق تعالی تمام عباد خود را از عرش عظیم خود
 و جزی و غور و بجز بر آن موقوف کرده که در وقت دعا و کلمات ایشان توجیه یا لا یسکنه قصد و ذریه قری می نماید و آنکه گفته اند که خدا در مکان است
 اگر مراد و نفی محسوس و در جوت مخلوقات و نفی احتیاج او بسوی چیزی از کائنات است پس است گفته و اگر مراد می آید که خدا تعالی فوق و
 بالایی نیست نه محسوس و بالی از خلق است و محمد صلی الله علیه و آله و سلم عراج بسوی او نبوده پس می جمعی فرعون معطل است و نشانی از آن است که صفا
 خدا را مثل صفات خلق گمان کند و داند که بودن خدا بر عرش همچو بودن ملک بر سرست و این تشبیه باشد چه پادشاه فقیر است و
 اگر سر بر او نازل شود و می افتد و خدا پاک غنی و بی نیاز است از عرش از هر شی تا فرش بلکه عرش و محاطان عرش محمول طاعت و بندگی و وفود
 او بر عرش می باشد و او را خلق موجب اقتضای او بسوی عرش نیست زیرا که او تعالی خلق را عالی و سافل آفریده و بلند است گردانیده و عالی را
 از سافل غنی ساخته چنانکه بر ارفاق زمین گردانیده و بنوعی فقر بسوی زمین نیست و آسمان بالایی بود و اندکی دوری محتاج نیست همچنان
 اعلی اولی است باینکه غنی باشد از عرش و سائر مخلوقات اگر چه عالی باشد بر آنما سخاوت تعالی عاقل و کون ملک را که ارجح زمین یا کائنات است که
 بر آنچه در کتاب سنت ثابت شده مثل علو و استواء او بر عرش و جزیان ایمان بدان و تصدیق آن واجب است بدو و جنس
 در کیفیات و حقائق آن و همین است مخفی تقویض و عدم تاویل که نهیب سلف صلوات و فخر از این اکتفاء است و قاین الفاظ
 مبعده و نفی و اثبات که کتب محکمین بدان شئون است مثل قول قائل که وی در جوت است یا در جوت نیست و توحید

الیوم اکملت لکم دینکم و انعمت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا اصحاب فضائل کتاب
 محتائق انساب که حق تعالی ایشان را برای صحبت و نصرت ملت وی اختیار کرده رضوان الله علیهم
 بقدر استعداد و فهم و مقدار لازمت خود بجناب نبوی از علوم و کمالات وی بهره اندوخت یکی نقل است
 و دیگر کمتر چه طبائع مردم در انساب و استفهام علوم و فنون متبائن واقع شده اند و هیچ یکی از صحابه بزرگ
 باشد یا خرد جامع لغوفات و مقولات او صلی الله علیه و سلم همگردد یا باحاطه جمیع معلومات وی مسلم
 چه رسد و کیفیت که احاطه بخور کار آنها نیست لیکن مندرک آنحضرت صلعم از دنیا زینت تا آنکه جمیع ادا و افروای
 که ما مور تبلیغ آن بود به جمیع امت نرسانیده و حال امت این است که متفرق الاوطان و مختلف الاکنه و لیل
 بود و نیکی علمی داشت که نزد دیگری نبود و لهذا گاهی مختلف شدند در معنی نفس چنانکه بمقدمه ناز عصر در بنی قریظ
 بعضی اخذ بظاہر کردند و بعضی اخذ بتأویل و گاهی اختلاف کردند در استنباط از نفس چنانکه عربین العاص
 در شدت برد از جناب تمیم کم کرد بتأویل قوله تعالی ولا تقتلوا انفسکم و چون رسول خدا صلعم انتقال بجواب
 رحمت الهی فرمود ابو بکر صدیق رضی الله عنه بجای او نشست و عمل بکتاب و سنت نمود و در هر چه نفس نیافت
 با صحابه مشاورت کرد و اگر نزد یکی نفس شارع یافت بدان اخذ کرد و در نه بکتاب و سنت یا بر یکی ازان هر دو
 اجتماع نموده عمل کرد و چون وی وفات یافت عمر فاروق خلیفه او گشت و قرآن و حدیث را متمسک خود
 ساخت و در هر چه نفس بدست او نیامد نزد دیگری از صحابه جستجو کرد اگر میسر شد بدان اخذ نمود و در نه بقول ابو بکر قصد
 کار بند شد و الا خود اجتماع فرمود و رای او غالباً صائب می بود و غلط در آن کمتر راه می یافت تا آنکه
 قریب بستم موضع وحی الهی بزمانه نبوت موافق رای صواب پیرای او فرو آمد و چون وی رضی الله عنه بجام
 شهادت چشید عثمان ذوالنورین بجانشین او شد بر همان منوال اعتصام بکتاب و سنت نمود و در آنچه نفس نیافت
 اتباع قول شعیفین فرمود و چون وی شهید گردید و علی مرتضی خلیفه شد دست بدامن قرآن و حدیث نهاده و در غیر
 منصوص اجتماع و قیاس نمود باجماع سیرت خلفای راشدین مبدین که در حدیث صحیح بحث بر اخذ سنت ایشان
 آمده و فرموده علیکم بسنتی و سنته الخلفاء الراشدین المبدین تسکوا بها و عضوا علیها بالنوا هذا الحدیث تشکیک
 بود بکتاب و سنت و در منصوصات شارع و عمل کردن بر مجتهدات خود در غیر منصوصات و تحسین نصوص نزد
 اهل علم موافق فاسألوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و رجوع نمودن از اقوال و احوالی و افعال خود نزد وجود
 نفس و اختلاف ایشان در احکام و آمده در قرآن و حدیث نبود بلکه در فروع بود و در چیزی که نفس کتاب و سنت
 در آن موجود نمی بود و اینک دو ادوین اسلام بر روی زمین موجود است هرگز یکی را از صحابه قیامین و تبع
 قیامین و ائمه مجتهدین نیابی که بعد علم بنص شارع اقدام بر خلاف آن قول و اعلا کرده باشد آری نجاست که

و جمعی از سلف گفته اند عیسی بن مریم و العزیزای با فطرت هم از سلف فطرت ایشان
 بر حق بوده و بعثت رسول برای تکمیل همین فطرت شده نه برای تحویل و تغییر آن و اعداء رسول چنین
 تفسیر این فطرت و دین آئی میخواستند و مردم را با یاد شبهات بکلمات شبهات که در فهم بسیاری از ایشان غی
 و مقصودش بی غی نبی بر نزد جواب آن نتوانند و او متعیری سازند و اصل ضلال ایشان تکلم بکلمات
 مجمله است که در کتاب سونت اصل وی یافته نمی شود و نه احدی از ائمه مسلمین و سلف صالحین
 بدان تکلم کرده مثل تحیز و جسم و جهت و جوهر و عرض و مانند آن پس عالم را تبیین حال این شبهات
 و جاهل را اعراض از قبول کلام ایشان واجب باشد که ما قال تعالی و اذا دلتهم علی نحو ضلالتهم
 فی ایاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیبه و تکلم در اسما و صفات آئی بمنافست کتاب
 سونت منجمله غا صحن است و منجمله مکاید این قوم کی آنست که نسبت مذاهب و اعتقادات باطله خود
 بایمه مجتهدین و سلف صالحین میکنند و می گویند که این قول فلان امام است حال آنکه ائمه هرگز آن تکلم
 نکرده اند و هنگام مطالبه نقل صحیح مسند متصل از ائمه کذب ایشان ظاهر میگردد و همچنین اقوال زائغه
 و بیغ مضله خویش را اضافت با حدیث می نمایند و وقت مطالبه نقل وضع آن اخبار و بی اصل بودن
 آن ثابت میشود بلکه ائمه مجتهدین اهل کلام را زنادقه گفته اند و ضرب ایشان بجرید و فعال تحویر نموده و از
 الفاظ معتدیه ایشان تحذیر کرده و اصل ضلال جمیع از معتزله آمده که اظهار تنزیه باری تعالی کنند و حقیقت
 کلام ایشان تعطیل است و حق درین مقام مذاهب اهل حق باشد اثبات بلا تمثیل و تنزیه بلا تعطیل قال تعالی
 لیس ک مثله شیء این رواست بر مثله و هو السمع البصیر روست بر معطله بعض اهل علم گفته اند المعطل
 یبعد عما و المثل یبعد عما و المعطل اعمی و المثل اعشی و دین امیرین الغالی فیه و الجافی عنه قال تعالی و کذا لک
 جعلنا کما و سطا و سنت مطهره در اسلام همچو اسلام در مثل است و اهل سنت و سطا اند و صفات
 میان اهل تمثیل و ارباب تعطیل و هذا هو الصراط المستقیم صراط الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصالحین
 و الشهداء و الصالحین فسال الله تعالی ان یجعلنا و سائر اخواننا المتبعین للسنن ثم آمین ثم اذ قد
 اوضحت المرام فی بغیة الراید و الانتقاد الرجح و الاحتواء و غیر با فطرت سول چهار و هم خدایکی است
 و رسول صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم کی و دین اسلام کی باز این همه اختلاف اهل علم از کجاست
 با آنکه مقصود مخلصان اتباع است جواب خدای تعالی محمد رسول الله صلعم را تمجید و تائید و تکرار و تکرار و تکرار
 خود و میان خلق نبی مرسل گردانید که ما قال تعالی لیکون للعالمین نذیرا و همه آنچه تعلق بدین اسلام
 و شریعت حق داشت و او را تعلیم فرمود چنانکه قرآن و حدیث تکفل آن علوم است و در آخر امر گفت

نزدی خواسته شد آنکس میت و آنهم میتون پس رجوع نمود حال آنکه این آیه یا و سه شست لیکن
 عظم خطب که بروی دار گذشته از خاطرش یادوی بر بود و گاهی عالم را دلیل یادوی آید لیکن ذهن نوبت
 نوعی از تاویل مثل تخصیص و نسخ و تفسیر و جز آن میکند و شک نیست که هر واحد از صحابه اطلاق بر جمیع
 احوال و افعال نبویه بجهت اشتغال با امر معاش حاصل نداشت بسیار بود که یکی نزد آنحضرت صلی الله علیه
 علیه و آله و سلم حاضر می شد و دیگری موجود نمی بود و چون آنحضرت صلوات الله تعالی علیه و آله و سلم
 خلیفه وی شد حکم بنحوص میکرد و اگر نفس نمی یافت نزد دیگری می جست چون می یافت بران کار بند می شد
 و از اجتهاد و خود موجود اصل صحیح بزرگداشت و در زمانه عمر رضی الله عنه بلاد اسلام و سعادت بسیار پیدا کرد و صحابه
 در اقطار و مزارع متفرق گردیدند وی نیز تا نفس می یافت کار با جهاد نمی کرد و محسوس نفس هنگام وقوع قضایا
 گوشش میفرمود تا آنکه در بعضی قضایا نفسی می بود و نزد کسیکه پیش عمر حاضر نیست چنانکه حکم تیمم برای جنب نزد عمار
 بود و بران عمر و ابن مسعود و غنی ماند و جواز سجده بر خضن نزد علی و خلیفه بود و عایشه و ابن عمر و ابو هریره از ان خبر
 نداشتند بآنکه اهل مدینه بودند و همچنین توریث بنت ابن ابی بنیست نزد ابن مسعود بود و بر ابو موسی ظاهر شد و وقت
 استیذان نزد ابو موسی و ابو سعید و ابی بود و از عمر فاروق غائب ماند و علم جواز نفرزتن حائض بعد طواف فرض
 نزد ابن عباس و ام سلمه بود و زید بن ثابت را از ان خبری نه و علم نسخ حل متلفه و علم حرمت حمرا لیه نزد علی رضی
 و غیره بود و از ابن عباس غائب ماند و علم جواز صرف بطور نسبی نزد عمرو ابو سعید بود و طلحه و ابن عباس غنی ماند
 و امثال اینها بسیار است تا کجا توان شمرد و چون صحابه در گذشتند و تابعین بجای ایشان نشستند و علوم و فنون مختلف برآمدند هر یکی قدر
 مبلغ علم خود فتوی میداد و کما یحکله الله نفسا الا و سعها و هر یکی از ایشان با جرات در صواب و در اجاب و در افتخار و در غنی ماند
 بیک اجرو گاهی یکی را و نفس ظاهر تقاضا میسر و وی بسوی یکی از ان نوعی از ترجیحات مایل میگردد و غیر وی بسوی دلیل دیگر و
 ترجیح دیگر میل میکند و این هم بسیار است و بسبب همین مجوز از بعضی اهل علم فتوی و عمل بر بعضی آیات و احادیث ترک گردیده و
 نظری ایشان اخذ بان ترک کردن و فتاوی ایشان خلاف فتاوی شان آمد و متروک یکی را بخود دیگری و بالعکس نیز آنکه
 قصد خلاف بنحوص کرده باشند معاذ الله تعالی که احدی از صحابه و تابعین صریح و غنی ظاهر بر این نسخ و تقاضا سرود وی بدان
 اخذ نمکند پس ترک وی را از انما و صرف و تعلیقات است صحابه پیرین طریق بوده اند از انقی حاصل کلامه و از اینجا ثابت شد که خلف
 در ترک عن بعضی بنحوص کتابت معذور بلکه باجود بود و خلاف که بعد از این کتب احادیث و تفاسیر خلاف بنحوص میگویند و در
 برابر آن دست بر این مسائل اجتهاد و یحکمه قرآن و حدیث می زنند عذر را ایشان به تراز گناه ایشان است و ایشان
 را در حقیقت هیچ عذر صحیح جز عنایت و تقلید آباء که شیوه مرضیه اهل ملل باطله و مشرکین باشد نیست نفوذ باهر
 من صحیح ماکروه است و نیز حافظ ابن القيم از شیخ الاسلام احمد بن تیمیة رحم سه عذر در ترک ایامه بعض حدیث را ذکر کرده

افاضل است بنابر اتحاد صحابه و تابعین نمی رسند زیرا که آنها ممالک در اتباع حق بقصیری از خود راضی
 نشدند و ایشان در ترک اتباع و اخذ تقلید و احداث و ابتداع دقیقه فرو گذاشتند تا این هفتاد و یک
 با تهمید چون خلفای راشدین وفات یافتند و انتشار مجاری و انصار در بلاد و دوست و همصاحبیه صورت
 گرفت و در مشارق و مغارب و جنوب و شمال ارض متفرق گردیدند و اقوام مختلفه و ارباب متباینه از ایشان
 اخذ علوم نمودند و انعام و عقول هر یکی جدا گانه بود و صحابه قلیل شدن گرفتند تا آنکه بمرو و سنین و شهر بلخیه
 منقرض گردیدند و علماء تابعین در فتاوی و مسائل قائم مقام ایشان شدند اختلاف در علوم و فوهم نمایان
 گردید همچنین در عصر تبع تابعین که تلامذه تابعین بودند و علم دین را از ایشان فرا گرفتند اختلاف دیگر پیش
 بنا بر اختلاف علوم اساتذ و قلت و کثرت آنها مخدک گاهی متفق شدند تبع تابعین و صحابه در آنچه
 مختلف فیه بود قبل ایشان و این امر جمع علیه گردید و در هر زمانه و هر بلده خلقی کثیر بود از اهل اجتهاد و فتوی
 و حدیث و مذاهب مختلفه و آراء متبیده داشتند چنانکه در جبهه فی الاسوۃ الحسنه بالنسبه تفصیل شان کرده ایم
 من بعد چون تلامذه امیر اربعه و اصحاب ایشان رحمهم الله تعالی بوجود آمدند حق تعالی ایشان را توفیق حفظ
 مذاهب و تدوین علوم دین و نشر فنون اسلام داد تا آنکه از اتباع غیر ایشان جز اقل قلیل نماند و حکمت آنی
 تقاضای آن کرد که مذاهب غیر ایشان متدارس گردید و همین مذاهب باقی ماند و مذاهب محدثین و دیگرانی
 که پیش از ایشان بودند و مذاهب صحابه و تابعین و تبع تابعین در ضمن مذاهب فقهاء مجتهدین مدون و منتشر
 شد هیچ حدیثی صحیح نیایی که کسی از اهل حدیث بآن رفته باشد مگر یکی را از ائمه اربعه و تلامذه شان نیز همان مذاهب
 بوده است بلکه اگر تمام مذاهب جنفی تتبع کنی دریابی که قول یکی از ابو حنیفه و ابو یوسف و محمد بالضرورت مطابق حدیث
 که محدثین ثقات اثبات آن میکنند و سبب اختلاف پیش از آنست که بمصرف توان آمد از آن جمله یکی اختلاف عموم
 در علوم و فوهم است و بودن نصوص قابل احتمالات چند باعتبار الفاظ و نظم و ترکیب و سیاق و جز آن حافظ
 ابن القیم رحمه الله از ابو محمد بن حزم نقل فرموده که آدمی حدیثی یاد میگردد و وقت حاجت آن حدیث بیاد او نمی آید
 و فتوی بر خلاف وی میدهد بلکه این حال در قرآن هم پیش می آید نمی بینی که عمر رضی الله عنه نمی کرد از زیارت
 مهر بر عدد و مورسای بنی مسلم و زنی او را قول حق تعالی بیاد داد و التیلا احلها من قنطار ا پس نهی را ترک
 کرد و فرمود کلا واحد اعلم من عمر همچنین حکم رجم کرد زنی را که حمل شش ماه زاییده بود و علی رضی الله عنه
 کریمه حمله و فصاله ثلاثون شهوا مع قوله والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین بیاد داد
 و عمر از حکم رجم بر جمیع فرمود و خواست که عیین بن حصین را بر جفای او بیازارد و عارض بن قیس را بر جفای
 عن الجاهلین تذکره کرد پس از اندامی وی باز ماند همچنین انکار فرمود از موت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تا آنکه این

احاطه تحقیق است که در این کتاب است و در هر یک از این علوم است یا چندین علم در هر یک از این علوم است
و اینها را در هر یک از این علوم است و در هر یک از این علوم است و در هر یک از این علوم است
تقصید و قول حاصل شده و در این کتاب است و در هر یک از این علوم است و در هر یک از این علوم است
عرفت شرح است و این در هر یک از این علوم است و در هر یک از این علوم است و در هر یک از این علوم است
بر یکی دو گیرید و دیگری کرده یا از اینها حاصل شده و در هر یک از این علوم است و در هر یک از این علوم است
یا ضعیف را مساوی او یا اقوی از وی متعارف گشته و متعارف را انواع است پس سیکه او را حق تعالی هدایت
اخذ بحق بر جا که باشد و یا هر که بود و توفیق رتبه باطل یا هر که باشد داده همان کس اعلم الناس و اهدی السبیل
و اقوم القیل است و اهل این مسلک چون با هم اختلاف کنند اختلاف ایشان حجت و هدایت باشد
و این اختلاف از باب تعاون علی الدین است که هر یکی با آنچه نزد وی صواب بوده است خبر میدهد و چون
میان آراء مختلفه مقابل کنند و بر کتاب و سنت عرض نمایند و ناظر منصف از نقص و جمیت مجرب باشد
و استغفار و وسیع و قصد طاعت خدا و رسوال کند کمتر است که صواب بروی مخفی ماند و نداند که کدام قول
از این اقوال قرب بقرآن و حدیث است و این نوع اختلاف موجب معادات و افتراق در کلمه و تمبید
شمل نمی شود انتهی گویم مصداق اهل این مسلک گروه باشند که محدثین است که حامل علوم نبویه و وارث فنون
مصطفویه و نافع تا و اهل جا بلین و تحریف غالین و اتحال مبطلین و ناصرین سید المرسلین علیهم الصلوٰه و السلام
اند و این همه اعذار و وجوه اختلاف که مذکور شد توجیه عمل سلف و ابراء زنده ایشان از اعتراض جهان بود
و امر و زک کتب علوم حقه کتاب و سنت از تفاسیر و صحاح و سنن و معاجم و مسانید مجموع شده و بجهت و به
اهل حق و اصحاب حدیث تنقیح رطب و یابس و تفریق صحیح از ضعیف گردیده این همه اعذار رنگ خلعت
و ترک عمل بآیت و سنت از هم پوشیده و جای دم زدن مانند اکنون هر که با وجود این دو ادین اسلام
حصول علم با فیض امن الاحکام دست بر امن کتب فقهیه نهاده اند از اتباع ائمه مجتهدین علیهم السلام و از تبعی و ترویج
مسائل فرعی و فتاوی استخراجی می کنند و حسابی از کتاب علوم حقه حدیثیه نمی بردارد و مجتهدات را
بر کتاب و سنت که حجت باله آئمی بر عباد و اقیامت بوده است عرض نمی نماید و امتیاز موقوفه و محبت
وی یا قرآن و حدیث با وجود استطاعت نمی کند وی مانور غیر معذور است و هرگز از این فحاشات آخرت با وجود
این نقص و جمیت جاهلیت و تقلید آباء و اساتذ و مشایخ متوقع نیست و نه جوابی صحیح برائی باز پرس
روز رستخیز که آنجا از زمین اتباع رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و اقتداء کتاب و سنت بعد از وفات
بر وجه صحت و ثبوت خواهند پرسید یا خود دارد و باقی تکمیل این تفصیل از رساله شاه ولی عصر عجل الله تعالی فرجه است

یکی عدم اعتقاد اینست که آنحضرت صلی الله علیه و آله از گفته باشد دوم عدم اعتقاد اینست که هر ادوی باین حدیث چنین است
 بود و سوم اعتقاد نسخ او و این عذر تفرع می شود بسوی اسباب متعدده از آنجمله آنست که حدیث بوی نرسیده
 و قیاسی که وی کرده گاهی موافق حدیث متروک افتاده و گاهی مخالف آن و این سبب در اقوال سلف که بعضی
 بعض احادیث یافته می شود بیشتر و اکثر غالب است زیرا که احاطه با احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله را حاصل بود
 و در اینجا اعتبار بحال خلفای اشدین که علم ناسخ الزم ایشان بر رسول خدا بود و مذکر دینی است خصوصاً ابو بکر صدیق
 که بسیار کم از آنحضرت جدا گشته حال آنکه بروی میراث جد مخفی مانده و غیره بن شعبه و عمران بن حصین و محمد بن مسلم
 او را بدان آگاهانیدند و بر حدیث توریث زن از دیت زنج مخفی مانده آنکه مردی از اهل ابیاد و را خبر کرد و هم چنین
 حدیث اخذ جزیه از نجوس و حدیث نمی از قدوم در بلده طاعون معلوم او بود و عبدالرحمن بن عوف خبرش داد و در
 دیت اصابع فتوی سید ابی اختلاف دیت و نزد ابن عباس و ابوموسی حدیث بنده و بنده سوا موجود بود و معاویه
 بران عمل کرد و وقتی که این حدیث با و رسید و نیز عمر و ابن عمر تطییب نزد احرام و بعد رمی حجره قبل طواف فرض جائز
 نمی داشتند حال آنکه جواز وی از آنحضرت صلی الله علیه و آله ثابت شده و توقیت در نسخ جعفر بن محمد بنی دیدند حال آنکه توقیت در
 احادیث صحیح و وار در دیده و علی و ابن عباس برای متوفی نماز و بها بعد الاجلین تجویزی می کردند حال آنکه از آنحضرت
 صلی الله علیه و آله ثابت شده که انقضای عدت وی بوضع حمل باشد و زین بن ثابت و ابن عمر و غیره می گفتند که چون زوج منقو
 بیه و او را مهر نداشتند حال آنکه آنحضرت برای او مهر کامل مقرر فرموده و این باب بنایت و وسیع است و آنچه از غیر صحاح
 ازین قسم نقل شده پیش از آنست که بصر گنجد و چون بر اعلم و انقه است بعضی سنت مخفی مانده باشند که سیکه
 بعد ایشان آمده است چه رسد و هر که اعتقاد دارد که هر امام را از ایمیه یا فسر دی الزام است هر حدیث رسیده وی
 خاطی است ابو عمر بن عبدالکبر گفته نیست اعدی بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله و بارک و سلم مگر بروی بعض
 سنت مخفی مانده که یث لا و این همه دو و این بعد انقضای ایمه دین جمع شده اند و حصرا حدیث دران نیز ممکن است
 و هر که نزد او این دو و این سنت می خط سنن است و از آنجمله آنست که حدیث بوی رسیده لیکن صحیحش نزد او ثابت
 نگردیده پس حجت بر کسی خواهد بود که او را بوجه صحیح رسیده بر کسی که او را باین وجه نرسیده و لهذا بسیاری از ایمیه
 قول بوجوب حدیث بر تقدیر صحت وی کرده اند و گفته اند قولی فیما کیت و کیت و قدر وی فیما حدیث بخلافه
 فان صح فهو قولی و آنکه اش بسیار است و خود ابن القیم اشیا کثیره از اسباب خلاف ذکر کرده که منجمه آنست که
 آنست که یکی از مجتهدین اعتقاد ضعف مروی میکنند و دیگر معتقد ثقت اوست و بعضی در خبر واحد عدل شرط
 میکنند که غیر وی دران مخالف است و از آنجمله عدم معرفت بر لالت حدیث است بهمت آنکه لفظ حدیث عربیست
 نزد او یا لفظی مشترک یا محلی یا متعلی سنی حقیقی و مجاز نیست و از آنجمله عدم تظن و خول فرد معین است زیرا عام بنا بر عدم

احاطه و تحقیق آن فرموده است و می فرماید و اگر کسی در این علم مست یابد هم خطور روی و در حال و ایضا
مستقام و در این علم خجسته از عام و از اجزاء اعتقاد عموم است و غیر عام است اعتقاد و اطلاق و در عقیده و این و این
تقصید و بهول حاصل شده و از اجزاء اعتقاد عموم است اعتقاد و اطلاق و در عقیده و این و این
عرف شرح است و این وجه عمل بر خلاف بدلول کرده و اگر در عرض شمع و در معنی است و می آن بر عمل
بر یکی و دیگری و دیگری کرده یا از خاص عام فسیده یا از عام خصوص گرفته و از مطلق مقید و از مقید مطلق دریا
یا ضعیف را مساوی او یا اقوی از وی متعارض گشته و متعارض را از افرع است پس سیکه و اراحق تعالی تهت
اخذ بحق بر جا که باشد و یا هر که بود و توفیق رتو باطل با هر که باشد داده جان کس اعلم الناس و اهدی السبیل
و اقوم القیل است و اهل این مسلک چون با هم اختلاف کنند اختلاف ایشان رحمت و هدایت باشد
و این اختلاف از باب تعاون علی الدین است که هر یکی با نچه نزد وی صواب بوده است خبر میدهند و چون
میان آراء مختلفه مقابل کنند و بر کتاب و سنت عرض نمایند و ناظر نصف از انتصاف و محبت مجرب باشد
و استغفار و وسیع و قصد طاعت خدا و رسول و کند کمتر است که صواب بروی مخفی ماند و نداند که کدام قول
از این اقوال قرب بقرآن و حدیث است و این نوع اختلاف موجب معادلات و افتراق در کلمه و تمبید
شکل نمی شود و انتهی گویم مصداق اهل این مسلک گروه باشند که محدثین است که حامل علوم نبویه و وارث فنون
مصطفویه و ناغی تاویل جا بلین و تحریف غالین و انتحال مبطلین و ناصرین سید المرسلین علیهم الصلوٰه و السلام
اند و این همه اعدا و وجود اختلاف که مذکور شد توجیه عمل سلف و ابراء و منه ایشان از اعتراض جهالی بود
و امر و ز که کتب علوم حقّه کتاب و سنت از تفاسیر و صحاح و سنن و معاجم و مسانید مجموع شده و بحد و جهد
اهل حق و اصحاب حدیث تنقیح رطب و یابس و تفریق صحیح از ضعیف گردیده این همه اعدا رنگ خلف
در ترک عمل بآیت و سنت از هم پیشید و جای دم زدن نماند اکنون هر که با وجود این دو ادین اسلام
حصول علم باقیها من الاحکام دست بدامن کتب فقهیه نهامد مدینه اتباع ائمه مجتهدین یعنی زنده و مستحی دریا
مسائل فرعی و فتاوی استخراجی میکند و حسابی از اکتساب علوم حقّه حدیثیه نمی بردارد و مجتهدات را
بر کتاب و سنت که حجت بالغه آنی بر عباد و اقیاست بوده است عرض نمی نماید و امتیاز بهو فقت و مخالفت
و می یا قرآن و حدیث با وجود استطاعت نمی کند و می مانور غیر معذور است و هرگز از او در نکات آخرت با وجود
این انتصاف و محبت جاهلیت و تقلید آباء و اساتذده و شاخ متوقع نیست و نه جوابی صحیح برای باز پرس
روز استیغیر که آنجا است این اتباع رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و اقتداء کتاب و سنت بعد از پیغمبر آن
بر وجه صحت و ثبوت خواهند پرسید و پاسخ دارد و باقی کتب این تفصیل از رساله شاه ولی الله حرم مستی به

یکی عدم اعتقاد اینست که آنحضرت صلی الله علیه و آله باشد و دوم عدم اعتقاد این معنی که مراد وی باین حدیث همین باشد
 بود سوم اعتقاد نسخ او و این عذر تفریع می شود بسوی اسباب متعدده و از آنجمله آنست که حدیث بوی نرسیده
 و قیاسی که وی کرده گاهی موافق حدیث متروک افتاده و گاهی مخالفت آن و این سبب در اقوال سلف که مخالف
 بعضی احادیث یافته می شود بیشتر و اکثر غالب است زیرا که احاطه با احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله را حاصل نمود
 و در اینجا اعتبار بحال خلفای اشعری که علم ناسخ الزم ایشان بر رسول خدا بود و دیگر دینی است خصوصاً ابو بصیر
 که بسیار کم از آنحضرت جدا گشته حال آنکه بروی میراث جده مخفی مانده و غیره بن شعبه و عمران بن حصین و محمد بن مسلم
 او را بدان آگاهانیدند و بر عمر حدیث توریث زن از دیت زوج مخفی مانده و آنکه مردی از اهل ایه و را خبر کرد و هم چنین
 حدیث اخذ جزیه از مجوس و حدیث نبی از قدم در بلبله طاعون معلوم او بود و عبدالرحمن بن عوف خبرش را داد و در
 دیت الأصابع فتوی سید و با اختلاف دیت و نزد ابن عباس و ابوموسی حدیث بنده و بنده سوا موجود بود و معاویه
 بران عمل کرد و وقتی که ایچ حدیث با و رسید و نیز عمر و ابن عمر تطبیق نزد احرار و بعد می حجره قبل طواف فرض جائز
 نمی داشتند حال آنکه جواز وی از آنحضرت صلی الله علیه و آله ثابت شده و توقیت در نسخ بر حقیق نمی دیدند حال آنکه توقیت در
 احادیث صحیح و وارد گردیده و علی و ابن عباس برای متوفی نماز و بها بعد الاجلین تجویزی کردند حال آنکه از آنحضرت
 صلی الله علیه و آله ثابت شده که انقضای عدت وی بوضع حمل باشد و زین بن ثابت و ابن عمر و غیره با می گفتند که چون زوج منقضی
 بمیرد و او را مهر نباشد حال آنکه آنحضرت برای او مهر کامل مقرر فرموده و این باب بنایت و وسیع است و آنچه از غیر صحاح
 ازین قسم منقول شده بیش از آنست که بجزر و کج و چون بر اعلم واقعه است بعضی سنت مخفی مانده باشند که کسیکه
 بعد ایشان آمده است چه رسد و هر که اعتقاد دارد که هر امام را از ائمه یا فسرده ای الزام است هر حدیث رسیده وی
 خاطی است ابو عمر و بن عبد البر گفته نیست احدی بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و سلم مگر بروی بعضی
 سنت مخفی مانده که یث لا و این همه دو و این بعد انقضای این دین جمع شده اند و حصر احادیث در آن نیز ممکن نیست
 و هر که نزد او این دو و این سنتی محیط سنن است و از آنجمله آنست که حدیث بوی رسیده لیکن صحیحش نزد او ثابت
 نگردیده پس حجت بر کسی خواهد بود که او را بوجه صحیح رسیده بر کسیکه او را باین وجه نرسیده و لهذا بسیاری از ائمه قی
 قول بوجب حدیث بر تقدیر صحت وی کرده اند و گفته اند قولی فیما کیت و کیت و قدر وی فیما حدیث بخلافه
 فان صح فیه قولی و آنکه اش بسیارست و خود ابن القیم انشای کثیره از اسباب خلاف ذکر کرده که منجمه انشای
 آنست که یکی از مجتهدین اعتقاد ضعف مروی میکنند و دیگر معتقد ثقت او است و بعضی در خبر واحد عدل شمرده
 میکنند که غیر وی در آن مخالفت است و از آنجمله عدم معرفت بدالات حدیث است بحمت آنکه لفظ حدیث عربیست
 نزد او و یا نقلی مشترک یا مجمل یا متعلی سنی حقیقی و مجاز نیست و از آنجمله عدم تفضل و دخول فردین است زیرا عام بنا بر عدم

[illegible]

انصاف فی بیان سبب الاختلاف خواهد آمد و شیخ محمد حیات سندی گفته چون معصوم و معصومان
و احد است و رسول صلعم واحد و دین و ملت واحد و این همه اهل علم را رده اتباع دین دارند و در وقت
آن کوتاهی نمیکند و هر یکی را فضائل و کمالات است و حق تعالی فرموده فاستلوا اهل الذکر ان
کنتم لا تعلمون پس این نصب برای شخصی معین و جمود بر قولی چه است تا خطابین مجرور رسالت المیزان
از خطای او آوده نگفت او کل ما قال به ابو حنیفه اقول به و هل یقلد الا عصبی او غبی و این کلمه از وی مدح
پسیده و مثل گردید انتمی و مذہب هر امام همان است که آنرا گفته و از وی رجوع ننموده نه آنچه اهل مذہب او
بر ذمہ وی چسبانده اند و از یک مجتهد و قول متناقض بدون رجوع از یکی خود ممکن نیست مگر آنکه در وی
متردد باشد و یحتمل که مجتهد قولی گوید و از وی رجوع کند و باز از آخر باول برگردد و این را مثالی در اقوال
مجتهدین دیده نشد و هیچ یکی را از تلامیذ و اصحاب آن عالی مقام ممکن نیست که جمیع مذہب او بشناسد
چنانکه ظاهر است و غالب اختلاف اصحاب از باب مذہب همین قلت معرفت مذہب باشد که بعض
مذہبی را می شناسد و غیر او آزانمی داند و بعض قول مرجع عنہ را می شناسد و از رجوع کردن وی ازان
آگاه نیست و بعض را در مسئله نصی از امام معلوم نمی باشد پس قیاس بر مسائل امام میکند و غیر او در مسئله
بر خلاف وی می رود گاهی اول و گاهی ثانی صائب می باشد و گاهی غاطی و نیز اختلاف در فهم معانی اقوال
امام و دلالت آنها بر مراد هم بسیاری می شود و این باب خیلی وسیع است و ضرورتیست که آنچه یکی از اقوال
امام مستنبط کرده مذہب امام همان باشد بلکه گاهی موافق و گاهی مخالف می افتد و انتساب اقوال مستنبط
از اقوال ائمه بسوی ائمه باین طور که این اقوال و مذہب اوست قطعا کما یفنی نیست زیرا که محتمل است که
اگر این مستنبطات را بر امام عرض کنند بپذیرد یا رد کند همچنین آنچه مجتهدین از اقوال رسول خدا صلعم مستنبط
میکند و میگویند که این قول نبی و شریعت اوست ضرورتیست که مستنبط ایشان قول وی صلعم باشد و خلاصه
که موافق مرضی خدا و رسول اوست صلی الله تعالی علیه و آله و سلم باینه و آرنجیا معلوم شد که مسائل فرعی اجتماع
مستنبط آثار اهل علم محل رد و قبول است بخلاف کتاب و سنت که ظواهر و ادله صحیحہ وی بلا ریب محل یقین
و استساک و معمول بهاست و امت مرحومه ما مورست بدان نصاب و قولا و ما خودست بر ترک آن اتفاقا
و عملا و همین است فخر سلف ملت و ائمه است کما یلوح من جنیم شیخ الاسلام ابن تیمیہ هم گفته دو کس
و دو گروه را می یابی که تکذیب دیگر در علم وی نمیکند لیکن حقی را که آن دیگر آورده است قبول هم نمی نمایند و آنان
حق از قبیل صدق محض نباشد یا از باب صدق معروف نظر که آنچه گروه مذہب او منقول و اشغال آورده و حق نبی و رسول
هر چه آن گروه دیگر آورده هر چند آن هم محمول یا منقول باشد آن را رد میکنند و حق و این در اصحاب مذہب

انت سیدنا فرموده قولوا بقولکم وادعونی نبیا ورسولا کما ستافی علی طاعت مذکور آن طاعت را بجهود و ملائمت
 کاحد هم من یسودنی اسباب الدنیا و چون قائلی گفت انت سید من و غیره و رشد که درین اثبات مبتدع باشد
 فرمود انما سید ولد آدم و لا غیر گویا خطاب ایشان را بلفظ یا سید کرده گرفت زیرا که اگر بر
 و از وی نمی آمده یا پیشتر نمی دانست که حق تعالی او را سید ولد آدم گردانیده بعد معلوم شد و از آن
 بنعمت الهی ایشان را خبر کرد تا اعتقاد حبیب و مودت او بهرسانند حاصل آنکه اسما و شریف وی همان است که
 کتاب سنت بر آن مشتمل بوده است و از مبالغه اطراف منی صریح فرموده پس اقتصار بر اسما و داده که خود را بدان
 منسی نموده یا حق تعالی او را بدان موسوم فرموده واجب باشد لیکن خلق برین شیئی توقف نکرده الوفا اسما بر
 وی صلعم تراشیده اند معلوم نیست که مستندش چیست ظاهرا نیست که داخل در غلو منی عند اطراف ممنوع میباشد
 و بلند پروازی شعرا و قصائد مدحیه وی صلعم باعزاق و مبالغه و شرط از می ترسان در اوصاف وی صلعم با صفا
 سخن و افراط شرح و متن بدترین خصال باشد زیرا که بعضی او را با اوصاف خدائی می ستایند و بعضی شیایا آشنا
 را بوی منسوب می نمایند و بعضی جمیع انبیاء و ملائکه مقربین حتی که جبرئیل علیه السلام را در برابر وی صلعم وزن پرگاه
 نمی نهند و الفاظ مبالغه را بوضع می بندند که در وی مدح آنحضرت صلعم و وجود دیگر بخیال و فرشتگان می براید نفوذ باشد
 من جمیع ماکره الله کما قال الحاذق **و** ای طفل و دواز تو عیسی و وی داه سبکوش تو مریم چه حال آنکه حق تعالی
 انبیاء علیهم السلام را خواند یکدیگر کرده اگر چه بعضی را بر بعضی نوحی از فضیلت و فریت داده اما آن فرایا متقاضی
 استحقاق و استصغار و استحقار دیگر برادر او نیست و چنانکه عربی گفته **و** تاجع امکان و وجوب نشوند
 مورد متعین نشد اطلاق اعم را و بعضی آنحضرت را صلعم باوصاف معاشیق می ستایند و تکرر و جفا پیشه و ظالم
 و ترک می نامند و زلف و خسار شریف را کاف و چشم مبارک را فریبنده عالم نشان می دهند و امثال ذلک
 من الالفاظ و المبانی و الاستعارات و التشبیها و المعانی نفوذ باشد مناعرض که ازین جنس نابالاست چیزها
 بسیار در نظم و نثر و ادعیه و صلوات دیده و شنیده شد که حصرو نشاندهی آنهم درازی و دشواری دارد و اینهم
 مبالغه و بالا خوانی و بلند پروازی را کمال محبت خود با جناب نبوی گمان کرده اند و گویند که بجزو للشاعر مالیک
 العیبه و بدانند که این حرف در باره تصرف الفاظ و ضوابط مبانی است و در حق مضامین و قواعد معانی
 و تعظیم شریعت و اکرام وی صلعم در اتباع حکم او و تقیید بشرائع و نشر سنت و احیاء طریقه و دعوت عباد
 بسوی جهاد و تمسک بحديث او و فی ایشان از ابتداء و غلو و قبیح و اغراق شنیع و انما که در اطراف است
 نه در محدثات امور و مبتدعات جمهور و زقنا الله سبحانه اتباع طریقه و الاجتهاد بهدیه و نشر سنت و تعالی با خلافت
 و احش تحت لواءه و الشرب من جوهه و الفوز بشفاعته آمین یا رب العالمین **سوال شانزدهم**

بر روی سجانه زوانست مثال تعالی و الله الا سماع بحسنی فادعوه بهایس دعا جز با سماع حسنی نباید کرد و اگر
ادعیه نبوی را متبع کنی همه بار این چنین یابی دیگر اطلاق در باب اخبار است و دوران اطلاق چیزی که معنی بدین
دارد نشد چنانچه باشد مثل اندمومن و اندمکلم و در باب دعا اطلاقش را نموده پس بتوان گفت یا موسی یا
شکلم اغفر لی زیرا که لفظ شکلم در کتاب سونت وارد نشده اگر چه صیغه فعل آمده و کلمه اندموسی محکم و اطلاق
در باب اخبار مجمع علیه است و نحوه قوله تعالی فنعلم الماهدون ام نحن المنشئون ام نحن الزارعون محل آنکه
در سماع حسنی باید و منشی و زارع نیامده و ستر درین تفریق آنست که دعا از باب انشاء است برای جلب نفع یا دفع
شر و توسل بسوی استجاب مدعا با شرف سماء و سجانه که بدان خود را استوده یا رسول خدا و او را بدان وصف کرد
و اندا حق تعالی بعض آیات و دعا را با سماء سبب مطلوب ختم نموده و بنندگان را حکم کرده که بدان او را بخوانند و
قل رب اغفر و ادع و ادع و ادع خیر الراحمین و ادع و ادع خیر الرازمین و استغفر و ادع و ادع و ادع
کان غفارا و در وی را شاد و عباد است بآنکه او را بنامی خوانند که موافق مدعا باشد و در بیان که صد و غفران از
صفت غفاری است و حصول رزق از صفت رزاقی بخلاف باب اخبار که آن اعلام سامعین ثبوت خیر است
که از نفس خودش اخبار فرموده یا عباد و او از وی خبر داده اند نحو و السعاء بنیناها باید و انالموسعون و الاض
فرشتها فنعلم الماهدون پس در دعا گویند یا ما را غفرنی و یا موسع ابدنی و لیکن در صفات او فقط واسع
آمده از وسیع کل شیء رحمة و علما و موسع از موسعون نیامده و چون این تفرقه میان دعا و اخبار معلوم شد و بصورت
در یافت گردید چنانچه حق در سماع نبی صلعم نیز همین است که بجز آن نام که خدای تعالی او را بدان سسمی ساخته یا
خودش را با آن نامیده اطلاق نام دیگر از طرف خود بروی کند چه سماء و وی صلعم نزد اهل علم توقیفی اند چنانکه محمد
رسول الله در سوره فتح و البنی الانی در سوره اعراف آمده و احمد و عبد الله و بشیر و زبیر و رسول و آنچه در کتاب الله
دارد شده و در حدیث آمده که آنحضرت فرموده مرا نامهاست و بیخ نام ذکر کرده چنانچه امام مالک و غیره در ترمذی
و نسائی از جبریه بن طعمه مرفوعا روایت کرده اند که میگفت ان لی اسماء انا محمد و انا احمد و انا الحاکم المذی بحشر الله
الناس علی قادی و انا الماحی الذی یحی المذی الکفر و انا العاقب و در حدیثی دیگر از ابی موسی نزد امام احمد و مسلم
تصفی و بنی التوبة و بنی الرحمة ثبات گشته و زاد الطبرانی بنی المرحمة و اطلاق خبری که معنی بدان دارد و بنده لیکن
مع نیست بروی نباید کرد مثل صاحب قریش از قوله تعالی و ما صاحبکم یخون و همچنین اطلاق خبری
که کتاب سونت بدان وارد نشده مثل آنچه در لائل الخیرات و غیره آمده و مثل یا قندیل عرش الله و خوان پس
گمان آنست که داخل در نبی از اطراف باشد که اجازتی از حدیث لا تطرونی کما طرت النصارى عیسی بن مریم
و قولوا عبد الله و رسول الله و چون گوینده او را گفت یا سید البریه فرموده که ابله ایم غلیل الله و چون گفتند

و نیز جزو دلیل صامح دلالت مطلقا نیست و برین تقدیر فاعل طاعت مذکور آن طاعت را مجبور و دلالت
عموم بر آن بجای آورده بلکه بدان و بچیزی دیگر که ثابت نشده پس ضرورتی که درین اثبات مبتدع باشد
و خروج از انهم میسر نگردد و آن طاعت بدعت بود مگر آنکه از استدلال بدلیل غیر ثابت و از نسبت دلالت
بسوی عام بالاستقلال قطع نظر کنند پس عمل بچیزی که بعد اعتبار نرسیده حلال نباشد و اگر کسی مجبور و صیغ
فعلی را طاعت گوید از وی مطالبه دلیل بحسب فرع عموم اوست و بعضی اهل علم که ایشان را کثرت اشتغال بقیه
حدیث نبوده کثرت طرق این حدیث و تعدد اسانید و روایات او از صحابه درین درط انداخته و ندانست که طریقی
از طرق این حدیث منظم و محسوب ضعیف و کذا بین است و ناگزیر است ازین تمیظن زیرا که طرق غیر ثابت اگر چه عدول آنها
متضاعف شود در خور اعتبار نیست و حدیث باین تضاعف از رتبه خود بیرون نمی رود و اگر مروی بیک طریق
چه کاذب و چه کذب بر یک کس و ده کس و بیست کس از صحابه یکسان باشد حدیثی از ایشان روایت کند
و برای هر واحد اسنادی تازه بیاورد و احادیثی که بعضی می تقوی بعضی باشند آنست که در هر یکی از آنها ضعف
مانند شد و ذو تخوات از انواع ضعیف باشد که حدیث بسبب آن خیلی ضعیف نمی شود و این قسم حدیث ضعیف
از کثرت طرق حسن لغیره میشود چنانکه در اصول حدیث متقرر شده شوکانی این افاده را در تخریج خود می داند و انعام
علی شفاء الاولاد و فی احادیث الاحکام نوشته و این قاعده نه تنها برای حدیث مندرج سوال است بلکه شامل حکم جمله
احادیث فضائل اعمال و جز آنست و محرر بطور نیز چهل حدیثی متواتر یکجا فراهم کرده اما نه بنا بر این حدیث بلکه
بفحوائی بلغوا عنی و لواءیه که حدیث ثابت صحیح است و عدد و اربعین اتفاقی است و باید التوفیق سوال نیست و هم
حکم نیست در ادای مفروضات همچو نماز و روزه و جز آن مجروح امتثال امر شارع و انقیاد حکم و اذعان ایجاب است
یا ابتغاء و جرائی یا بر دوام و رجاء ثواب خوف عقاب در آن جائز است یا نه جواب انبیا و رسل کحق سبحانه
ایشان را بخلق فرستاده کار ایشان همین دعوت عباد و خواندن خلق بسوی طاعت و ترغیب ایشان به حصول
مشوبت و رحمت بر فعل و نزول و دوزخ و جهنم و تحذیر از معاصی و وعید عقوبت بران و حلول و در و رکات نماز
بوده نوح علیه السلام که اول رسل است گفته یا قوم انی لکم نذیر و مبین ان اعبدوا الله و اتقوه و اطیعوا
یفعل لکم من ذنوبکم و گفته یا قوم اعبدوا الله ما لکم من الیه غیره انی اخاف علیکم عذاب
یوم عظیم و درین آیت اطرفه و عبادت او تعالی را تعلیل فرموده بخوف عذاب و مغفرت ذنوب بلکه در کربیه
استغفر و اریکم انه کان غفارا و رسل السماء علیکم مدارا و ید حکم با سوال و بینین و
یجعل لکم جنات و یجعل لکم انهارا تعلیل استغفار بحصول خیرات دنیا و آخرت کرده و عبارت اولی
منفید آنست که عباد ما موانع در قصد افراد تعالی بعبادت بر جاء ثواب و خوف عقاب و امر با استغفار افاوا

بر روی سجدانه رواست قال تعالی وقل لا اله الا الله
اینهاست اربعینات موید بر دست صحیح است یا نه جواب
او عینی نبوی را متبع کنی همه بار را بر جبین او رده از سه صحابی از ائمه نروان عدی و از ابی سعید نروان بخا
دارد نشد جبار باشد و در حق او ادا طرق دیگر نیز هست از علی نروان جوزی و از ابی هریره نروان عدی
شکل افغانی و از ابی الدرداء نروان جبار و در ضعیف و سلفی و ابن التجار و از ابن مسعود نروان ابو نعیم و
ابن الجوزی و از ابی امامه و ابن عمر نروان جوزی ایضا و از جابر بن سمرة نروان و ابی الجوزی و او اسوسا
این ده طریق طرق دیگر است اما حفاظ بر جمیع آن طرق تکلم کرده اند و هیچ طریقی از طرق او بصحت و حسن نرسیده
در اینجا جای شکست از جاعتی از محدثین است که تالیف اربعینات پراخته اند با آنکه حال حدیث مذکور معلوم
ایشان بود و شاید که حامل بران بودن این حدیث در فضائل اعمال باشد و بعضی اهل علم عمل بضعیف درین باب
مطلقا جائز داشته اند و بعضی منع کرده تا آنکه محبت بدان قائل شود و دواحق زیرا که احکام شرعی متساوی الاقدار
حلال نباشد که بسوی شرع چیزی نسبت کنند که شرع بودن وی ثابت نگردیده چه این نسبت از باب تقول
علی امامه عالم یقین است و آنچه در فضائل اعمال است چون آن عمل را بطور نسبت مدلول بسوی دلیل منسوب
بشرع کنند پس شک نیست که عاملش اگر چه جزو کافر و غیر مذکور و مثل صلوة و صوم و ذکر و کفر درین فعل و عمل
مبتدع است از حیثیت اعتقاد و شریعت چیزی که مشرغ نیست و اجر این عمل برابر درز ابتداء نخواهد بود
پس فعل عمل غیر ثابت مصلحت خاصه نشد بلکه عارضه فاسد است که انتم بدع باشد و دفع مفاسد هم است
از جلب صلاح و نیز مثل این عمل مندرج و داخل میشود زیر عموم کل امر لم یس علیہ امرنا فهو رد و این حدیث متعلق
نیست و همچنین مندرج است زیر عموم کل بدعة ضلالة و بعضی گویند که اگر این عمل فاضل که مدلول حدیث ضعیف
باشد و داخل است زیر عموم صحیح که دلالت بر فضل او دارد و عمل برین حدیث ضعیف روا باشد و الا فلا متلا اگر چه
ضعیف دلالت میکند بر فضیلت و در رکعت و غیر وقت که ایهت پس گذاردن این دو رکعت لا باس به است
زیرا که دلیل عام بر فضیلت صلوة مطلقا دال است الا ما خص و بجا ایش می توان گفت که اگر این عمل آن عام
صحیح است پس ثمره اعتقاد خاص غیر ثابت جزو مجرود وقوع و بدعت هیچ نیست و اگر این عمل بخاص است پس سخن
اول بحال است و اگر مجموع هر دو است فعل طاعت مشوب بدعت باشد از حیثیت اثبات عبادت
شرعی بدون حکم شرع و این بر تقدیر نیست که قائل شوند به استقلال هر واحد از عام و خاص در استدلال بر
فعل صحابه بدان و اگر هر واحد غیر مستقل باشد بلکه دلالت مذکور باعتبار مجموع بود و هر واحد بانفراد صلاح
آن نباشد پس جواب ایش آنست عامی که بر عموم زاعم دلالت برین طاعت میکند و از خود هیچ دلالت بران
علی الانفراد نیست بلکه وی جزوی از دلیل است پس دعوی اندراج طاعت زیر عام دال بران تمام نمیشد

بر مفعول یعنی لاجل تصدیقه بان الله فرضه و بانه وعد بایشا به من صامه و عقیقه به من الصیبه و احتساب در اعمال
صالحات و نزد مکر و بات بهین شتاب کاری و در طلب اجر و تحصیل آن تسلیم و صبر به حال انواع و ترو قیام به نیت
حسنات بروجه شریوع سنون بامید ثواب باشد فرض که معنی احتساب طلب اثبات است یعنی امیدوار و خوشکار
ثواب بودن در بجا آوردن عمل صالح و ترک عمل محرم و مکرره و از عادت نبوی صلی الله علیه و آله است که ترغیب در طاعات
بثابت و ترهیب از معاصی بعقوبت میفرمود و این صریح است در آنکه متقی شتاب و عاصی معاقبت و هر که کار
بامید ثواب کرد بشرط قبول انشاء الله تعالی ثواب را خواهد بود و هر که عملی محرم بخوف عقوبت آئی ترک خواهد نمود
از عذاب وی سلامت خواهد ماند بلکه خائف را و جنت باشد قال تعالی و لمن خاف مقام ربه جنتان
و جای او جنت ماوی بود چنانکه قرآن کریم بدان ماطق است قال تعالی و اما من خاف مقام ربه و هو النفس
عن الهوی فان الجنة هي الماوی و در حدیث شریف که در وی ذکر سایه دادن او تعالی هفت کس را در زحمات
در سایه عرش خود آورده مذکور است و بر جل و عتبه امراة ذات منصب و جمال فقال اني اخاف الله رب العالمين فاطله الله
في ظله و این سایه بهمت بهین ترک محرم بخوف عقاب دست و در وصف ملائکه آمده که يخافون رجوعهم من فوقهم
و يفعلون ما يؤمرون معلوم شد که فعل او امر از ایشان بوجه خوف و سجانه است چنانکه سیاق عبارت افاده
آن میکند و هر که آیات کریمه و احادیث مبارکه را تفتیش کند هر دور اعلو یا بد با مبر عبادت بقصد اثابت و نخی از قبایح
برای دفع عقوبت و مثله قوله تعالی انما انطعمكم لوجه الله و هر چاکه در کتاب و سنت لفظ لوجه الله و ابتغاء
مرضات الله و نحو آن آورده مراد بدان طلب اثابت بعبادت باشد و این وجه صحیح و عبادت مقبوله و زیادت ایمان
بالغیب است و او تعالی بی شبه عباد را بجنات و عاصیان را بنار ثواب و عقاب خواهد کرد بلکه اگر یکی از عبادت خود
اراده خیر دنیا کند هم عبادت او صحیح باشد کما قدمنا من کلام نوح و حدیث عصمة الممال و الدم بلکه حق تعالی نازل استقامت
برای طلب خیر دنیا شروع فرموده و این عبادتی است که بدان خیر دنیا بخوانند بلکه ما تعلیم دعا و نماز کرده و در طریق
عبادت است و مقصود بدان طلب خیر دنیا است مثل نماز استقاره و نماز حاجت و دعا بعد آن و بر کسانیکه میگویند
ربنا انتنا فی الدنيا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار تا فرموده و صحابه و جمیع سلف همیشه
در مواقف جهاد و موطن قیام عباد فریاد میکردند باین حدیث صحیح الحجة تحت ظلال السيوف و ایشان باین
وصیای مقام که میکردند و بشوق جنت جام شهادت می چسبیدند و کلام عبادت بالا تر از بنبل روح خواهد بود و آن
بن نصر رضی الله عنه روز احد گفته انی لاجد یوم الحجة دون احدی بعده قدم پیش نهاد و در وصف اعدا بر آمده جان بجان
آفرین سپردن شتاد و چند زخم سیف و سنان و سهم بر تن او یافته شد رضی الله تعالی عنه و همان روز عیسای بن حرام
آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم را گفت ایمن انا ان تملت فرمود فی الحجة پس ترمو چندی که دست او بود

آن میکنند که مقصود ایشان بختنغار باریدن باران و امداد با موال و اولاد و بساتین و انهارست معلومست
 که اگر یکی را بگویند که نماز را عبادت کن وی از تو عذاب را دور کند و رزق را بر تو بکشد و آنگس چنان
 که پس بی شبهه از روی لغت و شرع و عرف و معنی امشدر و نه عبادت شامل جمیع افراد خودست پس عابد را
 بامید ثواب و دفع عقاب متمثل امر آبی است و اضافت او بجا و مشوب و دفع عقوبت را باین عبادت از کمال ایما
 و تصدیق بود و عید خداست و جمیع خطابات آبی و رسل مشوق اند بسوی جنت و محذر از عقوبت نار و تعلیق
 میکنند فعل او امر را باینست و ترک نواهی را بعقوبت و تنزیل حق تعالی بر سیکه قیام بعبادت او کرده و از عذاب او
 می ترسد و ثواب او را امید دارد تا گفته و فرموده امن هو قانت انما اللیل ساجدا و قائما یحذر الاخرة و یرجو رحمة
 پس درین کریمه خوف و جوار علت باعثه برای قیام و سجود گردانیده و قال تعالی یدعون ربهم خوفا و طمعا
 و ازین قبیل است اخبار یکدیگر بشتیان بدون آنها خائف در دنیا و آنگاه همین خوف ایشان را نجات داده قال تعالی
 قالوا اننا کنّا فی اهلنا مشفقین فمن الله علینا و و قنا عذاب السموم انّا کنّا من قبل ندعوه
 انه هو الله الرحیم در اینجا اشارت است بآنکه حق تعالی بر ایشان منت نهاد و بوقایه از عذاب بنا بر خوف ایشان
 و این خوف باعث بود ایشان را بر عبادت او سجانه و در باره عکس این اشخاص که خوف عذاب آبی نداشتند
 ارشاد شده انه کان فی اهلهم مسرورا انه ظن ان لن یجود لکمی بوجه عدم خوف مسرت داشت و رجوع
 بعد موت گمان نمیکرد و این کس ابناء بر همین مسرت و عدم ترس اقبال کتاب اعمال از پس پشت و هند بخل
 فریق اول که بسبب خوف خود از عذاب مسموم محفوظ ماند و کتاب خود بدست راست یا بند آیات قرآنی و احادیث
 نبویه درین باب چند است که حصرش نتوان کرد و همه دلالت دارد بر آنکه از عبادت قصد طلب ثوابت کردن
 و از ترک معاصی طلب سلاست از عقوبت خوشتن صحیح است و انابت عامست از نعیم دنیا و آخرت چنانکه در
 خطاب نوح علیه السلام بالا ذکر یافته بلکه آنحضرت صلم فرموده اند که امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله
 فلو قالوا معصوا منی و ما هم و اموا لهم انهم و این ظاهرست در آنکه اگر این کلمه را برای همین عصمت مال و دم گفته است
 و دل او بدان ایقان دارد و ایمانش صحیح است بلکه اگر یکی این حرف را ازیر شمشیر در موافقت جهاد بگوید تا زخم تیغ
 نبرد او را ایمانش صحیح خواهد بود و در چند حدیث صحیحی کشیه که مفید روح فاعل طاعات بامید انابت باشد آمده
 چنانکه حدیث من صام رمضان ایا ما و احتسابا با غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر رواه الخطیب عن ابن عباس
 و اخرج النسائی و ابن ماجه و ابن ابی شیبته و البیهقی عن عبد الرحمن بن عوف قال ذکر رسول الله صلم شهر رمضان
 فقال شهر فرض الله علیکم صیامه و سنتنا قیامه من صامه و قامه ایا ما و احتسابا با خرج من ذنوبه کیوم ولدت به
 این اشیر و نه نایه گفته مرا و آنست که برای طلب وجه آبی و ثواب و صیام و قیام کرده گوئیم ایا ما و احتسابا با

ربنا وادخلهم جنات عدن التي وعدتهم الآية وازاولي الاباب که تفکر و خلق سموات وارض میکنند
حکایت نموده که ایشان بعد این تفکر میگویند سبحانک فقنا عذاب النار و ادعیه نبویه در طلب جنت و
استعاذه از نار و عذاب قبر بسیار است و کتب حدیث بدان شحون و از بعض پرسید که بعد از آنچه میگوئی گفت
اسئل الله الجنة و اعوذ به من النار و انی لا احسن و دزدنک و لادندته معاذ فرمود حوله ما ندندن هذا و قل لی المین هذه
الآداب القرآنیة و الادعیة النبویة من هذه الکلمات لابل الکلام و النصوص الزبدة فیما رغبت بمد فیہ العباد و ختم علیه
فی اشرف کتبه الذی انزل له اللغة من شرو الدنیا و المعاد فان کل ما خالفه و خالف طریقته رسول و هدیه صلی الله علیه و آله
و بارک و سلم فهو بدعة سودا و ظلمة ظلماء سواء صدرت عن عظیم او حقیر و کبیر او صغیر فان القول الخالف للکتاب و السنة
و ان کان من رجل کبیر و اخی کبیر فالحق کبر منه و اعلی و لا ینبک مثل خیر اللهم اننا نسا لک ان تسلمک بنا سالك
حسن الاتباع للکتابک النیر و هدی رسولک البشیر النذیر و تحبنا عن طرائق البدع و المحدثات و ان ترزقنا الجنة و ما قرب
ایمان من قول و عمل و تعیننا من النار و ما قرب الیهما من قول و عمل و ما ذلک یا ارحم الراحمین ملک بغزیر سوال
یسیحدهم حدیث الحسن و الحسین سید شباب اهل الجنة و دیگر احادیث و ارده و درمنیع مقتضی تفصیل ایشان بر انبیا
علیهم السلام است زیرا که در جنت هکلمان جوان در آیند و بر یک سن و سال باشند پس و چه تخصیص حسن و حسین
باین سیادت چیست و حال حدیث چونست **جواب** حدیث موصوف صحیح و مشهور است اخرجه الامام احمد الترمذی
و الطبرانی فی معجمه الکبیر و الاوسط و کذا ابن جبان و ابن عساکر و ابن سعد و ابن عدی و النسائی و احاکم و غیرهم بطریق
کثیره عن غیر واحد من الصحابة المرضیین و سخن در اینجا بمجلس صفات و مضاف الیه می رود و ماضی او بدین نشینند
پس باید دانست که مراد سیادت در اینجا شرف و منزلت عظیم نزد رب کریم است که آن تقوی است و اکرم خلق
نزد خدا متقی تر ایشان است ان اگر کم عند الله تعالیم و این صفت اولیا و مخلصین صادقین و ارباب شیت و انابت
و اخبات است و این بر دو بزرگ سید شریف و ربیانه رسول کریم علیه و آله الصلوة و التسلیم در اعلی مراتب
تقاوت و رشادت بود و ندک جوانان دیگر از مهاجرین و انصار و غیرهم که نشو و نما و طاعت خدا یافته بودند بایشان
نمی رسیدند و عظمت قربت ایشان بخدا و رسول و مکانت علیا و مرتبه کبری چیزیست که احادیث صحیح بدان شایده
عدل اند پس در سیادت معنی تفصیل است بجز هر لفظ و این تفصیل از قبیل محمد صلعم افضل قریش و یوسف علیهم السلام
احسن اخوته است یعنی این هر دو افضل مردم اند میان قریش و برادران خود و اگر مراد شباب اهل جنة و جنت باشند
این حدیث از باب زید افضل الناس خواهد بود با آنکه زید و اهل است در ناس مگر بفضل و سیادت بایشان
زائد بوده و این زیادت باعتبار مرتبه معرفت آنی خواهد بود چه هر که معرفت او تمام و اکمل است در دنیا و دی و آخرت
افضل خواهد بود لیکن معرفت هم تنبیه تقوی است پس مراد آنست که ایشان بعد از انبیا علیهم السلام در دنیا با عظم مراتب

بینداخت و چندان قتال کرد که مقتول شد و چون شکنجه آنحضرت بچشم آوردند فرمود من بر دهم غنا و لا اله الا الله
 یا فرمود و هو معی فی البیته پس بهفت نفر از انصار پیش قدمی نمودند و هر واحد مقاتله کرد تا آنکه کشته شدند و در
 واحد از آنحضرت صلعم نیامد که طاعات بطلب ثابت و اسید ابر و محافت عقوبت ننگید اینک دو اوین سلام
 شتم بر احادیث وی صلعم موجود است یکی هم نمی تواند که حدیثی واحد باین مضمون بیارد و همگی سلف لایزال
 استثال او را و در نوای شمع شریف و جمله طاعات فریضه و نافله بارادۀ جزای خیر و مشوبت و دفع عقوبت و خوف
 مذاب میگردند تا آنکه دو فرقه از اهل ابتداء نمایان شدند یکی اهل علم کلام دیگر متصوفه و نافر جام و گفتند که عبادت
 بارادۀ انانیت و دفع عقاب هیچ نیست رازی در تفسیر خود در سوره اعراف زیر کرمیه ادعوا ربکم فیکون قاضیا
 و خفیه گفته آتبع الشکوک علی ان من عبد و دعا لاجل الخوف من العقاب الطمع فی الثواب لا تصح عبادته و در
 اوائل سوره فاتحه جزم کرده بآنکه من قال اصلی ثواب امد او و الهرب من عقابه فشدت صلاته انتهی گویم این کلام
 مخالف اوله سمیعۀ کتابیه و حدیثیه است چنانکه گوش کردی بلکه آیتی که قبل آیه مذکوره است یعنی ولا تنفسدوا
 فی الادمی بعد اصلاحها و ادعوه خوفا و طمعا دلیل صریح است بر آنکه این دعا از برای خوف و این طمع
 از برای ثواب باید کرد و خائف و طامع باید بود و حال غالب قواعد اهل کلام همین است که منافی قواعد اسلام
 و ضوابط شرع شریف واقع شده اند و آنکه سلف امت و ایمه دین و ملت بزم و قبح در آن پرداخته اند و فتنه
 از آن ساخته و کیف که این علمی بهتق و قوی مخترع است و جدالی است که تا لش تکفیر یک طائفه مرطافه دیگر را کشید
 و عارف را و مفسلین علم و صحبت اهل وی خود هیچ امتزایست و جهل متصوفه را مبتلع بر اهل کلام هم چربیده اند
 تا آنکه جنات و نعم و روح و ریحان او را در شیم مردان حقیر ساخته و طالب عقبی را محنت قرار داده اند و از راهی
 عدویه نقل کرده که وی چون کرمیه اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین فی صد مضنود و ظلم منضود و ظل عدو
 خواند گفت یا سبحانک تطعن فی خدشک بغیرک و اسد ما عبدهک طمعانی خشتک و لا خوفا من نارک و لکن لعظمت
 جلالتک و ازین جنس کلمات محقره نعم الهی و عذاب خدا ازین طائفه قدیمیا و حدیثا نظما و نثرأ بسیار آمده و هنوز
 از دست و زبان افراخ این طوائف مبتدعین صدامی نا آشنا گوش اهل حق روز افزون است قال بعضهم و ما البیته بل هی
 الالبته مبیان و دنیا از قبیل این کلمات و شباه آنها اضعاف مضاعف پر گردیده و جمعی که از علم کتاب و سنت
 بهره ندارند این کلمات را خیلی عظیم و اعلی و بالغ الی اقصی غایت الکمال میدانند حال آنکه منطوق کلام آسمی و مملول
 سنت رسالت پناهی آنست که ما رسیالی الله تعالی و فیه فی ذاتہ بر جبار و خوف اوست چنانکه از زبان جبار
 خود که می ایشان فرموده حکایت نموده و بنا اصرفت عنا عذاب جهنم ان عذابا کان غراما و از آنکه
 و حله عرش نقل فرموده که ایشان میگویند فاغفر للذین تابوا و اتبعوا سبیلک و قهر عذاب آنجهل

سوال نوز و هم عشق به ریشان و زنان که جوانان است بلکه پیران ملت نیز در آن گرفتارند و آن را وسیله عشق حقیقی و موصل بسوی حب الهی میگویند چه حکم دارد جواب این عشق مجازی که اهل زمانه در آن گرفتارند آنقدری غلیظ و بلایئ بزرگ است که عاشقان را بنده معشوق میگرداند و نفس عشاق را با هزاران هوا و تبااهی همراز و دم ساز میکند ازادی که خدای خالق باقی را میپرستد بوجای این ابتلا و عظیم و فتنه کبری میسر و مخلوق فانی میگردد و از حریت و بریت که اذل مراتب و اهون مناصب است میرسد و از اوج اقبال و قبول خالق متعال محض ارباب و قهرناری افتد و از اکتساب فضائل دارین بی نصیب بخت گردیده از کار و بامدین و دنیا میرود و از اعلیٰ علین باسفل سافلین فرود می آید اگر وصال محبوب خسیس است بهم داد و در سرش توحید را جواب صاف داد و محو رضای او گشت و از مرضی و نامرضی خالق که صد هزاران بهتر از وی آفریده و در آخرت وافیها را بحسن و جمالی آراسته که تمام خوبی این سببی سرادر برایش بجوی نی ارز حسابی نگرفت و این میل و وصل در حق او اکبر سبب مضرت گردید هر چند وی نداند و این دوست عنقریب دشمن او میشود و از وی بیزاری میکند گویا گاهی دوست نبود و در آخرت سبب یلakash میگرد و انجام این عشق و غرام ذهاب لذت و بقای تبعث و فنا شهوت و دوام شقوت و زوال مسرت و قیام مذلت و حسرت می باشد و عاشق گرفتار و دو گونه حسرت می شود یکی فوت محبوب اول و نعیم مقیم دوم و دوام عقوبت و الم در عذاب الیم و انجام دریافت گردد که کدام بضاعت کبری را ضائع ساخته است و کدام نعمت عظمی را در باخت و خود که ام خواری بدتر و بزرگتر خواهد بود و از اندان مالک مملوک گشته و از جنس عالی نوع سافل گردیده خواب و خور حلال را بر خود حرام کرده و راحت را بر محنت و نعمت را بنقمت مبدل نموده و این همه تغیرات و قطورات که در وی وقتاً فوقتاً بمقتضای غلبه هوی و استیلا شهوت نفس از قوت بفضل آمده همگی در غیضات خالق کل و هادی سبل بوده که منظر جمال اتم و مرآة حسن اکمل از ازل تا ابد بوده با آنکه معشوق او با وجود هزاران تضرع و زاری و نماز برداری راضی بوصول و موفی بوعده اتصال نمیشود بلکه بر ضد خواهش وی در انجلاح هوای دیگر که رقیب و هم حرفه اوست میکوشد و او را در آتش رشک و غیرت بلکه ذلت و هوان می سوزد و در تبااهی عیش او جده و جهد تمام دارد و خیلی کشاید کثیف طویل الوفا کثیر الشریع الاستحلال عظیم انجیانت کثیر التلون طالب مال خود و غرض نا آشنا بود عاشق را با آنکه مرگ خود بر زیست بخور دهد و جان و مال خود را در راه او باختن می اندیشد و می از وی امن نیست و راهی بسوی حصول دولت وصال یا ترک عشق که دل و دماغ او را در گرفته و از بندگی خالق بی نیاز بتعبید مخلوق گرد کرده نمی یابد و اگر او را همین یک عذاب عاجل ناپائیدار در دین و اربابی بقا باشد بسیار است تا بعواقب از نعم آخرت که دار السلام و جنت خلد مشتمل بر جور و قصور نازیده و ناشنیده است و نهم بعد از عذاب نار الیم و در کات محیم و صفوت الام فراق محبوب

تقوی سیدند و انجام آن حصول سیادت اهل جنت شد و تسمیه فرمودن آن حضرت صلوات الله علیه را باین چهار مبارکه
رسول بین است بر کمال استعداد ایشان در محاسن اعمال و مکارم اخلاق و مراتب علیّه ایمان و درجات رفیعہ ایتقان
و اگر چه انبیا علیهم السلام افضل اند از ایشان لیکن ممکن که در مفضول چیزی باشد که در فاضل نبوده و قال بعض اهل
العلم لیکن راجع نزد این بنده آنست که انبیا ازین عموم مخصوص اند و مراد بahl جنت درین حدیث احدی رسول اند
که موحّدین باشند تا آنکه مراقب حق سبحانه و تعالی در هر قول و فعل و حرکت و سکون و عقد و بوزن موضوع در کتاب نبوت
میکشند و تدارک بغوات بحسنات می نمایند و در توبه و انابت و نصیحت خود و دیگران و تکیه طهارت مسامت میفرمایند
و بعض اهل علم گفته اند که مراد باصفاست در دنیا تعریف عمدت یعنی شباب اهل جنت آن هفت گروه اند که روز
قیامت خدای تعالی ایشان را در سایه خود گیرد و حسن و حسین سید این هفت گروه باشند زیرا که در آن هفت گروه
یک گروه جوانان است که نشود نمای ایشان در طاعت و عبادت شده با آنکه وقت غفلت و ضلالت و انماک در
محاسن شهوات از مآکل و ملباس و مساکن و منلک بود و چون ایشان در چنین محل خود را مشغول محبت خدا و حبست
او بحسب کتاب نبوت کردند در خور سایه شدند و حسن و حسین افضل ایشان اند درین خصال با وجود صغری و شباب
ولیکن این تاویل خالی از تکلف نیست زیرا که لفظ حدیث خوانان عموم اهل جنت است و مراد شباب آخرت اند و مراد
بجنت همان جنت معهود است که کتاب نبوت بر او صاف و بی مشتمل بوده لیکن چون جنات متعدد اند بحتم که مراد حق
باشد که ایشان در وی داخل شوند و سیادت جوانان انجا روزی روزگار ایشان شود و اگر مراد بدان همه جنات
و جمله اهل جنت را از اولین و آخرین دارند نیز گنجایش دارد لیکن بعد تخصیص رسول و تحمل که مراد شباب جنت شباب
دنیا باشند که بجهت رفعتند اگر چه پیران دنیا هم انجا جوان شوند و نیز ازین حدیث ثابت نمی شود که اهل جنت
مخصوص ایشانست بلا شرکت احدی لیکن که در جنات سادات دیگر نیز باشند چنانکه در دنیا در یک عمارت ملوک چند
اقایم چند سادات آن ملک و دولت می باشند بلا امتزاجت و جنات محل فاضلان و مفضولان برودست پس هم
ایشان سید باشند و هم دیگر سادات از انبیا و رسل بلکه از صدیقین و شهداء و صالحین نیز و هر یکی بقدر استعداد
و رتبه خود شرفی و فضیلتی در ابالی و مولی اشتهت بیند و زود در جمعی خاص و گروهی مخصوص بدرجته معین و ششخص
سید باشد بلکه در بعضی حدیث آمده که همه اهل جنت ملوک باشند یعنی نزد هر یکی آن قدر باشد که پیش پادشاهی
از پادشاهان دنیا بود و در املاک و دولت خدا و او خود تصرف مالکانه کند و از کثرت خدم و حشم و امتعه و اقمشه
مانا ملک باشند برین قیاس این هر دو برابر و بر گوار هم همچو سید باشند در میان اهل جنت و نسبت عامه اهل جنت
درجه بالا و بلند جای بلند و بالا هر است که در جنات رتبه هیچ کس تبّه انبیا و رسل نمی رسد خصوصاً رسول مصلّم
که افضل انبیا و افضل رسل است صلی الله تعالی علیهم و بارک و سلم هم در دنیا و هم در آخرت و الحمد لله بالصواب

مضمحل گردانیده در ملک و من الناس من یخلف من دون الله اند ادا یحیو نفهم کج الله منسک
می سازد و هر چند زنا بفرج اعظم الضرر است نسبت بالنام صغیر و همچو نظر و قبله و لیس لکن امر را شوق بر محبت فعل
و توابع و لوازم او و تمنای آن و حدیث نفس بدان از فعل فاحشه یکبار بملا ت بسیار افزون باشد و غیبت
که اصرار بر صغائر مساوی انتم کبار میگرد و یا زیاده بران و تعبد قلب بمشوق شرک است فعل فاحشه معصیت و
مفسده شرک از مفسده معصیت اعظم باشد و آنحضرت صلعم اطلاق اسم تعبد بر محبت غیر الله فرموده و گفته نفس
عبد الدینار والد هم والقطیفه الحدیث و هو صحیح مرفوع و نیز از کبیره بتوبه و استغفار تخلص دست بهم مید
و عشق کسی چون در دل کسی جا گرفت تخلص از وی سخت گران می آید و ربائی ازین علت اینجایی دشواری نماید
بلکه این عشق نا فرجام را تعبد لازم میگرد و که هرگز از دل جدا نمی شود و در دستا نهایی ساخته و پرداخته شعرا از فرسود
دیده و شنیده باشی که عاشقان حسن صوری نوع خود جهان را در راه معاشیق بر یاد دادند و خسر الدنیا و الآخرة گردیدند
جز حسرت دائم و ندامت باقی هیچ با خود نبردند و آخرت و نعمت قیوم او را بعوض لاند بلکه تمنای غیر حاصلش را
فروختند بلکه عشق تا تمام را دیده باشی که در حضور غیبت مشوق عبودیت خود بکدام عبارت و الفاظ اظهار و
اثبات میکنند و روز شب بر زبان و در دل ایشان جز ذکر و فکر محبوب نمی باشد و در زبان و مناسبت
نام یار یکدم نمی رود که مکر نمی شوده دیدنی است که عداوت عدد و قدیم یعنی ابلیس لعین چه سلوک با ایشان کرده
و از کدام راحت عنان عزیمت ایشان را بر گردانیده و کدام باو یهلاک سرنگون انداخته است و در بد فکر عظیم
و فکر کثیر حضرت خالق حل اسم و عز شناه کدام ذکر و فکر منتن که بوی ریت پستی و از کج کبیره عبودیت غیر الله هر دم از آن
منشتر است بایشان از زانی داشته و در پرده دوستی مخلوق دشمنی خالق نصیب کرده و وحی مقصور بهوای نفس اماره
ساخته که اگر او را میان رضای مشوق و رضای الهی مخیر گردانند رضای یار را بر رضای قهار مقدم کند و لقا
مشوق را از لقای محبوب حقیقی دوست تر دارد و قریب و راهتر از قرب خدا و هر چه را از سخط او باشد تراز هر چه
سخط رب می نهد و اگر تمام زمان او مستغرق حوارج و مصالح مشوق گردد و زی سعاد گویا مشوق او لب و قلب
و هم وقت و خالص مال و رب اوست در یادش از دنیا و مافیها ذایل گشته اگر شل استیحا و گاهی در نماز است و زبان
بناجات باز دل در سینه بیا و مشوق و ساز و روی تن بقبله و روی دل بیار عرض که این عشق نیست بلای عظیم
که محرمات اربع را از فواحش ظاهره و باطنه و انتم و منی بغیر حق و شرک باسد و تقول علی الله را فراموش نموده قتل نفوس بر
مشوق و اخذ اموال مردم باطل برای صرف در رضای وی و ارتکاب کذب و ظلم و افترا و بهای های گریستن
و اتباع هوی و طلب مصالح محرم او وسی در تفصیل و لیس تفسیر این محرمات است و وقوع عداوت و بغض و کفر و ال الهی
و وفای این عشق بی سرو پا است که بگمان دیده یا شنیده اند و چون دل آدمی باره گشتی بیش نیست هرگاه عشق شوق

و مقاسات شدائد و کرب می شود حاصل آنکه محبت غیر خدا هر که باشد و هر کجا که باشد ضرر حاصل و عقوبت آجل است
 به تقدیر که وصال معشوق دست بهم داده است و در نه این فوات و فقدان او خود یکی عذاب اتم و در دنیا و عقوبت آتی
 و آخرت است و آنکی کسیکه از محبت حق سبحانه و تعالی معروض گشته و دل به منقطع بدائع فانیه بسته و شیفه بصورت و
 گردیده و گشته بهوای نفس اماره شده و می نرزد و از زمین است که بهوای خویش معذب و بمشوق فاض خود معاقب گردد
 و چشم دنیا و گوش شنوائیست و در نه توان دریافت که انواع هوان و مصائب مشاقل جزای عشق شهوانی ایشان است
 که فسق بیش نیست پیش از آخرت و در دنیا بدان مبتلا میش می کنند و در آخرت خود امتقاش بر وجه کمال میا گردانند
 و هل للعبد المربوب ان بحسب غیر بره المطلوب و شک نیست که عشق صور محرره نوعی از تعبد بلکه اعلی انواع اوست
 که چون بر دل مستولی شده و تنگن گردید عاشق را بنده خود ساخت و عابد معشوق گردانید تا آنکه او را بجدی مغلوب حب
 محبوب و ذکر و شوق و سعی در مرضات او میکند که ایشا را بر حب خدا و رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و مرضات
 ایشان و ذکر و فکر هماره صفات الهی و در آخرت ترجیح میدهد بلکه این امور حق و اجبر از دل عاشق بالکلیه بآل
 میگرداند و همه تن معشوق می سازد و این معشوق او را بجای معبود می نشیند و مصداق افیایت من اتخذ الله
 هوایه میشود و رضا و حب او را بر رضا و حب خدا و رسول مقدم می سازد و در مرضات او بچیزی انفاق میکند که در راه
 خدا و رضای او نمیکند و بهر وجه که امکان دارد تقرب او بعبودیت و از خدای پاک دوری حاصل میکند و از خشم و عذاب خود را
 جدا میدارد که آنچنان تجنب است و خطا و تعالی نمیکند و حق سبحانه در قرآن کریم حکایت عشق از کفره و فخره قوم لوط و زن عذیر
 زلیخا نام که در آن وقت کافر بود و کرده و فتنه عشق صورتی عبادت خالص خداست جل جلاله بلکه بقدر حصول فتنه
 عشق نقصان پذیر است و فتنون بصورت مخالف قوله تعالی است قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا
 فی و جهه ذلک اذک طهر الله یعلم ما تبذرون و ما تکتبون و مبتلی بمشوق ملتذ به نظر حرام است غاض
 بصورت روی ایما است بآنکه غیر غاض بصورت منعی عنه متدنس است نه متطهر و عین او خائن است مگر الله تعالی را نمی گرد
 و الله تعالی یعلم خائنه الاعین و ما تخفی الصدور و ناظر عبید و اما آنکی مضاد و مشاق او امر الهی است زیرا که وی بچا
 ازین نظر بر ضرر راضی نیست و نظر کردن با جنبی طفل خوبصورت باشد یا زن صاحب جمال حرام است خصوصاً بنظر شو
 و قصد زنا که کبیره شرعیه باشد و این عشاق فتنه را از عمل بقوله صلعم لایومن احدکم حتی یکون الله و رسوله
 احب الیه مما سواها کمر و گم گشته اند و از صفت مومنین که والدین امنوا الله جلاله باشد بر حل عبیده
 و در افتاده اند و پز ظاهریست که حق تعالی در جوف میج کی و دودل نیافریده با حل اسرار جل من قلوبین فی جوفه همین
 یکدل است خواه باطل ماه روی گل بوئی که خضر آدمین پیش نیست گرد و یا آشفته جسمی که حقیقی که جالی باورای او
 نیست شود و دل هر عاشق و امانی بقدر تعلق بمعشوق از تعلق بخدا نقصان می پذیرد و تا ربکی هوای نور ایمان حقیقی را

در وی قدم خود گذاشت خانه را از حب غیر تخی ساخت **س** اما فی جواب قبل ان اعرف النوی و خصاوت
 قلباً خالیاً فکلمنا **س** اکنون کجای تو اند شد که حب صادق خدای سبحان در وی گنجد که قبل **س** اما فی الفؤاد و العیون
 موضع **س** کلا و لا احد سوک یله **س** درین وصف که عشق امر دان و زنان باشد طائفه استسببه تصوف و شعر گوئی را
 نصیب وافرست همچنین عباد و امراد و اجناد و متفلسفه و عاصمه از وی بهره کامل دارند و با احتمال فواشش محرمه
 الهی و توباهی رسالت پناهی علیه الصلوٰه و السلام می پروازند بنا بر وجه فاسد وطن کاسه که این عشق مجازی را به عشق
 حقیقی میسازند و این صور جمیع مظاهر حق است و از اجمال حدی نامند در تشبیحات از شیخ عبید الله احرار رحم نقل کرده
 که فرمود التوحید عند صوفیه هذا الزمان ان یروحو الی السوق و یظرو المرد و یقولوا انشاد **س** اجمال المطلق فاعوذ بالله من هذا
 الشیء و از سید قاسم تبریزی مخلی است که چون این قسم صحاب را میدید میفرمود این کلابان این خنازیر ناگوار و نظیر بصیرت
 وی ایشان بصورت کلبه خوک می درآمدند بعضی را اعتقاد است که رب درین صور حلول کرده و این قسم حکایات عجیبه
 بسیار منقول است که همه بکفر و الحاد میباشند میان شوق و توحید حرب می انگیزد و موجد را شرک و مومن را فاسق میگرداند
 و اما شبهه **س** لا یقول له تعالی ما نعبد هم کلا لیسر بوجنا الی الله زلفی ثم ما اشبهه اللیله بالباء اذ حه حال آنکه
 این عبادت موجب بعد و طرد از جناب قدس الهی است نه سبب لفی و قرب نامتناهی و لذایع نبی که باین وجه جامع
 میان صوفیه و عباد و ملوک و امراد و اجناد در سماع مزامیر و انشاد و نشاند و قصائد و قصائد و شنوات اتفاق است چنانچه
 حب ایشان مشترک واقع شده اند هر چند چنان می تراود که در دست و قلوب قلب باین اخلاق ذمیمه سبب خلوص
 از عبادت و جمع محبت و تطهیر و خضوع و ذل برای خدا و وقوف نزد امر و نهی او گردیده و هر کجا به هجانه و تعالی دل
 آگاه و دیده آفتاب نبشیده در وی حلاوت ایمان و طعم هلام ولذت حب خالق و غنا از محله ایضا که هر چه بخند از آفرین
 شک نیست که این احوال و افعال و اقوال از قبیل تبدیل دین و تغییر فطرت الهی است که عباد خود را بر این مخطوط
 ساخته شیخ محمد حیات سبک مدنی رح را درین باب بسیار استقله است که این جواب خلاصه اوست در آخرش غیر نا
 و من ابلی بهذه البلیه فلیعلما **س** الی الله الذی بیده الامور کلها ان یخلصه منها بفضلہ لیسصدق فی ذلک فمن تاب الی الله
 علیه و ایاه ان یبقی علی هذه الفتنه حتی یاتیه الیقین و هو مبتلی بهذه الذنایه و یتقام بهن یری الله و یجانبه
 غیره فوا حسره علی عشاق الصور و عباد ما من ذلک الیوم الذی تبلی فی سائر و تکشف فی الضیاء و الله یوفی
 انتہ کلامه اللهم طهر قلوبنا عن محبة ما سوک واجعلنا من الذین لا یعبدون غیرک و لا یستعینون الا بک **س** سوال
 بمستم حب الدنیا را س کل خطیئه حدیث است یا قول احدی اربسلف و مراد بدینا معنی متقی است یا مجازی جواب
 سخاوی در مقاصد حسنه فی الاحادیث الدائره علی الانته گفته که بیقی در شعب الایمان آنرا با سنا و حسن تاحسن بهی
 مرفوعه عاظمه از اخرج کرده و در فردوس بلاهنا و از علی مرفوعاً آورده و همچنین بیقی در زهد بنیر و ابو نعیم و علیه قولی

اوقبل انزل بس ابخرت ناسيده شد بدنيا واصل دنوي بود بواو چنانكه اهل لغت و صرف بدان صراحت كرده اند
 و لهذا در نسبت بوي دنيا وى و دنوي گويند باقى ماند شرح پس آيات قرآني كه گاهى افاده آن ميكنند كه دنيا نام قابل
 آخرت است كما في قوله تعالى استقبوا الحياه الدنيا على الاخرة وقوله تعالى وفرحوا بالحياه الدنيا والحياه
 الدنيا في الاخرة الامتاع وقوله تعالى يا قوم انما الحياه الدنيا امتاع وان الاخرة هي دار القرار وقوله تعالى
 ان كنتم ترعدون الحياه الدنيا وزينتها الى قوله وان كنتم ترعدون الله ورسوله والدار الاخرة وقوله تعالى
 من كان يريد حرث الاخرة فزد له في حرثه ومن كان يريد حرث الدنيا فله منها وما له في الاخرة من
 نصيب وقوله تعالى وما الحياه الدنيا الا لعب وطمع وللدار الاخرة خير للذين يتقون وقوله تعالى يثبت
 الله الذين امنوا بالقول الثابت في الحياه الدنيا والاخرة وقوله تعالى والذين هاجروا في الله من بعد
 ما ظلموا للنفس نهم في الدنيا حسنة واجرا الاخرة اكبر لو كانوا يعلمون وقوله تعالى واتينا في الدنيا
 حسنة وانه في الاخرة لمن الصالحين وقوله تعالى تريدون عرض الدنيا والله يريد الاخرة وقوله تعالى
 بل توفرون الحياه الدنيا والاخرة خير وابقى الى غير ذلك من الايات وبعض آيات قرآن كريم مفيد است
 كه حيات دنيا بين متاع عاجل وافعال صا دره از اهل دنياست كقول سبحانه وما الحياه الدنيا الا متاع الفساد
 وقوله تعالى انما الحياه الدنيا لعب وطمع وزيينة وقفاخر وتكاثر في الاموال والاولاد وقوله تعالى وما
 الحياه الدنيا الا لهو ولعب وقوله تعالى يا قوم انما هذه الحياه الدنيا متاع وتبعض نصوص فرقان حميد
 افاده آن ميكنند كه متاع عاجل است انما الدنيا آية انزال وى بين دنيا باشد بجهت آنكه گاهى اضافتش بسوى دنيا مى آيد
 و گاهى بسوى حيات دنيا و صاف غير مضاف اليه باشد فمن ذلك قوله تعالى تريدون عرض الدنيا والله يريد
 الاخرة وقوله تعالى زين للناس حب الشهوات من النساء والبنين والقناطير المقنطرة من الذهب والفضة
 والخيل المسومة والانعام والحمر ذلك متاع الحياه الدنيا پس درين كليات اين خير بار متاع گفته و
 بسوى حيات دنيا اضافت فرموده و اضافت افاده مغايرت كرت و تخمين اضافت عرض بسوى دنيا و كذا وكذا
 وما اوتيتم من شئ فمتاع الحياه الدنيا وقوله تعالى المال والبنون زينة الحياه الدنيا وقوله تعالى قال
 موسى ربنا انك انتيت فرعون وملاءه زينة واموالا في الحياه الدنيا وقوله تعالى ان الذين يفتخرون
 على الله الكذب لا يفلحون متاع في الدنيا اخر اليها جمعهم وقوله تعالى انما بغيكم على انفسكم متاع
 الحياه الدنيا وقوله تعالى ولا تعجبكم مواهلهم واولادهم انما يريد الله ان يعذبهم بها في الدنيا
 وقوله تعالى ليس له دعوة في الدنيا وقوله تعالى ياخذون عرض هذا الا دنى وقوله تعالى من كان يريد
 حرث الدنيا فله منها وما له في الاخرة من نصيب آيات كلام مجيد مفيد است كه متاع دنيا از دنياست نه ميم دنيا و نه غير آن

و بکذا اذ وارده در ترغیب و در زهد و ترهیب از مقابل او افاده همین مفاد میفرماید و هر که معاصی شرعی را که از ان نهی
آمده است تدبیر کند و او تر و در یاد بر که آن همه ناشی از حب دنیا است چه جمله معاصی از محبت مال واجب شرف و جاه و ایضا
شبهت جسمانی یا نفسانی می شود و محبت این همه بعضی اینها از محبت دنیا است بلا شک و شبهه و احادیثی که در ذم حب
شرف و مال و ارد گشته شاید اعظم اندر صحبت معنی حدیث مسؤل عنه مثل حدیث دو گرگ که در صحیح آمده و چون از آن حضرت
مسئل ذم شرف و مال و تنفیر از آن و تنویر بودن آن مرجع معاصی و اصل خطا ثابت شده باشد معنی حب دنیا را که
کل خطیئه صحیح الافاده بود و اختلاف عموم و خصوص قاطع دین افاده نباشد و هر چه در کتاب عزیز که باطل پس پیش
وی نمی آید از ذم دنیا و تنفیر از آن و ایضاً بودن وی ظل زائل و شبهه بودنش بعد از آنکه چه موجود باشد و هر چند
گمان کند که در متاع دنیا سودست حال آنکه اقرب بریان است و ارد گردیده ازین همه گذشته معنی است فمن
ذلك قوله تعالى و ما الحياة الدنيا الا متاع الفرض و قوله تريدون عرض الحياة الدنيا و الله يريد الاخرة
و قوله انما الحياة الدنيا لعب و طهو و زينة و تفاخريكم و تكاثرفي الاموال و الا و لا دكم مثل غيث اعجب
الکفار بانه شرعاً فتراه مصفراً ثم يكون خطا ما في الاخرة عذاب شديد و قوله زين للناس
حب الشهوات من النساء و البنين و القناطير المكنطرة من الذهب و الفضة و الخيل المسومة و
الانعام و المحرمات خلك متاع الحياة الدنيا و الله عنده حسن المآب و قوله تعالى زين للذين كفروا
الحياة الدنيا و يسفزون من الذين امنوا و قوله تعالى و ما اوتيت من شئ فتتاع الحياة الدنيا و زينتها
و ما عند الله خير و ابقي افلا تعقلون انفس و عدناه و وعد احسننا فهو لا قیامی ممکن متغناه متاع الحياة
الدنيا ثم هو يوم القيامة من المحضرين و قوله تعالى بل تؤثرون الحياة الدنيا و الاخرة خيرا و ابقي
و قوله تعالى انما مثل الحياة الدنيا كماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشيا
تذروه و الا ح و كان الله على كل شئ مقتدرا و قوله تعالى المال و البنون زينة الحياة الدنيا و الباقيات
الصالحات خير عند ربك ثوابا و خيرا و ملا و قوله تعالى و ما الحياة الدنيا الا لعب و طهو و للدار الاخرة
خير للذين يتيقون افلا تعقلون و قوله تعالى و فرحوا بالحياة الدنيا و ما الحياة الدنيا في الاخرة الا متاع
و قوله تعالى انما هذه حيو الدنيا متاع و ان الاخرة هي دار القرار باجملة آيات قرآنی و دین باب بسیارست
و استکثارا از آن و در اینجا تحصیل حاصل و عرض اشارت بود تصحیح معنی حدیث مسؤل عنه و اما حقیقت دنیا از روی لغت
و شرع شریف پس ای لغت تفسیر کرده اند دنیا را دژ و لغات خود بآنکه دنیا ضد آخرت است و صنفه صفت اخوان
و نوبتهی قرب و نیز ضد وی قصوی است یعنی بعیده و منه قوله تعالى اذ انتم و الاعداء الدنيا و هو العدا و العدا
القصوی ای الدائیه و العاصیه و چون دنیا با اهل خود قریب بود و آن دشمنی که اهل دنیا تلپس اندر زبان و کجای متاع

نمیتواند باشد بلکه سبب دنیا امری است زیرا که امری جمعی است و محبت چیزیست که مختص است به جزایان ممکن باشد
 و اما محبت کماثر که منفی بسوی تکالیف بر دنیا باشد و دلک محبت شرف و ریاست و علو و رفرا حسن از هر شیئی پس
 در محبت طبع شیطانی بود و طبع انسانی و هرگاه شخص مقتون محبت چیزی از اینها گردد اقرار همان نفس کند و قوی
 تقوی خود و تمسید بر نفس خویش گردد و اگر نفس را برزواجر تقوی زجر کند و بر باطل قانع بر بندد و بصالحی زهر بزرگ
 قاهر نفس باشد به مقهور و حاکم او بود و نه محکوم علیه وی و درین عالم انسانی با وجود صد خیراتی و جبرائی شواهد صدق این سخن
 بوجود صلوات و عباد و وجود اندوه و عاقل از نفس خود آن را می تواند دریافت چه هنگام استرسال خود در شوقی از شوق
 و تخلیه میان نفس و لذتی از لذات میل نفس بسوی اینها می یابد و رغبتی در آن احساس میکند که قبلاً ازین استرسال
 و تخلیه نمی یافت با آنکه میتوان گفت که حب چیزی که تمام حیات در دنیا جز بدان نمی تواند شد امری جمعی نیست بلکه امری
 که ضرورت داعی بسوی آن شده چه مادام که حیات برای صاحب حیات باقی است او را از تناول سدر مرق و دفع
 جوع و ازال ضرورت لابد باشد و این امریست که ضرورت بسوی آن خوانده مگر آنکه محبوب جمعی است و اگر چنین باشد
 هرگز انسان هیچ چیز را فرو نگذارد با آنکه نزد تناول طعام و شراب یا کحل بقدر کفایت این چیزها محبوب او می بود و
 این حال تناول ضروریات ساقط دنیا است که عقلا و شرعا قبیح نیست و اگر فرض کنیم که از جنس حب دنیا است
 نه از ضروریات تا هم ما ذوق فیه باشد و الله ثابته در کتاب و سنت که قاضی باید آن را دوست پس خیرین تقدیر خجی که
 راس خیر خطی بود چیزی باشد که برین ضروری زائد و مفزید است و حاصل جواب آنست که آنچه بموجب ضرورت
 در سبب جوع و دفع غله و ستر عورت باشد داخل محبت دنیا نیست بلکه امریست که ضرورت و احتیاج آن را واجب
 گردانیده و اگر تسلیم کنیم که اینقدر ضروری هم مثل استلازم محبت دنیا است تا هم اعتراض وارد نشود زیرا که شایع
 در آن افکن کرده و منوع مذموم همانست که خطایا از آن متسبب شود و هو ما زاد علی ذلک و میتوان گفت که تحریم سبب
 مستلزم تحریم سبب نیست یعنی خطایای سببیه از حب دنیا اگر چه مجرم باشند مستلزم تحریم حب دنیا نمی تواند شد زیرا که
 آنحضرت صلعم نفرموده حب الدنیا حرام لانه راس کل خطیة بلکه تقریر مرام درین مقام چنین باید کرد که حب دنیا حرام است
 یا حلال اگر گویند حرام است زیرا که سبب خطایا است پس تحریم سبب مستلزم تحریم سبب نشود و لیکن این بحث عائد
 می شود بر آنکه وسائل حرام حرام است یا نه و غلاف درین مسئله معروفست چنانکه استیلاء بدن حائض یا عدای فرج
 او برای شتمن که ملک عاجت خود نیست از حلالی بسوی حرام می برد و اگر تمسک باین سبب که استیلاء با حول
 محمیست نمی بود و وقوع در جی صورت نمی بست و در حدیث صحیح آمده الحلال بین الحرام بین و بینا امور شبهات
 و المومنون و قافون هذا الشبهات فمن تركها فقد استبرأ لفرسه و دینه و من عام حول الحی یوشک ان تقع فیه و مثله
 و مسائل الی الحرام بسیار است و در هر باب از ابواب عبادات و دیانات و معاملات ایراد صورتش ممکن پس در اینجا

لَقَوْلِهِ تَعَالَى وَلَا تَحْسَبَنَّ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا بِأَجْمَلٍ آیات قرآنیه واوله فرقایه درین باب طویل الاستقصا است
 و همچنین احادیث نبویه و اشعار عربیه و تراکیب لغویه که درین مورد وارد شده و لیکن اینقدر باید دانست که این موجود
 خارجی شخص از سه حال غالی نیست جسم است یا جوهر یا عرض و جسم نامی است یا غیر نامی و نامی حیوان است یا غیر حیوان
 و هر نوع ازین انواع مختص باشد یا سیمی که ممتاز است از دیگر مجموعه خاک و آب و آتش و باد و بعضی ازینها بسیط بوده و بعضی
 مرکب با غیر عرض که این موجودات شهودیه سیمی با سمانتی است و بعضی از آن درجهت پائین است که آنرا زمین نامند
 و بعضی درجهت بالا که آن را آسمان خوانند و هر نوع را از اجسام و اعراض کائنه در هر دو اختیار نامی مخصوص و امتیازی بخا
 از غیر خود است پس همین موجودات خارجی را نسبت بموجودات که در آخرت باشد دنیا گویند و گیتی خوانند و عالم پائین
 و جهان نشان و دهنند زیرا که این موجودات دانی اند با اعنی قریب و نزدیک و آن موجودات اخیری هستند زیرا که در آخر
 شده اند از این یعنی دور تر افتاده و همچنین همه آنچه از کالات و مشروبات و ملبوسات و استعداده و اقمشه و سائر کائنات که
 یافته می شود آن را دنیا خوانند بنا بر دو نوع و اتصال ارتفاع بدان نسبت بانها در آخرت بنا بر تاخیر و بعد اوست چون این
 اشیا قریب اند و آن اشیا بعید این را دنیا و آن را اخیری گفتند همچنین حیات کائنه درین دار و دنیا است بنا بر دو نوع نسبت
 بحیات کائنه در آخرت و لهذا حق تعالی آن را بلفظ الحیاة الدنیا وصف کرده و که از زمان و اکوان و اعیان و اشیا
 کائنه درین دار و دنیا است زیرا که نسبت بانها در آخرت دانی و قریب متصل و نزدیک است و چون این معنی معلوم شد خوان
 که اطلاق این صفت یعنی دنیا گاهی بر جمیع این شئیهای آید چون مقابل آخرت افتد که قدیما تحقیقه و گاهی بر بعض این
 مذکورات که الحیاة الدنیا و گاهی مضاف می شود بعض این مذکورات بسوی دنیا که کل الدنیا از باب اضافت شئی بسوی
 اصل یا جنس خودش مثل غاتم جدید و رطل زیت و رطل القوم و من ذلک الدنیا ملعونه و ملعون فاینها چه در اینجا اطلاق و
 بر بعضی اطلاق علیه آمده و بعضی آخر را همچو مغائر او داشته اند بجهت بودن آن آخرت و ظروف او و ظروف غیر مظهر و باشد
 با آنکه بر شئیهای مظهر و فساد می آید که آن دنیا است که مقدم بر شئیهای مظهر است که نسبت بذکر آنست که حسب این شئیهای دانیه
 بسوی ماسر هر چه کار است زیرا که هیچ گنهای از گن بان و خطائی از خطایای لایا بیان یافته نمی شود مگر آنکه راجع بسوی
 حسب این اشیا است چه بجهت دنیا که شئیهای جسمانی و نفسانی است که نسبت بشهوات آخرت دنیا است پس استدل
 حواس و مضاد دنیا است بنا بر قرب او و ما بعد استلذات مذکوره کائنه در آخرت از ما و بجهت دنیا افعال و اقوال است
 که درین دار و دنیا ندارد سر میزند و نسبت بافعال و اقوال کائنه در آخرت دنیا است و نیست از حق دنیا که تمام او شمر
 محض باشد بلکه در آن خیر نیز هست مثل افعال و اقوال طاعات و عبادات و مرج دنیا که در حدیث لا تسبوا الدنیا گفته اند
 سبطیه الآخره و حدیث الدنیا عزیزه الآخره و حدیث الدنیا ملعونه و ملعون فاینها الا ذکر الله و عالم او تعلم آمده و متوجه همین
 سنی است و بهذا التقریر یضیح الصواب و یکشف عن وجه السؤال کل حجاب و متوان گفت که دنیا چه قسم مثل خطا یا

به توحید و حب حیات و لایست نمی کند چه اگر آن را وسیله خطایا گویند سخن در خلافت فی السامع و دو و اگر از خداوند
 راس کل خطیته نشان دهند این حدیث افاده توحید و حب نمیکند اللهم مگویند که چون دوستی دنیا سر و پای
 و سر و چیز جزوی از ذات بلکه اعظم اجزای اوست این حب جزئی از خطیه شد و خطیه حرام است پس بزرگوار
 باشد و عمل دنیا درین حدیث بر حب حیات تخصیص و تخصیص بلا مقید است و مسلمان دنیا نشسته و شرف و شتر
 معلوم شده بلکه گاهی حب حیات و طول عمر یکی از مقاصد حسنه اجتماعی از انبیا علیهم السلام و مجبور و محاب و طلبا بوده است
 و چنانکه این حب وسیله شمرای اهل عصیان باشد همچنان وسیله خیر برای ارباب طاعات است اگر چه بنظر دنیا و کین
 خطر و در آن کمتر از خطر محبت اشیاء دنیوی است مثل اموال و اولاد و شهوات و شرف و جاه و فی هذا القدر کفایت
 نه هدایت و بالذات توفیق سوال نسبت یکم کفار را طلب بفروع اسلام و معاقب بر ترک آن هستند یا نه و اگر هستند
 بر فروع مجمع علیها هستند یا مختلف فیها جواب ظاهر آنست و الله اعلم که معاقب در مختلف فیها خواهند بود و بر
 آنچه حق است نزد او تعالی در آن مختلف فیها زیرا که حق در مختلفین با یکی است چه مجتهد مصیب را و او اجر و مخطی را
 یک اجر باشد مثلاً غسل جمعه اگر واجب است عند الله تعالی تارک وی از کفار معاقب باشد بمقتاب تارک و حب
 و اگر مندوب است حکم مذنب باشد و معتبر درین باب معرفت کتاب و سنت و ما هو الحق عند الله و رسول الله و مختلف فیه است
 نه اختیار و اعتقاد و عباد و زیرا که عقاب نمی شود مگر بر آنچه در نفس الامر است و حکم خداست چنانکه ثابت مکرری است که
 صوابی را که نزد خدا تعالی است دریافتند و مستحق دو اجر گردیده یکی اجر اصابت و دیگر اجر نظر و بحث و این اجر دیگر اجر
 مشترک است میان او و میان مخطی حق و مصیب منفرد است با اجر اصابت مافی نفس الامر پس همچنین عقاب هم برانی
 نفس الامر باشد مثلاً کافر مامور است باتیان غسل جمعه و در ترک آن از آنحضرت صلعم صورت آن بر دو و امر بدان ثابت
 شده پس چون وی این هر دو را ترک کند معاقب شود در آخرت بر حکم این هر دو نزد خدا نه باینکه زیر مجتهد قائل و بوجوب این
 بر و دست و عقوبت قائل بودم و بوجوب آنها حاصل آنکه در ثواب و عقاب برانها مجتهدین و احکام کلین نیست در اینجا باید دانست که اگر
 مجتهدی معتقد و بوجوب چیزی شود که در نفس الامر مندوب است ظاهر آنست که مثاب بنواب مافی نفس الامر شود و ببحث
 و نظر اجزائی باید اگر چه این نظر او را بطرفی برده که نزد خدا ثابت نیست و معلوم نیست که احدی درین باب خصل کرده
 حاصل آنکه کفار مخاطب اند بخلافیات و وفاقیات بخطاب واحد و خلاقیات نزد او تعالی شی معین است و حکم او
 یکی است و باختلاف مختلفین تغیر نیلگردد و در فرق میان وفاقیات و خلاقیات جاری بر عدم تحقیق است بلکه تنوع
 باول بار قد از وی است و چون مجتهد خبر دهد از چیزی که حکم آن وجوب یا حرمت یا ندانند از شارع ثابت شده مثلاً گویند که
 نماند بجا نه واجب است بکفر شاع پس کافر کذب این مجتهدی شبیه معاقب شود برین تکذیب حکم شارع و اگر اخبار او
 از من خود است مثلاً گویند که و تر واجب یا نیست است و کافری او را تکذیب کرده پس این محل نظر است زیرا که

بسوی فرج و اصول است و این قسمی است که دلیلی بر شریعت وی و احکام وی و این نیست بلکه این تقسیم بدعت است
 و ایمان و ارکانش بر صفا آمده بلکه قوم شعیب علیه السلام نماز و رادعی خویش بسوی تو حید و ترک عبادت اضلهم
 مقرر گردانیدند و گفتند صلواتی که بر این ترک ما بعد از آن چهل بنابر غیرشان نماز بود زیرا که شعیب را دیدند
 که لا یرزق الا بالصلوة و قوله سبحانه انی عبد الله اتانی الکتاب الی قوله و اوصانی بالصلاة
 و قوله و کان یا حملاً علیها بالصلاة و قوله و یل للشرکین الذین لا یوتون الزکوة و حدیث انها یعذب بان و ما یعذب بان
 فی کبیر اما احد بان کان پیشی بالنسبة احدیث بر قول کسیکه آن هر دو کافر بودند که نقله ای نظری الفتح دلیل واضح بخطاست
 اگر چه ظاهر نزو آنست که آن هر دو مومن بودند یا یکی از او امرایان و ارکانش در قرآن و سنت بر صدها حد و خلاف
 در آن ناشی نشده مگر بر قسمت ایمان بسوی فرج و اصول و آن تفریع است بر اصل باطل آری هر که میگوید ایمان مجرد
 تصدیق است وی ارکان و استلزام باللسان را از مسامی ادا خارج کرده گراین قول باطل است که عزت شوکانی رحم
 در ارشاد الفحول نوشته نیست حصول شرط شرعی شرط در تکلیف نزد اکثر شافعی و عر قسین از خفیه جماعتی که رازی
 و ابو حامد و ابو زید و خنسی از ایشان اند گفته اند شرط است و نیست این سلسله بر عموم خود چه خلاف نیست در آنکه مثل جنب
 و محدث مامولان و نماز بلکه نماز مفروض است و چیزی از آن زیرا که کفار مخاطب اند بشرایع یعنی بفرع عبادات علما نزو
 اولین نه نزد آخرین و قومی از آخرین گفته که کفار رکعت بنوای اند و امر چه نواهی الیق است بمقویات راجع و احیاً ما
 ذهب الیه الاولون و بتعالی المجموع و نیست خلاف در آنکه ایشان مخاطب اند با امرایان چه رسول خدا صلی الله علیه و آله
 بسوی کافه و بمعاملات نیز و مراد مخاطب بودن اینها بفرع عبادات آنست که ایشان مانع اند از آن و بر آن و آخرت با وجود
 عدم حصول شرط شرعی که ایمان است و استدلال اولین با و امر عام است کقول یا ایها الناس اعبدوا و ادعوا و نحو با و
 ایشان منجمله ناس اند و بوجه کفار بر ترک کقول تعالی ما سئکم فی سقر قالوا لعلنا من المصلین الاله و چون گفت
 که این قول کفار حجت نیست بنا بر جواز کذب ایشان زیرا که اگر دروغ نمی گفتند تکذیب کرده می شدند و دلیل دیگر کقول
 تعالی است و یل للشرکین الذین لا یوتون الزکوة و قوله من یفعل ذلک یلق انما ما یضاهع للعدا
 یوم القیامه و یخلد فیها مهانا و آیات و احادیث درین باب بسیار اند و استدلال کرده اند آخرین بانکه اگر
 کفار رکعت می بودند بفرع عبادت این عبادت ایشان صحیح میشد زیرا که صحت موافقت امرست با امتثال ممکن می شد
 زیرا که امکان شرط است و صحیح نیست این امکان از ایشان زیرا که کفر مانع است و ممکن نیست امتثال در حال کفر بنا بر
 وجود مانع و نه بعد آن که حال موت است بنا بر سقوط خطاب و جواب داده اند ازین استدلال بانکه این محل نفع نیست
 زیرا که نیست حالت کفر قیامی فعل و مراد ایشان بحکلیف بدان سبوق بالا ایمان و کافر ممکن است بر آنکه مسلمانی
 شود و بکند آنچه واجب بر وی است مثل جنب و محدث که این هر دو ماموران نماز با وجود تلبس با نفع از آن واجب است

و انقص ایان کسی که در دل او نیز از زره ازیان بود و بنیان این هر دو چند مرتبه انقال تعالی او را شایسته
 الهی محض است خدا و این در حق مومن بخدا و رسول و مقیم نماز و سستی زکوة و شفق مال و عافیت دل ترو و ذکر خدا و شکر
 بر خدای خالص فرموده و در حدیث مرقوم است الایمان سرقة فی القلب و اقرار باللسان و عمل بالارکان و عمل
 آن در حدیث مرقوم باین لفظ آمده الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالقلب و عمل بالارکان پس سمای ایمان چه چیزی
 قرآن باشد و صدق بر کل و جمله و همین است کامل از سمای او و آیه و سوره را هم قرآن می نامند و کند که ایمان کامل نیست
 که ششاختی و ناقص ما دون است قال تعالی و ما کان الله لیضیع ایمانکم ایجا ملر دایمان نماز است و من حدیث
 الشعب که مذکور است که من اطلعت علی ابعاضه و ناقصه و اما اسلام پس تفسیر کرده است آن را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیان فرموده که
 سمای ما و آنست که من تعبد الله و لا تشرب کذب شیئا و ان تقیّم الصلوة و تقوی الزکوة و تهج البیت
 و تصوم رمضان پس سمای اسلام داخل در سمای ایمان کامل و اتیان بارکان او و ملاقی بعضی اطلاقات با ایمان
 ایمان چیست که اطلاق ایمان بر بارکان میشود و قوله صلی الله علیه و آله و سلم یا رد جواب قائل فانه موسی اعلام است بلکه تقیاً
 شریک و اطلاق ایمان همین ایمان کامل باشد و جزم بدان برای انسان معین از موع در احوال نیست زیرا که اطلاع بر کن
 قلبی جز خدای عز و جل دیگری را میسر نشود بلکه جزم با سلام میتوان کرد زیرا که امری مشابه محسوس است و گذر آن را گفت
 و لکن قولوا سلماً بطور در برابر ابی القحطاف و اما از باب اعلام بعدم بلوغ آنها بر تبه ایمان کامل است زیرا که او شایسته
 این حدیث در مقام من نفس خود گفتند حال آنکه اتمام ایمان بدون کمال نمی شود پس درین کریمه علام الغیوب اثبات
 عدم ایمان برای آنها که در هر که اخلال با اعتقاد کرده و اتیان با خیرین نموده وی منافق است و در معتقد بجهان غیر
 آتی با خیرین نفسی محو نیست مگر آنکه هر که ایمان را بجز و تصدیق میگوید نزد وی این کس مومن است و شاید نزد
 داخل زیر حدیث شفاعت واقع در صحیح مسلم و غیره باشد و در وی نیست که او تعالی قومی را از آتش و دوزخ بیرون
 آورد که گاهی کار خیری نکرده یعنی نه بلسان و نه بارکان و ما ذکر کسی کرده ایم که در دل وی ذره از ایمان باشد مثل ابو طالب
 که معتقد نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود و چنانکه اشارت او بران دلالت دارند لیکن کلمه ایمان نگفت و نه عمل بارکان نمود اگر گویند
 که مقتید این اطلاق باشد حدیث اخر جو اسنار من قال لا اله الا الله و فی قلبه مثقال ذرة من الایمان پس این
 حدیث نیز مقتید باشد آنها گوئیم انفعنی متعین است لیکن لا بد است که محل عمل در حدیث شفاعت باین لفظ که باقی
 نماز و جسم الارحمن بگیرد و قبضه از نار و برآورد قومی را که گاهی عمل خیر نکرده از آتش و دوزخ بر اعدای کلمه شهادت
 کنند و این متعین است دلالت میکند بران قول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ابو طالب اوقت طلب قول کلمه شهادت از وی
 اخرج کلمه یا عند الله زیرا که این حدیث دلالت میکند بر آنکه تصدیق قلبی جمعی مخیر از نار و عذاب نیست و از اینجا
 شناخته باشی که سلسله خطاب کفار بفریغ و عدم آن جاری بر تحقیق قواعد علم نیست بلکه ناشی از قیمت ایمانی است

اشعری هم مثل باطلانی و یقینی پس این جانب دارند زیرا که عقیده امام احمد رضی الله عنه که ابو الفضل نوشته است و یقینی
بر روی است با آنکه قوم ماضی بهرست نبویست و اما این عقل پس و سکه شرف گشت و اقیع شد در کلام او ماده و قیوم غیر
در صفات و قدرت و کمالات او بسیار بود و چون که اشعری احسن القول و اقرب الی السنه است از وی زیرا که اشعری نسبت
بسوی نذیر باطل حدیث است و امام ایشان نزد او احمد بن حنبل رضی الله عنه باشد و ابو بکر عبدالعزیز و غیره و در نظر
چیزی ذکر کرده اند که مقتضی معدوم بودن او از مطلقین اهل حدیث است و او را سابقین ایشان نگردانیده و در تسبیح
تقارب بودند مگر آنکه بعضی از ایشان بروی احوال چیزی کنند که منکر آن بر خارج از خویش بسوی کلام نذیر باطلی که
در انست با آنکه وی در اصل مقاله خود برست مخفیست بلکه مقصود وی بتقصیر معروفست و اما اشعری پس مشر
ایشان اثبات آن میکنند از سنت در آن فرع بر جنبه بوده اند چنانکه شکله جنبه در احتیاج بقیاس عقلی فرع ایشان
و دوقی فرق بسبب فتنه تشیری بوده و شک نیست که اشعری خراسانین منخوف تبطیل شده بودند و بسیاری
از جنبه زیادت و اثبات کردند و قاضی ابوعلی کتابی در ابطال تاویل تصنیف کرد و در آن بر این خورک تشیری
رود و در خلیفه و غیره مائل بودند بسوی او چون دولت بسبب سلاجقه بدست تشیری آمد این فتنه جاری گردید و اکثر
حق در آن بافرین بود و نوعی از باطل و تشیری نوعی از حق با بسیاری از باطل همراه داشتند پس در کلام ابن عقیل ماده
معتزلیه بسبب شیخ وی ابوعلی بن الولید و ابی القاسم بن البشایا که هر دو معتزلی بودند و اقیع شد و لهذا کلام او در کتاب
اثبات التنزیه و غیره مضایبی کلام مرتبی و نحوه است لیکن او را در اثبات کلام کثیر حسن است و بر همان کلام او در
کتاب الارشاد و غیره مستقر مانده با آنکه گاهی در اثبات زیادت میکند لکن معذرا همیشه در صفات قریب بحد مقابله
اشعریه و کلامیه است در آنکه میگوید اویل علیه القرآن و اخیر المثلث اتر لایو دل و تاویل غیوه و لهذا بعضی خنایه گفته اند که ما
متوسط هستیم میان تعطیل ابن عقیل و تشبیه بن حاد و اما غزالی پس در کلام او ماده فلسفیه است بسبب کلام ابن
سینا در شفا و غیره و رسائل اخوان الصفا و کلام ابی حیان تو حیدی و ماده معتزلیه در کلامش قلیل یا معدوم است
چنانکه ماده فلسفیه در کلام ابن عقیل قلیل یا معدوم و غالب کلام غزالی در احیاء علوم الدین حید است لیکن چهار
مواد فاسده دارد یکی ماده فلسفیه دوم ماده کلامیه سوم ماده تراث صوفیه چهارم ماده از احادیث موضوعه و میان
وی و ابن عقیل قدر مشترک است از جهت تناقض مقالات مصنفات چه در یکی از مصنفات مقاله را نصرت میکند
و در مصنف دیگر همان مقاله را انکار می نماید و چون بطریقه کدام طائفه تصنیف می پردازند و مذنب آن طائفه بروی
غالب می آید و اما ابن خطیب پس یکی از المضطرب است هرگز بر حالی مستقر نمی ماند و کلام او گویا بحث و جدل است
بنزله کسی که طالب است و راه مطلوب نمی یابد بخلاف ابو حامد که بیشتر استقرار دارد و اغلب بر شعریه است
که ایشان در باب الاسماء و الاحکام مجتهد اند و در باب قدر جریه و اما در صفات پس جمیع مخفی نیستند بلکه نوعی از تشبیه دارند

برایشان از آن مانع مقرر نماند از ایشان صحیح شود و نیست استسلاح و صغی منافی امکان ذاتی و کمالی که کمال
 برای کفایت باشد واجب آید قضا بر آنجا و جوابش آنست که این ملازمست ممنوع است زیرا که نیست در میان آن
 وقوع تکلیف و صحت او کدام ربط عقلی لا سیما بر قول قائل که واجب نیست قضا مگر با مرید و نیز قول تعالی لا تقهر
 بغیر طوعا سلف و دلیل است بر عدم وجوب قضا و احتیاج قائلین تبصیر آنست که نمی ترک نمی عن فعلیه است و
 آن ممکن است با کفر و جوابش آنست که کفر مانع است از ترک هیچ فعل زیرا که آن عبادت است شتاب میشود بدان بنده
 و نیست صحیح مگر بعد ایمان و نیز مکلف به در نمی کف است و کف فعل است اتقی کلامه حمد الله تعالی با جمله حق نمین پس
 قول اولی که نه آخرین و نه قول مفصلین و الله اعلم سوال سبست و دوم مقالات طوائف در باب صفات و توصیف
 بالا اجمال است جواب نفی صفات و توصیف فی الجمله قول فلا سغه و معتزله و غیر هم از جمیع است اگر چه میان فلا سغه
 و معتزله نوعی فرق بوده همچنین میان بغدادیین و بصریین اختلاف است در سجع و بصره که این علم است یا دارا کی هوای علم
 و کذا فی الارادة و همین مذهب را سلف قول جهم نامند زیرا که وی اول کسی است که اظهارش در اسلام کرده و این مذهب
 در حقیقت متعلق از اصحابه و فلا سغه و مشرکین و براهمه و یهود و مسیحیه بوده است و اثبات و سحانه در جهت مذهب صفاتی
 از کلابیه و اشعریه و کرامیه و اهل حدیث و جمهور فقها و مجتهدین و جمهور صوفیه و حنبلیه و اکثر مالکیه و شافعیه است مگر شاذ
 و فاذی از ایشان و همچنین مذهب بسیاری از حنفیه یا اکثر از ایشان و هم قول سلفیه است لیکن زیادت در اثبات
 تا حد تشبیه قول غالیه از افاضه و قول جهال اهل حدیث و بعض متصوفه باشد و میان نفی جمیه و اثبات شبه مراتب است
 بعض اشعریه موافق جمیه اند در صفات خبریه و جمهور ایشان موافق ایشان اند در صفات حدیثیه و اما صفات قرآنی
 پس اشعریه را در آن دو قول است اشعری و باقلانی و دیگر قدها ایشان اثباتش میکنند و بعض اقرار بعض وی حیث
 و در ایشان تجهم است از جهت دیگر چه اشعری با جنبای که شیخ معتزله بود و آسمینه و نسبت اشعری بسوی او در کلام نفی کلیت
 نزد اصحاب اشعری و غیر ایشان و باقلانی و اثبات بیشتر از اشعری در ابانه است و بعد باقلانی این فکر است چه و
 اثبات بعض فانی القرآن میکند و اما جوینی و هر که سالک طریق اوست پس سلف مذهب معتزله دارند چه ابوالمعالی
 کتب ابن هاشم را بسیار طالع میکرد و قلیل المعرفه بود و آثار ناچار در روی مجموع هر دو امر اثر کرده و شیری تمسید
 ابن خورک است فلند اعظم مذهب اشعری کرده و میان ایشان و حنابلیه تنافر و داده بعد از آنکه با هم متالف و
 متسالم بودند و اما حنابلیه پس ابو عبد الله بن حامد در اثبات خیلی قوی و حاد و مفرع مسائل صفات خبریه است و مثلاً
 قاضی ابویعلی سلوک بر طریق او کرده اما نرم تر از وی و بعد از زیادت در اثبات است و اما ابو عبد الله بن مطهر
 شیخ ابو محمد و متاخرین محدثین میل بسوی طریقه او دارند و اما تمیم بن شل ابی الحسن و پسرش ابو الفضل و ابن و در نزد
 پس اینها بعد از اثبات و اقرب بسوی موافقت غیر الدین در قول اند و لند صوفیه اتباع ایشان کرده اند و معتزله

بعضی سیاست و تقاموس و صحاح گفته کل الرجل ابله و ابله و اولیاءه و راغب و غیره استحال آل مد
مختص بانسان یا اختصاص ذات یا قرابت یا سوالات می شود انتهى و ماده این لفظ موضوع برای اصل تحقیق
شئی است و لهذا حقیقت شئی را تاویل نمایند و منه قوله تعالی هل یظهر دن الا تاویل و قوله احسن تاویل و منه
التاویل بمعنی التفسیر چه تفسیر کلام بیان حقیقت است و منه تاویل الرؤیا این است بیان لفظ و معنی آل از روی لغت
و اما شرعاً پس در آن چند قول است یکی آنکه آل مومنین بنی هاشم و بنی مطلب اند که زکوة برایشان حرام است و بهیئت
اشهر و معتد و معول علیه نزد شافعی و احمد و جمهور علماء ابن حجر در شرح عبا بگفته بدلیل حدیث مسلم و صدقه آنها لاکل
لحم و لا لآل محمد و آنکه صدقه برایشان حرام است همین اقارب آنحضرت صلعم از بنی هاشم و بنی مطلب اند لا غیر و ظاهر القیم
در جلاء الانعام گفته محبت این قول چندان وجه است یکی روایت بخاری در صحیح ابن النبی صلعم اخرج تمره من تمر الصدقة
من قم احسن او احسن و قال ما علمت ان آل محمد لا یأکلون الصدقة و لفظ مسلم این است انما تأکل لنا الصدقة و دیگر
از زید بن ارقم روایت کرده که اهل بیت نبوی کسانی اند که بعدوی صدقه برایشان حرام است و آنها آل علی و آل عقیل
و آل جعفر و آل عباس اند زید را گفتند که مگر چه بنا برایشان حرام است گفت آری و ثابت شده که آنحضرت صلی الله علیه
علیه و آله و سلم فرموده حلال نیست صدقه مرآل محمد را دیگر فرمودن آنحضرت صلعم عبد المطلب بن ربیع و فضل بن عباس
را هنگام سوال استحال بر صدقه که ان هذه الصدقة انما هی او سلخ الناس و انها لاکل لحم و لا لآل محمد اخرج مسلم و دیگر گفتن
وی صلعم نزد ضحیه اللهم تقبل من محمد و من آل محمد و من امة محمد ثم ضعی اخرج مسلم حقیقت عطف منازرت باشد
و است وی صلعم اعم از آل است و تفسیر آل بکلام نبوی اولی از تفسیر بکلام غیر است انتهى حاصل و شریف محمودی
در جواهر العقدين گفته مجموع احادیث مسبوقة دلالت میکنند بر آنکه آل محمد مخصوص اند شرعاً بمستحقین خمس انحصار آنکه صدقه
برایشان حرام است و هم بنو هاشم و بنو المطلب من بین سایر مایرج الیه بقرا بته او نحوها انتهى و ابن اثیر در زمان گفته
اختلاف کرده اند و آل بنی صلعم اکثر بر آنکه آل اهل بیت او بنی شافعی فرموده حدیث دلالت میکنند بر آنکه آل محمد
همان اند که صدقه برایشان حرام است و عوض صدقه خمس الخمس یا بند و هم مومنان بنی هاشم و بنی المطلب انتهى و هر که
بصدقه محرمة زکوة است علی الصحیح نزد شافعی و حنابلة و اکثر خنفیه و در قولی از مالک و آنحضرت منع صدقه را از ایشان
تعلیل کرده است بآنکه صدقه چرک و دوش مردم است یعنی از جنس تطهیری است که آنیکر میسران دلالت کرده و در
حکم زکوة است هر صدقه واجبیه مثل کفا و دوا و نسک و اضحیه واجب و جزای واجب از اضحیه تطوع و منذر علی الاصح
بنابر آنکه نذر واجب است نه جائز و معتد نزد سید محمودی حل میزند و درست برای آل و استقر به السید العلامة العسکری
و معتد تحریم مذکورات است برایشان اگر چه از جنس خمس ممنوع شوند زیرا که شرف ایشان مقتضی تنزیه است از آن گو
یکی از دو سبب تحریم که غنا خمس است باشد زائل شود چه علت تحریم مرکب نیست بلکه هر یکی از دو معنی مستقل

و معتزله در باب اسما و احکام و عیدیه و در باب قدر و قدریه و جمیع مضمونه اند و متاخرین شیعه پیر و ایشان گفته است
 و تفصیل را بران افزوده اند و در عید مخالف ایشان گردیده و اینها نیز خروج بر ایمه جاکند دارند و اما اشهره پس
 شیعه را موافق اهل حدیث نمی پندارند و قتی اهلکذا ایشان اقرب بتکلمین بسوی مذہب اہل سنت و حدیث هستند و هم
 کلابیه و کرامیه نزدیک تر اند مذہب ایشان و این تفصیل از افادات شیخ الاسلام احمد بن عبد کلیم بن عبد السلام
 رضی اللہ عنہم ستفاده کرده شده و اللہ اعلم بالصواب سوال سبت سوم آل و اہل بیت و ذوی القربی و عتر
 وی صلعم کدام اند و اطلاق این الفاظ بر یک معنی می آید یا هر لفظ را معنی خاص است جواب نمود ای بنی القاطن نزد
 اطلاق در احادیث و کلام علماء و فقہاء واحد است بر قول راجع منصور و مریدان هر کس است که منسوب باشد بسو
 رسول خدا صلعم نسبت ذاتیه چنانکه احادیث صحیحہ تصریح و تلویحاً بران دلالت دارند و جمهور اہل علم خاص کرده اند
 آن را بیکصدقه بروی حرام است از قرابت وی صلعم و دیگران تقسیم آن کرده اند و لفظ آل اسم جمع است و آنکه در
 صحیح آل را جمع گفته محققین حمل بر اراده معنی اعم کرده اند که دلالت بر افریق ثنین باشد و اسم جمع و غیره بران
 آید فلا تخالف و نقص باضافت بسوی عقلاست و نمی این اضافت را مقید بذكر کرده و تعقب کرده اند و را
 برود و اضافت بسوی اناث زبیر گوید عفا من آل فاطمة الجواء و گفته عفا من آل لیلی
 بطن ساق و گفته عفت من آل سلی الطلول و فصاحت زبیر متفق علیست و غنیمی در جوابش گفته
 که از اتفاق بر فصاحت وی عدم حکم او بشناذ لازم نمی آید و اضافت آل بسوی ضمیر میشود لیکن قبلت چنانکه ابن مالک
 تصحیح وی برود و در شمار عرب کرده و کسانی و نحاس و زبیدی منع کرده اند و گفته که بحسن است و اصل آن زبیدی
 و جماعتی از نجا اہل است و زبیدی در کشف و مجال الدین در قاموس ہم برین قول اقتصار کرده اند و تصغیر اوایل
 و اہل آل این مجس در اعیاب و ذکر گفته ہو الا شہر و حافظ ابن القیم تزئیت این قول کرده و گفته
 لا دلیل علیہ و نہر مودہ کہ اضافت اہل بسوی عاقل و غیر عاقل ہر دو آید و آل جز بسوی عاقل
 مضاف نمی شود مگر نادار و نیز اضافت اہل بسوی نکرہ آید و آل مضاف نشود مگر بسوی سیکل از شان و رجوع غیر بسوی
 او باشد و اہل مضاف می شود بسوی ظاہر و مضمیر و و اضافت آل بسوی ضمیر شاذ است و چون اضافت آل بسوی
 کسی کنند وی نیز دران داخل باشد کہ قولہ تعالی اذ خلوا ال فرعون و قولہ آل ابراہیم و آل عمران و قولہ الا ال
 لوط بنحینا ہر و قولہ صلعم اللہ وصل علی آل ابی اوفی انتہی و برای کسانی آنست کہ اصل آل اہل است بدلیل
 تصغیرش بر اوایل و غیر واحد از محققین اقتصار رائی ما کرده اند و رجوع الشیخ ابن حجر فی الاماد و الفتح و گفته کہ اہل را
 شاذ نیست و ثبوت زبیدی کہ اہل اصل متنازع فیہ است و نیست مانع از آنکہ اہل تصغیر اہل باشد لاتی و بر
 تقدیر اشتقاق آل از آل لیل معنی ریح باشد و آل جبل کسی است کہ راجع بمضاف می شود بسوی او و قولہ

صلوات الله على محمد وآله من هذا المال وقوله اللهم اجعل رزق ال محمد قوتا
 ودرین قطع جانی نیست که مراد بدان عموم است دارند و اولی محل آل در صیغ صلوة بر آل مذکورین در سایر الفاظ
 و عدول از آن جائز نبود و ای قلم پس هر که گوید مراد بآل در صلوة تمامه است و بی بنایت تعدیفته و هر که گفت
 و تقیاده است اندر پس اتقیا و است اولیاء او هستند نه آل او و گاه باشد که مردی از آل بودند از اولیاء و گاه باشد
 که از اولیاء بودند و از آل مثل خلفاء است که دعوت خلق بسوی سنت کنند و نفرت دین او نمایند اگر چه بخلاف آثار است
 ضلیم نباشند و هر که زعم کرده که آل وی متابعت اویند پس شک نیست که اطلاق آل بر اتباع در بعض مواضع بحسب قریبه
 می آید لیکن از وی لازم نمی آید که هر کجا که خلفا واقع شود مراد بدان اتباع باشد لذا ذکر ناسم المنصوص است و تعظیم
 عبدالقادر بن احمد که تشایع شوکانی است گفته لم یقل احدی من المتعبدین علیہ ان الال هم منوالا است مسلم فی حدیث
 لا یحل الصدقة لمحمد و آل محمد و خلفا و فی الال المذکورین فی احادیث الصلوة فقیل هم عشیره النبی صلی الله علیه و آله و ذریره و قرابه و آل
 آل اهل و قیل آل النبی صلی الله علیه و آله و اتباعه من امته و اولیاءه و آل الرجل اتباعه لانهم یؤیون و یرجون الیه و هذا کلهم صحیح متبا
 اللغه و اما من جهة الشرع فادعی بعضهم ان اوجه ان لا یراد بالآل الاتباع من مومنین الا امته فی الصلوة لانها دعاء و تقال لدعای
 یستغنیه تعمیم جمیع الامته اجاب من قال ان الال فی الصلوة کالآل فی الزکوة بان دلیل التعمیم رائی فی مخالفت للنص الوارد
 عن نبی صلی الله علیه و آله و سلم و ذلک ان احادیث تعلیم الصلوة و روت بلفظ قولوا اللهم صل علی محمد و علی آل محمد حدیث ابن مسعود و مرة
 بلفظ قولوا اللهم صل علی محمد و ازواج و ذریته کما صلیت علی ابراهیم الحدیث اخرجه البخاری و مسلم من حدیث ابی حمزه السامکانی
 و کلا الحدیثین جواب کیف فصلی علیک فلو اراد نبی صلی الله علیه و آله فی الحدیث الاول مومنین الا امته لوجب ان یرید فی الحدیث
 الثانی و اتباعه بعد لفظ و ذریته لان المقام مقام بیان و قد یوجب ابن تیمیة رحم فی التفریق ذلک فقال باب ما یستدل
 علی تفسیر کذا حدیث ابی حمید و حدیث ابی هریرة عند ابی داود و من سره ان یمکن بالکیال الا فی اذ صلی علینا اهل
 فاقیل اللهم صل علی محمد و علی ازواجہ و امات المومنین و ذریته و اهل بیتہ کما صلیت علی ابراهیم انک حمید حمید انتہ
 کلام صحیح و اما اهل بیت دمی صلی الله علیه و آله پس این لفظ را اطلاقات است اول آنکه اطلاق می یابد بر جمیع آنچه در فضل آل بیت
 یا آل یا ذوی القربی وارد شده و هم مومنین یا شتم دینی المطلب ابن حجر در شرح هنریه گفته اهل بیت همانند که صدقه
 بر ایشان حرام است و هم المرادون فی جمیع اجار فی فضائل اهل البیت و الال او ذوی القربی و الاشراف و اولاد
 هم آل المذکورون فی قوله اللهم صل علی محمد و علی آل محمد انتہی گوئیم و شاید است حدیث کعب بن عجره قال سالت رسول
 الله صلی الله علیه و آله و سلم کیف الصلوة علیکم اهل البیت قال قولوا اللهم صل علی محمد و علی آل محمد حدیث اخرجه الحاکم فی المستدرک
 اهل علم گفته اند که استدراک حاکم این حدیث را بیان و جدا وجود او در صحیحین برای افاده بودن اهل بیت آن نیست
 کما اشار به الیه و مؤید او است حدیث زید بن ارقم نزد مسلم بطریق چند و فیه قال مسلم صلی الله علیه و آله و سلم قاضی علیا یابو یحیی خاتمین

و شاید که قابل جواز ملاحظه ترکیب علت کرده و دست که ضرورت مقتضی ملاحظه کی از دو چیز گردیده است نقطه که فتنه گس
 خمس باشد و این جز را کاشته و مخلوق تأمین مجاز درین حالت امام ابوحنیفه فرج است کما نقله الطحاوی و الامام طبرسی و
 اختاره الهروی و جماعه من الشافعیه و بسط کلام بر اطراف این سکه در کتب مذہب باشد و اجماعی بر اول قول **قول**
 آنکه مراد بآل بنو هاشم اند خاصه و باین گفته است ابوحنیفه و مالک و احمد در روایتی از وی **قول** سووم آنکه مراد بآل
 ذریت علی و عباس و جعفر و عقیل و حمزه رضی الله عنهم است و ایشان و رشتہ رسول خدا صلی الله علیه و آله از ذری
 سلم توریث می تواند شد و بعضی در نص این قول بهالفه بسیار کرده اند تا آنکه گفته که مفسر آل بغیر ایشان غایب است
 ابن حجر در در منصف و غیر او در غیری گفته و لمیس که از عم **قول** چهارم آنکه مراد از واج و ذریت وی صلی الله علیه و آله
 اهل بیت سکنی و اهل بیت نسب و باین است میل حافظ ابن حجر و شیخ الاسلام ابن تیمیہ نقل کرده که این قول اصح
 الروایاتین است از امام احمد **قول** پنجم آنکه ذریت فاطمه است خاصه و نسل و آل ابی الدرداء و این را نووی و دیگر شیخ
 مذہب حکایت کرده و گفته و بھی است بر آلی شافعیه و حکاه غیره و ایضا **قول** ششم آنکه جمیع قریشی که نگاه این الفقه
 فی الکفایه **قول** هفتم آنکه جمیع است اجابت است نسبت مقام دعا و بخوان و این را ابن اثیر در نمای حکایت
 نموده بصیغه تریض و گفته قیل اصحابه و من آمن به و از علماء الانعام نیز موافق این قول بیاید و اختاره الزہری
 و النووی فی شرح مسلم ابن حجر در شرح عباس بذیل صفت صلوة گفته و به قول سفیان و غیره و یؤیدیه اصح انه صلی الله علیه و آله
 لما نفث علی ناطقه و علی و ولدیه ما توبه و قرأ ما یرید الله لیزیب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا قال اللهم هؤلاء
 اهل بیتی فقال له و انکله و انما من اهلک یا رسول الله قال و انت من اهل بیتی و اشارت بجواب این دلیل خواهد آمد و زایل
 اطلاق ناست اهل بیت و قاضی حسین و راغب غیره بآن را مقید باقتیاد است کرده اند لقوله سلم بن سل من آل محمد
 قال کل تقی و تلا ان اولیاءه الا الملقون اخرجه الطبرانی و غیره عن النبی صلی الله علیه و آله و قال العزیزی بهو حدیث ضعیف و علمی
 گفته مراد هر تقی از قرابت نبولست بنا بر دلالت اوله و اله بر آنکه آل کسی است که صدقه بروی حرام است از قرابت
 و بهیچ گفته اند الحدیث الا کل الاجتاج به لان الذی رواه عن انس ابو هریرة کذب یحیی بن معین و ضعف احمد و غیره
 من الحفاظ انتی گویم و در طریق دیگر از حدیث نوح بن مریم است ابن القیم فرموده نوح بن داود اضع ابوهریرة لا یجوز بها
 احد من اهل العلم و قد ریا بالکذب انتی و همچنین حدیث آلی کل مومن تقی ابن حجر و شیخ گفته ضعیف بالمره و ضعف
 او است قول سلم فی دعائه صین ضحی اللهم تقبل من محمد و آل محمد و من ائمه محمد کذا اخرجه سلم و حقیقت عطف مغایرت است
 و تفسیر آلی بکلام نبوی اولی از تفسیرش بکلام غیرش باشد کما تقدم و در علماء الانعام گفته صحیح ازین احوال قول اول
 و نزدیک باوست این قول که از واج و ذریت او نیست صلی الله علیه و آله و این قول که آل وی صلی الله علیه و آله است و اتباع او نیست و از
 قیاست یا اقتیاد است اند پس ضعیف است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله رفیع این شد فرمود بقوله ان الصدقة

گفته آنست که تو از اهل بیت سکنی هستی و لهذا در روایت دیگر فرموده است من از اولاد النبی یعنی از اولاد محمد و من از
اولاد یعقوبنای سیاق آیه همین تقدیر این روایت موافق روایت معتدیه باشد علی بن شاذان الصدوق ای گویا قصد
در روایات مذکوره افراد از اهل بیت نسب بود بنا بر ترویج عظیم قدر و تقیم شان اوشان و اظهار دخول شان بین
آیه که خطاب باز اولاد است بقضیه ظاهر سیاق و اهتمام تمام ایشان کسیکه اراده و مخفی بود و این نکته مصدق روایت
یا دیگر قتی است و قبل مراد اهل بیت درین آیه بنو شام اند فقط اطلاق سوّم آنکه مراد اهل بیت اتبلا اند و هر کس حکم
ایشان است بنا بر تشبیهی این اسم نه تحقق بزیادت محبت و صدق تبعیت و کمال موالات و نفرت که در آثار اب
و عصیمی باید بقوله صلعم لواءت و انت من اهل و معلوم است که اولاد از بنی امیه است بن بکر بن عبد مناف بودند از بنی هاشم
و فرمود سلطان من اهل البیت حال آنکه سلمان از فارس بود و فرمود اسامه من اهل البیت طهر البطن اطلاق چهارم آنکه
مراد بدان موالی اند بقوله صلعم لشو بان مولا ه نعم حین قال یا رسول الله من اهل البیت انا و این باعتبار صدق محبت
و عظم قرب است و این همه اطلاقات خارج از وضع عربی نیند چه در قاصوس گفته اهل الامروالان و البیت سکانه و لواءت
من یدین به و لالرجل نه و حبه و للبنی از و اوجه و بنا نه و صهره علی و اولاد و الرجال الذین هم اهل البیت و از تامل درین عبارت
موافقت جمیع استعمالات مذکوره معلوم می شود و اما ذوی القربی پس از منج این حجر گذشت که جمیع آنچه در فضل ذوی القربی
آمده مراد بدان مؤمنین بنی هاشم و بنی مطلب اند که صدقه بر ایشان حرام است و ابو الشیخ و ابن حبان از علی کرم الله
وجه روایت کرده اند که فرمود فینا آل محمد آیه لا یخفوا و ذی الاکل مومن غم قرء قل لا اسئلكم علیه اجر الا الموده فی القسط
و ابو الطیفیل گفته خطبه کرده مارا حسن بن علی و محمد بنو خدا را و شننا گفت بروی و کوتاه فرمود خطبه را تا آنکه گفت من عرفنی
فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا الحسن بن محمد مسلم و ابداع کرد در بیان بعده گفت و اناس من اهل البیت الذین افترض
الله و تهم و ولا یتهم فقال فیما انزل علی محمد قل لا اسئلكم الا یتهم و اخرجه الطبرانی فی الاوسط و الکبیر باختصار و البزار نحوه
و بعض طرقا حسان و اخرجه الحافظ جمال الدین الزرنندی عن جعفر بن حبان و ابی الطیفیل قال لما قتل علی بن ابی طالب
قام الحسن ابنه خطیباً فقال فی خطبه و اناس من اهل البیت الذین کانوا یجربون نزل فینا و یبعد من عندنا و اناس من اهل البیت
الذین افترض الله و تهم علی کل مسلم و انزل فیهم قل لا اسئلكم الا یتهم و من یقرض حسنة نزل فیها حسنا و اقراض حسنة
موزنا اهل البیت و نحوه لابی بشر الدولانی و طبرانی در تفسیر از عمر بن سعید درین آیه روایت کرده که گفت قرنی رسول
الله مسلم و احد و من مناقب و طبرانی در کبیر و ابن ابی حاتم در تفسیر و حاکم در مناقب شافعی و واحدی در سیر طبرانی
حسین اشقر از قیس بن ربع از امش از سعید بن جبیر از ابن عباس آورده اند که گفت لما نزلت هذه الآیة قل لا اسئلكم
انتم قالوا یا رسول الله من قرأتک هؤلاء الذین و حبت علینا سو تهم قال علی و فاطمة و ابناهما و حسین اشقر صدق است
ابن حبان تو شیخش کرده و روایت او را شواهد است ذکره السهمودی و نیست تفاصیان این روایت و سیمیلان

کلمه والصدقة اذ کریم السدی فی اہل بیت ثلثا تفصیل از عین اہل بیت العیسئناؤہ من اہل بیت نقال بلی ان نساره من
 اہل بیت و لکن اہل بیت من حرم الصدقة علیہم بعد حدیث و در طریق دیگر نزد او باین لفظ است قلنا از عین اہل بیت نساره
 قال لا وایم لسان المرأة لکون مع الرجل العصر من الدهر ثم یطلقها فترجع الی اہلها و قومها اہل بیت صلہ و عصبۃ الذین
 حرموا الصدقة بعده و از اینجا معلوم شد کہ مراد زید در حدیث اول اہل بیت سکنی اند و درین حدیث اہل بیت نسب
 و خیرۃ اخیر گفته فافهم ذلک فانه یندفع بہ ما دم فیہ بعض الفضل از انتہی دوم اطلاق اہل بیت در آیت تطہیرست بویکین
 نقاش گفته اجماع کرده اند اہل تفسیر کہ نزول این آیه در حق علی و فاطمہ و حسن و حسین است بدلیل تذکیر ضمیر و ضمکم و مطہرکم
 و اگر مراد زنان آنحضرت صلعم می بودند عینک و مطہر کن میفرمود و در صحیح مسلم ثابت شدہ کہ آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ
 آکھ وسلم ایشان را زیر گلیم گرفته این کریمہ بخواند و در ترمذی است کہ این ہر چار را گلیم پوشانیدہ فرمود اللهم ہولاء
 اہل بیتی و حاجتی ای خاصتی اذ ہب عنہم الرجس و طہرہم تطہیرا و احمد و مناقب و طبرانی از ابی سعید خدری مروفا
 باین لفظ روایت کردہ اند نزلت یعنی ہذا الآیۃ فی خمسۃ فی النبی صلعم و علی و فاطمہ و الحسن و حسین و اخر جابر بن جریج الطبر
 عنہ و رفعہ لم یقل نزلت ہذا الآیۃ فی خمسۃ فی و فی علی و الحسن و حسین و فاطمہ و بعضی گفته اند نزولش در سبابتی است
 خاصۃ و مراد بہ بیت بیت سکنی است و این قول منسوبست باین عباس و عکرمہ مولای او ندا میکرد بدان در بازار
 و رد کردہ اند این را بتذکیر ضمیر و بخوابش میتوان گفت کہ تذکیر رعایت لفظ اہل است لیکن چراغ روایات خلاف است
 و نیز سیاق حدیث در اداره کساد نص است بر رد او و افاد ذلک السمودی فی الجواب و بعضی گفته اند مراد اہل بیت
 سکنی و نسب ہر دو اند سمودی گفته مستند بہین قولست در جملہ جامعہ انتہی دالست او را حدیث ام سلمہ قلت یا
 رسول اللہ ان اہل البیت قال بلی انشاء اللہ تعالی اخرجہ ابو الخیر القزونی و صحیح سنادہ و لفظ احمد زوی درین حدیث
 آہست قلت و انما رسول اللہ قال و انت تحاک گفته چون این آیه نازل شد عایشہ گفت ای بنی خدا ما اہل بیت
 شما ایم آنما کہ خدا از ایشان رحیم را بطہیر بردہ فرمود ای عایشہ نمیدانی کہ زن مرد اقربست بسوی او در تودد
 و تحبب از ہر قریب و زن مرد کن مردست سوگن یکسکہ مرا بخت بر انگینت خاص کرد خدا باین آیت فاطمہ و زینب و
 رقیہ و ام کلثوم دختران محمد صلعم و علی و حسن و حسین و جعفر و ازواج محمد و خاصہ و اقربای او را انتہی و شاہد این بیت
 حدیث ابی اسید ساعدی کہ شتمل شد رسول خدا بر عباس و پسران او بچادری و فرمود ای رب این عم من مہن و بدست
 و ایشان اہل بیت من اند پوش ایشان را از آتش و دوزخ مثل پوشیدن من ایشان را باین چادر خودم پس امین
 گفت آستانہ پائین در و حوالہ خانہ و گفت آمین تہ بار اخرجہ الطبرانی فی الکبیر بسند حسن و حمزہ السہمی ابن ابی النضر
 و آنکہ در حدیث ام سلمہ نزد ترمذی آمدہ قالت و انما ہم بارسول اللہ قال انت علی کتاب و انت الی خیر و زاد فی ہذا
 لغیرہ و انت من ازواج النبی پس منافی حدیث سابق ام سلمہ است زیرا کہ مراد باین لفظ انت الی خیر چنانکہ سمود

بر آنکه عترت بمعنی صلت و اشتغالش و متفرع از اصل و نامش از دوی نیز می آید و عیسی که کتاب العیسی گفته
 عتره الرجل اقرباؤه من ولده و ولده و ولده و منی هم است و در مصباح گفته نسل الرجل در مطبوعه و شیرت الاولاد من
 و در قاموس زیاده کرده عمن یعنی و غیره و در مصباح گفته خویشان و نزدیکان مرد و عتره الکسر اصل و فی النسل عایت
 لعتره یا یضرب لمن رجح الی خلق کان ترک انتی و در مصباح گفته العتره نسل الانسان از سبزی گوید فطلب انان
 اعرابی آورده که عترت ولده و ذریه و عقب رجل از مصباح اوست و منی شتاند عرب از عترت جزین منی و گویند
 که ربط اقرب و اقربا را هم گویند و منقول الی بکر منی اند یعنی عترت رسول الله ص و منیة التي تقطعات عن طایفه
 قول ابن السکیت العتره و الی ربط یعنی و ربط الرجل قومه و قبیله الاولاد منی و ابن اشر و در نهایت گفته عترت رجل
 اخض اقارب اوست و عترت بنی مسلم بنو مطلب قیل ابن بیت اقرب و ایشان اولاد دوی مسلم علی و اولاد
 اویند و قیل عترت دوی اقارب و ابعاد و نیز زیرا که همگان قریش هستند و منی قول الی بکر قال اللهم صل علی مسلم بن
 شاور اصحابه فی اساری بدر عترتک و قومک مراد بعترت عباس و دیگر منی باشم اند و بقوم قریش و مشهور معروف
 آنست که عترت اهل بیت اویند که زکوة بر آنها حرام است انتی و منی فی مجمع البحار للشیخ محمد طاهر الفطنی و نحوه فی
 مختصر النهایه للسیوطی و قسطلانی در مواهب لدنیة گفته گویند عترت دوی مسلم عشیره او باشد و قیل ذریه اوس
 عشیره اهل ادنی و ذریه نسل رجل است انتی و ابوشامه در شرح شاطبیه گفته مالک را از عترت نبویه پرسیدند
 گفت هم اهل الاولاد و عشیره الاقربون و جوهری گفته عترت انسان نسل و ربط اولاد اوست انتی گویم
 و همین است معنی قول لیث عتره الرجل اولیاءه یعنی آنکه نصرت او میکنند و اهتمام بشان اومی نمایند و احتساب
 او میفرایند و گفته مراد مؤمنین ایشان اند و نحوه فی شرح السین و جعبری در شرح دوی گفته اصل العتره جمهریتند
 الفصب الی ماواه و باقی من اصل الشجره و عتره النبی مسلم اهل بیت لروایت و عترتی اهل بیته در دوی تفسیر و باز و
 و ذریه انتی و فاسی در شرح خود قصار بر حکایت قول امام مالک کرده و شیخ الاسلام زکریا در مطلع و لقانی در
 عمده گفته عترت اهل بیت غیر و در و قیل از واجه و ذریه قیل اهل و عشیره الاولاد و قیل نسل و ربط الاولاد و
 و علیه اقتصر جوهری انتی پس ازین اصوات لغت و کتب غریب و کلام ائمه اثبات ثابت شده که معول علیه
 معنی لفظ عترت مطلق اقارب اند یا بقید و مشهور در معنی دوی آنست که ایشان اقارب آنحضرت مسلم اند که صدقه
 بر آنها حرام است و هم سمنو ابی باشم و منی المطلب و اطلاق عترت بر آنچه شامل ازواج باشد شاهی از کلام ائمه
 لغت فار و شاید که قائل دوی این قول را از تفسیر عترت اهل بیت فرار گرفته و تنجیه مقالات مد اهل بیت گیتی است
 که آنها ازواج طاهره و ذریه اند حال آنکه لفظ ائمه لغت مخالف اوست و نیز معلوم شد که معول علیه در
 معنی هر یکی از لفظ آل و اهل بیت و ذوی قرنی و عترت آنست که مراد باینها کسانی اند که صدقه بر ایشان حرام

روایت طاووس از ابن عباس که در حج بخاری است این سئل من قوله عز وجل قل لا أسئلكم قتال حسین بن علی
 بحضرة قیس آل محمد فقال له ابن عباس عجلت ای فی التفسیر ان النبی صلی الله علیه و آله لم یکن یمن قریش الاکان یمن
 قرابة فقال الا ان تفضلوا المینی ویکلم من القرابة ویمین میان روایت شعبی که نزد سعید بن منصور و یمن ابن
 و طبقات است قال اکثر واعلمنا فی هذه الایة فکتابتها الی ابن عباس فکتب ان رسول الله صلی الله علیه و آله کان و هم یمن
 فی قریش لم یکن من حیاه قریش الاول و ده فقال الله قل انتم تودون فی قرابتی فیکلم و یمن فی ذلک یرکب موت
 قرابتی انحضرت مسلم بن حذافه و و ذاهب و رذاهن عباس بر ابن جبر بن ابراهیم را و در تفسیر آیه برین معنی است
 با آنکه مقصود از آیه عموم است و اہم و اولی بالذات و و حفظ وی مسلم در نفس مبارک اوست و لهذا ابن عب
 اورا منسوب بجماعت کرده نہ بخطا چنانکه از حسن مرویست و ہم از ابن عباس آمده کہ معنی آیه تود و الی الله
 تقرب بخدا بطاعت اوست و بجماعت تود و تقرب مودت رسول و اہل بیت او باشد و بلاغت قرآن مقتضی تھا
 لفظ واحد بر معانی کثیرہ است و شاید عدم تضاد مذکور است انچه ثعلبی در تفسیر آورده کہ طاووس و شعبی و والبی و نحو
 از ابن عباس روایت کرده اند یعنی درین آیه کہ فرمود انحضرت مسلم یا قوم اذا ایتیم ان تمیعونی فاخفظوا قرابتی
 و لا تؤذونی الحدیث ثعلبی گفته والیہ ذہب مالک و عکرمہ و مجاہد و السدی و الضحاک و ابن زید و قتادة انتہی و ہود
 فرمودہ عموم قول وی صلی الله علیه و آله حفظوا قرابتی و قول تفضلوا رحمی شامل نفس مقدس و اہل بیت طاہر اوست و بغوی زی
 کر یہ مذکورہ بعد نقل قول ابن عباس و ابن جبر گفته این استثناء متصل با ول نیست تا آنکہ این اجر بقابلہ ادا رست
 باشد بلکہ منقطع است یعنی اذکرکم المودۃ فی التفسیر و اذکرکم قرابتی منکم کما رویناہ فی حدیث زید بن ارقم اذکرکم الله
 فی اہل بیتی انتہی و ثعلبی قول بنسخ این آیه نقل کرده گفت کفی قیجا بقول من زعم ان التقرب الی الله عزوجل بطاعت
 و مودۃ نبیہ و اہل بیئہ منسوخۃ انتہی و بقوی گفته قول بنسخ سخن نامرضی است چه مودت رسول خدا صلی الله علیه و آله
 علیہ و آله وسلم و کف اذی از وی و مودت اقارب او و تقرب بسوی خدا بطاعت و عمل صالح از فرض نیست
 و این اقارب سلف است در معنی این آیه و جائز نیست مصیر بسوی نسخ چیسے ازین چیز یا انتہی و سعید بن جبیر
 از عظم صحاب ابن عباس است تفسیر این آیه بہر دو وجه میگردد بعد از آنکہ ابن عباس او را گفته انچه گفته و کہ ابن
 فی الطبقات پس اگر میان این روایات تضاد می بود سعید این چنین تفسیر نمیکرد و ازینجا معلوم شد کہ اثبات
 خلف میان آنها و شمر دن قول ابن عباس انهم قریش سخن مستقل چنانکہ بعضی کرده اند علی ما ینفی نیست قطعاً کہ
 و اما عترت وی مسلم پس بکسر عین ما خود از عترت بالکسر است و ہوا الاصل کما فی القاموس و لصحاح و غیرہما یقال
 رجع فلان الی عترتہ ای ہلہ و تخشیری در اساس البلاغۃ نوشتہ عترۃ النبی صلی الله علیه و آله و اہل و آک و بارک
 و سلم عبد المطلب و کل عمود تفرعت منہ الشعب فهو عترۃ و اعضا ان الشجرۃ و عترتہا عمود الشجرۃ و انتہی و این است

تالیف سید شیخ بن محمد احمد حمید روس و تامل مسافری تالیف سید عبدالرحمن باهر و نعلوی و تالیف آئینه الفتحة للفرقة الناجية
 تالیف سید علی بن ابی بکر صفات و التشرع الروی فی مناقب السادة آل باعلوی و التوسیة فی مناقب الشیخ
 عبدالرحمن بن محمد الخطیب الحضرمی و التوسیة المال فی مناقب المال للشیخ احمد الحضرمی الی غیر ذلک من المؤلفات
 الرائقة و المصنفات الفعالة و ازینجا توان دریافت که مطاعن شیعیان اهل سنت در باب فقهی حسب اهل بیت و عدم
 روایت اخبار و آثار فضائل و مناقب ایشان در کتب دینی و اخلاقی و در کتب فقهی و اصولی و در کتب لغوی و در کتب تاریخ
 بر یکصد حدیث میان صلح و حسان و ضعاف در مناقب ایشان و عجمان ایشان و در عید یحییان ایشان ایراد
 مکرر و بعد گفته هر که نسبت وی بسوی رسول خدا صلعم در صحیح گشته و تناول صدقه بروی حرام گردیده وی اهل بیت
 در لفظ اهل بیت و ذریت و عترت و آل و قرابت اگر چه بواسطه تنوع و تفاوت باشد نهودی در او اهل ذکر خاص از کتاب
 جواهر العقیدین گفته فاطمة بضعة منة صلعم کما فی الصحیح و اولادها بضعة من تلك البضعة فیکونون بضعة منة صلعم بالواسطة
 و کذا بنو بنیم و هم جرا اذ کل من یوجد منهم فی کل زمان بضعة منة صلعم بالواسطة و در آثارنا ذکر جادی عشر تنه و کلام
 حدیث بضعة و ما یسا بها ذکر کرده فکل من یشاهد الیوم من ولد بضعة من تلك البضعة و ان تعددت الوسائط اتی
 گویم و دلالت میکند بر صحیح این معنی قول آنحضرت صلعم در باره حسین که ایشان بطنی از اسباط اند چه بسط بطون
 ایشان دلیل کثرت اولاد و اخلاف ایشان است و چون ایشان پاره گوشتی از رسول خدا صلعم باشند لا محاله ابناء
 ایشان پاره از ایشان خواهند بود و آن پاره با وسائط پاره از رسول بود و شاهداست کریمه و کان ابو هاشم
 چه مفسران گفته اند میان غلامین و این اب صالح هفت پشت بود و استدلال بکدام جماعت من اهل العلم منهم الامام محمد
 جعفر الصادق و حافظ عبدالعزیز و حافظ الزندی و غیر هم لیکن تسک است اهل بیت و متابعت ایشان که در
 احادیث آمده مراد بدان علماء عاقلین عترت اند نه غلطین و جاهلین و به قال سلف الائمة و ایتموا و احادیث تعظیم
 و احسان و تجاوز از سبب ایشان عام است در حق سبک تناول صدقه بروی حرام باشد زیرا که وی جمیع اهل نبوت
 علی المقعد و هر که منتسب باشد بسید الاول و اولاد و اخرا و متصل بود بذات کریمه وی صلعم بروی لازم بلکه تحمیل
 که جد و جهد کند در تحصیل علم کتاب و سنت به نیت صالحه و تابع کامل باشد بر سر جدا علی را چنانکه از ائمه اهل بیت مآثور
 شده و اتفاق از علوم شان مطبق گردیده و کیفیت که طیب عنصر و شرف محمد مستدعی باین امر است و هر که در نفس خود
 رغبت این خصال حمیده نمی یابد و جاهلی یا مبتدع یا محصل علم بغرض دنیوی از ریاست و جاه و مال و مقدر در
 مجلس بجز نسبت و تفرخ بسیار است و وی بر خطر عظیم است و صنفه او خاسر و زیان است او اگر نگذیرد که حسن بخشی
 گفته می ترسم که عاصی را عذاب مضاعف شود چنانکه محسن او و اجر باشد و شک نیست که حسنه در نفس خود حسنه
 و از اهل بیت نبوت حسن و سینه بجای خود حسنه است و از اهل بیت اسو و آئین و چون عموم خلق با مروت تطهیر

از بنی باشم و بنی مطلب و قسطلانی و مرواسب و عارف النابسی در شرح طریقه محمدیه گفته اند که وصفت کرده می شود
 آل بنی چهار لفظ مستعمل مشهور یکی همین لفظ آل دوم اهل بیت سوم ذوی القربی چهارم عشرت استی حاصله سید محمد
 در مشرع روی لفظ ذریت زیاده کرده و این آخر کلام است برین الفاظ و وجه اطالت قول درین لفظ اخیر اعنی عشرت
 آنست که در رساله اقاله العشره فی بیان حدیث العتره للشیخ حسن العجمی المکی رحمه الله در بیان معنی حدیث ثعلبین
 دیده شد که قول وی صلعم و عشرتی اهل بیتمی را محل بر علماء عالمین مطلقا کرده خواه ذریت وی صلعم باشند یا غیر ذریت
 غیر این معنی در عشرت هیچ معنی صحیح نیست بعد معلوم شد که شیخ محمد حیات سندی مدنی رح برین رساله رو کرده اند و
 تقریر نموده که مراد بعترت اهل بیت و اقربای سول خدا صلعم اند و نیز شیخ علامه حسن آزاد شهباز بروجی بر حسن عجمی رو
 سید سمودی هر دو رو کرده و گفته ان الذی نقضه و ندین السدبه فی معنی العتره و اهل البیت الوارین فی الاحادیث
 هم اهل الکسا و ذرینه صلعم من غیرهم لو کافوا ذرته اهل الکسا و من سوف یوجدنهم الی یوم القیامه و لیس المراد اهل
 البیت الذین ورد التمسک بهم العلماء منهم خاصه بل بالمشیل العالم منهم و باجابه انتی و در بیان این معنی اطالت کرده
 و هم محقق بنی ظفر شیخ احمد بن علوی با حسن جبل اللیل در ذخیره النخیر بر حسن عجمی پرداخته و هر دو لیل او را ذیل کرده
 و گفته اذ تأملت حق التأمل تحقیقت ان باجحه الیه سید السمودی هو المسک العدل حیث ان التمسک خاص
 بالعلماء من اهل البیت و احادیث الفضائل الاخری فی العالم منهم و باجابه و النظر الصریح فی معانی الآثار و سیاقها
 یشهد لذلک و الله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب سوال سبت و چهارم این الفاظ مذکوره در صیغ صلیق
 هم وارد گشته است یانه و در فضل ایشان چیست صحیح آمده یا نه جواب لفظ آل و اهل بیت و ازواج و ذریت
 در بعض صیغ صلوٰه در احادیث صحیح و واقع شده آزا جمله حدیث عقبه بن عامرست نزول سلم در کیفیت تعلیم صلوٰه
 قال قولوا اللهم صل علی محمد و علی آل محمد حدیث و آزا جمله آنکه در ابو داؤد و مسند عبد بن حمید و غیره آمده که فرمود
 من سره ان یتکلم بالکیال الا و فی اذ اصلى علینا اهل البیت فلیقل اللهم صل علی محمد النبی و از واجهات المومنین
 و ذریت و اهل بیت که صلیت علی ابراہیم آنک حمید مجید و نقطه عشرت و ذوی القربی در صیغ و آره معلوم نشده و کتب
 سنت و دو اوین اسلام و صفات و مناقب طایف اند با تاز نبویه ناقصه عظیم فضل و مزید قدر ایشان و صحاح و سنن
 محتوی ست برابر ابواب مناقب و محامد و نفوت ایشان و تنجید و وفات مخصوصه بذکر فضائل اهل بیت است کتاب معالم
 القرة النبویه تألیف حافظ عبد العزیز محمد بن مبارک بن اخضر و ذخیره الخیر العقبی تألیف محب الدین طبری و سراج الوصول
 الی معرفه آل الرسول تألیف حافظ محمد بن ابی النضر زرنندی و نظم در السطحین للزرنندی ایضا و اشیا المیت بفضائل
 اهل البیت تألیف سیوطی و خواهر المقیدین فی فضل الشرفین السید نور الدین علی السمودی و اشرف علی فضائل الاشراف
 لابن اخیه السید ابراهیم السمودی و التریاق الواف باخبار الساده الاشراف للسید عمر ابی شعیبان باعلوی و العقد النبوی

[illegible]

قلب از هر دو نفس و عقل و حسد و خلق و نسیم و سو و عقیده و جز آن از جنایات قلب و ترک مغرور با او و عدم تعویل در
نجات اخروی بر آنها بغیر کتاب فضائل دینی و عمل صالحات پس اهل بیت و سادات طاهره از کرامت و عزت
اولی تر باشند باین افعال و خصال بنا بر کرم و شرف نسبت با شصت ایشان و نفس است و از حرمت رسول مسلم
در ایشان محفوظ تر باشد و زبانی بنیم ایشان گوید و انسانی شین ایشان را جویند و حق تعالی فرموده ان اکرمکم
عند الله اتقاهم و آنحضرت صلعم گفته ان ربکم واحد و اکرمکم واحد لا فضل لعربی علی عجمی و لا لاسود علی احمر الا بالتقوی
خیر کم عند الله اتقاهم اخرجه احمد عن ابی نصره و در حدیث طویل ابو بریرة فرمود مسلم آمده یا فاطمه انقذی نفسک من النار
و فرمود یا بنی هاشم لایمین الناس یوم القیامة بالآخرة یملکونها علی صدورهم و تا تون بال دنیا علی ظهورکم لا انعمی علیکم
من الله شیئا اخرجه ابو الشیخ عن ثوبان و فرمود ان اولیائی یوم القیامة یلقون و ان کان نسب اقرب من نسب لایاتی
الناس بالاخلاق و تا تون بال دنیا یملکونها علی رقابکم فتقولون یا محمد فاقول بکذا و بکذا و اعرض فی کلام عطیة اخرجه البخاری
فی الادب المفرد و ابی الدنیا عن ابی هریرة و درین باب حدیث و شواهد و بسیار است قاضی صفائی در کتاب مجلس
والانیس در ذکر گفتگوی علی رضا بازید شهید آورده که وی زید را گفت متقا، کوفه تر از فریب داده اند و حرمت فریت
فاطمه بزار برای کسی است که مثل حسن حسین باشند نه برای هر فاطمی و میخوای که هر چه را او شان بطاعت خدا در یابند
تو بمصیبت خدا در یابی انتی و منجلا و اوصاف سادات که اهل علم ذکر آن کرده اند اجتناب است از دخول در ولایات
دنیویہ و تعرض بدان تا بطلش چه رسد و سلوک سبیل اسلاف در تواضع و علم و صبر بر اذی و فقر و فاقه و تعظیم صحابه و معرفت
حقوق و اقدار خیر القرون شود و لهم بالخیر و پیش آن من بامت جد بزرگوار صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بکارم اخلاق از
طلاقت وجه و بشارت جبهه و افشا اسلام و رفیق کلام و ترک تعاطف بر آحاد ایشان و تخصیص صاحبین و اهل علم تمسک
بقرآن و حدیث بنزد اکرام و تقلل از دنیا در نفس او و زهد در زخارف فانیة گیتی و اخذ بقدر کفایت و تفریع باطن
از طلاق حطام فانیة و انخیاز بمنهج سلف حتی الاسکان و غیر ذلک و روایات ائمه هدی و حکایات صالحی اهل بیت دین
باب پیش از حضرت و آهم امور غیرت برین نسب شریف و ضبط اوست تا احدی بغیر حق تحقیق خود را منسوب
آنحضرت وی مسلم کند و در احادیث صحیحہ رتبی الی غیر اربیه و عید سخت آمده و لعنت کرده و جنت را حرام گفته و نفوذ
بالنسبه و سخن برین مقاصد در ازست و فیما ذکرنا کفایت لمن وفقه الله للصدق و الله له السداد سوال است و بحکم
فضل در و در ستادن بر پیغمبر صلعم تنها بر فضل اوست بروی و بر آل وی یانه و حکم صلوة بر صحابه و ملائکه انبیاء
و مؤمنین چیست جواب فضل صلوة بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم مثل فضل صلوة بروی و بر آل وی است
چه صلوة بر آل سنت مستقلة نفس سنت بطلب وی و اردگشته و ائمه بران تخصیص نموده و خود آنحضرت
صلعم در صیغ صلوة استعمالش فرموده و در نقل حصین گفته الاقتصار علی الصلوة علیه السلام لانه ردفی تحت

على الانبياء والملائكة وازواج النبي صلى الله عليه وآله وسلم وذريته واهل الطاعة على سبيل الاجال ويروى في صحيحه
يحيى شعرا ولا سيما اذا تركت في حق مثله او افضل منه انتهى حاصله قلت ويدل لما ذكره ابن القيم من ان ابن جابر
في صحيحه والعلوي وغيرهما من حديث ابي سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال يا رجل مسلم لم يكن عنده صدقة فليقل في
دعائه اللهم صل على محمد عبدك ورسولك وصل على المؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات الحديث فدل على
انه صلى على غيره صلى تبارك وتعالى عليه فان قلت قال الله تعالى صلوا عليه وسلموا تسليما والذي ورد
به حديث التعليم ذكر الصلوة والبركة ولم يأت الاسلام قلت لعله صلى الله عليه وآله وسلم اكتفى بذكر البركات عن ذكره او بما ذكره
انهم قد عرفوا كيفية السلام اكتفى بمعقدهم كيفية وسلامهم عليه في الصلوة فان قلت وما ارادوا بقولهم اما السلام
فقد علمناه وفي لفظه عرفناه قلت قال البيهقي انه اشارة الى السلام الذي في التشهد وهو قولهم السلام عليك
ايها النبي ورحمة الله وبركاته قال الحافظ ابن حجر تفسير السلام بذلك هو الظاهر وكذا قال ابن عبد البر وذكر احتلالا
اخر وهو مروج فان قلت واين الصلوة من الصلاة على ابراهيم التي ذكرها صلى الله عليه وآله وسلم قلت لم اجد فيها كلاما وخطري وامر
ان المراد ما ورد في قوله تعالى درحمة الله وبركاته عليكم اهل البيت انه حبيب محب وهو وان كان من
كلام الملائكة لامرأة اسمعيل فان الملائكة انما أتت بعن الله تعالى فيسبغ اسبغة اليه تعالى والصلوة هي الدعاء وبذلك
من حسن الدعاء وكما يشهد اليه ذكر اهل البيت في الآية المطابق بقول صلى الله عليه وآله وسلم وعلى آل ابراهيم وكما يشهد اليه ذكر البركة
كما ذكرت في الصلوة المعكبة وكما يشهد اليه ختمها بقول صلى الله عليه وآله وسلم محمد بن عبد الله كما ختمته الملائكة في الآية واما السلام ومن بعد
انما في نصيبين صلوة الله على ابراهيم خليله فيسبغ بها ما ذكرنا فان قلت قد ذكرت الرحمة في الآية ولم تذكر في حديث التعليم
قلت بل اخرج الطبراني من حديث ابي هريرة رضي الله عنه عن قال الله صل على محمد وعلى آل محمد كما صليت على ابراهيم
وعلى آل ابراهيم وبارك على محمد كما باركت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم وبارك على محمد وعلى آل محمد كما رحمت
على ابراهيم وعلى آل ابراهيم شهدته ليعلم القيام اني شفقت له قال الحافظ ابن حجر رجال اسناده رجال الصحيح الا سعيد
بن سليمان يولي سعيد بن العاص الراوي له عن خطبة بن علي فانه مجهول قلت وقد روى في آخر مجموع الامام زيد بن
عليها السلام وختمه به ونيه زيارته السلام وزيارته وتحنن وفي آخر كل جملة انك حبيب مجيد وجعله حديثا قدسيا وهو في الشفا
للقاضي عياض وقد ذكر في الاستيعاب ان يقال اسم الله محمد قال ابن حجر ودعوى من ادعى انه لا يقال حمد الله محمد
مردود للثبوت ذلك في عدة احاديث اجمعا في التشهد السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته وقال بعضهم
يجوز مضمونا الى الصلوة والسلام ولا يجوز مفردا وقال ابن عبد البر لا يجوز لاحدا فاذا ذكر النبي صلى الله عليه وآله وسلم ان يقول في التشهد
لانه قال من صلى علي ولم يقل من ترحم علي من دعا لي وان كان معنى الصلوة الرحمة ولكنه خص هذا اللفظ بتعليمه
فلا يعمل عنه الى غيره وعلى بعضهم المنع بان الرحمة انما تكون في الغالب من يعمل بالالطام عليه ونقل القاضي عياض

كماله لا يحد من سبق وارجوان هذا العذر هو الحق فان قلت الصلوة على الاصحاب هل وردت في احاديث التعليم في
 الرواية كما ثبتت في الآل قلت لا اعلم ذلك الا ان الله تعالى قال لقد رضي الله عن المؤمنين الا انهم قالوا
 تعالى رضي الله عنهم ورضوا عنه والا انه اخرج ابن ابي شيبة والبخاري وسلم وابوداود والنسائي وابن ماجة
 وابن المنذر وابن مردويه عن عبد الله بن ابي ادنى قال كان رسول الله صلى الله عليه وآله في بصدقة قال اللهم صل على آل ابي
 فلان فأتاه ابي بصدقة فقال اللهم صل على آل ابي ادنى واخرج ابن ابي شيبة عن جابر بن عبد الله قال اتانا ابي
 مسلم فقالت امي له يا رسول الله صل على زوجي فقال صل على زوجي فقال صل على زوجك وهذا كات
 في دليل التماسي به صلعم في الصلوة على الصابة وان لم يأت في حديث التعليم وقد ترجم البخاري في الصلوة على غيره
 صلعم فقال باب هل يصلي على غيره صلعم قال في فتح الباري اى استقلالاً لا تبعاً ويدخل في الغير الانبياء واهل بيته
 والمؤمنون اما سلسلة الانبياء فورد فيها احاديث اجد با حديث علي في حفظ القرآن والدعاء على عليه وعلى سائر النبيين
 اخرج البيهقي بسنده اياه وحديث ابي هريرة مرفوعاً صلوا على انبياء الله اخرجهم سمعيل القاضي بسنده ضعيف وحديث
 ابن عباس اذا صليتم على صلوا على انبياء الله فان الله ينزلهم كما بغني اخرج الطبراني بسنده ضعيف وقد ثبت عن
 ابن عباس انه قال ما علم الصلوة تنبغي على احد من احد الا على النبي صلعم وهذا صحيح وحكي القول بعن مالك
 وقال ما قبلنا به وجهاً ونحوه عن عمر بن عبد العزيز وقال بكه ان يصلي بالاعلى نبى قال عياض واما غيره الانبياء فيذكر
 بالرضا والغفران والصلوة على غير الانبياء استقلالاً لم يكن من الامر المعروف واما الصلوة على المؤمنين فقال طائفة
 لا تجوز استقلالاً ولا تجوز تبعاً فافاد به بعض قلت وردت في آل محمد وازواجه واهل بيته واستدل لهذا القول بقوله
 تعالى لا تجعلوا حياء الرسول بينكم كدعاء بعضكم بعضاً وانه صلعم لما علمهم السلام قال السلام علينا
 وعلى عباد الله الصالحين ولما علمهم الصلوة قصر ذلك عليه وعلى اهل بيته وهذا القول اختاره القرطبي شيخ الاسلام
 ابن تيمية وقالت طائفة تجوز تبعاً مطلقاً ولا تجوز استقلالاً وهو قول ابي حنيفة وقالت طائفة تكره استقلالاً لا تبعاً
 وهو رواية عن احمد وقالت طائفة تجوز مطلقاً وهو ظاهر ترجمة البخاري جماعه منهم الحسن ومجاهد ونس على احمد في رواية
 ابي داود والطبراني واستدلوا بقوله تعالى هو الذي يصلي عليكم وملائكته وبقائه من صلوة صلعم
 على آل ابي ادنى وبما اخرج ابوداد بسنده جيد كما قال الحافظ ابن حجر وحديث قيس بن سعد بن عباد ان انس بن
 سفيان يديه وهو يقول اللهم اجعل صلواتك ورحمتك على آل سعد بن علي وعلية وعلية وعلية وعلية وعلية وعلية وعلية وعلية
 وغيرهم وصح ابن حبان ومانى صحيح مسلم من حديث ابي هريرة مرفوعاً ان الملائكة تقول لروح المؤمن صل على عبدك
 وعلى جسدك واجاب المانعون عن هذا كله بان ذلك صدر من الله تعالى ورسوله صلعم ولما ان يخصاً من مشائخنا
 باشاً او ليس كذلك الا غير الله ورسوله صلعم الله تعالى عليه وآله وسلم وقال الحافظ ابن القيم التماسي ان يصلي

بل بذكر الآل فهو زيادة على ما فيه فيكون كذا بالآل ليس في البخاري أم يحذفه طين في باب الصلوة التي أمرت من
 حكاية ما قال البخاري وإن مراده قال البخاري صلى الله عليه وسلم فمنا لا يأتي بل بفظ الآل لأنه يكون كذا وإن حصل إن البخاري صلى الله عليه وسلم فمنا لا يأتي
 لكن الحكاية للمكتوب المتفق ثم لا يكون المكي هنا مصليا بنفسه عليه صلى الله عليه وسلم ولا مجرا جزي من صلى عليه صلى الله عليه وسلم لأنه إنما
 حكم عن غيره أنه صلى على الحاكلي لا يكون مجرا ولا نازورا فان الحكمي لقول البخاري أن ثلث ثلثة غيره من حيث أنه حكمي وإن كان من زاد على
 انتشار الدعاء منه لرسول صلوات الله عليه وسلم لا يحكيه فيمنع من أن يأتي بلفظ الآل ليكون كذا بلفظ الصلوة المأمورة بها والاحسن أن يلى الصلوة
 المكتوبة بحكاية ثم يصلي من تلقا نفسه صلاة كاملة ليجتمع له أنه المأثور البخاري مثلا كله وإن صلى على رسول الله صلى الله عليه وسلم من تلقا نفسه
 صلوة موافقة لما أمر به بل تيسر من يقول بوجوب الصلوة عليه كلما ذكر أن يجب عليه عند حكاية صلوة البخاري مثلا أن
 يصلي من عند نفسه لأنه يصدق عليه أنه قد ذكر عنده النبي صلوات الله عليه وسلم لم يصلي عليه لأنه إنما حكم صلوة غيره والحاكمي غير صلوات الله
 من قال بالاستحباب له أيضا وحسب علامة عبد القادر بن أحمد كفته لكن لا يجوز للتأنيخ زيادة وعلى أنه في كتبهم لأنه يزيروا ثم
 عنهم فيكون كذا وكذا لا يجوز للراوي أن يزيد في الرواية إلا إذا بين لمن سميها أنها ليست من الكتاب انتهى ثم قال
 السيد محمد بن اسمعيل الأسير أن قلت في ثبوت في الفاظ حديث التعليم ذكر الأرواح وذكر الذرية قلت قد فسر الآل بالذرية
 وبالأرواح بل صرح بعض الأئمة أن الآل في حديث التشهد المراد به ذرية صلوات الله عليه وسلم وأرواحه قال لأن الشرط في هذا الحديث
 جار بلفظ آل محمد وجار في حديث أبي حمزة وأرواحه وذرية وهو يدل على أن المراد بالآل الذرية والأرواح وأما وقوفه في
 بعض الأحاديث في رواية ذلك بذكر الآل والآل والأرواح والذرية فهذا لا يقدح في أنه لا يد بالآل عند أفراد من ذكر
 لأنه يكون من عطف الخاص على العام وجواب واستوف من البهانة نافع فإن قلت قد أتى في بعض الفاظ حديث التعليم
 وصفه صلوات الله عليه وسلم فمنا لا يأتي من حديثنا بالأسور به ولا بد من ذكره وإنما قال امره صلوات الله عليه وسلم في تلك الكيفية كما في ذكر الآل
 قلت لا يخفى أن التعريف في النبي والرسول للمعنى الجرحي وكذا رسول الله بالاضافة فانها للمعنى وهو محمد صلى الله عليه وآله وسلم
 وقد علم أنه أمي فالوصف له به لفظا إنما هو وصفه مع بصريح لما هو معلوم فاذا خذتمتم لم تخل بالمراد وليتأمل اطراف الكلام
 من للاستفادة أراد وقد اطلنا الكلام في شرح بيت النظام وأرجو أنه اشتمل على فوائد لا تجد أكثر في غير ما كتبنا انتهى كلامه
 رحمه الله تعالى وفيه منقح وبلغ لمن التقى السمع وهو شهيد **سؤال** سبب وثم صلوة فرسان بر رسول خدا صلوات الله عليه وسلم
 واجب يستحب بفضل تصليته حيث وكيفيته مأثورة أو بمعنى صلوة چه باشد **جواب** ابل علم راجع حكم
 صلوة بر آنحضرت صلوات الله عليه وسلم وانه واجب است في الجملة بغير حصر لكن اقل چیزی که بدان اجزا حاصل شود
 یکبار باشد وبعض ابل علم نقل اجلع کرده اند بدان دوم آنکه مستحب است و تبرین هم اجلع نقل کرده اند سوم آنکه
 واجب در تمام عمر یکبار است مثل کلمه توحید و این قول قریب بقول اول است و قریبی بر آن دعوی اجلع نموده
 چهارم آنکه واجب در قعود و آخر نماز میان تشهد و سلام تحلل است و قاله الشافعی و من تبعه بخم آنکه واجب در تشهد است

وقد عرفت معنى الصلوة ثم المراد من البركة هنا الزيادة من الخير والكرامة وقيل التطهير
 عن الجحيم والتركية وقيل المراد ثبات ذلك استمراره ومن كمال الافادة ذكره في ختم به هذا الدعاء من صفتي الرب
 جل وعلا وبها حميد حميد فالحمدية مشبهة بنحمد يبلغ من محمود وهو من حصل له صفات الحمد اكملها وقيل انه بمعنى الحامد
 اى يحمد افعال عباده والمجيد من المجد وهو صفة من كل بالشرف وهو مستلزم للفظية والجلال كما ان الحمد يدل
 على صفة الاكرام فقد تضمننا صفتي الجلال والاكرام سيد عبدالقادر بن احمد گفته زاد اخطباء والكتاب في الصلوة
 على بنى صلم زيادات لم ترد في حديث التعليم منها لفظ سيدنا حديث اناسيد ولد آدم يوم القيامة وهل افضل
 تركها للتابع كما هو الظاهر وذكر بهذا الحديث خلاف وكذلك في وصف الآل بلفظ الطيبين الطاهرين
 الاية التطهير والترجم اخطباء والمؤلفون والكتاب وغيرهم زيادة الصحابة والتابعين بعد الآل وليست كزيادة
 سيدنا وزيادة الطيبين الطاهرين لقيام الدليل الخالص على تلك في الجملة بخلاف زيادة الصحابة فانه الاول
 عليها الا بسنة عموم الدعاء ولم ينقل عن رسول الله صلعم انه زاد با ولا احد من الصحابة نعم شرعت الترضية في جمعهم
 لقد رضي الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة وكذا اشترى العالم بالمغفرة كما قال تعالى في سورة احش
 بعد النشأ على المهاجرين والانصار والذين جاؤا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان
 وكان شيخنا البدر بكتب في كتبه وصلى الله على محمد وآله وسلم ورضي الله عن صحابه وورد حديث تفضل النبي
 بالحمد ثم بالصلوة لفظ كل امرؤى بال لا يدري فيه حمد الله والصلوة على نوافل قطع بترحمق من كل بركة اخرجها كما
 في الاربعين عن ابي هريرة ثم قال تفرد بذكر الصلوة فيه اسمعيل بن ابي زياد وهو ضعيف قال الرضا بن عمار
 به اخطباء والوعاظ وجميع المترسلون انتهى قال السيوطي في الجامع الكبير وكانهم علموا به وان كان ضعيفا لما عرف
 من انهم يعلمون بالضعيف في فضائل الاعمال انتهى وقال ابو الهلال الحسن بن عبد الله بن سهل العسكري في
 كتابه الاول اول من زاد في الكتاب بعد حمد الله الصلوة على بنى صلم هارون الرشيد وكان اذا كتب
 فاني احمد الله اليك واسأله ان يصلي على محمد وعلى آله فعد بالناس من اعظم مناقبه انتهى والناس تحسبون افعال
 الدول كما استحسبوا ايام الاموية ادارة الجبل بن يوسف للناس حول الكعبة في صلوة الجماعة كما في الاول
 ورايت في بعض كتب العلم في ذهني انه شرح المشكوة على القاري انه لا يجوز الابتداء بالمسئلة والحمد والصلوة
 في اول المعاصي كاكل الطعام احرام وكذا الحمد بعده انتهى وهو صحيح لان اللازم الاستغفار والعزم على عدم العودة
 اليه وضمان قيمته ومثل ذلك لا يجوز لا ابتداء في الحان الغنا بالصلوة على النبي صلعم نظرا ونشرا انتهى كلامه رحمه الله تعالى
 فان قلت قد تقرر ان الصلوة على الآل من جملة كيفية الصلوة عليه صلعم وقد قررت انه حذف ذلك لاية الحديث
 عند ذكرهم صلعم لما ذكرته من العذر فاذا يصنع من يريد ان على تلك الكتب مثل من يريد الماء صحيح البخاري

وحافظ ابو جعفر عجلي در تاريخ و كتاب التعديل والتجريح گفته عثمان بن دنيار كه يكي از روايات اين حديث است
تحديث با باطل ميگردد و خبري از زوي حكايت احاديث باطل مي نمايد كه لاهل لهاست و به يقيني در شعب
و خطيب و ابن عساکر از ابو هريره آورده اند كه فرمود رسول خدا صلي الله عليه وسلم من صلي علي عند قبري سمعته ومن صلي علي
نأيا وكل امد به مكاييلني وكفي امر دنياه و آخرته و كنت له شهيدا و شفيعا يوم القيامة و اصعبها في دره غيب و كفي
از انس آورده كه گفت رسول خدا صلي الله عليه وسلم ان اجماعكم يوم القيامة من اهلها و موافقها اكثركم علي صلوة في دار الدنيا و
انه قد كان في امد و ملائكة كفاية لكتبة ليقيم عليها و در حديث ابو هريره است قال رسول الله صلي الله عليه وسلم من صلي علي واحدة
صلي الله عليه عشر اخرجه مسلم و احمد و ابو داود و الترمذي و النسائي و ابن حبان و عن ابن مسعود قال قال رسول الله
صلي الله عليه وسلم اولي الناس بي يوم القيامة اكثرهم علي صلوة اخرجه الترمذي و حسن و ابن حبان و در حديث ابى طلحة است
قال دخلت علي النبي صلي الله عليه وسلم و راقت يا رسول الله ما ادرى متى رايتك احسن بشرا و اطيب قال ما يعني
و جبريل خرج من عندي الساعة فبشرني ان لكل عبد صلي علي صلوة يكتب له بها عشر حسنات و يحى عنه عشر سيئات
و ترفع له بها عشر درجات و تعرض علي كما قالها و ير عليه مثلها و اما احاديث فضائل الصلوة عليه صلوات الله و
ولا تحصى الاعلام و اما العبارة في الصلوة عليه صلوات الله فكل عبارة توادي ذلك مجزية و افضلها ما علم هو صلي الله عليه
عليه و الله و بارك و سلم امته لما سألوه عن كيفية ثوابها فخرج احمد و الحاکم و صحيح و البيهقي في سننه عن ابى مسعود و عقبه
بن عمر و ان رجلا قال يا رسول الله ما السلام عليك فقد عرفناه فكيف نصلي عليك اذا نحن صلينا عليك في صلاتنا
فصلى النبي صلي الله عليه وسلم قال اذا انتم صليتم علي فتقولوا اللهم صل علي محمد النبي الامي و علي آل محمد كما صليت علي ابراهيم
و علي آل ابراهيم و بارك علي محمد النبي الامي و علي آل محمد كما باركت علي ابراهيم و علي آل ابراهيم انك حميد مجيد و قد اكثر اخا
عدم و صفت او به بني امي است و در بعض و صفت امي و علي از واجد امهات المؤمنين و علي اهل بيته و ذرياته و در بعض
حذف و علي آل محمد و علي آل ابراهيم و در بعض اقتصار بر ابراهيم آمده پس بهر کدام صيغه كه اخذ كنند سنت را دريابد
شوكاني رحمه الله الذي اجمع عليه العلماء ان الصلوة الماثورة به ما ثبتت في احاديث تعليم مطلقا و مقيدا بالصلوة علي
الآل من طرق صحيحة لا مطلق فيها لاحد من ائمة الحديث لان اهل العلم باعتبار هذا الشأن اتباع لاهل فافقوا علي تصحيحه
و انقم غيرهم من ائمة الاصول و الفقه و التفسير و الآلات و سائر انواع العلوم و قد ثبتت من صفات الصلوة عليه صلوات
صفات كثيرة قال بجمعها جميع اهل الحديث و بعضهم و تابعهم ابا قون منها ما اتفق عليه اصحاب الامهات الست كحديث
كعب بن عجرة الا ان الترمذي قال في صحيحه ابراهيم في الموضعين و لم يذكر آله و هكذا في رواية لابي داود و في اخرى لم
علي ابراهيم و علي آل ابراهيم و بهذه الرواية ير علي ما زعم بعض اهل العلم انه لم يثبت الجمع بين محمد و آل محمد و ابراهيم
و آل ابراهيم في رواية واحدة في الامهات مع ان الجمع المذكور ثابت في صحيح البخاري في الابواب التي عطف بها

واما ما شافعی است لیکن بدون تعیین محل ششم آنکه واجب و نماز است بغير تعیین محل و این
 را ناصح نقل کرده اند معتم آنکه واجب اکثر راوست بغير تقیید قال بعض المالکة حتی تمام آنکه واجب نزد هر ذکرت
 قال الطحاوی و جماعة من الخنفیة وابن العثمة گفته اند الا حوط و مشکه قال الزمخشري نعم آنکه در هر مجلس یکبار باید اگر چه
 ذکر شریف وی صلعم بمرات آید چاه الزمخشري و هم آنکه در هر دعا باید چاه الزمخشري ایضا این است اقوال اهل علم
 درین سئله و اوله واجب صلوة قول تعالی است یا ایها الذین امنوا صلوا علیہ و صلوا تسلیما زیرا که صیغته امر
 و امر افاده واجب میکند و نیز امر بصلوة در چند احادیث وارد شده و اصل در امر واجب باشد عن کعب بن عجرة قال
 قال رجل یارسول الله اما السلام علیک فقد علمنا فکیف الصلوة علیک قال قل اللهم صل علی محمد و علی آل محمد
 الحدیث اخرجه عبد الرزاق و ابن ابی شیبة و احمد و عبد بن حمید و الشیخان و صحاب السنن الاربعة و ابن مردویه و آنچه
 عن عبد الرحمن بن بشیر بن سعد و الانصاری قال لما نزلت ان الله و ملائکته یصلون علی النبی الایة قالوا یا رسول الله
 هذا السلام قد عرفناه فکیف الصلوة و قد غفرک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر قال قولوا اللهم صل علی محمد الحدیث و احادیث
 وارده و امر بصلوة بروی مسلم واسع است و امر اگر چه حقیقه در وجوب است و لکن دلالت بر تکرار نمی کند و این
 حجت کسی است که قائل بوجوب او یکبار و تمام عمر است و حجت قائل بوجوب وی در نماز حدیث ابن سعد و دست
 کیف نصلی علیک اذا نحن صلینا علیک فی صلواتنا فقال قولوا اللهم صل علی محمد الحدیث اخرجه اصحاب السنن و صححه
 الترمذی و ابن خزيمة و الحاکم و همراه این حدیث اوله دیگر نیز است بیقی از شعبی که تابعی کبیر است آورده که گفت
 من لم یصل علی النبی صلعم فی السنة فلیعده صلاته و اما دلیل قائل بوجوب او نزد ذکر سیرا پس حدیث جابر است انه
 صلعم قال المنبر فلما فی الدرجة الاولى قال آمین و فیها قال صلعم انه جابر بن انفس قال شقی عبد ذکرت عنده فلم یصل
 علیک فقلت آمین اخرجه البخاری فی الادب و مثله اخرجه ایضا من حدیث ابی هریرة و اخرجه احمد و الترمذی
 و النسائی و ابن جبان و اما که حدیث حسین بن علی البخیل من ذکرت عنده فلم یصل علی **س** در زبان و
 موبن جان است نام یار که یکم نمید و که مکرر نمی شود و تا آنکه باستحباب صلوة رفته اند این او امر را در آیه و در حد
 محل بر استحباب میکنند و تفصیل اقوال و ابجاث را کتب مطول محلست و اما افضل صلوة بروی مسلم پس درین معنی
 خود هیچ سخن نیست و قد تقدم من الادلة ما کثیر و لطیف و آنکه یقینی در شب الایمان و ابن سائر بن سدری و دیگران
 از انس بن مالک روایت کرده اند که قال قال رسول الله صلعم ان اقرکم منی یوم القیامة فی کل موطن اکثرکم کمال
 صلوة فی الدنیا من صلی علی یوم الجمعة و لیلة الجمعة مرة قضا الله ما له حاجة سبعین من حوائج الآخرة و ثلاثین
 من حوائج الدنیا ثم یوکل الله بذاک ملک ما یدخله فی قبری کما یدخل علیکم الله یا نبی فی من صلی علی یا سید و سید
 عشیرة فانتبه فی صحیفة بیضا پس حافظ ابن وحید بعد سیاق این حدیث باین لفظ گفته اند حدیث باطل لکن در آیه

اقوال فالتدري صوته النبوي في الروضة انما الكيفية السابقة التي علمها رسول الله صلى الله عليه وسلم
 لا يختار لنفسه الا الاشرف والافضل ووجه ذلك السبكي ايضا بان من اتى بها فقد صلى على النبي بقين وكان له
 النحر الوارد في احاديث الصلوة بيقين وكل من جاء بلفظ غير ما فهموا من اتيانها بالصلوة المطلوبة في شك لانهم قالوا كيف
 نصلي عليك فقال قولوا فجعل الصلوة منهم هي قول ذواتهم وقال المرزوي كما نقله عن الرافعي انه يترى اللهم صل على محمد
 آل محمد كما ذكره المذكرون وكلما سعى عن ذكره الغافلون واخذوا من ذكر الشافعي اياه في خطبة الرسالة لكن بلفظ غفل بل
 سعى وقال القاضي حسين وغيره طريق البر اللهم صل على محمد كما هو ابله واستحقه ونحوه قول بعضهم فضل الحمد والصلوة اللهم صل
 الحمد كما انت ابله وصل على محمد كما انت ابله فاعلم انما انت ابله فانك ابل التقوى والمغفرة واختار البارزني ان افضل
 اللهم صل على محمد وعلى آل محمد افضل صلواتك عدد معلوماك فانه بلغ وقال بعضهم لا يبلغ اللهم صل على سيدنا محمد وعلى آل
 نبي وملك وولي عدد الشفع والوتر وعدد كلمات ربنا التامات المباركات وقال بعضهم لا اكمل اللهم صل على محمد عبدك ونبيك
 ورسولك النبي الامي وعلى آله وازواجه وذريته وسلم عدد خلقك ورضا نفسك وزنة عرشك ومداد كلماتك قول لا يبلغ
 اللهم صل على محمد وعلى آل محمد وسلم عدد خلقك ورضا نفسك وزنة عرشك ومداد كلماتك قال بعض المحققين وهذا يؤخذ
 من الحديث الصحيح في التسبيح انه افضل من غيره وقيل اللهم صل على محمد صلوة دائمة بدوامك وقيل اللهم يارب محمد
 وآل محمد صل على محمد وآل محمد واجز محمد صلى الله عليه وسلم ما هو ابله وقيل اللهم صل على محمد النبي وازواجه امهات المؤمنين وذريته و
 اهل بيته كما صليت على ابراهيم انك حميد مجيد لقوله صلى الله عليه وسلم من سره ان يكتال بالمكيال الا وفي فليقل ذلك فقال
 ابن الهيثم كل ما ذكر من الكيفيات موجود في اللهم صل ابل افضل صلواتك على سيدنا عبدك ورسولك محمد وآله
 وسلم عليهما تسليما وزده شرفا وتكراما وانزله المنزل المقرب عندك يوم القيامة انتهى وقال بعضهم لو جمع ما بين الحديث
 واثر الشافعي وما قاله القاضي حسين لكان شئنا وقال ابن حجر في الدر المنصود الذي اميل اليه وافعله منذ سنين
 ان الافضل ما يجمع جميع ما تزداد به وهو اللهم صل على محمد عبدك ورسولك النبي الامي وعلى آل محمد وازواجه امهات
 المؤمنين وذريته واهل بيته كما صليت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم في العالمين انك حميد مجيد وبارك على محمد
 النبي الامي وعلى آل محمد وازواجه امهات المؤمنين وذريته واهل بيته كما باركت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم في العالمين انك
 حميد مجيد وكما يليق بعظيم شرفه وكما له رضاك عنه وما تحب ترضي له دائما ابد اعد معلوماك ومداد كلماتك
 ورضا نفسك وزنة عرشك افضل صلوة وكلما واثما كلما ذكرك وذكره المذكرون وغفل عن ذكر ذكره الغافلون
 وسلم تسليما كثيرا وعليها معهم تمذه الكيفية قد جمعت الوارد في معظم كيفيات التشهد التي هي افضل الكيفيات كما مر
 سائر ما استنبط العلماء من الكيفيات واجوانها افضل وزدت عليهم زيات بلغية تميزت بها فلتكن هي الافضل
 على الاطلاق انتهى كلام ابن حجر وجرى على ما في الايضاح في شرح الباب وايضا هو المنظم والحمد لله اعلم انتهى كلامه

لا يرد الآيات والأحاديث الواردة في إبراهيم عليه السلام وهو من الأنواع التي اتفق عليها أهل الامهات
 إلا الترمذي وبن جبان والشيخان والبيهقي والدارقطني عن أبي مسعود البصري وقد تقدم وزاد ابو داود في رواية
 وصححه وابن خزيمة وابن حبان والحاكم والبيهقي والدارقطني عن أبي مسعود البصري وقد تقدم وزاد ابو داود في رواية
 اللهم صل على محمد النبي الامي وعلى آل محمد وفي اخرى كما باركت على آل ابراهيم في العالمين وما اخرج البخاري عن أبي
 سعيد الخدري ولفظه قولوا اللهم صل على محمد عبدك ورسولك كما صليت على ابراهيم وبارك على محمد وعلى آل محمد كما باركت
 على ابراهيم واخرجه النسائي ايضا وابن ماجه وفي الباب احاديث منها ما هو صحيح عند بعض ائمة الحديث دون بعض
 كحديث أبي هريرة عند أبي داود وعن النبي صلى الله عليه وسلم من ستره ان يكتال بالكميال الا في الحديث وقد تقدم وهذا الحديث
 سكت عنه ابو داود وسكت عنه البصري في مختصر السنن قد اختلف فيه على ابن جعفر بن محمد بن علي وعلى البخاري عن أبي هريرة واخرجه النسائي
 في مسند علي عليه السلام من طريق عمر بن عاصم عن جبان بن يسار الكلبي عن عبد الرحمن بن طلحة الخزازي عن ابن جعفر
 المذکور عن محمد بن الحنفية عن ابي عبد الله عليه السلام بلفظ حديث أبي هريرة واختلف فيه على جبان بن يسار واخرج احمد بن
 حنبل في مسنده عن ابي عبد الله عليه السلام بلفظ حديث ابي هريرة واختلف فيه على جبان بن يسار واخرج احمد بن
 اسناد أبي داود والاعمى وابوهما ابو نعيم وهو ضعيف جدا واهتم بالوضع وفي الباب غير ذلك ولكن المقصود هنا بيان
 الصلوة التي اجمع عليها على انها ما تروى وقد قرنا ان ما اجمع ائمة الحديث على صحته فهو مجمع عليه عند غيرهم من العلماء
 سلف ومن جملة ما وقع الاجماع على صحته ما في الصحيحين من الاحاديث المسندة فان قلت فهل يمكن جمع صحيح الصلوة
 الواردة في الاحاديث الصحيحة حتى يكون المصلي بها مسلما بجميع المأثور قلنا نعم قد قصدت لجمع ذلك النووي في
 شرح المذهب فقال ينبغي ان يجمع ما في الاحاديث الصحيحة فيقول اللهم صل على محمد النبي الامي وازواجه وذريته كما
 باركت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم وبارك على محمد وازواجه وذريته كما باركت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم
 في العالمين انك حميد مجيد قال العراقي بقى عليه ما في الاحاديث الصحيحة الفاظ اخر وهي خمسة مجمع مجمع قولك اللهم
 صل على محمد عبدك ورسولك النبي الامي وعلى آل محمد وازواجه امهات المؤمنين وذريته واهل بيته كما صليت على
 ابراهيم وعلى آل ابراهيم انك حميد مجيد اللهم بارك على محمد النبي الامي وعلى آل محمد وازواجه وذريته كما باركت على ابراهيم
 في العالمين انك حميد مجيد انتهى فهذا جملة ما اشتملت عليه الاحاديث الصحيحة من الالفاظ فينبغي للمصلي اذا اراد ان يجمع
 بين جميع الفاظ الصلوة المأثورة ان يصلي بهذه الصلوة فان اقتصر على نفع من الأنواع الثابتة من طريق صحيحة
 فلا شك انه قد حصل على النبي صلى الله عليه وسلم متفقا عليها على انها مأثورة ولكن الاكل الجمع ليكون متشكلا بجميع ما ارشد اليه الشارح
 صلى الله تعالى عليه وآله وبارك وسلم وفي هذا المقدار كفاية انتهى ما حصل كلامه رم وجل السيل در ذخيرة العقبين
 ما خلا في بيته الصلوة الفاضلة التي لو صلت الانسان بصلية على النبي صلى الله عليه وسلم افضل الصلوة لم يتركها الا بها

واسع و منتشر است و استیفاء آن در اینجا دشوار و بعضی فی ذلک ما ذکرتهما انتهی و در ذخیره اخیر گفته احوال علما در معنی
صلوة بروی مسلم مضطرب است و دو قوف بر حقیقت لغوی و در معنی او بر وجهی که بدان جزم توان کرد حاصل شده
زیرا که اهل علم در بیان معنی صلوة مختلف شده اند بر آنجا متنوعه و اکثر اهل لغت در آن خلط نموده مثل محمدالدین
در قاموس و جوهری در صحاح و بعضی تفسیرش بلازم کرده و غایت مودای کلام محقق آنست که انما حقیقه
فی الدعا و در اعدای او یعنی رحمت و برکت و عطف و ثناء و تعظیم و استغفار و تخصیص صلوة بملاک و تضرع و
اعتناء بشان صلی علیه متعارض نیست قول بعض موزن آنست که این همه معانی حقائق لغوی است بنابر دلالت
عموم مشترک بر معانی خود حقیقه چنانکه صریح متن جمع الجوامع و شرح او از محقق جلال و غیرهاست و نیز جمعی از
اهل اصول مجاز است گاهی بطریق استعاره و گاهی بطور مجاز مرسل و مشترک با مشترک معنوی است و نیز بعضی
در بعض معانی حقیقت و در بعض مجاز است در صحاح گفته صلوة از خدا رحمت است واحد صلوات مفروضه و از ملائکه
استغفار است و در قاموس گفته صلوة دعا و رحمت و استغفار و حسن ثناء از خدا ابر رسول است و عبادتی که در وی
رکوع و سجود باشد و در صباح گفته قبل اصل صلوة در لغت دعا است لقوله تعالی و صل علیهم ای ارفع لهم صولیات
مختلف اند در آنکه صلوة حقیقت شرعیه درین افعال است و مجاز لغوی در دعا و نقل در لغت بمجوز نسخ در احکام باشد
یا احتمال لفظ و منقول مجاز راجع و در منقول عنه حقیقت مرجع است و قبل صلوة در لغت مشترک است میان
دعا و تعظیم و رحمت و برکت و منه اللهم صل علی آل ابی اونی ای بارک علیه و ارحمهم و برین تقدیر صلوة بر آنحضرت
مسلم مشترک میان دو معنی نباشد بلکه بیک معنی بود که آن تعظیم است و راغب در مفردات گفته اکثر اهل لغت
گفته اند صلوة دعا و تبریک و تجید است يقال صلیت علیه ای دعوت له و برکت و در مغرب گفته و سبی الدعا صلوة
لانه منها ثم سبی به الرحمة و الاستغفار لانها من لوازم الدعی انتهى و این اشیر در نهضت گفته صلوة عبادت مخصوصه
زیرا که در وی تعظیم و تعالی است و ابوالقاسم زجاجی در مختصر کتاب الزواجر لابن اللبانیه گفته اصل صلوة دعا
و سوال است و در کلام عرب برست وجه آید یکی صلوة بمعنی نماز دیگر ترجم دیگر دعا و قاضی عیاض در مشارق و ابن قیو
در مطلع گفته اند که صلوة برای چند معنی آمده دعا کصلوة الملائکه مع الخلق دیگر برکت دیگر رحمت و این صلوة خدا
بر نبی مسلم و منین است و غزالی گفته لفظ صلوة موضوع است برای قدر مشترک که اعتنا بمصلی علیه باشد و استحسنه
الزکشی فی شرح جمع الجوامع و ترمذی در تندیب الاسماء و اللغات گفته صلوة در لغت بمعنی دعا است و این قول جمیع
علما از اهل لغت و فقه و غیر ایشان است و نماز را صلوة از آن نامند که شتمل بر دعا است بر نهضت اهل اصول
و فقه و دیگر اسما شرعیه منقول اند از لغت و این صلوة از خدا رحمت و از فرشتگان استغفار و از آدمی تضرع
و دعا است و این تقسیم را امام ازهری و غیره ذکر کرده اند و زاده در حواشی بیضاوی گفته صلوة حقیقت لغوی

لیکن اصح و اوصوب و ارجح درین باب نزد این بنده ایشار صبیح و آروحه در صحاح و حسان اخبار است نه الفاظ منقوئه
و عبارات موزونه علماء دیار و اصهار اگر چه جامع جمیع کیفیات و آروحه باشد به بیان هیچ کسی به بیان نبوی نمی رسد
و کلام غیر معصوم خالی از شواهد با طرا اند موم و مبالغه و تمثیل و شتمال مبالغه و تمثیل و شتمال مبالغه و تمثیل و شتمال
از اهل علم از قرائت و دلائل انجیرات و امثال او که در صبیح صلوته تالیف شده منع کرده اند و گفته که سنت تقصیر
بر ما و ردیفی الاحادیث الصحیحیه است تا مصلی متمثل امر نبوی باشد و بزه درجه لایلینا احاد الناس و انما یوفی لهما افراد
من الایکس و الله الموفق للحجه و المادی الی الحجه سید علامه عبدالقادر بن احمد که از شاخ شوکانی است بذیل اجوبه
اسوله افاده فرموده یعنی ان یعلم ان الطاعة مع الاتباع وان قلت افضل من الطاعة بغیر اتباع وان جلت لقولنا انکنت تحت لواءه فلیتبع
یحسبکم الله و لهذا ان الصحابة رضی الله عنهم لما سمعوا قوله تعالی صلوا علیه و سلموا تسلیما لم یمتقوا بان شأ صلوا
من عند انفسهم مع اہم علیہم من الفضائل و البلاغ و العلم الذی لایسا و یمین فی بعض ذلک احد من جاء بعدہم بل سألوا
رسول الله صلعم عن صفۃ الصلوۃ فمن سألہ بشیر بن سعد فی حدیث ابن مسعود فقال لبشیر بن سعد امرنا الله عز وجل
ان نصلی علیک فکیف نصلی علیک قال فسکت رسول الله صلعم حتی تمینا انه لم یسأل ثم قال رسول الله صلعم اللهم
صل علی محمد و علی آل محمد و علی ابراہیم و بارک علی محمد و آل محمد کما بارکت علی ابراہیم انک حمید مجید و اسلام
کما علمتم اخرجه احمد و سلم و النسائی و الترمذی و صححه و اراد بالسلام اسلام الذی فی التشہد و هو السلام علیک یا نبی
و رحمۃ الله و بركاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و قد ورد فی صفۃ الصلوۃ علیہ نحو من عشرين رواية فالحجب
عز وجل و المتبع لرسول الله صلعم لا یعدل عنها و عن بعضها الی صلوات اخرتها جماعة من التابعین و من بعدهم
لا یلیغون و انی رتب الصحابة فی البلاغ الذین تعلموا من النبی صلعم صفۃ الصلوۃ و لا شک فی عظیم ثواب من صل
علی النبی صلعم با ی صلوۃ کانت و لکن نسبتہ صلوۃ الناس الی الصلوۃ الواردة عنه صلعم کنسبتہ النعم الی الشمس اما اذا
اعتقد متقدم ان صلوۃ دلائل انجیرات و صلوۃ ابن بشیر افضل من الصلوۃ الواردة عن النبی صلعم فهو غیر مشاب
علی ذلک بل هو اقتم ضال انتہی گویم حکم سائر کتب مؤلفه در صبیح صلوۃ مثل شفاء الاسقام و جزآن نیز همین است
و سید علامه محمد بن اسمعیل امیر صاحب سبل السلام حکم با حراق و دلائل انجیرات و امثال آن نموده چنانکه در
اتحاد النبلا بدان اشارت کرده ایم فیرجع الیه و لیسعبر و آبیان معنی صلوۃ پس ابو العالیہ گفته معنی وی شفاء
خدا بر رسول است نزد ملائکہ و معنی صلوۃ ملائکہ دعاست برای وی صلعم و مقاتل بن حیان گفته صلوۃ خدا مغفرت
اوست و صلوۃ ملائکہ استغفار و ابن عباس فرموده معنی صلوۃ ملائکہ دعا بکبرت است و ترمذی از سفیان بن عیینہ
و غیر واحد آورده که صلوۃ رب رحمت است و صلوۃ ملائکہ دعا و بعضی گفته که صلوۃ خدا بر خلق گاهی خاص و گاهی عام
باشد پس صلوۃ ذی بر انبیاء و تعظیم است و بر غیر ایشان رحمت که گنجایش هر شیئی کرده و کلام علماء در صبیح صلوۃ

در فقه اللغة گفته اصل صلوة در لغت عرب دعاست امام الحرمین و اتباع او و سبکی در شرح منہاج گفته اند
 که خلاف اصل مجاز باشد و اصل تحقیق است نقل السیوطی فی المزہر و در شرح مجمع البحار و منہاج بیضاوی تاسم
 در آیات بینات و غیره از باطلانی و ابن قشیری آورده اند که تحقیق لغویہ در صلوة دعاست و صدر الشریعہ در توضیح
 گفته معنی تحقیق صلوة دعاست و نووی ابن را قول جمهور اہل لغت و فقہ و غیرہا گفته و قاضی عیاض در تنبیہات
 مدونہ نوشته اند قول اکثر اہل العربیہ و الفقہ و شیخی زادہ گفته ہو الصواب و علما بیان قاطبہ اتفاق کرده اند در اول
 بحث تحقیق و مجاز را کہ صلوة تحقیق لغویہ است در دعائہم السکاکی فی المفتاح و غیرہ و الخطیب القزوی و السعد
 فی الطول و المختصر و سبکی فی عروس الافراح و جمیع محشین طول و مختصر و سعد در حاشیہ کشف الغتہ ان الحق و سبکی
 فرمودہ اند ان الاصل و متاخرین اہل تحقیق مثل شہاب نفاجی و رفی و ابن قاسم عبادی در آیات و غنمی در شرح
 شعرانیہ و غیرہم ہمین معنی را مقرر داشته اند حاجی گفته الحق الذی لا محید عنہ ان الحقیقۃ اللغویۃ انما بمعنی الدعاء و کذا
 قال السید احمد حموی فی حاشیۃ الاشباہ و کفی بہول الشبہ حجتہ علی اضرارۃ ہذہ الحجۃ و اما مجاز بودن او در دعا
 و عا پس صدر الشریعہ در توضیح گفته از لوازم این دعاست رحمت و ہر کہ گفته صلوة از خدا رحمت است ہمین معنی
 ارادہ کردہ زیرا کہ صلوة موضوع شدہ است برای رحمت انتہی و شدہ فی الحکیات لابی البقا الکفوی و اقوہ الغنمی
 فی حاشیۃ علی ام البراہین و جلی حنفی در شرح جزیریہ گفته الصلوۃ حقیقۃ فی الدعائین قال انما من الدعاء رحمتہ ارادہا
 لیست موضوعۃ لما بل انما مرادہ منہا باعتبار انما من لوازم ذلک المعنی العقیقی انتہی و در نفوۃ القبول افادہ کردہ
 کہ صلوة بمعنی رحمت تجوز است و ہر کہ گفته در رحمت استعارہ است پس استعارہ نوعی از مجاز باشد و اگر رحمت معنی
 تحقیقی صلوة می بود ہن ہشام و ابن القیم اگر آن سیکردند و باطل آن بوجہات نمی پرداختند و رجاء الافہام
 گفته لفظ الصلوۃ لا تعرف فی اللغة الاصلیۃ بمعنی الرحمة صلا ولا تعرف العرب قط صلی علیہ معنی رحمہ و اطلاق
 صلوة حقیقۃ بر استعارہ وقتی صحیح شود کہ صلوة را مشترک میان دی و دیگر معانی او گویند و ابن ہشام و ابن القیم
 تصریح نمی آن نمودہ زیرا کہ خلاف اصل است و لهذا اہل اصول گفته اند کہ مجاز اولی و ارجح از اشتراک است
 و ہم کہ امام نقل قوی از اہل لغت ثبوت اشتراک ثابت نشدہ و از صحاح و قاموس ہم استفادہ این مدعا نتوان کرد
 زیرا کہ حقیقی بودن در یکی از معانی مذکورہ ثابت نمی شود کما نص علیہ سید عمر فی حاشیۃ التختہ و قال فی کتاب اللغۃ
 صاحب القاموس لا یفرق بین الحقیقۃ و المجاز فلا یستدل بکلامہ علی الاشتراک الحقیقی انتہی و لهذا ابن قول را در
 مصباح بقیل حکایت کردہ کہ دلالت دارد بر تریض و ضعف و ابن القیم بطلان دعوی اشتراک بجز با استدلال کردہ
 و کفوی گفته بودن صلوة در قولہ تعالی ان الله و ملائکته یصلون علی النبی مشترک در معنی رحمت استغفار
 ممنوع است زیرا کہ اہل لغت ثابت نگشتہ بل حقیقت در معنی دعاست و رحمت از لوازم او است انتہی

در دعا و مجاز اخوی در فعل بهیئت مخصوصه است و حقیقت اصطلاحیه نزد اهل شرع منقول از دعا بنا بر اشتغال وی بر این
اینست مشهور میان جمهور علما و زنجشیری در کشف گفته در تحریک صلوات حقیقت است و در عبادت مخصوصه مجاز
مرسل و در دعا مجاز استعاره و در جای دیگر گفته صلوة عبارتست از ارکان مخصوصه بعد منقول شد بسوی انعطاف
بر وجه ترجمه بعد بسوی دعا پس در دعا مجاز باشد از استعاره جاریه در انعطاف مذکور و در فائز گفته صلوة تقویم
عودت بعد رجعت راصلوة گفتند زیرا که مشتعل بر تقویم عمل است سپس نقل کردند بمعنی دعا پس در دعا مجاز مرسل
از استعاره باشد انتهای و اختلافی که درین سخن اوست مخفی نیست و این هشام در خاتمه معنی گفته صواب نزدین
آنست که صلوة در لغت بیک معنی است که عطف باشد بعد این عطف نسبت بخدا رحمت و بلاکه استغفار و بادی
دعا از بعض برای بعض است و قول جمعی که صلوة بمعنی حرمت و متعافا است بعید است بچند وجه انتهای و قریب است قول
حافظ ابن القیم در ربیع که صلوة بمعنی رحمت باطل است بسبب وجهی که با تم قال و ای تباین اطهر من هذا و لکن التقليد
یعنی عن ادراک الحقائق فایاک والاخلاص الی ارضه انتهی و وجهی که قول ابن القیم بقول ابن هشام آنست که خطاب الاله
تحقیق کرده که صلوة بمعنی دعا شامل دعا و سئله و دعا و عبادت است و قول بآنکه صلوة خدا رحمت یا خفرت است
ضعیف باشد بوجه عدیده و پانزده وجه ذکر کرده و فرجهایمان اردن و این موافق قول ابن هشام است و آنکه بود
صلوة بمعنی رحمت صحیح نیست و محمد بن طیب مغربی فاسی در مولفات خود تقریر کرده که صلوة مشترک است میان
سه معنی یا مشترک معنوی و حقیقت است در آن عانی ثلثه و در در بر معنی مبالغه بسیار کرده و گفته که وی درین قول وفاق
شهاب خفاجی است در نغمه القبول فی معنی الصلوة علی الرسول و همه تمسکات معنی اردن و ده و کلام ابن همام
در بحث عام از کتاب تحریر و کلام فارسی در بحث استعمال مشترک از حاشیه تلویج مؤید قول اوست و بدرستی
نیز در تحفه الغریب با معنی مناقشه کرده و از بعض متأخرین نقل نموده که لفظ صلوة از قبیل کلی مشکک یا متواطی
و مخفی نیست که در بودن وی از قسم متواطی نظر واضح است چه شرط متواطی است و ای افراد است در وی کما نصوا
علیه و این شبهه درین معانی منتفی است باجماع حاصل اقوال آنست که صلوة در دعا حقیقت لغوی است و در عبادت
مخصوصه مجاز یا مشترک میان دعا و رحمت و استغفار و تضرع و تمجید و برکت یا بمعنی تعظیم فقط یا عطف فقط یا
بشان صلی علیه یا مجاز در دعا یا استعاره در دعا و حقیقت در تحریک صلوات تحقیقی که نظر صحیح بدان قاضی است
بر خلاف زنجشیری و بن نغانچه آنست که در دعا و تحریک صلوات حقیقت لغوی است و در مادی این هر دو مجاز
و حقیقت بودن او در تحریک صلوات بنا بر قوت عبارات ایه است و احدی در علم ما تصریح بنافی او نکرده آری
بعضی تضعیف کرده اند اشتقاق صلوة معروف از وی مثل قاضی و جماعتی از علما و سید و سعد هم همین معنی می نمود
و خفاجی در غنایه با این هر دو مناقشه کرده و حقیقت لغوی بودن او در دعا مطلقا محبت آنست که این فارس

و کبر و عظمی و متونی یعنی قدر و شرف او میان ملائکه پس در حقیقت میان این سه مرتبه معنی هیچ فرق نیست
کما اشار الیه الغزالی و ابن عطیة و اما صلوة از ملائکه پس دعاست کما قال ابو العالیة و الزبج و ابن عباس گفته
و عابرت است علقه عنده البخاری و راغب گفته استغفار است و درین اقوال نیز خلائی نیست زیرا که بمعنی
شنا و شامل و عابرت است و منخرفت لائقه بمقام آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم و دیگر سائر مراتب
مناسبه است و اما صلوة مومنین جن و انس پس بمعنی دعاست و اما معنی سلام بر آنحضرت صلعم پس این لفظ
را چند معنی است یکی تحیت و مراد بسلام خدا بر انبیا همین معنی است و دیگر سلامت از نقائص و این متضمن دعاست
و در اسناد و بسوی خدا اشکال است چنانکه عهودی و ابن حجر بدان صراحت کرده اند و در معنی سلام که اسم
باری تعالی است نیز اقوال است دیگر انقیاد و مسالمة و مانع نیست از اراده همدان معانی در سلام بردی صلعم
کما قاله الفاسی و هو المتعارف عند الشافعیة و المالکیة و غیر هم من جواز استعمال اللفظ المشترك فی جمیع مقوماته و دفعه و احد
و تعدیه سلام بمعنی تحیت است که بمعنی قضی الله علیه است قال ابن حجر فی الجوهر المنظم و شهاب و نسیم الریاض
گفته چون در سلام معنی شناست تعدیه بمعنی کرد ندنه بجهت آنکه بمعنی قضی است زیرا که قضا با نحو دعاست متعدی
بمعنی نشود برای نفع و نه بجهت آنکه بمعنی ولایت و استیلا است و بعضی عرفا گفته اند سلام بردی صلعم کنایت است
از قول سلم انت یا رسول الله فی امان من خالف ما جئت به و بلفظه من عند الله و این موافق حکمت اشتریع
سلام است که تا من مسلم علیه باشد اگر چه انیمعی در جمیع استعالات مستقیم نیست مثل اللهم سلم علی سیدنا محمد
مگر تکلف هذا و قد اطلت الکلام علی معنی الصلوة و ما یعلق بها کما رایت لفضیق عطی و ضعف ذهنی کما قبل
و الطول فی موزن و فی باع قالمه قصره غیرانی ارجوان لا یخلو عن فائدة جدیدة و عائدة سدیدة و لکیون جمعة
بلاطن و قعقة توجب القصور و الوهن و همچنین فصل صلوة هم بسیار است در ذخیره الخیر و مستاد و سه فائده در آن
ذکر کرده و حافظ ابن القیم در جلاء الانام و جزیری در حص حصین و سخاوی در قول بیج و شیخ ابن حجر در درمنضود
متکفل بیان منافع آن شده اند من شاذ فلیرجع الی تو الیفهم و فرضا اگر در صلوة هیچ فائده نباشد جز امتثال امر
الهی که کتاب عزیز بدان ناطق است کافی باشد تا بهزاران فواید که اهل علم از سنت مطهره و جز آن اثبات
کرده اند چه رسد در لفظ صبیح صلوة شرط است که نفس خود را بشنود و ندانند چنانکه در سائر اذکار گفته اند و اما لفظ
و اسلم نفس نباشد ثواب بر آن مترتب نگردد و فضل آنست که بصیغه طلب باشد مثل صل علی محمد و آله و انشاء
بهتر از خبر است و زیادت لفظ اللهم تحب است حسن گفته این لفظ جمع دعاست و نظر بن شمس گفته هر که گفت
دی سوال بجمع اسماء الهی نمود و ابو رجاء گفته در ضمن وی نود و نه نام خداست و مرجع نزد ائمه شافعیه زیادت

و بر صلوٰۃ ملائکه را تفسیر باستغفار کرده بعضی علی و ثقیل استثنای نیارده غایت تسکین او درین باب آنست که حق تعالی ملائکه را باستغفار مومنین وصف کرده پس بس و حافظ ولی الدین عراقی تنبیه نموده است بر عدم صحیح دعا، ملائکه در استغفار و گفته کریمه مذکوره دال بر عدم صحیح است چه بخندد و ادعیه ملائکه این است و قلم خدا را بجمیع و در حد منتظر نماز آمده که تقول الملائکه اللهم اغفر له اللهم ارحمه و این صحیح است در دعا ملائکه بغیر مغفرت نیز پس صواب تفسیر صلوٰۃ بدعاست مطلقا و اما برکت پس قاضی عیاض در شفا تصریح کرده بر عدم صحیح تفسیر صلوٰۃ بدان و اما تمجید و تعظیم پس هر دو یک معنی اند مانند ثناء و ازهری گفته این تفسیر لازم است یعنی دعا را تعظیم لازم باشد و این حجر در شرح عباب گفته لزوم را اطلاق کرده اراده لازم نموده اند و غنی زیاده کرده که پس مجاز مرسل باشد و لهذا این اثر در نهایی این معنی را بقبیل ذکر کرده و اما اعتنا بشان مصلی علیه پس بیضاوی در سورة احزاب نص بر مجاز بودن آن نموده و اصبهانی در شرح منہاج بیضاوی گفته اطلاق صلوٰۃ براعتنا باظهار شرف مجاز است چه لفظ صلوٰۃ برای این معنی موضوع نیست نه بحسب شیخ و نه بحسب عرف و نه بحسب انتہی و سنوی در شرح وی گفته این اطلاق مجاز است بنا بر عدم تبادر انتہی و اما عطف پس از کلام بیضاوی گذشت که انعطاف و ترجم ماخوذ اند از صلوٰۃ ذات رکوع و سجود شیخی زاده گفته پس مجاز باشد و مرتبه ثانیه حاصل آنکه استعمال باعدا دعا و زنی صلوٰۃ تجوز است و معنی صلوٰۃ فی نفسه واحد و اختلاف معانی باختلاف توصوف نه آنکه برای معانی مختلفه باو ضلع متعدده موضوع شده پس اشتراک لازم نیامد کمانه علیه الجلی و صدر الشریعه و قال تفردت و آخر سنه السعد و هر که علامات حقیقت و مجاز را در خصائص ابن حنی و فقه اللغة ثعالبی و ملخص قاضی عبدالوہاب تامل کنند زوای شبه نماید و ملائکه صلوٰۃ در دعا حقیقت است و در باقی مجاز و در و در لفظ صلوٰۃ بمعنی رحمت و جزآن درست و کلام عرب منافی تجوز نیست کما نص علیه عیاض فی المشارق و صرح به من لا یخصی من الایمة چه مجاز یکی از دو قسم کلام عرب است کما قال ابن برهان و سنوی گفته لا ینکون الالفاظ باستعمالها فی المعانی المجازیة خارجة عن لغة العرب لانقسام اللغة الی حقیقة و مجاز انتہی و اما معنی صلوٰۃ بر آنحضرت صلعم پس عبارت از ثناء الهی است بروی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم نزد ملائکه و تعظیم او رواه البخاری عن ابی العالیة و غیره عن الربیع بن انس حافظ ابن حجر گفته و بذوالی الاقوال و سطلانی در و اهب گفته هو الاظهر فانه یحصل به استعمال لفظ الصلوٰۃ بالنسبة الی الله و الی الملائكة و الی المومنین معنی واحد انتہی و جلیبی گفته ہی التعمیم معنی اللهم صل علی محمد اللهم عظم فی الدنیا باعلاء ذکره و اظهار دینیه و ابقا شریعتیه و فی الآخرة بتشفیعیه فی امته و اجزای اجره و مشوبته و ابدافضلہ للابن و الآخرین بالمقام المحمود و تقدیمه علی کافه المقربین اشود انتہی و گفته اند بمعنی رحمت است نقله الترمذی عن الثور و غیر واحد من اهل العلم و قبل بمعنی استغفار است نقله ابو حاتم عن ابن جبر و مقاتل عن الضحاک و رحمه القرانی

در آن هر دو حاکم و در دیده است چنانکه احادیث بر آن دلالت دارند و اهل علم بدان تصریح نموده پس
هر چه در آن ذکر می باشد مخصوص و در دست مثل اذکار صبح و مساء و عقب صلوات و جز آن اشتغال بوار و در غایت
افضل خواهد بود اگر غیر قرآن باشد و هر چه در آن ذکر می مخصوص و در دیگر دیده در آنجا اشتغال بقراءت قرآن
افضل است از ذکر و از صلوٰه بر بنی مسلم و غیر آن گفته خواندن قرآن افضل است برای تمامه خلق مگر برای نهب
الی العدد در جمیع احوال بدایت و بعض احوال نهایت او زیرا که مداومت او بر ذکر اولی باشد چه قرآن مثل است
بر صنوف معارف و احوال و ارشاد الی الطريق و مسح تالیش ریاض جنت باشد و فقیر باین امور همان است که
طالب تهذیب اخلاق و تحصیل معارف بوده است و مرید باین شیئی اتفاقات نمی دارد و بنا بر سهیلا و نصیر بدل و
بلکه او را لازم است که تمام هم و ذکر او یکی باشد تا مدرک در دنیا و استغراق گردد و بر آن دوام و ثبوت نکند و چون
بر نفس خود باز گردد و تلاوت او را نفع بخشد انتی ابن عطاء الله گفته این حالت بسی نادر و عزیز الوجود است مثل
کبریت الحمر که حکایت او میکنند و یافته نمی شود پس تلاوت قرآن مطلقا افضل باشد در هر حال مگر در حال اشتغال
بمکمل از کلام انتی و بعضی از عرفا گفته اند که حال محسب و اگر مختلف است اگر انس صادق بقرآن یا اشتغال او
بقرآن افضل باشد و اگر غیر او از اذکار یا بدیهان اولی بود انتی حمل اللیل گفته این مسلک عدل است زیرا که چون
نفس از دین رعونات پاک و از اذکار اغیار و شهوات صاف شود و غشاوه کشافت مانع از نفوذ نور بسوی
حقایق از بصیرت وی منجی گردد و مدرک غوامض اسرار لائقه الانکشاف باذن بقیض حقیقی شود صاحب این نفس
ظاهر را وارد وقت موافق آید بر فروع که باشد از قراءت و ذکر و صلوٰه چه وی درین دم از کسانی باشد که در حق آنها
والذین جاهدوا فینا لنهینهم سبنا فرموده و او را میرسد که در حضرت قرب از ابواب متفرقه بحسب مدارجات
غایت برای ملاحظه جمیع شیون در آید و وقت خود را جز بآنچه مطلوب دارد دست مستغرق چیزی دیگر نگرداند و ای حالت
چنانکه باین معنی حاصل می شود بملاحظه مرشد کامل و اخ عارف ناصح نیز دست بهم میدهد و هر که را طفره یکی ازین
هر دو نصیب و مقسوم نشده اولی در حق او اقبال بر تلاوت کتاب عزیز است بکنه هست و قلب حاضر زیرا که
کتاب الله جامع اصناف دلالت بر منزل خود است باید که رعایت حقوق او کند و حق تلاوت بجاء آورد و حفظ
حرمت مطلوب او نماید و اما صلوٰه بر آنحضرت صلعم پس خود از آنج و سائل طالبین و نافع اسباب موصله الی
مقامات السابقین است باید که برکت او را با اشتغال بدان غنیمت و وقت شمر و حتی الاسکان با کمال حضور و
ملاحظه مصلی علیه و تامل بتادب حقیقی که مقتضای سلطان حضرت اوست صلعم اداناید و آنکه اشتغال با ذکر
خصوصه وقت را افضل از اشتغال تلاوت در آن وقت گفته اند منافی با فضیلت ذات قرآن کریم بر سایر
اذکار نیست چنانکه احادیث ثابته هم و در رمضان خود از کتب سنت و غیره بدان مفسح اند زیرا که ثواب

در یاد و لغت سیدنا است و در اخبار و خارج نهاد و حسب این خطا دانسته و در افتتاح المصالح گفته ای که در حدیث است
فان فیها سرایطی لمن لازم هذه العبارة انتهى و افراد سلام بر آنحضرت صلعم کرده باشد رجم النووی و اعتمد جمع
منهم ان خطیب فی المغنی و الجمال الرئی فی النهایة و ابن حجر فی التحفة و الاداد و الفتوح و البحر المنظم و ذکر بانی شرح البخاری
و شرحی الروض و الالفیة و المسمودی فی الجواهر و السیوطی فی شرح التقریب و جعل السیل تحقیق ابن بحشر زیلاً و نقلاً
و در او در رساله جدا گانه کرده فراجعه و در در مضمود گفته خلاف اولی است و آل را هم محقق کرده بنا بر ورود و نقص
و ذکر ایشان در صحیح اخبار و ایضاً شافعی تصریح کرده اند باستجاب این الحاق و بذکر اصحاب قیاساً علی الآل
و اکل صبیغ صیفاً ابراهیم است که آنحضرت صلعم تعلیم آن کرده ابن سعد گفته حسنوا الصلوة علی نیکم فاکمل لاندرون
لعل ذلک یعرض علیه انتهى و باسند التوفیق سوال مسبت و منقسم فضل از روی نفع دین و دنیا برای مسلمان
کثرت ذکر خدا و جلست از تسبیح و تحمید و تهلیل و امثال آن یا کثرت صلوة بر نبی صلی الله علیه و آله و سلم
جواب راجع آنست که قرآن کریم افضل از کاست نووی در تبیان گفته مختار و معتمد علیه اهل علم آنست که
خواندن قرآن افضل از تسبیح و تهلیل و غیره باشد الا ذکر است و قد تظاهرت الادلة علی ذلک انتهى و ابن حجر
در آخر مفتاح حصین نوشته سلت مرة و انما جاور بالمدنية المنورة یا افضل قراءة القرآن ام الصلوة علی النبی
صلعم فاجبت اما الصلوة علی النبی صلعم فی المواطن التي ورد النص فیها فی فضل ولا یقوم غیر بمقامها و اما فی
غیر ذلک فالقرآن افضل و ینبغي الاکتار من الصلوة و التلاوة و لا یقصر فی ذلک الا محروم انتهى سید عبد الله غنی
در جواذب القلوب گفته هذا هو الاقرب للصواب و علیه الجمهور انتهى و ایضاً شافعی نیز بر همین نص کرده اند و هر
ذکر که در روش حال خاص بوده و گفته اند که اشتغال بآن ذکر افضل از اشتغال بغيره است اگر چه غیر
قرآن شریف باشد و منجمله است از کار طواف و صلوة بر آنحضرت صلعم در روز و شب جمعه و در طریق سفر و ندیم
منوره قاله ابن حجر فی شرح العباب و لفظه تلاوة القرآن افضل الذکر العام الذی لم یخص بوقت او محل و اما
ما خص بذلک بان در الشرع به نیه و لو من طرق ضعیفة فیما یظهر فهو افضل لتفصیل الشارح علیه صلی الله علیه و آله
علیه و آله و بارک و سلم انتهى بلخصه و ابن قاسم آنرا در حاشیه تحفه واجب گفته و نوشته که اگر طلب قرآن حال
مخصوص مشارک غیر خود شود مثل قراة کف و آل عمران و دیگر سوره که طلب آنها در سنت طهره شب جمعه و روز
جمعه آمده پس اشتغال بقرآن افضل از اشتغال بذکر دیگر باشد و مراد با فضیلت اشتغال بآنند سوره که کف
عدم اشتغال بصلوة بر آنحضرت صلعم در روز و شب جمعه بالکلیه نیست بلکه مراد آنست که هر دو متعارض شوند
و اگر یکی از آن بر دو مشتغل شود از دیگر عاجز ماند بنا بر عذری از اعذار پس اشتغال بفاضل افضل باشد
درین هنگام و چون اشتغال بهر دو ممکن شود افضل و اکمل باشد بر وجهی که کمتر شمرده شود از هر یکی زیرا که طلب

فاین همه از صفات اجسام است و تاویل این احادیث چنانکه بعضی اهل علم کرده اند صحیح نیست
 عترت و قرآن هر دو واجبا و اجسام خواهد بود و مراد بود و اجتماع این هر دو با رسول خدا صلی الله علیه و آله
 حوض مورد و مقصود از آن دو امر است یکی آنکه برای شفاعت بیامیزد و سفارش متمسکان خود نمایند قال ابو الحسن
 السکونی حاشیه مسند الامام احمد و وجود مقتضی شفاعت در یکی منافاتی متک بهر دو نیست پس نتوان گفت که
 مقتضای شفاعت وجود ذنب است و آن مستلزم مخالفت هر دو با کتاب آن ذنب باشد چه مراد متک باین
 هر دو در معظم اعمال است و اکثر اعمال بوقوع ذنب از آن وصف متک بهر دو نمی کنند اگر چه سالم از وصیه افتراق
 مطلقا اکمل و اخف است و اگر قائل بنیمنی شوند شفاعت عترت و قرآن برای مردم قلیل باقی خواهد ماند زیرا که
 متمسک باین هر دو در سائر احوال برومی که در هیچ حال و قال از دائرة امتثال آنها بیرون نروند و در ظاهر
 و نه در باطن بسیار کم اند نسبت بیکدیگر باین مثابه نیست دوم آنکه در دو عترت و قرآن برای سوال اخف است
 صلح از ایشان خواهد بود که است بعدوی صلح چه قسم خلافت در ایشان کرده آیا متمسک گردند و مراعات
 عظیم قدر ایشان نمودند و حرمت را نگاه داشتند و او امر آبی را بجا آوردند و اجتناب از نواهی کردند و اتباع
 سنت نبویه و احترام از بیع نامرضیه نمودند یا خلافت این امور کردند و لا محاله از سیاق احادیث مستفاد از آن
 همین معنی است و در بعضی طرق این احادیث تصریح بدان آمده بلفظ فاسألها ما خلعت فیها یعنی برای هر که شهادت
 بخیر دهند وی فائز شود و در بعضی آمده من شهدا علیه فید و در دین هنگام نجات آنست که حوض کوثر و حوض
 وی صلح است که حق تعالی رسول خود را بدان خاص کرده و برانیدارسل علی بنیما و علیهم الصلوة والسلام باین
 حوض امتیاز بخشیده و این زمان اعظم از همه مجازاته است بنا بر کمال خطر اربسوی در و در آن بسبب شدت
 عطش که موجب کرب عظیم خواهد بود پس انمیغنی ادعی است برای متک باین هر دو در دنیا و اشفاق از عدم
 قیام بصدق خلافت در هر دو این یکی از بذایع حکم نبویه و سراسر ارشادیه است و معنی لن تیفرق عدم افتراق در هر دو
 مراعات و اهتمام مراد و مقصود از آن هر دو در دنیا است پس متک یکی مستلزم متک دیگر است بضرورت آنکه
 مقصود از هر دو یک چیز است که آن امتثال امر خدا و اجتناب نواهی او باشد و این وصف لازمال قائم است
 بهر دو تا روز قیامت یا مراد عدم افتراق در شهادت قیامت است و السلام سوال نسبت و نیم نسب فزید
 بهر دو باشد یا مدقق درین مسئله چیست و نسبت سادات فزادای قیامت سودی به بخشیدن به جواب
 چند سال میگذرد که درین باب رساله مستقله بشنویذ نام نوشته شد و اصل نسب و کفایات را در آن بیان نموده
 و درین وقت بیان جواب بر اسلوب دیگری رود و باید دانست که ولد را جزئیت با پدر و مادر هر دو است
 و هر یکی را از اب وین در ولائش مدخل صحیح است که انکارش نتوان کرد قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا

اتباع وی صلعم بر ثواب اشتغال بذكر می خبر بدکام نصوص علیہ استی گویم آنچه از غزالی و اشمال او مذکور است و بعضی بر عوارف
صوفیه است نه بر عوارف فقهیه و قول جامع درین باب جزین نمی تواند شد که در ماورای سوار داد کار مخصوصه
تلاوت قرآن افضل است و در احوال خاص اشتغال با ذکر آن حسن و قمر ادا با ذکر نیز همان است که سنت
صحیحہ بدان ناطق شده نه او را و اذکار منجوتہ علماء و شایخ و شک نیست که بیچ ذکر و در بدو تلاوت قرآن نیز
وسیرت بنویس و طریقہ صحابہ در باره تلاوت کلام الله و دیگر او را معلوم است پس حسن اتباع در آن باشد که شری
بمحل وی نهند و یکی را بجای دیگر نیز بجل ذکر بزرگ پر داز و بجل تلاوت ثانی شود و محال ذکر خاص و صحت است محل
تلاوت عام و ظاہر است که در عام نفع بیشتر باشد از خاص و این نیز ناظر در کثرت تلاوت و قلت ذکر است اسلام
سوال سبت و ششم در حدیث آمده انی تارک فیکم الثقلین ما ان تسکتتم ببالن تفضلوا بعدی احدیما عظمین
الاخر کتاب لحدیث محدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردوا علی الخوض فانظروا کیف یخفون
فیما این حدیث چه قسم است و معنی و در دو بر تقدیر ثبوت حدیث چیست جواب این حدیث را ترمذی از
زید بن ارقم روایت کرده و گفته حسن است و اخرج نحوه احمد فی مسنده و الطبرانی فی الاوسط و ابویعلی و غمیسیر
کلام عن ابی سعید الخدری و اخرجه الحافظ عبد العزیز فی العترة النبویه و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و بارک
و سلم این حدیث را در حجة الوداع ارشاد فرموده و حاکم آن را بسبب طریق آورده و در هر طریق گفته صحیح علی شرط
الشیخین و در معنی او احادیث دیگر بسیار است در بعضی ذکر و آورده و در بعضی نه و در اهل بیت دی صلعم
باجسادی خوابد بود که حق تعالی ایشان را بدان خواهد برگزید و اما و در قرآن پس در بدو رساله و غیره گفته که
قرآن کریم از ان چیزهاست که صور محسوسه در عالم ملکوت دارند و حق تعالی بر خواص عباد آن را مکشوف کند و عموم
ناس در برزخ و آخرت آن را مشاهده نمایند و احادیث بوقوع این معنی شهادت میدهند و سیوطی رحم را درین باب
تالیفی خاص است و علی خواص گفته کامل نمی شود ایمان بیچ بنده تا آنکه مشاهده کند تطویر هر حرف را که بدان قرآن
کریم ناطق شده است بر صورت حال خود از اخلاص و ریا و حسن و قبح و آرباب حقیقت گفته اند که منجمد کاشفات
ساکلین در بعض منازل شود و حقائق معانی و معاینه صور محسوسه اوست و گاهی میان او و این مشاهده محاذات
و انصاف از اسرار متفصیه آن مقام اتفاق می افتد و در کتب ایه حقائق ازین جنس شی کثیر است و از انکارش
و عدم ایمان بدان تذکر نموده اند و نصوص سنت صحیحہ مثبت و محقق اوست مثل حدیث حشر انام و حدیث بعث
رحم و حدیث شفاعت قرآن برای اصحاب خود و آمدن بقره و آل عمران روز قیامت چون دو پاره ابر باد و
فرقه از طیر صراف و محبت نمودن آنها برای اهل خود و این احادیث نزد احمد و مسلم و غیره است و احمد و بیهقی
در شعب الایمان بسند صحیح آورده اند ان القرآن یلقی صاحبہ صین منشیق عنه القبر کالرجل الشاحب الحدیث

هر مرد و زیت دی نهاد که بیرون می آید از نسل او نه در بطون زمان بلکه زمان را مستودع خود
منی و در جمیع قری شده که اسلاح نبی آدم اجابت نهاد ابراهیم علیه السلام صحیح از اصطلاح آبا که در دین و این
مستفیض و معروف است و دوازدهم آنکه اختصاص وحدت نسب متصور نمی شود مگر در آبا زیرا که متعدد بودن
خبر صحیح در مرتبه واحد ناممکن باشد و اجداد فاسدین و جدات صحیح و فاسده متعدد می باشند پس اعتبار بعضی دون
بعضی ترجیح بلامرجع است باجماع از تامل درین احکام و تنوید و امثال آن متیقن می شود که عموم و نسب پدران باید
نه ماوران اگر چه اہمات در ولادت شان مشارکت دارند لیکن درین خصائص هرگز مشارک نیستند و آری نجای معلوم
گردید که هر که اولاد دختران سادات را با شمیہ و علویہ نام می نهند وی خطای بین و غلط فاحش میکند و بکذا هر که خود را
ازین جنس موسوم بسادات و شرافت می نماید غلط و خاطی است مگر آنکه اصطلاحی جدید مخالفت عروت معروف
بناکند شیخ رفیع الدین دہلوی سر گفته و لذلك لم یسم بہذا الفیہ لفساد و لا ولادہ بالسیادۃ مع ان لم یسم بہ بالآباء
الی ستمن بنات السادات بلا واسطہ و بواسطہ فیما اخفظ و اما النسبۃ الیہن بالاہمات فاکثر من ان تخصی انتہی
و اما قول فقہا کہ ہر کہ وصیت برای اولاد مادر خود کرده پس آن وصیت برای اولاد ابناء و بنات او ہر دو باشد
پس مخفی نیست کہ داب فقہا تعمق در الفاظ مسائل است کہ بر آنہا بنا بسکند کنند و نظر در مفهوم لغوی و عرفی و تقدیم
و تاخیر و ترکیب و تقدیر الفاظ نمایند چنانکہ نزد مراجعت کلام ایشان نمایان میگردد و شک نیست کہ لفظ ولادت متنازل
ہر دو است اما مرد و شان این نیست کہ انتساب بسوی آبا و اہمات یکسان و برابر است و همچنین در سکہ امان
و احتیاط در امر نفوس کہ اصل دران خطر باشد و امثال آن قبیل اولاد بنین و بنات بگنان کہ بر حمان تعمیم است
دران و صاحب بحر الرائق دین الدین بن نجیم در فتاوی خود در مسائل شتی در آخر کتاب نوشته کہ دی سوال
کرده شد از ابن شریف کہ آیا شریف است مثل مادر خود پس جواب داد کہ اگر پدرش شریف نیست شریف نباشد
مثل مادر خود انتہی و اما قول قائل کہ سیادت حسنین از طرف مادر است پس حتی آنست کہ این سیادت تخصیص
زیر کہ در حدیث آمده ان اولاد الام یتیمون الی عصبتہم الا الحسن و الحسین فانہما ابناہی و ابنا انتہی و این تخصیص کا
از اسرار خفیہ است اما بحسب ظاہر پس آن جہت کہ رسول خدا صلعم را اولاد ذکر نمود لا جرم اولاد بنت قائم مقام
آنها شد و درین امر خود هیچ شک و شبہ نیست و منکر می انکار آن تواند کرد و اما بحسب باطن پس بدو جہت
یکی آنکہ درین ہر دو از طرف وی صلعم ستر کمالی سرایت کرده کہ بر میراث ابناء و از آباء غالب آمده و ایشان را بسوی
رسول خدا صلعم برو جہ اتم و عظم از جذب ابناء بسوی آبا کشیدہ و آری نجای نسبت ایشان بسوی وی صلعم اشد
و اقوی گردیدہ چنانکہ آنکہ کریمنا نبوید اللہ لیدھب عنکھم الرجس اھل البیت و یطہرکم تطہیرا
و قصہ کسا و بدان اشارت میفرماید دیگر آنکہ در حسن و حسین علیہما السلام خصائص سیادت و شہیدہ مکشہ و متوارثہ

و ظاهر نظر قاضی است که مغل ام شیر از مدخل اب است زیرا که شخص مذکور
 از پدر قطره چند پیش نیست و در حدیث عزرا آمده ما من کل المنی یكون الولد و همه آنچه از کلمه مادر می برآید از
 مادر است بنا بر علی هذا واجب شد که ماده اعضا منویه و اعضا دمویه از منی دوم مادر باشد و گن فطرت بشر
 و شریعت آئینه دلالت میکنند بر آنکه اختصاص سرزند به پدر باشد و اقوی از اختصاصش با درست و بیانش
 بچند وجه باشد یکی آنکه کسان همه اقالیم از عرب و عجم و مشارق و مغارب و مسلم و کفر و جمیع دلد را منسوب بقوم
 پدر میکنند بقوم مادر مثل یهود و نصاری و مجوس و صغین و سغند و هند و غیرهم چنانکه در برابر همه وجات و
 گوی و راجحوت و هاجن و فرانسس و افریخ و انگریزان و جزایشان دیده میشود و هکذا ان مما اکمن فطره ریاست
 در بنابر سلاطین و اخلاف ملوک می نمایند و حکم بسادات اولاد نبات با آنهایی کنند که قال بعض العرب
 بنی نبنوا ابنا ثما و بناتنا بنوهن ابناء الرجال الا باعد و دوم آنکه حق تعالی فرموده و جعلناکم شعوبا
 و قبائل لتعارفوا و معلوم است که تعارف نسب و ضبط ذات و نظم قبایل و ربط شعوب از طرف پدران بوده است
 نه از طرف مادران سوم آنکه او تعالی در تورات نسب موسی تا آدم ذکر کرده و جز آباء و امهات منسوب نشاخته و آنحضرت
 صلیهم هم نسب شریف خود را تا معدنان رسانید و ذکر نفرمود مگر آباء و کرام را چنانکه اگر نسبت اولاد بسوی آباء و عمو
 نسبت آنها بسوی امهات می بود تسمیه اولاد اسمعیل علیه السلام بقطب و تسمیه نسل امام زین العابدین بسا سانیه و
 تسمیه اولاد موسی کاظم بمش صبیح می شد و بعضی اولاد اشرف و شرفا سعد و در کنسان و دباغان و غیر ایشان میگفتند
 زیرا که امهات بعضی از ایشان ارازل بوده اند بچشم آنکه حق سبحانه و تعالی ارشاد کرده و علی المولود له رزقهن و کسوتهن
 بالمعروف پس در اینجا ولد را از ان پدر گردانیده نه از ان مادر را زنی در تفسیر خود گفته المولود له هو الولد قال صاحب
 الکشف ان السبب فی ان یعلم ان الموالدات انما ولدن الاولاد لآباء و ولدنک نیستون الیهن لانی الامهات و
 انشد الامامون بن الرشید و انما امهات الناس اوعیه به مستودعات و لا یأبنا و لا یشتی آنکه اعتبار کفارت
 از طرف آباء است نه از طرف امهات و همچنین اعتبار مهر مثل در ذوات نسب بهنتم آنکه عصبوت که اقوی سبب میراث
 باشد از طرف پدران است نه از طرف مادران و همچنین ویت و غیر ابل ولدان نزد خضیه بهنتم آنکه تحریم صدقات
 بر آل وی صلیهم مخصوص با اولاد ذکور از بنی هاشم است نه با اولاد جدات بنی هاشم و نه با اولاد دختران شان تسمیه آنکه
 استحقاق خمس نزد قائلین بنفس نیز مخصوص با اولاد ذکور بنی هاشم است نه اناث ایشان و هم آنکه مزارعت چون فاسد
 گردد و زرع برای رب بذروالک تخم باشد نه برای زمیندار و رب ارض و او را زمین که از زمین میرسد و مالک
 بهیمه با او و نیز بنا بر انقار بهیمه در ضلع بسوی مادر است نه پدر و که اولاد کنیزکان بنا بر شایسته است هر دو و نیست
 با دو هم که وجه عمده باشد آنست که حق تعالی ذریه را در صلب آدم علیه السلام نهاده نه در لطن حوا بعد از صلب

و دوم آنکه اثبات آن برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سلب آن از غیر باشد و ذک قول تعالی لا یملکون الشیء
من اتخذ عن ائمه من عهد او قول مسلم کل نسب و صحه یقطع یوم القیامة الا نسبی مصهری و چه بود
آنکه اثبات برای هر شقی محسن باشد و ذک قول تعالی والذین امنوا و اتبعوا بعدہم و ذرناهم یا بیان آنحضرت
ذریه و ذک قول تعالی جنات عدن یدخلونها و من صلح من ابائهم و ذریه ائمه ای صلح له دخول الجنات
و در حدیث آمده ان اهل القرآن یشفعون لعشره من الیهم کلمه قد استوجب النار و ان الشهداء یشفعون لستین
و العلما علی مراتبهم و التوکلون سبعین الفا و امیر المؤمنین عثمان لا اکثر من عدد شعر غنم کلب تا آنکه آمده که صاحب کلمات
گفته کسی را که احسان کرده است بسوی ایشان بجز عه آب یا خدمت قلیل و وجه توفیق در جمیع این ادوایات است
که این معاملة باختلاف مواطن و اوقات باشد و اول نزد نفع و نزد دفع و نزد احضار نار و ایضا و آتش باشد و یک
احدی را خبری از حال خود نباشد که وی از کدام کسان است و نزد اخراج بعثت نار با جمال و در آنوقت هر یک
مربون عمل خود باشد فقط و دوم نزد مطالبه حقوق و استقصاء حساب و وزن و مورد بر صراط تا آنکه از بل بگذرد
و آنجا مرد و از برادر و مادر و پدر و صاحب خود و پسران خویش و فضیله خود بگریزد و بچون آنکه بساد ایشان سلاطین و
حق از وی بکشند و استغاثت ببدل که ام سینه از وی بخواهند و آنحضرت صلعم در آنوقت و در آنجا مومن باشد
و اعانت فرماید هر که را خواهد هر چه خواهد و منقطع شوند آنجا و سائل مگر وسیله نبویه و آنحضرت صلعم فتح باب شفاعت کند
و از بعض مردم بعض نفع عام رسد و در مثل این موقف وارد شده ان اول من اشفع له من امتی اهل بنی مراحه
آنست که چون شفاعت در حق کسی که ذره از ایمان در دل اوست متلاصق شده پس آل رسول خدا صلعم مقدم
باشند بر غیر خود و هر که کتر از این حال است وی نجات نیابد و حدیث عایشه کاشف از حال این مواقف است
وفیه ذکر النبی صلعم احوال المشر فیکت و قالت اهل تذکرون الیکم هنا لک نقال النبی الامانی ثلاثه مواطن فلا یدکر
احدا حد اصین بطار الصحت فیری بل یطعی صحیفه فی یمنه او یساره حتی توذن الاعمال فیری بل یرجع حسنا تم لا و عند
المرد علی الصراط حتی یخو او یدلک و از اینجا ظاهر میشود که هیچ منافقات و نسخ درین اخبار نیست اصلا کما فی قوله تعالی
فودیک للنساء لیس لهن منکم احد الا یرضی عنکم و قوله فیومئذ لا یسئل عن ذنبه انس ولا جان فلیفهم
و اما شمر دن فقها عمریه را و اولاد آنحضرت صلعم پس در بعضی از ایشان صحیح است نه در جمیع زیرا که عمر بن خطاب
رضی الله عنه نه را نه پسر بود نه عبد الله و عبد الرحمن که بر عاتق و عبیده الله و ایشان را عقب است و زید که بر عاتق
بنی علی کریم الله وجه و زید اصغر و ابو شمه و عجم و ایشان را عقب نیست و عیاض و عبد الله بن عمر کلان تر بود از
سیدنا حسن رضی الله عنه بچهار ده سال و او از زمان بود نزد زنی در عهد آنحضرت صلعم بود و اگر ام سلمه را از بنی العادیت

سبب حضرت صلعم جمیع گشته نه بجز و نسبت تولیدیه چه وی صلعم فرموده انا سید البشر و علی سید العرب و گفته
 فاطمه سید النساء اهل الجنة و الحسن و حسین سیدان شباب اهل الجنة پس اگر برای آنحضرت صلعم اولادی از دختران
 دیگر یا اولادی سوای این هر دو از فاطمه رضی الله عنها فرض کنیم لازم نیاید که حکم بسیار است آنها بکنیم چه اگر این سیادت
 بجز و نسب می بود اشتراک نگذاشتن در آن واجب می آمد و چنانکه اولاد تمیم موسوم به تمیمی می شود و اولاد سیدین موسوم
 بسید میگردد پس قیاس بران هر دو باطل است زیرا که اصل غیر معلول است یا معلول غیر مطر و است یا مخالف قیاس است
 و قیاس بر مخالف قیاس نمی باشد چنانکه مستثنی منته بران دلالت کرده غلیغهم و اما قول آنحضرت صلعم اینها بختیم
 منهم یعنی اولاد ایشان است پس نزد خفیه محمول بر میراث ذوی الارحام است بشرطه و نزد غیر خفیه بر محرمیت
 و اطلاع بر سراسر خفیه و در بعضی مسائل بجز و وصیت و امان و مشارکت با ایشان و بر ترو بعضی امور و بعضی احیان
 و شک نیست که اولاد دختران سادات را از سائر قبائل و از ذوی ایشانشان را از جهت جزئیت رسول خدا و
 سید النساء و محرمیت فضل و حرمت است بر سائر اخوات ازان قبائل و برای ایشان باین نسبت امیدواری
 خیر کثیر از برکت در آخرت است لقول صلعم کل نسب و صهر منقطع یوم القیامة الانسبی و صهری ولیکن از زمین انداخت
 در سلک مدایج سادات و مساوات با آنها در شرافت نسب لازم نمی آید و اما بودن این حدیث ناسخ قول صلعم
 انقد و انفسکم من الله لا املک لکم من الله شیئا بعد نزول قوله تعالی و انذرت عشیرتک ان لا یقرب
 پس کلامی است که در وی و این ظاهر وضعف با هرست زیرا که این حدیث ثانی را ششمین و غیرها اخراج کرده اند نه حدیث
 اول را و واجب است که قوت ناسخ مثل منسوخ باشد و منسوخ تمسک نتوان کرد حال آنکه سیدنا زین العابدین در
 مقام خشیت و شدت خوف خدا بدان و مثل آن تمسک نموده اعنی قوله تعالی فلا انساب بینهم و یومئذ
 و لا یتساءلون و نیز نسخ وقتی لازم می آید که جمع ممکن نشود و در اینجا جمع ممکن است باین طریق که معنی حدیث آنست
 که بر بانیان جانهای خود را بایمان آوردن بخدا از عقوبت محله آتی بر گفرو چنانچه عدم انقطاع نسب و صهر و نفع
 هر دو برای غیر کارفران است لقول تعالی ما کان للذین امنوا ان یتغفروا للذین کفروا و الذین کفروا لا یغفرون لکم الله لا یغفر ان یشرک به و قوله تعالی لقد کان لکم اسوة حسنة فی ابیهم
 الی قوله لا تقول ابراهیم و لا بیه که استغفرن الله فلا حاجة الی التمسک و تحقیق درین باب آنست که
 احادیث و آیات وارده درین باب درباره نفع بعضی برای بعضی روز قیامت بر سه وجه آمده است یکی سلب
 نفع مطلقا لقول تعالی و اتقوا یوم ما لا تجزی نفس عن نفس شیئا و لا یقبل منها شفاعة و لا یؤخذ
 منها عدل و لا هم ینصرفون و قوله تعالی یوم لا یجزی والد عن ولده و لا مولود هوجاز عن والده
 شیئا و قوله یوم لا ینفع مال و لا بنون و قوله فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و قوله لا یستل

و دیگر خواهم بود و بعضا و غیر میل اول محبتی است و میل ثانی قسری طایفه اولی بر صدر است
 و طایفه آخری سرگردان محالست فرد بوده از دور آیند تر در باب غیرت بشتی که این رسوائی دست بهم دهد
 بدتر از دوزخ است کسی که لذت طاعت بود و محروم من ضامن که بگذارد در دوزخ است ولی با دل خوش
 سادات را باید که در عکس طهارت طینت و بشارت سعادت طریق بجا شرف خود اختیار کنند و برایتان با سورت
 واجتناب نهیات قدم افشند و امت را بر استقامت شریعت قوام هدایت نمایند زیرا که بنحوق الولد امر بقصدی
 با بانه الغرایه ناقص و اقدم اند با اتباع طریق نبوت و تعدیل قسط اس شریعت و نشاید که با اعتماد شرافت نسبت
 از راه روند و در تیره معاصی و مناهی سرگردان شوند حق تعالی فرموده ان اکرمکم عند الله اتقاهم
 آنحضرت صلعم در نماز آنقدر بایستاد که اقدام مبارک آما سید و فرمود افلا اکتون عبد الله است که استی
 و محرم سطور نیز سادات است سخنی که با خویش و خویشان گفته شود جز بر سبیل اخلاص و نیکوخواهی نخواهد بود
 بنی فاطمه را با جناب نبوت صلعم نسبت ابوت و بنوت بهم رسید این نسبت را در کفایت هم اعتبار خواهد بود پس
 با شمی غیر شریعت کفو نمی شود شریعت را و قول اهل علم که بنی هاشم و بنی عبد المطلب کفار یکدیگر اند محل آن ماعد
 این صورتست قال بعض الفقهاء لیکن نزد این بنده درین فتنه سخن است زیرا که کتب سیر و تواریخ و حالات دارند
 بر وقوع و صحت مصاهره میان بنی فاطمه و قریش بلا نیکر اللهم مگر آنکه این ماجریات را محل بر ضرورت کنند و
 ضرورت را بنیو محظورات دارند آری این قدر خود ثابت می شود که تا هم قوم و هم نسب بهم رسد ضرورت ترک
 کفایت نیست ولی وجه تقدیم غیر مناسب نباشد اما در اصل صحت عقد و نسب بر تقدیر ترجیح نبات سادات
 بابناء قریش هیچ مخدوری و خلاف شرعی لازم نمی آید پس این همه تعصب و تعسف و تشدد و مصلابت و هجوم و جمل
 سادات در عقود نبات با غیر سادات از قریش و غیر هم با وجود شدت احتیاج و اندیشه وقوع معاصی در تاخیر و
 تیسر صلیها از غیر سادات و عدم تیسر از واج از اقوام و قبایل و عشائر خود چیزی نیست بلکه محض خلاف شرع و مورد
 نفی صمیم از احادیث ثابت است و این منبع یکی از اسباب وبال و زوال دولت و سلطنت و جاه و عزت
 اهل اسلام است و خرابیهایی بسیار از آن متولد شده و عام گردیده شامل تمامه خلق گشته طرفه آنست که اولاد سادات
 را از اصوات غیر شریعت صحیح النسب نمیدانند و حقیر و همان می پذیرند حال آنکه غالب ائمه اهل بیت را اموات
 عجمیه بوده بلکه امام اولاد تا بقدر شایسته چه رسد اما احدی از اهل علم چه سلف و چه خلف زبان تقیص بر ایشان
 نکشوده و وطن در انساب این ایلهدی نموده و چه قسم طعن بر ایشان کسی متوجهی تواند کرد که انساب جمیع سادات
 منتسبی بایشان میشود و نسب اموات ایشان طبقه بعد طبقه و قرن بعد قرن و عصر بعد عصر معلوم بگمان است
 و معرفی فاضل را بر جمعی مشوب شرع حاجت مزیت نیست پس تمسک در متخلل این امور و بنا شرافت و در دولت

و محمد و حمزه و غیر هم و جمیع کنی از ایشان از بطن بنت حسن نیست آری در طبقه دوم میان اولاد صحابه و غیر صحابه
 واقع شده مثل تزویج سکنه بنت حسین با مصعب بن زبیر و تزویج بنت قاسم بن محمد با محمد بن علی بن حسین
 عیلم السلام و شاید که همین قسم معامله با اولاد امیر المومنین عمر رضی الله عنه هم واقع شده و اما آنکه عبدالله بن عمر
 را پسری ناصر الدین نام از بطن سیدنا حسن بوده پس ذکرش در کتب حدیث و تاریخ و نسب دیده نشد بجز
 و نه بشارت شاید در غیر کتب مرئیه باشد لیکن اغفال اکثر اهل علم از بیان این ماجرا اتفاق و تناقض
 روایت فقها میکنند زیرا که بیان این امر مرده و موضوع علم اهل فقه نیست با آنکه این معنی غیر منصوصست درین
 فتاوی پس تحمل که مراد حصول روایت وصیت باشد از فتاوی قاضی خان و غیره و الله علم حال آنکه در کتب حدیث
 زیاد برد و هزار اسم مکرر از اسما این طبقات را در دست کردیم نامی بر شکل ناصر الدین یافته نشد بلکه از شاه عبدالعزیز
 دهلوی رم مروی شده که در بعضی تواریخ دیده شد که تسمیه بین مثل ناصر الدین و عظیم الدین جز بعد و صد سال
 از هجرت مقدسه سمع نگشته پس شاید ناصر الدین لقب بعض اولاد او باشد که بعد ازین بدان ملقب گردید و یا که
 از بطن و خزان سادات حسینی در قرن متاخر از قرن صحابه باشد و بعض اسما مافوق او ساقط گردیده و الله اعلم
 باجماع حاصل کلام درین مرام بر وجه متبیح آنست که نسب شخص ز پدرست نه از مادر هر که باشد شریفه یا غیر شریفه
 و اولاد شریفه فی الجمله مزیت دارند بر غیر آنها و نفع نسب نبوی برای مسلم صحیح الاعتقادست نه برای کافر و مبتدی که
 بدعت او بحد ضلالت یا کفر او را کشیده باشد و احکام سادات تنها بر نسب و شفاعت آباء چیزی نیست بلکه خلاف آنست
 خدا و رسول اوست اگر چه شفاعت عاصیان فاطمیه بر شفاعت دیگر اقوام مقدم شود و سید قاصر در علم و عمل
 بی شبه فردار و زحشر و روی جناب رسالت مآب صلعم شرمند گرد و تمیز غلام علی از او بن سید فوج بلگرامی در سینه
 السعادات سخنی خوش گفته و نوشته که هر چند نفع قرابت و شفاعت آنحضرت صلعم عاصیان اهل بیت را ثابت و
 مقررست اما شک نیست که صد و رنهایت از سادات خلاف مرتضی آنحضرت است صلعم و چون ایشان مباحثه
 حرکات ناپسندیده شوند خاطر اشرف را چه قدر گرانی میرسیده باشد که اولاد من خلاف طریقی من اختیار کرده اند خود
 را دستور العمل ضلال و اضلال است گردانیده و در حقیقت ساداتی که برخلاف روش جد بزرگوار راه میروند و نسبت
 طریق عقوق و نافرمانی میکنند آنحضرت صلعم را در جناب عزت تعالی شانه خجالت میدهند معاذ الله منها و باز فردا
 قیامت از آنجناب چشم شفاعت دارند این معنی از عالم انصاف بعیدست و فرزند نبی که نیست بر راه نبی
 چون آیه منسوخ کلام الله است چه گر فیم که آنحضرت صلعم با وجود طلال خاطر اقدس بر عایت صلعم لب شفاعت
 کشاید این کس را در اخوان و اقربا دوست زیرا که بیشک عنایت و اتفاقات آنحضرت صلعم با این بیت

این خطاب نبوی متصل واحد واقع می شد مثلاً میفرمود از خرم من جزیره العرب الحجاز ^{الیهود} و دلالت میکرد بر آنکه مقصود همان ثانی است لیکن با انفصال هر دو حدیث ثبوت مقصود نمی تواند شد دوم آنکه در وصف جزیره العرب زیادت است و زیادت مقبول باشد بالاتفاق تنویم آنکه این تقریب تا تمام است بدلیل لفظ اهل نجر آن که آخر حدیث است زیرا که مراد بجزیره عرب اگر تمام عرب است و جی برای فرق میان هر دو فرقی یافته و اگر مراد بحجاز نیز همین باشد چنانکه در حدیث غیر ابو عبیده گفته اند تقدیر عبارت چنین باشد از خرم الیهود من الحجاز و اهل نجران من الحجاز و این عبارت بجدی ضعیف است که نسبت او بسوی انصع عرب صاحب جوامع الحکم صلی الله تعالی علیه وآله و بارک و سلم زیانیست زیرا که درین مقام همین قدر کلام بسندگی میکند که از خرم الیهود و اهل نجران مد قول اکثر از حجاز نماند و اگر از حجاز نباشد طلب اخراج ایشان از حجاز تحصیل حاصل بود و نسبت آن بسوی تیج ذی عقل علی ایضی نبود تا آنحضرت مسلم چه رسد چهارم آنکه مصلحت را علت تقریر در غیر حجاز گفتن فرع ثبوت حکم یعنی تقریر است چه معلوم است که اخذ استنباط از حکم اصل میکند بحدیث ثبوت اصل و اینجا عدم دلالت دلیل بر نفی تقریر نیز ثبوت آن معلوم شد چه حجیم آنکه این استنباط در تقابل نفس است زیرا که شارع نفس کرده که علت کراست اجتماع دو دین است پس اگر نفس میگردد بجزایر ما هم اتفاق غیر از جزیره عرب و غیره با بدان جائز نیست همین علت مخصوص تا بعد از خصوص علت خیالی چه رسد ششم آنکه ای قیاس جماع کرده اند بر بطان تعلیل مبصالح زیرا که شرط کرده اند در علایت دی منضبط بودن او و تصریح نموده اند بآنکه حکم و مصلح غیر منضبط اند هفتم آنکه حدیث ابو عبیده بلفظ ^{الیهود} من الحجاز غلط است باین لفظ بلکه لغزش نز و مخزج او مثل احمد و یحیی و حمیدی و سددین است از خرم الیهود و اهل الحجاز و اهل نجران و این اجتماع در حدیث تیشی نیست چنانکه صاحب ادنی خم می فدا آری مذسب ابو ثور در آن متمشی می شود و آن قول است بآنکه موافقت حکم خاص برای عام موجب تخصیص عام باشد لیکن از علم اصول بطلان این قول معلوم است زیرا که سببی بر عموم تقب و قبول اوست و قول بدان مستلزم ابطال اکثر خصوص و اولد باشد خصوصاً قیاس که بطل اوست باصالت بنا بر استلزام او عدم امکان تعلیق حکم بغير چیزی که مسموم باین اسم باشد ششم آنکه غایه الامر آنست که هر دو فرقی سبب باشند در غیر حدیث ابو عبیده حال آنکه مقرر است که مسموم مقصود بر سبب خود نمی باشد نزد اهل مذسب و جزین نیست که نسبت آن بشافعی کرده اند و لهذا آنرا مقصور بر حجاز کرده اما این قاعده در اهل نجران متمشی نمی شود کما تقدم تمام آنکه اگر لفظ از خرم الیهود من الحجاز ثابت شده باشد لفظ از خرم الیهود و الحجاز هم ثابت گشته و این اضطراب است در حدیث ابو عبیده و موجب سقوط احتجاج بحدیث مذکور است راستاً بهم آنکه اگر عدم اضطرابش را تسکیم کنیم غایت او معارضه مفهوم او باشد منطوق عاقد مصححین و غیره تا مفهوم مقابل منطوق نمی تواند شد و نه روایات غیر مصححین مقابل روایات مصححین خواهند شد

جائز است یا نه جواب کلمات قسم اندکی مشرکین حرب و جهور بر آنند که از ایشان جز اسلام نیست قبول
نشان گردید پس آنکه در خط اسلام بماند تا مدت معلومه برای سمع کلام الله و خواندن آن در مصالح و مضایقه
در آید بقوله تعالی وان احد من المشركين استجارك فاجره حتى يسمع كلام الله چه این آیه تفسیر خط
سیف است که اشارت الیه فی الشفاء از بنی مالک و ابو یوسف ضرب جزیه بر هر مشرک اگر چه وثنی باشد عوی مجبی
تجویز کرده اند لیکن درین تجویز نظرست زیرا که ضرب جزیه و اخذ آن مستلزم آن مطلق است و آیه تفسیر میکند آن را
بنایت و تصریح غایت با بلایع ما من ظاهر و بقاء خوف بروی و عدم جواز آن مطلق است و در حدیث بریده کسی
نزد مسلم و ابو داود و ترمذی کان مسلم اذا امر امیر علی حبش الحدیث آمده فان ابو اسلم الجزیه فانهم ابا بکر فاقبل
قسم پس جواب از آن خواهد آمد اعنی آخر حکم وی مسلم این بود اخرجوا الیهود و النصارى من جزيرة العرب این مرتب است
در نسخ حدیث بریده و غیره و دوم اهل کتاب اند از یهود و نصاری و حق تعالی امر فرموده است بقتال ایشان تا آنکه
جزیه دهند برست و دلیل باشند مفهوم غایت قاضی است با آنکه مقاتله ایشان جائز نیست با وجود تسلیم جزیه
و این مفهوم بعد تسلیم محبت بودن او و بودن حتی برای غایت نه برای غرض دلالت نمیکند مگر بر عدم مقاتله اهل کتاب
که معنی آیه است نه بر عدم اخراج ایشان از جزیره عرب پس معارض اوله اخرج خواهد بود و این اوله از آنحضرت
صلعم نزد بخاری و مسلم و غیره از حدیث ابن عباس و عایشه و ابو هریره بلفظ اخرجوا الیهود و النصارى من جزيرة العرب
ثابت شده و درین همه روایات آمده آخر ما حکم به النبی صلعم لایترک فی جزیره العرب دینان فی لفظ لا یجتمع دینان فی
جزیره العرب و فی لفظ لا یقی دینان بارض العرب در قاسوس و غیره گفته جزیره العرب ما احاط به بحر الهند و الشام
ثم وجلة و القرأت او باین عدن آئین الی اطراف الشام طولا و من جهة الی ریف العراق عرضا انتهى و این احادیث
معارض حدیث ابی عبیده بن ابرح اخرجوا الیهود من الحجاز و اهل نجد من جزیره العرب گفته اند و بیان نموده که
چون آنحضرت صلعم اولاً امر باخراج شان از جزیره عرب فرمود باز گفت که از جزیره حجاز بیرون کنید معلوم شد که مقصود
شریف جزیره عرب جزیره حجاز است فقط و نیست مختص برای حجاز از سایر بلاد مگر رعایت مصلحت و اخراج ایشان
از آنجا پس مراعات مصلحت در تقریر یهود و نصاری در حجاز اگر اقوی از مصلحت اخراج شان باشد واجب است
و این محبت قوی است در تقریر اهل کتاب بلاد عرب گویم این اجتهاد ساقط است بچند وجوه اول آنکه محل جزیره عرب
بر حجاز اگر چه صحیح باشد حجاز از قبیل اطلاق اسم کل بر بعض لیکن معارض است بقلب چه میتوان گفت که مراد حجاز
جزیره عرب است بنا بر آنجا و او یا حجاز یا حجاز است از قبیل اطلاق اسم جزیر کل و در مینصورت احتیاج افتد بترجیح
یکی از این هر دو و بنا بر دیگر بسوی دلیل و دلیل موجود نیست مگر همین ادعای فهم اهل حجاز از دون الاخر آری اگر

عرب جائز نیست بالاتفاق و هرگاه که آنحضرت صلعم معاذ را بسوی یمن گسیل کرد فرمود انک مستقدم این است
قسم سوم از کفار مجوس و اهل مذهب اند و مثل ایشان اند و غله فرزندان و دیگر کفار عجم که کتاب ندارند و درین مذهب از
سنت مطهره جز حدیث عبدالرحمن بن عوف سنو ابراهیم سنت اهل الکتاب اند آنحضرت جزیه را از اهل بصره یعنی دیگر
موجود نیست و سنت اهل کتاب از سابق معلوم شد یعنی وجوب اجلا را از جزیره عرب و آنچه برای ستامین از شرکین
عرب ثابت است برای ایشان غیر باقی است و تائین ایشان در جزیره عرب چنانکه امروز در بلاد یمن و حدیده و
جده و جز آن یافته میشود و مدعی تفصیل ایشان است بر شیوه و نصاری که اهل کتاب اند حال آنکه ایشان شریف
از ایشان بنا بر شرف تورا و انجیل و بزرگترین عرب و کذا صاحب شمار کلام اهل مذہب را در تائید صلعم
غیر کتابی ضعیف ساخته و گفته اگر عدم قبول جزیه از شرکین عرب بنا بر تشریف ایشان است پس اهل کتاب
اولی تر اند بدان بنا بر زیادت شرف ایشان بهر دو کتاب و اگر بنا بر امانت ایشان است پس کفار عجم اولی اند
بامانت بنا بر شرف عربی بر عجمی و این خلاصه تقریری است که سید علامه حسن بن احمد جلال رح تحریر کرده و گفته بعد
از این تضعیف لک ضعف تقریر غیر الکتابی و عدم استناد تقریر الی دلیل منسوخ و لا نسخ و عدم قبول عذر من قرهم
بعد الاطلاع علی مابینا من کان مذہبه قبول صحیح است و عدم نسخ آیه السیف و قد قد متافصیل ذلک انتی
گویم امروز در جزیره عرب عموماً و در جده که ساحل مکرّمه است خصوصاً تقریر اهل کتاب و کفار عجم مفاسد عجیب
بر پا کرده چنانکه بر اهل معرفت و حجاج غیر مخفی است لیکن درین تاریخ حین تحریر این جواب سماع شد که بعضی از
سلطان عرب قناسله فرنگ را از جزایر عرب بیرون کرده و رایات ایشان را در جده و غیره بر انداخته هر چند
این اخراج و طرح مبنی بر مصالح ملکی خواهد بود نه بر مشیت حکم شرعی لیکن چون در ظاهر موافق امر منصوص نبوت
عنایت است و بالله التوفیق سوال سی و یکم شخصی تفقه بر مذہبی از مذہب اربعه کرده و در آن متبصر گردیده
بعد اشتغال بحديث رسول خدا صلعم نموده احادیث صحیحہ یافت و نامخیامخص یا معارض آن احادیث معلوم
اوشده و درین مذہب مختار خود خلاف احادیث یافته پس این کس را عمل باین مذہب جائز است یا بروی
رجوع بسوی عمل با حدیث و مخالفت مذہب واجب جواب بکتاب عزیز و سنت مطهره و اجماع اهل علم
ثابت شده که فرض بر خلق طاعت خدا و رسول اوست صلی الله علیه و آله و سلم و طاعت احدی بعینه در هر مأمور
و منہی عنه جز رسول خدا صلعم واجب نیست تا آنکه صدیق است و فضل ملت بعد نبی صلعم میفرمود اطاعت
کنید ما و امیکه اطاعت خدا کنم و چون عصیان کنم اطاعت من بر شما نیست و جمہو اتفاق کرده اند بر آنکه هیچ یکی
معصوم نیست در هر آنچه بدان امر میکنند یا نهی می نمایند مگر رسول الله صلعم و لذا غیر واحد از امیه گفته اند که احدی خدا
من قوله و تیرک الارسل الله صلعم و آیه اربعه رجمم الله تعالی نمی کرده اند مردم را از تقلید خود در هر قول واجب

سب و چون کثرت رواة و سلامت از علت کما تقر فی موضوعه باجماع و جوه ضعف این اجتهاد واضح
 تر از آنست که بدان اشتغال توان کرد آری هر که ترجیح قیاس بر نصوص در بعض مواضع میکند مثل خفیه می درینجا
 عمل بر اصل نموده و لهذا ایشان اخراج او شان از مجاز واجب میگویند تا بجزیره عرب چه رسد و همچنین هر که نسخ
 کتاب بسبب منع مگره چنانکه در فصول این قول را نسبت کرده است باین جنبل و شافعی در قولی و قاسم و محمد بن قاسم
 قوی آیه جزیره را برین احادیث اختیار کرده و لیکن ایشان نیز بنا برین اصل نکرده اند و حتی توان گفت که سکوت
 سلف و خلف بر تقریر ایشان درین مثلا اجماع بر جواز اوست زیرا که سکوت نه اجماع است و نه حجت مگر در یک مسئله
 قطعی باشد بنا بر حد از آنکه سکوت بر سنگ بود و اما سکوت در خلافیات پس در انکار را بر تصویب و تخلف منع
 کرده اند و اجماع بر مذمت محمدی باشد نه بر حقیقت قول او و نه واجب آید که سکوت حنفی مثلا بر شرب مثلث اجماع
 بر حل وی باشد و محرم غایب اجماع بود و این خود معلوم البطلان است نزد اهل علم نویدی در شرح مسلم گفته هر وی
 از مالک روایت کرده که جزیره عرب مدینه منوره است بعده گفته صحیح و معروف از مالک آنست که مکه و مدینه
 و یامه و یمین است و باین حدیث اخذ کرده اند مالک و شافعی و غیره از علما مگر آنکه شافعی مجاز را خاص کرده است بعد
 که مشهور است در کتب اصحاب وی اتمی گویم مراد بدان حدیث ابو عبیده است و استنباط علت مصلحت باین
 پنج که اگر مصلحتی مقتضی تقریر باشد اخراج شان نباید کرد و صریح رد و ابطال نصوص است و معارضه نصوص باهمچو
 مصلح بنابر آنست که برای مصلحت تکثیر است محمد بن علی صاحبها الصلوٰة و التیمة زنا را حلال و جائز در نزد و حاکم
 ملت و مباحات امم بدان روز قیامت اندیشه کنند چنانکه ایمه جو را اموال مسلمانان را بدعوی حیاطت اسلام
 مستباح گردانند و همین خیالات با دم شریعت حقّه اسلامیّه و محقق بر و غربت اسلام گردیده فاما الله و انا الیه
 راجعون و اگر فرض این اجتهاد در حق جاهل ضعف وی عذر در عمل باشد اما در حق کسیکه مارت ضعف اوست
 هرگز عذر نخواهد بود آنگاه اصل قبول سنت و نسخ کتاب و تخصیص او بصحیح سنت است و اگر عذری باشد کسی
 را بود که نزد او اصل مدم این اصل است یا ممکن بر تنفیذ وصیت نبویه نیست ابو بکر صدیق رضی الله عنه بعد
 وفات آنحضرت معلّم اشتغال بقتال اهل ردت کرده و عمر بن خطاب تغلّب مفتوح اقالیم شده و جمیع یهود را که
 بر آنها قدرت و دست یافته با طرف شام و سواد کوفه بدر کرده گویند اجماع کرده او چهل هزار کس بودند حافظ
 ابن حجر گفته هم اهل بخران و هر که قائل بتقریر ایشان است میگوید که تقریر ایشان در خط شان اید و عمریه و فلسطین
 و بخران باید و لهذا امام ابدی از زید بن یمین کنائس ایشان را که در سعه و یمین بودند مدم ساخت و در احکام در باره
 بنی تغلب گفته تقریر ایشان تا آنجا است که دواحق ممکن درایت صدق متحقق نگشته و درین قوال دلالت
 بر آنکه ایشان را مطلقا مدین ذمه نیست ورنه مدم ما اقره رسول الله سلم هرگز جائز نمی شد چنانکه در غیر جزیره

کار باشد بر اعتقاد مسلم و معتقد کنند که با قول دیگر و اضی برای نفس نیست پس برین کس اتباع نفس واجب است
و اگر این اتباع ممکنه متعین و بهیچ نفسی نباشد و از آنکه قصاص برای خدا و رسول او بود بخلاف کسیکه میگوید که قول
دیگر را جمعی راجع بر آن نفس خواهد بود و من آنرا نمیدانم پس این کس باید گفت که حق تعالی فرموده است **فَلْيَتَّقِ اللَّهَ**
وَمَا اسْتَطَاعَتْ لَهُ نَفْسٌ وَاقْتَرَفَ الْإِسْلَامَ اما هرگاه تو مانده است طعم و آنچه خواست طاعت آن ازین علم و فقه
حاصل داری دلالت کرده است ترا بر آنکه این قول راجع است پس اتباع نفس بر تو واجب گشته بعد از آنکه ظاهر شود که آن
نفس را معارضی راجع بوده است حکم تو برین باب حکم معتد مستقل خواهد بود و نزد فقیر اجتماع و تقابل انسان از قوس
بقولی بنا بر تین حق از باطل و ثواب از خطا محسوبست بخلاف قرار او بر قول با محبت و ترک قول واضح البرهان یا تقابل
از قولی بقولی بجز عادات و اتباع هوئی که این مذموم باشد و چون عقد حدیثی را شنیده ترک کند لایستاقی که خود را از
آنست پس مثل اشعری و او را عذر در ترک نفس نخواهد بود و شیخ الاسلام احمد بن عبد الحکیم بن عبد السلام هم در کتابش فیض الامام
عن الائمة الاعلام قریب است عذر از طرف ائمه اسلام در ترک عمل بعضی احادیث نوشته و بیان فرموده که آنها درین
ترک بنا بر آن اعذار معذورانند و ما درین ترک بنا بر آن ترک هرگز معذور نیستیم پس کسیکه ترک کرد حدیثی را بوجه آنکه نزد او
صحیح و ثابت نشده بنا بر ضعف راوی و نحو آن معذور باشد و غیر او که صحت آن حدیث معلوم کرده و آنوقت راوی
نزد او ثابت شده عذر از وی زائل گردیده پس ترک او عمل بر آن حدیث بجز هوئی یا عادت است و هر که حدیثی را ترک
نموده با اعتقاد آنکه هر قرآن شریف خلاف اوست یا مخالف قیاس است یا عمل بعضی انصار خلاف اوست و دیگر بر
ظاهر شده که ظاهر قرآن مخالف آن حدیث نیست و نفس حدیث صحیح مقدم بر ظواهر و بر قیاس و عمل است این کس را هیچ
عذر در باره ترک آن حدیث نباشد و ظهور مدارک شرعی و فقه آن در اذیان امر نیست که ضبط اطراف وی نتوان کرد
لایستاق هرگاه که تارک حدیث اعتقاد داشته باشد که مهاجرین و انصار عمل بدان حدیث نکرده اند و ایشان که اهل مدینه
زینهار ترک حدیث نمی کنند مگر بنا بر اعتقاد آن یعنی که آن حدیث منسوخ یا معارض بر آن جماعت و بعد بوی رسیده
که جمیع مهاجرین و انصار عمل بدان ترک ننموده اند بلکه بعضی از ایشان بدان عامل بوده و طائفه از ایشان از آنکه
آن حدیث را شنیده اند بدان تنسک فرموده و نحو آن از آنچه قاضی درین معارض نفس نیست و چون این سندی حشر شد
را گویند که تو زیاده میدانی یا امام فلانی این معارضه فاسده باشد زیرا که این امام فلانی را درین مسئله امام دیگر که نظیر
اوست خلاف و زنیده و تونیانی که اعلم ازین هر دو کیست و نسبت این آیه با هم مثل نسبت صحابه باید گرفت
پس چنانکه ابو بکر و عمر و علی و ابن مسعود و آتی و معاذ و غیر هم بعضی ایشان را بعضی انکار اند و موارد و نزاع و نزد

بیر همین بود ابوحنیفه رحم گفته اند را ائمه و اندا احسن ماریت فمن جار برای خیر منه قبلناه و لهذا افضل صحابه
او ابو یوسف چون با امام مالک مجتمع شد و او را از مسئله صلح و صدقه مخضرات و مسئله اجناس پرسید و مالک
اخبار سنت درین باب کرد و گفت رجعت الی قولک یا ابا عبد الله و لو را ئی صاحبی ماریت لرجع کما رجعت این
غایت حق پرستی و دینداری و انصاف پذیرست از ابوحنیفه و اصحاب و و شان ایام هدی در مثال احکام
شریعت حقه و اتباع صراح سنت مطهره همینست و مالک رحم فرمود انما انا بشر اصیب و اخطی فاعضوا قولی علی
الکتاب و السنه یا کلامی هم معنی این کلام گفته و نزد وفات بر قنای وای خود حسرت نموده چنانکه در حقه از وی نقل کرده ایم
و شافعی رحم گفته اذ اصبح احدیث فاضربوا بقولی الحائط و اذا رايت اجتهد موضوعه علی الطريق ففی قولی و معنی در مختصر
مذهب شافعی گفته این را مختصر کرده ام برای کسی که اراده معرفت مذهب شافعی دارد و با وجودیکه شافعی نمی کرده است
از تقلید خود و تقلید غیر خود از علماء و امام احمد فرموده لا تقلدنی و لا مالک و لا الشافعی و لا الثوری و تعلم کما تعلمنا و غیر گفته
من ضیق علم الرجل ان یقلد دینه الرجال فانهم لم یسلوا من ان یخطوا و وی رضی الله عنه امام اهل سنت و جماعت است
در اتباع کتاب و سنت و ترک رای و اجتهاد و اثبات نصوص بر غیر نصوص و در حدیث صحیح آمده که فرمود رسول خدا صلعم
من یرد الله بخیر لقیقه فی الدین و لا یم این ارشاد آنست که هر که تفقه در دین نکرده با وی او تعالی اراده خیر نموده
پس تفقه در دین فرض باشد و تفقه در آن معرفت احکام شرعیه با دله تمعیه نقلیه است و سر که این ادله را نمی شناسد وی
متفقه در دین نیست لیکن بعض مردم از معرفت ادله تفصیلیه رجمت امور عاجز اند پس ساقط می شود از وی هر آنچه از
تفقه آن عاجز است و لازم میشود و او را آنچه قادر است بروی از تفقه در شان احکامی که مکلف است بدان و هر که
قادر بر استدلال است در باره او سه قول است یکی آنکه تقلید مطلقا بروی حرام است دوم آنکه مطلقا جائز است
سوم آنکه تقلید جائز است نزد حاجت چنانکه مثلا وقت از استدلال تنگی کند و این قول اعدل اقوال است و اجتهاد
چنان امر نیست که تجزی و انقسام نه پذیرد بلکه گاهی شخصی در فنی یا بایی یا مسئله مجتهد می باشد نه در فن و باب مسئله
دیگر و لهذا کتب مذاهب اربعه را می بینی که در بعض مسائل خلاف یکدیگر اند و علمای مذاهب را می بینی که بعضی تحقیق
و ترجیح مختار خود و تضعیف و تخریج مذاهب دیگر میکنند و تقلید مذاهب مختار خود در بعض مواضع تحقیق خود میکنند
سرورین امر همین تجزی و انقسام باشد پس و بهر تقدیر اجتهاد بقدر وسعت باشد پس هر که نظر در کلام
مسئله متنازع فیه علما کرده و بایکی ازان هر دو قول نصوص صحیح یافته که معارض آن معلوم نیست آنکس بعد از نظر
در میان دو امر است خواه اتباع قول قائل دیگر کند یا بجز آنکه قائلش امامی است که مستعنی بر مثل خود است این
خود که ام حجت شرعی نیست بلکه مجرد عادت است که عادت غیر او بنا بر اشتغال با امام دیگر معارض او است
یا اتباع قولی کند که در نظری بنا بر نصوص داله بران راجع گردیده و درین وقت موافق امام باشد و نصوص بنویسند

حکام فانی بجزایات حفظه و عدم اعتدال اهل توحید و محبت جو را عدا و العدا بر جوار احباب است
لا غیر حق تعالی فرموده فاعرض عنهم و گفته فلا تقعد بعد الذکر می منع القوم الظالمین و از شما دور
فلا تقعد و امعصم حتی یخوضوا فی حدایت غیره انکرا اذا مثلهم و این حکم کسی است که مبتلای محبت
ایشان بالا صلا کرده تا بسک یک شکفت نقل مجرای ایشان کند چه رسد بهیچ شک و شبهه و ضلال و فساد و این نسبت
ابن حجر در فتاوی حدیثیه گفته آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود انا بری من کل مسلم یقیم من اظهر المشرکین
قالوا ذلیم یا رسول الله قال لا ترأی ناراً یا و این حدیث را ابو داود و ترمذی و نسائی و قبل ایشان ابو یزید بن ابی شیبہ
با سائید تمس بن ابی حازم تابعی کبیر روایت کرده اند بعضی مرسل آورده و بعضی سند تجاری گفته مرسل اصح است
و معنی حدیث آنست که مسلم را بتعید منزل خود از منازل مشرکین یعنی حرمین لازم است و نزول نکند بمنزلی که آنجا
هنگام افروختن نار لایحه او در خانه وی رسد که در غیور صورت معد و خواهد شد از ایشان و مقرر شده که هجرت از
دار حرم بپشروط واجب است اتقی و بهم این حجر ازین حدیث بار دیگر پرسیدند گفت این تعلیل برای راد است
و لام تعلیل مخدوف شده و اسناد تراپی بسوی نارین مجازی است من قولهم داری تنظری و ادر فلان ای تقابلها
و وجه مناسبت میان علت و معلول در اقامت ایشان در میان اوشان تشریح سواد است و اگر جیش غزاة قصد
غزو کنند و بیت نیران سلیم باینر نشان مانع از غزو آید زیرا که عرب نزد تقابل جیوش کثرت عساکر را برویت
نیران می شناساختند چنانکه نزد قصد آنحضرت صلعم برای فتح مکه کفار کسی را بتر الفطرن فرستادند تا به نیران اندازد
جیش وی صلعم بکند پس چون در اقامت سلیم میان مشرکین این محد و عظیم که منع سلیم از غزو آنها یا داخل
عدم رعب بر آنها باشد این مقیم میان آنها بسبب عدم غزو سلیم عاصی گردانتهی سوم آنکه جایت اموال باین بلده
و تشدید بنیان در آن کند و این خود ضلال سین و فساد کبیر و فتنه غریض و رضا بافعال مشرکین است زیرا که واجب
مقرر و معتبر شرعاً در مثل این بلده ناخود محاق و موت کفار از اهل بلده است و هر که بر مسافت قصری و فوق اوست
بر وی موافقت اهل این محل بقدر کفایت لازم اگر تنها اهل آنجا کافی نباشند و این خلاصه مناج و تحفه شرم است
و هرگاه که در حق سلیم اهل بلده و مادون و من فوق مسافت او این مقاومت و انقا و اخراج سلیم از
ایدی کفره فخره بحار به و محاصره و مضایقه شده و واجب باشد که امر الله تعالی ببنی کتابة اقتلوا المشرکین حیث
وجدتموه و خذوه و هو و احصرهم و اقمهم و اهلهم کل حوصد و این کریمه درباره کفاری باشد که در بلده
ایشان هستند پس بسک بلده ما را گرفته و بیعت ما را شکسته و حرمت ما را مباح ساخته چه رسد بلکه دفع او را چه و او
باشد و هر که شد بحال و ذم سفن و اجمال و محل امتعه و اقسامه و افعال و ابراز بتفصیل و اجمال بسوی این دارند

[illegible]

اشهر من علی و محمد و آل محمد است و نیست مگر اسلامیان مسلمانان و ایشان را بکار خود
 مسلمانان سوال می و سوم اقوام مسلمانان که در بلاد اسلام ماند و بودند و آن بلاد امروز زیر تصرف
 کفار است و ایشان خود را رعیت آن کفار میگویند و بدان ماضی و خوشنودند تا آنکه بعضی نشانها مثل رانایان
 بر طایفه و غیره برای اعلام رعیت بودن خود برای آنها استاده میکنند و من اندیانه جواب دهنای این اقوام
 حب کفار را نشانیده شد و وقت ملک و مصلحتشان پیش ایشان سخن گزیده و قوف و دنیا که در ایدی این اکثریت
 و خطایشان از دنیا و آخرت که همین حطام و زعارف دی باشد در نظر این جماعه غوطه گردیده و نظر خود را قاصد
 عمارت و جمع دنیا کرده اند و میدانند که بر طایفه و امثال ایشان در حفظ و رعایت این شیا اقدم و عظم هستند پس
 اگر این رهط عوام و جمله آنکه اعتقاد در نعمت دین اسلام و علو او بر جمیع ادیان و ملل و دخل دارند و احکام شرع را
 اقوام احکام و احق مرام دانند و در دلهای ایشان مغذک تقطیم کفر و ارباب کفر و احکام کفر نیست پس باقی هستند
 بر احکام اسلام لکن فساق و مکرکب خطب کبیر اند تعزیر و تادیب و تشکیل ایشان واجب و اگر عالم با حکام دین و ماضی
 با سلام هستند و مغذک از ایشان امثال این امور صادر میشود باید که از ایشان توبه و انابت خواسته آید اگر بچو
 نمایند و از کرده و گفته خود برگردند و نائب الی الله تعالى شوند و نعمت و رزق را مقین اند و با اعتقاد تقطیم کفر می شوند
 و در خور اجرای احکام مرتدین بر خود میگردند و ظاهر آیات و احادیث عدم ایمان ایشانست قال الله تعالی
 الله ولی الذین امنوا یخفی عنهم من الظلمات الى النور و الذین کفروا اولیاء هم الطاغوت یخفی عنهم
 من النور الی الظلمات ازین آیه کریمه معلوم شد که مردم دو گونه اند یکی مومنان که ولی ایشان و سبانه و تعالی
 لا غیر جز خدا کسی مولای ایشان نیست الله هو لا اله الا هو لا اله الا هو لا اله الا هو و دیگر کافران که اولیاء ایشان
 طاغوت است و هر که طاغوت را ولی گرفته وی خاصه خبر آن مبین گردیده و مکرکب خطبیم شده پس میانی الی الله
 و ولی طاغوت به هیچ وجه شرکتی نیست چنانکه اقصای آیه کریمه است و قال تعالی فلا ود له الا بامون من استعنه
 یحکموا فیما یخفی بینهم و لا یخفی وافی انفسهم حوجا مما قضیت و یسلطوا تسلیم و خدای تعالی حکم
 کرده که والات کفار بناید که هیچ وجه پس هر که خلاف حکم او کرد وی تکلم با امور بیگانه و دلس اور ایمان کجا باشد
 حال آنکه او تعالی نفی ایمانش کرده و نفی را با باطن و جوه موکه نموده و بیان سوگند خورده و در حدیث خدیجه فرموده آمد من
 تشبه بقرم فموشم اخرجه الطیرانی فی الاوسط و ابوداود و ابن عمر و در وی زجر است از تشبه بکفار در جمیع وجه تشبه
 مثل زیست لباس و شکی و حرکات و سکانات و ماکولات و مشروبات و منکوحات و خود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 کرده و امر بخلافتشان فرموده و در جمیع افعال آنها و همچنین خلاف مجوس و نصاری در خور و لباس و امیاد و رسوم
 و جمیع احوال عمل آورده بنابراین رعایت و امانت ایشان و فرموده است تعذیر اینها را مشرکین و کفر است از عین خطای

بی شبهه مخالف شریعت حق و نابزمود الهیه و ارضی با حکام جاویه است انفع و بنی السید بنیون و له السلام
 و الارض طوعا و کرها و الهیه ترجیح و ظاهر خصوص قرآنیه که دلایل یقینی و براین ایانی و حج ایتانی و بعد ایمان
 موالی کفار و متولی امور اوشان است نه امور مسلمین که انصار دین اند و وی مسئول عنه باشد از ترک دار اسلام
 خالی از کفار و رحلت بسوی داری که بران کفر مستولی شده اند قال الله تعالی لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم
 الاخر یوادون من حاداه و رسولہ ولی کانوا باہم الا یہ و قال تعالی یا ایہا الذین امنوا لا تتخذوا
 حدوی وعدکم و لیاءتلقون الیہم و الموحدة و قد کفر و ابما جاءکم من الحق الا یہ و قال تعالی
 یا ایہا الذین امنوا لا تتخذوا الیہود و النصارى اولیاء بعضهم اولیاء بعض و من یتولهم منکم
 فانه منهم الا یہ و قال تعالی یا ایہا الذین امنوا لا تتخذوا الذین اتخذوا دینکم هزوا و لعبا للذین
 اوتوا الکتاب من قبلکم و الکفاد اولیاء و اتقوا الله ان کنتم مومنین و جزان از آیات کربیات که مفعول
 بعد ایمان دوستان کفار و فسق و فجور و منادی اند بدون ایشان از جنس اوشان و در حکم اوشان و از بعد
 بیان انشید بیان او بعد حکم حکم انسان و من حسن من اسر حکما و مواد سیدنا عا طاب بن لبتعه که درباره او که مقننه
 نازل شده جز نامه که باهل که باعلام خروج رسول خدا صلعم به نیت صلحت و درباره اهل بیت خویش که ضرورتین
 آنجا بودند نوشته دیگر هیچ نبود حال آنکه مرکب روتی نشده و در رضا بکفر بعد اسلام داده و باحق اهل علم بدست
 و لیکن در حق او آنچه نازل شده دیده و شنیده و حق تعالی زجر از مولات کفار محل نموده است بآنکه ایشان کفر
 و زید اند و حتی که از نزد ما فرو داده و که کم فروق کفر فرنج خواهد بود و این سیرین را از حال و حکم مری پرسیدند
 که خانه خود بدست کی نصرانی که از ابعیه خواهد ساخت می فروشد و جوابش این آیه تلاوت کرد و من یتولهم منکم
 فانه منهم پس حکم سیکه جلب بضائع و میره و اسوا که مقوی و شد شوکت ایشان بر اسلام باشد و تذلل میکنند
 برای عزت و تقصیع میناید برای صولت و خضوع میکنند برای احکام ایشان چه خواهد بود و بعد از آنکه تسلیم احکام
 کفر شد تسخیر بعنوان ایمان و اسلام کماست ایبتغون عندہم العزة فان العزة لله جمیعا قال تعالی یا ایہا الذین
 امنوا لا تتخذوا بطانۃ من دونکم الا بالو انکم خیال و د و اما عندکم قد بدت البغضاء من اخواہم
 و بطانت و غل و خلعت است و صادق می آید برگرفتن کاتبان و ششیان و محاسبان و قاضیان و غیره از ایشان
 و نمی راد برین آیه تعلیل کرده اند بآنکه اوشان خواہان شقت باشند و دشمنی از وہان و زبان شان نمایان
 و آنچه در دل دارند ازین ہم بزرگ تر است پس عزرا ایشان بعد از آنکه او تعالی ابانت کرده و تقریب ایشان بعد
 تبعید آئی روان باشد کما قالہ عمر بن الخطاب رضی الله عنه عرض کہ حامل قرآن کریم مقلعت کفار و سبائست این

بر قیام از آن کفر و با بهر دور بخار یافت شد که هر چه راجع به حق تعالی گفته بود ایشان آنرا در حق میگویند
 و در حق تعالی میگویند و چنانچه شیطان آنرا بیهوده و بیجا بگوید و اگر او عمل را از دست
 که عبادت باشد از عبادت و تلبی که در آن کن گیتی است پس از آن کفر لازم نمی آید و لیکن در جبر و تفویض از آن
 لازم شود و آنکه از رسول خدا مسلم و ائمه کنند و ولایت فی ذلک الملک العادل انوشیروان پس بر تقدیر نبوت حدیث
 همین حدیث مجازی را و خواهد بود حال آنکه ملک مذکور در زمان قدرت محمد پیشا که معلوم است و لیکن این حدیث بی اصل
 محض است که مذکور ابن حجب فی النسخة الکلیبة و گفته اطلاق العادل علیه بقرض داده و تعریفه بالاسم الذی کان
 یدعی به لا الشهادة له ببلک قانکان یکلم بغير حکم الله و سخاوی گفته این حدیث موضوع است و اگر صحیح شود در وصف
 بعادل باکی نیست زیرا که انوشیروان بر احدی از رعایا جور نمیکرد و در حقوق دنیاوی ظلم نمی نمود و عدل او باین جهت
 متناهی کفر او و ظلم نفس خودش بنا بر جعل نیست انتهى و اما ابانت سلطان پس حدیث انما السلطان ظل الله و الله
 فی الارض اخرجه البیهقی عن انس و حدیث السلطان ظل الله من اکرمه الله و من ابانته الله اخرجه البیهقی
 و البیهقی عن ابی بکر و حدیث السلطان ظل الله فی الارض یا وی الیه کل مظلوم من عباد فان عدل کان له الاجر و کان
 علی الرعیة الشکر و ان جارا و اخاف و ظلم کان علیه الوزر و علی الرعیة الصبر اخرجه الحکیم و البزار عن ابن عمر و حدیث السلطان
 ظل الله فی الارض یا وی الیه الضعیف و یشتر المظلوم و من اکرم سلطان الله فی الدنیا اکرمه الله یوم القیامة اخرجه
 ابن النجار عن ابی هريرة و دیگر اخبار و آنرا کثیره که در فضائل سلطان و محبت و نبی از روایت در وی وارد شده کفایت
 میکنند و عطاء و زهره و سید علامه عبد الباقی بن محمد اهل بصره را درین باب ساله نفرموده است پس هر که ابانت
 سلطان و رقع قدر کفر و ارباب کفر میکنند وی همان خدمت و من یهن الله فما له من مکرم و این ابانت اگر
 از راه رعایت اسلام و دفع اهل کتاب از راه رعایت کفر باشد خود بی شبهه میگردد و اگر براه عمارت دنیوی و
 امور معاشیه و حمایت رعیت از مظلوم و بذل اموال در قاست نویسد و عزت دعوی است و بر طایفه شمال
 ایشان را منسوب بسوی قیام باین امور میکنند و سلطان را منسوب بقصور در آن مینمایند پس این ملامت از آنها باشد
 که بروی حب عاجله بر آجله غالب گردیده و دلش حب حطام نوشیده و مرای او از مراعات سمت اسلام دور افتاده
 و بدنیای خویش مغرور و مفتون گشته قال تعالی **مَنْ یُؤْتِ حَتَّ الْاُخُوَّةِ نَزَلَ فِی حَرْثِهِ** و من کان
 یؤتی حوت الدنیا قوته منها و مالاً فی الاخرة من نصیب و این مغرور هیچ نمی داند که این جمل و عبادت
 و بلا دت و محافظت از کجاست حفظ این دنیا که بر عایت ملوک کفر مثلاً حاصل او شده اضعاف مضاعف را از دین
 او بر وی فوت کرده بلکه بسیار باشد که او را بسوی انطاس وین باطل کشد چه بنا بر غفلت با کفار معاملات و قوی
 آنها بروی عالم میگرداند و مکرکب را با غرور و خشمی می شود و ثالث ثلاثه می شود و از نماز و روزه و کلمه و فاق کمال می شود

در حدیث و علم کتب ایشان در غول همراهشان در اعیان و جمیع و آیه و معنی را نشان میدادند و این را به باب
 بی حجاب تشبیه میکنند ایشان براه محبت در دنیا کفر کا فرست و هر که این را غافل ازین قصد میکند وی متشابه ایشان
 و الارض طوعیا یا بیه و در وی نصیحتی از خصال کفارست باید که مطابق شرط مقرره برای توبه ازین فعل باشد و اهل کتب
 شود هیچ الاسلام این تمییز هم گفته اقل احوال این حدیث اقتضای تحریم تشبیه ایشان است اگر چه ظاهرش مقتضای کفر
 متشبه بهم باشد کافی قوله تعالی و من یتوطئ منکم فانه منهم و این مانند قول ابن عمرست که هر که بنا کرد در میان
 مشرکین و غیر و زوهر جان ایشان بجا آورد و متشابه اینها گردید تا صوت حشر او در قیامت همراه ایشان باشد و این
 محل بر طلق تشبیه کرد که مقتضای کفر و تحریم ابعاض است و هر که تحمل قدری مشرک درین تشبیه شود از کفر یا بصیبت
 یا شعار و آثار حکم او همین حکم او باشد انتی سوال سی و چهارم هر که کفر کند و آنها را اهل عدل و محب عدل
 گوید و در مجالس و محافل بدان توهه نماید و سلاطین سلیم را نزد ذکر امانت کند حکم او بصیبت جواب با و ایشان
 فاسق عاصی ترکب کبیره است بروی توبه از ان واجب و ندیم بران لازم و این وقتی است که مع او بدی و غیبت
 کفار بدون ملاحظه صفت کفر کائن در آنها بوده است و اگر معجرا به صفت کفرست کافر شود زیرا که جمیع شرع دوم
 کفر کرده اند و آنحضرت صلعم از مع مسلم بآنچه بودن آن در وی معلوم نیست تخذیر فرموده و بر شنیدن مدح شخصی
 از زبان قومی ارشاد کرده لقد قطعتم عنک الرجل ای المکتوه آری مدح عدل که دران ترکبیه نزد حاکم یا تعریف نکند
 او باشد جائز است و گاهی واجب میشود و مدح حکم فاسق بصیبت محدث اذ مدح الظالم غضب است و چون این
 غضب در ظلم صغر باشد حال ظلم اکبر چه خواهد بود و نزد ابوعبلی و بهیقی از انس و نزد ابن عدی از یزید مرغوعا آمد
 اذ مدح الفاسق غضب الرب و بهتر لذات العرش حاصل آنکه مدح کفار بنا بر کفر است و از اسلام است و مدح مجرور
 ازین قصد کبیره و ترکب است و تحقیق تعزیر بر چه زاجروی باشد از ان مدح و این مدح عام است از آنکه بزبان باشد
 یا بکتابت و در حضور مدح بود یا در غیبت او و هر که ایشان را اهل عدل میگوید اگر او وی امور کفریه و احکام طاغوتیه
 قانونیه ایشانست پس کافر شد و حق تعالی آنرا ذم کرده و شاعت نموده و عمو و عماد و طغیان و افک و انهم بین
 و خسران و بستان نام نهاده و بعضی از احکام این ماکرین فساد پیشه اگر چه در نظر ظاهر بنیان بلا اندیش فساد فانی است
 اما فی الحقیقت بنیاد فساد و دولت اسلام و سلیمین مدار خیالات این شیاطینست فالی احکم الحاکمین الشکوی و فی الواقع
 نیست عدل مگر قوانین شرعیه حقه که کتاب عزیز و سنت مطهره حاوی اوست ان الله یا مری بالعدل پس اگر
 احکام کفار نیز عدل می بود امور بهامی شد و برین تقدیر تناقض و تدافع در رد بر نصاری و جز ایشان لازم می آید
 قال تعالی انما احکوا بحکامیه یبغون و من احسن من الله حکما القوم یوقنون پس تمام حسن در حکم عدلست
 و هر عدل حسن است و نیست حسن و عدل در حکم اهل کتاب و مجوس و قال تعالی یریدون ان یثاکموا الی الظالمین

بغیر شریعت اسلامیة بحسب قوانین کفریه جاری سازند پس امتثالش کند و بدان راضی گردد و بهر طور ساکن
 ماند یا عصبیان و زرد و بهجت نماید جواب مسلم را که در دار کفر یعنی محارب است بلکه در دار اسلام که کفار بران
 مستولی شده اگر اظهار دین خود ممکن و ظهور اسلام غیر محرج است هجرت از اینجا بسوی دار اسلام متحب باشد تا کمتر
 سواد کفار نگردد و در مکیدت ایشان نیفتد و واجب نیست زیرا که قدرت دارد بر اظهار دین خود و حرام هم
 زیر که شان مسلم میان کفار قهر و غلبه است نه عجز و از اینجا است که اگر امید ظهور اسلام دارد و مقام او در اینجا افضل
 خواهد بود از هجرت یا قادر بر امتناع و اعتزال است و امید دارد نصرت مسلمین به هجرت نیست در این صورت مقام او
 در اینجا واجب باشد زیرا که محل او دار اسلام است اگر هجرت خواهد کرد در محارب خواهد گردید باز اگر قدرت بر
 قتال و دعوت شان بسوی اسلام دارد و واجب شود این امر و اگر ندارد واجب نشود و ظاهرا نیست که حدود
 این دار بسوی دار کفر متغیر است اگر چه کفار بران مستولی شده اند چنانکه خبر صحیح بدان تصریح میکند الا سلام یعلو
 و لا یعلی علیه پس مراد ایشان آنکه در محارب خواهد گردید آنست که در صورت همچنین خواهد شدند در محکم و اگر او را
 اظهار دین ممکن نیست یا از فتنه در دین خود می ترسد هجرت واجب باشد اگر طاقت هجران دارد و انغم شود با قاتل
 و اگر طاقت ندارد و مغدور است لقوله تعالی ان الذین قواهم الملائکة ظالمی انفسهم و للمغیر الصبیح
 لا تنقطع الحجرة ما قتل الکفار انتهى حاصل فانی المنهج و شرح التحفة لابن حجر و از اینجا ثابت شد که با امکان اظهار دین باطن
 از فتنه و عدم رجاء نصرت مسلمین هجرت از هیچ بلاد مستحب است و با امکان اعتزال و اظهار دین و ذب با زانفس خود
 اقامت واجب است نه هجرت و با عدم امکان اظهار دین یا خوف فتنه هجرت بشرط طاقت و استطاعت واجب
 و با عدم استطاعت مغدور غیر باز و رو نیز معلوم شد که بر هر که هجرت واجب گشته وی با قاست و ترک هجرت آثم است
 و بر هر که واجب نگردیده وی با قاست آثم نیست و هر که آثم نیست ایمان او کامل است اگر آتی بهمه اموریایانیه
 باشد و هر که آثم بمقام است ایمان او ناقص است اگر چه آتی بهمه اموریایانیه باشد از اینجا تفاوت نیز بحسب حبس
 بنقض قبیلین معلوم گردیده و متمثل امر کفار بغیر اکراه و استضعاف عاصی است و متمثل باکراه قلب غیر آثم و حکم
 اکراه بر دادن کفر حکم اکراه بر کفر باشد آری مکرره بالفتح قاهر بر هجرت عاصی است زیرا که معین است بمقام خود
 میان کفار و هر که محکوم علیه بغیر شریعت حقه باشد اگر بروی تحلیل حرام یا تحریم حلال لازم می آید او را قبول
 و امتثال آن حکم جائز نیست بلکه بروی رد آن حکم و کراهت وی واجب مگر آنکه بروی چنان اکراه کند که در شرع
 سببی باکراه است و اگر محکوم علیه بخیری باشد که موافق شرع مطهر است پس قبولش خود ضرر نیست و غیر سبب که
 بقرض احکام محکوم نفس خود را همان و حقیر سازد با آنکه قادر بر هجرت است و در نه درین امر اذلال دین خواهد بود
 و حق تعالی فرموده لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا سوال سی و هفتم و دو کس شنیدند

تا مدی مقتدر میگرد و بسبب غلبه چهل دوازدهمین مردم می شود بحصول دنیا و دنیا آخرت و جنت و جهنم و نعمت و عذاب
 خدا و دوزخین است و بهر حال مشکوک است یا متروک و حق تعالی تا بیدین میکند اگر چه بظاهر باشند زیرا که بخیر و بدی و
 قیام و برتری ایمان در دروغ و نفاق گفته و قال سلم الصبیان ایها الذییر من المسلمین بکثیر لانهم یقتضون حقوق علی
 صبیانهم کفر اتی و السلام سوال سی و پنجم حال بصاعت بسوی بلاد کفار که با وجود اعتراض مسلم منتفی نشود و
 مقتول گردد و مال او بتالاج رود و چکم دارد و ایدام و مال او حلال است یا نه و نیت قاتل خراب دیار کفار و نیت قاتل
 اعیان آن بلاد و باین حل و جابت پس است مقتول شهید است یا نه و حکم مسلمان که معین او برین کار شده چیست
 جواب بلاد معموله کفار را زود حال غالی نیست یا اصلی است که بدست ایشان بوده آمده اند مثل ارض شام و عراق
 که در زمان نبوت در دست ایشان بود و در هیچ بلاد در جواز حل بصلح از اطعمه و غیره و جواز تجارت و معاملات در آنجا
 خود هیچ خفایست زیرا که این امر از ضروریات معاش است و حاجت بسوی آن داعی و شایع از برای حاجت آنرا
 جائز گردانیده چه صحابه رضی الله عنهم و ارض شرک برای معامله داخل می شدند و آمد و شد میکردند بلکه خود آنحضرت صلعم
 انجا بوجه مضاربت در تجارت خدیجه رضی الله عنها داخل شده پس مثل این معامله را بر فاعلش انکار نتوان کرد و بر
 اعتراض نباید نمود و هر که در راه با او ملاقی شود و محارب قاطع الطريق باشد و بروی احکام راه زنان جاری گردد و
 مقتول اگر همان قاطع است پس دم او بدرست اگر دفع کرده است باخف فلا خف و اگر سالک سبیل است پس
 مظلوم شهید شهادت صغری است بدیث من قتل دون ماله فهو شهید یا آن بلاد دار اسلام است و کفار بر آن مستولی
 شده اند پس واجب بر اهل اسلام مقاومت آنها و استنقاذ آن بلاد از اید ایشان باشد و حاصل بصلح و میوه
 بسوی او شان عاصی خدا و رسول وی صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم بود و مرتکب کبیره و از این حرکت نیز باید کرد
 اگر منفرج نشود حاکم مسلم تفریش کند اگر نجس و منسوخ و از سیر بسوی بلاد باشد و باین همه اگر منتفع نگردد و در محل اواز
 راه بنابر محاصره کفار جائز است اما محمول در ملک او باقی است و کشتن او جائز نیست بلکه دفع با حسن بر وجهی که موهبی
 بسوی ایلام او نشود باید کرد و هر که معین او برین حرکت شود و شریک در انهم او باشد بر اوست که اعانت قبول باشد
 یا بفضل در حدیث ابن مسعود آمده من اعان ظالما سلط الله علیه خرجه ابن عساکر و در حدیث دیگر آمده من اعان ظالما
 لیدحض باطله حقه نقد برئت منه ذمته الله و ذمته رسول الله خرجه الحاکم عن ابن عمر سوال سی و ششم خطه و جنتی که
 که کفار را ملک آن گردیدند و انجا مسلمانان با اموالی و اولاد خود متوطن هستند این سکونت ایشان در آنجا چیست
 و بلده جائز است یا نه و از انهم سالم اند یا نه با آنکه بدل بدان سکونت راضی نیستند و این کفار را دشمن دانند
 و قعود خود درین اوطان از وجه ضرورت می نگرند و ایمان ایشان کامل است یا ناقص یا متفاوت و چون درین کس حکم

وحبس ابان بوقت فتوى و اما من علم لا يرفع آري اگر فرض کنند که در می کفار بگو مستضعف و در میان
 بر جرح البتة کافی و میادی رعوی سلیم باشد و اما علم سوال سی و نهم بی رخصه در کتب
 شریعت شده و شریعت بروی حکم گردید و دیگر گفت من حیث فلان حاکم کفر است و حکم ایشان بنحوا هم پس
 کس حلال و دی مرتد است یا نه جواب اگر آن دیگر این سخن را بنا بر کراهت حکم شریعت و احتمال حکم بر طایفه شاکسته
 کافر و مرتد گردیده بلا شک بروی احکام ردت جاری می شود و اگر بغیر قصد و اراده احتمال گفته فاسق واجب للحریت
 بر رای حاکم شیخ و بر اول محمول است قوله تعالی فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموه الاية ابن ابی حاتم و ابن موه
 از طریق ابن البیه از ابی الاسود روایت کرده اند که انخضم جلان الی رسول الله صلعم قضی بیننا فقال الذی قضی علیه
 ردنا الی عمر بن الخطاب فقال رسول الله صلعم انطلقا الی عمر فلما اتيا عمر قال الرجل یا ابن الخطاب قضی رسول الله
 علی هذا فقال ردنا الی عمر فزنا الیک فقال انک قال نعم فقال عمر کما کنی اخرج الیکما فاقضی بینکما فخرج الیهما شتملا
 علی سیفه ففرب الذی قال ردنا الی عمر فقتله و ابر الاخر فزنا الی رسول الله صلعم فقال یا رسول الله قتلت عمر صابی و دلوا الی اجمرة فقتلنی
 فقال رسول الله صلعم کانت اظن ان عمر یجترى علی قتل مؤمنین فانزل الله عز وجل فلا وربک الا یہ فدر دم ذلک الرجل بری عمر من
 دمه انتی و اخرجه العکیم الترمذی فی نوادر الاصول عن کحول فذكر نحوه و بین ان الذی قتل عمر کان منافقا و هاتر سلطان القصة غریبه و ابی
 فیضت و لکن بشوا به عند جریم فی تفسیر و قال تعالی المتسلل الذین یزعمون انهم امنوا بما انزل الیهم و ما انزل من قبلک
 یریدون ان یحاکمو الی الطاغوت فقل اعدوا ان یکفر بآیه ابن عباس گفته کان ابوبزة الاسلی کانها یقضی بین الیهود فیا تینافرون
 فیه فقتلوا الیه ناس من المسلمین فانزل الله عز وجل الم تر الی الذین الا یہ اخرجه ابن ابی حاتم و الطبرانی بسند صحیح و قته
 رضی الله عنه کان الجلاس بن الصامت قبل توبته و یستحب بن قیس و ران بن رید و بشیر کانوا یرعون الاسلام فدعاهم
 رجال من قومهم الی رسول الله صلعم فدعوههم الی الکهان حکام الجبابرة فانزل الله عز وجل انہ الا یہ اخرجه ابن اسحق و ابن المنذر
 و ابن ابی حاتم و این احادیث را شوا به است نزد ابن جریر و ابن المنذر و عبد بن حمید و ابن ابی حاتم و شعبی از ابن عباس
 و سیوطی در در مشهور استیفاء آن کرده و شک نیست که این قائل که اراده حکم نصاری کرده صاحب نفع و مقرض فخر
 برای و قیوم و شایه منافقین است که حق تعالی درباره شان فرموده و اذا قیل لهم تعالوا الی ما انزل الله للمل
 الرسول دایت المنافقین یصدون عنک صدودا و مجاهد درین آیه گفته تانوع رجل من المنافقین و رجل
 من الیهود فقال المنافق اذهب بنا الی کعب بن الاشرف فقال الیهودی اذهب بنا الی محمد فانزل الله بنده الا یہ اخرجه
 عبد بن حمید و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و درین بن گفت که کان جلان من اصحاب النبی صلعم بینما خصمته بعد
 مومن و الاخر منافق فدعاه المومن الی السبی صلعم فدعاه المنافق الی کعب بن الاشرف فانزل الله و اذ قیل لهم
 تعالوا الا یہ اخرجه ابن جریر و ابن ابی حاتم و معمر بن از شریعت محمدیه مستحق عنوان نفاق و سبی نیست

که هجرت بسوی بلاد اسلام و سکون در آنجا موجب ثلاث مال است و سکون در بلاد کفر تلفت علیست چنانکه تلفت
 آخرین است پس یکی سفر بسوی بلاد مسلمانان کرد و تلفت مال را بر بقا، دین اختیار نمود و دیگر سفر بسوی بلاد کفر کرد و
 تلفت دین بر تلفت مال گذرید پس حال ایمان هر دو وصیت و مناقق نامیدن مرآن دیگر را ششم است بانه جواب
 قال الله تعالی من کان یرید العاجلة عجلنا له فیها ما نشاء لمن نرید ثم جعلنا له جهنم یصلاها
 مذموم ما مدح واد من اراد الاخرة وسعی لها سعیها وهو مومن فاولئک کان سعیهن مشکورا
 ازین کریمه بدلائله النص فرق میان هر دو کس ظاهر شد که یکی حیات دنیا و زینت او را اختیار کرده و علت بسوی
 بلاد کفر کرد و تا حطام فانی فراهم کند و اعلام آنرا منصوب سازد و دیگر صبر بر او، او شدت نمود و بدین تفاوت
 ره از یکجاست تا یکجا و قال تعالی ومن الناس من یعبد الله علی حرف فان اصاب به خیر الاطمان به و
 ان اصابته فنتة انقلب علی وجهه خسران الدنيا والاخرة ذلک هو الخسران المبین نزول این کریمه
 حق اعراب بوده که اسلام آورده و نزول بدار الهجرت مدینه منوره میکردند پس اگر سال حال موافق ایشان شد و
 باران بارید و اسپان بچه دادند و زن پسر آوردند گفتند این دین خوب و خوش است و در نمرت شده می گفتند این دین بد
 و صعیب بخاری آمده اسلام عربی و باجر الی المدینه فاصبح من الغد محمدا نقال یا محمد اقلنی یعنی فانی و قال انما المدینه کالکلب
 منخنی خبیثا و تنصع طیبها انتی بنا علی هذا مقیم بارض اسلام مصیب است و مهاجر بسوی بلد کفر راجع بغضب الهی است
 زیرا که هجرت او بسوی دار صرب حرام بود و طوئیت او باعتقاد باطل که بدان ما ناکفرا پیشین شده آنانکه گفتند انما تطیئ
 بکم و ان نصبه حسینه یطیر و ابوسی و من معه الا انما طائر هو عند الله فاسد گردیده و تسمیه این کس
 بمناقق اگر نفاق علیست بقصد زجر و تعلیظ و توبخ و تقریع لا باس است زیرا که عمر بن خطاب رضی الله عنه حق
 مخاطب بن بلتعده گفت که از مناقق قد خان الله و رسوله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و اگر مرد نفاق اعتقادی است
 این تسمیه جائز نباشد بلکه حرام خواهد بود زیرا که اطلاع بر سر ارضاء لرب جز خدای تعالی دیگری را حاصل نیست این قائل
 چرا دل او را شوق نکرد سوال سی و هشتم دو جنازه حاضر آمدند یکی جنازه مردیست که خود را رعیت حکام کفر
 میگفت و دیگر جنازه مردی که رعیت ملوک اسلام بود و هر دو مسلمان اند پس نماز بر کدام یکی پیشتر بگذارند جواب
 تقدیم صلوة بر عوی ملوک اسلام بر عوی ملوک کفر باید کرد زیرا که اول افضل و اعدل است اگر چه آن رعوی با فقیه
 و رعوی اسلام غیر فقیه باشد چه نقه او را هدایت بسوی حق نکرده و هر که زیاده شد در علم و غیره و در تقوی و زهد و
 زیاده نشد از خدا مگرد بعد که در فی حدیث اخرجه الدلیلی فی مسند الفردوس عن علی مرفوعا یلفظ سن ازاد و علامه نیز
 فی الدنيا زهد الم یزد من الله الا بعدا و فی الباب احادیث و جمیع ما روی فی فضائل العلم و الهیة معتصمه با نفع و انتفع
 و من آثار الانتفاع بالعلم رغبت المرء من لذات الدنیا و یتها فانیة و توجیه الی الله نعیم الاخرة الباقیه با ترک البهویات

و ذکر فیہ ایضا حدیث عبداللہ بن شہام بن زہرہ قال کنا مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم و ہواخذ بید عمر بن الخطاب بخاری و رغبنا
 اختصار بر غرض کردہ کہ اخذ بید باشد زیرا کہ این اخذ مستلزم التقاضی بمعنی نیست غالباً و این باقتصار تفسیر
 مصافحہ بر مقتضای لغت حاصل شد و اشارت کردیم بر عمومیت مصافحہ بدست بسوی روایت مقدمہ ترندی چنانکہ
 عادت وی در حدیث غیر ثابت بر شرط اوست کما ذکر ذلک الحافظ ابن حجر و غیرہ من شراحہ و چون وقوع اخذ بید بغیر
 حصول مصافحہ جائزست آنرا در باب جدا گانہ آورده و گفتہ باب الاخذ بالیدین و صافحہ ملاوین زید بن المبارک
 بید یہ و حدیث ابن مسعود را آورده علی بن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و کفی بین کفیه التشنج عن عمر بن الخطاب بخاری ازین باب آنست کہ این
 فعل صادر از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مصافحہ نبود بلکہ از باب اخذ بیدینست و این تقریر مطابقت باب با ترجمہ حاصل شد
 و لهذا درین باب اثر حدیث زید آورده کما ذکر علیہ فرحم اللہ البخاری ما اذق نظره و اکثر علمہ و برای ہمین نکتہ حدیث
 انس را در باب با قبل این باب بطریق تعلیق آورده و علمای شافعیہ رحمہم اللہ تعالی تصریح کردہ اند بہ استحباب مصافحہ
 بدست راست حاصل کلام آنکہ مقتضای لغت و سنت استحباب بیدینیست فقط و برای مصافحہ بیدینیست
 جز اثر حدیث و این اثر خلاف اقتضای کلام اہل لغت و ظاہر حدیثست و صاحب در مختار و دیگر ارجح فیہ
 کہ تصریح بسنیت مصافحہ بکلتا الیدین کردہ اند بر دلیل صریح و ضعیف از سنت مطہرہ درین باب و قوف حاصل
 نشده و ثبوت سنیت جز بر حدیث صحیح یا حسن نمیتواند شد و ذکر ذلک شیخنا القاضی حسین بن محسن الانصاری الیمنی
 سلمہ اللہ تعالی سوال چہل و یکم سماع مباحست یا مکروہ یا حرام یا مختلف باختلاف اہل یا اگر بدست و شباہ
 و ضروب و غلاغل باشد حرامست و بر غیر این بیئت مباح و اگر مباحست دلیل اباحت چیست و کدام کس اولاً
 احداث او کرده و این سماع در زمین نبوت بود یا نہ و احدی از صحابہ آنرا کرده یا نہ و گویند اول مخجج برای طبع خانہ
 عثمان رضی اللہ عنہست بغرض از علاج قلوب کفار این خبر صحیحست یا نہ و بعض فقہاء حکایت کردہ اند کہ آنحضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم بر بنی نجار درآمد و دید کہ تواجد میکنند خود ہم در وجد آمد تا آنکہ ردای شریف از دوش مبارک بنفیتاد این حدیث
 بصحت رسیدہ یا نہ و گویند عبداللہ بن جعفر تواجد عظیم کرد و همچنین معاویہ در خانہ وی بر سماع غنہ جواری متواجد شد
 و گفت ان الکرم طوب این روایت ثابتست یا نہ و سماع در ساجد جائز باشد یا نہ جواب مسئلہ سماع از
 کبار مسائلست و سلف و خلف است در آن اختلاف کرده اند و طرق در آن متبائن گردیدہ بر وجہی کہ این قسم
 تبائن در غیر این مسئلہ کمتر توان یافت و اہل علم تصانیف مفردہ در آن مکررہ اند و برای عاقلی متعال و برای عیالی
 مجال گذشتہ از آنجکہ رسالہ شیخ عالم زاہد ابو العباس عماد الدین احمد بن ابراہیم واسطی شافعی متوفی سنہ اربع و تسعین
 و ستائست شتمل بر چند فصل و رسالہ شیخ قطب الدین ابو النجیر محمد بن خضر الشافعی مفتی شام متوفی سنہ اربع
 و تسعین و ثمانیہ و رسالہ قاضی ابو الطیب و رسالہ ابی محمد بن قتیبہ و رسالہ استاد ابو منصور بغدادی و رسالہ

که حجت بسوی ماست که انقلبه و افغان برای حکم خدا و رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در جمیع
 اماکن باشد قال الله تعالی اما کان قول المومنین اذا دعوا الی الله ورسوله لیکلمهم ینهم ان یقولوا
 سمعنا واطعنا سید علامه عبدالرحمن بن سلیمان مقبول الابدل در فتاوی خود نوشته اعراف مخالفه شرع که
 متعارف و حجت مجازیه و جزآن از قبائل است ایضا اسلام و هدایه انام بران کلام کرده اند و از یوسف مقرئین
 مسئله پرسیده شده بود و مسائل تقی الدین مجتبی رض بود پس جماعه کثیر از علمای زبیدی تصحیح جواب مقرئین کردند و بنظم الفخر
 الانشیری و اجمال النقا و اجمال الزبیدی و سیم علمای جبال مثل جبال نهاری مولف کفایه و غیره آنرا سقر و دستند حاصل
 جوابش آنست که عوا قبل معروفه که با ساهی مختره و اوضاع موضوعه سیمی باشند مذکرات شرعیه حقه است و عالم بران
 خارج از دین تورط در جهنم باشد لاین باشد و هر که عقاید صحیحش کند کافرو دلا محاله و خوش طلال بود و هیچ یکی از اهل
 دین سکوت بران حلال نیست بلکه واجب انکار بر متعالی دی و تظم بران است و حلال نیست تحاکم بسوی او و ملحق
 این تحاکم کفره و جهل ملاحظه اند که القاء آن بسوی شیاطین خود می کنند زیرا عم آله اراده ایشان صلاح امور و دفع فتنه
 و شر و رست و باین القاء مردم را از دین شان خارج میکنند چنانکه شیطان اهل شرک را عبادت او ثواب و تحویل صور
 انبیاء علیهم السلام خارج کرده سپس آنها را پرستیدان گرفتند و ما هم خوانان سلامتیم از خدا زیرا که وی سبحان خلق را آفریده
 و برای ایشان تکالیف دینی شرع ساخته و دران تکالیف مصالح دین و دنیا و آخرت ایشان نموده پس واجب
 بر حکام مسلمین و علمای اشدین و عوام تابعین دین سید المرسلین انکار این عوائد و از اذن آن در قوع مردم از است
 و هیچ قادر بر سکوت بران و تعاطی آن حلال نیست زیرا که این معنی از غظم منکرات است اتنی و چون این حکم در اعراف
 مبتدع اهل اسلام باشد با حکام کفار طعام چه رسد و الله علم سوال چه علم مصافحه بهر دست مشروع است
 یا بیکه است و از آنحضرت صلعم یا احدی از صحابه آمده که مصافحه بهر دست کرده باشد یا نه جواب حکم این مسئله
 تلقی دو امر دارد یکی لغت و دیگر حدیث اما کلام اهل لغت پس در قاتوس گفته المصافحه الاخذ بالید کا لتصافح
 و در مجمع البحار گفته المصافحه مفاعله من المصافح الکف بالکف و اقبال الوجه بالوجه و مطلقا فی در ارشاد السار گفته
 المصافحه الاضافه بصفحه الید و علی قاری در مرقات گفته المصافحه هی الاضافه بصفحه الید الی صفحه الید
 و لیکن ان کیون ما خوذ من الصفح یعنی الاخذ و کیون اخذ الیدین دلالة علیة کما ان ترک شعرا بالاعراض و ما حدیث یثبت
 پس انس بن مالک گفته قال رجل یا رسول الله الرجل مثالیقی اخاه و صدیقیه یخفی له قال لا قال فایتزمره و یقبله
 قال لا قال فیاخذ بیده و یصافحه قال نعم اخرجه الترمذی و حسن و عن ابی امامه ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال عام عیاده المکر
 ان یضع احدکم یدیه علی بینه او علی یده فیساکه کیت هو و تمام بخیا نام یکم المصافحه اخرجه احمد و الترمذی و وضعه و در
 صحیح بخاری در باب مصافحه آورده عن قتاده قال قلت لانس کانت المصافحه فی اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله قال نعم

ما عرفوا من الحق ودر جای دیگر فرموده تفسیر من جلود الذین یحشون ربهم ثم یملین جلودهم وظهرهم الی ذکر بقیه مسجوتی
که ابو بکر صدیق رضی الله عنه چون قرآن خوانده می شد ضبط بکام می نمود و در آن چنین سخن خطاب چون در و در
خود باینه شریفه میرسد اشک از چشمش روان می شد و می افتاد و تا یکدور روز از خانه بیرون نمی آمد تا آنکه مرد و میباید
بگمان مرض می آمدند لیکن شیطان لعین بسیاری را از جای این مصلحین راه زده و عاقل بر مزامیر کرده و مکر و غر و خود
را در نظر ایشان جلوه استخوان نجشیده تا آنکه قرآن را مجبور کردند و غنا و سماع را محبوب و منظور و شمع اصوات و هدای
حرکات و اقبال بقلوب و انصباب بفضائل و تأمل بچهره تامل نشوان و کسر در قفس شبیه بجانیت و نشوان ازین شیعه
شیطان دیده و شنیده باشی و لهاسی بسیار بتمیزق و انواب بی شمار بشقیق در بیجا سیر و دو اتفاق اموال و در عطا
ابلیس بر جیم بر باد میگردد و هم طور را که محیر حول المدا و تاراه کالذباب ترقض و وسط الدار تجمیع لارض من ملک الاقدار
و یا سواد ه من اشباهه و انعم و یا شانه اعداء الاسلام اذا راوا هؤلاء الذین یدعون انهم خواص الاسلام اگر کسی
از ایشان قرآن کریم را از اول تا آخر بشنود و هرگز محرم ساکنی و خرج باطنی نگردد و نه نارت و جدد و نه قبح زند و نه لعل
شوق کند تا آنکه چون برایشان قرآن شیطان را بخوانند نیاید و جسد شیطان از دلها بر چشمها نریزد و قد صمد در قفس یاید
و دستها تصفیق کنند و اعضا و با بهتر از در آید و طرب تمام نمایند ازین مفتون باع حظا لکی بصفقه مغبون توان پرسید
که این همه شبان و خلق و خفقان و وجد و هیجان نزد تلاوت قرآن چرا دستت بهم نمیدهد و این همه مواجید نزد قرات
تنزیل حکیم حمید چه قسم روزی روزگار تو نمی شود **س** تلی الکتاب فاطر و الاخفاء و کلمه اطراق ساه لاهی و واتی اننا
فکما بحیرتنا بقوا و اسد ما رقصوا لاجل الله یا فرقه ماضی درین محمد و جنی علیه و سلمه لاهی و دت و مزار و غنچه شادان
و رایت قطعه عبادت بملایه و و ما حسن قول القائل و قد شایده و لا و افعالهم **س** ذهب الیه و جال و جال و جال
زمر من لا و باش و الا نزال و زعموا بانهم علی آثارهم و سار و او لکن سیرة البطل و لبسوا الدلوق و مرعوا و تشفوا
کنشف الاقطاب و الا بدال و عمر و اطوا هرهم باقواب التقی و حشوا بواطنهم من الادغال و ان قلت قال الله
قال رسول الله و همز و ک همز المنکر المتعالی و او قلت قد قال الصاحب و الا و لی و فاکل عندکم شبه خیال و و یقول قلبی
قال لی عن **س** و عن سرسری عن صفاء احوالی و عن حضرتی عن فکر فی عن خلوتی و عن شایدهی عن و اردی عن **س**
عن صفو و قتی عن حقیقه مشهدی و عن سرزاتی عن صفات تعالی و دعوی اذ تحقیقها الغیبه و القاب زور
لفقت بجمال و ترکوا الحقائق و الشرائع و اقتدوا بظواهر البهال و الضلال و نید و کتاب الله خلف ظهورهم
نیزد المسافر فضله الا کال و جعلوا السماع سطحیه لهما هم و غلوا فکالوا فی کل حال و و اذ اتی القاری علیم سورة
فاطما بعد و فی الاثقال و یقول قائلهم اطلت و لیس فی عسر انقضا انت ذوالمال و حتی اذا قام السماع
لهم هم و خشعت له الاصوات بالاجمال و و تحرکت تلك الرؤس و تهرجا طرب و اشواق لمیل وصال و یا فرقه

عبد الملك بن حبيب الكوفي في رسالة ابو محمد بن حزم ورسالة حافظ ابو عبد الله بن طاهر ورسالة كمال الدين بن جعفر ورسالة
رسالة حافظ شمس الدين محمد بن القيصم الجوزي ورسالة حافظ عماد الدين بن كثير وكتاب طرطوسي موسوم بكتشف القناع
عن رسالة السماع وفيه البلية والافقاع في حل شبهة رسالة السماع الشيخ عماد الدين بن كثير ذلك من الكتب المهمة وخصه قول
درين مسئله است كه مردم در حكم سماع چهار گونه اند گروهى محسن گفته و طائفه سماع گرداننده و فرقه كرده و شصت و چاهى
گرام گفته و هر يك از اين فرق بر دو گونه است بعضى اطلاق قول كرده و بعضى مقيد بشروط نموده و تقصى اقوال و بيان
فائدين بايراد ادله و ترجيح بعض بر بعض مقصود ناست اگر چه سوال متضمن اوست زيرا كه اين تفصيل مستعمل بطول
باشد و وقت گنجائش آن ندارد و نيز اين جواب دارد بمرور تصنيف ناست بلكه مورد افتاء است كه عازت بخت
و در آن چارى است لهذا اقتصار كرده مى شود در اينجا بر حكايه مذاهبايى اربعه كه بمنزله اركان دين حنيفى و قواعد
ايمان اند پس مذاهب بوضيفه درين باب باشد مذاهب و قول او در آن اغلظ اقوال است و اصحاب وى قصص
كرده اند بر آن كه سماع سماع فسخ و تلذذ بدان كفر است و ليس بعد الكفر عاتيه و مالك در جواب سائل گفته انما يعنيه
الفساق و در كتب اصحاب مالك نوشته اند اذا اشتري جارية فوجد بها سفينة فلان يرد بها بالعيب و احمد بن حنبل در جواب
عبد الله بن مسعود فرموده يا بنى الفناء نيب التفات في القلب بعد ذكر قول مالك كه بالا كذشته كه در شافعى در كتاب
آداب القضا گفته ان الغنا لم يكره و شبهه الباطل و باصحاب خود در صر فرموده خلفت ببغداد شيئا احسنه الزنادقة يسمونه
التعبير يصيدون به الناس عن القرآن و چون اين قول او در حق تعبير باشد كه عبارت است از شعر مزته در دنيا و نزد
عنا منفى بدان بعض حاضرين قضيه بر قطع يا مخدعه موافق اوزان شعريه مى زنند خيال بايد كه در سماع واقع درين زمان
كه در آن قفى بشعر رقيق مشتمل يزد كرده و نهود و شعور و حضور و خدود و عواش و مساشيق و وصل و هجر و اقبال
و صدد و وفا و جفا ميكنند و تا از معنى حسن الصورة زخيم الصوت لطيف الشامل ظريف الحركات كثيرة المطالبات اخذ
بجميع قلوب فارغ از حب و آيات الهى نباشد و با وى رساله طراف و انواع طرايى و مناهي نبود و در محضر شتاب
بلد در مجلس مخوف بشموع مزهره و مجموع معجبه نباشد چه ميغرمود پس شبهه ناست كه قائل با بحث اين نوع سماع حديث
موردين و مبتدع در مومنين است احمد و سبطي گفته اند بعد عت ظهرت بعد المائتين ببغداد و قد حكم فيه الشافعي و انكر علي بن
نزه العسقلاني و احسن اقتسامش آنست كه سماعت ابيات بدعيه از مردى صالح بصوت حزين كند و آن سماع مهيج
حزين و بكاء و بر انقطاع از باب الهى و فوت لذت مناجات عالم نپاي گردد و بدان براى انابت و عبادت متيقظ
گردد و اگر بجاي او سماعت قرآن از خوش آوازي و مقرى و لنوازي كه قلب سنيب و تدبير نافع دارد كند يا خود تلاوت
قرآن بذوق و شوق حلاوت ايمان نايد بمراتب كثيره و انتفاعش بيشتر از سماعت اين ابيات خواهد بود و سماع صحابه
رضي الله عنهم همين بود پس س و فهم نزل قوله عز وجل و اذا سمعوا ما انزل الى الرسول تری عليهم تقضض من الهم

غیر ممکن حضور و اطلاع بر این نوع نیز سید طاغی ابو القاسم چنین گفته اند
 بقیت البطلان و فضیل بن عیاض از رقیة الزنا نام کرده است که کسی
 مستی کننده و نیز چون این سکه خلافیه بوده است فعل مبیح حجت بر آن نخواهد شد با آنکه در هر بی این
 علماء و لایه هستند که جعل قدرشان نتوان کرد اما شک نیست که منکرین نسبت به عین و مجوزین اکثر اعدا و غوطه
 و تسلیم تساوی قاعده مقرر و دافع آن پس است اعنی چون نزاع و فعلی از افعال یا حالی از احوال یا ذوقی از ادوات
 واقع شود و بعضی از اصحیح و بعضی فاسد گویند رجوع بسوی حجت مقبوله نزد خدا و رسول صلی الله تعالی علیه السلام و ابوبکر
 و سلم واجب گردد و آن حجت وحی الکی است که تلقی احوال نوازل و افعال ضامرو و مواجید و واردات خواطر از وی
 میرو پس بروی این سکه را هم عرض نمایند و بدان وزن کنند پس آنچه مزکی و مریح و صحیح برآید مقبول است و هر چه
 باطل و فاسد و بدعت باشد مردود بود و هر که علم و سلوک خود را برین اصل اصیل بنا نمی کند وی لیس بشی است هر چند
 چنین و چنان باشد بلکه گرفتار خدع و غرور است قال تعالی فما اختلفتم فیهِ من شیئ فحکمه الی الله و قال
 تعالی فان تنازعتم فی شیئ فرددوه الی الله و الرسول ان کنتم قوم منون با الله و الیوم الاخر و در بسوی
 خدا و رسول عبارت از رد بسوی کتاب عزیز و سنت مطهره است و در کتاب و سنت چیزی که شا به مبیح باشد
 اصلا موجود نیست بلکه آنچه درین هر دو حجت تیره است شا به بطلان او است قال تعالی و من الناس من یشتری
 طهوا الحدیث لیضل عن سبیل الله بغیر علم ابن عباس و ابن مسعود و مجاهد و کمال گفته اند او حدیث غناست بلکه
 ابن مسعود بران حلف میکرد سه بار و احدی گفته و علیه اکثر المفسرین و قال تعالی و استغفر منی استطعت منهم
 بصوتك مجاهد گفته و انما و قال تعالی و الذین لا یشهدون الزود محمد بن حنفیه گفته و انما و قال تعالی
 افمن هذا الحدیث فیحبون و یضحکون و لا یتکون و انتم سامدون و انما گفته سمو و بلغت حریفانست
 و اما سنت پس علم و رسم است از جمله حدیث ابوداود و باشد انما نیبت النفاق فی القلب و در نزدی است نیست
 عن صوتین احمقین فاجرین فذكروا لها صوت عند نفمة لهو و لعب و من امیر شیطان قوم صحیح بخاری است تعلیقاً بصیغه
 جزم از هشام بن عمار مرفوعاً لیکون فی امتی قوم یستحلون الخمر و الحمر و المعازف و معازف الغنار و گویند و مبیح
 برین آیات و اخبار ضرب تاویل و تضعیف را تسلط میکند و با انواع باطل حاضر می نماید الی الله تعالی و تعالی هر من کل
 فقیه متسائل و من کل صوفی جاہل و سالک عن الحق عاقل و متفقه غافل و یری الحق و یهوی غمرة الباطل علی
 ان الفقیه و ان تناهی فی البطالة فهو اقل ضرراً و ابعث خطر افئیته ان یقول هو سباح مستوی الطریقین و اما جملة الفتن
 و نفوذ با مدین بطلا هم یری و نیک مایقرب الی الله زلفی و نحن نباهل علی هذا بین الرکن و المقام و تقسم بیته القدر
 بجمیع الاقسام ان الله تعالی لم یشرع الفتن الا مفرداً و لا مع الدف و الشبهة و غیر باسن الآلات المخرجة لاحد من خلقه

لصفت بدین نیهیه که کلاما علی العصبیان فی الاحوال که چشم اهل کتاب بدینکرمه و اسد لایرضی بزی الاغفال و یا بخی
الاحسان یطلب ربه و لیغفر منه بغایة الآمال و نظر اهل بدی الصعاب و الذی که کافوا علیہ فی الزمان الخالی و اسک
سبیل القوم این تیموه و خذیمته ما لدرج ذات شمال و تا قدر اختیار و الا انفسهم سوی و سبیل الهدی فی القول الا حلال
و رجوع اعلی بدی الرسول و نجه و به اقتد و انی سائر الاحوال و القانتین المنجبتین لرسم و الناطقین باصدق الاقوال
ما شایهم فی و نه نفهم نقص و لا و فی قولهم شطع اهل الغالی و نعم الادله للخیاری من لیسیر و بهداهم لم یخش من اضلال
و هم النجوم بدایه و اضاده و و علو منزله و بُعد مثال و لقد ابان لک الکتاب صفاتهم فی سورة الفتح المبین الغالی و
وبراه و اخر فیها و صفهم و و هل اتی و بسورة الانفال و در شش هجری چون اتفاق و رود و محرر سطور در بلده کمره کمره
بقریب تادیه فریض جمع افتاد و فقراء سلسله شیخ ابراهیم رشیدی شاذلی را دید که در زاویه حرم محترم که و هم در حرم نبوی پند
منوره ذکر جهرتوالی ضربات استاد بحدقه بندی میکنند و در وسط حلقه اطفال امر و صبیح الویش شسته قصائد و ابیات
عشقیه هیچ شوق و محرک قوی حیوانیه میخوانند و ایشان در اشارت این ذکر یک یک و دود و شبر از زمین بر بجهند دل
از وادید این ادای بیگانه در آن مبارک خانه و محترم کاشانه بر خود جنبید و خاطر نا آشنا بجو از و اباحت این هنگامه سخت
و رفلق شد و این مصراع بر زبان گذشت ع چون کفر از کعبه بر خیزد کجا ماند مسلمانی و و لیس هذا اول قاروه کثرت فی الاسلام
امثال این حرکات چیزهای بسیار باقتضای غربت اسلام و آخریت زمان و قرب ساعت قیام در آن بلاد مبارکه
از طول زمان یافته می شود لیکن درین تاریخ خبر رسید که ابالی حرمین شریفین منع این بدعت اندرون جمعه و مدینه منوره
کرده اند هر چند مبنی بر رفع شور و شغب اصوات اراذل و کم مایگان جاہل و متصرفه محققا خواهد بود باری محمد صلی
که صور و حکما مانا بشریعت حقست و نتوان گفت که جماعتی از اعیان حاضر جلسات سلع شده بمقامات و
احوال عالیہ رسیده اند پس چه قسم بر ایشان حکم بارتکاب باطل و انصاف بصفات جاہل از خیر عاقل توان نمود
زیر که انکار سابق در سماع اهل این زمان صادر گردیده است و حق تعالی سادات و علمای امت و ارباب قلوب
صادقه را از حضور مثل این جلسات مبذور داشته اینک سیر و شمائل ایشان در دو ادین اسلام مدون است گاهی
دران ازین جنس حسنه شنیده یا دیده سماع این قوم همین اقبال بود در مکانی خالی از اغیار ذکر خدا میکردند و قرآن
میخواندند گاهی کسی از آنانکه قدم صدق و قلب صادق در معامله حق دارند چیزی از اشعار مزبوره در دنیا غریبه در
لقا خدا و محبت و خوف و رجاء او و دار آخرت میخواند و بعض احوال ایشان از فقرت و غفلت بعد از انقطاع
یا تا مسافت بر فائت و تدارک برای فارطایا و فال بعد و قصد بقی بود و نحو آن از آنچه مناسب احوال سنیہ ایشان است
آگاه میکرد و او را احادی و اقوال میگفتند و این سماع نه از جنس سلع عین زمان بود و من یک وجده و جدا
صحیحا فلم یجئ الی قول المغنی نه من ذاته طرب قدیم و سکروا لیم من غیر ذوق معذرت محققین ایشان منع و نه میگردید

آنست که **س** از انسکت موع فی حدوده تبیین کن بکامین تباه کا و دیگر این ابیات **س** در حدیث
 المتراواله والفتا و ما اختاره من طاعة المحدثین و قد نفعه بعش فی غیبه و ضلاله الی الخ و غیره از عینی مقیم به سلیم
 یوم العرض ای بضاعت و اضلاع و عند الوزن ما خف اوزار با و یعلم ما قد کان فی حیاته و اذا حصلت احکامه کلمات با
 و در اینجا یک قاعده دیگر است که اگر سالک الی الله تعالی را علم شرعی مستفاد از کتاب و سنت از حدیث وضع قدم بر
 طریق تایوم اتفاقا رب مصاحب نیست همه سلوک او بر غیر طریق باشد و ابواب هدی و فلاح از وی مخلق بود و این
 اطلع شیوخ عارفین است و مخالفت ننید در آن مگر قطع طریق و ثواب المیس سید الطائفة جنید رحم فرموده الطرق کما
 سروده عن المخلوق الامن ائتی اثر الرسول صلعم و نیز فرموده علما هذا مقید بالکتاب السنة فمن لم یحفظ القرآن فیه کتب است

لا یقتدی به فی هذا الشأن و ابوسلیمان دارانی گفته اند لیس فی قلبی انسکت من کلمات القوم فلا اقبلوا الا بشا باین
 الکتاب السنة و ابونزید گفته است فی المجاہدة ثلثین سنة فاجدت شیئا اعلی من العلم و متابعت و اقوال سادات
 صوفیه درین معنی بسیار است و بنا رساله ابو القاسم قشیری مبرین معنی است و باجمله بر که احاله بر غیر علم میکند چیزی است
 که احاله بر خیال صوفی یا قیاس فلسفی یا رائی نفسی می نماید و نیست بعد علم شرعی مستفاد از قرآن و حدیث مگر شبهات
 متکلمین و خیالات متصوفین و آراء متفلسفین و طرق و اخوه و جاده حق همان است که رسول خدا صلعم آن را آورده پس
 اگر این علم همراه نیست واقع در محال است و زینهار گوش بر حوت قائل نه نمی که مایض باسلع من عبدالرزاق یسعم
 من اخلاق و قول دیگری اذا رایت الصوفی یتغفل بحدیثنا و انبرنا فاعسل یک منه و قول دیگری ان علم محرق و لعم
 علم الوریق و نحو آن از اقوال و کلمات که احسن جوابش این است که قائل ادب جاهل معذور و جاهل است و الا اگر علم را
 و امثال و از حفاظ شریعت نمی بودند هرگز این مغرور نمیدانست که استنجا چه قسم می کنند غزالی در ذکر تصوفه مغرورین
 گفته و ما اغلب المغرورین بعد ذکر فرقه ما عیبه علم معرفت و مجاوزت مقامات و وصول بقرب کرده و گفته الفاظها
 تصنیف کرده و بر بسته اند و در مجالس از ترویج میکنند و گمان دارند که این الفاظ اعلی تر از علوم اولین و آخرین است
 و بسوی مفسرین و محدثین و فقها و اصناف اهل علم چشم حقارت و از دور ای نگرند تا بجوامع چه رسد تا آنکه فلاح و هلاکت
 فلاح و حیات کرده ملازم ایشان می شود و ملقظ این کلمات مغرورانه کرده بوجهی تردید آن میکنند که گویا حکم بوجهی
 و از سر سر خبر میداد و همه بندگان و اهل علم را سبک مستحق انکار و برای جان خود دعوی وصول الی الحق و فنا فی الله
 میکنند و میگویند از مغرورین ام حال آنکه نزد خدا از غبار منافقین است و نزد ارباب قلوب از حمای جاہلین انتهی حاصله
 و سخن درین معنی بسط می خواهد و مجال مقال واسع و لکن **س** الی دیان رب الدین نقض و عند الله تجمع انحصوم
 و الله یحیی کونینهم فیکانوا فیہ یختلفون و اما اول محدث غنا پس در فردوس مرفوعا روایت کرده که قال
 رسول الله صلعم اول من نجا و اول من تقی المیس پس اگر اخیریت بصحت رسد فها و در معنی او چندان بعید نیست

القبر ولا طريقا الى الخير ولا سبيلا الى الجنة ولا محجة الى الحق ولا مخرجا الى الله
 واما بيان وی وغنا وصلاح واصل بعیده و منازل شاسع است نیست ممکن
 شود در لازم شعر رقیق مگر قلیل الخط از ارتفاع کلام اسد و هیچگاه نشد که جوانی بسامع الحان اریتمی حاصل
 نموده باشد مگر آنکه در عشق و فسق افتاد ای مغرور زمان این دعاوی باطله را بگذارد و گوید که مساوس شیطان در تو مشورت
 نیست بهیات نفس این دعاوی از عظم مکائد ابلیس و حیل اوست که بر تو آن را تمام کرده و ختم نموده تا باید که بیدار
 و هشمنده و هوشیار را رجند باشی و عیوب و خدع نفس خود را نیک بشناسی و در مرصاد آن باشی و از اغترار تبرات صوم
 و زخارف ذوی رخص محتر شوی ای کاش اگر پرده از روی کار بردارند و ترا چنانکه تویی نمایند این همه بازیهای پو
 دشمن نواز دین از میان برافتد و اگر صیحه کبری بگوش تو خور و همه این اموال و لعب فراموش گردد و امر واضح شود و دریانی
 که معامله حسیت و قاضی کیست و وصل و ماده این فساد و تکلیف اذواق و مواجید است و همین حکیم گمراه شده بهر که از طریق
 صحیح قوم گشته و تمام در سائن و متنوع و صبح و فاسد کرده و علم حق و فصوص کتاب و سنت بر حق را ترک داده و غم غلب
 و طست معالم الایمان و انعکاس السیر فانما الله و انما الیه ارجعون و نعم ما قیل **س** کسانیکه نیز از راه گشته اند و فرستند و
 بسیار گشته اند و تیز منجمه قواعد که هیچ عاقل از فریقین در آن اریتماب نکند کی آنست که هرگاه چیزی شکل شود و نظر
 در شمره و غایت او کنند اگر مثل بر مفسده ظاهر بوده است محال باشد که ازین شریعت که اکمل و اتم شرائع است بود و بر
 طریق تنزل میتوان گفت که سماع در حق بعضی غراف مفسده نیست لکن محال است که درین سماع همین این عادت تنها
 حاضر شود بلکه لابد است که همراه او از بطلان جماعتی کثیر و جمعی غفیر حاضر گردد پس فساد این عادت بیشتر از اصلاح او باشد
 و لهذا بجندیدم از سماع نزد فقدان اخوان و اصحاب منع کرده و گفته الذین کننا نسمع منهم صاروا تحت التراب کفریم که جمیع
 حاضرین اهل کمال در جمیع احوال اندامالاعماله جمال قندای ایشان خواهند کرد و انیک کتب مترخصین پیش از این بود
 هر که در آن تامل کند در یاد که اتوی شبهات ایشان تاشی بجندیدم و اضراب اوست اگر گوید شما انداوشان نیستید
 قیامت باشد که سالی حلال و سالی حرام بگیرد و اند پس سماع خالی از مفسده نیست خواه آن مفسده واقع باشد یا متوقع
 عرض کرد وجه درین محرم ماده و جزم منع است خصوصا درین زمان عجیب و اوان غریب که احدی را در آن مقام توبه
 که باب طریق است دست بهم نمیدهد و هر یکی نفس خود را صدیق میداند و که ام صدیق و لهذا شافعی رحم فرموده انصرو
 احد بکرة النهار الا و محقق قبل العصر و این قول او در حق کبار آن زمان شمعون با صدق بود تا باین زمان که راس مال صنوبر
 در آن نظر بسوی سائر خلق باز در دست چه رسد میداند که گمان در آن حجب اند و جزوی است کسی در حضرت نیست
 و اهل حق راستی یا بس و مروط ناشغلی نماند و میگویی پس ز عاشک فادیه و الا مقامک فاخرج و اعط القوس بار بیا
 و غذا المیه من مجاریها **س** فلحرب و بجال مع فون بها و ولد و این کتاب و حساب و وجوب ازین تبرات

که در مجلس بود بنا و علی بن ابی طالب که یکی از سیاه مسلم ترک طبل کشا و بی باشد زیرا که تمام حضور اجتماع قول و عمل و ترک رسول
خداست مسلم و در بعض تفاسیر در قوله تعالی طه ما انزلنا علیک القرآن للتشقی و دید و شد که بعضی گفته اند
که این قسم است از خدا بطلبول مجاهدین و گمان آن نیست که این قول صحیح نباشد و حکایت تو او را حضرت علی (علیه السلام)
علیه السلام و سلم نزد بنی نجار در روزی بی فروغ است و عجیب است که بر تامل این حکایت قصه سابق مساوی شبیه
باین فسانه شده باشد و بطلانش بیان گردیده و فقره از ان جنس نیستند که از ایشان با خدا حدیث کرده می شود مگر آنکه
یکی از هزار عارف باشد و صحیح اخبار از تقسیم آن و بعضی سلف گفته اند ما را بیت الصالحین فی شئی الا کذب نهم فی الا حادیث
یعنی بوجه حسن ظن خود از هر کس ناکس اخذ میکنند و آن قدر علم ندارند که تمیز کنند در بیان حق و باطل و بسیار کسان را
ازین قوم دیده ایم که چون حدیثی از احواد فقها شنیدند یا در کتابی نوشته یافتند جزم بصحت آن نمودند و عمل بر آن سخن
انگاشتند بنا بر حسن ظن بنا قلع و این خطای فاحش و جبل قبیح و زلت عظیم است زیرا که اخذ شئی از مسلمان باید و در خانه از
ابواب او توان درآمد نه از پس پشت و کثرت نفی عبداللہ بن جعفر اگر ثابت شود در محاسن او نباشد غایت آنکه وی را خوا
سلاح میدیست باشد با آنکه غالباً از جاری خود می شنید یا از کسی که محل بیت بودند و آن هم بی آله خدا بودند و بجز امیر
و معارف و این در حقیقت تسبیل امر و حق اوست و گذشته که این مسئله خلافیه است و قول هیچ کی مدان برد گیری
حجت نیست و کل احدی خود من قوله و ترک الارسل اللہ مسلم و قول معاویه که ان الکفریم طروب بر تقدیر صحت منی انکست
که صاحب طبع سلیم و قلب منیب باشد و مطربا ل اورا بغیر قصد جنبش دهند و این قول از وی اعتبار بود از حجتی
که بغیر تهمال صادر شده و با آنکه ادعای معاویه و متبعان عورتش بسیار اند احدی نقل نکرده که وی غنای شنید و بدان
مشارعی شد با آنکه غایت قدرت بران داشت و مانیز انکار لذت سماع صوت زخمی شعر رقیق نمی کنیم بلکه صادر از سما
و قصد او در رمضان غنا علم حضرت او در ظاهر و باطن است و بسیار عقلا شمای مستند و مستطاب را بخوف وقوع در ضرر ترک
میکینند و سوال انجوا از سماع و غنا در مساجد عجیب است بخیا ل نمی گذرد که این منی در تصور کدام عاقل که ادنی نصیب از خوش
و حواس دارد بگذرد و گاهی شنیده که احدی از یهود و نصاری تمبید بش این قباحت کرده یا چیزی ازین فضائح و کنیه و آورو
تا بان بیوت که او تعالی بر دفع ذکر خود در ان اذن داده باشد چه سدا و ان المساجد من غلات دعوا مع اللہ احد و لیکن این طاعت
مستند گمان کو کند که سماع از عبادات است پس از انحال عالیہ بروند فهم اللہ من قوم کلیم اهل علی بن ابی طالب و انهم خطیب
و بجزی نهم الشیطان الزیم مجری الداء العضال فی بدن السقیم و لاحول و لا قوۃ الا بالعلی العظیم ربنا لا ترغ قلوبنا بعدا
اذ هدایتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب و این جواب خلاصه افاده شیخ علامه براهیم
بن جامع شافعی رح است که در کتب نفیست صد و پنجاه و دو و بجزی برار خطابه مسجد اقصی نوشته شوکانی در شرح منقحی گفته
و اذا تقررت جمیع محارزاه من حج الفریقین فلا یخفی علی المناظر ان محل النزاع افواخرج من دائرة المحرم لم یخرج من دائرة المشای

از آنکه مناسبت نیست که این فعل خمیس جز از مثل الملبیس از دیگری ظاهر گردد و صیغ شده که صدیق است و سیدنا ابوبکر
آن را در موهبتی از این بنام کرده بحضور رسول خدا صلعم و وی صلعم آن را مقرر داشت و بران انکار نفرمود و از این
خصلت شنیعه موجود ماند ابوبلال عسکری گفته اول کسی که تغنی بغناء عربی کرد و طویس است بنا بر آنکه هرگاه ابن ابی بکر
بهوم خود فرست آنرا بنا میکردند و باحان خود تغنی مینمودند و عرب غناء ایشان را نقل کردند و ابتدای این فعل مذکور از
طویس بغایت مناسب افتاد چه وی طویس شوم است که روز وفات نبی صلعم متولد گردیده و فطام او از شیر روز فوت
ابوبکر شدن و بلوغ حکم روز شهادت عمر اتفاق افتاده و تزویج روز قتل عثمان کرده و روز شهادت عمر تغنی و دل آورد
لهذا مردم او را طویس شوم نام کردند و از تمام شوم او این بدعت شنیعه است که با انگلی زمان جدت او روز از فرزند
و الله المستعان و معاذ الله که این بدعت اباحدی از صحابه باشد یا کسی آنرا ایجاد آورده تا بپایان او بزمین نبوت چسبید
بلکه احداث کرده زنا دقه و بطالین و اکالین است که با شهوات و اهو او خود را خوار و عنان کرده اند خواه رب ارضی شود
یا ساخت گردد کتب حدیث و سایر اخبار صحابه و آثار ایشان موجود است در هیچ یکی از این عینی و اثری بلکه ذکر می از
تعالی آن در سریا جهر یافته نشود و نه در ایشان این بدعت معروف بود بلکه اگر فاعل او را میدیدند لامحاله خارج
از طریقۀ مثلی می پنداشتند آری بعضی آلات مثل مزار و نحو آن موجود بود لیکن نزد رعاة و اهل لعن دین
از سماعش تجاشی میکردند تا آنکه بعضی گوش خود با گشت بند نمودند و بجز و آنکه آوازی بگوشش خورد و سرعت در شی
نمودند سماع ایشان نبود مگر کلام پاک خدای بزرگ که حاوی قلوب بسوی جوار علام الغیوب و سائق ارواح بسوی
بلاد افراح و شیر ساکن غرامات بسوی اعلی مقامات و داعی افئدة هر صباح و سایر حمی علی الصلوة و حمی علی الفلاح
فهم ساکون طریق و هم صفوة الله تعالی علی تحقیق و نعم ما قیل **س** فخی علی جنات عدن فانها منازکة لا ولی
وفینا الخیم و لکننا سبی العدو و نهل تری و نعود الی اوطاننا و نسلم و اما این حدیث انس که جبریل آمد و خبر داد که فقراء
امت پانصد سال پیشتر از اغنیا در جنت در آیند و آنحضرت فرمود کسی هست که شعری بخواند و بدوئی این شعر انشاء
کرد **س** قد سعت حیتة الموی کبدی و لا طیب لهما و لا راقی و الا احبیب الذی شغفت به و عنده قیتی و تریا
و جناب نبوت صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم در وجود آمد تا آنکه رد از دوش بفتاد و صحابه هم تواجید کردند و عاق
انکار کرد آنحضرت فرمود و میباید که بکیم من لم یتیز عن ذکر سماع پس این خبر اوضاع الکذب و اللهذیان و اطل
الباطلات است و این حدیث تصریح کرده از بوضع وی اگر چه در بعض کتب لا یعبا به موجود باشد و هر که وقوع این
فعل از نبی صلعم تجویز میکند او را باید که بفرض جعل بر همان خود بگرید و نقلی درباره احداث طبل خانجات موجود
نیست آری فقها ذکر طبل حرب کرده اند و گفته از مهربات اعدا است اما نزد من از بزع لا باس بها است
اگر نیست صحیح و حاجت شدید بسوی وی داعی باشد و بدعت از آنجهت گفته شد که در غزوات وی صلعم گزاف

والمؤمنون وقانون عند الشهادة كما صحح في الحديث الصحيح ومن تركها فقد ستر العورة ودينه ومن جامع قول أبي يوسف
ان يقع فيه ولا سيما اذا كان على ذكر القدر والحدود والجمال والدلال والجم والوصال ومحاورة العقائد وتعليل العقائد
والوفاء فان سامع ما كان كذلك لا يخاف من بليته وان كان من التصليب في ذات الله على حد يقصر عنه الوصف حكم هذه الوسيلة
الشيطنانية من قبيل دمه طول واسير لهوم غرامه وبيماه كبول نساء السداد والنبات ومن ادا الاستيقاظ بعينه
في هذه المسئلة فعليه بالرسالة التي سميتها ابطال دعوى الاجماع على تحريم مطلق السلع انتهى وشكك فيست که مطلق سلعی بدون
مصرفه مباح است نهرام لیکن نفس سلع مباح بدون ضم ضمیمات منكرات معلوم نیست که اگر کسی خصوصاً از زبان بحث
درین مسئله بوجود آمده باشد تا آنکه تفاوت ازان گویا محال شده و علی ای حال اینهمه غلو و مبالغه بر شیئی مباح چرانه آنرا تارک
مباح و مستبری عرض و دین خود محمود است چنانکه مخالف او مذموم فلیعلم واحمد لدا و لا و آخره و ظاهر او باطناً سوال چهل
و دوم عبد الوهاب نجدی که و با بیه نسب بسوی او هستند که ام کس بود و عقائد و مقالاتش موافق مذهب اهل سنت
و جماعت بوده یا نه و در باره نجد بنبری در کتب حدیث وارد شده یا نه جواب عامه نشاید درین نسبت غلط کرده اند
دیرا که عبد الوهاب در نجد و جزآن دعوت احدی بسوی کدام مذهب نکرده و آنکه دعوت قطر خود و هر چه متصل اوست
بسوی اتباع سنت و ترک تقلید مذاهب کرده و بقلع وقع رسوم شرکیه و کفریه و بیع و محدثات پرداخته پسرش شیخ محمد
بن عبد الوهاب بود پس در نسبت بسوی او محمدیه صحیح است نه و با بیه شیخ محمد صاحب نجد بن عبد الوهاب بن سلیمان
بن علی بن محمد بن احمد بن اشدر بن یزید بن محمد بن یزید بن شرف از صفربان ابنی تمیم است و ولادتش در سنه یازده صد
و پانزده هجری در عینیه از بلاد نجد اتفاق افتاده و هم در آنجا نشو و نما یافته و قرآن کریم خوانده و از پدر اکتساب علوم نموده
خاندان او بیت فقه حنابلست بعد تحصیل کمالات علمیه بحرین شریفین شتافت و حج و زیارت نبویه کرد و در مدینه منوره
شیخ عبداللہ بن ابراہیم را که عالمی از اہل نجد تمیز ابو الوهاب معلی و شقی بود دریافت و از وی استفاده و اخذ نمود و همراه
پدر بزرگوار خود در حریمه که از سرزمین نجد است نقل کرد و هر گاه والد ماجدش انتقال بجوار رحمت الہی نمود محمد بن عیینہ مدح و ثناء
که نشر دعوت کند اہل عیینہ باین نشر رضاند و ندوی از آنجا برآمده رخت اقامت بدر عید انداخت امیر در عید محمد بن سعود که
از آل مقرن یا از بنی حنیفہ یا از ربیعہ بود اطاعت وی اختیار کرد و این ماجرا در حد و سنه یازده صد و پنجاه و نہ ہجری
روداد و دعوت او در نجد و شرق بلاد عرب تا عمان انتشار گرفت و تخرج او بسوی حجاز و مدین و حد و سنه دوازده صد
ہجری بوده و وفات وی در سنه یکہزار و دود صد و شش اتفاق افتاده و این محمد بن عبد الوهاب مردی عالم متبع بود اتباع
سنت مطہرہ بر نفس ہی غالب آمدہ و رسائل او معروفست اما در اینہذا تو لاین توان یافت الا ماشاء اللہ تعالی و درین
رسائل قول مقبول و مردود ہر دوست و اشتر منكرات بروی و در خصصت مست یکی تکفیر اہل ارض بحد تفہیات کہ در
بران نیست و دوم تجاری بر سفک دما مصومہ لاجت و بلا اقامت بر بان و دیگر جزئیات کہ تابع این ہر دو خصصت

[illegible]

والمؤمنون وقافون عند الشهادة كما هو
ان يقع فيه ولا يساهوا في الشهادة
والوقار فان ساهم في الشهادة دونه اندوز كسب خود از ایشان نقل در روایت کرده و خبر متصه بان
الشرع موم کتاب بونت ندارد و تبریکه بخت واقعه آرا در مجال قدم افشرده اند و از ملاوت اتباع
مع دور افتاده احدی از علمای محدثین و مفسرین فقههای محققین و صوفیه عارفین در حق ایشان حرف از دراهم گفته
بلکه دو این ایشان مملو و مشحون با انواع محامد و اصناف مدایح این هر دو بزرگوار است که مثل آن در حق دیگری با زایل علم
قد یا حدیثی که گفته و نوشته باشند و محمد بن عبد الوهاب نیز روش ایشان گزیده و خلق خدا را بمسوی اتباع کشید و دعوت است
مسوی اتباع فی نفسه امر محمود است تا اگر توفیقش رفیق گردانند و باین سعادت عظمی بنوازند و چه در باین دعوت از
اقوال و افعال لشکریان او مخالفت سنت واقع شده باشد مثل تشدد و تکفیر اهل ارض عموما و اراقت و مانع الفین آن
بی شبهه خطاست لیکن امیر عسکر تا بدان عالم و راضی نباشد محل ذم نمی تواند شد و تشک نیست که اقوی دلیل و واضح دلیل
ترک تکفیر است گو تا علی بدان قائل باشد بر شیخ محمد و اتباع او کلام در دلا و بزرگخط شده با آنکه فرق میان هر دو ظاهر است
چه بزرگ کسی هم واقع میشود که باقی در دلا و اسلام است و کافر از آن دلا و بیرون رفته و خلق ربه اسلام کرده و مخالفت
قواطع مانند تکفیر نباشد بلکه ماخذ و مخالفت و لایل سمعیه قطعیه است سندا و دلالة سخن مختصر درین باب آنست که حق تعالی فرموده
لا تلتحقوا بمؤمنون بالله والیوم الاخر وادون من حاداه ورسوله الی آخر السورة واین آیه یکی از قواعد
این باب و دواعی مسوی مخالفت بر مراد است و حدیث المربع من احب صحیح با اخلاق است و شراب و طرق و بی سیاه
و در سنن از حدیث ابو ذر مرغوعا آمده افضل الاعمال احب الله و البغض لله و مروی است از حدیث عایشه مرفوعا الشکر فی
هذه الامة اخفی من دیب النمل و ادناه ان تحب علی بنی من ابجور تبغض علی بنی من العدل و هل الدین الا تحب الله و البغض
فی الله اخرجه الحاكم فی تفسیر سورة آل عمران بن المستدرک و قال صحیح و در سند احمد بن محمد صحیح از ابو بن عازب مروی شده
قال کننا جلوسا عند النبی صلی الله علیه و آله فسمعنا النبی یقول قالوا السلام و اثنوا علیه قالوا السلام و اثنوا علیه و ما هی
قالوا صیام رمضان قال حسن و ما هو به قالوا الحج قال حسن و ما هو به قالوا قال حسن و ما هو به قال بان و اثنوا علیه السلام
ان تحب فی الله و بغض فی الله عز وجل و این همه احادیث در باب محبتی است که از تزلزل بامو منین متیقین و مسلمین و مجتهدین
و زمره متبعین می باشد از جهت دین و ایمان و اسلام و توحید و ترک شرک و بدعت و تقلید و اخذ سنت و اختیار اتباع
و اما منافعت و مخالفت و بذل معروف و کفر غیظ و حسن خلق و اکرام ضعیف و مانند آن پس با همه خلق سنج باشد مگر آنکه
مفسدی بنفسه شود مثل ذلت پس بذل آن برای عدو نباید کرد و قوله تعالی لا ینهاکم الله عن الذین لم ینقضوا الذمه
فی الدین الا انهم یسبوا و ما ینقض الذمه الا انهم یسبوا و ما ینقض الذمه الا انهم یسبوا و ما ینقض الذمه الا انهم یسبوا
چنانکه است و از آن تعبیر عبارات و ممانعت و مخالفت میکنند و هر چه از امر دنیا است بر یا حرام است و ایجابات

خود که تقلید آراء و جهال و خلف است اند حاصل و دعوت او و هیای بعضی شریعت و امانت بسیاری از باطل و رنج
 و حجاز و زمین کرده تجاوز از حد و غیاء و جهل با حسن علم و جمعی از عامه و علمای سود دنیا طلب که بر حقائق احوش
 اطلاع نداشته اند و اعتماد بر افواه اعدای و نموده بدون بران تکفیر و تضلیل وی و اتباع او بر بیهوشی گرفتار اغوی
 نفس اماره و تمییس اعلیس بوده اند عفا الله تعالی عنا و عنهم و رساله عبدالعزیز محمد بن عبدالوهاب که در وقت نسخ
 حریم شریفین همراه امیر محمد بن سعود نوشته شد به عدل است بر آنکه وی ازین افتراآت عامه که بر عقاید وی و پدر او
 بر بسته اند و بران بنیاد این همه زلزل و قلاقل بنا نهاده بری است و مذہب او عین مذہب ائمہ محدثین و سلف صالحین است
 چنانکه نقل عبارت رساله مذکور در اتحاد النقبلا کرده ایم انجا باید دید پس با وجود انکار او از ان عقاید فاسد و مخالفت
 طریقه اسلام و روش سلف کرام و تهمت احداث دین جدید یا مذہب ناسد یا بدید برادران اوستن و هر تنوع عرب عجم را
 تابع او شمردن و مروج مذہب و پنداشتن و و با بنیہ نام گذاشتن چه بلا ستم بر جان انصاف کرون و خون حق ریختن
 و وزیر بتان و کذب اندوختن است اغوی بالمدین جمیع مآکره الله و لقد صدق الله تعالی فیما قال و کذبوا بالعلم بمطوا لعلہم
 یا تم تاویل سبحان الله که اطاعت خالص خدا و رسول مقبول صلی الله تعالی علیه وآله و بارک وسلم و اقتدای کتاب عزیز
 و سنت مطهر و را بر همه ادیان و مذہب مقدم می دانند و رضا بتقلید ائمہ مجتهدین در خلاف مخصوصات نمی پسندند و
 کجاست بسوی تقلید محمد بن ابی بابت خواهد داشت و چه رتبه برای او در دین مسین که جز خدا و رسول در ان نکند خواهد داشت
 صد هزار امثال ابن ابی بابت پیش از وی گذشته اند و بعد از وی بگذرند انچه حکم بنگنان در عدم وجوب تقلید آنهاست همان
 حکم مراد است غایت آنکه وی حمودی صاحب عالم متبع بود بحکم محب الله و بغض الله متحققان احوالش با او محبت فاسد
 دارند اما آنکه حق را منحصر و طریقه او پندارند تقلید او واجب است و ماعدای او را ضلال و کافر شناسند العیاذ بالله اما
 و با بنیہ پند پس از حال ایشان و مخالفین ایشان هیچ سپهری که عجب جمل مرکب لغصب ایشان شده و توقع خلاص از ان
 علی مراد هجرت منقطع گردیده اجمالا حکایت با جرای ایشان این است که تا در بغداد و ستان اسلام آمده مسلمانان با بیجا بیعت
 ملوک حکام الملک و الدین توانان و الناس علی دین ملوک کم خفیه بخت بودند قرون متطاو له برین حال گذشت تا آنکه در عهد
 سلاطین تیموری و رول علم بیشتر شد و علما و فضلا از هر جا مطلوب شده بناصب گرنا می از قضا و افتخار متاثر شدند
 و طرح اقامت درین کشور انداختند و جوق جوق طلبه علم بهر سیدند و گرم بازاری علوم نقلیه و فنون عقلیه شد تا آنکه
 در عهد عالمگیر بادشاه فتادی هندیہ بنام اومالیف شد و جمعی از اهل علم که منجمه ایشان یکی شیخ عبدالرحیم دهلوی الذکر گوار
 شاه ولی الله محدث دهلویست قیام بسر انجام این مرام کرد و این کتاب ستال مفتیان و قاضیان گردید و از پند و
 در روم رسید و عالمگیر شد چون آن دور آخر شد شاه ولی الله محدث که در علم و عمل بهر خود در عرب و عجم مذہب فاسد
 اوجنی مذہب بود از اولاد عمر بن خطاب رضی الله عنه و تالیف خود تخریج و تفریع را مقرر داشت و تفریع را

و می نفرمود اگر تکفیر میکرد قتل او واجب می شد زیرا که وی بر شهادت حق باقی بود همین تجوید ذنب بر موصوم کرده
و کذلک حاطب بن بلتعرا با وجود موت با بلی کفر تکفیر نفرمود حال آنکه بنص تلقون الیهم بالمودة قولی او بمودت
ثابت گشته پس ثابت گردید که موالات محرمه با جماع همان مست که کافری را بجست کفر و عاصی را بجست عصیان می
دوست دارد بلا عذر و مصلحت پیچم آنکه او تعالی نص فرموده است بر تحریم تفرق در کتاب عزیز و عبارات کثیره شتی در
کتاب سنت مطهره درین باره وارد شده و هیچ چیز فاحش تر در تفرق از تکفیر با در محکم که معارضه او بش ممکن است
و بدان توصل بسوی جمع کلمه توان کرد نیست و نه چیزی اعظم تر از تنافر و تعادلی و تبائن باشد و در وی ضعف هلام
و تقبیل مسلمانان و توین امر دین است قال تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله حق تقاته و لا تعون الا
و ابتغوا مسلمین و اعتصموا بحبل الله جمیعاً و لا تفرقوا ما آخروا آیه کریمه و بعد این هر دو آیه و لا تفرقوا کالذین
تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جاء فیهم البینات واقع شده و در تفسیر آن کریم ازین جنس بیان کثیر است
و لا تنازعوا فی فاشلوا و تذنبوا بحکم و قوله ان اتبعوا المذنبین و قوله الذین فسر قوا حینهم
و کافوا شیعیان است منه و فی شیعی و اصلاح ذات البین افضل از عماره صلوة و صیام و افساد است که حاله
باشد نیکویم حاله عمومی است لیکن حاله دین و احادیث صحیحیه کثیره متواتره درین باب بسیار است ششم آنکه و قون از
تکفیر نزد تعارض و شبهه اولی و احوط باشد زیرا که خطا در وقت بر تقدیر بودن او نقصیر است در حق از حقوق غنی
و اسع العفو سیم الغفران و ارحم الراحمین و احکم الحکماء تعالی شأنه و خطا در تکفیر تقدیر وجودش از عظم جنایات بر عباد مسلمین
مؤمنین و مضاد حب و نفیر موجب آبی است و فی ذلک احادیث جمعه هفتم آنکه خطا در عفو بهتر از خطا در عقوبت باشد و از قرآن
عظیم عام می شود که حق تعالی ذم خاطر می نگرد چنانکه در قصه داود و سلیمان و در کریمه اذ یحکم الله فی الحسب و لا است
بر ان تبینید و در قصه ابراهیم و لوط یا ابراهیم عرض من هذا و قصه عیسی و ان تغفر لهم و در صلوة و تهنیت آنحضرت صلعم
برای منافقین حال آنکه طریقه اسلام توقف است در حق کسی که بدعت می فاش گشته و مقارب کفر گردیده و ولای او
نباید و نه برای او دعا بر حمت و مغفرت شاید مگر آنکه مسلمانان بطور حد از ولای او اعداء الله و رابطن گریز نمایند و پناه بخدا
از آن دشمنان او را و دوست داریم بلکه اگر بدعت او شان میکنیم و تاملی توانیم کراهت و تنبی می نماییم از ان مع خدا
گواه است و عالم الغیب گاه که هرگز روستا دشمنان او نیستیم بلکه عدا و دوستیم یا ندانیم اللهم باصلیت من صلوة
فعلی من صلیت و ما لعنت من لعن فعلی من لعنت اخرجه احمد و احاکم و صححه و این حدیث شاید صحت اعتقاد اجالی و کون
اوست حاصل آنکه تکفیر اهل ارض عموماً و بنا بر اراقت و ما معصوم بران چیزی مذموم و محمود غیر ثابت از شرع شریعت
و اگر از بعض عساکر محمد بن عبدالوهاب تعدی در ان رفته باشد خطاست اما انفعینی نه بدعت و فحشا را و نیست و عقاید
و مقالات او همه موافق اهل سنت و جماعت است بلکه او را فضیلت اتباع سلف است و ایمه ایشان بر بنی نوع

بوده اند تا ایشان چه رسد و مخالفت تلامذه با اساتذہ در علم حق عین و ذر و کفران نعمت است و لهذا دیده
 و شنیده باشی که بعضی ازین جماعه مخالفه که سرخیل مبتدعه و حامی اشراک بود در آخر عمر کور شده بمردمن کان فی بنده
 اعمی فوفی الآخرة اعمی و اضل سبیل اع چو میر و مبتلا میر و جوینر و مبتلا جوینر و بقیة مخالفان ایشان نیز غالباً
 بلکه کافه مردم جاہل از علم دین عارف بقوانین عقل و مطیع ہوی و موثر دنیا بروین ماند و کلمہ چکومہ بینہ صوم
 القیامۃ فیما کاخوافیہ یختلفون و حق بحت و انصاف صرف درین مقام آنست کہ احدی از اصیت مرحومہ
 مہور باتباع ایشان یا اسلاف و مشایخ ایشان بلکہ جمیع علمای روی زمین نیست نسبت تمامہ اہل علم با احکام
 و افراد ملت واحد است و عدم تقلید آراء رجال تا کما اطاعت او بر ہمہ خلق فرض عین و شقاق او عین بین و شین
 باشد خدا و رسول اوست صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و بارک وسلم لا ثالث لہ امن کان و این کان و اطاعت خدا و رسول صلی
 تعالی علیہ وآلہ و بارک وسلم عبارت از تسک بکتاب عزیز و سنت مطہرہ است خواه موافق یکی افتد یا مخالفت دیگری
 نہ اتباع محمد بن عبد الوہاب نجدی برالایم باشد نہ اقتداء محمد اسمعیل دہلوی متحکم در احکام مولفہ ایشان نیز همان من
 بر کتاب و سنت پیش نظر است و ہمان معاملہ کہ با دیگر اہل علم است با ایشان می باشد حرب و ضرب از طرف ایشان
 و خود را منتسب کردن بایشان در دین بلا تفاوت مثل انتساب عامیان بسوی الیہ محمدین باشد و ہر دو بلیغ
 و بالاتر از ہمہ آنست کہ در مصادر ہندیہ ہر جامنی و بابیت جداگانہ تراشیدہ اند مثلاً در میان دو آب و بابی کسیست
 کہ گور پرستی و تعزیرہ داری و استعانت باولیا و تصور شیخ و مجلس میلاد نبوی و ذاء رسول معلوم و امثال آن نمی کند و در
 حیدرآباد و بابی آنست کہ سینہ ہی نمی نوشند و سر او بل تا نیم ساق می پوشند و ریش نمی تراشد و مقید صوم و صلوات
 و نحو آن و در بندر ممبئی و بابی کسیست کہ شیخ عبدالقادر جیلانی جنبی المذہب را ستعرف و عالم اعتقاد نمی کند
 و انکار اعتقاد مخالف موالیہ مینماید و نزد اہل پورب از بلاد شرقیہ ہند و حرمین شریفین و بابی آنست کہ تقلید مذہبی
 خاص از مذہب اربعہ کہ محدث بعد قرون مشہود لہما بانحیرست نمیکند و عمل بسنت می نمایند و نزد جمعی و بابی آنست
 کہ جامع این ہمہ خصال باشد و در ہند لفظ و بابیہ مقابل لقب مبتدعہ مستعمل میشود و مبتدعہ کسانی ہستند کہ تعصب
 و تقلید مذہب میکنند و عمل بحدیث را جائز نمی دارند و در تعظیم مشایخ و اولیا و زیارات طرقات ایشان تعصب
 استفادہ از روح اموات با اعتقاد تصرف شان در عالم ناسوت و اطلاع بر غیبات قدم اقامت افشردہ اند و
 انواع شرک و بدعت مقول و معمول ایشان است و لایزال میان جملہ فرقین اصناف تعصب نشدہ و بکثیر و بخیل
 یکدیگر روز افزون و زلازل و قلاقل بوقھمون پیداست و درین حصہ بعضی انچه حق بحت و صدق صرف بمردنہان
 ماند الا ماشاء اللہ تعالی و آن عظم مفاسد فرقہ مبتدعہ و مکائدین قوم کی آنست کہ در اذیان کلام انگاشتیہ کہ بادشاہ
 حال ہندوستان اندہ حالی و راسخ کردہ اند کہ زمرہ موسومہ بوابیہ دشمن شہادہ اند ریشہ کشتن شہاست و حکمرانی شمارا

تابع تخریج کرد و برین بنادر سائل اعتقادیه و احکام فروعیه اقوال ضعیفه را از قویه جدا کرد و تمام اهل اسلام را بدست
بسوی اتباع نمود و در غیر مخصوص تابع خفیه ماند و قشرا از انساب فصل ساخت و جاده تطبیق و توفیق در مذاهب
اربعه را بتقدیم احکام سنن بسپرد و بعد از وی سپارنش هم برین پنج قیام کردند و در فتوی و قضای اتباع سنت را مقصود
داشتند و حق تعالی ایشان را با علم کامل عقل شامل بهم بخشیده بود کار خود کردند و از اعمی در میان نیامد چون در اوایل
سال سیزده صد از هجرت رنگ گیتی دیگرگون شد خصوصاً در هندوستان بنابر برهی سلطنت اسلام و طوائف الملکی
و طاعت علم و شیوع جهل و کذب و رواج طرائق متصوفه و اقتصار بر درس فنون عقلیه و انماک دران و عدم مهالات
بعلم سنی عجب ضعف اسلام و قوت رسوم کفریه و شرکیه و بدعیه پیدا گردید ناچار حق تعالی محمد اسمعیل بن عبدالمغنی بن
بن ابی ابد محدث و اصحاب احباب و تلامذه و اتباع ایشان را برای هدایت خلق توفیق خیر فریق گردانید و ایشان
و عوت خلق بسوی دین حنفی که از مرور و هو میزند رس شده بود و بجای آن شرک و بدعت نشسته کردند و هر چه حق
و جود در ترویج شریعت حق بود بزرگان و بیان و مالیت کتب و رسائل بجا آوردند و عمل بحدیث را جلوه استخوان
در نظر زمانیان دادند فوج فوج بکفر و فوج فوج بکفر و فوج فوج بکفر و فوج فوج بکفر و فوج فوج بکفر
را از شرک و سنت را از بدعت باز شناخت و آثار کفر محو شد و مساجد و مدارس معمور بعبادت و علم گردید که هنوز
آن بکثرت از در و دیوار هند نمایان است و مثال باران بر دلهای اهل ایمان و ریزان جمعی از علمای هند و دنیا طلب
پیر زادگان گس طینت بد مشرب که در معاش ایشان ازین اصلاح عقائد عامه فتور دست بهم داد و کسر شان
و حط رتبه خود دیدند بدافه آن برخاستند و برای تحریش عوام و اغوای نام این جماعه را منسوب بواجبیه ساختند
حال آنکه نیک میشناسند که خاندان محمد بن عبدالوهاب بیت علم نباید بود و خاندان ایشان بیت علم خفیه است
و ایشان را با او نشان هیچ علاقه تلمذ یا ارادت یا هموفی یا صحبت یا معرفت گاهی نبوده پس انصاق این جماعه بحد
بجماعه اهل نجد یعنی چو آنجا صحیح می تواند شد بکجه هنوز با وجود انقضای عهد سعادت مد ایشان که ام کتاب یا رساله از
مؤلفات اهل نجد در هند درین عصابه بانخصوص مروج نیست از هند تا بعد مراحل بعیده و منازل شاسعه و مسافت
و بحر محیط حاصل و طریق آمد و شد یکدگر مسدود و همچنین در اخلاق و عادت معاشیه و معادیه میان هر دو بون باطن علاوه
آن گاهی این جماعه تقریرات و تحریرات ادعای و با بیتی خود کرده و گفته که انحصار حق و طریق اهل نجد است یا ما اهل نجد
همند و بجهت تیمایک تصانیف علماء و بلبویه موجود است هر که شک کند دران نظر نماید و دلیلی از ان بیاورد تا جواب
داده شود و مجرد ادعا و محض افتراء مفید مدعائیت و کاری از پیش نمی برد و آنانکه بر دو الیاف ایشان از وجاهل بله
و غیر آباد افراخ ایشان پرداخته اند بشار ایشان در علم و عمل و تقوی و زکات و طبع و خلوص اراده و طهارت
نیست باتفاق موافق و مخالف نرسیده بلکه خود اسلاف ایشان خوشه چین مانده علم و فضل خاندان علمای مبنی

عقاید صحیح و نیکه گویند نقدی قوی و جامع را در هر کتاب و نگین باب رزق و فتح باب سوال مقرر کرده اند و اقامه
بر محمد خاتم خدا و رسول صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم نموده حاصل آنکه علم این طائفه صحیح است و عمل او فاسد و که نام
فاسد است بنسب المطاع من النسل تکلیف بهاء القدر منتصب و القدر مخصوص به تبار نام و ایاهم الی صلح الاعمال و صانعات
ایاهم نماید و بجهت مقت اعد و رسول علیه الصلوٰه و السلام فی الحال و المال آدمیم بر آنکه معنی نجد در لغت چیست و مراد بابل آن
در احادیث کبیر است پس باید دانست که نجد بافتح در لغت زمین بلند را گویند خلاف غور و در خیانت اللفظ گفته نجد نام یکی
از عرب میان حجاز و عراق و میان بصره و مدینه که زمین آن بلند است بنسبت یاسه و مجاز انتهی و این ملک را عظیم سوم
واقع شده در حوالی حبر و مدین و تبوک و در انتهی الارب گفته نجد بافتح زمین بلند نجد کاغذ و انجد و نجد و کتاب و نجد و
و نجد لکشب جمع و راه روشن بر بالا و از بلاد عرب و آنچه برخلاف غور است که تمام باشد و گاهی هم را ضمه دهند و اعلای
نجد تمامه و این است و داخل آن عراق و شام و اول آن از جانب حجاز ذات عرق انتهی و در قاصوس گفته انجد اشرف
من الارض و الطريق الواضح المرتفع و ما خالف الغور ای تمامه و یضم حیه مذکر اعلاه تمامه و الیمین و یغسل العراق و الشام
و اول من جهه الحجاز ذات عرق و ارض بیلا دمه در فی القصی الیمین و نجد مرتع و نجد خال و نجد عضر و نجد لکشب مواضع و نجد العقاب
بیشق و نجد الواد و بلاد ذیل و نجد برق بالیمانه و نجد اجاره جبل اسود علی و نجد الشری موضع انتهی و در جمع البحار نوشته انجد ما
ار ترفع من الارض و هو اسم خاص لما دون الحجاز ما علی العراق و یدینه النجدین ای طریق النجد و الشرا و هان الشدیان یقال
لا نجد و لا تنتم ای موضع لیس کله من نجد و لا کله من تمامه و لکن بینهما انتهی و در صراح گفته نجد زمین بلند نجد و بالکسر جمع نجد
نجد کذ لک یقال فلان طلع انجد اذا کان سامیا علی الامور و راه بر بلاد نجد ایضا من بلاد العرب و هو خلاف الغور
و الغور هو تمامه و کل ما ارتفع من تمامه الی ارض العراق فهو نجد و هو مذکر یقال منه انجد نای اخذ ثانی بلاد نجد انجد فلان
الدعوة ای رفع الصوت فیها و رجل نجد فی الحاجه اذا کان ناجیا فیها ای سرعیا نجدات گرویی از خواص و هم اصحاب
نجد بن عامر کنفی انتهی حاصله و در صحاح گفته انجد ما ارتفع من الارض و البع نجد و نجد و انجد و انجد الطريق المرتفع و کل
منجد بالذال و الدال جمعا ای محرب قد نجده الدهر ای جرب و عرف و نجد من بلاد العرب و هو خلاف الغور و الغور تمامه
و کل ما ارتفع من تمامه الی ارض العراق فهو نجد و هو مذکر و رجل ذو نجد ای ذو باس انتهی و هذا و این همه عبارات متعارف
اللفظ و المعنی است و مراد و اینجا نجد بلاد عرب ما دون حجاز متصل عراق است و محمد بن عبد الوهاب نجدی همانجا بود و لکن احد
از انجا بتری علما و مشایخ در هند قدیم و حدیثا زرسیده و نه هیچ یکی از اهل هند اخبار فتنه سلسله و تمیزه را رادت با وی درست
کرده پس تسمیه علما یحققین هند و زمره متبعین بنجدیه و وایه و جی ندارد و بلکه تصب محض و تصف بخت است و لغت
در معنی نجد که نام مفهوم ذم نیست و نجد خضر و نجد محمد معروف بود و بایه است بلکه انجد بسیار اند چنانکه از سابق لایح شد
و اما احادیث پس در بخاری از ابن عمر مروفا آمده چنانکه از لائل و الفتن و بها یطلع قرن الشیطان و مشرل حدیث

تا بیخ تخرج کرد و درین بنا در سائل اعتقادیه و احکام فرومایه

بسیوی اتباع نمود و در غیر منصوص تابع خفیه باینه باشند تا هم امتیعی بوی از سر استگونی ندارد و زیرا که برین اعتبار
اربعه با تقدیم احکام سنن بسپرد و تبعید از اسلام جهاد و غزو و عین دارا و محرب بحالت اقامت در خارج و در وقت
داشتند و حق تعالی ایشان را سنانیکه بنام نهاد جهاد و جنگ بر خاسته خطای فاحش کردند زیرا که شرائط جهاد و غنا
سال سیزده صیده بود و اگر هست برسی مقصود بسیاری از ایشان جهاد و دین پرستی نبود سودای خام ملک
و قلمت مرزبانی بود و الامن محمد الله تعالی و آن جماعه قلیل که بخلوص نیت و حسن عاقبت جان خود درین بلوی
م فدا ساختند گرفتار اشتباه و خطای اجتهادی شدند و العلم عند الله تعالی حاصل آنکه در هندوستان کسی بجای نیست
و تسلیم اهل اتباع بوبایه تحکیم محکم یا تحکیم صرف مبنی بر غزو و خلع و زور و تصف و جور است پس بس متابعت سنت
هرگز قاضی جهاد و مفتی جهاد الآن در بلاد هند نیست باقی ماند آنکه نفس جهاد بکفار و فضیلت آن در شرح علم
ثابت است و ایقاع آن بر وجود شرائط صحیحه ملتی پس هیچ مقلد و متبع و دوابی و مبتدع در آن مخالف نمی تواند شد
و حکم غزو را منسوخ ثابت نمی تواند کرد و مجرد ثبوت و محکم که ام حکم در شریعت مستلزم وقوع آن عقلا و شرعاً نیست
غرض که اتفاق این سادوس از طرف طائفه مبتدعه در اذیان حکام انگلیسیه مبنی بر افساد هوا و نفوس ماره و قومین ملان
راست باز درست کردار و حصول زحافت فانیه دنیا برای خود و محروم ساختن غیر از تمتع مستعار است و حکام وقت
که عارف بدین اسلام و احکام این ملت نیستند اگر گفته و نوشته ایشان دار و گیر جماعه مومنین و عصایه متبعین کردند
و میکنند معذوراندا ما ایشان را نجات از دوزخین کذب و بهتان و وبال این طامه کبری معلوم بلکه بسیار دید و شنیدیم
که پاداش کردار بد و کفر فعل سوء خود و همدین داران پادار یافتند و آنچه کاشتند همان درو کردند و قوه هم شب
بسرکرمی بری ای شمع کفرست که گرفتار سوختی پروانه آتش بجائی راه و نغم قلیل دیدی که خون ناحق پروانه
شمع راه چندان امان نداد که شب سحر کند و عقوبات اخروی و مصائب بجهانی هنوز دیدنی و چشیدن سائل الله
سبحانه و تعالی العافیه و السلامه فی الدنیا و الآخره آری در عوام موحیدین هند فصلتی دیده میشود که نه مطابق حکم شرع
و نه موافق غیرت شرافت و انقلاص از ان بنا بر شدت شیوع مشکل میناید و آن این است که جماعه در زری و عاظم
و طائفه در لباس طلبه علم و گروهی در پیرایه دعوی اتباع و ترک تقلید و برخی با ظهار رسوخ خود در توحید سائل اموال محض
در سوال و تارک کتابت استحصا محاش بعمل آید و احتمال جواح اند و عار از گدائی و احتراز از زدلت سوال
در سوائی و آبرو ریزی ندارند و با ظهار فقر و فاقه مسؤلان را تنگ میکنند با آنکه حرمت سوال در شرع شریف بر ابلغ
و جوده و اکساب دارد شده و احادیث بسیار در ذم سوال و ترک اشغال محاش مروی گشته و طلب بندق بجد و جهد
برای نفس خود و اهل و عیال فرض است و تمناعت بر سوال و گدائی با اختیار اسفار دور و دراز و احواف و طلب
و انتصاف اهل ذات به حرام و اینمندی زیاده نیز موجب بدنامی این گروه شده و آبروی علم و شرافت جمعی کثیر از اصحاب

ودر حق اهل علم و اهل ایمان و اهل تقوا و اهل عدل و اهل انصاف و اهل خیر و اهل صلاح و اهل
 زهد و اهل تقوی و اهل عبادت و اهل نماز و اهل روزه و اهل صدقه و اهل حج و اهل عمره و اهل
 دردم مردم و درین سنه هم حدیث آمده که او تعالی فرموده و من اهل المذنبه و اهل النفاق اکملهم
 عنی فاعلموا انی غیر ذلک ما نزل و درونی حق لغوی الا ما کن المکره کابل که فطیل است و اهل البیت و اهل عترة
 معلوم در حق بعض اهل بدعت حکم بطلان نیز فرموده چنانکه در حدیث متفق علیه بر روایت محمد بن حبیب آمده که رسول الله
 رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده انی انما انا رسول الله صلی الله علیه و آله ان صدق و در حدیث
 ابوهریره نیز روایتی بر این آمده و در آخر فرموده قال النبی صلی الله علیه و آله من سره ان ینظر الی رجل من اهل البیت فلیخط
 الی هذا و این مانع است از لفظ اول و اصرح و اگر انصاف خواهی عادت اهل زمان آنست که هر مخالف خود را در هر باب
 که باشد تقبی می نمایند و از موافق شاد و از غیر تلع خود را ساخط می شنودند تا فظ می شود الی الله القسم عبد الرحمن بن منده و در مثل
 این مقام چه خوش مضمونی گفته و فرموده قد تعجبت من حالی مع الاقرین و الابعدین فانی و جدت بالافاق الی الله تعالی
 اکثر من لقیته بها و انفا کان او و انفا دعا الی مساعده و الی ما یقول و تصدیق قوله و الشهاده له فی خطبه علی قبول و رضا
 فان کنتم صدقه ستانی موافقا و ان توقفت فی حشر من حر و ذوا فی شی من فعل ستانی مخالفان و ان ذکرک فی واحد
 منها ان الکتاب الستة یخالف فی ذلک ستانی خارجیا و ان رویت حدیثا فی التوحید ستانی شیتها و ان کان فی الرؤیه ستانی
 سالیما و اما تمسک بالکتاب الستة متبری الی الله تعالی من التشبیه التمثیل و الضد و الند و الجسم و الاعضاء و الالات من کل
 ما ینسب الی ویدی علی و من ان اقول فی الله شیا من ذلک و قلته او اراه او اتوجهه او اتجره او اتحمده انتی و چون این
 حال در قرون اولی باشد از حال این زمانه چه توان گفت زیرا که وفات وی برج در سنه چهارصد و هفتاد و بود که آنرا
 مدتی زیاده از هشت صد سال میشود بنا علی هذا اگر تمسکین کتاب سنت و تابعان قرآن و حدیث بالقاب
 و اسامی آشنایابی اصل بقلب نمی شوند هیچ عجب نیست بلکه عین سنت سلف است و اینه دوست و لنا اسوة
 حسنه فیم و تشبهوا ان کم کونوا شتم و ان التشبه بالکرام فلاح و فصل این خصوصست و رفع این اختلاف
 ممکن نیست الا روز قیامت پیش رب العالمین که روز روزاوست و حکم حکم او و بالمد التوفیق و هو المستعان
سوال چهل و سوم حط عن مجرد ردت باشد یا بر موت بر ردت **جواب** اهل علم را درین مسئله و قول
 و چهار روایتان عن احمد پس اگر گویند که ردت حط عمل بنفسها میکند باید که چون اسلام آورد استیفاء عمل از صوم
 و حج کند و هر چه قبل از اسلام کرده بود باطل گردد و اگر گویند حط نمیکند عمل را که بر موت بر ردت پس چون عود
 باسلام نماید ثواب عمل او بسوی وی عاید گردد و بکنز چون که ام بنده فعل حسنه کند باز فعل سیئه نماید این سیئه
 حط آن حسنه کند بستر چون از آن سیئه تائب شود ثواب آن حسنه متقدیر بسوی او باز گردد و این التعمیم کتاب

این زلزله و فتن را عمل کرده اند بر واقعه شهادت عثمان رضی الله تعالی عنه و وقعه جمل و صفین و ظهور خوارج و خروج
 و جبال و یا حجاج و یا حجاج و فتن اترک و خوارج و مؤید اوست آنچه خطابی گفته بخبر من جهت المشرق و من کان بالمدينة کان
 نجد به بادية العراق و نواحيها و هي شرق اهل المدينة و کرانی در شرح بخاری نوشته من کان بالمدينة الطيبة کان نجده بادية
 العراق و نواحيها و هي شرق اهل المدينة و کرانی در شرح بخاری نوشته من کان بالمدينة الطيبة کان نجده بادية
 العراق یعنی گوید فخران الفتنة تكون من تلك الناحية و كذلك كانت و هي وقعة جمل و وقعة صفين ثم ظهور الخوارج
 في ارض نجد و العراق و ما وراءها من المشرق و كانت الفتنة الكبرى من قبل فساد ذات البين قتل عثمان و كان عليه السلام
 يخبر عن ذلك و يعلم به قبل وقوعه و ذلك من دلالات نبوته صلعم و لفظ کرانی این است اخبار الفتنة تكون من ناحيتهم
 كما ان وقعة جمل و صفين و ظهور الخوارج في ارض نجد و العراق و ما والاها كانت من المشرق و كذلك يكون خروج الديال
 و یا حجاج و یا حجاج و تودی و شرح مسلم نوشته المراد بذلك اختصاص المشرق بمزيد من تسلط الشيطان و من الكفر كما
 قال في حديث آخر رأس الكفر نحو المشرق و كان ذلك في عهده صلعم من قال ذلك و يكون حين يخرج الديال من المشرق
 و هو فيما بين ذلك منشأ الفتنة العظيمة و شمار الكفر لترك الفاسقة العاتية الشديدة البأس انتهى و آئین روایات معلوم شد که
 این حدیث اشارت بفساد جماعه مذکوره است علی الاحتمال و مورد خاص برای وی تعیین نیست و مصداق حدیث کسیست
 که منشأ ایما و فتن شده نه کسیکه منشأ احیای سنن گردیده پس حل حدیث برواقعه محمد بن عبد الوهاب متعین بل ممکن نمی تواند شد
 و مصدق حال و قال وی آبی است از ان چه آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم اخبار از بدیع کرده نه از ظهور
 بسنن و دعوت محمد مذکور بسوی اتباع محمد معیوت صلعم بود نه بر خلاف وی و طریق وی عین طریق سلف صلعم بود و دلیل
 اهل بدعت چنانچه معلوم محققین و واقفین احوال وی است پس هرگز وی مورد این حدیث نمی تواند شد و ان قال فاعل
 تعصبا لا انصافا و یکی از انواع البیس حق باطل آنست که اشارت بخبری واقع شده باشد و آنرا بر چیز دیگر بتاویل فاسد
 منطبق سازند چنانکه رافضیه این حدیث بحجوه عایشه صدیقہ رضی الله عنها فرو آورده اند بنا بر آنکه در جهت شرقیه واقع
 شده و اگر بتاویل فاسد بتعصب نفسانی صحیح می تواند شد طائفه مبتدعه هند نیز در ان محل حدیث می تواند گذشت زیرا که
 هند نسبت مدینه در مشرق واقع است گویا راس الکفر بالمشرق در حق هند آمده اگر چه متبعین هم بر زعم مخالف مصداق خبر
 مذکور باشند شادوم که از رقیبان و اسفشان گذشتی که گوشت خاک با هم بر باد رفته باشد بلکه هر فریق باین پنج
 اقامت حجت و احضه بر ضلالت طرف مقابل خود در هر جامی تواند کرد با آنکه در نجد و حوالی او جمعی از ایزد گشته اند که
 موافق و مخالف در نشان یکت باقی اند و علای نجد تمامه و بین و بغل و عراق است و آنقدر اهل علم که از عراق و
 بین برخاسته اند و رجای دیگر کمتر توان یافت بلکه در مناقب یمن احادیث صحیح و آورده منها الا یان یان و حکمته بانیته
 و درین حدیث شهادت است از آنحضرت صلعم برای ایمان اهل اعلائی نجد و زمین نجد و یمن همه محدث خیر مفسر انگیز است

قال من هو المبدأ الأول في هذا العلم هو الله تعالى ومن ينكره بالاعتقاد فقد جحد علمه واجيب بأنه لا
 علم له بالشيئين فلا يجب عليه أن يحيط بالذي انى به قبل الردة كذا فيكون يعلم في نفسه انما هو في حاشي
 فيه بعض المتأخرين انتهى وقد مر ان كلفه وهذا في حاشي على ان الردة لا تعبط بالعمل حتى يموت عليها وقد مر على خط
 بنفس الردة لقوله تعالى ومن يكفر بالايمان فقد جحد علمه والاصل من هذا ان المطلق الاكمل على التقدير وسند
 يعمل عليه فهو بناء على هذا انتهى وقد مر على كلفه والتقيد بالموت عليه فيجوز الرجوع الى الاسلام لم يعلم سبل على ذلك
 ولا يعيد ولا يحل عليه الشافعي انتهى سليمان محل كلفه قوله وعليه الشافعي كلفه ضعيف والمعتد من مذهبه ان لا يثاب عليه
 بل تعود له اعماله مجردة عن الثواب وفائدة عوده بالذلة لا يكلف بقضائها انتهى وفي تفسير النيسابوري في الغلام علم
 ان الردة اخلط انواع الكفر مكملا وانها تارة تحصل بالقول الذي كفر كونه جميع عليه وكسب بني من الاغنياء وبخسبه
 بالفضل الذي يوجب تنهرا صريحا بالدين كالسجود للشمس والضم والقاء للصفت في القاذورات وكذا لو فقد جرح يمس
 بواجب ويشترط في صحة الردة التكليف فلا يصح ردة لصبي والمجنون وهما بحث اصولي وهما من جملة من التكليف فيهما
 الى ان شرط صحة الايمان والكفر حصول المراتب فالايان لا يكون اياها الا اذا مات المؤمن عليه والكفر لا يكون كفرا
 الا اذا مات الكافر عليه لان من كان موصفا ثم ارتد والعيادة باسند فلو كان ذلك الايمان الظاهر اياها في الحقيقة فكان
 قد استحق عليه الثواب المادي ثم بعد كفره يستحق العقاب المادي فاما ان يبقى الاستحقاق وهو محال ولما ان يقال ان
 الطاري يزيل السابق وهو ايضا محال لانها متنافيان ليس احدهما اولي بالثاني من الاخر بل السابق بالرفع اولى
 من اللاحق بالرفع لان الرفع اسهل من الرفع وايضا شرط طريان الطاري زوال السابق فلو علمنا زوال السابق
 بطريان الطاري لزم الدور وهو محال وبحيث فروع وهو ان المسلم اذا صلى ثم ارتد ثم اسلم في الوقت فحذف الشافعي
 للاعادة عليه لان شرط جود العمل ان يموت على الردة لقوله تعالى عطف على الشرط فثبت وهو كافر وعند ابى حنيفة لو
 قضاء ما دى وكذا كسب كمالا في موضع آخر مطلقا ولو اشركوا بحوط عنهم كانوا يعطون والخط في الفتنة ان كل الابل
 شيئا يضر فاعظم بينهما فيهلك وفي الحديث وان ما نبئت الرزج ياقتل جبارا ولم يسمي بعلان الاحمال بهذا لانه
 كفسا والشيء بسبب ردو النفس عليه ولا شك ان المراد من اجباط العمل ليس هو بباطال نفس العمل لان العمل شيء كاد
 فني وزال واعدل المعدم محال فقال المشبوه للاجباط والتكفير المعنى لان عقاب الردة المحاذية بزيل ثواب الايمان
 السابق اما بشرط الموازنة كما هو مذهب ابى حنيفة وجوز المتأخرين من المعزلة او لا بشرط الموازنة كما هو مذهب ابى
 على وقال المنكر ان الاجباط المراد بالاجباط الوارد في كتاب الله تعالى وهو ان المراد انى بالردة فتلك الردة محل
 محيط لانه يمكن ان ياتي بدلا مما عمل يستحق به ثوبا بمعنى جحد علمه انى يعمل باطل ليس فيه فائدة بل فيه ضرر عظيم والمراد
 تبين ان اعماله السابقة لم تكن بتقدير مباشره انتهى كلام النيسابوري ومثله في تفسير الظفر الرازي مع تفصيل لتلك

كتاب الحكم العبدية والحق العبدية ثم قيل في حق من هذه المسئلة ولم يقل حريصا على ما هو المحسوب فيها
 وما رايته بعد ان شفي بها ولا في غيرها من الامور من الحسنات والسيئات متدفع وتقابل ويكون الحكم فيها
 وهو غير المحسوب ويكون الحكم على كان المحسوب لم يكن فاذا اختلف على العبد حسنات دفعت حسنة كثيرة سيئاته
 وهي ثواب من السيئة ترتبت على توبة منها حسنات وقد تروى وتزيد على الحسنات التي حصلت بالسيئة فاذا عرفت
 وحصلت ونشأت من ميمم القلب احرقت ما مرت عليه من السيئات حتى كانا لم يكن فان انائب من الذنب كمن لا
 ذنب له وقد سأل حكيم بن حزام النبي صلى الله عليه وسلم عن عاتق وعصمة وبر فعل في الشكر بل ثواب عليه فقال له اهلست على اهلست
 من غير هذا يقتضي ان الاسلام اعاد عليه ثواب تلك الحسنات التي كانت باطلا بالشكر فلما تاب من الشكر عاد عليه
 ثواب تلك الحسنات المتقدمة وكذا اذا تاب العبد توبة نصرها صادقة خالصة احرقت ما قبلها من السيئات اعادت
 عليه ثواب حسنة يوضح بها ان السيئات والذنوب هي امراض قلبية كما ان الحمى والادجاع امراض بدنية فالمرضى اذا
 عوفي من مرضه عافيت تامته عادت اليه قوته وافضل منها حتى كانه لم يضعف قط فاقوة المتقدمة بمنزلة الحسنات التي
 بمنزلة الذنوب الصعبة والعافية بمنزلة التوبة سواريسوار كما ان من الموضع للتعود اليه صحتة اضعفت عافية ومنهم
 من تعود صحتة كما كانت لتعادم الاسباب تدافعوها وعود البدن الى الكمال الاول ومنهم من يعود اصح ما كان واقوى
 وانشط لقوة الاسباب العافية وقهرها وغلبتها الاسباب الضعفة والمرضى حتى ربما كان هذا سببا لعافية كما قال المتنبى
 لعل عتبك محمود عاقبه وربما صحت الابان بالعلل فكذا العبد بعد التوبة على هذه المنازل الشقية واسد الوفاق الله
 غيره ولا رب سواه انتهى وشوكانى ودر فتح القدير زير كرميه ومن رتبه منكم من دينه فيمت وهو كما فرقا ولما
 حبست احما لصوفى الدنيا والاخرة واولئك اصحاب النار هم فيها خالدون نوشته الوردة الرجوع
 عن الاسلام الى الكفر والتقييد بقوله فيمت وهو كما فرغيد ان عمل من ارتد انما يبطل اذ اقامت على الكفر وحبسناه بطل
 وفسد وفي هذه الآية تمديد المسلمين بيشوا على دين الاسلام ومعنى قوله في الدنيا والاخرة ان لا يبقى الحكم المسلمين في الدنيا
 خلافا خذ شيئا ما يستحق المسلمون ولا يطفر تحفظ من خطوط الاسلام ولا ينال شيئا من ثواب الاخرة الذي يوجب الاسلام
 يستحقه بل وقد اختلفت بل العلم في الردة هل تحبط العمل بمجرد ادم لا تحبط الا بالموت على الكفر والواجب حمل بالملقة لا بالآية
 في غير هذا الموضع على ما في هذه الآية من التقيد انتهى وقلان زير كرميه فذكره افاده كره ظاهر الآية يقتضي ان لا يرد
 انما تنقرع عليه الاحكام اذ اقامت المرتد على الكفر واما انما سلم بعد الردة لم يقبضت عليه شيء من احكام الردة وقية ويل لا شيء
 على ان الردة لا تحبط الاعمال حتى يموت المرتد على ردة وعندنا في حقيقته ان الردة تحبط العمل وان سلم انتهى وقد كشاف
 گفته وهاهنا اشافى على ان الردة لا تحبط الاعمال حتى يموت عليها وعندنا في حقيقته انها تحبط ما وان رجع مسلما انتهى
 وفي غير هذا الموضع التقيد بالموت فليدانه لورجى الى الاسلام لم يبطل عمله كما هو عندنا في حقيقته خلافا لآية حقيقته

ما حيا ذلك بل الظاهر هو وصاحبه التي تاب منها ايضا لان التوبة طاعة وقد حطت طاعته ويدل له ما في التفسير
 عن السراجية من ان ردهم ثم كفو روات فانه يؤخذ بقوته الكفر لا لعل والشأن في قول الفقهاء ان الليث انتهى
 ثم لا يخفى ان هذا الحديث يؤيد قول العامة ولا ينافيه وجوب قضاء ما تركه من صلوة او صيام ومطالبة بحقوق العباد
 لان قضاء ذلك كله ثابت في ذمته وليس هو بنفس المعصية وانما المعصية اخراج العباد عن حقهما وجبايته على العبد فاذا
 سقطت هذه المعصية لا يلزم سقوط الحق الثابت في ذمته كما اجاب بعض المحققين بذلك عن القول بتكفير الرجح المبرور الكبار
 واصدح ما علم قال في الدر المختار وما دى منها فيمد بطل ولا يقضى من العبادات الا بالرجح لانه بالردة صار كالكافر الا على
 فاذا اطم وهو غنى فعليه الرجح فقط قال الشامي في التتارخانية معناه الى التتمه قيل له لو تاب تعود حسنة طحل هذه المسئلة
 فعندنا على وابي هاشم واصحابنا انه يعود وعندنا في القاسم الكبي لا ونحن نقول انه لا يعود ما بطل من ثوابه لكنه تعود طاعته
 المتقدمة مؤثرة في الثواب بعد انته من البحر وفي شرح المقاصد لمحقق التفاتنا الى ان في بحث التوبة ثم اختلاف المتعبد في
 انه اذا سقط استحقاق عقاب المعصية بالتوبة بل يعود استحقاق ثواب الطاعة الذي ابطته تلك المعصية فقلل ابو هاشم
 لان الطاعة تنعدم في الحال وانما يبقى استحقاق الثواب وقد سقط والساقط لا يعود وقال الكبي نعم لان الكبيرة لا تنزيل
 الطاعة وانما تنفع حكمها وهو المبدح والتعظيم فلا تنزيل ثمها فاذا صارت بالتوبة كان لم تكن ظهرت ثمرة الظلمة كمنور الشمس اذا
 زال الغيم وقال بعضهم وهو اختيار المتأخرين لا يعود ثواب السابق لكن تعود طاعته السابقة مؤثرة في استحقاق ثمرته وهو المبدح
 والثواب في المستقبل بمنزلة شجرة احترقت بالنار اغصانها وثمارها ثم نطقات النار فانه تعود اصل الشجرة وعودتها
 الى خضرتها وثمرتها انتهى وهذا يفيد ان الخلاف بين ابي علي وابي هاشم وبين الكبي على عكس ما روان الخلاف في احباط
 الكبار للطاعات لان هؤلاء الجماعة من المعتزلة وعندهم ان الكبيرة تخرج صاحبها من الايمان لكنها لا تدعو في الكفر لان
 يخلد في النار ويلزم من اخرجه من الايمان جط طاعته فالكبيرة عندهم من هذه الجهة بمنزلة الردة عندنا فيصنع فعل الخلاف
 المذكور الى الردة تامل وقوله الا بالرجح لان سببه البعيت المكرم وهو باق بخلاف غيره من العبادات التي اذا ما خرج سببها
 ولما قالوا واصل الظاهر مثلا ثم ارتد ثم تاب في الوقت بعد الظاهر لا يجب عليه عادة ما بقا به من طوقت ولما احتقر بقصاره على فكر
 الرجح وتيمية قضاء بل هو اعادة لعدم خروج السبب انتهى كلام الشامي قلت وقد اشترنا الى هذه المسئلة في كتابنا السحطة
 يذكر الصالح استه في فصل علم اساء الرجال وقد تفسر روح البيلال في ذكر كبريه مذكوره كفنة الارتداد والنكوص وهو مخدبر
 من الارتداد وفيه ترغيب في الرجوع الى الاسلام بعد الارتداد الى حين الموت فالمصرون على الارتداد الى حين الموت
 بطلت وتلاشت اعمالهم التي كانوا يعملونها في حالة الاسلام جوطا لا تلاف في قطعها وظاهر الآية يقتضي ان تكون الوفاة
 على الردة شرطا لثبوت الاحكام المذكورة وهي جوط الاعمال في الدنيا والآخرة وان لا يثبت شيء من هذه الاحكام
 ان اسلم المرتد بعد رده سبب الارتداد عدم اليقين والا فكيف يحوم حول الموحدين في شيطان وشرك وهو قد فخلص

وإذا قيل على المطلق من التقيد واجب لا يتصل به من باب المطلق والتقية نعم الجواب ان من يعلق
حكم بشرطين وحلقه بشطان الحكم ينزل عند واحد من قال بعده انت حراذبا ويوم ليس واجبة لا يبطل واحد
منها بل انما يثبت من حق ملكه انما يثبت من حق ملكه انما يثبت من حق ملكه انما يثبت من حق ملكه
ان هذا من باب المطلق والمقيد لاس من باب التعليق بشرط واحد وبشرطين لان التعليق بشرط واحد وبشرطين انما يصح
لو لم يكن تعليقه بكل واحد منهما فانما من تعليقه بالآخر وفي سئلنا لوجعلنا الردة مؤثرة في الجبوت لم يبق الموت على الردة
اثر في الجبوت اصلا في شيء من الاوقات فعلنا ان هذا ليس من باب التعليق بشرط واحد وبشرطين بل من باب المطلق والمقيد
وان الآية دلت على ان الردة انما توجب الجبوت بشرط الموت على الردة وانما توجب الخلود في النار بشرط الموت على
الردة وعلى هذا التقدير فذلك السؤال ساقط انتهى لمخصا فاشي در حاشية ودر غرر ذيل باب قضاء الفواتي كفتة
حاصل الجواب ان قوله تعالى ومن يرتد منكم عرجا ينة الآية فيه ذكر عرجين احدهما الردة والآخر الموت عليهم
اي الاستمرار عليها الى الموت وذكر جزأين لكل عمل جزاء على اللفظ النشر المرتب فاجابوا بالاغلا جزاء الردة والخلود
في النار جزاء الموت عليهما بدليل ان في الآية الاولى علق جبط العمل على محو الكفر بما آمن به ومثله قوله تعالى ولو اشركوا
كحبط عنهم ما كانوا يعملون ثم قال تقتضي كون جبط العمل في الدنيا والآخرة جزاء الردة وان لم يمت عليها اعتدنا
انه لو اسلم لا تعود حسنة والا كان جزاء لها والموت عليها ما كما يقول الشافعي رحم وفي البحر والنهر من باب المرتد عن التوبة
خاتمة مغررا الى التوبة لو تاب المرتد قال ابو علي وابو شام من اصحابنا: وحسنة وقال ابو قاسم الكشي لا تعود ونحن نقول
انه لا يعود ما بطل من ثوابه ولكن تعود طاعته المتقدمة مؤثرة في الثواب بعد اسى ولعل سمع كونها مؤثرة في الثواب بعد
ان الله تعالى يثيبه عليها فواجب يد بعد رجوعه الى الاسلام غير الثواب الذي بطل ان الثواب بمعنى الاعتداد بها
وعدم مطالبة بفعلها ثانيا وان حكمنا ببطلانها لان ذلك فضل من الله تعالى تامل وتبقى بل يتعدى بسلامه ما فعله من
المعاصي قبل الردة مستقتضى ما قد مرناه عن الخاتمة انها لا تسقط وهو قول كثير من المحققين وعند العامة ليسقط كما بسطه
القنصتاني في باب المرتد وهو الظاهر حديث الاسلام بحسب قبله وهو مجموع ميشيل اسلام المرتد لكن ينبغي عدم اختلاف
في لزوم قضاء ما تركه في الاسلام وانما اختلاف في سقوط اثم التأخير والمطل في الدين الذي من حقوق العباد وسياق
تحقيقه هناك فاشاء الله تعالى انتهى وقال في الدر المختار في باب المرتد ويقضي ما ترك من عبادة في الاسلام لان ترك
الصلوة والصيام محصية والمصيبة تبقى بعد الردة قال الشافعي نقل ذلك مع التعليل قبله في الخاتمة عن شمس لا ينة
المحلى في قال القنصتاني وذكر التمرناشي انه ليسقط عند العامة ما وقع في حال الردة وقبلها من المعاصي ولا يسقط عند
كثير من المحققين انتهى وتامه فيه قلت والمراد انه ليسقط عند العامة بالتوبة والعود الى الاسلام بحديث الاسلام بحسب
ما قبله وانما في حال الردة فيبقى ما فعله فيها او قبلها اذا مات على بدته لانه بالردة ازاد فوقه ما هو عظيم من عظيم

صیورت دار الاسلام دار الحرب شرع و طاعت از آنجا که غیر اهل اسلام غالب آیند و امن و امان مجمع و جبهه مرتفع
 گردد و هیچ دینی و مسلمان آنجا باقی نماند مگر آنکه خوف جان دارد و چنانکه در قاضی خان و عالمگیری و در مختار و منبع
 کنز و شرح مجمع البحرین و دیگر معتبر است فقه سطور است و این معنی درین ریاسات اسلامیة موجود نیست و دیگر آنکه احکام
 کفار بر کسان آنجا علی الخصوص الشتر جاری باشند و این معنی نیز در بلاد مذکوره یافت نمی شود بلکه در اینجا احکام و فرمان دانی
 حکام اهل اسلام است و حاشیه شامی و مطحوی گفته قول بجز احکام الشریک علی الاشتهار و ان لا یکلم فیها بکلم الا کلام
 مبنی بر ظاهر و نه لو اجريت احکام المسلمین احکام اهل الشکر لا یکون دار الحرب انتی و در فصول عمادیه گفته دار الحرب
 تصیر دار الاسلام بزوال بعضی القرائن و هو ان یجری فیها احکام الاسلام انتی و در فتاوی ابراهیم شاهی و فقط و غیره
 نوشته دار الحرب تصیر دار الاسلام بجز احکام الاسلام فابقیت علقه من علائق الاسلام ترج حکم الاسلام و در مختار
 و غیره گفته دار الحرب تصیر دار الاسلام بجز احکام الاسلام محبت و عید و ان بقی فیها کافر اصلی و ان تم فصل بدار الاسلام
 انتی و در شرح در البحار و حاشیه شامیه گفته اذ تحققت تلك الامور الثلثة فی مصر من اصحاب المسلمین ثم حصل لاهل الامان
 و نصب فیہ قاضی مسلم یفقد احکام المسلمین عادی دار الاسلام و فی شرح مجمع البحرین تصیر دار الحرب دار الاسلام بجز احکام
 احکام الاسلام فیها انتی و از اینجا دریافت شد که اجزاء احکام اسلام یکی از امارات دار الاسلام است و درین ریاسات
 بی شبه احکام اسلام از حکام آنها جاری است و اختیار تنفیذ آن دارند هر چند بنا بر فسق و عدم مبالاة بشرائع و اجزاء
 آن قصوری از ایشان راه یافته باشد و نزد امام اعظم رج برای صیورت آن دار الحرب شرط است و نزد صاحبین
 یک شرط بیش نیست که جریان جبهه احکام غیر اهل اسلام باشد و چون این قید واحد در ریاسات اسلامیة مبنی بر مقتود
 بناء علیه حکم دار الحرب بودن آنها نتوان کرد و جریان حدود و قصاصات در آن جایز باشد و در اینجا فقها گفته اند
 اگر دو مسلمان با اتصال امان بدار الحرب در آیند و با هم جنگیده یکی دیگری را عمد بکشد بر قاتل صرف دیت در مال
 لازم آید نه قصاص و قود و چنانکه در کنز الدقائق و هدایه و شرح وقایه و در مختار و غیره مذکور است پس در مانعی فی وقوع
 قتل بدار الحرب سقط قود نخواهد بود و نتوان گفت که مجرد وقوع قتل بدار الحرب موجب سقوط قود و منع قصاص
 نیست بلکه استیفای قصاص بدون شوکت و منعت نامکن است و شوکت و منعت بلا واسطه حکام و جماعه اهل اسلام
 حاصل نتواند شد و این هر دو امر بدار الحرب مفقود است و لهذا در هدایه و شرح وقایه و بحر الرائق و نه فائق و مختصر
 و حاشیه شامی و مطحوی و کافی و فتاوی ابراهیم شاهی و غیره نوشته اند و اما لا یجب القصاص لانه لا ینکح استیفاء
 الابینه و لا منعه بدون الامام و جماعه المسلمین و لم یوجد ذلك فی دار الحرب انتی و فی الهدایه و البحر الرائق و متنوع
 القصاص لعدم المنع انتی و فی الکافی و لا منعه الا بالامام و اهل الاسلام و لم یوجد ذلك فی دار الحرب فلا فائده
 فی الوجوب کالمحدود انتی و فی البرهان لانه لا ینکح استیفاءه و لا منعه لان الواسطه لا یقوم الا باحد الواسطه و لا منعه الا بالامام

من انزل من الصلوة ووصل الى الحرب المعبود انتهى حاصله ودر تفسير نظری نوشته است دل الشافعی بهذا الاصل
ان المرتد لا يحيط عليه الميت على الكفر فان صلى رجل الفطر مثلاً ثم ارتد فعاد بالحدود ثم آمن والوقت باق لا يجب عليه
اعادة الصلوة وكذا من حج ثم ارتد ثم سلم لا يجب عليه الحج وهذا المجموع بمضمون الصفة وهو غير معتبر عند الشافعية وقال
ابو حنيفة يجب عليه عادة الصلوة ان سلم والوقت باق وكذا كجب عليه الحج لثاقول تعالى ومن يكفر بالايمان
فقد حبط عمله وهذا مطلق والمطلق لا يحمل على التقيد عندنا انتهى گویم حل مطلق برتقید یا عدم حل آن بزی بحث اصولی
وحق درین بحث باشد یعنی صحت حل مطلق برتقید و لزوم آنست نه مذمب خفی که عدم حل باشد چنانکه شوکانی
درارشاد المحفل ونبیل الاوطار وحرر سطور در حصول الماسول و مسک التمام تحقیق کرده و برین تقدیر در مانع فیه مذمب
شافعی مانع باشد یعنی حط عمل موقوف بر موت بر دت مست لا غیر و همین است مختار حافظ ابن القیم چنانکه از سابق
الاجماع است و درین کتب تفسیری و فقهیه که نقول آنها در اینجا آورده شد احدی تعرض بنذایب حنا بله و مالکیه درین مسئله
نکرده غایب آنست که این هر دو فریق درین مسئله موافق شافعی نباشند و السلام سوال حمل چهارم ریاست های
اسلامیه و اقله بلاد هندوستان مثل حیدرآباد و بیوپال و غیره دارالاسلام اندیادار الحرب و اجرای حدود و قصاص
دران جائز است یا نه از روی فقه خفی بجواب روایات کتب معتبره ارشاد نمایند جواب پاسخ تحقیقی این مسئله نبیل
حل سوالات مشکله پیشتر نوشته شده و بعض کلام متعلق بدان در بعض اجوبه مذکوره درین کتاب گذشته لیکن چون سائل
درین سوال تقید مذمب خفی میکند لاجوابش مطابق کتب معتبره فقه مرجع خفیه نوشته می آید شامی در حاشیه در مختار
گفته فی معراج الدرر ای عن المبسوط البلاد التي فی ایدی الکفار بلاد الاسلام لا بلاد الحرب لانهم لم یفطروا فيها حکم الکفر
القضاة والولاة مسلمون یطیعونهم عن ضرورة اوبدونها وکل مصرفیه دال من جهتم تجوز له اقامه الجمع والاعیاد واحد
وتقليد القضاة لاستیلاء المسلم علیهم فلو کان الولاة کفار تجوز للمسلمین اقامه الجمع ویصیر القاضی قاضیا بتراضی المسلمین
ونحوه فی الملحق وشرح مجمع البحرین والفصول العادیة وخراتة لمفتین وفتاوی ابراهیم شاهیه وقال فی جامع الفصولین
والبحر الرائق والتارخانیة و غیره باکل مصرفیه دال مسلم من جهة الکفار تجوز منه اقامه الجمع والاعیاد واخذاً بخارج تقلید
القضاة و تزویج الایامی لاستیلاء المسلم علیهم واما اطاعة الکفرة فهو موادعة واما فی بلاد علیها ولاة کفار فیحوز للمسلمین
اقامة الجمع والاعیاد ویصیر القاضی قاضیا بتراضی المسلمین انتهى و فی حاشیه الطحاوی عن کفایة المبتدین فی هداية الآیین
سئل الامام علاء الدین الامام نجم الدین الزاهدی فی مسلم نصب امیر الکفار والایا فی الدیار بل یصیر والیا فی اقامه الجمع
والاعیاد وقلتها یصیر والیا فی اقامه الجمع والاعیاد انتهى و چون مفاد این روایات آنست که هر بلده که حکام کفار بران
قائمه و تصرف شده مسلمانی را حاکم آنجا مقرر کرده باشند آن بلده دارالاسلام است و در الحرب پس بلده که حکومت
مسلمانان آنجا از پیشتر بوده آمده باشد و صورت معاهده و موادعه قرار یافته بالاولی دارالاسلام خواهد بود و در

من المأخوذات في مخالفة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وحديثه كانت المدينة بلدة الاسلام بالرياسة
والاسلم وشهدت بكنية الشهادة يحكم بالاسلام لكن في الخلاصة مسئلة يجب التنبه عليها وهي ان اهل بلدة اذناه وادبهم
ويصلون ويصومون ويقرؤون القرآن ومع ذلك يعبدون الاوثان فاذا غلب عليهم المسلمون وسد
من ملك السبايان كانوا القرون بالعبودية للملكم جاز الشراء وان لم يكونوا مقرين بالعبودية للملكم جاز شراء النساء وبيعها
دون الكبار قال قاضي خن في فتاواه لانهم لما اقروا بالاسلام ثم عبدوا الاوثان كانوا مرتدين فيجوز استرقاق نسائهم وبيعهم
ولا يجوز استرقاق كبارهم الا ان يكونوا مقرين بالعبودية للملكم فينبذ يجوز استرقاقهم فاذا حكم السباي يجوز بيعهم انتهى كلامه
وتتبع الاسلام بوجوه وشرح سيرة الاصل ذكره ان دار الاسلام لا تصير دار الحرب اذا بقي شيء من احكام الاسلام وان
زال غلبة اهل الاسلام وذكر صدر الاسلام ابو اليسر في سيرة الاصل ايضا ان دار الاسلام لا تصير دار الحرب الا بطل جميع
ما صارت به دار الاسلام كذا ذكره في باب احكام المرتدين وذكر الاشعري في واقعة انها صارت دار الاسلام بهذه الاحكام
الثلاثة فلا تصير دار الحرب ما بقي شيء منها وذكر السيد الامام تاج الدين في المنشوران دار الاسلام انها صارت الاسلام
باجراء احكام الاسلام فبقيت علاقة من علائق الاسلام تخرج جانب الاسلام انتهى شاه عبد العزيز دهلوي گفته فعل من
هذه الروايات الفقهية ان هذه البلاد لا تصير دار الحرب على مذهب الامام الاعظم ابي حنيفة رحم بل تكون دار الاسلام كما
كان ولا يجوز لمسلم اخذ الربا من النصراني وغيره لان حرمة قطعية ثابتة بالآية لقوله تعالى واحل الله البيع وحرم الربا
وقوله لمسلم عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اكل الربا وبوكه كما هو مذکور في كتب الاحاديث من صحيح مسلم وعلي مذهب صاحب تفسير
دار الحرب اذا جردوا فيها احكامهم فحق اخذ الربا من الحرابي اختلاف فتنه الشافعي والاك واهل احمد والابن يوسف رحمهم الله
لا يجوز في دار الحرب من الامام الاعظم ابي حنيفة مع يجوز في دار الحرب كما قال في البداية والاربابين المسلم والحرابي في
دار الحرب بنما فالابي يوسف في الشافعي انتهى حاصله ليس دار الاسلام بحرب وارجاء احكام كفر وان نزل صاحبين دار الحرب
على شود سوا كانت تعلية بدار الحرب او لم تكن وتشيخ محمد سق دهلوي در خصوص اخذ ربا بدار الحرب نوشته که وصلت
وحرمت مبلغ سود در دار الحرب كلام مست زیرا که حرمت ربا بنقض قطعی ثابت است وصلت ربا از کافر حربی در دار الحرب
خفی است پس عمل بر دلیل اقوی اگر که باشد خصوصا در دار الحرب بودن این دیار اختلاف است در نصورت اجتناب
در گرفتن سود از حربی او که از مزاجها بود و نیز قاعدة فقه است که اذا جمع الحلال والحرام غلب الحرام و این قیاسی است
که هر دو دلیل دیگر تبه باشند و چون یک دلیل کمتر باشد از دلیل دیگر پس عمل بر اقوی مگر درست بنا برین قاعدة هم با
از حشمت نماید گرفت و از معامله سود گرفتن از حربی چه جانی سلم اجتناب باید نمود انتهى حاصله و چون هندوستان
عموما و ریاسات اسلامیة خصوصا نزد امام اعظم دار الحرب نیست بنا علی ذلک هجرت بهم از اینجا واجب نخواهد بود که
اذا فلیس پس هر که هندوستان نزد دار الحرب است هجرت نیز نزد وی واجب باشد اما مع ذلک اخذ ربا از حربی

و اهل الاسلام و لم يوجد في دار الحرب خلافاً مدة في الوجوب فلا يجب كما لا يخفى في العبد الغرير الذي لا قدرت منعت
 وشوكت و حکومت درین ریاسات اسلامیة برای استیفاء قصاص حاصل و متیسر و ممکن است بلا تکلیف و اجرای قصاص
 در وی جائز باشد چه منع قصاص را مبنی بر عدم منعت کرده اند و چون منعت موجود باشد قصاص هم جایز باشد و بنا
 منع قصاص تنها بر دار الحرب بودن کلام بلده مکرر و اند تا لازم آید که دار الحرب محل استیفاء قصاص نیست و توضیح
 این کلام از نقل حاشیه شامیه که از معراج الدرر ایه عن المبسوط کرده و گذشته ظاهرست و جمیع کفار و اهل الاسلام
 که بدار الحرب اقامت دارند موافق مذہب خفی معصوم الدم و المال نیستند یعنی در قتل عمدشان نه قصاص است و نیست
 نه دیت لازم و مواهب الرحمن گفته و من اسلم ثمة و لم یحق بدارنا فالة و دمه غیر معصوم عمدنا و در رد المحتائق شرح
 کنز الدقائق گفته دار الحرب دار اباحة الدم و در پایه و شرح و قایه و جز آن نوشته و اذا اسلم المحرمی فی دار الحرب قتل
 مسلم عمد او خطا و له ورثة مسلمون هنا لک فلا شیء علیہ الا الکفارة فی الخطا استی برین تقدیر سکنه ریاسات اسلامیة
 هند مثلاً از کفار و مؤمنین همه غیر معصوم المال و الدم باشند و خون هر گشته بی گناه جو رسیده را گان بلا قصاص و دیت
 بر باد خواہد رفت التواء هر دو حکم شرعی که قصاص و دیت باشد لازم خواهد آمد و فصولین از شیخ الاسلام ابی بکر و شرح
 سیر الاصل نقل کرده ابو حنیفه یقول بان هذه البلدة صارت دار الاسلام باجرا، احکام الاسلام فیها فابقی شیء من
 احکام الاسلام فیها بقی دار الاسلام علی ما عرف ان الحكم اذا ثبت بعلیه فابقی شیء من احکام العلة بقی الحكم بقاءه و فی الموضع
 المنقحی ناقلاً عن شیخ الاسلام الاسیجی لا شبهة ان الدار محکومة بعباد الاسلام مدة بقاء حکم واحد کانی العادتی و فی الموضع
 شرح مواهب الرحمن شرط صیوة دار الاسلام دار حرب زوال الامن ای امن المسلمین علی الموالع و انفسهم و قصاصها
 بها بلا فاصل بینهما و ظهور احکام الکفر فیها عند ابی حنیفه و التقنینا بالشرط الثالث فی صیوة و تنها دار حرب کما که در صیوة
 دار الحرب دار الاسلام فانه بظهور احکام المسلمین فیها من غیر شرط اخیر و دار الحرب با تظہر فیہ احکام اهل الحرب لان هذا
 الموضع کان دار الاسلام بوجود هذه الامور الثلاثة فلا تصیر دار الحرب مادام فیہ شیء منها انتی و فی مجالس الا بر ختلفوا
 فی البلاد التي استولى عليها التتار و عم فسادهم حتی ان العلماء حکمو بکفرهم بل هی من بلاد الاسلام ام لا و قالوا البلاد التي
 فی ایدیم الیوم لا شک انها من بلاد الاسلام لعدم اتصالها بدار الحرب و لم یظهر فیها احکام الکفر بل البلاد التي علیها
 و ان مسلم من جہتم یجوز فیها اقامة الجمع و الاعیاد و اخذ الخراج و تقلید القضاة و تزویج الیتامی لا سبیل المسلم علیها و طاعة
 الکفارة اما مودعة و محاذة و اما البلاد التي علیها و لاة کفار یجوز فیها ایضا اقامة الجمعة و العیدین و القاضي قاض بترک الیسلم
 او قد تقر ان بقاء شیء من العلة بقی الحكم و قد حکنا بلا خلاف بان هذه الدیار قبل استیلاء التتار من ديار الاسلام و بعد
 استیلاءهم اعلان الاذان و الجمع و الجماعات و الحكم بمقتضى الشرع و الفتوی ضائع بلا تکلیف من ملکهم فاحکم بانها من بلاد
 الحرب باجمته له و اعلان بیع الخمر و اخذ الخراب و ملکوس بسم التتار کا اعلان بی و رقیعة فی المدینة بالتعود و غلب حکم

عنده وجمع هبنت وحبوت وحبست قیام الیه و بازمیشتا قال تعالی ویدو کما یسبوتون انتی سبوتی لکنت واما محمد پس جمع آن حرکات
و مجاری و محارم و جمع صفر صفر است ابن حسن گفته و الناس کلهم یعرفونه الا بالاحیة و العلیة و التانیث بمعنی السامعة قال ثعلبی شیخ
و هو لایدری ان الازمنة کما ساعات لبعضی عرب یا زاجری ناسد بدان تشابه میکنند و حدیث آمده و لا تعد و لا طیر و لا صفر
گرفته یقال الربیع الاول و اعلی الشهور الاولی رد اعلی الربیع و دورین ماه آنحضرت صلعم متولد شده و هجرت کرده و وفات یافته و بعضی انباه
خوان نامند و جمع آن اخرونه سیسی الربیع الآخر و صبان هم خوانند و جمع آن صبانات است جوهری در صحاح گفته الربیع عند
العرب بیان ربیع الشهور و ربیع الازمنة فریب الشهور شهران بود صفر و لایقال فیه الا شهر ربیع الاول و شهر ربیع الآخر
و اما ربیع الازمنة فریب بیان الربیع الاول و هو الفضل الذی تاتی فیه الکماة و النور و هو ربیع الکلا و الربیع الثانی و هو فصل
الذی تدرك فیه النار و فی الناس من یسمی الربیع الاول سمعت ابا الفوثن یقول العرب تجعل هبنة ستة ازمئة شهران
منها الربیع الاول و شهران صیف و شهران قیظ و شهران ربیع الثانی و شهران خریف و شهران شتا و انشد سمیع بن
مالک بن صبیعة **هـ** ان بنی صبیة صیفیون افعل من کان له ربیعون فجعل الصیف بعد الربیع الاول و جمع الربیع
اربعاء و اربعة قال یعقوب بن یحیی ربیع الکلا اربعة و ربیع الجداول اربعاء انتی و جمع جادی جادیات است فر گفته
کل الشهور مذکرة الاجادیات و بعضی اولی راحنین نامند و جمع آن احنة و حنائن و حنون است و اخری را ورنة نامند
و جمع آن ورنات است جوهری گفته جادی الاولی و جادی الآخره بفتح الدال من اسما الشهور و هو فعالی من المجد و مجد
مکان صلب مرتفع انتی و رجب جمع او ارجاب و رجاب و رجات است و آن را صم هم گویند زیرا که در وی آواز
سلاح مسجوع نمیشود و بوقه تقظیم این ماه و در فضل صوم رجب حدیث آمده اما چیزی از ان نامت نشده بلکه ما بنی منکر
و موضوع اند جوهری گفته سبی رجب لانهم کانوا یعطونه فی الجالیة و لا یستحلون فیه القتال و انما قبل رجب مضی لانهم
کانوا اشد تعظیما و اجمع ارجاب و اذ انصموا الیه شعبان قالوا رجب اننتی و جمع شعبان شعبا بن و شعبانات است و شعبان
یسمیه و علا و الجمع اذعال و وعلات کم یکن رسول الله صلعم یصوم شهر کالمابعد رمضان سواه و یحرم الصوم اذا تعصفت
لمن لم یصم قبله و قال الجوهری شعبان شهر و الجمع شعبانات انتی و رمضان شتیق از رمضان است و هی شده احر
و جمعه رمضانات و ارضنة و رماض قال النخاعة شهر رمضان الفضل من الشهور و وی ابن ابی قاتم عن ابی هريرة مرفوعا
لا تقولوا رمضان فانه اسم الله و لكن قولوا شهر رمضان و بعضی او را تالق نامند و جمع آن توالق است قال الجوهری
فی الصالح شهر رمضان کجمع علی رمضانات و ارضنا یقال انهم لما نقلوا اسما الشهور من اللغة القديمة سموها بالازمنة
النتی و قعت فیهما فوافق هذا الشهر ایام رمضان فسمی بذلك انتی و جمع شوال شواوایل است و شواوایل و شوالات و آن را
عاذلی می نامیدند و جمع آن عواذل است عقد صلعم علی عایشة رضی الله عنها فیه و هو اول شهر الحج و ذو القعدة و ذو
ربیع الاول در هر دو کسر آن خوانده اند و بفتح اول و کسر ثانی افع است از عکس آن و جمع هر دو ذوات القعدة

و ثابت بجای آورد و در خصوص صحیح قطعیه قرآنی و حدیثیه بر جرئت آن و روایات فقهیه که مبنی بر نفس قیاس است
 معصوم آن نخواهد بود و از اینجا معلوم شد که نتیجه اختلاف اهل علم در دار الحرب و دار الاسلام بودن هندوستان
 و جوب و عدم و جوب هجرت است نه جواز و عدم جواز اخذ را با مردم آنجا و بر تقدیر و جوب هجرت ازین دار حرب
 به دار الاسلام حدیث لا هجرة بعد الفتح را جواب است که در حل مسوالات مشککه ذکر کرده ایم فراجعه فی الحال مختار و
 فتوای مشاییر فقهاء حنفیه هند مثل علای دہلی و رامپور و بھوپال و جز آن همین است که مملکت هند مخصوصا ریاسات
 اسلامیہ آن و دار الاسلام است نه دار الحرب بعض معاصرین نوشته اند لا احتیاط ان تجعل ہندہ البلاد و دار الاسلام
 و ان کانت السلاطین فی الظاہر حولا الشیاطین و اعداء علم و نزد امام ابو یوسف ایثہ نشد و جمہور علما دار الاسلام
 و دار الحرب برابر است در جرئت اخذ را با عدم جواز آن کما لا یخفی علی الماہرین و ماہم نزد امام عظیم و امام محمد اخذ را
 و دار الحرب جائز و لیکن چون ملک ہندوستان حسب قواعد امام عظیم دار الحرب نشدہ پس اخذ را با نزد ایشان ہم
 جائز نباشد و الله اعلم **سوال چہم و بیہم** اسامی ایام اسبوع و شہور سنے و بدایت تاریخ خصوصاً تاریخ ہجرت چہ
 حال دارد و **جواب** سیوطی در شامخ فی التاریخ ذکر کرده کہ جمع احد یعنی کیشنبہ آحاد بالمد و احاد بالکسر و وجود باضم
 و افرا و بصوم مکروہ و آٹھین روز و شنبہ را گویند در شہر مذب آورده شنبی بہ لائہ ثانی الا یام و بیہم علی اثنا عشر
 انحضرت صلعم درین روز متولد شدہ و ہمدین روز بروی وحی آمدہ و قدم بہ بنیہ طیبہ آورده و عرب آنرا اہوس
 می نامیدند گویم آنجا دین روز برای عقد مجلس میلاد بدعت است و ثلثا یعنی روز سنے جمع آن ثلثا و دین ثلثا
 می آید و عرب آنرا احبار میخوانند و آریاء و مد و مثلث الباء روز چہار سنے است جمع آن اربعا و ات و اربع آید و
 نامش نزد عرب و باد بود و مشہور بر سنے آنست کہ مراد بقولہ تعالی فی یوم خمس مسخرا ہمین روز است و آنہما این
 روز را شوم گرقتند و این خطاست زیرا کہ حق تعالی فرمودہ فی ایام غسأت و این ہشت روز است پس لازم آمد
 کہ ہمہ ایام خمس باشند حال آنکہ مراد نخست ادبر انہماست نہ در نفس الامر گویم ولادت یونس بن یحیی علیہ السلام ہمدین
 روز بودہ اگر نخست میدہشت و در روزی دیگر متولد میشد و خمس یعنی پنج سنے جمع دی خمس و اخس آمدہ او را عرب
 مونس میخوانند و جمیعہ را جمع جمعات است و ہم و اورا بضم و سکون ہر دو خوانندہ اند و عرب آنرا عروہ می نامیدند و افراد
 بصوم مکروہ است و فنیہ خلق آدم و اذل خنثیہ و اخرج منها و مات فنیہ و فنیہ قیام الساعۃ و فنیہ ساعۃ الاجابۃ و ہذا فضل
 الا یام و جمع سبت یعنی شنبہ سبت و سبت است و نام جاہلیت شب را افراد و بصوم مکروہ باشند انتی و در صحیح گفتہ
 یوم الاحد و جمع علی آحاد و یوم الاثنین و الاثنی و لا یجمع لائہ مثنی فان اجبت ان تجعبہ کانه صنفہ للواحد قلت اثنا عشر
 من الا یام و بیہم علی ثلثا و ات و الاربعاء من الا یام و قد حکی عن بعض بنی اسد فتح الباء فنیہ و الجمع اربعا و ات و یوم الخمیس
 جمیعہ اخس و خمس و یوم السبت و یوم العربیہ و کذا لک المجتہد بضم المیم و بیہم علی جمعات و جمع و می یوم سبت لانقطع الا یام

من بنيانه الى ان تفرقت بعد مكان كل مخرج قوم من تمانه واثمروهم ومن بقي من بني آصيل يورخون من خروج
 سعد وبنو جنيه حتى مات كعب بن لؤي فارخا من مودة الى الفيل فكان التاريخ من الفيل الى ان ارخ عمر بن الخطاب
 من الهجرة وكان ذلك سنة سبع عشرة وثمانية عشر خراجا بن جري في تاريخه مختصرا الى قوله الى سبعت محمد صلعم وقال ينبغي
 ان يكون هذا على تاريخ اليهود واما اهل الاسلام فلم يورخوا الا من الهجرة ولم يورخوا بشي قبل خيران قريشا كانوا يورخون
 قبل الاسلام بعالم الفيل قال وكان سائر العرب يورخون بايامهم كيوم حيلة والكلاب الاول والثاني وكانت النصارى
 تورخ بعد الاسكندر ذى القرنين وكان الفرس يورخون بلكوهم واخرج ابو القاسم بن عساكر في تاريخه بسنة ابن عباس
 ابن ابي مسلم ام بتاريخ يوم قدم المدينة في شهر ربيع الاول وكذا رواه يعقوب بن سفيان والبخاري في تاريخه بقطعي
 سنة قدمه صلعم ومحمد بن عثمان بن ابي شيبة في تاريخه ورايت بخط ابن اقلح ان رسول الله صلعم ارخ بالهجرة حين كتب
 الكتاب انصارى بخران واهر عليها ان يكتب فيه انه كتب خمس من الهجرة وقال بعضهم اخر تاريخ قريش متوفى هشام بن المغيرة
 قال احمد بن حنبل ان اول من ارخ الكتاب يعلى بن امية وهو باليمن وكان يعلى امير اعليها لعرضي الله عنه وقال البخاري
 في التاريخ الصغير مسندا عن سعيد بن المسيب قال عمر بن الخطاب كتب التاريخ فجمع المهاجرين فقال له علي بن ابي طالب ما جاز لا والله
 فكانه نسب الى علي واخرج ابن عساكر عن الشعبي قال كتب ابو موسى الى عمرانه ياتينا من قبلك كتب ليس لها تاريخ
 فاستشار عمر في ذلك فقال بعضهم ربح للبعث وقال بعضهم للوفات فقال عمر لا بل للمهاجرة فان المهاجرة فرق بين الحق
 والباطل فارخ به وعن ابي الزناد فاجمعوا على ذلك وعن سعيد بن المسيب اول من كتب التاريخ عمر سنتين ونصف
 من خلافة كعب بن السمت عشرة من الحرم بمشورة علي وروى ابن ابي غنيمه مسندا عن ابن سيرين ان رجلا من المسلمين قدم من
 ارض اليمن فقال لعمر اريت باليمن شيئا يسمنه التاريخ يكتبونه من عام كذا وشهر كذا فقال عمر بن ابي حنيفة فارخوا لها جهوا
 شاور وقال قوم من المولد وقال قوم من المبعث وقال قوم من حين المخرج مهاجرا وقال قوم بالوفاة فقال
 ارخوا بالمخرج من مكة ثم قال باي شهر يبدأ فخصيره اول السنة فقالوا رجب فان اهل الجاهلية يعطونه وقال آخرون
 رمضان وقال بعضهم ذوالحجة فيه الحج وقال آخرون الشهر الذي خرج من مكة وقال آخرون الشهر الذي قدم فقال عثمان
 ارخوا من الحرم اول السنة وهو شهر حرام وهو اول الشهور في العدة فخصيره اول السنة وكان ذلك سنة سبع عشرة وثمانية
 سنة ست عشرة في نصف ربيع الاول وروى سعيد بن منصور في سننه بسنة عن ابن عباس في قوله تعالى والفرح
 قال الفرح الشهر الحرام وهو فجر السنة واخره البيهقي في الشعب اسناده حسن قال ابن عساكر ذكر ابو محمد بن احمد الوراق المعمر
 بابن القوام ان اول الحرم سنة الهجرة كان يوم الخميس اليوم الثاني من ايام سنة ثلث وثلثين وتسماية لذي القرنين
 انتهى كلام السيوطي في التاريخ مع تحقيقه وضم ضميمته واما تاريخ هبوط آدم عليه السلام وتاريخ خلقه فان تاريخه بخت نصر
 وتاريخ موسى عليه السلام وتاريخ ابراهيم وتاريخ داود وتاريخ فرس وتاريخ يهود ونصارى وتاريخ ابناء ابي طالب

[illegible]

و ابن القشیری و فیض علیہ السلام فی العار بن یونس و حنفی و سنی و اثنی عشری و اربع سائر ارباب الاثر و اصلاح و ارباب السیاسة و ارباب
 و النور و ابن قتیبة العیری و ابن الجبیری و ابوجان و الشیرازی و الباطنی و الذہبی و الملوکی و الاسنوی و الادریسی و الوائلی و الشیرازی
 بن المقرئ و ابن خلیفان و قاضی القضاة و شمس الدین المناوی و فیض الدین ابن ابی زید و ابی صلیب و القاضی ابو بکر بن
 العزنی و ابو بکر الطوسی و ابن ابی السیاح و ابو طالب المکی صاحب الفتوح ابو الحسن بن حصاری ابو عامر بن السج و ابو الحسن بن الحسین
 و ابو المنیر و ابن شحید و ابن حمزة و عامر اهل المغرب و فیض علیہ من ائمة الخفایة ابو سعید الشیرازی و السراج القزوینی
 و العزینی و دون کتابی تحریر و فیض علیہ من ائمة الحنابلة ابن الجوزی و سعید الدین الحارثی و شیخ الاسلام التتبی بن تمیم و
 الف فی ذمته و توفیق گویم این علم در زمان صحابه و تابعین و در ملت اسلامیة موجود بود بلکه عمر بن خطاب کتابخانه فلسفه را
 پاتش بسوخت بعده بزمان خلفای عباسیة ترجمہ این علوم از کتب فلاسفة یونان کردند و عامر بدان مشتغل شدند تا آنکه
 بتدریج در علوم شرعیہ دخیل شد و موجب تائید مذاهب باطلہ و تشکیک عقاید حق گردید و لهذا در کلام سلف امت
 و ائمة ملت ذم آن و منع از استعمال آن با کثرت وارد شده گویا اجماع گردیده و علماء هر چهار مذہب بر آن اتفاق کردند
 و خود را ایشان کسی است که در علوم فلاسفة دستگاہ تمام داشته مثل غزالی و مثال او لیکن چون توفیق الهی و دستگیری
 وی کرد در آخر امر و پایان عمر از آن منع نموده علی قاری گفته مات الغزالی و البخاری علی صدره انتهی پس شک نیست
 که منہک مسان و مشتغل بدان بروی که این علم مقصود بالذات گردد و از حد و سائل بیرون رود و تمام عمر یا اکثر اوقات
 در آن مصروف شود و بتالیف و تصنیف در آن پردازد و از تحصیل مقصود بالذات که علوم کتاب و سنت است
 باز ماند چنانکه شیوہ اکثر علماء طلبہ اهل ہند و غیرہ است و مدار فضیلت شخص بر اکتساب و حصول استعداد و طبع نمادند
 و علمای شریعت حقہ را بنظر از درازی نگرند بلکه بخلجہ جملاتی شمرند عاصی و خاطی و غاوی و باغی است و از برکات
 اتباع سنت و تمسک با سول حق ملت محروم و اگر تحصیل آن نزدش مقصود بالذات نیست بلکه آنرا از علوم لغویہ
 مثل صرف و نحو دانستہ و بقدر ضرورت استعمال قلیل در ترتیب مقدمات شرعیہ میکند جائز باشد زیرا کہ آله هر چه
 در ملت و حرمت حکم ذی آن است مثلاً اگر حرب عبادت است مثل جهاد با کفار و دفع سراق و قطع الطریق و غیره
 آلات حرب از توپ و تفنگ و سلاح و جزآن و آتما زادوات جدل و ضرب از گولہ و بارود و جزآن نیز از آن قلیل
 باشد و اگر آن حرب حرام و معصیت است مثل بغی و سرقت و قطع طریق پس استعمال این آلات ہم حرام و معصیت
 خواهد بود و بکذا لیکن در زمان سابق استعمال این علم بضرورت تائید مذہب اعتزال و جبر و قدر و تشیع و فلسفہ
 بود و در آن مسلک حدود و رسوم و قضایا و اقصیہ و اشکال مثل قدم عالم و ثنبات ہیولی و صورت و افعال و جسم آن
 استعمال میکردند و هر که باین علم مشتغل می شد ذہن او باین مخرجات و باطیل و اکاذیب مملو و مشغون میگردد
 و رفته رفته رستمی در ذہن او پیدا میگردد باین رگزدن اهل علم از اتباع ائمة مجتہدین و قضایا و مفتیان حکم بخیریم

این همه تواریخ در رساله لفظ الجملان حائس الی معرفت حاجه الانسان مفصل نوشته ایم و حقیقت تواریخ هندیان
و تواریخ رومی و انگریزی و فارسی یزدجردی و تواریخ جلای و تواریخ سال سنبت و ساکا و تواریخ جلوسی و تواریخ آل
و تواریخ ترکی و تواریخ جده شهر درغیاث اللغات نوشته و خلاصه آئین اکبری و رساله قاضی نجم الدین خان و دیگر رساله
و تقاویم و زیجات آورده فمن شاء فليرجع الیه و الله اعلم سوال چهل و هشتم عدد رکعات نماز تراویح در لیالی رمضان
از سنت صحیح چه قدر ثابت است جواب آنچه در صحاح و حسان و ضعاف اخبار در باره امر بقیام رمضان و
ترغیب در آن وارد شده در آن تخصیص بعد و بیامده و ثابت نشده که آنحضرت صلی الله علیه و آله رکعت گذارده باشد
و شیخ جمال الدین سیوطی در مصلح فی صلوة التراویح گفته لا یعلم عدد ماصلا یا رسول الله صلی الله علیه و آله و بار
و سلم ثلث لیال و آنکه ابن ابی شیبہ در سنن خود آورده حدثنای زیدنا ابراهیم بن عثمان عن الحكم عن مقسم عن ابن عباس
ان رسول الله صلی الله علیه و آله کان یصلی فی فی رمضان عشرين رکعة و الوتر یس فی جمی گفته هذان من مناکیر ابراهیم و کذا قال الازفری
فی تمهیدیه فمذا الحدیث ضعیف جدا لا تقوم به الحجة کیف و فی ابراهیم الکو فی قاضی و اسط جرحه شعبه و ابن عیین و احمد
بن حنبل و البخاری و ابن السنی و ابو حاتم الرازی و ابن عدی و ابو داود و البیہقی و الترمذی و الاخص فی الفضل العلاء
و ابو زبانی و الزکشی و ابو علی النیسابوری و صلح بن محمد البغدادی و ضعفه و من اجمع هؤلاء المتقنون من الایمة علی
لا یحل الاحتجاج بحديثه و هذا وجهه و وجهه انما یستلزم انما یصح ذلک العدد عنده صلعم و انما هو من سنن عمر
قال السکری اول من سن قیام رمضان عمر سنة اربعة عشر و قال سعید بن منصور فی سننه عن سائب بن یزید کنا نقوم
فی زمان عمر باحدى عشرة رکعة و کان عمر لما امر بالتراویح اقتصر و لا علی هذا العدد السنون ثم زاد فی آخر الامر و کان یأتم
یحدث ان الله یتب علیکم صیام شهر رمضان لا قیامه و انما یهتفی بامتد عمده فدوموا علیه و لا تروکوه فان ناسا من بنی اسرائیل
ابتدعوا بدعة ابتغاء لمرضاة تعالی فعاتبهم الله بکما ثم تلا و یبانیة الایة قال السبکی عن ابن عبد البر اختار و ان فی وقت
تطویل القیام فبعلو باحدى عشرة و فی وقت عدد رکعات فخلو باعشرین و قد یستقر العمل علی هذا انتهى محمداً بقصود
یا زده رکعت از آنحضرت صلعم دی گشته و بیست رکعت زیادت عمر بن الخطاب است و سنت نمویه در زیادت
عمریه محمود پس آتی زیادت عامل بیست هم باشد و اگر یکی بر سنت خالصه اقتضا کند طایف بیست و چون بیست کلام
درین سکه اولاد را ختم انتقاد در جمیع و ثانیاً در سبک اختتام کرده ایم در اینجا تفصیل زائد علی سبیل نمودیم فان شئت تفصیل
فارجع الی ذلک التفصیل سوال چهل و نهم حکم علم منطق چیست و سلف امت در باره آن چه فرموده اند جواب
در قول مشرق فی تحریر منطق گفته فن المنطق فن مذموم یحرم الاشتغال ببعض ما فیه علی القول بالیهیولی الذی هو کفر
یبحر الی الفلسفة و الزندقه و لیس له ثمره دینیة بل و لادنیوۃ اصلا نص علی جمیع ما ذکرته ائمة الدین و علماء الشریعة
فاول من نص علی ذلک الشافعی و نص علیه اصحابه امام الحرمین و الغزالی فی آخر امره و ابن الصبغ صاحب الشامل

شایع و مقصود رب باشد ادوی نشانند و کتب فلسفه عقلیه عویده الافاظ و المعانی را که مطابق اجزاء انفس است
 بالاخوانی و تغافل در اقران و تعاطف بر امثال و اخوان است و راست کنند پور اشت تا تنوع شرعی شرعی که قوت بیان
 شرعی و امر و که غشاده تعصب و جهل بر بصیرت ایشان فرو بسته است امید بیداری و جویشاری نیست فردا که
 حدید النظر گردند در یابند که باجری چیست و عالم کدام بود و جا بل که ام و مشک باطل از که ام آمد و تصامم حق از که ام
 سستعلم لیلی ای دین تدانیت و دای غریم فی التقاضی غریبها سبوقت صبح شود پچور و ز مغلوست که که با
 که باخته عشق در شب و پچور که پچور و دیم و کجای فقیم آیدیم بر آنکه دین محمدی و ملت احمدی علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیه و السلام
 از کتاب عزیز و اخبار صحیح و آثار ثابته لمردیه از جمله صحابه و تابعین و عصایه محمدین است و این ثبات است بر حصول
 عقائد و فروع مسائل و با وجود اینها حاجت بکتابی دیگر نیست امر و زجده تعالی کتب سنت و دواوین اسلام مودعه علی
 حدیث در هر باب از ابواب شریعت حق در هر دیار و اصصار میسر است خصوصاً بسبب عموم صنعت طبع و در زمانه
 پیشین بدقت میسر می آمد محبت صاحب در کار است تا که اتوفیق تحصیلش بخشند و از محف آراء و اهل کتب عقول برکش
 سازند مصلحت دیدن آنست که یاران همه کاره بگذارند و سرطه یاری گیرند آنچه تعالی که با وجود کتب معتبره
 مزجات و کثرت عوائق و معادلات درین آخر زمان که همگان روزگار قیامت کبری و همدوش اشرار ساعت غلظت
 با فقدان فرص و هجوم غفص شطری از عمر عزیز در سر تدوین سنن و در ابواب احکام و مسائل دین و تحریر تفسیر کتاب عزیز
 و شرح متون احادیث و ضبط اصول عقائد بر وجه ماثور بسر برده شده و حتی الاستطاعه در پاک کردن اقوال و اعمال مشتمل
 از خس و خاشاک تشکیک معقولیان و آراء متکلمان و تدسیسات اهل بدع و اشرار و تحریفیات غالیج احتمالات مطمین
 و تاویلات جاہلین کوتاهی نرفت و در اشاعت شریعت حق و اذاعت احکام ماثوره و صحیح ثابته از سنت سنیه بطبع
 کتب و رسائل و اتحات و اهدای آن با قارب و ابعاد و ادانی و اقامی قصوری میان نیامد و فتوری دران راه نیفت
 و در هر تالیف و تحریر بزرگ و بزرگ ضبط سنت دران باب و مشک بحدیث و کتاب و اسوه حسنه بطای جامعین بیان
 فقه و حدیث از سلف است و ایما ایشان نصب العین ماند و از ادخال آراء و رجال و روایات کثی صحت قیل و قال و
 امثال این مقال بمراحل بعیده دوری جست و از رد و قبول احدی در تبلیغ حق و نفوذ بدان مبالات نکرد و در یاد و سمع
 و اظهار فضیلت و ابراز قابلیت را که شیده انباء زمان و دواب علمای دوران است اصلا داخل درین کار نداد و طالب امر
 و صاحب عرض نشد و کیف که آغاز و انجام کار و بار با خداوند لیل و نهار و خالق معاصی و بار و مقدر هر صلاح و فساد
 و مقلب قلوب جماعه بادست نه بازید و عمر و فقیر و غنی و قریب و اجنبی و دور و نزدیک و بالمد توفیق سوا ال
 چهل و ششم افضل در نماز هر ترک هر بیست یا هر چهل یا هر فصل مداومت بر قنوت در نماز هر یک و ترک
 آن و انکایا احیاناً بحسب مصلحت بجا آوردن و همچنین در و تر و افضل طول صلوة و مناسبت البیاض و اوکیست و کیفیت

آن کردند و آن حق و صدق است و گنگ عاقل و حکیم از اهل اسلام این علم را جزوی از اجزای علم کلام کرده اند
و از ادله تفسیر که کتاب است که راغ خصام و دفع جدال و بریان ساطع و محبت قاطع است غفلت و در زیاده و کمبود
علم و ابواب علم فقه اهل عجم هم مخلوط گشته و بنا بر اکثر مسائل بطلان عقل آمده و بعد از بعضی مواضع مصادف هم
صمیمه قرآن و حدیث گشته و منجر بنا و بیل مخرج اخبار ثابته و محتمله و از غایب محتمل مخالفت روایت مناسب گوید
و اهل مذہب در باب تقلید و احباب ای بسبب آن بتقص و تعسف برخاسته و نعوذ بالله منه و این امر در حقیقت تفسیر
ابلیس است جماعت کثیره را از اعلاهای هند می شناسیم که نام بفضیلت برآورده و شرف و حواشی و تعالیق بسیار بر متون
و صحت علوم فلسفه نوشته مشارالیه عامه گردیده اند و اعمار طویل در کار و بار و برآورداده اگر معنی یک آیه یا یک حدیث
از ایشان پرسیده می شد جواب درست نمی توانستند داد و اگر از که نام مسئله عقلیه استفسار میرفت ابن سینا و طوسی را
بگوشت و در ترمی نشانیدند و امر و از اخلاف ایشان که اندک آشنائی بکتاب ربمیه فقه خفیه بهم رسانیده اند در تحریر فتاوی
رای خود را بر حکم خدا و رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بنوازی کلف و قنع ترجیح میدهند و میخواهند که مسئله نوشته خود را
مطابق حکم شرح کنند اگر چه بتاویل فاسد و احتجاج کاسد باشند این همه نتیجه تحصیل بعین علوم میگردد که فنون کفار یونان
و دیگر امم ضاله باشد بوده است و لقد صدق الله تعالی فیما قال الذین ضل سبیلهم فی الحیوة الدنیا و هو
یحسبون انهم یحسنون صنعا الله یجذبهم بلکه صحابه و تابعین همیشه در رد مخالفین احتجاج بکتاب و سنت
کرده اند و خصم را باده نیر و قرآن و حدیث ساکت و صامت نموده هرگز نشنیده باشی که یکی از بهادر داندکی از بسیار از
ایشان عارف این فنون یا احتجاج بسوی آن گردیده با آنکه لطیف علو همت او شان و بدولت قلب و تسک شان
بکتاب الله بنین رسول الله صلعم این دین بسین سر با سمان کشیده و احدی از فرق ضاله و اهل مل و نحل باطل و رجعت برهان
بر آنها غالب نیامد حکایات احوال پیوسته امام عظم و امام شافعی و مالک و احمد رحمهم الله تعالی در کتب طبقات و سیر و مرقم
مع انهم لم یکنوا یطعنون شیماس المنطق و الفلسفه هر چند و خرابی که در دین واقع شده و بر اختلاف که در اقوام اهل اسلام
در آمده و موجب زلزل و قلاقل شده و باعث بکفر و تضلیل و تبذیر میگردد گشته منشائی متزعزع کن همین اهتمام
بآراء و عقاید متشیخ و اساتذ و آباء و قطع نمودن نظر از نزولت کتاب عزیز و مدارت سنت طهر و فقیه مجرب خود را ختم و دریافت آن
و قول با حجاب تقلید بعدی و ختم جهاد و در نه تناف قرآن و حدیث کفیل اثبات جلاله احکام حق و ضامن نفی جمیع ایرادات فرق باطله است
الی آخر الیه را چشم دنیا و گوش شنو بود و اندوختن کلاه و بخت بالا و تو خیمه میر و تحصیل آن عوض صرف وقت و کاستن فنون عقلیه باید
و با وجود کتاب سنت هرگز احتیاج بخیزی دیگر نیست مگر باغیچه حاجت سر و در صورت به شمشاد خانه پرورمان که کمتر است
حق تعالی قرآن شریف را برای هدایت خلق فرستاده و لفظ معنی او را آسانی بدوش رسانیده و پیغمبر خدا صلعم بیان آن را ایضاح کافی آن نموده
حیف باشد که این آسان را شکل قراء دهند و جسته تلاوت متبرک آن در وقت فرصت کاری و دیگر که مطلوب

که بصورت حاجت بسوی باخراج دم کرده و تاسی در اینجا مخصوص نجاست است یا مقصود باخراج دم بر وجه نامفهوم
و معلوم است که مشروع همان ثانی است پس در بلده عمار که دم در اینجا بسوی جلد باخراج می شود و نجاست مصلحت است
و در بلده مار و کمان باخون غائر در عروق میشود و باخراج دم بقصد مصلحت است و همچنین ادا بان آنحضرت صلعم که مقصود
بدان دهن است یا تزجیل شعر پس در بلده طب که مردم اینجا غسل آب گرم میکنند و این آب معنی از دهن است و
دهن مودی شعور و جلوه مشروع برای اهل اینجا تزجیل شعر است با نجما صلعم است برای او شان و معلوم است که ثانی است
در اینجا از اول چنین اکل رطب و تمر و خمر و غیره و خوان از قوت بلکه تاسی در آن قصد مخصوص طب و تمر است و بخورند
بلکه گندم و برنج و جو آن قوت کنند و معلوم است که مشروع همان ثانی است نه اول و دلیل برین مدعا آنست
که چون صحابه رضی الله عنهم فتح امصار کردند قوت هر یکی از ایشان همان قوت آن بلده بود و در آن قصد قوت و لباس
مدنی منوره و اگر این ثانی افضل می بود در حق صحابه لابد افضل را اختیار میکردند زیرا که این اختیار اولی بود در حق آنها
و برین معنی مبنی است نزاع علماء و صدقه فطری که اهل کدام بلده تمر و شعیر را قوت نکرده باشند که آیا در خصوصیت
صدقه از اقوات خود بر دارند مثل گندم و برنج یا از تمر و شعیر بر آردند زیرا که آنحضرت صلعم از همین تمر و شعیر باخراج فطره
فرض کرده چه در صحیحین از ابن عمر رضی الله عنه آمده که فرض رسول الله صلعم صدقه الفطر صاعا من تمر و صاعا من شعیر
على كل صغير و كبير ذروا فی حرم و عبدین المسلمین و درین مسئله علماء را دو قول است و هر دو قول از احمد بن حنبل مرویست
و اکثر علماء بر آنند که صدقه فطر از قوت بلده خود بر آرد و بذا هو الصحیح چنانکه درباره کفاره آمده لقوله من باوسطه انظلمون
احلیه کو و آخرین باب است آنکه غالب بروی صلعم و بر اصحاب وی پوشیدن از اراده او بود پس فضل برای او هر چه
اتزار و ارتدا باشد اگر چه باقیص بود یا فضل آنست که باقیص سر او بل پوشد بدو و حاجت بسوی ازار و رداء
پس درین مسئله هم علماء را تنافع است و ثانی انظر و این باب خیلی وسعت دارد و این نوع مخصوص فضل رسول خدا
صلعم و فعل اصحاب او نیست و کثیر ما امرهم به و نهما هم عنه و این را اگر دهم از مردم منافع مناط می نامند و همان یکون
الحکم ثابتا فیما و فی غیره با فیتاج الی ان یعرف مناط الحکم و مثالش آنست که صحیحین از آنحضرت صلعم ثابت شده
که سئل عن فارة وقعت فی منفق قال القوا بما و ما حولها و کلوها و سئل عن رجل است در اینجا متفق است بر آنکه این حکم خاص بآن
میشود و دروغ نیست بلکه این حکم ثابت است در اعم از آن پس مناطی که حکم را بدان تعلیق کرده چیست طائفة از اهل
طایفه بزرگ کرده که این حکم معلق بفااره است که در منق فناده پس هر من که چنین باشد نجس است و سنی که در آن کلبه یا
بول یا غدره افتاده نجس نیست همچنین زیت را که در آن موش واقع شده نجس نمیکند و شک نیست که درین قول قطعا
خطاست و بنای او بر حجت بودن قیاس نیست زیرا که قیاسی که در آن امکان نزاع است خروج مناط است که
جواز اختصاص مواردی حکم باشد و چون این اختصاص جائز شد این هم جائز شد که نفس مشروع مشترک باشد

یا تخفیف نماز موافق عبادت یا صومین این زمانه و افضل عبادت بر وضو است یا ترک مداومت و افضل قصر
صلوة است در سفر یا مداومت جمیع یا فضل او احیاناً بحسب حاجت و قیام تمام شب بنیت است یا بدعت یا قیام
بعض شب افضل از قیام کل شب است و همچنین سر و صوم افضل است یا صوم بعض ایام و افطار بعض و همچنین صیامت
مدان و نکل و لبس خشن و اما افضل است یا نه و افضل فعل سنن روایت بدست یا ترک آن یا فعل بعض و ترک
بعض و همچنین طوع و نوافل در سفر و افضل صوم در سفر است یا نظر و افضل برای جنب نوم بر وضو است یا نوم بر غیر وضو
مکروه است یا نه و جنب را نوم در سجده با وضو جائز است یا غیر جائز بلا عذر و اگر آب نیابد یا استعمال آب بروی مستعذر
باشد بسبب مرض یا خوف ضرر از شدت برود امثال آن تیمم کند یا نه و تیمم درین افعال قائم مقام وضو میشود و نه افضل
در اغام لیل و رمضان صوم است یا نظر یا غیر مست میان هر دو یا واجب فعل احدی است و هر چه آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم بیان در جمیع احوال و افعال و اقوال و حرکات و سکانات و سایر سالک عبادات و عادات مؤظمت کرده
مؤظمت بر آن نیست در حق هر واحد از است یا تمسک بحسب اختلاف مراتب و افضل برای سالک عزت است
یا خلعت بر تن یا نه یا فضل علی الاطلاق باشد یا در وقت دون وقت و افضل ترک سبب مع الجمع است یا سبب
مع التفرقة بر تقدیر یا نه یا فضل علی الاطلاق است در سایر اوقات یا نه اعنی ترک مع الجمع یا سبب یا تفرقة اگر چنین کی
ازین هر دو باشد بیان شافی فرماید جواب الحمد لله تعالی و تبارک این مسائل که تعلق بصفت عبادات دارند و بر
طالب عبادت از جهت افضلیت مشتبه میگردد و باید رادان خلاف است چهار قسم اند بعضی از آن قسم نکران حضرت
صلی الله علیه و آله ثابت شده که هر یکی را از دو امر سنون فرموده و است اتفاق کرده که هر یکی از آن دو کار بجا آورد بهتر دیگری
آخر نشد لیکن در فضل است و این بمنزله قرات ثابت از آنحضرت صلعم باشد که مردم بر جواز قرات وی اتفاق
کرده اند که هر کدام قرات که خواهد بخواند یا بعض آن را بسببی از اسباب اختیار کند و ازین باب اند فتاوحات منقول
از آنحضرت صلعم که در قیام میل میگفت و ادعیه مأثوره علی التوابع که در نماز در آخر تشهد بدان دعا میکرد پس این جمله از نوع
ثابت از وی صلعم همه جائز اند با اتفاق اهل اسلام لیکن هر آنچه بدان ما را امر کرده افضل است از آنچه خود بجا آورده و ما را
امر بدان نفرموده در صحیحین مرویست که فرمود و اذا قعد احدکم فی التشهد فلیست بعد بالبدن بل یقول اللهم انی اعوذ بک
من عذاب جهنم و من عذاب القبر و من نقمة الحیاء و الممات و من شر نقمة المسح الذی یال پس علمای این دعوت افضل است از
دعا بقوله اللهم اغفر لی ما قهرت و ما اخرت و ما اسررت و ما اعلنت و ما انت اعلم بمنی انت المقدم و انت المؤخر لا اله الا انت یا آنکه از آنحضرت صلعم صحیح شده که این دعا را در آخر صلوٰه میگفت لیکن بدعای اول امر کرده است و باین
دعا امر فرموده و هر چه اهل علم در وجوب آن متنازع کرده اند و گوید تر است از آنچه آنحضرت بدان امر کرده و علماء در وجوب
آن متنازع نموده و همچنین دعا تنبیه خاص باوست پس مشروح جان امر عام است و مثالی آن احتیاج وی صلعم باشد

در قرآن است یا نه و چنانکه اوسمهانه نموز را اعمو ماحرام گردانیده پس کلام در شراب معین باقی است که خمر است یا نه و
 علما بلکه همه عقلا برین معنی متفق اند زیرا که تنصیف کردن شارع بر حکم بر شخص ممکن نیست بلکه علم و حکام عام باشد و آنحضرت
 صلعم را جوامع الحکم داده بودند و اما نوع ثانی که آنرا تنقیح مناط نامند باین طریق که تنصیف کنند بر حکام اعیان معینه و لکن
 حکم مختص بدان نباشد پس صواب و مثل این صورت آنست که از باب قیاس نیست زیرا که اهل علم متفق اند بر آنکه نصیب معین
 در اینجا نص بر نوع نیست و لیکن حاجت معرفت آن نوع باقی است و مسئله فاره در همین باب است چه حکم مذکور
 مخصوص بآن موش و مرغ و غیره است و نه بفاره و همین بدین منوره بلکه سائل از فاره و اتعه در همین باب از آنحضرت صلعم
 پرسیده و وی صلعم جوابش داده امانه بهجت آنکه این جواب مختص یا و یا سوال اوست چنانکه غیر او را جواب داده و لفظ
 فاره و همین از کلام آنحضرت صلعم نبوده تا آنکه تعلق حکم بروی نمایند بلکه لفظ سائل است که اخبار یا نوع را کرده چنانکه اگر با
 گفته بود که وقعت علی امراتی و اگر وی بر کنیز خود واقع می شد نیز همین حکم می بود و چنانکه دیگری گفته بود رایت غنی اما
 فی القهر فثبت علیها و اگر وی بادی بسبب دیگر میگرد نیز همین حکم می بود پس صواب در اینجا مذکور بر شاه نیست که حکم
 در اینجا معلق بخصیت است که او تعالی آنرا حرام ساخته چون در روغن زرد و نحو آن از مائعات واقع شود چه خدای تعالی
 طیبات را برای اصالح گردانیده و نجاست را بر حرام ساخته پس چون حکم را باین معنی معلق کنیم و بیاوریم
 اتباع کتاب الله کرده باشیم و هرگاه خبیثی در طیب بغیث آن خبیث و ماحول او را بر انداخته طیب را بکار آریم و بخوریم چنانکه آنحضرت
 صلعم بر آن امر فرموده و این جواب موضوع بسلطان قسم مسائل نیست و لیکن تنبیه بر آن بدان جهت که رویم که اقتدا با فعل
 نبوی صلعم بوی تعلق داشت و این محل تعلق دارد با جهتا و هتدلال ناس و فقه و حکم و علم ایشان از آنچه او تعالی بفرموده است
 و احق مردم بحق کسی است که تعلیق احکام بمعانی نمیکند که شارع احکام را بآن معانی معلق کرده است و لیکن مردم در اینجا موضع
 متفاوت اند و نزاع کرده اند که این معنی مستفاد از خطاب شارع است یا از معانی قیاسیه پس عم قومی آنست که اکثر احکام
 افعال عباد را خطاب شارع متناول نیست بلکه محتاج قیاس است و قومی دیگر زعم نموده که جمیع احکام عباد ثابت بصل
 و در تعلق بظاهر اسراف کرده تا آنکه انکار خواهی خطاب و آنچه ما نا با و ست نموده که قوله تعالی و لا تقل لها ان ویرجی گفتند
 که این کریمه دلالت نمیکند مگر بر نهی از تافهیت و از وی نهی از ضرب و شتم مفهوم نمی شود و همچنین انکار تنقیح مناط و الفاظ
 ظاهر کرده اند و گفته که ظواهر این الفاظ بران دلالت ندارد و چند قوم جاهل و تعارض میان نص و قیاس پی سپر کرده
 گاهی قیاس را مقدم گردانند بنا بر آنکه دلالت نص عام است یا آنکه نص خبر واحد است و گاهی نص را مقدم گردانند بر متنص
 شدند یا آنکه اول صحیح را با هم هیچ تناقض نیست پس متنقض نمیشوند اول صحیح عقلیه و شرعیه گاهی و نه در دلالت صحیح
 قیاس و دلالت صحیح خطاب تناقض رو میابد زیرا که تحقیق قیاس صحیح تسویه میان دو متماثل است و در مقام العدل
 الذی انزل به الکتاب و ارسل به الرسل و رسول هرگز امر بخلاف عدل نمیکند و در اینجا نیز و کار کرده است و مسئله

موارد و قضای آن و مستبر قیاس محتاج آن شد که مشترک بین الاصل و الفرع را معلوم کنند و در باب که آن مناسبت حکمت
 کما فی قوله صلعم لا یجوز الذم سبب بالذهب و الفضة بالفضة و المخطئة بالمخطئة و الشعیر بالشعیر و الملح بالملح الا شلا بمثل پس چون
 درین اصناف از تفاضل نمی کرد و ممکن شد که نمی برای معنی مشترک و برای معنی خاص باشد و در سوال و وقوع فار و زمین
 جواب از قضیه معینه داده پس معلوم شد که حکم خاص بدان قضیه نیست و همچنین حال سایر قضایای اعیان است مثل اعراس
 که گفت انی وقت علی اهل فی رمضان پس حکم کرد او را با عتاق یک قبه یا صوم و دوا و بیانی یا اطعام شصت مسکین
 و نیست در اینجا حکم مخصوص باین اعرابی با اتفاق مسلمین و لیکن در امر او صلعم او را باین حکم سبب آنکه افطار کرد و یا جماع نمود
 در رمضان یا افطار کرد و در آن جماع یا افطار کرد و بخش اعلی تنازع علماست همچنین هرگاه پرسید او را مردی از محرم عمره
 که بروی حجه است و قضیع مخلوق کرده فرمود از نزع عنک ابجیه و غسل عنک اثر الخلق و اصنع فی عمرک ما کننت صانعاً
 فی حجک پس این امر بنسب خلوق است بنابراین آنکه طیب است تا آنکه مامور شود محرم بغسل هر طیب کائن بروی یا بنا بر آنکه
 خلوق مرد است و نمی فرمود زود متق بریره و مختار کرد او را پس اختیار کرد بریره نفس خود را نزد کسی که زوج او را عبد میگویی
 و در اینجا اتفاق مسلمین است بر آنکه این حکم خاص بریره نیست و لیکن این تخمیر بنا بر متق او است تحت عبد نبیست آنکه کامل
 شدن زیر ناقص پس زود متق زیر جر غیر کرده نشود یا این حکم برای آنست که وی مالک نفس خود گردیده پس تخمیر باشد بر است
 که زوج حراً باشد یا عبد و علما در آن متنازع اند و در باب واسع و هو متناول لكل حکم تعلق بعین معینه مع علم بان ناقص
 بجان فیک الی ان یعرف المناط الذی تعلق به الحکم و این نوع را مردم قیاس می نامند و بعض قیاس نمی خوانند و لذا امام
 ابو صفیحه و اصحاب او استعالمش در مواضع کرده اند که انجا استعمال قیاس نمی کنند و صواب آنست که این معنی
 از ان قیاس نیست که در ان اسکان نزاع باشد چنانکه تحقیق مناط از ان جنس نیست که قبول نزاع کند با اتفاق اهل علم
 و هذه الالوانع الثلاثة تحقیق المناط و تنقیح المناط و تخرج المناط هی طاع الاجتهاد و پس اولی آنست که بعضی ارجاع معلوم کنند
 که این حکم تعلق بوصف است یا نه و لکن در حکم احتیاج این معنی است که علم ثبوت آن وصف در وی باشد چنانکه معلوم
 که حق تعالی امر کرده است با تشهاد و ذوی عدل که آنها را پسند کنیم و لکن چون تعیین هر شایدها ممکن است لهذا احتیاج
 آن شد که معلوم کنیم که آیا ان شهداء از ذوی عدل ضمیمین اند یا نه و چنانکه امر فرموده است با نکه زوجین با هم معاشرت
 بمعروف کنند و آنحضرت صلعم فرموده برای زنان است رزق و سکوت بمعروف و تعیین هر زوج ممکن نیست پس حاجت
 شد که نظر را عیان کنیم پس بعضی فقها گفتند که نفقه زوج بر مقدم بشرع است و صواب مذمب جمهور است که این نفقه مردود
 باشد بسوی عرف چنانکه آنحضرت صلعم هند را فرمود خذی ما لیک و ولدک بالمعروف و کما قال تعالی و لا تقربوا احوال
 الیتیم الا بالاتی هی احسن و در اینجا نظر در تسلیم این مال بسوی تاجر که جریح میکند باقی است که آیا از حسن احسن است
 یا نه و کذا قوله تعالی انما الصدقات للفقراء و المساکین پس نظر کنندند شخص معین که از جنس فقر و مساکین می گویند

که در صلوات خمس قنوت کرده و اکثر قنوت وی صلعم در فجر بود لیکن مداومت بر قنوت ننکرده و در فجر و نه در غیر آن
 بلکه در همین اوقات آنست که لم یقنوت بعد از رکوع الا شهر الیس حدیثی که حاکم و غیره آنرا از رج بن انس از انس آورده اند که
 مازال یقنوت حتی فارق الدنیا مراد بدان قنوت قبل رکوع است زیرا که در سیاق وی آورده و این حدیث معارض
 حدیث صحیح نیست بلکه معنی وی آنست که دراز میکرد قیام را در فجر و نما پیش از رکوع یا بعد آن بدعائی که سمع می شد
 از وی پس هر که احادیث صحیح را تامل کند این معنی بالضرورة معلوم او گردد و در باب دیگر اگر این امر واقع میشد بی شبهه
 آن را نقل میکردند و هرگز قنوت را تبشروع او را مهمل نمی گذاشتند بآنکه نقل کرده اند قنوت او را که مشروع بعینه
 نیست بلکه نظیر او مشروع است زیرا که آنحضرت و عابراعیان مذکور کرده و امروز دعا بر آنها باتفاق مسلمین مشروع است
 بلکه آنچه مشروع است نظیر او است پس قنوت نزد نازل و دعا برای مومنین و بر کفار در فجر جز آن از صلوات مشروع است
 و آنکه قنوت میکرد عمر رضی الله عنه وقت محاربه نصاری و فی الله العن کفره اهل الکتاب اینهم و همچنین قنوت کرد علی رضی الله عنه
 نزد محاربه اقوام باغی طاعیه و دعا کرد بر آنها و لا اقی حال قنوت آنست که دعا نزد هر نازل مناسب آن نازل کند و نام بردن
 مومنان و کفار محارمین در دعا برای آنها و بر آنها تحسین و اما قنوت و ترس طهارت و این هم سه قول است یکی آنکه در هیچ
 حال مستحب نیست زیرا که آنحضرت صلعم ثابت نشده که در وتر قنوت کرده باشد و آنکه مستحب است در تمام سال چنانکه از احادیث
 و غیره منقول است زیرا که پس آنکه آنحضرت صلعم حسن بن علی را دعای آموخت تا در قنوت و تر کرده باشد تسوم آنکه
 در نصف اخیر رمضان کند چنانکه ابی بن کعب میگرد و حقیقت امر آنست که قنوت و تر هر دو از جنس دعاست که نماز
 جائز است هر که خواهر کند و هر که خواهر نکند چنانکه آدمی غیر است در گذاردن و تر سه رکعت و پنج رکعت و هفت رکعت چنانکه
 خیاردارد و در آنکه سه رکعت و تر را بفصل بگذارد یا بچون چنین در دعای قنوت غیر است خواه کند یا نکند و چون نماز قیام رمضان
 با مردمان بگذارد قنوت در جمیع شهر بکند یا در نصف اخیر که هر دو حسن است و اگر هیچ حال قنوت نکند هم حسن باشد چنانکه بعضی
 قیام رمضان از آن حضرت صلعم توقیت بعدی معین ثابت نشده بلکه وی صلعم در رمضان و جز آن زیاد بر سیزده رکعت
 نمیگذارد و اطالت رکعات میکرد و چون عمر بن خطاب مردم را برای بر کعب فرام نمود وی سبست رکعت میگذازد و بیه رکعت
 و تر میکرد و بجهت زیادت رکعات تخفیف مقررات می نمود زیرا که اخف بود بر مومنین از تطویل رکعت و احده بعد بعضی از صلعم
 قیام چهار رکعت و تر بیه رکعت میکردند بعضی قیام بی شش رکعت و سه رکعت و تر می نمودند و این اشیاع است پس هر چه قیام در رمضان کند
 حسن است و فضل در بی مختلف باشد با اختلاف مسلمین پس اگر احتمال طول قیام باشد قیام بیه رکعت تراویح و سه رکعت و تر فضل است
 چنانکه آنحضرت صلعم برای خود در رمضان غیر همین مقدار میگذازد و اگر احتمال مذکور نباشد سبست رکعت فضل و سبست
 معمول اکثر مسلمین زیرا که وسط است میان سیزده و چهل رکعت و اگر قیام باربعین و غیر آن کند هم جائز باشد
 و لایکه شیئ من ذلک و قد نفس علی ذلک غیر واحد من الایمة کاحمد و غیره و هر که ارکان است که در قیام مومنان

قنوت و نماز فجر و تروجر و سجده و صفت استعاذه و خواندن این باب است زیرا که اهل علم متفق اند بر آنکه نمازها هر
بمسلمه صحیح است و نماز غافلت هم صحیح همچنین نماز قنات و غیر قنات در فجر و تروجر هم صحیح است و نسبت تنازع مگر در وقت
قنات بسبب وجود بر آنکه قنات بسبب واجب نیست و هم تنازع کرده اند در استحباب قنات وی و جمهور بر آنکه قنات
وی مستحب است و تنازع کرده اند و آنکه اگر امام تارک چیزی شود که ماموم معتقد و وجوب است آیا نماز ماموم صحیح است
یا نه مثل آنکه امام بسبب بخواند و ماموم معتقد و وجوب و دارد یا پس ذکر کند و وضو نماید و ماموم قائل و وجوب و شنو است
یا نماز در پوست مدبوع بگذارد و ماموم معتقد آنست که دباغ مطهر آن پوست نیست یا حجامت کند و وضو نسازد
و نزد ماموم وضو از حجامت واجب است پس صحیح بقطع به در اینجا آنست که صلوٰه ماموم صحیح است در پس این امام
اگر چه نفس الامر مخطی باشد زیرا که در حدیث صحیح از آنحضرت صلعم آمده یصلون لکم فان اصابو فکم و امام و ان خطا و افکم
و علیکم همچنین اگر ماموم اقتدای قنات در فجر یا ترک کند باید که با وی قنوت خواند قبل رکوع یا بعد رکوع تا که امام وی قنوت
منجوا نند ماموم هم قنوت خواند و اگر امام چنان است که چیزی را مستحب میداند و ماموم آنرا مستحب ننگوید پس اگر ترک آن
از برای اتفاق و ایالت کند احسن باشد مثال این معنی نماز ترست زیرا که اهل علم را در آن سه قول اند یکی آنکه نیست
و ترک مگر بسبب رکعت متصله مثل مغرب بقول من قال من اهل العراق دوم آنکه نیست مگر یک رکعت مفصوله از قنات خود
که قول من قال ذلك من اهل الحجاز سوم آنکه هر دو امر جائز است چنانکه ظاهر مذکور امام احمد و غیره است و همین است صحیح
اگر چه ایشان اختیار فصل او از قنات قبل کرده اند پس اگر نزد امام فصل است و مامومین بخوانند که و ترا هیچ مغرب بگذراند و
امام موافقت ایشان کرد بنا بر تالیف قلوب ایشان احسن باشد چنانکه آنحضرت عایشه را فرمود نولان قومک حدیث و عهد
بجانبه نقضت الایة و لا الصقما بالارض و جعلت لها مین یا یا یخلف الناس منه و با این سخن چون منتهی عرض که در اینجا ترک
افضل خیال تصور مردم کرد و همچنین اگر مردی قائل به بیجمله است و امام قومی شد که جهرا دوست ندارند و موافقت ایشان
کرد و در عدم جهر خوب کرده و اما تنازع ایشان در فصل پیش حسب اعتقاد سنن باشد چنانکه از اهل عراق محقق آنست
که رسول خدا صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم جز یکماه قنوت نکرد بعد از آنرا ترک فرمود و چون پیش قنوت نزد ایشان
در مکتوبات منسوخ است و طائفه از اهل حجاز محقق آنست که این صلی صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم قنوت نکرد بعد از آن
قنوت قبل رکوع بود و نزد بعض بعد رکوع و صواب در اینجا همان قول ثالث است که جمهور اهل حدیث بر آنند و بسیار
را از این مجاز مذکور است و هو الذی ثبت فی الصحیحین غیر جماعه صلعم قنوت شهر ایدو علی عمل و ذکوان و عصیه
ثم ترک هذا القنوت ثم نه بعد ذلك بمدة بعد خبر و بعد اسلام ابی هريرة قنوت و کان یقول فی قنوته اللهم انی اطلب
الولید و سلمته بنی شام و اضعیف من المؤمنین اللهم اشد و طایبک علی حضرت و جعلها علیهم سنین کسی یوسف پس اگر قنوت
منسوخ می شد این مرتبه دیگر قنات نیگردد و در صحیح آمده که در مغرب و در عشاء آخره قنوت خوانده و در سنن است

و وجوب بطله است و قائلین و وجوب زایل علم کثرت و فصل اندازی از آنحضرت صلواتم ثابت نشده که بدان مجهر کرده باشند
 و در مصلح و حسن حدیثی صحیح صریح مرفوع در باره مجهر موجود نیست و احادیث مرئی مجهر ضعیف بلکه موضوع اند و لهذا
 چون در طعنی درین باب تصنیفی کرده اند و اگر گفتند بل فی ذلک شیء صحیح و اما عن النبی صلواتم فلا و اما عن الصحابة فمنهم من
 ضعیف پس اگر آنحضرت صلواتم همیشه بدان مجهر میفرمود لاجماله صحابه آنرا نقل میکردند و خلفاء بدان عمل میکردند و مردم محتاج
 آن نمی شدند که از انس بن مالک درین باب بعد از انقضای عصر خلفا سوال کنند و سرگز خلفای را شنیدن بعد از خلفای صحابه
 سپس بنی عباس بر ترک مجهر متفق نمی شدند و زینهار اهل مدینه که علم اهل مدائن نیست نبویه هستند احکام قراءت آن
 باطله را و جهرانی نمودند و احادیث صحیح و دلالت دارند بر آنکه بسطه آتی از کتاب البطله است و نیست از فتح و نه غلو و بلکه
 را در آن نزاع است که آیا تمام است یا بعضی آیه از هر سوره یا از قرآن نیست مگر سوره نعل یا آیه است هانجا که در
 کتاب گشته و از سوره نیست بر سه قول و اوسط اقوال که بدان اجتماع اول میشود همان قول ثالث است زیرا که نوشتن
 صحابه بسطه را در صحف دلیل است بر آنکه وی از کتاب البطله است و جدا کردن ایشان بسطه را از سوره که با بعد است و دلیل
 بر آنکه از سوره نیست و در صحیح آمده که فرمود آنحضرت صلواتم قد انزلت علی انفا سوره نعل و بسطه البطله الحسن بن علی بن انا عطاء
 الکسبی فی الی اخرها و هم در صحیح است ان اول ما جاره الملك بالوحی قال اقرأ باسم ربک الذی خلق و این
 اول ما نزل است و پیش از وی بسطه نازل گشته و هم از وی صلواتم در سنن مروی شده که فرمود سوره من القرآن ثلاثون آیه
 شفقت بر جل حتی غفر له و هی تبارک الذی بیده الملك و این سوره نئی آیت بدون بسطه است و هم در صحیح آمده ان قال
 یتول الله تعالی قسمت الصلوة یعنی درین عسجد نصفین الحدیث و این حدیث صحیح صریح است در آنکه بسطه از فاتحه نیست
 و کدام حدیث صحیح دیگر معارض او نشده و احو چیزی که از حدیث درین باب مروی گشته جزین نیست که دلالت دارد بر
 قراءت وی در اول فاتحه آنکه دال باشد بر بودن وی از وی و لهذا آن بعضی از قراء صحابه در اول فاتحه میخواندند و بعضی
 نمی خواندند پس این دلیل است بر آنکه هر دو امر مانع است خواندن و ناخواندن و لیکن خواننده آتی با فضل باشد و همچنین که
 قراءت او در اول هر سوره محسن است نسبت به کسی که قراءت وی ترک داده زیرا که این کس چیزی را خوانده است که صحابه
 آنرا در مصاحف نوشته اند و اگر فرض کنند که نوشتن آنها بسطه را در مصحف بطریق تبرک بود باید که در اینجا هم وجه تبرک قراءت
 کرده شود و در نه چه قسم در مصاحف چیزی را مشروع القراءه را کتابت کردند حال آنکه تجربه مصحف از المیس من القرآن
 برداخته اند تا آنکه تا این و اسمای سوره و تخمین و تفسیر غیر ذلک را ترک دادند تا آنکه سنت برای اصلی آنست که بعد فاتحه
 آمین بگوید پس چگونه می تواند شد که هر چه گفتن آن مشروع نیست آنرا بنویسند و هر چه گفتن آن اصلی را نذر قراءت
 مشروع باشد آنرا بنویسند و چون اول شرع را جمع کنند دلیل باشد بر آنکه بسطه آتی از قرآن کریم است نه از هر سوره
 و در حدیث صحیح انس ذکر قراءت رسول خدا صلواتم بسطه را بنیبر نیست بلکه لفظ وی اینست صلیت خلف النبی صلواتم

حدی موقت از آنحضرت صلعم آمده است که لایزال و علی و لا ینقص وی خالی است و چون این سعت در نفس عدد
 قیام است پس بزیادت قیام از برای دعای قنوت و ترک وی چه گمان توان کرد که این همه سائخ و حسن است
 و گاهی شخصی را نشاط باشد پس افضل در حق وی تطویل عبادت است و گاهی نشاط نمی باشد پس فضل در حق وی
 تخفیف است و نماز آنحضرت صلعم معتدل بود چون قیام را دراز میفرمود در رکوع و سجود را هم دراز میکرد و چون قیام
 را سبک میساخت رکوع و سجود را هم خفیف میکرد و غرض که فعل وی صلعم در مکتوبات و قیام لیل و صلوة کسوف و غیر
 ذلک این چنین بود و مردم متنازع کرده اند در آنکه افضل طول قیام است یا کثرت رکوع و سجود یا هر دو برابرند بر سبب
 قول اصحاب آنست که هر دو برابرند زیرا که قیام مختص بقراءت است و قراءت افضل است از ذکر و دعا و نفس سجد افضل
 از قیام است پس با طول قیام طول رکوع و سجود لائق باشد و چون از آنحضرت صلعم پرسیدند که ای الصلوٰۃ افضل فرمود
 طول القنوت زیرا که طول قنوت اداست عبادت است برابر است که در حال قیام باشد یا در حال رکوع و سجود
 کما قال تعالی امن هو قانت اناء اللیل ساجدا و قائما الا ینس در حال سجود زامش قانت نهاده چنانکه در حال قیام
 بقانت نمی ساخته و اما بسبب پیش شک نیست که بعضی از صحابه بدان جهر میکردند و بعضی نه بلکه بمسخر خواندند یا مطلق نمیخواندند
 نه بجهر و نه بمسخر جاهرین اکثرشان گاهی جهر میکردند بدان و گاهی آهسته میخواندند زیرا که سنت در ذکر مخافت بوی است
 و جهر آن بنا بر مصلحت راجح باشد مثل تعلیم ماسوین چه در صحیح آمده که بن عباس بر جنازه سوره فاتحه میخواندند ایشان را
 تعلیم سنت کند و علماء ادر قراءت بر جنازه سده قول است یکی آنکه در هیچ حال ستم نیست و این مذہب ابوحنیفه و مالک
 در آنکه قراءت فاتحه در آن واجب است چنانکه قول اصحاب شفعی و احمد است سوم آنکه سنت است و اگر صرف عاکند
 و سوره فاتحه بخواند جائز باشد و همین است صحاب و صحیح آمده ان عمر بن الخطاب کان یقول ای فی استقیام الصلوٰۃ
 المکتوبة الله کبر سحاک اللهم و محمد و تبارک اسمک تعالی جدک و لا آله غیرک جهر بذاک مرات کثیره حال آنکه علماء اتفاق کرده اند
 بر آنکه جهر باین دعاست را تمهید نیست و لیکن بغرض تعلیم بدان جهر کرده و همچنین از بعض صحابه بقول است که احیاناً جهر
 بتعود میکردند و چون بعض صحابه جهر یا مستفتح و استغاده کرده باشند صحابه دیگر آنرا را بر نیمنی مقرر داشت پس جهر بسله
 احیاناً بر عایت مصلحتی راجح اولی تر باشد ولیکن نیست نزاع میان اهل علم بحديث در آنکه آنحضرت صلعم جهر یا مستفتح
 کرده نه با استغاده بلکه در صحیح آمده ان اباهريرة قال له یا رسول الله ارایت سکوتک بین التکبیر و القراة ماذا تقول قال
 اقول اللهم بعدینی و بین خطایک یا کما بعدت بین المشرق و المغرب اللهم تقنی سرخ طایایک یا کما تقنی الثوب الابيض من اللبس
 اللهم عسلی من خطایک یا یاشیع و الما و البر و در سنن است از ابوهریره که وی استغاده میکرد در نماز قبل قراءت و جهر
 بسله تقوی است از جهر یا استغاده زیرا که بسبب آنجی از کتاب الله است و علماء در وجوب وی نزاع کرده اند اگر چه در وجوب
 مستفتح و استغاده هم متنازع هستند و احمد و غیره را در آن دو قول است لیکن نزاع در بین امر ضعیف است و نزاع در

بمغرب نماز شب را بوتریل ایستار میکرد و در حدیث صحیح آمده که فرمود بین کل اذانین صلوة بین کل اذانین صلوة بخوان
فی الثلثة لمن شاء، اگر ایتة ان تجتهد بالنا سنة و تیزر صحیح آمده که اصحاب دی مسلم میان هر دو اذان مغرب دو رکعت
میگذازد و آنحضرت ایشان را میدید و نمیفرمود و چون تقویم میان هر دو اذان مغرب شروع باشد مشروعیت
آن میان دو اذان عصر و شام بطریق اولی بود زیرا که سنت تعجیل مغرب است با اتفاق ائمہ و این دلیل است بر آنکه تا قبل
عصر قبل مغرب قبل شام از قبیل تطوع مشروعست نه از جنس و اتب که تقدیر آن بقول کرده بفضل بران ملاحت نمود
و هر که گمان کرده که آنحضرت قبل عصر نماز سنت میگذارد و آنرا بعد عصر قضا کردی غلط است بلکه آن دو رکعت ظهر بود که
چون فوت شد بعد عصر آنرا قضا کرد و آنرا یک بعد ظهر است قبل عصر باشد و نگذارد بعد عصر مگر همان دو رکعت که بعد ظهر باشد
و تطوع مشروع بخل صلوة بین الاذانین و صلوة وقت اذانین و صلوة وقت ضعی و نحو آن مثل سایر تطوعات اندازد و در
قراءت و دعا که گاهی سبب باشد برای کسیکه مشغول نیست با فضل از آن بگاہی سبب نباشد برای کسیکه مشغول است
با فضل از آن و مداومت بر تطیل افضل از کشیری است که بران مداومت نکند و لهذا اهل آنحضرت مسلم ادمت بود و سبب
نزد ائمه که هر یکی را عددی معین از رکعات باشد و بدان در شب بدون ترک قیام کند و بصورت نشاء و از نماز و بصورت
کسل تخفیف کند و اگر بنوم فوت شود در روز قضا آن ساز و چنانکه آنحضرت مسلم اگر نماز شب سخت در روز و دوازده
رکعت عوض آن میگذارد و فرمود من نام عن حزبہ فقراہ ما بین صلوة الفجر إلى صلوة الظهر کتب له کما قراہ من اللیل و این
باب است نماز ضعی زیرا که آنحضرت مسلم بران مداومت نیکو و با اتفاق اهل علم و هر که از فقها و علم کرده که دو رکعت ضعی
بروی مسلم واجب بود و نظر کرده و حدیث ثلث اذان عینی فریضة و بین کلم تطوع الوتر و الفجر و کتا الضعی موضوع است
بلکه حدیث صحیح غیر معارض آمده که نماز وقت ضعی بسبب عروض که ادم سبب میگذارد در بسبب توقیت مثل آنکه
شب هنگام آنحضرت بیهوشانند پس نزد روز قضا کرد و دوازده رکعت بگذارد یا از سفر قدم آورد در وقت ضعی
نیم مسجد رفته دو رکعت او از خود و مثل آنکه وقت فتح که دو رکعت نماز کرد و این نماز صلوة الفتح می نامیدند بعضی
اما وقت فتح مصری از امصار آنرا میگذارد و نزد زیرا که آنحضرت مسلم در وقت فتح که مکرمه گذارده بود و اگر سبب آن
مجرد وقت می بود لابد بران مثل صلوة لیل مداومت میفرمود و تخفیف فتح که نمی ماند و آنرا بعضی صحابه صلوة ضعی نیز خواندند
و لیکن در صحیحین از ابو هریره رضی الله عنه آمده که گفت و صانی خلیل ثلث صیام ثلثة ایام من کل شهر دو رکعتی الفجر
و ان او تر قبل ان انا من روایة المسلم و کتبی الضعی کل یوم و فی صحیح مسلم عن ابی ذر قال قال رسول الله صلعم یصبح علی کل
سلامی من احدکم صدقة و کل تسبیحة صدقة و کل تحبیه صدقة و کل تحلیه صدقة و کل تکیه صدقة و امر بالمعروف صدقة
و نهی عن المنکر صدقة و تجزی من ذلک لکنان یرکعها من الضعی و فی صحیح مسلم عن زید بن ارقم قال خرج النبی صلعم علی اهل
قبایر هم یصلون الضعی فقال صلوة الاذانین اذا مضت الفصل من الضعی پس این احادیث صحیح و اشغال آن

و ابی بکر و عمر و علم سمع اعدائهم یقر بسم الله الرحمن الرحیم اولم یکنوا یجھرون بسم الله الرحمن الرحیم و روایتی هم میخوانند که
 بسم الله الرحمن الرحیم فی اول قراة و ملا فیها ما دلالت میکند بر نفی جهر زیرا که انس نفی نکرد مگر علم خود را و آنچه آنحضرت ترا
 میخواند آنرا معلوم نداشت و نتوان گفت که آنحضرت مسلم سکوت میکرد بلکه بکبیر را با قراوت وصل می نمود زیرا که در صحیحین
 آمده که ان بابا هریره قال له ارایت سکوتک بین التکبیر و القراة ماذا تقول و هر که حدیث انس را تاویل بنفی قراة بکبیر
 پس قول او مقابل است بقول قائل که مراد انس آنست که اختلاج بفتح قبل دیگر سو میکردند و این نیز ضعیف است
 زیرا که از جنس علم عام است که همیشه مردم آنرا میگردند و حجاج بن یوسف و غیره امر را که انس در پس ایشان نماز میگذاشت و آنجا
 را قبل سو میخواندند و احدی در آن نزاع نکرده و نه از آن غیر او سوالی نموده و چه حاجت است که انس این را
 از رسول خدا صلعم و ابوبکر و عمر روایت کند و هر که از انس روایت کرده که وی شاک بود در آنکه آنحضرت مسلم بخواند یا نه پس روایت
 او موافق روایات صحیح است زیرا که انس نمیدانست که آیا آنرا ستر خوانده است یا نه و جزین نیست که نفی جهر کرد و آنچه
 علماء بدان برخوار هر دو امر اتفاق کرده اند فعل رواتب در سفر است هر که خواهد کند و هر که نخواهد کند باتفاق ائمه و تازی
 که فعل و ترک آن هر دو رواست احیاناً فاعل آن فضل باشد بنا بر حاجت انسان بدان و گاهی ترک آن فضل باشد قتیکه
 عوض نافله مشغول فضل از آن باشد لیکن آنحضرت صلعم در سفر جز در رکعت فجر و تر دیگر رواتب نمیگذارد و ویک بار که از
 نماز فجر بخواب رفت فرض و سنت هر دو را بعد طلوع آفتاب بگذارد و همچنین بر اهل نماز میگردید که در رکعت و تر
 میگذارد و بروی جز آنکه نماز مکتوبه بر اهل او انمیفرمود و این همه در صحیح ثابت است و اما نماز قبل ظهر و بعد آن و بعد مغرب
 پس هیچ یکی از آنحضرت صلعم نقل نکرده که این نماز را در سفر کرده باشد و علما در سنن رواتب با فرائض نزاع است بعضی
 در آن توقیت چیزی نکرده و بعضی چیزی با احادیث ضعیفه موقت نموده بلکه با حدیثی که اهل علم موضوع بودن آنها میدانند
 مثل کسیکه توقیت شش رکعت قبل ظهر و چهار رکعت بعد آن و چهار رکعت بعد عصر و چهار قبل عشا و چهار بعد آن و خوان
 نموده و صواب درین باب همان است که احادیث صحیح اخبارش کرده نه آنچه معارض است و در صحیح درین باب حدیث
 آمده یکی حدیث ابن عمر که گفت حفظت عن رسول الله صلعم رکعتین قبل الظهر و رکعتین بعد ما و رکعتین بعد المغرب و رکعتین
 بعد العشا و رکعتین قبل الفجر دوم حدیث عائشه کان رسول الله صلعم یصلی قبل الظهر اربعاً و این نیز در صحیحین است و بقیه او
 صحیح مسلم مثل حدیث ابن عمر است و در روایت صحیح ترمذی آمده جلست قبل الظهر رکعتین سوم حدیث حمیدیه حفظت
 عن النبی صلعم انه قال من صلی فی یوم و لیله شتی عشرة رکعة تطوعا غیر لفظة فی الله له بیانی باینکه از جمیع مسلم و قدجا تفسیر باقی آن
 را بعد قبل الظهر و رکعتین بعد ما و رکعتین بعد المغرب و رکعتین بعد العشا و رکعتین قبل الفجر پس ازین حدیث صحیح تر غیب است
 آنحضرت صلعم در گذاردن دو زده رکعت ثابت شده و در حدیث صحیح آمده که آنرا کان یصلی مع المکتوبه اما عشرة رکعات
 او ثلث عشرة رکعة پس مجموع صلوته نموده نهمین و نهمین در یک شب و در روز قریب چهل رکعت شد و نماز روز را

مسافر و در صوم در سفر منسوخ است بقوله ليس من الابد الصيام في السفر و صحیح است که بران ایضا نیست
 همدین حدیث منافات اذن او در صیام زیر که نفی بودن او از بر کرده و جواز و اباحت او را نفی نفرموده و فرموده
 می شود و بفعل نوع جائز میساج باتیان مامور به و این حدیث بآن معنی است که شلاروزه دارد و جان خود را بآل
 تشنه کند یا روزه بگیرد و در آفتاب نشیند پس برینجا میتوان گفت که لیس من الابد الصيام فی السفر ایند صیامین
 گفته مناه لیس من صام یا بر من لم یصم پس در وی دلالت است بر آنکه مفسر افضل است از صائم زیرا که این خبر
 دو امر است از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چه وی روزه گرفت و او را در سفر پست افطار کرد و در آن و هر که نفل کرده که صوم در سفر نقص
 در دین است و ی مبتدی صال است برین طریق مثل کسیکه روزه گرفت در سفر با قناعت و اگر روزه بر وی در سفر واجب است
 و خطر حرام زیرا که طاعت از سلف و خلف امر با عاده کرده و در صحیح است از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که عمره پس سیده را گفت
 من مردی هستم بسیار روزه دارنده آیا در سفر هم روزه گیرم فرمود ان فطرت فحش من ان صمت فلا باس پس هر که در
 سفر ایسر الامرین بر خود بجا آورد از تعجیل صوم یا تأخیر او پس وی خوب کرد زیرا که او تعالی با ما را هدیه کرده و عسرا اگر
 صوم در سفر اشتی است بر وی از تأخیر پس تأخیر افضل باشد زیرا که در سند از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده ان السعیب ان یؤخذ
 بر خصمه کما یراه ان یوتی مصیبه و خرج بعضهم اما بن خزمه و غیره فی صحیح و مرتب این صحاح دون مرتبه صحیح است و اما صیام
 یوم غیر که عامل منظر لال شود یا شب ثلاثین شعبان دیده نشود پس بعضی صحابه احتیاطاً روزه میداشتند و بعضی افطار
 میکردند اما معلوم نیست که احدی صوم آن یوم واجب کرده باشد بلکه هر که از آنها آن روز روزه گرفت بر طریق تحریر
 و احتیاط گرفت و آثار منقول از او شان صحیح اند درین معنی چنانکه از عمر و علی و معاویه و عبداللہ بن عمر و عایشه و غیره
 منقول شده و علما در آن تناسخ کرده اند بر چند قول بعضی نمی کرده اند ازین صوم نمی تحریم یا تنزیه چنانکه بعضی صوم
 مالک شافعی واحد گفته اند بعضی هر دو امر را جائز داشته اند بنزله اساک نزد غیر مطلع فخر و این مذہب ابوحنیفه است
 و هو المنصوص عن احمد زیرا که وی این روز را میداشت بر طریق احتیاط اتباعاً لابن عمر و غیره نه بوجه ایجاب چو سائر
 آنچه در وجوب وی شک میرود که فعل آن مستحب است بطور احتیاط بغیر وجوب پس اگر یکی این روز را به نیت مطلق
 گرفت باین طور که اگر از رمضان خواهد بود و مجزی خواهد شد و الا فاعاده ظاهر شد که این روز از رمضان است نزد اکثر
 اهل علم مجزی شود و این مذہب ابوحنیفه باشد و اصح و در روایت است از احمد و غیره زیرا که نیت تابع علم است پس
 هر که دانست چیزی را که اراده کرد آن دار نیت آن مینماید بغیر اختیار خود و چون چیزی را نداند ممنوع است
 که قصد آن کند پس تصور نیست که قصد صوم رمضان کند سیکه نمیداند که این روز از رمضان است و داخل می شود
 درین باب قصد جمع میان دو نماز و سنت نبویه است که قصد کند چنانکه قصد میکرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در سفر و میگردید و با
 را گرد گرفت و همچنین میکرد و نیشجان ابو بکر و عمر بعد وی صلی الله علیه و آله و سلم و بعد که جمع فرماید در سفر میان دو نماز اگر احیاناً

همینست بآنکه نماز وقت مخفی است و محبوب است باقی ماندن آنکه فضل عداوت بر اوست چنانکه در حدیث ابوهریره است
 یا ترک عداوت با قعدای آنحضرت صلی الله علیه و آله پس در غیبتی نزاع است و شبهه آنست که عداوت بر قیام لیل مستحبی یا عداوت
 بر صلوة مخفی است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود و ما نم از قیام لیل را صلوة مخفی فضل است و در حدیث ابوهریره گفته شده
 آنکه آنحضرت او را وصیت کرد باینکه قبل نوم و این وصیت برای کسی است که عادت او قیام لیل نباشد و هر که عادتش قیام
 لیل است و آخر شب بیداری شود او را باینکه آخر لیل افضل باشد چنانکه در حدیث صحیح آمده ان من فشی الاستيقاظ
 آخر الليل فليوتر اوله من طمع ان يستيقظ آخره فان صلوة آخر الليل مشهودة و ذلك افضل و هم در جمیع ثابت شده که آن
 سئل ای الصلوة افضل بعد المكتوبة فقال قیام لیل قسم سوم آنست که از آنحضرت صلی الله علیه و آله در باب سنیت هر دو امر
 ثابت شده مکن بعضی اهل علم جزم یکی از دو نوع کردند و بعضی یکی را مکروه گفتند بنا بر آنکه حدیث بوی نرسیده یا رسیده لیکن
 تاویل ضعیف کرده و غیره و آنکه وصواب درین باب آنست که هر چه را رسول خدا صلی الله علیه و آله است مسنون کرده آن
 مسنون است از آن نمی توان کرد اگر چه بعضی او افضل از بعضی باشد و این قسم را انواع است از جمله انواع تشهد است
 در جمیع از آنحضرت صلی الله علیه و آله تسهید بن مسعود ثابت شده و در مسلم تشهد بن عباس وارد گردیده و در سنن تشهد بن عمرو و عایشه
 و جابر آمده و در مؤطا و غیره است که عمر بن خطاب تعلیم تشهدی مسلمین را بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله نمود و عمر که بیاموزد
 تشهدی را مگر آنکه شروع باشد فلذا اصواب نزد ائمه محققین آنست که هر واحد ازین تشهدات جائز است بآنکه است
 و هر که اتیان را با الفاظ تشهد بن مسعود واجب گفته چنانکه بعضی اصحاب احمد گفته اند وی خطا کرده و از انجلا از آن اجابت
 چه در صحیح بروایت انس آمده ان بلالا امر ان يشفع الاذان و یوتر الاقامة و در صحیح است نه علم با محدودة الاذان الاقامة
 فرجع فی الاذان و ثنی فی الاقامة و در بعض طرق این حدیث است که برنی اوله اربعاً کافیه السنن و در بعض می اینست
 انه کبر مرتین کافیه صحیح مسلم و در سنن آمده ان اذان بلال الذی راه عبداللہ بن زید یس فی ترجیع الاذان و لا ثنیة الاقامة
 پس هر واحد از اذان بلال و اذان ابی محذور و سنت است برابر است که مؤذن در اذان ترجیع کند یا نکند و ثنی یا نکند
 نماید یا مفرد گوید آن را و این مؤذن محسن و متبع سنت است و هر که گفته لابد است از ترجیع یا مکروه منعی عنه است وی
 خاطی است همچنین هر که افراد اقامت یا ثنی یا مکروه گفته وی خطا کرده و اما اختیار یکی ازین هر دو طریق پس از سئل
 اجتهدت مثل اختیار بعض القرات بر بعض و اختیار بعض تشهدات بر بعض و ازین باب است انواع صلوة خود که
 آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود و همچنین انواع نماز است قازیر که گاهی است قاذر سجده بدون نماز کرده و گاهی بسوی صحرای آمده
 دو رکعت نماز هم گذارده و صحابیه است قاذر عابدون نماز هم میکردند چنانکه از فعل خلفای راشدین معلوم است فکل ذلک
 حسن جائز و ازین باب است صوم و فطر برای مسافر در رمضان زیرا که ائمه اربعه اتفاق کرده اند بر جواز هر دو امر و
 مذہب طائفة از سلف و خلف آنست که جز فطر جائز نباشد و اگر روزی گیرد جائز نبود و در عمر کرده که اذن وی صلوم

گمان نیست که وی تمتع کرد برای متعاجل فیه در احرام دیگر و بی دیگر نهن نموده که وی احرام عمره بسته و احرام حج نموده
 تا آنکه طواف و سعی عمره بجا آورد و طواف آنکه از اصحاب مالک و شافعی گمان کرده که وی افراد حج کرد بعد و عمره نمود و طواف
 از اصحاب ابوحنیفه گمان کرده که قرآن فرمود و طواف و سعی نمود و این همه اقوال خطاست و اگر بی ظن نموده که
 مطلق احرام بست و این نیز خطاست احدی از اصحاب اینها را روایت نکرده بلکه عامه روایت صحابه متفق است و هر
 نسبت ایشان بسوی اختلاف درین باب کرده کلام ایشان را نفی نموده زیرا که صحابه نقل کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله
 بعمره بسوی حج بکذا انقلد عامه الصحابه و غیره و احد ازین جماعه صحابه و غیر ایشان روایت کرده اند که قرآن فرمود میان
 عمره و حج و هر دو ابطال نمود چنانکه نقل کرده اند که عمره کرد با حج خود با وجود اتفاق ایشان بر آنکه عمره بعد حج نکرده بلکه جز
 احدی از صحابه که با وی صلیم بودند بعد حج عمره نکردند و عایشه بجهت حیض کرد و آنوقت تمتع در کتاب و سنت و کلام صحابه است
 برای جمع میان عمره و حج و شهر حج برابر است که احرام هر دو بندگان آنها احرام عمره بند و حج را بران داخل نماید یا احرام
 حج بند و بعد تحلل از عمره و این تمتع خاص است و رعیت متاخرین یا احرام حج بند و بعد قضاء عمره قبل تحلل از آن زیرا که
 سوق هدی کرده یا مسند اسوق نموده و این را تمتع و قرآن نامند و گاهی میگویند که این داخل تمتع خاص نیست بلکه قرآن
 باشد و تسمیه قرآن تمتع و احادیث صحیح تهرج آمده و آنکه تمتع نقل کرده اند بعضی از ایشان نقل افراد هم کرده اند و گفته
 که افراد اعمال حج نمود و از احرام حلال نشد زیرا که سوق هدی کرده بود پس چنان تمتع نفرمود که در آن از احرام حلال
 شده باشد پس باین وجه گویند یا حج مفرد گشته و آنرا افضل پس هر که قدم آورد و در شهر حج و سوق نکرد هدی را پس تحلل او
 از احرام بعمره افضل باشد چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله خود را احرام کرده بدان در ترجمه النودع زیرا که هر غیر سائق هدی را حکم
 فرمود که آنکه تمتع شوند و هر که سوق هدی کرده او را قرآن افضل باشد چنانکه وی صلیم کرده و هر که در سفر خود عمره کرد و حج نمود
 یا عمره کرد قبل از شهر حج و اقامت نمود تا حج پس این افراد افضل باشد برای او از تمتع با اتفاق ائمه اربعه و اما قسم رباع
 از آنچه علماء و ائمه نقل کرده اند آنست که یکی خیر یا واجب گردانیده یا تحب نموده و دیگری حرام ساخته و سنت دلالت نمیکند بر یکی از دو طایفه
 و هر دو را جایز نمی نماید پس این شکل اقسام رباعیه است و اما قسم سابقه پس سنت در آن هر دو امر را جایز داشته بوده و اختلاف در آن از نوع ترجیح
 و تخییر بوده که هر دو این چهار مثل تنازع ایشان است و در قرات فاتحه خلف امام و حال حضور علماء و در آن هر دو قولست یکی آنکه حرام و امام و
 سماعت قرات او هیچ شکی نخواهد داشت و نه جز آن و این قول جمهور سلف و خلف است و هر دو سب مالک و احتشاج بنیغه
 و غیر هم واحد قولی اش شافعی و دیلمی شان نیست که حق تعالی فرموده و اذا قرأ القرآن فاستمعوا له و انصتوا
 لعلکم تحقون امام احمد گفته اجماع کرده اند مردم بر آنکه نزول این آیه در بارگاه نماز است و در صحیح آمده از حدیث
 ابی موسی از آنحضرت صلی الله علیه و آله که فرمود و انما جعل الامام لم یؤتم به فاداکبر فکبر و او اذا قرأ فاستمعوا له و انصتوا و این الفاظ از حدیث
 ابو هریره نیز مروی گشته و مسلم ذکر کرده که این لفظ ثابت شده پس حق تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله و سلم

استدحاجه پس نبود جمع او مانند قهر و تی بکله قصر سنت را تبرست و جمع رخصت عارضه و هر که از آنحضرت مسلم
نقل تریج کرده در سفر طهر و عصر و عشا را پس وی غلط نموده زیرا که این معنی را احدی از وی مسلم با سند صحیح بلکه ضعیف
نقل نکرده آری بعضی مردم حدیث عایشه را روایت کرده اند که گفت بیرون آمدیم با پیغمبر خدا صلی الله تعالی علیه و آله
و بارک وسلم برای عمر و در رمضان پل فطرا کرد آنحضرت من و زهرا و شتم و وی قهر کرد و من تمام نمودم پس گفت مایا انت ای یا رسول الله فطرا
کردی و من روزه دوشتم و تو قهر کردی و من تمام گذار و من فرموده جهنت با عایشه و عیب نکرد بروی و از حیبا تو هم کردند
که وی مسلم قهر و تمام میکرد با آنکه احدی اینخی را روایت نکرده و نفس حدیث مروی از نقل عایشه باطل است و نبود
عایشه و نه احدی غیر او از کسانیکه با وی مسلم بودند که نماز گذارند مگر مانند نماز وی مسلم و گذار و هیچ یکی با وی مسلم چهار
رکعت گاهی نه بعرفه و نه بفرده و نه غیر او نه اهل مکة و نه غیر ایشان بلکه جمیع مسلمین نماز میکردند همراه آنحضرت مسلم دو رکعت
پس بس اقامت میفرمود و منی تا ایام موسم و همین دو رکعت نماز با مردم میگذازد و گوئی که بعد ابو بکر ثم عمر ثم عثمان
ثم علی فی اول خلافته ثم صلی بعد ذلک اربعالا امور را با تقصی ذلک فاختلف الناس فیته من واقع و منهم من
خالفه و جمع نکرد آنحضرت مسلم و حجة الوداع مگر بعرفه و فرده خاصه و لیکن چون سیر گرم میکرد و در غیر این سفر بگردا
خود تاخیر میکرد و مغرب را تا وقت عشا پست میگذازد و آنرا یکجا و تاخیر میفرمود و ظهر را تا وقت عصر میگذازد و هر دو را یکجا
و همین است صحیح از قول علما که قهر در سفر جائز است برابر است که نیت قهر کند یا نکند و همچنین جمع آنجا که جائز است برابر است
که نیت وی با نماز اول کند یا نکند زیرا که صحابه خلف آنحضرت مسلم نماز ظهر میگذازد و نذر در عده دو رکعت و امر میفرمود ایشان را
نزد اقتلاح صلوة ظهر با نیت جمع کنند و نه ایشان را معلوم بود که وی مسلم جمع خواهد کرد زیرا که نگذاشته اند این سفر خود و نه
احدی را که خلف او بودند از اهل مکة و غیر ایشان امر فرمود که منفرد شود از وی بترجیع صلوة یا تاخیر صلوة عصر بلکه نگذاشتند
نماز گذارند و آئینه اتفاق کرده اند بجز آن قهر در سفر زیرا که قصر افضل است مگر قولی شاذ از بعضی ایشان و سبب قصر سفر است
خاصه و لهذا در غیر سفر جائز نباشد و سبب جمع حاجت و عذر است پس چون محتاج شود جمع کند در سفر طویل و قصیر و همچنین
جمع کند بجهت مطر و نحو آن از مرض و دیگر اسباب زیرا که مقصود باین جمع رفع حرج از امت است و مروی نشده از آنحضرت
مسلم که جمع کرده باشد در سفر بحالت نزول مگر در یک حدیث و لهذا تانی ع کرده اند مجوزین جمع مثل مالک و شافعی و احمد
که آیا جائز است جمع برای مسافر نازل یا نه پس مالک و احمد در قولی منع کرده اند و شافعی و احمد در روایتی جائز داشته
و ابو حنیفه از جمع منع نموده مگر بعرفه و فرده و ازین باب است تمتع و افراد و قرآن در حج و تدریس یکبار و جمعه و هرست
جواز هر سه امر است و طائفة از سلف و خلف بیان رفته که جائز نیست مگر تمتع و هو قول ابن عباس و من واقع من اهل نجد
و اشقیة و طائفة از بنی امیه و اتباع ایشان نمی میکردند از تمتع و عقاب میکردند تمتع را و علماء را در حج نبوی تنازع است
که تمتع کرد یا افراد نمود یا قرآن فرمود و تمیز نزاع کرده اند در آنکه فضل ازین هر سه چیست پس طائفة از اصحاب اجداد

ظهر را بعد عصر قضا کرده و در آنکه بعد فجر در سجده خفت نماز نکند فرموده و از اصدان تا فی رجا که اتم تسبیح است سجده و قضا
 معصوم فاما لکم نافله و فرموده باین عهد منافع لا تشعروا اصدافا بهذا البیت و علی قیامی ساعده شاد من لیل و نهار
 پس ازین نصوص آشکار شد که ازین عموم صورتها خارج گردیده و اما قول وی صلوا و اذ دخل احدکم المسجد فلیکس حتی یصلی
 رکعتین پس امر عام است که صورتی از آن مخصوص نشده پس تخصیصش بجموعی مخصوص جائز نباشد بلکه عموم محفوظ اولی تواند
 عموم مخصوص است و نیز نماز گذاردن در حالیکه امام بر منبر باشد شدیده تر است از نماز بعد فجر و عصر حال آنکه در صحیح ثابت شده
 که فرموده آنحضرت صلوا و اذ دخل احدکم المسجد فلیکس حتی یصلی رکعتین پس چون امر بر رکعتین در وقت این نبی کرده باشد
 پس در وقت آن نبی اولی تر بود و نیز در بعضی احادیث نبی آمده و لا تحمدوا بصلایکم پس نبی فرموده از تحری برای نماز بعد از
 وقت و بعضی علما گفته اند که نبی در احادیث برای تنزیه است نه تحریم و بعضی سلف قطع بعد عصر مطلقا جائز داشته اند
 و بعد از عایشه احتجاج کرده و نیز نبی از نماز بنابر سوره و معیه بود تا شایسته کفار نشود و هر چه بنا بر ذریعیه نبی عنه است کردن
 آن برای صحت آنچه میرسد چه نماز یک سبب که ام سبب فوت می شود و بغوات سبب پس اگر آن را در آن سبب کرد
 کرد و الا فواید قطوع مطلق محتاج فعل در وقت نبی نیست زیرا که انسان استغراق لیل و نهار نماز نمیکند پس نبی
 تقویت صحت نباشد و در فعل وی در آن وقت فسخه بود بخلاف آن قطوع که سبب فائت دارد مثل سجده و تلاوت
 و صلوة کسوف و چون در رکعت طواف با امکان تاخیر طواف جائز باشد پس نجاست است بالاولی جائز خواهد بود و حاکم
 از اصحاب با حجتی قضا و سنن روایت کرده نه غیر آن بنا بر آنکه رسول خدا صلوا و رکعت ظهر قضا فرموده و مروی است از وی
 که نهفت داد و قضا دو رکعت فجر پس نگاه که قضا سنت است با امکان تاخیرش را بود پس هر چه فائت بشود مثل کسوف و سجده و تلاوت و تسبیح
 اولی مجوز بود بلکه در حدیث صحیح قضا و رخصه درین وقت آمده با آنکه تاخیر قضا او مستحب است چنانکه تاخیر فرمود رسول خدا صلوا
 قضای فجر را وقتی که نجاست از آن در غزوه خیبر فرمود این وادی است که با شیطان در آنجا حاضر شده پس چون فعل چیز
 که تاخیرش ممکن است واجب باشد جائز شد پس هر چه تاخیرش ممکن نیست یا مستحب اولی تر باشد و بسط این مسائل اجائی دیگر است
 در اینجا ممکن نیست و اما قیام لیل و صیام نهار پس فضل در آن نهانست که در صحیح از آنحضرت صلوا فعل آن ثابت شده و فرمود
 افضل العیام قیام و او دو کان یام نصف اللیل و یقوم ثلثه و یام سه و افضل الصیام صیام داود کان یصوم بها و یخطی و لا یفر
 اذا لاقی و قد ثبت فی الصحیح ان عبد الله بن عمر قال لاصون النمار و لا تو من اللیل و لا قرآن القرآن فی کل یوم فقال النبی صلوا
 لا افضل فاما ان فعلت ذلک جمعت له العین و فضلت له النفس ای سنت و لکن مهم من کل شهر ثلثه ایام فذلک صیام العبر
 یعنی ایامی که بهتر است یا فعل فی کل یوم فاما فی کل شهر ثلثه ایام فذلک صیام العبر
 ذلک قال لا افضل من ذلک قال لا قرآن القرآن فی کل شهر فزال یزاید حتی قال اقره فی سبعة ایام و ذکر ان فضل
 القیام قیام داود و قال له ان نفسك علیک حق و لا یلک علیک حق و لا یزورک علیک حق فافعل کل ذی حق حق پس

هر دو امر کرده اند بانصات برای امام نزد قرائت او و آنحضرت صلعم این انصات را بخواه اتمام بامام در اندیشه بنا
 علی ذلک هر گاه انصات نگردوی اتمام بامام نمود معلوم است که جهرا بامام از برای ماموم باشد و لهذا ماموم آمین میگوید
 بر دعای امام و چون ماموم قرائت امام را استماع نکرد و بعد خود را اضلاع نمود و مصلحت متابعت امام مقدم است بر صحت
 اتمام منفردنی یعنی که اگر مومتم امام را در و تر در یا بد جهان کند که وی میکند و شمشیر خواند عقب و تر و سحره کند بعد بکفر
 که او را ساجد یا بد و این همه را برای متابعت شدن پس چه قسم است قرائت و می نگوید آنکه با استماع او مصلحت قرائت
 حاصل می شود چه استماع را اجر برابر قاری است و حسین این است اتفاق اهل علم بر آنکه ماموم همراه امام چیزی بخواند زیاد
 بر فائده نزد جهرا ماموم پس اگر این بانصات او را اجر قرائت حاصل نمی شد لاحال قرائت ماموم برای خود فاضل از استماع
 برای امام می بود و لیکن چون بانصات او را اجر قاری حاصل شد محتاج قرائت خود نگردید پس در قرائت ماموم هیچ منفعت
 نشد بلکه مضرت حاصل گردید و او را از استماع ماموم به شغل ساخت که نقل شیخ ابن تیمیة فی بعض فتاواه و لقد کشف
 عن ساق جد تحقیق بتوفیق الله عز وجل فی اجوبة بعض الاستفتاءات الاتی فی تفسیر فتح البیان و مسلک اتمام غیر واجب
 عن امثال ما مر من الاستدلالات و اوضحتم لزوم قراة الفاتحة للمومتم علی الاطلاق مخرجا ذلک عن جمیع اصحابه و ائمتنا
 فمن بعدهم رضوان الله تعالی علیهم الا انصاف من اشرف الاوصاف و تبرکوا که ماموم استماع قرائت نکند بسبب آنکه نماز
 مخافت است یا بعد از امام است و بخوان پس اهل علم را در آن نزاع است که آیا قرائت است یا سکوت و هیچ نیست
 که قرائت کند درین مواضع زیرا که وی درین وقت استماع قرائت امام که مصل مقصود قرائت بود نیست پس اگر برای نفس خود
 قرائت خواهد کرد و اجر آن حاصل او خواهد شد و نه همین ساکت خواهد ماند و قاری یا تبع خواهد بود و هر که در نماز ساکت غیر
 و غیر قاری است وی نه آتی بامور نیست و نه محمود بلکه در جمیع افعال صلوٰة لابد است از ذکر قرائت و تسبیح و دعا و استماع
 ذکر اگر گویند که در اینجا امام از وی فرض قرائت برداشته گوئیم قرائت او برای نفس خویش اکل و انفع است برای او و
 اصلح برای قلب او و انفع نزد بنویست انصات ماموم به مگر در حال جهل و در حال مخافت خود و هیچ صوفی سمیع نیست
 که گوش بران نهد و بشنود قول دوم جواز هر دو امر بلکه فضیلت قرائت است و هوالمروی عن الاوزاعی و اهل الشام و یث
 و هو اختیار طائفة من اصحاب احمد و غیرهم سوم وجوب قرائت است و هو القول الاخر لشافعی رح و ازین باب است
 بها آوردن نمازی که برای او سببی باشد مثل تحیة المسجد بعد فجر عصر پس بعضی علماء گویند تحب است و بعضی گفته کرده است
 بکراهت تحریم یا تنزیه و سنت است که تحب باشد یا مکروه و هیچ قول قائل یا تحب است و بوند به ایشافعی احمد
 احدی الروایتین و اختاره طائفة من اصحابه زیرا که احادیث نمی از صلوٰة درین اوقات مثل قوله صلوا لصلوة بعد الفجر
 تطلع الشمس و الاصلوة بعد عصر حتی تغرب الشمس من مات من خصوصه نماز جنازه از آن خاص است با اتفاق مسلمین و درین خاص
 از آن نماز قصار قرائت مقوله من ادرك ركعة من الصبح قبل ان تطلع الشمس فقد ادركها و آنحضرت صلعم ثابت شده که دو رکعت

آنحضرت صلعم بیان فرمود که مداومت بران مغربدن و نفس و مانع از فعل واجب حق نفس و اهل و زور و جهاد دست
و فضل علی صلعم همان است که اطوع باشد برای رب و انفع برای عباد چون مغرب و مانع شود او را از آنچه انفع است برآ
آن صلعم بود و در صحیح ثابت شده که آن رجال اتحال احدی ما انا فاصوم الا فطر و قال الآخر اما انا فاطا اتزوج انسا و قال الآخر اما انا فاطا اكل اللحم فقال صلعم باال رجال يقول احدی هم کیت و کیت لکنی اصوم و فطر
و انا و اتزوج انسا و اكل اللحم فمن رغب عن سنتی فلیس منی پس بیان فرمود که این قسم زهد فاسد و عبادت فاسد از
سنت نیست و هر که در آن رغبت نماید افاض کند از سنت و آنرا بهتر از سنت دوی صلعم میندوی بر طریق نبوی نیست
و لهذا ابی بن کعب گفته علیکم بسبیل و انسته فانه من عبد علی بسبیل و السنه و ذکر الله فایا فاشترطه من خشية الله الات تحت
عنه خطایاه کما تحت الورق الیاس من الشجر و من عبد علی بسبیل السنه و ذکر الله فایا فاشترطه من خشية الله الات تحت
ابدا و ان اقتصادا فی بسبیل و سنت خیر من اجتهاد فی غیر بسبیل و سنت فاحرصوا ان تكون اعمالکم ان کانت اجتهادا و اقتصادا
علی منهج الانبیاء و سنتهم و کند لک قال عبداللہ بن سعید و اقتصاد فی سنته خیر من اجتهاد فی بدعه و علما تنازع کرده اند در
صوم با افطار روز عیدین و ایام منی پس طائفه از فقها و عباد گفته است و از صوم یوم و فطر یوم فضل و طائفه دیگر از اهل علم
گفته افضل نیست بلکه مانع از اہم است و روزہ مشط و ہر افضل از آن گفته و منی را از صوم دہر حل بر صیام ایام منی
کرده و قول ثالث کہ همان جواب باشد آنست کہ این ترک اولی است یا مکروه زیرا کہ احادیث صحیح از آنحضرت صلعم مثل منی
فرمودن عبداللہ بن عمر و از آن و قول دوی من صام اللہ بہر ظاصام و لا افطر و غیر ہما صحیح اند و اگر انک این صورت مشروع نیست
و ہر کہ آن را حل بر صوم ایام خمسہ منی عنہا کرده وی فاطست زیرا کہ مراد بصوم دہر ہین صوم ایام خمسہ نیست کہ روزہ فطر
در آن حرام است و اگر دہر ہین ایام فطریہ کہ از آن منی غیر فرمود زیرا کہ این ہر پنج روز صوم دہرست و منی ایام صوم اکثر
از سہ صدر روز ہائے نیست و مراد ہین پنج روز است بلکه این امثال است و تعلیل کرد آنرا ہجوم عین و ساست نفس دین
در سر صوم باشند نہ صوم ایام خمسہ و در صحیح است کہ مردی آنحضرت صلعم از صوم دہر پرسید فرمود صائم دہر نہ صوم است
و نہ افطار کرد گفت دور و صوم گیر و یک روز افطار کند فرمود و من بطیق ذلک گفت یک روز روزہ دارد و دور و روز
افطار کند فرمود و دت انی اطقت ذلک گفت یک روز روزہ گیر و یک روز افطار کند فرمود ذلک افضل الصوم پس
سوال کرد و دور از صوم دہر پست از صوم و و ملت دہر پست از صوم ملت او پست از صوم نصف او و اما قول دوی صلعم صیام
ثقلہ ایام من کل شہر بعدل صیام اللہ بہر و قولہ من صام رمضان و اتبعہ بست من شوال فکا نا صام اللہ بہر خمسۃ بعتہ اثنا لعا
و نحو آن پس مراد بدان آنست کہ فاعل او را اجر صیام دہر حاصل می شود و بتضعیف اجر بغیر حصول کد ام مقصد ہس چو کثرت
در ہر راہ روزہ گیر و اجر صوم دہر بدون شہر رمضان حاصل گردد و چون رمضان را پیشش بہ روز شوال صوم نہد اجر صوم دہر
بمجموع این صیام حاصل شود و قیاس آن بود کہ استغراق زمان بصوم عبادت می بود و اگر دار و نمیشد درین باب عارض

اگر بعد از چیزی گفته و کان من بعضی من علما میقولون الا عقصام است به نجاته و عامدا صاحب احوال که مکاشف یا تاثیر در دنیا و آخرت
 احوال آنهاست گفتار و یا فاجای میکنند یا در غیر آن استعجال می نمایند تلخ آن غیر مشروغ است شکر سبک اموال حرام را که اشتها
 کرده پس فضیلت آن جزو معصیت آنی نخواهد بود و بدین دو گونه است نوعی در اقوال و اعتقادات است و نوعی در افعال
 و عبادات و این نوع ثانی متضمن نوع اول است چنانکه اول اعمی بسوی ثانی است پس بتقسیم بسوی علم و نظر و آنچه
 تابع اوست خوف قسم اول است اگر اعتصام بکتاب عزیز و سنت مطهره نگرفته اند و بتقسیم بسوی عبادت و ارادت
 و آنچه تابع اوست خوف قسم ثانی است اگر معتقم بقرآن و حدیث نیستند و آنکه در هر نماز بگوئیم هذا الصراط
 المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین و از آنحضرت صلعم ثابت شده
 که مغضوب علیهم بود اند و ضالین نصاری سفیان بن عیینة گفته کانوا یقولون من فسد من علما فنافیه شبیه من الیه و دین
 فسد من العباد فنافیه شبیه من النصاری و سلف میگفتند احذر و افقته العالم الفاجر و العابد الجاهل فان مقتضاها فتنه لکل
 مقنون پس طالب علم اگر فضل واجب و ترک حرام را باطل خود مقترن نکند و اعتصام بکتاب و سنت نماید لابد واقع شود
 در غی و ضلال و همچنین اهل ارادت اگر با اراده خود طلب علم واجب و تمسک بقرآن و حدیث را مقترن نمایند در گمراهی
 و غوایت افتند و اگر یکی اعتصام کند بعلم شرعی بغیر عمل غاوی باشد معتقم عبادت شرعیه بغیر علم ضلال بود و ضلال شبیه
 نصاری است و غی شبیه یهود با آنکه در هر یکی از این دو است ضلال و غی است و از اینجا است که می بینی تخرقان را از وقت
 و ارام و دنی از اهل اراده و عبادت و سلوک و طریق که منتفی می شوند بسوی فتنائی که تمیزی نمی کنند در آن میان مأمور و محظور و
 متبع میشوند در آن با هوای خود و فتنای شرعی آنست که عبادت خدا از عبادت ماسوی و بطاعت او از طاعت غیر خدا
 و بتوکل بر او از توکل بر ماسوا و بسؤال او از سوال ماسوا و خوف او از خوف ماسوا فانی شود و دلا را می که داری دل
 در بند و دیگر چشم از همه عالم فرو بنده و این مرتبه را اخلاص دین برای خدا و عبادت و حده لا شریک له گویند و این است آن
 دین اسلام که خدا انبیا علیهم الصلوٰه و السلام را بدان فرستاده و کتب و صحف نازل فرموده و همچنین می یابی کسانی را که خوف شده اند
 از شریعت در خیر نفسی و اثبات از زمره اهل علم و نظر و کلام و بحث که منتفی شد امر ایشان بسوی حیرت و شک چنانکه منتفی شد
 اولین بسوی شطح و طلمات پس اینها تصدیق حق نمیکنند و آنها تصدیق باطل مینمایند کسانی که زمین را به برگشته اند
 برخاستند و بسیار برگشته اند و غیبت تحقیق دین مگر تصدیق رسول در هر چیز که بدان خبر داده و طاعت او در هر آنچه بدان
 امر کرده ظاهر و باطنا از معارف و احوال طلبیه و اقوال و اعمال ظاهره و باطنی که مطلق بیداری و گرنگی را بزرگ میدانند و بدان
 امر میکنند و غیبت و غیبتی است زیرا که محمود و سهر شرعی و جمیع شرعی است و سهر شرعی چنانکه بالا گذشت در نماز و ذکر و قنوت
 و کتابت علم و نظر و علم و درس علم و خواندن است از جمیع عبادات چه افضل متنوع است متنوع علم و معرفت اهل علم گویند که
 کتابت حدیث افضل از صلوٰه نافله است و بعضی شیخ گفته اند که دو رکعت نماز که در جوف لیل گذاریم و کسی نماز اینچنین

قتل الکفار ما ناطل ان تروج انما و قال لا اخرا ما ناطل اكل اللحم فقال كفى بصوم و انظر و اقوم و انا و اتزوج النساء
 و اكل اللحم من غيب عن ستنی طیبس منی و قد قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم
 و اشکوا الله ان کنتم ایاه تعبدون پس هر فرمود بخوردن اشیای طیب و شکر کردن برای خدا پس هر که طیبات احرام
 کرده اند و می تعبدی باشد هر که شکر کند مفرط مضیع حق خدا بود و در صحیح مسلم است ان قال ان الله یرضی عن العبدان یا کل
 الاکله فیه علیها و یشرّب الشرب فیه علیها و در ترمذی و غیره است ان قال الطاهر الشاکر بمنزلة الصائم الصابر غیر من کل رسول
 خدا صلعم برین طریق بود و این اعدل طرق و اقوم سبل است و اخرا من از ان بر دو وجه باشد یکی آنکه قومی اسرا کنده است
 در متاول شهوات با اعراض از قیام بواجبات حال آنکه حق تعالی فرموده کلا و اشربوا و لا تسرفوا و قال فخلع من یتیم
 خلعت منها عمو الصلوة و اتبعوا الشهوات فسوف یلقون عیاد دیگر آنکه قومی تفریط کرده و تحریم طیبات نموده و ابتداء ربانیت
 کرده که خدای تعالی آنرا مشروع ساخته است حال آنکه در اسلام ربانیت نیست و قد قال تعالی لا تحرموا طیبات
 ما احل الله لکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین و قد قال تعالی یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و اعملوا
 صالحا و قال یا ایها الذین امنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم ثم ذکر رسول الله صلعم الرجل طویل السفر شعث
 اغبر یم یدیه الی السماء یارب یارب و طعمه حرام و شره حرام و طعمه حرام و شره حرام فانی یتجابه لک کرم طریط حلال است
 زیرا که حق سبحانه طیبات را برای ما حلال کرده و نجاست را بر ما حرام ساخته اول با بنا بر بودن وی نافع لذیذ و ثانی را بنا بر ضرر
 و زیان و هر زرع را برای ما سلب گردانیده بخلاف اهل کتاب که بسبب علم شان طیبات حلال ابرائمه حرام ساخته و این پنج عین
 حقیرت آنها گردانیده و اما محمد صلعم پیش هیچ طیبی ابرائمه حرام نکرده و احوال مردم و طعام و لباس و جمیع و شیع گوناگون است
 بلکه مخصوص احدی احوال متنوع می باشد ولیکن بهترین احوال این است که در این اطوع باشد برای خدا و رسول وی صلی الله علیه
 علیه و آله و بارک و سلم و انفع بود برای صاحب حال و این امر گاهی اسیر العلین باشد و گاهی اشد الامرین پس هر شد فاعلمت
 و یتفضل کوشش چون حکم میکنند بامری شدید در آن منفعتی می باشد آنکه آن حکم برای نجر و تعذیب نفس بود مثل جهاد که
 در باره آن فرموده کتب علیکم القتال و هو کسر لکم و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا
 شیئا و هو شر لکم و حج جهاد صغیر است و لهذا آنحضرت صلعم عایشه را در عمره وی فرمود و اجرک علی قدر نصبک و قال کمال
 فی الجهاد ذلک بانها لا یصیبها غمظاً و لا نصب و لا محمصة فی سبیل الله و لا یطأون موطأ یغیظ
 الکفار و لا ینالون من عدو نیلا الا کتب طهر به علی صلعم ان الله لا یضیع الجحسین و اما مخرج و تعذیب
 و بدین غیر منفعت را حج پیش مشروع نیست بلکه امر کرده است خدای تعالی ما را با آنچه نافع است و نمی کرده از آنچه ضرر است
 و در حدیث مشح از آنحضرت صلعم آمده یستمسک من ولم تبعوا اسعیرین و چون معاذ را از نوحی را بسوی یمن گسیل کرد فرمود
 یسر و لا تسرا و یسر او لا تسرا و فرمود این دو الدین یعنی نیش و الدین احد الا غلبه فاستشیروا بالحد و لا تروا و فی من العبد

کند مسلم و اگر کسی در این میان باشد یا از این بگریزد بعد از این ایشان را شایسته فشیما بران بیار و مقدار ساز و در پیش
 کند یا بفرستد یا بشمارد که این صفت کند کسب مکان و غیره که احاطت نماز بر قدر مشرع کند مگر آنکه در میان رسید
 کند که ثابت عنه فی الصبح انه قال مسلم من امان الناس فلیخفف فان فیهم لیسیم و البیروذ الحاکم و البیضا قال اذا امان احکم انکس
 فلیخفف و انو علی نفسه علی طول الشاء و یجوز وی مسلم که دراز میکرد و رکوع و سجود و هر دو و اعتدالی را چنانکه در صبح ثابت شده
 انه صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم کان اذا رفع یس من الركوع یقیم حتی یقول القائل قد نسی و اذا رفع ربه من السجود یقیم
 حتی یقول القائل قد نسی و فی السنن ان انس بن مالک شہ صلوۃ عمر بن عبد العزیز بصلوۃ و بود عمر که تسبیح میکرد و در رکوع و در سجود
 بده تسبیحات پس امام را بید که در غالب احوال همان کند که آنحضرت مسلم میکرد در غالب اوقات و چون بصلت تحقیق احاطت
 بران یا قصر از ان شود چنان بکشد چنانکه آنحضرت مسلم احوال از یاد و احیاناً قصر میفرمود و اما وضو و نوزده حدیث پس بعین
 باب حدیث بلال معروف است عن بریدة بن حصیب قال اصبح رسول الله صلی الله علیه و آله یقال باللیل بالیقینی الی بکفة
 فاوخلت الی بکفة الا سمعت خشتنک امامی دخلت البارحة الی بکفة خشتنک امامی فالتیت علی قصر من یشرقی من یشرقی
 فقلت لمن هذا القصر فقیل لرجل عربی فقلت انما عربی لمن هذا القصر قالوا الرجل من قریش قلت انما قرشی لمن هذا القصر
 قالوا الرجل من امیة محمد صلی الله علیه و آله فقلت انما محمدی لمن هذا القصر قالوا العربین انما العربین فقال بلال یا رسول الله اذنبت قطیعة من
 رکعتین و اما اصحابی حدیث قطیعة الاقوصات عنده و رایت ان المدعی رکعتین فقال رسول الله صلی الله علیه و آله انما قال القرشی انما قال
 حسن صحیح و این حدیث مقتضی وضو و نوزده حدیث است و نیست معارض و حدیث ابن عباس که در صبح است قال کما عند الله
 صلی الله علیه و آله من الفاطیاتی بطعام فقیل لهما الا توصفا قال لم یصل فاوضا زیرا که این نافی وجوب وضو است و انما نوزده بودن
 اواز برای مجرد اکل و معلوم نیست که احدی وضو را استحباب برای اکل گفته باشد مگر آنکه مرد جنب بود و قطا را شستن هر دو
 پیش از اکل متنازع است که بگوید است یا استحباب بر دو قول و باریان بن احمد حجت قائل استحباب حدیث سلمان است
 انه قال للنبی صلی الله علیه و آله قرأت فی التورات ان من برکة الطعام الوضوء قبله فقال یرکة الطعام الوضوء قبله و الوضوء بعده و قال کل
 کما بیت گفت این خلاف سنت سلیمان است زیرا که نبودند اینها که وضو کنند پیش از طعام بلکه این فعل یهود است و تشبه با آنها
 کرده و حدیث سلمان را بعضی را بضعیف کرده اند و گاهی گویند که این وضو در اول اسلام بود و میگردید آنحضرت صلی الله علیه و آله
 اهل کتاب در غیر ما موریه و دست میزد و اما اسدل شعر بموافقت ایشان میکرد و بعد از فرق شعر فرمود و همچنین وقت
 قدم مدینه صوم عاشورا گرفت بعده قبل موت خود فرمود و من حشت الی قابل الا صوم من الناس یعنی مع العاشر لاهل
 مخالفة الیه و اما سوال سائل از منزهت بر بخیری که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای موافقت فرموده در جهاد و عبادت که آیا
 سنت است یا مختلف باختلاف احوال مردم پس جوابش آنست که ما موریه بطاعت خدا و رسول وی صلی الله علیه و آله
 علیه و آله و بارک و سلم و باری اطاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله را بیان کرده و واجب است زیرا که حق تعالی اطاعت

و در آن باب ما و ام که بطریق بر اختصاص وی صلعم همان قلم نشود و قلم بدان یکی اختصاص نبوت و رسالت است که در آن
 اقتضا و وی کسی را نمی رسد چه بعد وی کدام نمی نیست و این مثل مطلع بودن است و هر مامور به موعظی هنگامی که جهت
 امر وی معلوم نباشد تا آنکه گشته شود بهر که امر قبض وی کرده و این ترتیب هیچ یکی را بعد وی صلعم حاصل نیست زیرا که ولایه
 امور از علماء و امر مطلع اند اما می که از مملکت امر وی صلعم نگنند و این را او تعالی اطاعت ایشان را در ضمن اطاعت خود کرده و خیر
 و فرموده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم چه اطاعت اولی الامر تابع اطاعت است و لکن فصل آن
 فرموده فان تنازعتم فی شئی فردوه الی الله و الی الرسول انهم پس مطلع مستقل نباشند و نه اطاعت ایشان علی الاطلاق
 بود و اطاعت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم اطاعت مطلقه مستقده است قال تعالی اطیعوا الله و اطیعوا
 الرسول پس چون رسول خدا ما را بجاری فرماید اطاعتش بر ما واجب باشد اگر چه جهت امر او ندانیم و اطاعتش بدین طاعت
 خداست من یطیع الرسول فقد اطاع الله هر گاه اطاعت او معصیت خدا نمی تواند باشد مگر خلاف غیر وی و قمر و مصلحت
 و شایای واجب و محرر و مکر و مبر و وی ذکر کرده اند این موضع تفصیل آن نیست و بعضی از آن منفعی علیه است و بعضی از آن
 و بود آنحضرت صلعم امام امیر قضا میفرمود میان ایشان در غرض میگرد و قسمت می نمود و اقامت حدود و میفرمود و دستگیری
 حقوق میگرد و نماز میگرد و با ایشان پس اقتدا بوی صلعم در هر مرتبه بحسب آن مرتبه است پس نمانی و حاجی اقتدای وی
 و نیاز و حج کند و امیر غزو و غزو و مقیم حدود و اقامت حدود و قاضی بوفی و قضا و افتاء و علمای نزع کرده اند در حدیث
 که آنرا کرده آیا از اختصاص است صلعم یا است را هم بعد وی فعل آن میسر مثل دخول وی صلعم در نماز بطور امامت یا نه
 نماز که در با مردم غیر او مثل تکیه وی صلعم نماز را بر نماز غافل و نیز بر فعل که از میسبی کرده است و در آن سبب معلوم
 شده پس اقتدا در آن ممکن است و چون آن سبب معلوم نشود یا امر اتفاقی بود پس در آن تنازع مردم است مثل تنزل
 وی صلعم در جای و در سفر خود که بعضی علمای تنزل بمنزل وی متحب اند چنانکه ابن عمر میگرد و قول ایشان آنست که نفس
 موافقت او و فعل حسن است اگر چه آن فعل و اتفاقی باشد و فعل با قصد تشبیه باوست و بعضی اهل علم گفته اند که این
 متابعت و تمی استحب است که بر وی فعل وی صلعم کنیم و اما اگر اتفاقا کرده است پس در اقتصد چنانکه وی آنرا قصد فرموده
 شمر و نیست و لهذا اکثر مباحین و انصار این کار را میگرد و ندانند چنانکه ابن عمر میگرد و نیز اقتدا بوی صلعم گاهی در نوع فعل باشد
 و گاهی در جنس فعل زیرا که فعل وی صلعم گاهی برای معنی باشد که اعم ازین نوع و غیر او است نه برای معنی که آنرا بسیار میگرد
 کقولہ تعالی ربنا اتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار که این دو است از آنچه مانند
 آن نیست و اکثر تفصیل این جواب را از فادای شیخ الاسلام احمد بن عبد الحکیم بن عبد السلام بن تیمیة الی رحمة الله تعالی است
 و در حقیقت مثل است بر مسئله و اجوبه کثیره قریب مجده سوال و جواب و الحمد لله اکثر علیها مبارکافیه و لا حول الا قوة
 الله العظیم سوال چهل و نهم ستواء رحمن بر عرش چنانکه در قرآن کریم است و نزول بت هر شب بسوی آسمان و دنیا

رسول را در قرآن نیاورد بر هیچ موضع دیگر و فرموده من بطع الرسول فقد طاع الله و قال الله عز وجل
 يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا رسوله واطيعوا ائمة المسلمين واطيعوا اولي الامر منكم
 من النبيين والصدیقین والشهداء والصالحين وحسن اولئك فريقا وسادات وشفاعات
 وخصیصت وی تعلیق نموده و فرموده و من بطع الله ورسوله یدخله جنات تجری من تحتها الانهار خالدين فيها
 وذلك الفوز العظيم و من یعص الله ورسوله ویعص ما یأمر به وینها عن ما نهی عنه فاولئك هم المفلحون
 آنحضرت که میفرمود در خطبه خود من بطع الله ورسوله فقد بشتد و من یعصهما فلا یضره الله و لا ینقض الله
 شیئا و جمیع رسل دعوت کرده اند بسوی عبادت خدا و تقوی و خشیت او و اطاعت خود که قال نوح ان اعبدوا الله
 و اتقوا و اطیعوا و قال تعالی و من بطع الله ورسوله و خشی الله و یقیم صلاته و یؤتی الزکوة و یحسب
 کل من اتبعه فاقطع الله و اطیعوا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و آنچه ما را بدان امر کرده است اصل
 اصول است که بر هر مسلم منتهی بر وی واجب باشد و این طاعت سبب سعادت است چنانکه ترک آن بسبب شقاوت و طاعت امر
 او اولی است باتفاق مسلمین از موافقت با وی در فعلیکه ما را بموافقت خود در آن امر کرده و متنازع نگوده اند و ما را که امر
 وی بود که از فعل او دست بداریم زیرا که فعل گاهی مختص بذات شریف وی باشد و گاهی مستحب بود و امر او را از جنس دین خدایت
 که بدان ما موریم و بعضی افعال وی مسلم چنانست که ما را مجبلی مثل آن امر کرده که قوله صلوا کما اذیتقون اصلی و قوله
 لما صلی بهم علی المنبر انما فعلت هذا التاتی و لتعلموا صدق قولی و قوله انما لایحج خذ و اعنی مناسک که
 و نیز بکتابت سنت ثابت شده که فعل وی مسلم بر وجه عبادات برای ما مباح است مگر آنکه دلیلی بر اختصاص وی بجناب است
 قائم شود و اما قال سبحانه و تعالی فلما قضی زید منها و طرا و جناکها لکیلا لیکون علی المؤمنین حرج فی ازواج
 احببنا لهن و احببنا لهن و طرا پس را از تنبیح زن دعوی مباح کرده بنا بر رفع حرج از مؤمنین در ازواج اعیان شان
 پس معلوم شد که آنچه وی کرده ما را هم کردن آن مباح است بعد از بعضی احکام او را خاص کرده و گفته و امرأة مومنة ان
 و هبت نفسها للنبی ان اذاع النبی ان یستنکها خالصا لک من دون المؤمنین قد علمنا ما فخرنا
 علیه و فی ازواجهم و ما ملکنا ایما نفحوا لکیلا لیکون علیک حرج و کان الله غفورا رحیما پس برین که برین
 برای وی مباح بود به حلال گردید و این فرموده که این حکم خاص برای رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم نه مؤمنین
 پس هیچیک را از رسد که تری را بلا امر مباح کند الا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فی صحیح مسلم ان رجلا سأل النبی صلی الله علیه و آله و سلم فقال لایحج
 علی من یملکة فاجرت له من سبی مسلم کان یفعل ذلک فقال یا رسول الله قد غفر الله لک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر فقال یا و الله
 انی لاناکم من ذنباکم انما اجاب النبی صلی الله علیه و آله و سلم بفعله و ذلک علی ان سبی مباح لایحج له و لکننا جموع علی طاعت یزید
 که هر چه خدا تعالی بدان رسول خود را صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمودی که کرده است و فی ما سواک وی است

حقیقه و سمع و بصرت حقیقه و احکام میکنند از بودن این اسما و بطور حقیقت گرفته علامه از قرآن بطریق
 اسما و بطریق نخب ایشان از متفلسفه که نفی اسما را می کردند و میگویند نیست چی و نه میت و نه عالم و نه جان و نه
 و نه عاجز و نه موجود و نه معدوم پس اینها و هر که نایابهاست نفی میکنند این را که برای او سجده اسما باشد حقیقه پس
 از ایشان گویند که این اسما و مجاز اند و بعضی گویند که این اسما بعضی مخلوقات اند و نیستند برای خدا حقیقت نه مجاز و نه
 اسلام ایشان را ملا حده نامند زیرا که الحاد میکنند در اسما و آیات آن حق تعالی فرموده و الله الاسماء الحسنی فله حق
 جاود و الذین یلحدون فی اسمائه و قال تعالی ان الذین یلحدون فی آیاتنا لا یضفون علینا بآیاتنا
 بوتر انداز مشرکین که در حق آنها نازل شده و اذ اقبل طهر یسجد و الرحمن قال و اما الرحمن ان یسجد لما تأمرنا
 و زاد هم نعم ما قال تعالی کذلک ارسلناک فی امة قد خلت من قبلنا امر لتتلو علیه المذنبی اوبینا
 الیک و هو ینکفر من بالرحمن قل هود ی الا الله الا هو علیه توکل و الیه متاب زیرا که این شرکان فقط
 احکام اسم حسن کردند تا کارها و صفات او و بعد از آن کافر تر از یهود و نصاری هستند و لکن اسما و صفات را در حق
 مجازی بودند نفی آنها را و اطلاق صحیح می بود و جائز میشد که چنین گویند که نیست خدا می و نه علیم و نه قدیر و نه سمیع و نه بصیر
 محب ایشان و نه ایشان محب وی و نه مستوی بر برش و نه بخوان و از این اسلام معلوم بالضرورة است که نیست مجاز
 اطلاق نفی به چیزی که ثابت کرده است آنرا خدا تعالی برای نفس خود از اسما حسن و صفات بلکه این نفی جهت خالق و تمثیل و
 باسعد و مات است و قد قال ابو عمرو بن عبد البر اهل السنة یجمعون علی الاقرار بالصفات الواردة کما فی القرآن و السنة
 و الا بیان بها و علمها علی الحقا و لا انهم لا ینفون شیان من ذلک و لا ینحدون فی صفة مخصوصة و اما بل جمع از همه
 و معتزله و خوارج پس انکار میکنند صفات را و حمل نمی نمایند آنرا بر حقیقت بلکه زعم میکنند که مقربان شایسته و ایشان
 نزد مقرب صفات نامی محبوبانند نه مثبت و الحق فیما قاله القائلون ما نطق به الکتاب و السنة و هم ائمة البهائة و اهل بیان
 عبد البر از معتزله و خوارج ایشان و بعضی نفیات از صفات حکایت کرده و اما چیزی که اثباتش میکنند از اسما و صفات
 مثل جی و علیم و قدیر و متکلم پس مران میگویند که این صفات حقیقه هستند و هر که انکار چیزی از این اسما و صفات حقیقه
 کرده پس بنا بر حمل خود از سمای حقیقت یا بنا بر کفر و تعطیل خود برای صفات مستحق برب العالمین کرده یا بن جبر و کلامی
 گمان میبرد که اطلاق این صفات مقتضی ثبوت مخلوق با خالق است پس بجوابش میتوان گفت که این گمان باطل است
 چنانچه تعالی بوجده حقیقه و بنده هم موجود است حقیقه و خدا ذات مقدس است حقیقه و بعد از ذات است حقیقه
 و لیکن ذات او همانند مثل ذات مخلوقات نیست همچنین خدا را علم و سمع و بصرت حقیقه و بعد از علم و سمع و بصرت
 حقیقه لیکن علم و سمع و بصرت او مثل علم و سمع و بصرت عباد است و او را است کلام حقیقه نه است کلام خالق مثل کلام مخلوقین
 و خدا مستغنی نیست بر برش حقیقه و بنده مستغنی نیست بر کلام حقیقه لیکن استوا خالق مثل استوا مخلوق نیست زیرا که او تعالی محتاج

چنانکه در حدیث شریف است حقیقت است یا مجاز و اگر حقیقت است معنی حقیقت بودن چیست و حقیقت
استمال لفظ در موضوع است چنانکه اهل اصول گویند بانه و لازم حقیقت بودن آیات صفات چیست و لازم نیز بهر باب
باشد یا نه جواب اجماع قول و بصیرت و از نزول مثل قول در سایر صفات است که او تعالی نفس خود را در کتاب عزیز و
برسان رسول خود مسلم بدان ستوده زیرا که وصف فرموده است خود را بصفات و سببی ساخته است با سایر چنانکه خود را حی
و عظیم و حکیم و قدیر و سمیع و بصیر و غفور و رحیم و جبار از اسما حسنی نام کرده و قال تعالی و ان تعجزوا بالقول فلانه یعلم السور
واخفی و قال و لا یحیطون بشئی من علمه الا بما شاء و قال ان الله هو الرزاق ذو القوۃ المتین و قال
و السماء بنینا ها بایدای بقوۃ و قال و رحمتی و سعت کل شیء و قال عن ملائکته ربنا و سعت کل شیء
رحمة و علما و قال رضی الله عنهم و رضوا عنه و قال و رضوان من الله اکبر و قال و غضب الله علیه
و لعنهم و قال علیه غضب من ربه و ذلۃ فی الحیوة الدنیا و قال و کلوا الله موسی تکلیما و قال منهم
من کلوا الله و قال و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا و قال اننی معکم اسمع و اری و قال و کان الله سمیعا
بصیرا و قال ما منعک ان تعبد لما خلقت بیدی و قال یحبهم و یحبونه و قال هل ینظرون الا ان ینظروا
فی ظلم من الغا و الملائکة و قال و جاء ربک و الملائکة صفافا و امثال ذلک پس قول در بعض اوصاف
همچو قول در بعض اوست و در بعض سلف است و ائمه ملت است که وصف کنیم خدا را با آنچه وصف کرده است برائیات
خود را و آنچه وصف نموده است او را بدان رسول او صلعم بغير تحریف و تعطیل و تکلیف و تمثیل و جابر نیست نفی صفاتی که بدان
نفس خود را ستوده است و تمثیل آن صفات بصفات مخلوقین رواست بلکه وی سبحانه لیس کمثله شیء و هو السميع
البصیر علی مانند است نیست هیچ شیء مثل او در ذات و نه در صفات و نه در افعال تعظیم بن حاد و خراعی گفته من شایسته
فقد کفر من جحد و صف الله بفسنه فقد کفر پس هر چه بدان خدا تعالی خود را وصف کرده یا رسول می جملی الله علیه و آله
و بارک و علما و را بدان ستوده آن تشبیه نیست و در بعض سلف نیز می میان نه بین و هدی میان خداست که اثبات صفات
و نفی ثلث مخلوقات باشد پس قول می سبحانه لیس کمثله شیء رواست بر اهل تشبیه و تمثیل و قول وی و هو السميع البصیر رواست
بر اهل نفی و تعطیل و مثل اشئی معطل نمی است بلکه مثل عابد صنم است و معطل عابد عدم و جمیع اهل اثبات اتفاق کرده اند بر آنکه
او تعالی حی است حقیقه و عظیم است حقیقه و سمیع است حقیقه و بصیر است حقیقه و مرید است حقیقه و متکلم است حقیقه و ما که میگویند
که تافی صفات اند میگویند که حق تعالی متکلم است حقیقه چنانکه میگویند با سایر مسلمین که وی عظیم است حقیقه و قدیر است حقیقه
بلکه طاعتها را و شان مثل ابرو العباس شناسی بآن رفته که این اسما حقیقت اند برای خدا مجاز اند برای خلق و اما چه در صفات
صفاتی که از اشعریه و کلامیه و کرامیه و سالییه و اهل کلامیه از بعد از خفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه و اهل حدیث و صوفیه و سنیان
که این اسما حقیقت اند برای خالق سبحانه اگر چه اطلاق می یابند بر خلق و از این حقیقه میگویند که او را علم است حقیقه و قدرت

بکنند متعبد شوند پس هرگاه گویند وجود و ماهیت و ذات این اسم متماثل خالق و مخلوق هر دو باشد اگرچه خالق احق است
بدان از مخلوق چنان اسم حقیقت است و هر دو چون گویند وجود و ماهیت و حقیقت عین و داخل نشود و خالق درین یکی
و تنها حقیقت برای مخلوق باشد و جابل گمان میکند که اسم حقیقت همین تنها متماثل و مخلوق است و این ضلال معلوم انفساد باشد
بالضرورة در محمول و شرائع و لغات زیرا که بالضرورة معلوم است که میان هر دو موجود قدری مشترک و قدری غیر است و
والی بر مبادی اشتراک تنها مستلزم مبادی الاستیاء نیست و نیز از دین اسلام معلوم بالضرورة است که او تعالی ستمی است
و بعضی عباد و خود را باین اسمی فرموده کاسمی العبد میباید علیها حکما و قارحیا مکا عنز انموثنا که میباید و غیره بلکه با وجود
علم با معنی که اتفاق در اسم موجب همانست خالق و مخلوق نیست بلکه موجب دلالت است بر آنکه میان دوسوی قدری مشترک
نقطه آنکه معنی فارقی اعظم از مشترک جامع باشد و اما لغات پس جمیع اهل لغت از عرب و روم و فرس و ترک و بربر و غیره
در لغات شان این قسم واقع میشود و آن حقیقت است در لغات جمیع اسم بلکه میسازند که او تعالی احق است با آنکه قادر و قائل
باشد نسبت بعید و استحقاق اسم رب قادر و برای او تعالی حقیقه اعظم از استحقاق عبودیت برای آن و قول مردم که میان
دوسوی قدر مشترک است مراد بدان آن نیست که در خارج از اذیان امری مشترک میان خالق و مخلوق بوده است زیرا که
هرگاه میان دو مخلوق در خارج شی مشترک مینماید باشد میان خالق و مخلوق چه قسم تواند بود نویسنده این توهم مگر از اهل منطق
یونانی و تابع ایشان تا آنکه گمان کرده اند که در خارج ماهیات مطلقه مشترک میان اعیان محسوسه است بدین بعضی از ایشان
تجربیه وی از اعیان میکنند مثل افلاطون و بعضی میگویند غیر منفک از اعیان اند مثل ارسطو و ابی سینا و انشاده ایشان
و بسط کلام را برین مرام جای دیگر است و اینجا مبین گشته که درین موضع از منطق و الهیات براتبع ایشان ضلالی داخل
شده تا آنکه گفته اند از نظر اهل گمان کرده اند که چون گویند که وجود در غیر ماهیت است چنانکه قول اهل اثبات و تکلیف اهل صفات
مثل ابن کلاب و اشعری و غیره است لازم آید که لفظ وجود قول باشد بریز و اشتراک لفظی با کافره ابو عبد الله الراسی
عن الاشعری و ابی الحسین البصری و این نیز نیست بلکه مذنب ایشان آنست که لفظ وجود مقبول است و توألی
و منقسم میشود دوسوی قدیم و محدث و وجود در عین ماهیت است و است زیرا که لفظ وجود نزد ایشان مثل لفظ ماهیت و ذات است
و چنانکه ماهیت و ذات منقسم میشود دوسوی قدیم و محدث و ماهیت رب عین ذات او است و ماهیت عین ذات او
همچنین وجود انقسام می پذیرد دوسوی قدیم و محدث و وجود در عین ذات رب باشد و ذات شی ماهیت آن شی است
پس این لفظ از جنس الفاظ متوالتیه باشد ولیکن باضافت مخصوص یکی از دوسوی میشود و چون دوسوی مشترک شود بدین
وجود و ذات و ماهیت میان هر دو در خارج موجودی مشترک مینماید تا آنکه خصوصیت هر واحد نباشد چنانکه ارسطو و ابن سینا
و بر این و در میان ایشان گمان کرده اند بلکه خود در خارج کلام وجود مطلق و ماهیت مطلقه و ذات مطلقه نیست و اما
مطلق و مطلق پس اتفاق کرده اند ایشان و غیر ایشان بر آنکه نیست موجود در خارج جز این نیست که کلمات پیش

نیست بسوی هیچ چیز بلکه وی غنی است از هر شئی و حاصل عرش و جلا او نیست بقدر تنوع و تمیز السموات و الارض
 ان تنزه لا یس هرگز نمی کند که معنی قول ایمه که خدا بسوی بر عرش است تحقیقاً مستحق است که استوار او مثل استوار عبد
 بر شئی و چهار پاهاست لازم آید او را که قول ایمه که ان الله علم حقیقه و بصیر حقیقه و کلام حقیقه مستحق است که علم و بصیر
 و بصیر و کلام او تعالی مثل علم و بصیر و کلام مخلوقین باشد و تحقیقاً نقطه استعمل در موضوع است و گاهی امر و بدان
 استعمال لفظ در موضوع باشد و گاهی مراد بدان معنی موضوع برای نقطه استعمل در موضوع باشد پس در اصطلاح اهل اصول حقیقت مجاز از معنای
 الفاظ است و گاهی آنرا از معنای استعمال گردانند و گاهی از معنای دیگر استعمال کنند و این اسما و صفات موضوع
 نیستند برای خصائص مخلوقین نزد اطلاق و نه نزد انصاف بسوی او تعالی ولیکن نزد انصاف بسوی مخلوقین پس علم
 علم متعل میشود مطلقاً و مستعمل میشود و مضاف بسوی عبد که قوله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولو العلم
 قاضی بالقسط و متعل میشود و مضاف بسوی خدا که قوله تعالی لا یحیطون بشئی من علمه الا بما شاء پس چون
 علم مضاف شود بسوی مخلوق و دخول علم خالق در آن درست نباشد و علم مخلوق مثل علم خالق نبود و چون مضاف شود بسوی
 خالق که قوله انزلنا بعلمه و دخول علم مخلوقین در آن صحیح نبود و علم خالق مثل علم مخلوق نباشد و نزد اطلاق علم تقسیم علم
 ممکن است چنانکه گویند علم دو قسم است یکی علم قدیم و دیگر علم محدث پس لفظ علم عام است درین هر دو و متناول هر دو
 بطریق حقیقت و همچنین چون بگویند وجود منقسم است بسوی قدیم و محدث یا استوار منقسم است بسوی استوار خالق و استوار
 مخلوق یا اراده و محبت منقسم است بسوی اراده و محبت و رحمت خدا و بسوی اراده و محبت و رحمت عبد پس
 این گمان که حقیقت متناول صفت مخلوقه محدثه عبد است نه صفت خالق غایت جمل است زیرا که صفت خدا اکمل
 و اتم و احق با این چهار حسنی است و نیست هیچ نسبت میان صفت عبد و صفت رب چنانکه نیست نسبت میان ذات
 خدا و ذات بنی س چه دعوی ذره را با عین خورشید به چه نسبت خاک را با عالم پاک به پس چه قسم عبد متقی این اسما
 حسنی حقیقه باشد و او را عالم قدیر سمیع بصیر گفته شود و رب متقی آن نباشد مگر مجاز و معلوم است که هر کمال که حاصل مخلوق
 از خالق سبحانه و تعالی است **المثل الاعلی** و هر کمال که حاصل مخلوق است خالق احق است بدان و هر نقص که مخلوق را
 از آن تنزیه کنند حق احق تر باشد تنزیه از آن و لهذا او تعالی را مثل اعلی است قیاس کرده نمی شود و خلق و تمیز ایشان
 بدان و نه زده میشود برای او اما مثال پس مشترک نمی شود و خالق و مخلوق در مثل و نه در قیاس بر وجهی که افرازش بسوی
 باشد بل **المثل الاعلی فی السموات و الارض** و بعضی مردم این را اسامی مشککه نامند زیرا که معنی آنها در یکی از دو محل کمال
 بود و تم است از محل دیگر زیرا که وجود واجب احق از وجود ممکن است و بیاض باقی حق از بیاض باطنی است و اما
 و صفات خدا از همین باب اند و موصوف میشود خدا تعالی بدان بر وجهی که مائل نمیشود او را در آن احدی از مخلوقین
 اگر چه میان هر دو می قدری مشترک باشد و همین قدر مشترک مسمای لفظ است نزد اطلاق و چون آنرا تنزیه یکی از دو محل

میگرداند و غلط کسیکه اسما را مجاز در حق خدا یا در خلق یا در نشان میدهد و غلط کسیکه زعم میکند در خارج حقائق و مطلقه
هستند که مشترک اند دران اعیان و معلوم نماید که هر آنچه او تعالی برای نفس خود ساختی اوست غیر او و آنچه و دران گشت
اوست و نه چیزی از مخلوقات در چیزی از صفات ماثل اوست و اما مخلوق پس ماثل میشود غیر او در صفات وی
ولیکن این تشریک در غیر مستحق منتهی نباشد و اسما متواطیه مقوله برین و آن حقیقت اند دران و این در چون برای این هر دو
عام باشند متنازل شوند هر دو را و اگر مطلق شوند تصور این هر دو مانع از تشریک این هر دو دران نباشد و اگر تعین و محقق محل خود گویند پس
چون گویند وجود اعداد ذات الله علم الله و قدرة الله و سمع الله و بصر الله و كلام الله و رحمة الله و غضب الله و متناه و بعد
و نزول الله محبة الله و ارادة الله و نخوان این همه اسما حقیقت باشند برای خدا بدون آنکه هیچ یک از مخلوقات دران داخل شود
یا شی از مخلوقات ماثل وی گردد و چون گویند وجود العبد و ذات و ما هیته و علمه و قدرته و سمعه و بصره و كلامه و استواءه
و نزول پس این حقیقت عین باشند بغیر آنکه صفات او ماثل صفات خدا شوند بلکه بلیغ ازین آنست که حق تعالی بانبار کرده
که در جنّت مطاعم و مشارب و ملابس و مسکن اند علی ما ذکر بانی کتابا بالعزیز چنانکه ذکر فرموده که در جنّت طین و سل
و خمر و لحم و حریر و ذهب فضه و حور و قصور و غیر ذلک باشند و قد قال ابن عباس سی فی الدنیا ما فی الآخرة الا الاسماء
این حقائق که در جنّت اند هرگز ماثل آن حقائق نیستند که در دنیا هستند اگر چه شباهت آنها باشند از بعضی وجوه و هم متنازل هر دو است
حقیقت معلوم است که خالق ابعده است از مشابیه مخلوق و از مشابیه مخلوق پس چه قسم این گمان جائز تواند شد
که اسما و صفاتی که او تعالی برای خود ثابت کرده است ماثل مخلوقات است با حقیقت نیست و بل یکن واحد حق بمزه
الاسماء الحسنی و الصفات العلیا من باب السموات و الارض با آنکه مباینست این اسما و صفات برای مخلوقات اعظم از مباینست
هر مخلوق برای دیگر است و جاهل گمراهی شود باین قول که عرب لفظ استوار را برای استواء انسان بر سر میر و بر فلک یا
استواء سفینه بر جودی و نخوان از استواء بعضی مخلوقات وضع کرده اند و این بقول قائل می ماند که لفظ سمع و بصر و كلام
موضوع برای محل اینها از حد قد و ابعاف و اصمحه و آذان و لسان است یا وضع علم و رحمت و اراده برای محل اوست
از مضغه لحم و عود و این همه جبل است زیرا که عرب وضع کرده اند برای انسان آنچه مضغ لحم و عود است پس چون
گویند سمع العبد و بصره و كلامه و علمه و اراده و رحمة ما تخص به متنازل خصائص عباد باشد و چون گویند سمع الله بصره
و كلامه و علمه و اراده و رحمة متنازل خصائص رب باشد و چیزی از خصائص مخلوقات دران داخل نشود و ذلک چون
گویند استواء الرب پس این سهوا صفات بسوی خدا همچو علم و سمع و بصر صفات بسوی خدا باشد جائز نیست که متنازل
چیزی از خصائص مخلوقین شود و پس هر گمان کنند که این سهوا چون حقیقت باشد جایز علم چون حقیقت بود و این سمع
و بصر چون حقائق باشند متنازل چیزی از صفات مخلوقین اند و وی سخت جاهل است بدلالات الفاظ و بمعرفت حقیقت
و مجاز لغزین باطلان در ابتدای فهم خود صفات خالق را با صفات مخلوق ماثل می سازد و بعد از آن که بتبلیش میگرداند

از فاعل و اتباع او میکنند و این قول باطل بالضرورة است و اما مطلق لا بشر پس گمان میرود که در خارج باشد
و جزئی از معین بود و لیکن این غلط است زیرا که نیست و خارج مگر معنیات و مطلق که جزئی از معین بود در خارج
نیست و لیکن مراد ایشان بجز چیز نیست که صفت ذاتیه موصوف بود بنا بر آنکه مرکب موصوف است از صفات
که آنرا اجزاء ذاتیه نامند چنانکه میگویند که انسان مرکب است از حیوان و ناطق یا از حیوانیت و ناطقیّت این ترکیب
ترکیب ذہنی است پس ماهیت مرکب در ذہن مرکب ازین امور است و این امور اجزای آن ماهیت است و اما حقیقت موجوده
و خارج پس آن موصوف باین صفات است و لیکن بسیاری از ایشان وجود ذہنی با خارجی مشتبه گردیده و مثال
این غلط در اقوال متفلسف بسیار واقع شده چه او اکل فلاسفہ مثل اصحاب فیثاغورس قائل بودند بوجود اعداد مجرد
از مسموعات و خارج و اصحاب افلاطون قائل اند بوجود مثل افلاطونیه که عبارت از حقائق مطلقا و معنیات و خارج
و اصحاب رسطوبه هر دو زیادت کردند و لیکن اثبات این حقائق مقارن معنیات و خارج کرده اند چنانکه جوهر عقلیه
ثابت کرده اند و آن مجردات اند مثل ماده و هولی و عقول و نفوس بر قول بعضی ایشان و این همه نزد تحقیق و ادیان
نه در اعیان و ازین باب است فرق کردن ایشان در میان صفات ذاتیه مقومہ ماهیت که از ان ترکیب انواع
می شود و آنرا اجناس فصول نامند و میان صفات عارضه لازمہ ماهیت که آنرا خواص اعراض عامه خوانند
و همین جنس را کلیات نامند که جنس و فصل و نوع و خاصه و عرض عام باشد و باین سبب در منطق ایشان و الہیات غلط
واقع شده و خلطی بسیار بسبب آن گمراه گردیده و در جای دیگر غیر این موضع بران تنبیه کرده ایم و این موضع گنجایش
ندارد و از اینجا است که لفظ مرکب نزد ایشان بر پنج معنی گفته می شود یکی بر مرکب از وجود و ماهیت دوم مرکب از ذات
و صفات سوم مرکب از عام و خاص چهارم مرکب از ماده و صورت و قائلین بوجوہ فردا ثبات ترکیب از جواہر مفردہ کنند
و این معنی پنجم است و اہل تحقیق از علما میدانند کہ تسعیه این معانی بترکیب امر اصطلاحی است و آن امری ذہنی است
کہ در خارج آنرا وجود نیست یا عائد بسوی صفات متعدده قائم بموصوف است و این حق است زیرا کہ مذہب اہل سنت
و جماعت اثبات صفات است برای وی سبحانہ و تعالیٰ بکہ صفات کمال لازم ذات او است و متنوع است ثبوت ذات
پاک او بدون صفات کمال لازمتہ الذات بلکہ متنوع است تحقق ذاتی از قوای عاری از جمیع صفات و این ہمہ بسبب
در غیر این موضع و مقصود در اینجا آنست کہ چون گویند این انسان است پس مشاغل و لیبوی همان سی بانسان باشد
و انسان مطلق جزوی نیست و نیست این انسان مگر مقید و وجود او مطلقا ندہن است نہ در خارج و چون گویند
کہ ہذا مثل ہذا فی الانسانیہ پس معنی آن باشد کہ میان ہر دو تشابہ و انسانیت است نہ آنکہ آنجا کہ ام شی موجود
و بر اعیان است کہ مشترک است در ان خلقت بل لیبب ہذا فانیہ بحیل شبہات کثیرہ و ہر کہ این موضع را بفہم و رابطہ
شد و غلط کسی کہ این اسما را مقول باشد کہ اشتراک لفظی نہ معنوی میگوید غلط کسی کہ اسمی را اعلام مفہوم غیر الدالہ بر معانی

که نسبت وی بسوی او هر چه نسبت محیی زید و وجه او بسوی زید است و چون معلوم شد که عمر و مثل زید است معلوم شد که محیی او و وجه او هم مثل محیی و وجه زید است و چون بدانند که فرس مثل زید نیست بلکه مشابه او از بعضی وجه است این هم بدانند که محیی و وجه او مثل محیی و وجه زید است بلکه مانا باوست از بعضی وجه و همچنین چون بگویند جادوات الملکاته و رایت الانبیاء و وجه الانبیاء معلوم شود که برای ملائکه محیی و وجه است که نسبتش بسوی آنها مثل نسبت محیی انسان و وجه او بسوی انسان باشد پس معرفت تحقیقش تابع معرفت وی برای حقیقت ملائکه باشد پس اگر ملائکه را نمی شناسد بلکه مجهول کوفیت آنها را تصور نمیکند و معرفت محیی و وجه شان نیز همچنین خواهد بود که نمی شناسد از اگر من حیث اجماله و تصور نمیکند کیفیت ایشان و همچنین اگر بگویند جارت الجن یا ان من الناس من ای وجهه الجن و لفظ درین همه مواضع دال بر معانی است بطریق حقیقت بلکه اگر خواهند گفت که حقیقت ملک و ماهیت او مثل حقیقت جنی و ماهیت او نیست لفظ حقیقت و ماهیت هر دو مستعمل اینند و دران هر دو معنی بسبیل حقیقت و از اسماء متواطیه خواهند بود با آنکه در مسمیات تصریح بنفی تامل کرده شده است همچنین اگر بگویند ثم الذین یالیس لهم الاخرة و الاذیه مثل فیها و الاذیه مثل لنبها و الاذیه مثل علمها در وی تصریح باشد بنفی تامل با آنکه استعمال اسم دران هر دو بر سبیل حقیقت است و نظائر این باب بسیار اند چه اگر کسی گوید که این مخلوق مثل این مخلوق نیست یا این حیوان که مطلق است مثل این حیوان که ایستاست نیست یا این لون که ابیض است مثل این لون که سود است نیست یا این موجود که خالق است مثلاً این موجود که مخلوق است نیست و نحو آن پس این اسم استعمال باشند بسبیل حقیقت و هر دو قسمی که دران تصریح بنفی تامل میان هر دو واقع شده است و نیست اقتضای اسماء متواطیه گمرا که میان دو قسمی قدری نزدیک باشد هر چند آن هر دو قسمی مختلف است و استعدا باشند پس هر یک یک گمان میکنند که اسمای خدا و اسمای صفات او چون حقیقت باشند لازم آید که تامل مخلوقین شوند یا صفاتشان با بعضی صفات شان گرد پس وی جاهل الناس است و اول کلامش سفسطه و آخر کلامش زندقه بود زیرا که این طعن تنقیضی نفی جمیع اسماء و صفات الهی است و این غایت زندقه و اتحاد باشد و اگر چه میان یک صفت و صفت دیگر با وجه تساوی هر دو در باب حقیقت و مجاز فرق کند و این طعان تناقض بود در قول خود و متناقض باشد در غایت خویش و شاید کسی بود که آری بعضی الکتاب کفر بعضی و هر گاه که بسبب فاضل درین امور تامل بکار برد و او را ظاهراً بر خود که مذنب سلف و اید در غایت استقامت و صدا و صحت و اطرا دست و موافق مقتضای مقول صریح منقول و صحیح و مخالفت آن با وجود تناقض قول مختلف او که یو فک عنده من افک باشد خارج از موجب عقل و سمع و مخالف فطرت و شریع است و اصد تم نعمت علینا و علی سائرنا خوانا المسلمین الخ و منین حجج لنا و لهم خیر الدنیا و الاخرة و الدین و اما قول سائل که آیا لازم مذنب مذنب باشد یا نه پس صواب آنست که لازم مذنب انسان مذنب انسان نیست اگر التزام آن نکرده است بلکه بصورت انکار وی و نفی کردن وی آنرا اضافت نمودن لازم مذنب بسوی وی کذب است بر وی بلکه دال است بر فساد قول و تناقض وی و یرتقال بدون التزام وی لوازی را که از قبیل کفر و محال است و چه بسیار است آنکه حکم میکنند

[illegible]

در قبور رسید الاستغفار و توبه و کسب و دعا چیست جواب حمد و ثنا و مجد ذکر محمود است باوصاف کمال با محبت و تعظیم
و اجلال و لهذا علم حمد علم معارف و علوم و مستلزم اثبات صفات کمال سلب نقائص از وی است پس وی سبحانه
منزه و مسبح از هر عیب و نقص باشد چون شان حمد این است حق سبحانه حمد را مفتاح صلوات و خطب شاعر است محمد بن
مروم بن حمادین گردانیده و نام نبی خود محمد رسول الله صلعم از ان اشتقاق فرموده و او را سوره الحمد داده که بیج نبی قبل
از وی نداده بود و روز قیامت لو الحمد بنشیده که آدم و من و نون اوزیر آن لو باشند و است او را حمادین گردانیده
و مقام محمود بن بنشیده که جمیع اهل موقوف باین مقام او را بتائید و در کتاب عزیز همه آنچه بیان است وی صلعم محتاج است
از معرفت ایمان بخدا ملائکه و رسل و روز قیامت بیان کرده و همین است اصول خمسة ایمان که بیج یکی از خط و عدد
خدا جز بآن ایمان ناجی نیست و این اصول مذکور اند در قول الحق تعالی و من یکفر بالله و صلا تکتبه و کتبه و رساله
و الیوه الاخر فقد ضل ضللا کبیرا و در حدیث جبریل جواب سوال وی از ایمان فرموده ان تو من بالله و
صلا تکتبه و کتبه و در سله و الیوه الاخر پس این آن اصول اند که اتفاق کرده اند بران انبیا و رسل و ایمان نیاید
بخدا حق ایمان بگوئید که اتباع رسل کرد صلی الله تعالی و بارک وسلم علی نبینا وعلیم و رسل تعریف کرده اند باین خود طریق
موصلة الی الرب سبحانه را و بنا ساس نموده اند ایشان را بآن طریق و آن اتباع کتاب خدا و قوف نزد امر و نبی او و چنانچه
از مخالفت رسل است و نصیص قرآن در مثل این باب بیش از حد است و سوال نکنند خدا عباد را در قبور و بقیام
از اجابت مگر از رسل خود و از ایمان آوردن بآنها ابو العالیه گفته کلمات لیسال منها الا اولون و الاخرون ما ذکنتم
تعبه و ن و ما ذکنتهم المسلمین قال تعالی قلنسا لن الذی ادرسل الیه و لنسا لن المسلمین پس سوال کنند سبحانه
رسل را از تبلیغ رسالت و اتمم راه طاعت و ایمان آوردن بایشان ابو العالیه گفته جتمع الی اصحاب سوال الله صلعم
فقالوا یا ابا العالیه لا تر و بعلمک غیر الله فجعل الله عزاک الی من عملت له و لا تکل علی غیر الله فیکلمک الی من اکتلت علیه
و باین دو اصل صیقل که ابو العالیه ذکر کرده داردین و سلوک الی الله سبحانه و تعالی است و آن دو اصل یکی اخلاص دیگر
توکل است و او تعالی این هر دو اصل در غیر موضع از کتاب عزیز ذکر کرده در فاتحه الکتاب فرموده ایاک نعبد و ایاک نستعین
و ایاک نستعین و این توکی است پس اخلاص استعانت را و اصل موصول گردانیده و در مثل قول وی سبحانه علیه
توکلت و الیه متاب و قوله و اذکر اسم ربک و تبتل الیه و تبتل الیه و تبتل الیه و تبتل الیه و تبتل الیه و تبتل الیه
الا هو فاخلده و کیدل دلیل است برین اصول زیرا که تبتل انقطع است بسوی خدا و عبادت او تنها و کویل گرفتن
او توکل بر وی و استعانت از وی است و قبول آنحضرت صلعم سید الاستغفار ان یقول العبد اللهم انت ربی لا اله الا انت
خالقنی و انا عبدک و انا علی عبدک و معک ما استطعت اعوذ بک من شر ما صنعت ابوء لک بنفستک علی و ابوء بنفسی
فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت من قالها من النمار موقفا بها فانت من یوم قبل ان یسی فممن الی الله سبحانه

یکی در دین با قوالیکه لازم می آید از اقوال گیر که میداند که وی آن قوال را منکر نیست و لیکن نمیداند که آن قوال لازم
حال او بستند و اگر لازم مذمب نهیب باشد لازم آید که فیکسید استوار و غیره صفات را مجاز غیر حقیقت میگویند زیرا که لازم
این قول مقتضی آنست که هیچ شیئی از اسما و صفات او حقیقت نباشد و هر که اثبات قدر مشترک میان دو اسم میکند وی را
لازم می آید که در دلها هیچ شیئی از ایمان بخدا و معرفت او سبحانه و اقرار بر دان نباشد زیرا که هیچ شیئی که دل اثبات آن میکند
نیست مگر که در آن نظیر آن دیگر نمیتوان گفت و لازم قول ایشانست که قول ملا صدیق مطلقین است که اگر اندر این بود
و انصاری میکند میدانیم که بسیاری از انفاة لازم قول خود نمیدانند بلکه اکثر از آنها را چنین توجه است که حقیقت
مگر محض حقائق مخلوقین و اینها جاہل اند بمسای حقیقت و مجاز و قول ایشان از تر است بر لغت و شرع و رنگا بی آنغنی
که قصدش برای نفی حقیقت میکند نفی جملت صفات رب با صفات مخلوقین می باشد پس قاصداً بمعنی را نمیتوان گفت
که تو در نفی این معنی احسان کرده و لیکن دین گمان خطا نمودی که آنغنی عین حقیقت چیزی است که خدا نفس خود را بدان
وصف کرده و این بمنزله آنست که یکی گوید ان اللیس سمیع حقیقه و لا یبصر حقیقه و لا یتکلم حقیقه زیرا که حقیقت درین صفات
همان است که معبود است از سمیع و بصر و کلام مخلوقین و او تعالی منزوست از ان پس او را گفته شود که تو در تنزیه خدا
از جملت خلق صائبستی و لیکن دین ظن خطا کردی که چون وی سمیع است حقیقه و بصیر است حقیقه و متکلم است حقیقه
این تضمن جملت خلقی باشد و آنرا قائل گوید که چون قائل شویم با کفر استوی است بر عرض حقیقه لازم آید تسبیحی سبحا
و خدا منزوست از ان پس او را نمیتوان گفت که این معنی که نامش تجسیم نهادن و نفی وی کرده لازم است چون بگوئی که
اسم را علم است حقیقه و قدرت است حقیقه و سمیع است حقیقه و بصیر است حقیقه و کلام است حقیقه و همچنین در سایر صفات
که اثباتش میکنند این تجسیم لازم می آید زیرا که این صفات در حق ما عارض قائم تجسیم اند پس چنانکه او این صفات را ثابت
میکنی با وجود تنزیه خدا از جملت مخلوقات با نفی تجسیم که در آن می در آید همچنان قول در صفت است بدون فرق
اگر گویند که اهل اخت این الفاظ را برای چیزی وضع کرده اند که مختص مخلوقات است پس حقیقت در غیر وی نباشد گویم
این خطاست باجماع امما و مسلم و کافر باجماع اهل لغات فضلا عن اهل الشرائع و الدیانات و این نظیر قول من بقول اللفظ
الوجه انما یتصل بحقیقه فی وجه الانسان دون وجه الحيوان و الملك البغنی و اللفظ العلم انما یتصل بحقیقه فی علم الانسان دون
علم الملك البغنی و نحو ذلک حال آنکه بیان کردیم که اسمای صفات نزد اهل لغت بحسب بضاف اند باشند و قدر مشترک
آنست که نسبت هر صفت بسوی موصوف خود مثل نسبت آن صفت بسوی موصوف خویش باشد پس مشترک
همان نسبت است پس نسبت علم تک و حی و وجه اینها بسوی شان مثل نسبت علم و وجه انسان بسوی انسان است
و بکذا فی سایر الصفات و الله تعالی اعلم و علمه اتم و احکم و قد استفدنا هذا المرام من کلام شیخ الاسلام احمد بن محمد بن عبد الحکیم
بن عبد السلام ابن تیمیة احرانی و قد استمد بر حمت فی دار السلام سوائی نیجا هم حدود اصول ایمان و معنی سوال از عباد

چون تو گویی خاف و توب در دست نیست و لهذا بعضی عارفین گفته اند یعنی العبدان کیون انما است کما انفسین
زنب و نفسا استغفر فیه من ذنبه و ازین قبیل است حکایت حسن بصری با جوانی که تنه او سجدی نشست و نزد حسن می
روزی حسن او را گفت چه حال است ترا که با ما نمی نشینی گفت من صبح میگویم در نعمت خدا که مستوجب حمد و بر من است
و در ذنب که مستوجب استغفار من از وی است پس مشغول بمحمد و استغفار ام با شاه چه قسم میگویم حسن گفت انت افقه عندک
من الحسن در هرگاه که بنده شاه بدین دو امر می شود و عبودیت او استقامت میگیرد و بد درجات معرفت و ایمان ترقی
می پذیرد و نفس او پیش او خور و ذوق حیر می شود و متواضع میگردد برای خدا و این مرتبه کمال عبودیت است که بسبب
آن از عجب و کبر و رویت عمل خود بری می شود و دعائیه گونه است یکی آنکه سوال کند خدا را با اسمای حسنی که قوله صلعم
اسألک بكل اسم هو لک دو م آنکه سوال کند با ظهار عجز و حاجت و فقر و فاقه خو که قوله صلعم انا العبد البائس المسکین المستجير
المشفق الوجل الخائف و نحوه قول موسی علیه السلام رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر سوّم آنکه تصریح کند بطلب
حاجت مسئله که قوله صلی الله تعالی علیه و آله و بارک وسلم صدیق الاله صین طلب منه دعا لئلا یقتل الله فی ظلمت
نفسی ظلم کثیر او لا یغفر الذنوب الا انت فاغفر لی مغفرة من عندک و ارحمنی انک انت الغفور الرحیم و این دعا شامل
اصناف ثلثه است زیرا که اول صفت رب در ضمن اللهم ذکر کرد و بعده وصف نفس خود بگناه نمود پس تصریح بطلب
حاجت خود نمود بقوله فاغفر لی سوال پنجاه و یکم صورت شمار بر اصابع دست و بهیئت رفع سبابه و در تشهد حاجت
جواب نوزده صورت از بهیئت و اوضاع اصابع انسانی بازا عقود اعداد و وضع کرده اند چنانچه از یکی تا ده هزار
بان ضبط توان نمود و ضابطه آن چنانست که از اصابع خسته یعنی خضر و بنصر و وسطی جهت عقد تسعة احواد تعیین رفته
و سبابه و ابهام از برای عقود دهگانه عشرات مقرر شده و از اصابع خسته سیری سبابه و ابهام عقود تسعة احواد مخصوص
گشته و خضر و بنصر و وسطی بعقد عقود دهگانه احواد الوف اختصا ص یافته پس صور عقود یکی تا نه و عقود احواد الوف از یکدیگر
تا نه هزار یکسان بود و مثلاً وضع راس اند و وسطی یکت از جانب بینی پنج باشد چنانچه معلوم خواهد شد و از جانب یسار
پنجاهار و همچنین عقود عشرات و عقود احواد متفق الصور باشند و تفرقه و تمیز بین و یسار کرده شود صورتی که در دست
راست مثلاً دلالت بر نود کند در دست چپ صد شمرند و چون این مقدمه ممد شد صور نوزده گانه مذکوره بتفصیل
بیان کرده می شود از برای واحد خضر و دست راست فرو باید گرفت و جهت ایشان خضر را با بنصر ضم کرده جهت نشاندن وسطی
را نیز چنانچه در عهد اشیا بین الناس معهود و متعارف است لیکن درین سه عقد باید که رؤس انا لیک نزدیک اصول
اصابع باشند و جهت را بوجه خضر را بنع باید کرد و بنصر و وسطی را استعقود کند شستن و برای خسته بنصر را نیز رفع کردن و جهت
استه وسطی را رفع و بنصر را فقط فرو باید گرفت چنانچه سرانجام بر وسطی است و برای سبب آنرا هم بر دهنده خضر
انتظار اند باید کرد و چنانچه در گذشته نیک نال باشد بجانب سرخ و جهت ثانیه با بنصر همان باید کرد و برای تسه

زنده الامام احمد و البخاری و غیره جماعی مافی منج العال و امثاله من کتب الفتن پس این کلمات بابرکات مشتمل بر بزرگواری
 جلیده که سبب آن سختی شمسید الاستغفار گردیده زیرا که مصدر است باعتراف عبد ربوبیت خدا و توحید الوهیت و
 در آن اعتراف است بآنکه خالق و موجد و خداست تنها و نبود پیش از آن چیزی پس می لائق آنست که متولی کلام حق
 بمسوی بنده باشد بنفرت ذنوب چنانکه ابتدای احسان بخلق وی کرده و در آن عبد که اعتراف بعبودیت است زیرا که
 حق تعالی آفرینش این آدم از برای خود و نفس خود فرموده چنانکه در بعض آثار آمده بقول الله تعالی این آدم خلقتک
 نفسی و خلقت کل شیء الا جاک فبقی علیک لا تشغلک یا خلقتک لک اما خلقتک له و در اثر دیگر است این آدم خلقتک لک و اما
 فلا تعب و تکفلت برزقک فلا تعب ابن آدم اطلبنی تجدنی فان وجدتني وجدت کل شیء وان فتک فاکمل کل شیء و اما حسب
 الیک من کل شیء پس هرگاه که بنده از مطلق که طاعت و معرفت و محبت و انابت الی الله و توکل علی الله شد بدین
 رفت گویا از سید و مالک خود بگریخت و چون توبه کرد و برگردید باز آمد گویا بجمع کرد بسوی چیزی که او تعالی آن چیز را
 از وی دوست میداشت و میخواست و شاد شد باین مراجعت و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده نشاء فرجا توبه عبد من
 قادر احلته علیها طعمه و شرابه بعد یاسه منها فی الارض المملکه و هو سبحانه هو الذی وفق له ما و هو الذی رد الیه این غایت
 فضل و احسان است و لایق آنست که بنده را هیچ شیء و متر از چنین محسن معضال نباشد و او تعالی عفو و عذر کرده است
 باعباد خود و او موفای وعده و بر وفای عهده و عهده ثوابات فرموده پس بنده در میان عبد خدا و عهده
 بوعده اوست پس معینین باشد که انما یتقیم علی عهدک مصدق بوعده که الذی یسلم قوله بنجامین فضاء ایما اجتهاد
 غفر له ما تقدم من ذنبه و من قام لیله القدر ایما ناو حتما با غفر له ما تقدم من ذنبه پس کردن این کار از روی ایمان بخدا عهده
 که باینده در میان آمده و حساب بجای ثواب و وفای وعده اوست برین فعل و این نمی باشد بگر با تصدیق وعده او گویا
 او برین فعل امر خدا و محبت و رضای اوست و بجا ثواب مبین بر خاص عبادت و در قیام بدان بحسب استطاعت نیست
 بر اثبات قوت و استطاعت عبد و بزرگ وی درین فعل مجبور و قوت نیست بلکه استطاعت و بهین استطاعت مناط
 امر و نهی و ثواب و عقاب باشد پس در وی دوست بر قدریه و مجبره که قائل بعدم قدرت عبد اند و گویند که بنده را هیچ
 قدرت و استطاعت و فعل نیست و انما یعاقبه الله علی فعله هو لا علی فعل العبد و فیه رد علی طوائف المجوسیه و غیرهم و در استعاذ
 بخدا التماس بسوی او و تنهن بوی و هر طرف او از مستعاذ من چنانکه اگر نرنیزند از دشمن بقلعه پناه می برد و در آن نجات
 خود از شر عدوی میدید پس در اعوذ بک من شر ما صنعت اثبات فعل عبد و کسب دوست و آنکه شر مضاف بسوی فعل عبد
 نه بسوی رب پس تمام شر از عبد است و اما اصابت من سیه من نفسک و اما رب پس او را اسمای حسنی است و همه صفات او
 صفات کمال اند و عوذ اوست قوله علیه السلام و الصلوة و الشر لیس الیک اخرجه سلم بعده اقرار است بنجیت الهی بر خود
 و گناه خویش یعنی از تو احسان و از من اسارت آمده پس من جاد نعم تو ام زیرا که اهل محمد بوده و طالع غفران تو ام زیرا که

این یکی از آنهاست دوم حدیث عید المد بن عمرو است نزد مسلم ان رسول الله صلی الله علیه و آله کان اذا جلس في الصلوة وضع يده على ركبته اليمنى وعقد ثلثة وخمسين اشار بالسبابة سوم قبض همه اصابعه واشاره بسبابة ست كحافى حديث ابن عمر قال كان رسول الله صلی الله علیه و آله اذا جلس في الصلوة وضع يده على ركبتيه ورفع اصبعه اليمنى التي تلى الابهام فدخلها يد اليسرى على ركبته باسطا عليها وفي لفظ كان اذا جلس في الصلوة وضع كفه اليمنى على فخذه اليمنى وقبض اصابعه كلها واشار باصبعه التي تلى الابهام ووضع كفه اليسرى على فخذه اليسرى رواهما احمد وسلم والنسائي واخرج نحوه الطبراني بلفظ كان اذا جلس في الصلوة للشمس نصب يده على ركبته ثم رفع اصبعه السبابة التي تلى الابهام وباقي اصابعه على يمينه مقبوضة چهارم حديث ابن النضر بلفظ كان رسول الله صلی الله علیه و آله اذا قعد وضع يده اليمنى على فخذه اليمنى ويده اليسرى على فخذه اليسرى واشار باصبعه السبابة وهو ابهامه على اصبعه الوسطى ويقسم كفه اليسرى وركبته بخمسة وضع يميني بر فخذ يمينه قبض واشاره بسبابة ست ودليل برين حديث حديث ابن عمر است که گذشت مگر آنکه محل او بر لفظ آخر کنند وقد اخرج مسلم رواية اخرى عن ابن الزبير على ذلك زیرا که در وی اقتصار بر مجرد وضع واشاره کرده وکنکذا خرج ابو داود والترمذي من حديث ابی حميد بدون ذکر القبض بلکه محل حمل کنند روایاتی را که در آن ذکر قبض نیست بر روایاتی که در آن قبض آمده بطریق حل مطلق بر عقیده حافظ ابن القيم هر دو روایات مذکور را یکی ساخته و گفته من قال قبض اصابعه الثلاث اراد بان الوسطى كانت ضمومة ولم تكن منشوكة كتاب ومن قال قبض اثنتين اراد ان الوسطى لم تكن مقبوضة مع الخضر والخضر والبصر متساويان في القبض دون الوسطى وقد صرح بذلك من قال وعقد ثلثة وخمسين فان الوسطى في هذا العقد كيون مضموطة مع البصر انتهى صحاب شافعی گفته اند اشاره باصبع نرد قول الامام از شهوات بايد بودی فرموده وسته ان لا يجاوز بصره اشاره وفيه حديث صحيح في سنن ابی داود ويشير بهامن جنته الى القبله دينوى بالاشارة التوحيد والاخلاص قال ابن سرلان دالحكمة فيها ان المحبوب سبحانه وتعالى واحد فجميع في توحيده بين القول والفعل والاعتقاد وروى عن ابن عباس في الاشارة انه قال بي الاخلاص وقال محمد مفسر للشيطان انتهي گويم مسأله اشاره بسيحه وشمس صلوة همان زمان مسائل است كه تعلقه خفيه بران زلال ذل و قلاق قدیم وحديث بر پا کرده اند و از طرفین نوبت تبذیل و تبدیع یکدیگر رسیده و رسائل و کتب جمعه و روان تا لیف یاخته والامر ایسر من ذلک واهون مما هنالك کیفت و قد جاءنا بها من جاءنا بالصلاة وصحت به الروایات عند أهل السنن الذين هم القدوة فی الدین وفیهما الاسوة الی يوم الدين واذ اجابناهم لبطل نه نقل سوال نجاده و دوم مدرک که بگویم با امام مدرک رکعت ست یا نه و سبل آیه از فاتحه دیگر سور قرآن ست یا نه جواب بنا بر این مسأله بر قرأت وعدم قرأت موتم فاتحه خلعت امام ست مذہب استحقاق را بر رویه و احد و مالک و ابو حنیفة نیست که موتم خلعت امام در نماز جز به هیچ چیز نخواهد و نیز خفیه در صورتی که در حدیث ابو هریره مرقوم آمده انها جعل الابهام یوم تم فاذا ذکر کل سجدة واحدة فقاموا فصلا واحدا الترمذی ابو داود گفته زیادت از قرآن فاصول محفوظ نیست و در محمد ان زابی خالد

یا وسطی نیز در عقود گفته اند باید که در اول نامل بر طرف گفت باشد تا بعقد نوشته شود و از برای هر سه طرف
 سیاهی یعنی را بر مفصل انکه با هم باید نهاد چنانچه در میان دو انگشت بخلقه مدور مشابه باشد و از برای هر شش طرف
 عقد زیرین سیاهی که بی وسطی است بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانچه پنداری که انکه ابهام را در میان موهل سیاه و وسطی
 گرفته اند و وسطی را در دالات بعشرون مدخلی نباشد چه اوضلع او از برای عقود آحاد متغیر گردد و اتصال ناخن ابهام بطرف
 عقده زیرین سیاه به حال خود دالات بر عشرین کند و از برای نشین ابهام را قائم داشته سرانگه سیاه به طرف ناخن باید نهاد
 چنانچه وضع سیاه با ابهام شبیه باشد بهیئت قوس و و ترو اگر جهت سهولت عقد ابهام را خنی باشد هم دالات بر مقصود کند
 و التماس واقع گردد و از برای اربعین باطن انکه ابهام را بر ظهر عقده زیرین سیاه باید نهاد چنانچه میان ابهام و طرف گفت
 هیچ فربه ماند و جهت خمین سیاه را قائم و منتهی داشته ابهام را تمام خم باید داشت و بر کف باید نهاد محاذی سیاه
 و از برای شصت ابهام را خم داده باطن عقده دوم سیاه را بر پشت ناخن او باید نهاد چنانچه در شصت از اناه معهود است
 و از برای هفتاد ابهام را قائم داشته باطن عقده اول یا دوم سیاه را بر طرف ناخن او باید نهاد چنانچه پشت ناخن ابهام
 تمام مکشوف باشد و از برای هشتاد ابهام را منتهی گذاشته طرف انکه سیاه را بر پشت مفصل انکه او باید نهاد و از برای
 نود و سر ناخن سیاه را بر مفصل عقده دوم ابهام باید نهاد چنانچه در عقد عشره بر مفصل انکه او می نهاد و چون این صور و انواع
 هر دو گانه که در عقد خضر و بنصر و وسطی ذکر کرده شده اند در عقد سیاه و ابهام شرح کرده آمد استحضار کرده شود و از مقدمات
 سابق روشن گشت که آنچه در دست راست دالات بر عقدی از عقود آحاد کند از یکی تان در دست چپ دالات بر همان
 عقدا از عقود الوت کند از یک تان نیز از آنچه در دست راست دالات بر عقدی از عقود عشرات کند از ده تان و در
 در دست چپ بر همان عقد از عقود دات کند از یکصد تان صد با صلیع هر دو دست از یکی تان هزار و نه صد و نود و نه
 بدان صور هر دو گانه مضبوط توان کرد و اما جهت عقده هر طرف انکه ابهام متصل باید ساخت بطرف تمام انکه سیاه
 و بعضی از عقده دوم و چنانچه سر ناخن سیاه با سر ناخن ابهام برابر باشد و طرفش بطرف او و اما بهیئت رفع سیاه در تشدید
 نماز پس در حدیث وائل بن حجر در صفت نماز رسول خدا صلعم آمده که گفت ثم قبض ثنتين من اصابعه و ملک حلقه ثم رفع اصبعه
 فراتیه یحکمها یعدو بهار واه احمد و النسائی و ابو داود و ابن ماجه و ابن خزيمة و البیهقی مراد بدو انگشت دست راست
 درین حدیث خضر و بنصر اند و معنی حلقی بتشدید لام نیست که هر دو اصبع خود را حلقه گردانید بیتی گفته میخل که مراد تحریک
 اشارت بسجده باشد نه تکریر تحریک تا معارض نشود حدیث ابن الزبیر که نزد احمد و ابو داود و نسائی و ابن حبان فی
 صحیح است بلفظ کان یثیر بالسبابة ولا یحکمها ولا یجاوز بصره اشارت به حافظ ابن حجر گفته حملش در مسلم است بدون لفظ
 لا یجاوز انما انتقی و در مسلم و حدیث ابن زبیر همین ذکر اشاره است به لفظ لا یحکمها و ابعدا و و مرشد است بسوی آنچه
 بیتی ذکر کرده روایت ابو داود و حدیث وائل بن حجر فاشار بالسبابة و در وضع یعنی بر خیزد وقت تشهد نیست و او را

لهذا الحديث انما المتن من ادرك من الصلوة ركعة فقد ادركها وكنه اقال الدارطني والتفصيل واخره ابن خزيمة عن ابى هريرة مرفوعا
 بلفظ من ادرك ركعة من الصلوة قبل ان يعقلم الامام صليبه فقد ادركها ودين حديث دليل برطلوب ايشان نيست زيرا كه کسی
 ركعت جميع اذکار و ارکان اوست بحقیقت شرعیہ و عرفیہ و این هر دو حقیقت مقدم اند بر حقیقت لغویہ چنانکه در حصول
 مقررت پس حدیث ابن خزيمة و ما قبل او را قرینه صارف از معنی حقیقی او گردانیدن صحیح نباشد و فائده در تعقیب بقوله
 قبل ان يعقلم الامام صليبه دفع توهم است از آنکه هر که داخل شد با امام و خواند فاتحه و رکوع کرد امام قبل فراغ او از قرائت
 فاتحه وی غیر در رکعت و این پنج شاخته باشی که واجب حل برادر اکمال رکعت حقیقیه است بنا بر عدم وجود محصل برات
 از عمده اوله قطعیه و وجوب قیام و اوله وجوب فاتحه در پس امام و این رفته اند بعض اهل ظاهر و ابن خزيمة و ابو بکر ضعی روی
 ذلک ابن سید الناس فی شرح الترمذی و ذکر فیہ حاکما عن روی عن ابن خزيمة انه احتج لذلک باری عن ابی هريرة انتقال
 صلی الله علیه و سلم من ادرك الامام في الركوع فليركع معه وليعد الركعة و قدر واه البخاری فی جزء القراءة خلف الامام من حدیث
 ابی هريرة انه قال ان ادركت القوم ركوعا لم تعد تلك الركعة قال المحاذی و هذا هو المعروف عن ابی هريرة موقوف و اما
 المرفوع فلا اصل له و رافعی تبع الامام گفته که ابو عاصم عبادی از ابن خزيمة حکایت کرده که وی احتجاج نموده است باین حدیث
 و بخاری این مذهب را و قرائت خلف امام از بر فاعل بوجوب قرائت فاتحه در پس امام نقل کرده و در فتح الباری حکایتش
 از جماعة از شافعیه نموده و شیخ تقي الدين سبکی و غیره روایتش از محمد بن شافعیه کرده اند و رحمه المقبلی و قال قد ثبت به سلسلة
 و لا حظهما فی جمیع بحثی فقما و حدیثا فلم يحصل منهما علی غیر ما ذکر است یعنی من عدم الاعتداد بادر اکال الركوع فقط و عراقی و شرح
 الترمذی از شیخ خود سبکی حکایت نموده اند که این بختم را نه لا یجوز بالركعة من لا یدرک الفاتحة بعده گفته و هو الذی اقتضاه
 انتهى پس عجب از کسی است که دعوی اجماع میکند باین با آنکه امثال این اکابر در ان مخالف هستند و اما احتجاج جمهور بحدیث
 ابی بکر که بخوف فوت ركعت خلف سعت نماز گذارد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را فرمود زاولک الله جللا لا تعد و امر با عاده نفرمود
 پس در حدیث چیزیکه دلالت کند بر مذمب جمهور موجود نیست زیرا که چنانکه امور را عاده رکعت نفرمود این هم مقبول
 نشده که وی آنز رکعت تمام نموده باشد و دعای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باین او بزیادت حرص مسلم اعتداد بان رکعت است
 زیرا که بودن با امام با مهور است خواه شیء بعد رکعت معتد به باشد یا نه چنانکه در حدیث دیگر آمده از انتم الی الصلوة و من
 سجد فاجسد و لا تفتد به یا شیدا اخرجه بود او و غیره با آنکه رسول خدام ابو بکر را از عود بمانندان نمی فرمود و احتجاج
 بچیزیکه از ان نمی فرموده صحیح نیست و ابن خزيمة در محلی از حدیث ابو بکر چنین پاسخ داده که لاجبة لهم فی سلا نلیس اینست
 اجترای تلك الركعة انتهى و استدلال کرده بر لا بودن ادراک قیام و قرائت در اعتداد رکوع بحدیث ما ذکرتم فصلوا
 و ما ناکم فاعلموا و جزم نموده بآنکه نیست فرق میان فوت ركعت و رکن و ذکر مفروض زیرا که این همه فرض است تمام
 نمی شود و ناگزیر بدان و گفته وی با مهور است بقضا چیزی که امام بدان سابق شده و با تمام آن پس تخصیص چیزی از آن

راوی آمده اما مندری گفته و فیما قال نظر زیرا که مسلم آنرا صحیح گفته است پس صلح صحیح است این زیادت است ولیکن مراد بدان
 ماعدای فاخته است بدلیل احادیث صحیح و حسن که در آن عدم اجزای نماز بدون فاخته وار شده و نیز محبت ایشان حدیث عبد
 بن شداد است من کان له امام فقرة الامام له فقرة شوکانی گفته و به وضعیف الایصال احتجاج به و دلیل دیگر قوله تعالی
 فاستمعوا له وانصتوا و این آیه اولاد باره نماز نیست و اگر باشد در نماز جهریه است نه سریه و نیز به شافعی و صحاب و
 وجوب قرائت فاخته بر مومست بدون فرق میان جهریه و سریه خواه مومست قرائت امام بشنود یا نه و دلیل ایشان حدیث عباد
 بن صامت است که درین باب وارد شده و از ادله اهل قول اول جواب داده اند که آن عمو مات اند و حدیث عباد عفاست
 و بنا بر خاص بر عام واجب چنانکه در اصول مقرر شده و نیست محیض از آن کجا میند شوکانی فی فی ارشاد الفحول و میناه فی حصول
 المأمول و مؤید اوست حدیث صحیح تقاضیه بوجوب قرائت فاخته در هر رکعت بغیر فرق میان امام و مومست زیرا که حاصل نشود
 برای آنکه از عمده آن مگر بناقل صحیح نه مثل این عمو مات که مقارن احادیث واجب التقدیم اند و شافعی مختلف اند و آنکه
 فاخته نزد سکات امام بخواند یا نزد قرائت وی ظاهر احادیث آنست که نزد قرائت امام بخواند و بجا آوردن آن در حال سکوت
 اگر ممکن شود و احتیاطست زیرا که جائزست نزد اهل قول اول پس گویا فاعلش خدا باجماع شده و اما اعتیاد قرائت فاخته وقت
 قرائت امام فاخته را فقط یا وقت خواندن وی سوره را فقط پس دلیل بر آن یافته نشد بلکه همه جائز و سنت است آری خواندن
 فاخته در وقت قرائت امام فاخته را مناسب است بجهت عدم احتیاج بسوی تأخیر استعاذه از محل او که بعد توجه است با بجمعه
 حق درین باب وجوب قرائت فاخته بر امام و ماموم هر دو در هر رکعت است و ادله وارده درین باب صلح احتجاج اند و آنکه خواندن
 سوره فاخته از شرط صحت صلوته است و هر که زاعمست که نمازی از نماز یا یا رکعتی از رکعات بدون فاخته الکتاب صحیح و
 مجزی است وی محتاج است باقامت بر این مخصص این ادله و از فلسف و از بیجا ظاهر شد ضعف مذہب جمهور که هر که
 امام را در رکوع یافته با وی در نماز را در این رکوع او را بجای یک رکعت شد و چیزی از قرائت نداریافته باشد و استدلال
 کرده اند بر آن بحديث ابو هريره من ادرك الركوع من الركعة الاخرى في صلوته يوم الجمعة فليضع اليها ركعة اخرى رواه
 الدارقطني من طريق يس بن معاذ وهو متروك واخرجه الدارقطني ايضا لفظ اذا ادرك احد الركعتين يوم الجمعة فقد ادرك
 واذا ادرك ركعة فليركع اليها الاخرى ولكنه رواه من طريق سليمان بن داود والحراني من طريق صالح بن ابي الاضر و سليمان
 متروك است و صلح ضعيف با آنکه تقييد بمجمعه در هر دو روايت مشعر بآنست که غير جمعه بخلاف اوست و همچنین تقييد بر رکعت
 در روايت دیگر دال بر خلاف مدعاست زیرا که رکعت در حقیقت تمام رکعت است و اطلاق رکعت بر رکوع و یا
 مجاز است لایصار الیه الا بقرينة كما وقع عند مسلم من حديث البراء بن عازب فوجدت قیامه فركعة فاعتدله فجدته زیرا که قیامه
 رکعت در برابر قیام و اعتدال و سجود قرینه و آنکه مست بر آنکه مراد بر رکعت و یا بخار رکوع است و حدیث من ادرك ركعة
 من صلوته الجمعة الغاطی وارد شده که طریش خالی از انتقال نیست تا آنکه ابن ابی حاتم و حنبل از پدر خود آورده که حاصل

بعضی از اخبار نباشد و لا سبیل الی وجود و بعد گفته و قد اقدم علی دعوی الاجماع علی ذلک و هو کاذب فی ذلک لانه
 قد روی عن ابی هریره انه لا یقید بالركعة حتی یقرء بام القرآن و روی القضاة ایضا عن زید بن ثابت ثم قال فان قبل ان یتکبیرا
 ثم یمسک فقد صار مکال لركعة قلنا و هذه مصیة اخرى و ما امر الله تعالی قط و لا رسوله ان یدخل فی الصلوة من غیر احوال الله
 یحید الامام علیها و ایضا لا یجزی قضاء شیء سبق به من الصلوة الا بعد سلام الامام لا قبل ذلک و قال ایضا فی الجواب عن سئل
 بحديث من ادرك من الصلوة ركعة فهدأ و رک الصلوة اجمعه علیهم لانه مخذک باسقاط عنه قضاء ما لم یدرک من الصلوة انتم
 حاصل انک انما نخص چیزی که مجبور بدان استلال کرده اند حدیث ابو هریره بلفظ مذکور است که ابن خزیمه ذکرش کرده لقوله فقیل
 ان یقیم الامام علیه کما تقدم معلوم شده که ذکر رکعت در آن منافی مطلوب ایشان است و ابن خزیمه که درین روایت تعویل
 بر وی است نه بجهت تأمین بذهب ثانی است کما عرفت و بغایت بعید می نماید که این حدیث نزد او صحیح باشد و او بر خلاف آن و د
 و از اول ذلک مذهب و درین سلسله حدیث قتاده و ابو هریره متفق علیهاست ما در کتب فصول او ما فاکتم فاتوا قال البخاری فی الفتح استدلال
 بهما علی ان من ادرك الامام رکعة لم یسب له تلك الركعة لتمام ما فاتة لانه فاتة القيام و القراءة فیه قال و جهة الجواب حدیث
 ابی بکر و قد عرفت الجواب عن احتجاجهم به و فرج مفتی گفته و قد اختلف لعلامة محمد بن اسمعیل الامیرکسالة فی هذه المسئلة و ربح
 مذهب الجمهور و قد ثبتت بانها فی الجواب علیها انتهى و چون مقرر شد که مدرک رکوع با امام مدرک رکعت نیست تا آنکه فاتحه خلف او
 بخواند پس باید دانست که اختلاف آن دو فاضل علم را آنکه بسبب آتی از فاتحه است پس بس یا آتی از هر سوره است یا خود آتی
 از قرآن نیست مذهب ابن عباس بن عمرو بن الزبیر و طاووس و عطاء و کحول و ابن مبارک و طائفة آنست که آتی از فاتحه و از هر
 سوره چند زیادت است و محلی از احمد و سحی و ابی عبید و طاعنی از اهل کوفه و مکة و اکثر فقہین آنست که آتی از فاتحه است پس
 و حکاه الخطابی عن ابی هریره و سعید بن جبیر و رواه البیهقی فی الخلائق باسناد عن علی بن ابی طالب الزبیری و یغیاث بن زکری
 و حکاه فی السنن الکبری عن ابن عباس و محمد بن کعب و محلی از او را می و مالک و ابی حنيفة و او د و روایتی از احمد آنست که آتی
 از فاتحه است و نه از او اهل سوره دیگر و ابو بکر رازی و غیره از خفیه گفته اند که آتی میان هر دو سوره است جز برای و انفال
 و از دیگر سوره نیست بلکه قرآنی مستقل بچ سوره قصیه و است و این محلی است از او د و اصحاب او و روایتی از احمد است لیکن
 است اجماعی دارد بلکه ثبت و ثانی او کافر نیست بابر اختلاف اهل علم در آن بخلاف آنکه اگر نفی می شد جمع علیها با ثبات قولی
 که احدی بآن قائل نشده بکنند که وی بالاجماع در خود تکفیر است و نیست خلاف در اثباتش خطا در او اهل سوره و مصحف گوید اهل
 براه و در تلاوتش خود خلائی میان قرار سجد در اول هر سوره نیست و اما جبراهیم سمرقانی در ناز پس بخشی طویل الذیل کثیر الانشاء
 مختلف الادله است استیفای آن در اینجا محال باشد حرفه مختصر صدق ناقص دل این است که سید عبدالرحمن بن سلیمان
 محدث دیار یمنیه در بعض اجوبه این سوال نوشته اند اللهم بسم الله الرحمن الرحیم فی القراءة فی الصلوة فی موضع هو الذی قویه
 الائمة الحفاظ و اختاروه و صنفوا فیه شمس محمد بن نصر المروزی و ابی بکر بن خزيمة و ابی حاتم بن حبان و ابی عبد الله الحاکم

در اینجا بسوی جواب است که مراد از اینجا کمال است بنا علی هذا حدیث مذکور از باب حذف خبر باشد آنکه با مجروح و خبر واقع شد
استی گویم و همین جواب است بدی دیگر نظر از این حدیث و چون این معنی مقرر شد حدیث صحیح احتجاج گردید بر آنکه فائده از شرط
صحت صلوة است تا از واجبات نماز فقط از یک که عدم استلزام عدم نماز است و همین است شأن شرط و نتوان گفت که
توجه نمی بسوی صحت اثبات لغت ترجیح است و صحت عرف تجد دست اهل شرع را پس جل خطاب شارع بر آن نتوان کرد
و تصحیح کلام بقدر کمال ممکن است و انقدر کافی باشد زیرا که واجب تقدیر محسب حاجت است و تصریح شارع بالفظ التجوی
را قداست و بودن آن از باب اثبات لغت ترجیح ممنوع باشد بلکه از باب الحاق فرد و مجول باعم اغلب معلوم است و در
حدیث ابو سعید است قال مرنا انقر، بفاتحة الكتاب و ما تيسر خرجه ابو داود و من طريق يمام عن قتادة عن ابى بصير عن
ابى سعيد قال الحافظ في التلخيص اساده صحيح و عن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله انما الصلاة
الا بقرآن و لو بفاتحة الكتاب و ابو داود و و عنه قال مرني رسول الله صلى الله عليه و آله انما الصلاة الا بقرآن فاحتجوا
فما زادوا و احمد و ابو داود و عن عباد بن الصامت يبلغ النبي صلى الله عليه و آله انما بفاتحة الكتاب فصاعدا
رواه ابو داود و مسلم و ابن حبان و قال ابن حبان تفرد بها ابى بلفظه فصاعدا عن عمر بن الزهري و اعلمنا البخاري في جرد المقر
و مؤيد و وجوب قراءت فاتحة است در هر ركعت حدیث ابو سعید نزد ابن ماجه بلفظ الصلاة لمن لم يقدر في كل ركعة بأحمد بسورة
في فريضة او غير قال الحافظ و سنا و معتين و حدیث ابو سعید بلفظ امر رسول الله صلى الله عليه و آله انقر بفاتحة الكتاب
ركعة ذكره ابن الجوزي في التلخيص فقال روى صحابنا من حدیث عبادة و ابى سعيد قال لا فائدة قال و اعرفت هذا حدیث و عزاه
غيره الى رواية اسمعيل بن سعيد الشافعي قال ابن عبد البر الهادي في التلخيص رواه اسمعيل بن ابي بصير صاحب الامام احمد من حدیث
عبادة و ابى سعيد بهذا اللفظ و ظاهر این اول و وجوب قراءت فاتحة در هر ركعت است بغیر فرق میان امام و امام و میان امام
و جهردی و هو الحق شوكاني گفته هرگز نمی کنند که نمازی از نماز یا بعضی از ركعات بدون فاتحة الكتاب صحیح است می محتاج است
بسوی اقامت بر آن اختصاص این اول باشد و بخلاف مؤیدات است روایت مالک و مؤطا و ترمذی و صحیح مؤطا و نافع جابر
قال من سلی ركعة لم يقدر فيها بام القرآن فلم يصل الا و را الا امام و تدمر جسن بصری و داود و سفيان و وجوب قراءت فاتحة نماز
باقرآن يكبار در ركعة يك ركعت یا مفرق و ابو ضيفه گفته واجب قراءت است در دو ركعت اولی باخصيص فاتحة و در دو ركعت
اخیر قرائتی متلازمه و شان متعين نیست خواه بخواند یا تسبیح کند و ابو ضيفه گفته خواه سكوت کند و اختلاف کرده اند شافعية
در آنکه فاتحة نزد سكنت امام بخواند یا نزد قراءت وی و ظاهر احادیث آنست که نزد قراءت امام بخواند و بجای آوردن آن
در حال سكوت امام اگر ممکن شود و احوط است زیرا که جائز است نزد اهل قول اول پس گویا فاعلش اخذ باجماع شده و اما اعتبار
قراءت فاتحة وقت قراءت امام فاتحة را فقط یا وقت خواندن وی سوره را فقط پس دلیل بر آن وجود نیست بلکه هر جائز
و سنت است آری خواندن فاتحة در وقت قراءت امام فاتحة را مناسب است از جهت عدم احتیاج بسوی تأخیر متعاده

آخر جری بکلمه و راه بجا آمد ایضا و این حدیث بعوم خود شامل ما و ما هم هر دو مستثنی شویم که فی در شرح متقی گفته شد
 و است بقصین فاخته در نماز و بر آنکه مجزی نمی شود نماز گر آن و این گفته اند مالک شافعی و جمهور و تابعین و ما بعد
 زیرا که نفی مذکور در حدیث متوجه بسوی ذات نماز است اگر انتقای او ممکن باشد و نه متوجه بسوی ما هو اقرب الی الله است
 و هو الصوة الاکمال چه صحت اقرب المجازین است و کمال بعد المجازین و محل بر اقرب مجازین واجب است با آنکه توجه نفی در خوا
 بسوی ذات ممکن است کما قال الحافظ فی الفتح چه مراد نماز معنی شرعی است نه لغوی و مقرر شده که الفاظ شارح محمول
 بر عرف اند زیرا که بعثت وی صلعم برای تعریف شریات است نه برای تعریف موضوعات لغوی و چون منفی صلوة
 شریعت نفی ذات استقامت گرفت چنانچه می شود مرکب با تنافض اجزا و دو با تنافض اجزا پس حاجت با ضمار صحت یا اجزا اجمال
 نیست کما روی عن جماعة زیرا که احتیاج با ضمار نزد ضرورت نمی شود که عدم مکان انتفاء ذات باشد و اگر تسلیم کرد شود که مراد
 در اینجا صلوة لغوی است و توجه نفی بسوی ذات نماز نامکن بوجه آنکه ذات نماز در خارج یافته شده کما قال بعض پس نفی
 متوجه شود بسوی صحت یا اجزا نه بسوی کمال زیرا که اول این توجه اقرب مجازین است و ثانیاً روایت داریقنی و این چنان
 صحیح با جبر است و لفظ وی نیست لا تجزى صلوة لا یقر بالرجل فیها بفتاوی الکتاب قال الدارقنی بسند صحیح و صحیح
 ابن القطان و لهذا شاهدین حدیث ابی هریره مرفوعاً بهذا اللفظ اخرجه ابن خزيمة و ابن حبان و غیره و فیه قلت و ان کنت
 خلف الامام قال فاخذ بیدی و قال قربهما فی نفسك روی الحاکم من طریق انشعب عن ابن مینیه عن ازهری عن محمود بن
 الزبج من عبادة مرفوعاً ما بالقرآن عوض من غیره و لو یس غیره باعوضاً منها قال و له شاهد فقاماً ذکره الحافظ فی التلخیص و لا یجد
 بلفظ لا تقبل صلوة لا یقر فیها ما بالقرآن و فی الباب عن الحسن عند سلم و الترمذی و عن ابی قتادة عند ابی داود و النسائی
 و عن عبد الله بن عمر و جابر عند ابن جابر و عن علی بن علقمیه و عن ابی سعید عند احمد و ابی داود و ابن ماجه و عن عبادة عند جماعة
 و قد سألنا فی فیئله و صار و کذا من عایشة و ابی هریره عند غیره احد کسائی بی بعض ذلک انشاء الله تعالی و کثرت
 عرق این حدیث با اختلاف الفاظ و اتحاد معنی نافی حمل او بر نفی کمال است پس تقدیر صحت یا اجزا متعین گردید و لهذا نماز را
 از اهل اصول و شکل این لفظ اختلاف نقل کرده و گفته بعضی گویند این لفظ محمول است و بعضی گویند این لفظ محمول است و بعضی
 گفته عام غیر مخصوص است و از اینجا دریافت شد که نفی کمال متعین نیست و سطلانی آورده که استعمال این لفظ در عزت بر
 نفی فائده است کقول لا اعلم الا ما نفع و نفی صحت ظاهر است در بیان نفی فائده و نیز لفظ مذکور شعر نفی عام است و نفی صحت
 اقرب است بسوی عموم از نفی کمال چه فاسد است و جماعت اعتبار نیست و بر که عام مخصوص گفته نزد اختصاص وی حسن است
 زیرا که نماز واقع شده و آنکه این جمله گفته لفظ حدیث مشرک است و خبر متعلق جابر عزوف و تقدیرش صحیح است او کما یست
 این جمله است زیرا که تخلفی چه بود که خبر واقع شده است استقرار عام است و حاصل لا صلوة کائنیه و عدم وجود نماز
 است از حدیث است و جماعت اصل بخلاف لا صلوة لجماعت السجدة و لا صلوة للعبد الا بقی و قیام دلیل بر اضرار صحت

کذباً و قال الجمهور انه ليس محمداً و الراوى عدل ضابط و قد مر من سنده وجب الحكم بصحة و اعلم ان ما كان في الصحيحين عن النبي صلى الله عليه و آله
 و نحوها منقول على ثبوت السماع من جهة اخرى و قد جاء كثير منه في الصحيحين بطريقين جميعاً فيذكر رواية المدلس ثم يذكرها بالاسماع انتهى
 و تيز زيادات ثقة مقبول است مطلقاً و دجاء يزار اهل حديث و ثقة و اصول قال النووي پس زيادات مستثناة و غير مستثناة
 نیز مقبول باشد خصوصاً و در وجه و شهادت و متابعت و محمد بن اسحق از رجال مسلم است و صحيح وى و از رجال بخارى است در
 جزء قرات چنين سراج بروى تضعيف حديث او و دليل حمل از علم حديث است و نووى در شرح مسلم گفته و لا يعترض على هذا بما قاله
 ابن عساف صاحب سلم ان مسلماً اخرج ثلاثه كتب من المسند اصابها هذا الذى قرأه على الناس الشافى يرفل فيه كبرية و ابن اسحق
 صاحب المغازى و انما لما قاله القاضي عياض و هذا الذى اختاره طبر و قال ايضا و قد اعتدوا بالحكم بالتابعة و الاستشهاد فى خوا
 عن جماعة ليسوا من شرط الصحيح منهم طر الوراق و بقرية بن الوليد و محمد بن اسحق بن يسار و اخرج مسلم منهم فى الشواهد بنى شهاب و لم يسمهم
 انتهى و ترمذى بعد روايت حديث عباد و گفته و فى الباب عن ابى هريرة و عايشة و انس ابى قتادة و عبد الله بن عمر و قال ابو بصير
 حديث عباد حديث حسن و روى هذا الحديث الزهرى عن محمود بن الزرع عن عباد بن الصامت عن نبى حليم قال لا صلوة
 لمن لم يقرأ بفاتحة الكتاب و هذا الصحيح انتهى و صنع ترمذى دليل است برأى مفهوم هر دو حديث واحد است و امارى او تشييع
 و قد ريس بعثت مردود بدعتى است که صاحب آن بعثت بخلاف دعاة باشد و الا مقبول است حافظ در نجمة الفکر گفته ثم بعد ذلك ان يكون
 بمكفر او مضيق و انما فى يقبل الملمكن و انية فى الامس و سيد مرتضى حسنى در بلغة گفته فالمبتدع ان كفر فوضع انه لا يقبل الا قبل الاطال
 انتمى الى الاحكام انتهى و متبع بصير مى شناسد که اين قسم اهل تدليس و بعثت در روايت و رجال صحيحين موجود اند و اين سلسله تعلقى بنده
 شنيده و قدر يه هم هست که تدليس اوى دروى بنجله جرح معدود شود و کيفيت که مظنه تدليس مذکور تصحيح حديث مدفوع گردیده و لهذا
 جمهور اهل سلم جز اهل کوفه احتياج کرده اند بحدیث عباد و تهيج کي تعرض بضعف وى و محمد بن اسحق کرده شود کافى در نيل الاوطار
 نوشته و احدیث استدلال به من قال بوجوب قراءة الفاتحة خلف الامام و هو الحق و طاهر الحديث الاذن بقراءة الفاتحة بعد الامام انتهى
 من انتهى عن البحر خلفه و لكن اخرج ابن جبان من حديث انس قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله تقرأون فى صلاة كل خلف الامام و الامام يقرأ
 فلا تفعلوا و يقرأ احكام فاتحة الكتاب فى نفسه و اخرجه ايضا الطبرانى فى الاوسط و البيهقى و اخرجه عبد الرزاق عن ابى قلابة عن مسلا
 و طاهر التقييد بقوله من يقرأ القرآن يدل على انه لا بأس بالاستقلال حال قراءة الامام بالنسبة لقربان و التعمد و الدعاء و قد ذهب
 ابن حزم الى ان الموتى لا ياتي باثر توجبه و راء الامام قال لان شيعة من القرآن و قد نبى صلوات الله عليه و آله يقرأ خلف الامام الامام يقرأ
 و يؤثرون سدا لان اراد بقوله لان فيه شيعة من القرآن كل توجبه فقد عرفت ان اكثر باحالة قرآن فيه و ان اراد خصوص توجبه
 على رضى الله عنه و جهت وجهى الى آخره فائس لئلا ينزل هذا التوجبه الخاص و لكنه ينبغي لمن صلى خلف الامام ان يوجه قبل التكبير
 او دخل فى الصلوة حال قراءة الامام ان ياتي باختر التوجبات ليتفرغ سماع قراءة الامام و لكن ان يقال لا يوجه بشئ من
 التوجبات من صلى خلف الامام عليه التكبير لان عمومات القرآن و السنة قد دلست على وجوب الانصات و الاسماع و المتوجبه

از حق می که بعد تو هست و یا بجز حق درین باب وجوب قنارت فاتحه است بر هر امام و ماموم در هر حرکت و سخن عبادۀ عند
 احمد و ابی داؤد و الترمذی و ابن حبان مروی قال لعلمکم تقرؤن خلفنا ما کم قلنا نعم قال لا تفعلوا الا بافتاح الکتاب فانه الاصل
 لمن لم یقر بها و تفرغ روایة لابی داؤد و النسائی و الدارقطنی و انا اقول مالی نیا زعمی القرآن فلا تقرؤا شیء من القرآن اذ جهرت
 الا بالقرآن قال الترمذی هذا حدیث حسن قال الدارقطنی اساده حسن و رجاله ثقات و قال الخطابی اساده جید لا یطعن فیہ
 و قال یحاکم اساده مستقیم و قال البیهقی صحیح نقلاً عن الملقن و عن عباد بن الصامت قال کنا خلف النبی صلی الله علیه و آله فی صلوة الفجر
 فتخلت علیہ القراءة فلما فرغ قال لعلمکم تقرؤن خلفنا ما کم قلنا نعم یا رسول الله قال لا تفعلوا الا بافتاح الکتاب فانه الاصل
 لمن لم یقر بها رواه ابو داؤد و الترمذی قال الترمذی فی الباب عن ابی ہریرة و عایشة و انس ابی قتادة و عبد الله بن عمرو
 انتمی القول و کذا عن ابن عمر و علی و جابر و ابی سعید و قتادة و عبد الله بن جعفیة و عمر و حسن و ابی قتادة و مرسل و غیره علی سابق
 عن شرح الملتقی و التحدیث لمرق و الفاظ و رواه احمد و البخاری فی جزء القراءة و قال صحیح و رواه الدارقطنی و ابن حبان و رواه
 الحاکم البیهقی من طریق ابن اسحق بلفظ حدیثی کحول عن محمود بن ربيعة عن عباد و تابعه زید بن واقد و غیره عن کحول و غیره ما یروونه
 ما رواه احمد من طریق خالد اخذ عن ابی قتادة عن محمد بن ابی مایشة عن رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه و آله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 لعلمکم تقرؤن و الامام یقر قالوا لا الفعل قال لا الا ان یقر احدکم بفاتحة الکتاب قال یحافظ بن حجر اساده حسن رواه ابن حبان
 من طریق ابوبن ابی قتادة عن انس بن زعم ان الطریقتین یخفون عن خلفه البیهقی و قال ان طریق ابی قتادة عن انس لیس
 بمحفوظة انتهى و فی لفظ من حدیث عباد ان النبی صلی الله علیه و آله قال لا یقران احدکم شیئا من القرآن اذ جهرت بالقرآن الا بالقرآن
 رواه الدارقطنی و قال جاکم ثقات درینجا بعض اهل تعصب بطریق جید مقل گفته اند که حدیث عباد ضعیف است زیرا که در
 سندش محمد بن اسحق بن سيارت و حافظ و تقریب و حق دی گفته صدوق بدین و رمی بالتشیع و القدر انتهى و جوباش
 آنست که لفظ صدوق از الفاظ تعدیل است در ترجمه ثانیة از وی انداز الفاظ تخرج کذا فی غایة التوضیح و نیز مکتب جدول
 الحدیث و حافظ ابن حجر محمد بن اسحق را در طبقه خامس شمرده و اهل این طبقه داخل ثقات اند و تدلیس نامقبول تدلیس است که عن
 باشد و محمد بن اسحق تصریح تجرد کرده که کمالیوح ما سبق شوکانی در ذیل الاوطار گفته قد صرح بالتحریف فذهببت منقطة تدلیس تا بعد
 من تقدم انتهى و ابن بلق گفته ان الدارقطنی و البیهقی و ابن حبان رووه با ساند محمد بن اسحق فزال ذکا انتهى سید قطری تبیین
 در بقیة الغریب در بیان تدلیس نوشته حکم ان کان ثقة لا یقبل الا ما صرح فیہ بالتحریف و ان من انتفى و شیخ فغان بن عیسی حنفی در
 غایة التوضیح لم یصحح کما یقبل من عزت بذلك الا اذا صرح بالاتصال انتهى و انجدیش از عین قبیل است و بخاری و صحیح
 اگر چه حدیث عباد را بدون استثناء آورده لیکن در جزئی قرائت تصحیح و ی کرده که تقدم و حافظ ابن حجر تحسین شاذوی بنموده که سابق
 نووی در شرح مسلم مذکور لیس نوشته ما بینة فیکس مت و حدیثنا و انجزنا و شنبه صلی الله علیه و آله و سلم قبول تخرج و فی تصحیح غیر ما من کتب
 الاصوال من هذا الغریب کثیر الایحیج کما ذکرنا و الا عشر و اسیفانین و شیمیم و لیس و لیس بدان ان التدلیس پس کن با و انداز کن

درینجا بعض اهل تعصب

خلف الامام اتسی پس حدیث عباده را بالمره ضعیف گفتن دلیل چهل از علم حصول حدیث است با آنکه در سنن ابوداود حدیث
عباده بدون توسط محمد بن سحی باین لفظ آمده لاصلوٰه لمن لم یقر بفاتحه الكتاب ضاعداً و همچنین حدیث نافع بن محمود و بلفظ
الامام القرآن آمده و در آن محمد بن سحی نیست پس معلوم شد که استثنای مذکور صحیح است ابوداود گفته عن کحول عن عباده
نحو حدیث الربیع بن سلیمان قالوا ان کان کحول یقر فی المغرب والعشاء و یصبح بفاتحة الكتاب فی کل رکعة سرق قال کحول قر فیها
جهره الا لامه ان قر بفاتحة الكتاب سکت سرفان لم یسکت فربها قبله و معه و بعده لا تکرکما علی حال انتی و هم در ابوداود
حدیث ابوسعید خدری و ابوهریره آورده و در سندش محمد بن سحی و نافع ابن محمود نیست و لفظ ابوهریره این است قال
رسول الله صلعم من صلی صلوٰه لم یقر فیها بام القرآن ففی ضلج غیر تمام و ایحدیث را مسلم هم روایت کرده و آنچه حمادی و جوش
گفته درین حدیث دلیل بر آن نیست که مراد آنحضرت صلعم بدان نماز و را امام است و ابوالدرداء نیز مثل آن از رسول خدا
صلعم شنیده و در حق ماموم تفصیده بلکه خلاف رای ابوهریره دیده پس این و هم فاسدست زیرا که صلوٰه ناقصه احقیقه
صلوٰه نمی نامند و از ابوهریره درین باب تنها همین حدیث مروی گشته بلکه احادیث دیگر بسیار آمده که مقدم بعضی منها و بنا بر
همان احادیث ابوهریره ماموم را حکم بقراءت کرده و لفظ ضلج را یعنی نفی صحت و اجزاف صیده و لهذا چون ابوالسائب گفته
یا اباهریره انی اکون احیاء و را الامام ابوهریره غمز ذراع او کرد و گفت اقر بها فی نفسك یا فارسی بعده ذکر قسمت فاتحه
سیان عب و او تعالی بطریق رفع ذکر کرده و از اینجا است که نووی فرموده هذا لید و وجوب قراة الفاتحة علی الماموم حسن ما
اقر سراجیت تسمع نفسك فخالفت ما یی ابودرداء اگر بسند صحیح ثابت شود مضر مقصود نیست زیرا که احادیث صحیح مرفوعه
درین باب مطابق حکم ابوهریره است کما تقدم و همچنین حمل احمد و جابر حدیث لاصلوٰه را بر وحدت صلی با وجود عموم نفس و باید
بشواهد دیگر که مثل بر تصریح استثنای ام القرآن ان خالف امام بلاوجه و وجه است سوالی بجا و چهارم سوای فاتحه چیزی نمی گیر
در پس امام خواندن هم جائزست یا نه جواب جائز نیست زیرا که در حدیث مرفوع آمده هل تقرؤن اذا جهرت بالقراءة فقالوا
بعضنا انما تصنع ذک قال فلهذا انما قولی ما یناز عنی القرآن فلا تقرؤا انتی من القرآن و احمرت الامام القرآن رواه ابوداود
و عن عباده بن انصارت قال قال رسول الله صلی لا یقران احدکم شیئاً من القرآن اذا جهرت بالقراءة و اخطی گفته رجال کلم
نقات و در روایت حدیث اگرچه استثنای مذکور نیست لیکن زیادت فقه مقبولست نیز و جبرائیل علم حدیث و دلیل است بدستورات
چیزی در پس امام و در حالت جهرام و امداً احد گفته ما سمعنا احداً یقول ان الامام اذا جهر بالقراءة لا تجزئ صلوٰه من لم یقر و حق تعالی
فرموده و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له و انصتوا و زید بن ثابت گفته لا قراة مع الامام فی شیء رواه مسلم و عن جابر معناه
و هو قول علی و ابن مسعود و کثیر بن الصعبة و در حدیث ابوهریره و ابو موسی است و اذا قرأ فانصتوا پس حطموتم انصت و تناس
قرات امام است و انصت فاین بهر نیست بلکه شامل مصریه همست پس واجب سکوت باشد علقاً نزد قرات و این هم
در رفع القدر از ابن مسعود آورده که گفت انصت فان فی الصلوٰه لسطلاً و کیفیک الامام رواه محمد فی الموطا و بن سعد بن ابی قحط

حال قراة الامام للقرآن غیر مستح و لا مستحب وان لم یکن تألیا للقرآن الا عند من یجوز تخصیص مثل هذا العموم بمثل ذلك
 المفهوم اعنی مضمون قول من القرآن هذا هو التحقيق فی المقام وقد عرفت ما سلفت وجوب قراة الفاتحة علی کل امام و اماموم
 فی کل کتبه و عرفنا ان تکمال الادلة صالحة للاحتجاج بها علی ان قراة الفاتحة من شرط صحته الصلوة فمن زعم انها صلوة
 من الصلوات او کتبه من الركعات بدون فاتحة الکتاب فهو محتاج الی اقامته برهان یخص تلك الادلة انتهى المقصود منه
 و فی اعلام الاعلام بقراة الفاتحة خفف الامام نقل فی منیة المصلی عن الفقیه ابی جعفر المند و انی ان قال لو ادکر المقتدی لایسه
 فی الفاتحة یاتی بالتشنا و اتفاقا و لو ادکر فی السورة فانه یثنی ایضا عند الامام ابی یوسف لاحمد ذکره فی الذخیره اقول فعلی هذا
 لان یقر الفاتحة التي قال یوجبها و تاکد قرأتها جماعة من اهل العلم مثل الخلفاء الثلاثة عروثمان و علی و ابن مسعود و محاذیبل
 لکان احق و اخری و مع ذلك فهو قول لا و زاعی و اشافعی یحکم فی محال التنزیل بل و عبد الله بن المبارک و الامام مالک و احمد
 و الحق و ابی ثور و داود و الظاهری ایضا علی ما فی عمدة القاری بل و الیه ذهب اکثر علماء الصحابة و التابعین کما هو المصرح
 فی جامع الترمذی و نیل الاوطار و تفسیر النبی ابوری و غیره و فی حجة الله الباقية و لیس بحیث لا یشوش علی الامام حسنا
 اولی الاقوال عندی و به جمیع بین الحادیث و مثله فی ازالة الخفا عن خلافة الخلفاء و هذا فی البخریه و السریة علی الاطلاق و اما
 فی السریة و حدافروی ذلك عن عبد الله بن عمر و هو قول عروة بن الزبیر و القاسم بن محمد و به قال الزهری و مالک ابی المبارک
 و احمد و سقی کما ذکره البغوی و هو نذهب اکثر و علیه محمد و هو الاظهر فی الجمع بین الروایات علی ما قاله القاری فی المرقاة و فی المند
 و البحر الرائق و یستحسن ذلك علی سبیل الاحتیاط فیما یروی عن محمد و نقل فی الکفایة عن الامام ابی حفص ایضا عدم الکراهة و قال
 القمستانی فی شرح مختصر الوفاة و عن الطرفین لا بأس و هو المرجح فی المعاملات المظهریه و هو نذهب اکثر علماء و تحقیقیه و یفهم
 المحققین و الطائفة الصوفیه رحمهم الله تعالی علی ما فی التفسیرات الاحمدیه و نیل الامانی شرح مختصر الشوکانی و قال العینی فی
 صحیح البخاری بعض اصحابنا یستحسنون ذلك فی جمیع الصلوات و بعضهم فی السریة فقط و علیه فقهاء و ائجاز و انشام انتهى ما فی
 الاعلام ملخصا و انما گفته اند که در سند روایت عبادہ نزد نسائی و ابوداؤد و نافع بن محمود است و استوراحال است علیانی انتقد
 پس جوابش آنست که نافع مذکور از رجال نسائی و ابوداؤد و بخاری در جز الفاتحة است چنانکه محمد بن سحری از رجال بخاری
 بطریق تعلیق و مسلم و ابویعقوب و کذا فی تقریب و سلم و صحیح خود احادیث سه قسم آورده یکی از حفاظ متفقین دوم از مستدرکین
 متوسطین در حفظ و اتفاق قال القاضي عیاض و کذا فی فعل البخاری و ابن صلاح گفته حدیث حسن و قویست حدیثا کذا
 لا یخاد و سناده من مستور انتهى و از اینجا ثابت شد که ستر حال علی الاطلاق از حساب جرح نیست بلکه نوعی از تعدیل است و از این
 که جمله استثنائیه الامام القرآن را بلفظ اسناده لیس بذک تضعیف کرده سخن او در برابر تعدیل جمعی از حفاظ کما تقدم مقبول
 نیست و زیلعی که تضعیف حدیث عبادہ از احمد و جامعه ذکر کرده کاین معنی نیست زیرا که مذہب احمد و جوب قرار تخیه
 خلف امام است کما یلوح ما سبق و قال الترمذی و هو قول مالک بن انس و ابن المبارک و الشافعی و احمد و سحری و یرون القرآن

چه جای جمع کثیر حال آنکه ترمذی خود گفته و اهل علی هذا حدیث فی القراءة خلف الامام عند اکثر اهل العلم من صحاب النبی
 والتابعین و نیز بعض محشین بدایه رد دعوی او بابت اجماع کرده و گفته که اگر این اجماع منعقد میشد امام شافعی را ضرر و ضرقت
 آن حاصل می شد و همچنین بعض شراح در رد قیاح کرده اند درین اجماع و بودن جمع غیر وجه کثیر از سلف صالح و بجانب خلاف
 موجب خطای این دعوی قرار داده و موله صواب پس متعین شد که مراد صحابه تابعین از قرات در پس امام منع از اعداد
 فاتحه است که مخصوص صحیحی محکم و هنوز نفسی از احادیث صحیح که صالح تعارض بآن باشد موجود نیست و بعد
 و عدم ذکر فاتحه درین منع تحت قوی است بر استثنای او ازین حکم و هر که زعم میکند که فاتحه هم در آن داخل است وی محتاج است
 بسوی بیان دلیل خارجی بر آن و حجر مذکور بابل ای دلیل عموم این آثار نمی تواند شد و بعد و رو دست طهر باین کثرت
 در باره قرات فاتحه خلف امام هرگز ممکن نیست که احدی از صحابه فتوی بر خلاف وی دهد نشان صحاب رضی الله عنهم ازین
 بالاتر است که خلاف حدیث صحیح کنند و بدان تقوه نمایند بلکه حقیقت حال همین است که نص قرآن کریم اذ اقرئی القرآن
 فاستمعوا له و انصتوا و حدیث و اذ اقرأ فانصتوا و دیگر احادیث که در منع قرات بنا بر نازعت و ظلمان قرار داده اند
 حکم کردند بانصت ماموم نزد چهار امام بقرات یا ستر او در معادای فاتحه و عن ابی هریره انصرف رسول الله صلعم من صلوة فنهرا
 بالقراءة فقال بل قرمعی احد فقال جل نعم یا رسول الله قال مالی ان انزع القرآن فاتمى الناس عن القراءة فیما یخبر فیہ القراءة روا
 مالک فی الموطا و اثنانی عنه و احمد و الاربعة و ابن حبان من حدیث الزهری عن ابن اکیمة عن ابی هریره و قوله فاتمى الناس
 آخره مدرج فی الخبر من کلام الزهری بن علی الخطیب التقی علیه البخاری فی التالیخ و ابوداؤد و یعقوب بن سفیان و الذیلی
 و الخطابی و غیرهم و نیست مخالفت میان این کریمه و حدیث و میان حدیث عباده زیر که حدیث عباده خاص است و این
 اوله عام و بنا خاص بر عام مقررت نیست محیص از ان یا مقید است و حمل مطلق بر مقید واجب چنانکه در موهل مقرر شده
 و بتطلانی در شرح بخاری گفته و استدلال منقطعها عنه فی البهریه کما لکیته بحدیث اذ اقرأ فانصتوا و اه سلم و لاد الیه فی
 الامکان الجمع بین الامرین فینصت فبعدها الفاتحه او نیصت اذ اقرأ الامام و یقرأ اذ اسکت قال و قد ثبت لادن بقراءة
 الفاتحه للماموم فی البهریه بغیر قید فیهار و اه المؤلف یعنی البخاری فی جزء القراءة و الترمذی و ابن حبان عن عباده فلا تفعلوا
 الا بفاتحه الکتاب فانه لاصلوة الا بهار و اه حدیث البابین بصری و کی و فیہ التحدیث و لعنة و القول و اخرجه سلم فی الصلوة
 و کذا ابوداؤد و الترمذی و انسائی و ابن ماجه انتهى و یضاهی گفته احتجاج بکریمه مذکور ضعیف است و بعض محشین او گفته
 بلکه مردود است بخبر صحیح یعنی حدیث لاصلوة الا بفاتحه الکتاب و جمعه گرفته اند که سبب نزول این کریمه روایت ابو هریره
 کما اخرجه ابو بکر بن ابی شیبته و ابن جریر عنه انهم کانوا یتکلمون فی الصلوة یخاطبهم فامر و اباسکوت و اخرجه ابی یحیی عن عبد الله
 بن منفل و باین رفته است جامع از مفسرین چنانکه در عالم و کشف و حاشیه کمالین و غیره مذکور است و قومی گفته نزول
 او در ترک جهر خلف امام است رواه زید بن اسلم عن ابی هریره و کعبی گفته کانوا یرفعون اصواتهم فی الصلوة صیغ عامه و کذا

قال وودت الذي يقر خلف الامام في فية جرة وفي رواية في فية حجر وعن عمر بن الخطاب ليست في فم الذي يقر خلف الامام
 حجر وعن ابي حمزة قال قلت لابن عباس اقر والامام بين يدي قال لا رواه الطحاوي وعن جابر قال لا يقر خلف الامام ان حجر
 ولا ان خافت وعن علي بن قرق خلف الامام فقد اخطأ الفطرة وفي المبسوط ومنع المقتدى عن القراءة خلف الامام مردى عن ثمانين
 من كبار الصحابة قد ساءم اهل الحديث انتهى ونحوه في العيني شرح البخاري وزاد منهم المرتضى والعبادلة الثلاثة مكان اتفاقهم
 بمنزلة الاجماع فمن هنا نقل صاحب الهداية على ترك القراءة خلف الامام اجماع الصحابة فساه اجماعا باعتبار اتفاق الاكثر عن
 زبير بن اسلم قال كان عشرة من اصحاب النبي صلعم ينيون عن القراءة خلف الامام اشهد النبي ابو بكر وعمر عثمان وعلي وعبد الرحمن
 بن عوف وسعد بن سعد وزبير بن ثابت وابن عمر وابن عباس قال الشيخ محمد عابد السدي ولم يثبت رد احد منهم عليهم عند
 توفر الصحابة مكان اجماعا سكوتيا انتهى وعن موسى بن عقبة ان رسول الله صلعم وابا بكر وعمر كانوا ينيون عن القراءة خلف الامام
 اخرجه عبد الرزاق وعن علقمة بن قيس لئن اعرض على جرة احب الي من ان اقر خلف الامام رواه محمد وفي العيني قال ابن سعد
 على فوه تراو عن علي ليس على الفطرة اخرجه الطحاوي وعن ابي بصير الذي يقر خلف الامام فاسق وعن زيد بن ثابت لاصولة له
 وقال الشريفي تفسد صلواته في قول عدة من الصحابة وعن ابي الدرداء ما راى الامام ان ام القوم الا قد كفاهم وعن ابن عمر بن
 صل خلف الامام كفته قراءة وفي لفظ ليفيك قراءة الامام وعن ابي بصير ان اول من قر خلف الامام جل انتهم يعني نسب
 الى البدعة او الى السمعة وفي الكرماني عن الشعبي ادركت سبعين بدر يكلمهم قالوا لا يقر خلف الامام ذكره على القاري ليس اين
 اثنا زو قوف دلالت دارند بر آنکه مقتدى در سلسل امام بهيچ شى نخواند و فاتحه از اين منع خاصست بادل صحيحه وارده درين باب چنانکه
 بعضى از ان در جواب سوال پنجاه و سوم گذشته و تحقيق کدين آثار را شامل فاتحه ميگويند چنانچي نيست زيرا که درين آثار
 تصريح بفاتحه نياده که در مانحي فيه حجت باشد بلکه اين آثار موافق احاديث صحيحه است که در منع مقتدى از قرات و خلف
 امام بنا بر منازعت و فحمان وارده شده و آن منع در ماعدای فاتحه است جمعا بين الادلة و اگر تسليم کنيم که اين آثار در منع قرات
 بطريق عمومست و فاتحه هم در ان داخل پس معارض خواهند بود با بنا صحيحه هم فوه و تعارض میان اثر و خبر توان کرد زيرا که
 براى رفع دليل صحيح ناقل صحيحه ياساى بايد و آن موجود نيست و بعض اين آثار و اقوال مرجوح و مجموعست مثل قول على
 رضى الله عنه که ابن همام در رفع القدير نقل کرده قال ابن جبان في كتاب الضعفاء هذا برواية عبد الله بن ابي ليلى الانصاري
 عن علي و هو باطل و يكفي في بطلانه اجماع المسلمين على خلافة و اهل الكوفة اما اختاروا ترك القراءة خلف الامام فقط لانهم لم يجدوا
 ذلك ابن ابي ليلى هذا رجل مجهول انتهى بعبه ابن همام گفته ليس ما ينسب الى اهل الكوفة بصحيح بل هم ينيونه و هي عندهم مكره
 انتهى و اگرچه در بخان ابن همام قائل بکراهت شده اما سكوت او بر نقل اجماع مسلمين بر خلاف او دليل صحت اجماع مذکورست
 و اين اجماع معارض اجماعى است که صاحب بايد ذکر آن کرده زيرا که در ان اتفاق جمعي از صحابه نشان ميدهند و درين
 اتفاق جمله مسلمين جز اهل کوفه است فاين نه امن ذاک و از قواعد اهل اصول معلومست که خلاف شخصى و اتحاد نفس اجماعست

ما قال علماؤه آن شعرائی در میزان گفته ابو حنیفه و محمد را درین مسأله دو قول است یکی عدم وجوبش بر مومن و این قول تسبیح
هر دوست که محمد آزادرتب خود و سج کرده و نسخ آن منتشر شده و دوم استحسان او ببت بر سبیل احتیاط و عدم کراهت نزد حق
بحدیث مرفوع لا تفعلوا الا بام القرآن و عطا گفته کما نوا یرون ان علی الماسوم القراءه فیما یخیر فی الامام و فیما یکره فیهما من
قولها الاول الی الثانی احتیاطا اتی و شک نیست که شان ائمه دین و مجتهدین همین است که نزد وضع حق از باطل برگردند
و چون رجوع این هر دو امام از قول خودشان بپایه ثبوت رسید جنگ اهل رأی درین مقدمه بی سود شد و لهذا امام جعفر
سبل بسوی این قول کرده و ملا جیون در تفسیر احمدی استحسان آن از طائفه صوفیه و شایخ خفیه مثل امام محمد حکایت نموده و
معمول مرز انظر بانجا نشان نیز زمین قراءت بود و خود شیخ عبد الرحیم و الد شاه ولی الله محدث فائده در حالت اقتدا و نماز خواندن
میخواندند کذا فی انفس الحارثین و آنکه در امثال نهامیه و غیره کسر سنان قاری و خلف امام نقل کرده پس شتغال بر دوایم
چهارت و باطل کار اهل علم نیست و از اینجا دریافته باشی که استدلال خفیه در منع قراءت فائده بکریه مذکور و حدیث اقرار
فائده اتنا هم نیست بآنکه ابو داود گفته این زیادت غیر محفوظ است و بیقی در کتاب المعرفه آورده که حفاظا اجماع کرده اند بر
خطای این لفظ و شد قال الدار قطنی و ابن عیین و اگر چه صواب ثبوت اوست در بعض طرق لیکن بعد ثبوت هم منتقص بر
احتجاج بر مدعیانست که تقدم و اگر احتجاج هم صحیح شود علی الاطلاق خواهد بود زیرا که مشایخ خفیه نیز متفق اند بر صحت و سنیت
قراءت ثنائیه و ثبوت و تسبیحات رکوع و سجود و شتم و تکبیرات در پس امام مگر آنکه قراءت را مقید بقرآن کریم سازند و عموم افاد
کریم مذکور برای نماز بهر چه و سرب نیز محل نظر است بحديث ابی بریرة فاتقوا الناس عن القراءة مع رسول الله صلعم فیما یخیر
بالقراءة رواه الترمذی و قال فی الباب عن ابن سیرین و عثمان بن حصین و جابر بن عبد الله و هذا حدیث حسن و حسن فی الحدیث
نایب علی سن رای القراءة خلف الامام لان ابی هريرة هو الذي روى عن النبي صلعم هذا الحديث و روى عنه انه قال من صلى صلاة
لم يقرب فيها بام القرآن فهي خداج غير تام فقال لرحال الحدیث انی کون احیاءا و را الامام قال اقرء بها فی نفسك و روى
ابو عثمان التمدی عن ابی هريرة قال مر فی النبی صلعم ان انا و انی ان لاصلوة الابرة فاتحة الكتاب و انما راهل الحدیث ان لا یقر
الرجل اذ جهر الامام بالقراءة و قالوا ینتج سکنات الامام و قد اختلف اهل العلم فی القراءة خلف الامام فرأى اکثر اهل العلم من
اصحاب سنی صلعم و التابعین و من بعدهم القراءة خلف الامام و یقول مالک و ابن المبارک و الشافعی و احمد و سنی و روی
ابن المبارک انه قال انما قرء خلف الامام و الناس یقرؤن الا قوم من الکوفیین و اری ان من لم یقر صلوته جائزه و شد و قوم من
اهل العلم فی ترک قراءه فاتحه الكتاب و ان کان خلف الامام فقالوا لا تجزئ صلوته الابرة فاتحة الكتاب و صده او خلف الامام
و و هو الی ما روی عبادة بن الصامت عن سنی صلعم و قد عبادة بن الصامت لم یسجد خلف الامام و قال قول النبی
صلعم لاصلوة الابرة فاتحة الكتاب و یقول الشافعی و سنی و غیره و اما احمد بن حنبل فقال معنی قول النبی صلعم ان کان وحده
واجتمع بحديث جابر بن عبد الله حدیث قال من صلی رکعة لم یقر فیها بام القرآن فلم یصل الا ان یتکلم و را الامام قال احمد

والنار فنزلت وقت نازل گشته کان المرحل یعنی در هم فی الصلوة فیما لم یصلح من صلیته و کما فی فنزلت و سعید بن مسروق و عطاء بن رباح
گفته که درباره خطبه نازل شده است که از کربلای بنویس و اخی از ن و در عاده این ابی شیبته و غیره من یجا بهد و اخی از ن و فتح ابن
نسبت بسوی بسیاری از مفسرین کرده اقول و هذا منظر فیه فان آتیه مکیت و انقبت انما وجبت بالمذنبه کما لا یخفی و ذلک علی
المتبعین الواقع کذا افاد القریطی و الخطیب و الخازن و من هذا حدیثهم و دار قطنی از حدیث ابی هریره آورده که گفت فنزلت
فی رفع الصوت و هم خلف ابنی صلعم فی الصلوة و ابوشیخ از ابن عباس آورده که انما فی الجمعة و العیدین و ابن جریر از ابن مسعود
روایت کرده که گفت کناسم بعضنا علی بعض فی الصلوة فنزلت و آنکه امام احمد گفته اجماع کرده اند بر آنکه نزولش درباره
نماز است بر فرض صحیح این قول مراد بران رفع صوت و کلام خواهد بود و لا غیر یا آنکه مقرر در اصول آنست که استنبار بجموع
لفظ است نه بخصوص بسبب پس حمل آن بر اعدای فاتحه اولی است جمعا بین الادلة زیرا که سیاق کریم مذکور و واذکر کرباک
فی نفسك تضرعا و خیفه مشیرت بسوی آن کما صرح به القاضی فی تفسیره و علاوه از کتب اعمات سه احادیث
قرارت فاتحه خلف امام در صحیح ابن خزمیه و ابن حبان و مستدرک حاکم و دار قطنی و معجم کبیر و اوسط طبرانی و جامع کبیر و بیرونی
و دیگر دو این اسلام هم بسیار آمده علی ما فی الاعلام و روایت آثار مرویه در سند امام ابو حنیفه و مؤطای امام محمد و اشبال آن
مقدم و مصادم روایات این کتب نمی توانند شد چنانکه بر عارف اصول حدیث غیر مخفی است حاصل آنکه این منغ در اسناد
فاتحه است و قرارت فاتحه خلف امام مذنب جمهور اهل علم از صحابه و تابعین و ائمه محدثین و اکثر مجتهدین است جز اهل کوفه و صحابه
راخی که جز آثار مذکوره و متسک بآیه و بعض اخبار مجرعه سندی قوی ندارند و روایت از عمر بن خطاب درین باب نیز دینی
باین طریق است عن یزید بن شریک انه سأل عمر عن القراءة خلف الامام فقال اقر بفاتحة الكتاب فقلت وان كنت انت
قال وان كنت انما قلت وان جهرت قال وان جهرت و این روایت اهل دلیل است بر آنکه روایت اهل کوفه از صحابه
حرم قرارت برای ما و هم محمول بلکه متعین بر اعدای فاتحه است و در اوقات الخطا عن خلافت ائمه بعد ایداد اثر مذکور گفته و انجم
ان القیج فی الاصل ان ینزع الامام فی القرآن و قراة المأموم قد فیضی الی ذلک ثم ان اشتغال المأموم بمناجات رب مطلوب
تغاضت مصطفی و منسدة فمن استطلع ان یاتی بالصلوة یحیث لاتحد شها منسدة فلیفعل و من خاف المنسدة ترک انتهی قدر
حجة الله البالغة درباره قرارت گفته هذا ولی الاقوال عندی و یجمع بین احادیث الباب انتهی و هم دران نوشته ماذکره ان
صلعم بلفظ الکرنیة کقولہ لا صلوة الا بفاتحة الكتاب فانه تنبییه بلیغ علی گونه رکنانی الصلوة انتهی پس انجم
در رساله دلیل قوی ذکر کرده که کلام شاه ولی الله دلالت میکند بر آنکه مذنب شاخی و درین مقدمه خلافت جمهور است
صحیح نیست زیرا که وی هم درین هر دو کتاب قائل بقراة فاتحه و کثرت او و دناز شده پس چه قسم مذنب شاخی را
خلافت جمهور خواهد فهمید و آنکه این همام قرارت را بطریق احتیاط رد کرده و گفته احتیاط در عدم قرارت است زیرا که
احتیاط علی است باقوی دلیلین و اقوالها المنع پس از سابق معلوم شده که اقوی دلیلین قرارت است نه منغ فاندفع

ارتباط است اگر چه فایده دیگر غایتی نیست پس کریمه مفید وجوب انصاف یکبار است و فقها اجماع کرده اند بر جواز تخصیص عموم قرآن
 بخبر واحد پس عموم این آیه مخصوص باشد بحديث الاصله لمن لم یقر بانفاحة الكتاب و قوله لاصلوكة الا بغاظة الكتاب
 فوجب المصير الى تخصیص عموم هذه الآية بهذا الخبر و قول نجم آنست که خطاب در آیه با کفار است و ابتدای تبلیغ نیست خطاب
 با مسلمانان و هذا قول حسن مناسب و اگر از ادبار و قرائت ماموم گوئیم در آیه کریمه و ما قبل او هیچ تعلق حاصل نمیشود و بقرآن
 نظم قرآنی فساد ترتیب است بجهت بدقت آن جمله علی ما ذکرناه اولی و عندنا میقتضی استدلال انصاف بهذه الآية من کل
 الوجه لا نأینا بالدلیل ان هذا الخطاب لا یتناول المؤمنین و انما یتناول الکفار فی اول زمان تبلیغ الوحی و الذروة انتهى انصاف
 و حدیث عباده و جز آن مخصوص این عموم و مقید این اطلاق است و آنکه حدیث مذکور را در دلیل قوی ضعیف و مترک اهل
 اتفاق قرار داده مبنی بر قلت اطلاع یا جهل یا تعصب است کما یلوح مما سبق و احادیث منقررات نزد دهر امام و مناقعت
 قرآن معمول بر اعدای فاتحه اند پس صحیح تعارض با حدیث عباده نخواهند بود و قطع حیرت بر شافعیه درین سلسله محبت قلت
 عبود طاعین است زیرا که اخبار متعدد و صحیحه دین باب بیشتر گذشته و اختیار قرارت فاتحه در سکنات امام برای جمیع مرایان و له
 تجویز کرده اند و نه بعد تخصیص فاتحه از عموم کریمه هیچ ضرورت زمان سکنات نیست و نه انتظار سکوت امام لازم بلکه ظاهر
 احادیث آنست که درین جمیع امام بقراءت فاتحه مقتدی جمیع فاتحه خواند پس میتوان گفت که سکوت محتاج دلیل است و رقیب
 موضوع لازم نخواهد بود و تخصیص انصاف برای استماع از قبیل رانی است کما زعم بعضهم بلکه انصاف نمی باشد مگر برای تمام
 و این جزو صورت بهر امام تصور نمی شود بلکه مقتدی که بر بعد از امام باشد و قرائت امام سمع او نشود و ظاهر آنست که برو
 انصاف لازم نیست و لونی فی الجمله و قول قاسم بن محمد که قرائت فاتحه و ترک آن هر دو از صحابه و تابعین آمده و دلیل خالص
 بر ترک قرائت نیست علاوه آن آثار موقوفه از رد ضعیف هم صلاحت تعارض با اخبار فرعون باشد کما فی الدرر است بلکه
 استدلال بدان در باب انصوص از باب سادات ادب جناب نبوت صلوات الله علیه و سلم لان کل احد یؤخذ من قوله و یرک الارسال الصمد
 صلوات الله علیه و سلم که میانه فاقر و اما انیسر منه گویند فرض قرائت مانع است و تعیین فاتحه بحديث ثابت شده پس اجب باشد و تارک
 او اثم گردد و اما نماز بدون وی مجزی است و خواندن فاتحه شرط صحت نماز نیست و ثبوت فرض باینکه علی القرآن نمی شود
 پس حافظان حجر در جوابش گفته که این تعویل است بر رای فاسد که حاصلش در بسیاری از سنت مطهره بلامر بان و محبت
 نیره است و تشدید این رای بآنکه آیه مصرح است بتجئیه و در تعیین فاتحه نشین آن تخمیر است قطعی منسوخ بظن نمیشود پس وجب است
 توجه نفی بسوی کمال منوع است بدلیل تحول اهل قبا بسوی کعبه عظیمه بخبر واحد و عدم انکار رسول خدا صلوات الله علیه بران بلکه مع فرمود
 وی اهل قبا را و بر تقدیر تسلیم محل نزاع از ان خارج باشد زیرا که منسوخ استمرار تخمیر است و آن ظنی است و نیز نزول آیه
 در قیام لیل است نه در ما نحن فیه پس قول دی سجاء تا میسر عمل حسین یا مطلق مقید یا بهم فسرست زیرا که متیسر برای حفظ
 مسلمین همین فاتحه است و بعضی گفت اند که مراد باینکه مراد از ادب علی الفاتحه است جمعا بین الادله زیرا که حدیث فاتحه زیاد است

فمذاجل بن اصحاب النبي صلى الله عليه وآله تاول قول النبي صلى الله عليه وآله ان هذا اذا كان دعه واختار محمد مع هذا لقراءة خلف الامام وان لا يترك
 الرجل فاتحه الكتاب وان كان خلف الامام انتهى ما في سنن الترمذي وازين عبارات جامع معلوم شده که شافعی مردم درین مسئله
 خلاف جمعی نیست چنانکه بعضی خاصین فهمیده اند و نیز دریافت شده که ترک قرائت محلی علیه نیست چنانکه مرغینانی گفته و اختیار
 احمد قرائت را خلف امام با وجود قبول تاویل جابر لا بد نیستی بر احادیث دیگر خواهد بود که بوی سیده باشند زیرا که امام محمد بن
 المدینه اخذ نمائست در اتباع سنت و ترک اجتماع عند التعارض و نیز معلوم شده که ایمة ثلثه درین مسئله در جانب قرائت اند
 و تمام اهل کوفه در یک جانب که عدم قرائت باشد بلکه ابوحنیفه و محمد بن یزید بقول شعرانی رجوع کرده اند بسوی قرائت احتیاطاً و تمسکاً
 و احمد بر علی الوفاق والاتفاق غیر من الاختلاف و حرمت بودن اختلاف در جای است که هر دو جانب در قوت دلیل فاخذ برابر
 باشند و در جایی که آنجا اخذ مجموع و ترک انصوص حکم صحیح محکم لازم آید و معارض مقدم یا مساوی موجود نباشد کما فیما بین
 اعتراض که درین مسئله حق با اهل حدیث و ایمة ثلثه بلکه ربه است و حکایت اجماع مردود است زیرا که این همه سلف در آن خلاف
 کرده اند فاین الاجماع و اجماع موافق قواعد اصول حمل آیه بر معادای فاتحه است جمعا بین النصوص و کتب سنت طهره و دو او این
 اسلامه طایف است با حدیث صحیح و اخبار حسان قاضیه بوجوب و کسیت فاتحه در نماز و لزوم قرائت او در پس امام نیز پس
 بسوی آن واجب است بنا بر عام بر خاص حمل مطلق بر مقید و اگر بر شکی تردید و ابوداؤد و مطبوع دهبی مدابو ابوقرأت
 فاتحه و احادیث او نقل خلاف حنفیه و تقویت منع قرائت بر عدم خود در برابر احادیث وارد درین مقصود و جعل آیه غایت
 مکابره و نهایت تمقاق و کمال اسات ادب با جانب سالت است تجاویز اند و عنا و عنه بلکه این قسم معاملة با احادیث دیگر نیز فرسته
 یا آنکه در میان اخبار صحیح و آراء اهل ای پیچ تقابل و تناسب نیست و ما حسن قال الشوکانی فی شرح المتقی فی امثال هذا المقام
 و هذا الکلام و کم من موطن من المواقف یقول فیه لشارع لا یجوزی کذا و لا یقبل کذا و لا یصح کذا و یقول المتسکون بهند الرازی بحکم
 و یقبل و یصح و یثقل هذا عند السلف من اهل الرازی انتهى سوال پنجاه و نهم دلیل منع مقتدی از قرائت فاتحه خلف امام است
 و جواب آن قائمین قرائت چسبیده بهند جواب دلیل منع چند چیز است اول کریمه فاذا قرأ القرآن فاستمعوا له
 و انصتوا این همام گفته مطلوب درین کریمه دو چیز است یکی استماع دوم سکوت پس عمل بهر دو باید کرد و اول خاص بجهت
 و ثانی نیست پس جاری شود بر اطلاق خود و واجب گردد سکوت نزد قرائت مطلقاً و این تنی بر آن است که در و آیه در باره
 قرائت در نماز است و احمد گفته مردم اجماع کرده اند بر آنکه این آیه در نماز است و ابی بن کعب گفته چون این آیه نازل شد قرائت
 خلف امام ترک کردند و جواب ازین آیه و اجماع در جواب سوال پنجاه و چهارم گفته شده و رازی در تفسیر خود گفته مردم را درین قول
 یکی اجرای آیه بر عموم آنانکه بر عابریین طریق و معلوم صبیان هم انصاف واجب است و بنو قول الحسن اهل الظاهر دوم آنکه نزول او
 در تحریم کلام در نماز بوده و این قول ابوهریره و قتاده است سوم آنکه نزول او در ترک جهربقرات و راء امام است بنو قول ابی حنيفة
 و اصحاب چهارم آنکه در باره سکوت نزد خطبه است و این قول سعید بن جبیر و مجاهد و مطا و نقول از شافعی است و لفظ از انصاف

تعلیم است چه بر آنچه واجب بدون اقله نشود واجب است که آن تقریر فی الاصول و آنچه در حدیث مسی آمده دال بر بطلان
لازم نیست زیرا که این فرض در وقتی است که قرآن با وی نباشد یا آنکه تقدیمش بعد از استماع تعلیم قرآن ممکن است که فی
حدیث این ابن ابی عمیر را بی او و النساء و احمد و ابن الجارود و ابن حبان و الحاکم و الدارقطنی ان رجلا جاء الى ابی بنی مسلم
و قال انی لا استطيع ان اخذ من القرآن شیئ فلعننی یا یحیی بنی فی صلاتی فقال قل سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الحمد لله
و لا حول و لا قوة الا بالله و شک نیست که غیر مستطیع غیر ممکن است چه استقامت در تکلیف شرط است پس عدول بسوی
بدل در اینجا نیز و تعدیل من قاض در فرضیت یا بشریت فاقحه نیست و جواب از لفظ ثم اقر بما تیسر حک من القرآن که در
حدیث اعرابی می است آنست که در حدیث سنی نزد احمد و ابو داود و ابن حبان چنین آمده ثم اقر بما القرآن پس افظ ما تیسر بمن
یا مطلق تقدیم یا بهم مفسر باشد تا تقدم حافظ و تلخیص گفته احتجاج مخفی علی عدم فرض التفتع بحدیث المسنی صلاته لان فیة اقر بما تیسر
معک من القرآن و منه لما شافى اوجه اقا با حدیث لا تجزى صلیه التقدیم و حمل حدیث المسنی علی العاجز من تعلمها و هو من اهل الابداء
من الاجابة و دوام القرآن فی فقه المسنی صلاته فی بعض طرقة فی السنن انتهی و آنکه حدیث مبدا و را از انبار بیض گویند و زیادت
بیض بخبر واحد نام و ایند از پس این قاعده مجموع است با دله بسیار که در کتب اصول فقه مذکور است مثل رثا و النجول و جبران
و اثبات تصحیح وی منه در اینجا معنی گفته قول قرآه الامام له قرآه معارض قول تعالی فاقر و اما تیسر من است زیرا که تمدنی
قاری است بقراءة امام باین حکم منقش بقصدی مدرک امام در رکوعی است زیرا که بروی اجماع قرات واجب نیست پس بیات
باین خبر واحد و با باشد انتهی جوابش آنست که لا و صحت حدیث مذکور سخن است چنانکه باید تا نایه کام در قرات تحقیقی است
نه حکمی تا اثبات اختصاص این حکم بدرک امام در رکوعی محتاج دلیل است زیرا که مدرک رکوع مدرک کحت نیست علی تحقیق که تقدم
فی جواب السه ال الثانی و ان سین عن خیر واحد من الائمة و عجب است که در خقیام زیادت بر نفس خبر واحد بعض حفظ مذکور جرح
نزد خصم رواست و در غیر این موضع با وجود دلالت نصوح صحیح بران نام و او این بدان من ذاک و آنکه گفته اند که زیادت
بخبر شریف و وقتی جائز است که حکم باشد بمحصل حدیث جبار و محتمل است زیرا که مثل این لفظ لا سلوة التمسع است برای نفی جواز
و برای نفی فضیلت بقول تعالی لا ايمان له و قوله صلوا لایمان له و امثال آن پس جوابش آنست که استعمال لفظ
در ما و رای حدیث عبادہ برای نفی جواز یا فضیلت بلیل دیگر ثابت شده و در حدیث عبادہ محل نفی صحت یا اجزا بدالات
احادیث دیگر متعین گردیده پس حدیث عبادہ بران قیاس مع الفارق باشد و قد مر جواب عن هذا بطول من اذکره و چه اورد که در حدیث آمده
فاقر و افقتوا و اه سلم عینی گفته این محبت صریح است بر شافعی رحم در آنکه بر مقتدی قرات خلف امام اصلا واجب است
و مرجع صلوات و بر مالک و در نظر و عصر پس جوابش آنست که حکم انصاف درین حدیث در مادی قرات فاقحه است
و بیا که این موم مثل قول تعالی و اذ اقرئ القرآن فاستمعوا له و انصتوا لئلا تنسوا بعض است و جواب استطلانی
ازین حدیث باین سوال سابق بطریق جمع میان روایات گذشته و آنچه از حدیث عبد الله بن شاذان و سلم آمده من کان له

که بی محاربه واقع شده و نه آسنگ و بعضی گفته اند که این آیه منسوخ است بحديث تعيين فاتحه و این قول متعقب است
 باجماع و اطلاق نسخ و ظاهراً و باهام تفسیر و از این در زیر این کریمه گفته در وی دو قول است اول آنکه مراد این قرأت
 نماز است زیرا که قرأت یکی از اجزای صلوٰه باشد پس اسم جزیر کل اطلاق کردند ای فصلوا ما تیسر علیکم و برین تقدیر حسن گفته
 مراد نماز مغرب و شمس است و دیگران گفته اند بلکه وجوب تجدیدنسخ شده استقامت میسر نه کرده بعد این الکتابیم بنماز پنجگانه منسوخ
 گردید قول دوم آنکه مراد بدان قرآن مجید است و غرض از آن در است قرآن است تا از نسیان مأمون باشد و این گفته
 قیام لیل از صاحب آنحضرت صلعم ساقط شده و تطوع گردیده و بر آنحضرت صلعم فرض مانده انتی و چون منی فاقروا از بعضی مفسرین
 فصلوا قرأت یافت به نیکو است لال بحرمه در مانعی فی سب قطاشد و آنکه معنی تخصیص بودن حدیث عبادۀ مرآه را منافی میسر گفته
 و متعقب تعمیر قرار داده کاین معنی نیست زیرا که اهل اصول تخصیص آیه بحديث رفته اند و آنکه گفته سوره اخلاص اکثر تیسر است از فاتحه
 پس تعیین فاتحه در تیسر یعنی چه جایش آنست که بی شبهه سوره اخلاص اکثر تیسر است از فاتحه اما در سنت تخصیص سوره اخلاص از
 عموم آیه نیامده و در قرأت فاتحه احادیث کثیره مستفیضه مشهوره وارد شده پس در حقیقت این تخصیص از طرف شارع است
 نه از طرف امت و قد جاءنا بهما علی ما بالقرآن الکافی فی فرض شارع ما حکم بقراءت سوره اخلاص در نماز و جلد رکعات نماز اجزیه
 و سوره و نماز پس امام سید و چنانکه بقراءت فاتحه در هر رکعت کرده است بی شبهه قائل می شدیم بان و فاعل آن گشتیم و آنکه مفسر
 و مبین بودن حدیث را برای کریمه مذکوره انکار کرده پس این انکار بعد و در احادیث صحیح در استثنای امام القرآن بطریق کثیره
 و شواهد و تعلیقات جبهه حضرت بمقصود نمی رسد و احتیاج باین کلام بر تقدیری می شود که قائل شوند بآنکه حدیث سنی صادق و دله
 مقتضیه فرضیت قرأت فاتحه است و اما بر قول وجود زائد فرائد پیش هیچ اشکال در تحتم مصیبه بسوی قول بفرضیت بلکه قول
 بشرطیت فاتحه نیست و قد صح عن ابی سعید عند ابی داود انه قال مرثان نقر فاتحه الکتاب و ما تیسر و رواه ثقات قال ابن
 سید الناس اسناد صحیح و مثله قال الحافظ ابن حجر و اما حدیث ابی سعید بلفظ لا صلوٰه الا بفاتحه الکتاب و غیره پس ابن سید الناس
 گفته لا ندري بهذا اللفظ من این جاد و اما حدیث ابو هریره نزد ابوداؤد بلفظ لا صلوٰه الا بقرآن و لو بفاتحه الکتاب پس در
 سندش جعفر بن میمون غیر نقد است کما قال النسائی و قال احمد یس یقوی فی حدیث و قال ابن عدی کتب حدیثی فی الضعفا
 و نیز ابوداؤد این حدیث را از طریق او از ابی هریره بلفظ امرنی رسول الله صلعم ان نادى انه لا صلوٰه الا بقراءة الفاتحه فنادى
 روايت کرده و نیست روايت اولی او ای ازین روايت و نیز بر فرض صحت هم این روايت در خب احادیث هر حضرت
 فاتحه الکتاب و عدم اجزای صلوٰه بدون آن وقع ندارد و سوم آنکه در حدیث اعرابی آمده ثم اقرأ تیسر معک من القرآن رواه
 البخاری و این استدلان همان استلال بحرمه فاقروا ما تیسر عنه بعدیه است و ابواب الجواب و آنکه گفته اند که اگر فاتحه
 فرض می بود تعلم او واجب میشد و لازم باطل است پس ملزوم مثل او باشد زیرا که در حدیث سنی آمده فان کان حکم قرآن
 و الا فاتحه احد و کبره و بلکه ما بالنسائی و ابوداؤد و الترمذی پس این ملزوم است زیرا که احادیث فرضیت فاتحه مستلزم خود

ترمذی است سندش حسن است و حدیث جلیله که در این حدیث سندش بغایت ضعیف است پس تا وقتیکه سند مقدم بر حسن
 در قوت نیارند محبت بر سبب قاطع نمی شود و همچنین که ابو هریره و ابو سعید را در روایت حدیث ابن شداد و شمره بن معمر روایت
 حدیث قیر است فاخته اند اگر چه حدیث نزد ایشان اصل می شدست عمل برخلاف آن نمیکردند حال آنکه عمل بر حدیث ترک کرده
 بحديث عباده او بخینه اند و چون رفع حدیث جابر را بدلیل آنکه رفع زیادت است و زیادت ثقه مقبول تحمل دارند زیادت است
 در حدیث عباده باید که بالاولی مقبول باشد چه سند اقوی از سند حدیث منع است یا آنکه در قطعی گفته که رفع او و هم است پس لا
 که ابن جهم باین حدیث بر منته کرده که مقدم ممنوع است چنانکه قاضی القضاة ابراهیم بن ابی بکر بن علی طرابلسی ثم المصری الحنفی
 در برهان شرح مواهب الرحمن بعد نقل قول ابن جهم نوشته الا ان دعوی تضمنه رد القراءه خلف الامام و معاوضه ما روی
 اخذ غیر مأمومه لانا فی حیز المنع علی فرض تسلیما یقال انما نهاه عنما بجمعه بالقرآه بدلیل سماع القراءه و لقوله علیه السلام مالی انانزع
 القرآن و لا ثبتت المعارضة مع امکان التوفیق فیعلی النبی عنما علی البهره لا استلزام المنازعه المذكوره فی الحدیث و الا لم یجب
 علی السربذیل قول ابی بریرة فی حدیث قسمة الصلوة قرء بها فی نفسك یا فارسی فایقیم بهذا القدر المنع عن القراءه خلف الامام
 انتمی ششم آنکه در حدیث ابو هریره آمده مالی انانزع القرآن فانتهی بالناس عن القراءه الحدیث و قد تقدم واه ابل السنن فی قال
 الترمذی حسن و در بخیا بدلیل است بر آنکه موقوف خلف امام در نماز بهرینه بخوانند پس جوابش در ذیل او ظاهر چنین نوشته که موقوف
 محل النزاع الان الکلام فی قراءه الموت خلف الامام سر و المنازعه انما کمون مع جه الامام لامع بهاره و ایضا و سلم دخول ذلك
 فی المنازعه لکان هذا الاستفهام الذي لا انکار عام لجميع القرآن او مطلقا فی جمیع و حدیث عباده خاص و تقید انتهی آری
 آنکه استدل کرده اند بحديث عباده لاصلوة لمن لم یقرء بفاتحة الكتاب رواه الجماعة بروجوب قراءت فاتحه در هر رکعت
 بنا بر آنکه رکعت نماز ناسیده اند پس این نظر است زیرا که قراءت فاتحه در یک رکعت بقیعنی حصول سبی قراءت در آن نماز
 و اصل عدم وجوب زیادت بر یکبارست و اطلاق هم کل بر بعض مجاز باشد و صیر بسوی آن جز بموجب توان کرد و نیست در حدیث
 مگر آنکه واجب در نماز که نام جمله رکعات است قراءت فاتحه است یکبار پس اگر دلالت کند دلیل خارجی بر وجوب او در هر رکعت
 مصیر بسوی آن واجب شود و قول بموجب فاتحه در هر رکعت را نوی در شرح صحیح مسلم و حافظ در فتح الباری منسوب کرده اند
 بسوی جمهور و ابن سید الناس در شرح ترمذی آنرا از علی و جابر و ابن عون و او را زانی و ابو ثور روایت نموده و گفته اند یزید
 احمد و او دو بهر حال مالک الا فی الناس و نیز استدل کرده اند بلفظ فعل ذلك فی صلاتک کما که در حدیث سبی نزد جماعه
 وارد شده و این لفظ بخاری است و این را بعد از بقراءت فرموده و در روایت احمد و ابن حبان و بیهقی و قسمة نماز سبی
 آمده فعل ذلك فی کل رکعة پس چون این دلیل اضم کنند بقول او در حدیث مذکور ثم اقرءوا تسبیحک من القرآن بحال او
 بر فاتحه منتص باشد برای استدلال بر وجوب فاتحه در هر رکعت و قرینه باشد برای قول او در حدیث سبی و کذا لک فی کل
 صلواتک فافعل بر مجاز که رکعت باشد و همچنین عمل حدیث عباده لاصلوة الابغاثه الکتاب بران و تمیذ او است حدیث

برود و قول یکی اکثر است آدم بر آسمان بود زیرا که جوط او از آفتاب شده این قول حسن است دیگر آنکه هفت مرتبه است
آدم به نخی از اکل شجره گردیده از دیگر تار و این قول ابن حجر است و این ماجرا بعد از آمدن شیطان به زمین بود و آدم علیه السلام متعلق
افتاده و اندک بعد مصوب فلک انتقی و این خطیب در تفسیر خود گفته هو القاسم یعنی و هو القاسم المعصیانی گویند این جنت در زمین بود
و اسیاط را حمل کرده اند بر انتقال از یک بقعه بسوی بقعه دیگر کافی قول تعالی لا یصلحوا فیها الاصلحاء و ارجح کرده اند بر این چند وجوه
قول دوم آنست که بر آسمان معتم بود و این قول جایی است قول سوم آنکه آن جنت همین دار ثواب بود و هر قولی محمول بر صاحب
انتقی و در تفسیر راغب است که بعضی متکلمین گویند آن جنت بستانی بود که آنرا سبب امتحان آدم گردانیده و جنت مادی نبود و
بعضی استدلال برین هر دو قول نموده و تفسیر ابویسی زبانی در تفسیر خود بزرگترین اختلاف پرداخته و گفته که جنت غله بود و قول
المنذوب الذی اکثره هو قول الحسن و عمرو و اصل و اکثر اصحابنا و هو قول ابی علی و شیخنا ابی بکر علیه السلام تفسیر و حق را بن خطیب
درین سبک توقف است و آنرا قول رابع گردانیده و گفته القول الرابع ان کل مکمل و الا دله متعارفة فوجب التوقف ترک
القطع و منذ بن سعید گفته این قول که آن جنت در زمین بود و نیست جنت غله قول ابو حنیفه و اصحاب و است بعده گفته و قد
رایت اقواما یضربون الخفا فی جنة آدم یصوب من یذهب من غیر حجة الا الدعاوی و الا مانی ما اتوا بحج من کتاب و لا سنة و لا اثر
عن صاحب و لا تابع و لا تابع التابع لا موصولا و لا شافعا مشهورا و قد وجدنا هم ان فقیه الحنوف و من قال بقوله قالوا ان جنة
آدم هیست جنة اقله و نه الدوا و این مشوخته من علومهم لم یسوا عند احد من الشاذلین بل من رؤساء المتألفین و انما قلت هذا لیسلم
انی لا انصر مذنب ابی حنیفه و انما انصر ما قام لی علیه الدلیل من القرآن و سنة و ابن خزیمه و ابن جریر و غیره گفته این نافع و پسیم
که جنت مخلوق است گفت سکوت ازین سخن فضل است و ابن عیینة در قوله تعالی ان لا اله الا الله و لا نعبد الا الله و لا نعبد الا الله و لا نعبد الا الله
یعنی فی الارض و ابن نافع و ابن عیینة هر دو امام اند و ابن قتیبہ در کتاب المعارف بعد از ذکر خلق آدم و زوج او گفته ثم ترکما
فقال اثمرا و اکثر و اولاد الارض و تسلط علی حیوان الجور و طیر السماء و الا انعام و عشب الارض و شجرها و ثمرها فاجزاه فی الارض
خلقه و فیها امر و بعده گفته و نصب الفردوس فاقسم علی اربعة انهار سیحون و دجیل و الفرات بعده ذکر حیه کرده و گفته
سکانت اعظم و ابی البرز قال لعلهم و نه جبالها انما اتوا بان کلمات من هذه الشجرة ثمرة بعده گفته ثم اخرج من شرق جنة عدن الى الارض
التي منها اخذ و از و هب آورده که گفت و کان بهیطة من بهیطة من جنة عدن فی شرقی ارض المنة و قایل براد خود و ابی را
برده بسته در وادی از او دیده من در شرقی عدن آورده و خاک پوشیده و ابی صالح از ابن عباس و قوله تعالی اسیطوا آورده که هو
کما یقال بهیطة طان ارض کنه او که از آمدن بن سعید گوید این و هب بن مینه است که کجایت خلق آدم در زمین و سکونت و دی و دنا
و نصب فردوس برای او و بودن او در عدن میکنند و انقسام هر چهار نهر مذکور ازین نهر موسوم بفردوس آدم بیان نمی نماید
این انهار در میانهای زمین موجود اند نیست اختلاف در آن فاعلم و یا اولی الابصار و این حدیث را از اعظم دواب برگرفته
و گفته که از اعظم دواب است و او بود و نیز از خارج آدم از مشرق جنت عدن بود و در جنت مادی نه مشرق است نه مغرب

ابو سعید که اهل یثرب شایع در مابقی گفته و ظاهر این اول و وجوب قرائت فاطمه در رکعت است بغیر فرق میان مقتدی امام
و میان سر و جوامع و همچنین بخیر او است حدیث جابر که نزد مالک در موطا و ترمذی است و همچنین قال حسن بن علی رکعت لم یقر فیها بام
القرآن فلم یصل حدیث و مذاهب حسن و داود و سبقت و وجوب قرائت فاطمه در نماز است باقران یکبار و هر چه کدام یک است
که باشد یا مفرق و ابو حنیفه گفته واجب قرائت است در دو رکعت اولی با تخصیص فاطمه و در دو رکعت اخیر قرائتی نزدشان
مستعین نیست خواهد بود یا تسبیح گوید بلکه امام ابو حنیفه گفته خواهد سکوت کند بقیتم آنکه در حدیث جابر بن عبد الله مسلم آمده که فرمودین
صلی رکعت لم یقر فیها بام القرآن فلم یصل الا و را الا امام رواه الطحاوی فی معانی الا انسابه نقل مرفوع و رواه الترمذی بموقوف
وقال حسن بن علی گویند این حدیث قاطع ماده نزاع است زیرا که در وی تصریح است بآنکه نماز مجزی است بدون قرائت فاطمه
خلف الامام حال آنکه چنین نیست زیرا که حدیث از ادله قرائت فاطمه در هر رکعت نماز است نه در منع قرائت وی خلف امام
که در مانحن فیه است باشد علاوه آن اخباری در صحیحین است و احادیث کتب صحیح که از مشتهات قرائت اند قاضی برخلاف اویند
پس مقدم باشد بخیر حدیث و نیز این یک حدیث است که نزد اهلین از وی اجزا نماز بدون قرائت فاطمه در پس با تم مفهم میشود و احادیث
قرارت متعدد و کثیر اند پس خبر واحد حاضر اخبار متعدد و مستفیضة مشهوره نشود و در شیخ متقی گفته که این حدیث با آنکه مرفوع
نیست مفهم است مثل وی معارض حدیث عباد که منطوق است نمی تواند شد و ترمذی در سنن تصحیح و وقف و کرده همچنین چنین
و گیر رفع او را قبول نمی دارند پس از موقوف معارض خبر صحیح عباد نشود و اگر تسلیم کنیم که لفظ الا و را امام افاده مذاهب
خصم میکند پس لفظ فلم یصل مفید عدم اجزا نماز بدون فاطمه است و خصم بدان قائل نیست پس احتجاج او بی حدت مذکور بفرقی
اجزا و دلیل یعنی چه شامد که از رقیبان و این نشان گذشتی و گوشت خاک با هم برادفته باشد و از اینجا دریافت شد
که این خبر دلیل بی خبری استدلال از ضوابط علم اصول حدیث و قواعد حدیثین است و برگر قاطع و از نزاع خیالین نیست و حکایتی
که از امام اعظم ح در باره الزام خصم بافتیاریکی برای مناظره از میان جماعه بودن الزام جماعه نقل کرده اند لطیفه شاعرانه
و مجرد تجویز عقلی میشن نیست در مقام استدلال و احتجاج بمصوص قابل التفات نمی تواند شد و لهذا اکابر اهل علم تعرض بدان
نکرده اند و از اجاب انهر السد بطل نه مقل سوال **سوال پنجم** قصه اسکان آدم ابو البشر علیه السلام در جنت که مضمون آن
که بسم است مراد بدان جنت خلعت که روز قیامت مومنان و ران داخل خواهند شد یا کدام جنت دیگر است جواب
اهل علم درین سنای مختلف اند منذر بن سعید و تفسیر خود زیر کریمه اسکن انت و ذو جاک الجنة گفته گروهی میگویند که او قاع
آدم را در جنت خلعت که مومنین روز قیامت در آن در آیند ساکن فرمود و گروهی گفته آن جنت دیگر بود که برای آدم مقرر
کرده و او را در آن سکونت داد و نیست جنت خلعت و گفت هذا قول کثیر الدلائل الشاهده له و المعوجه للقول بانتهی و در تفسیر
اجاب الحسن باوردی است که مردم مختلف اند در جنت که مسکن آدم بود و در قول یکی آنکه جنت خلعت است دیگر آنکه بهشتی بود
که بنام آدم بنیام ساخته و از ادرار بملک اگر دانیده و نیست جنت خلعت که در اجزا خواهد بود باز قائلین این قول مختلف شده اند

من الکافرین فی قوله هو التواب الجلیل پس این ایه باط آدم و حوا بالمیل از جنت بوده و لهذا ضمیر جمع آورده و گفته اند
 که این خطاب بآدم و حوا حیه است و نه وضعیست جدا زیرا که ذکر حیه در هیچ قصه آدم نیامده و نه سیاق کریمه بران دلالت میکند
 و گفته اند که خطاب بهین هر دوست و جمع برا تعظیم است و بعضی گویند آدم و حوا و ذریت هر دو درست و انیمه احوال ضعیفست
 جز قول اول زیرا که در میان قول بلا دلیل و در میان چیز نیست که لفظ بر خلاف آن دلیل است پس ثابت شد که ابله و اخیل
 درین خطاب و از بهین است و چون این حرف را گرفت حق سبحانه تکرار ایه باط فرمود و گفت قلنا اهبطوا منها جميعا
 فاما یا تبنا کومنی هدی من تبع هدای فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون و ظاهر آنست که این ایه باط ثانی غیر
 ایه باط اول است که از آسمان بسوی زمین بود و آن ایه باط از جنت بود پس این جنت که ایه باط اول از آنجا واقع شده
 فوق سما جنت خلعت و زنجشیری گمان کرده که خطاب درین ایه باط ثانی خاص بآدم و حواست و جمع بنا بر تتبع ذریت
 هر دوست و گفته دلیل بر آن آنست که در جای دیگر فرموده اهبطوا منها جميعا بعضکم لبعض عدو قال وید علی ذلک
 قوله من تبع هدای فانه و قوله و لا الذین کفروا و کلوا الاثم و ان حکم عام است همه مردم را یعنی بعضکم لبعض عدو و تعاد
 و تناهی و تمیل نام بعضی بهین را راست و این فتنه را وضع افتاده است در آیه زیرا که مراد باین عداوت دشمنی میان آدم
 و ابلیس و ذریت هر دوست که قال تعالی ان الشیطان لکرم عدوفاخذوه و عدو انهم یبغون با هم بی آدم و در قرآن کریم
 امر عداوت را میان شیطان و انسان مقرر کرده اند با عداوه و ابداء بنا بر شدت حاجت بسوی تخر از این عداوت و اما آدم و زوج
 او حوا پس در تنزیل اخبار فرموده که خلق این بر دو بنا بر مروت و رحمت با هم و سکون نه و بسوی زوج است پس این شوی
 و بنا بر مروت نیست و میان شیطان و انسان بنفست عداوت و چون آدم و حوا ابلیس تن اند پس عداوتی بسوی
 بعض مذکورین نهایی بنان یا وجود و منافرت او با طریق کلام و سیاق مرام چرا با آنکه لفظ و معنی مقتضی همینست که بگویند
 راجع شود فام بعضی از انجشیری شیدا و اما خطاب آدم و حوا در و در طه اهبطوا منها جميعا ثم یضعونهم و ان راجع
 بآدم و حوا یا ابله است و چون زوج تابع زوج باشد ذکر وی نکرد برین تقدیر عداوت میان این هر دو مخاطب که آدم و ابلیس
 باشند ظاهرست و اما بر صورت اول پس آنکه کریمه متعلی بر دو امر است یکی امر بآدم و حوا بهبوط دوم اخبار عداوت میان آدم و حوا
 و میان ابلیس و لهذا در بعضکم بعض عدو ضمیر جمع آورده و در اول و لا ابله در حکم این عداوت داخل باشد قطعا که قال تعالی
 ان هذا عدو لک و لزوجک و قال للذریه ان الشیطان لکرم عدوفاخذوه و عدو و جمع واضح کردن
 ذکر این عداوت آمده متفق اند بر ضمیر جمع نه بر ضمیر تنه و اما ایه باط پس گاهی بلفظ جمع مذکور شده و گاهی بلفظ تنه و گاهی
 بلفظ افرا و کقولی فی سورة الاعراف قال اهبطوا منها و کذلک فی سورة قصص و این خطاب تنها ابلیس است و جای که بعضی
 جمع آمده مراد آنجا آدم و حوا ابلیس بر سه هستند زیرا که مراد قصه برایشان است و آنجا که شنی آمده مراد بدان آدم و حواست
 زیرا که با شرا کل و مقصود بر محصیت همین هر دو کس اند یا مراد آدم و ابلیس اند زیرا که این هر دو ابوالثقلین و اصل ذریت اند

جنت النعیمت مغفود آدم و در آن نشو و نما کرد و در ثواب است نه در عقیقت و امر و نهی دیگر آنکه در اسلام است مستطیع الاطلاق و در امتلا
 و امتحان آن که آدم در آنجا با غلظت ملائمتی گردیده دیگر آنکه داری است که هیچگاه در آن عیضیان خدا کرده نشود و آدم در آنجا عاصی رب خود گردیده
 دیگر آنکه از خوف و حزن نیست حال آنکه ابوبن در آنجا خبر جو از خوف و حزن حاصل شده معلوم است دیگر آنکه با نسل از اسلام است با آنکه ابوبن در آن از غفنه
 سلامت مانند نو نیزه و القار است و آدم را در آن استقرار است بهم نداده و در حق و عدلین بی آیه و با هم نه با هم صحن حال آنکه از خارج ابوبن
 از آنجا شده و فرمود لا یسم فیها نصب با آنکه آدم در آنجا بگریخت و از بزرگ جنت تن خود مستور کرد و این عین نصب و فرمود
 لا لغوفیها ولا تانیها حال آنکه لغو اثم البلیس در آنجا مسموع آدم شده و فرمود لا یسم فیها لغو و الکذاب و آدم دروغ
 البلیس گوش کرد و او تعالی جنت رسمی فرمود و یقع صدق با آنکه البلیس در روی بر کند بخود سوگند بخورد و فرمودانی جاعل
 فی الارض خلیفه و گفت جاعل فی الجنة الماوی و گفت ملائکه تجعل فیها من یفسد فیها و یفسد الدماء
 و محال است که این حال جنت الماوی باشد و از البلیس اخبار فرمود که وی آدم را گفت هل احلک علی شجرة المخلد
 صلتک لا یسله پس اگر آدم را در جنت خلعت و ملک لایسلی ساکن کرده بود چرا آدم را البلیس مذکور و گفت که چه قسم دلالت میکنی
 مرا بر چیزی که در آن قسم و بمن عطا شده است و او تعالی آدم را نزد اسکانش در جنت خبر نداده که وی در آن از غلظت نیست
 و اگر آدم میدانست که این جنت من در آن خلعت است هرگز میل بسفین البلیس و نفعش نمیکرد و لیکن چون بغیر از خلعت بود بر اطلاع او
 بر خلعت فریب خورد و نیز اگر آدم در جنت خلعت که در تقدس است و جز ظاهر در آنجا ساکن نمیشود و بی بود و این نجس نجس مذموم و جز
 انجانی توانست رسید تا بنجست و دو سوسه آدم چه رسد و نیز این موسسه در دل باشد یا در گوش بر هر دو تقدیر وصول
 لعین در دار المتقین صورت نمی تواند گرفت و نیز بعد از آنکه لعین مذکور را گفته باشند ابطضها فمأی کون الشان تنکب
 حیها ترقی او ایسهی جنت الماوی فوق سما را بعه به اندیشه بنظر وی و ابعد او و در و طر و بر و تو و سنگبارش ملائمت قائم است
 زیرا که اگر مخاطبت او با آدم و مقاسمت بران بکبر نیست پس تکبر چه باشد و توان گفت که موسوس در زمین و ابوبن بر آسمان
 بودند و موسسه از نیجا با نیجا رسید زیرا که اینجی غیر معقول است لغت و حسا و عرفا همچنین نتوان گفت که در بطن حیه درآمده و موسسه
 انداخت که این باطل تر از اول است زیرا که صعود او واجب باطما آنکه بجنت درآمده اگر چه در شکم مار باشد نمی تواند شد پس اگر
 گویند که در دلهای آدم و حوا درآمده و موسسه که همان محمد و قائم است و قرآن کریم صریح است در آنکه مخاطبت البلیس
 با آدم و حوا بکلام مشافیه بود و کما قال سبحانه کما کلمناکما هذه الشجرة و این دلیل است بر شایده وی این بر دو و بر ذلت و لیکن چون البلیس
 خارج از جنت و غیر ساکنی آن بود و حق تعالی فرمود الم اعلم انکما الشجرة و تقرع عن هذه الشجرة و چون البلیس طاعت این
 در ملک خلعت و کرد هم اشاره بلفظ حضور برای تقریب آورد و گفت ما کما کلمناکما هذه الشجرة و حق تعالی چون اراده این جزو
 فرمود هم اشاره بلفظ بعد آورد و گفت الم اعلم انکما الشجرة و کما کلمناکما هذه الشجرة و تقرع عن هذه الشجرة و حق تعالی فرموده
 للیه یصعد الیکم الطیب و یرسل الیکم النجس کما کلمناکما هذه الشجرة و تقرع عن هذه الشجرة و حق تعالی فرموده

پس در ذکر حال و مال ایشان عظمت و جبر است برای اولاد این هر دو و این هر دو قول درین محل یکی هستند و ضم این سخن
 اخیر در ایه طایفه برای آدم و بلیم است آن است که او تعالی چون ذکر مصیبت کرد افراد آدم فرمود بدو نوحه و گفت
 و عصى اذ ورد به فغوى ثوا اجتبا و به قتاب حلیه و هدی و قال اهبط منها جميعا و این ال است بزرگ
 محطاب با هبوط آدم و بلیم است که تزیین مصیبت برای او کرده و زوجه تعاد را داخل ماند زیرا که مقصود شریف آئین
 اخبار تعلیل است باجرای ابون هر دو که از شوم مصیبت و مخالفت امر بوده پس ذکر ابون هر دو بالغ است در حصول انیمین
 از ذکر ابون انس فقط و او تعالی از زوجه اخبار کرده که وی همراه آدم بخورد و اهباط و خروج آدم از جنت بسبب همین کلمه
 شده پس معلوم شد که حکم زوجه نیز همین است و انجام او همان انجام کار آدم گردیده پس تجرید عنایت بزرگ حال ابون تعلیل است
 از تجرید ذکر اب و ام انس و باجماع اهباط بعضکم لبعض عدد و ظاهر در جمع است و جل آن برائین در قوله تعالی اهباطا جائز نیست
 بغیر موجب و نیز لفظ جنت در جمیع مواضع معرفت بلام تفریق آمده کقول اسکندر انت و ذوات الجنة و نظایر و است
 این جنت که محمود و خالین و معروف باشد نزد ایشان مگر جنت خلده که رحمن و عده آن با عباد خود کرده گویا این نامها بر طبق
 بروی علم گردیده مثل المذنبه و النجم و البیت و الکتاب و نظائرش پس هر جا که این لفظ معرفت وارد شده منحرف بسوی جنت
 معصومه معلومه و قلوب مومنین خواهد بود و الا اول کقول تعالی جنتین من اعذاب و الثانی کقول و لولا اذ دخل جنته
 و الثالث کقول و انابلوا ناهو کما یلونا اصحاب الجنة و مروی است از ابو موسی اشعری که گفت ان ما سلمنا اخرج آدم من الجنة
 زوده من ثمار الجنة و علمه صنعة کل شیء فقام کم من ثمار الجنة غیر ان به تغییر و تکا لایعین بعد و این ال است بزرگ جنت آدم جنت
 ماوی بود و عن ابن عباس قال قال آدم یارب الم تخفی بیک قال بلی قال یارب الم سمع فی من روحک قال بلی قال یارب
 الم تسکنی جنتک قال بلی قال یارب الم تسبق رجعتک غضبک قال بلی قال ارایت ان تبت و صلحت ارجعی انت الی
 الجنة قال بلی قال فقول خلقی ادم من ربه کلمات قتاب حلیه رواه ابو المنهال عن سعید بن جریجه رضی الله عنه
 و له طرق عن ابن عباس و فی بعضهما کان آدم قال لربه اذعصاه رب ان اتابت و صلحت فقال لربه انی راجع الی الجنة
 و درینجا دلیل است بر آنکه او تعالی ضامن اعاده آدم بسوی جنت اول شده بشرط توبه و انابت آیین است بعض احتیاجات
 قائلین بآنکه جنت آدم همان جنت خلده بود و اما سیاق جمیع طائفه قائل بآنکه جنت آدم جنت خلده نیست بلکه جنتی بر زمین
 بود پس این است که او تعالی برلسان جبرئیل و جمیع انبیاء علیهم الصلوٰة و السلام اخبار کرده که دخول در جنت خلده
 روز قیامت خواهد بود و زمانه نرآمدن ندان نیامده و او تعالی آنرا البغفات متعده و مستوده و محال است که خدا چنانچه
 بصفتی وصف کند و باز آن شیء بغیر آن صفت باشد که جان موصوف شده بود پس منجمه صفات جنت که بعد برای
 اهل تقوی است یکی آنست که دار المقامه است هر که در روی در اید انجا مقیم شود و آدم همان جنت اقامت نکرد و دیگر آنکه

ما شاء الله ثم ايهبط منها وكان آدم بعد نفسه فاتاه ملك الموت فقال له آدم قد جئت قد كتب لي الف سنة قال بلى
 ولكنك جعلت لابنك داود ستين سنة ففجدت ذرية ونسب فستيت ذرية قال فمن يومئذ ام بالكتاب الشهود قال
 الترمذي هذا حديث حسن غريب من هذا الوجه وقدرى من غير وجه عن ابى هريرة افس اخبرني شريف صريح است در آنکه
 باری تعالی واصل و بی میرد مخلوق نشده بلکه آفریش او در دار افشاگر دیده و خدا تعالی برای این دار و سکنه او اجماع معلوم
 مقرر کرده و آدم را در آن سکونت بخشیده و نتوان گفت که چون آدم را حال عمر مقدر و اجل منتهی خود و نبودن از خاک بدین
 در حجت معلوم بود پس کذب بلیس چه معلوم نشد زیرا که خلقت مستلزم بقا و دوام نیست بلکه کثرت طویل است و نیز اگر بطریقی
 البلیس فریب خورده و عمر مقدر خود را فرافروش ساخت و نیز معلوم بلا نزاع است که او تعالی آدم را از تربت همین ارض
 آفریده و خبر داده که خلق او از سلاله من طین و از صلصال من حار سنون است و مراد بدان خاک خشک است که آواز
 یابوی او در گون شده باشد شتیق اصل اللحم ذات غیر و حار خاک سیاه را گویند که تغییر شده است و سنون یعنی مصوب است
 و این همه اطوار تباری است که بعد از اول است چنانکه خبر داده است از اطوار خلق ذریه که اول نطفه شود پس علقه پست
 مضغه و خبر نداده از رفع آدم از زمین با همان نه قبل خلق و نه بعد آن پس دلیل دال بر اصعاده ماده او و اصعاده و بعد خلق
 کجاست فمدا ما لا دلیل کم علیه و هو لازم من لوازم ما خبر الله تعالی به و نیز معلوم است که فوق سموات مکانی برای طین
 ارضی متغیر الرائحة که از تغییر متغیر شده موجود نیست بلکه جای بچرخاک همین زمین است که طایف تغییرات فاسده و تقلبات
 کاسه است و آنچه فوق افلاک است انجا هیچ تغییر و متن و فساد و استحاله لاحق نمی شود و این امری است که احدی از مذکرین
 در آن شک نمیکند و محمد قال الله تعالی و اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها اما ذمت السموات و الارض
 الا ما شاء ربک سماء غیر محن و در اینجا خبر داده که بت نطفه غیر فسد و است و چون اخبارات او سبحانه را جمیع کنند
 را گویند که وی آدم را از زمین آفرید و خلیفه ارض گردانید و البلیس را در جای سکونتش و سوسه کرد و بعد از آنکه از آسمان
 با متناع از سجده آدم علیه السلام بدر کرده شده بود و ملائکه افرود که من در زمین خلیفه سازنده ام و در داخله و از جز او
 و نقاب است بر امتحان و تکالیف نیست در وی لغو و نه تأخیر و نه کذاب و در آینده او بیرون رونده نیست و نه در بوس
 و خوف و حزن و نه در نوم و او تعالی آنرا بر کفران حرام ساخته و البلیس آن کفر و کفری است پس ازین مجموع آنچه صواب است
 نمایان میگردد یعنی اذ جمع ذلک بعضه الی بعض و فخر فی المنصف الذی رفع له علم الدلیل فشر الیه و بانفسه عقیق فی التقالید
 تبیین له الصواب و الله الموفق و اگر درین مسئله هیچ نباشد مگر همین قدر که حجت در تکلیف نیست و او تعالی ابوبن تکلیف
 کرد و نهی از اکمل شجره و این دلیل است بر آنکه آن جناب در تکلیف بود و کافی باشد و نه اینها بعضی اجتهاد به نه و الفرقة علی
 قولها و آری باین قول در جواب اصحاب قول اول چنین گفته اند که حجت بظن تمام نیست زیرا که این مسئله محتمل است
 جز باخبار رسول آنرا نتوان شناخت و او شما هر دو تلقی او از قرآن کریم کرده ایم نه از معقول و نه از فطرت پس منج

و در جنت نخله نوزده است بنس و اجماع مسلمین چه وی صلعم پسیده شد ایام اهل الجنة فی الجنة قال لا النوم اخرا الموت و النعم
 وفات و قرآن کریم هم بدان ناطق است و وفات تقلب حال است و دار السلام سالم از تقلب احوال باشد و نایم میت یا
 کمالیت است گویند حدیث مذکور موقوف است از روایت ابن ابی نجیح از مجاهد قال خلقت حواء من قصیری آدم و هو نائم و
 قال السدی سكن آدم الجنة و كان عیسی فیها و حشیا لیس زوج یسكن الیها فنام فومته فاستیغظ فاذا عند راسه امرأة قاعدة
 خلقها الله من ضلعه فاما انت قالت امرأة قال و لم خلقت قالت لتسكن الی و قال ابن سحی عن ابن عباس العقی علی آدم ستمه
 ثم اخذ ضلعاً من أضلاع من ثمع الا لیس و لام مكانه محاذ آدم نائم لم یسب من نومته حتی خلق الله من ضلعه تملك و جنة حواء فسوا امرأة
 یسكن الیها فلما کشف عنه ستمه و سب من نومته راها الی جنبه فقال محی و دمی و روحی فسكن الیها و سبت نزاع و در آنکه خالق تعالی
 خلق آدم و رارض کرد و در هیچ موضع ذکر نکرد که او را نقل کرده باشد بسوی آسمان بعد خلق و اگر این نقل می بود ذکرش اولی تر
 می شد زیرا که از عظم آیات و احوال نعم بر آدم است گویند معراج وی بود و بدن و روح از راض بسوی فوق سموات و این نقل از ابن
 باسان و اسکان او بالای سموات چه قسم می تواند بود که فرشتگان را ارشاد شده انی جاء علی فی الارض خلیفة پس بعد
 این ارشاد اسکان او در دار الخلد که هر که در وی دراید با نجاتا ابد بماند و هرگز از انجا بدر نرود یعنی چه قال تعالی و ما هو منها
 انصرحین بلکه درین مسئله ما را همین قدر بسند است که او تعالی البیس از سما و اسباط کرد و میکا از سجده آدم متعین شد چنان امر
 گویند ممکن نیست که خلاف آن واقع شود بعد آدم و دل جنت کرده شد زیرا که امر بسجود عقیب خلق آدم بغیر فضل بود
 پس اگر جنت بالای آسمانهای بود البیس را راه صعود بسوی او نباشد و حال آنکه از انجا اسباط کرده شده است و اما این
 تقدیر با که شما میکنید پس کلافاتی ظاهر پیش نیست مثل آنکه این صعود عارضی بوده صعود مستقر یا آنکه مایه او را برد یا آنکه در
 اجواف هر دو را مایه و سوسله از زمین باسمان پرواز کرد که این تعسف شدید و تحلف بعید است و خلاف قول است
 که در آن اعتبار این یار سجده کردن آدم علیه السلام از آسمان بیرون کرد و سداوت آدم در ته دل او نشست و چون آدم
 بحکم الهی ساکن جنت گشت رگ حسدش بجوش و خروش آمد و بکید و غرور خود ساعی در اخراج او از جنت گردید و الله سلم
 و نیز چون خدا تعالی آدم را آفرید و را با گایا نیک که زندگی او تا ابدی میست و برای بقا و دوام مخلوق نشده است چنانکه
 تریقه و سن خود را بوجه هر سه روایت کرده که گفت قال رسول الله صلعم لما خلق الله آدم و نفخ فی روحه طمس فقال
 الحمد لله ان الله فقال له ربیر حکم الله آدم اذ هم الی اولئک الملائکة الی ملائمتهم جلوس خلق السلام علیکم ثم رجع الی رب
 فقال رب انهم عینک و قیام بیک و بیهم فقال الله تعالی له ویداه مقبوضتان اختر یا شئت فقال اخترت بین ربی
 و ملائمتهم و ملائمتهم طمنا فافیما آدم و ذریته فقال یا رب ما هؤلاء قال هؤلاء ذریک فاذا کمل انسان مکتوب
 عمره من سبعة اذی ارجلهم قال یا رب ما هذا قال هذا انک ما وود و قد کتبت له عمر اربعین سنة قال یا رب زدنی
 عمراً قال ذاک الذي قد کتبت له قال ای رب قد جعلت له من عمری ستین سنة قال انت و ذاک قال نعم اسکن و عیته

عذاب بعض عصاة آمده مثل قاتل نفس و هم آنحضرت صلم آنرا بروی اطلاق کرده دیگر آنکه علم باقطع دنیا و محلی آخرت
جز بوجی معلوم نتوان کرد و آدم را بنوعی مقدم بود که بدان اعمقنی راجی دانست زیرا که استنباد او و ایادیسوی دمی و
انزال صحت بروی چنانکه در حدیث ابو ذرست بعد مباطیسوی ارض بود نص قرآن قال تعالی اهبطوا منها
فاما بابتدیکو منی هدگی فمن تبع هدا یی فلا یضل ولا یستقی و یحیی در سورة بقره است قلنا اهبطوا منها
جمعاً فاما یا تبذکون منی هدای الایه و اما ورود و نطق جنت معرفت بالا و انصرافش بسوی جنت خلد پس با وجودین
تقریف مراد بدان غیر جنت خلد هم بوده است قطعاً لقوله تعالی ان الله ناهم کما یلو ما یحب الی الجنة اذا قسموا الی صومعها
حصصین و نتوان گفت که اینجا سیاق دلالت میکند بر آنکه این جنت در ارض است زیرا که اول مذکور هم دلالت میکند
بر آنکه جنت آدم در زمین بود و اما در اصرار مالی موجبها اذ الایه تحویل دلالة الدلیل الصحیح و اما استدلال باثر ابوسوی شعری
پس در ان دلالت بر مضمون نامد بر قرآن نیست مگر تیره و داو ثمار جنت و این خوابان آن نیست که آن جنت جنت خلد
باشد و اما تغییر عدم تغییر لیل و نجات شد که ما جنت آدم را تغییر مثل تغییر ثمار این ارض عارضی میش جان آنکه در حدیث صحیح از حضرت
صلعم آمده که لولا بنو اسرائیل لم یخیر الله لای لم یخیر و لم یخیر و خود درین عالم طعام و شراب حضرت عزیر علیه السلام میخورد
سال با تغییر باقی ماند چنانکه خصوصیت قرآن کریم است و اما ضمان الهی با داده آدم بسوی جنت اولی بشرط توبه و انابت
پس بی شبهه یحییین است لیکن نتوان دانست که این ضمان تناول نمود بسوی همان جنت بعینهاست بلکه اگر اعادة دمی
بسوی جنت خلد فرماید ضمان خود را بر وجه تمام و فاکرده باشد و لفظ خود مستلزم رجوع بسوی غیر عین اولی یا زمان مکان
انویست نه نظیر او چنانکه شعب علی علیه السلام فرمود خود را فرمود ان عدنا فی ملک بعد از بخانا اعدنا و ما یکون لنا ان لغو
فیها الا ان یشاء الله ربنا و ظاهراً که بار دیگر ااده و طی دارد او تعالی عائد گردانیده بلکه بنفس و طی یا اساک با آنکه
ازینها غیر اول است و آنکه قائل اند با آنکه جنت آدم جنت خلد بود ازین احتجاج چنین جواب گفته اند که التوار و ذل
در جنت خلد بر روز شریعت است لیکن این دخول مطلق است یعنی استقرار و دوام و اما دخول عارض پس مثل زقیامت
هم واقع نمی تواند شد و آنحضرت شبیه حراق رحمت آمده و ارواح مؤمنین و شهدا در برزخ در جنت اند و این غیر آن
دخول است که روز قیامت خواهد بود آری دخول موقوف بر قیامت است و از کجا ثابت شد که مطلق دخول در
دنیا نمی باشد و باین وجه حاصل شد جواب برای دار المقامه و دار الخلد بودن آن جمیع و اما احتجاج بسائر وجوه و بنا
صفات آن جنت در جنت آدم یافته نمی شود از عری و صلب و ترن و لغو و لذت و غیره پس این همه حق است
انکارش نتوان کرد و لیکن این حال نزد دخول مؤمنین در وی خواهد بود و این منافاتی با جرای ابوبن ثعلبین بحسب حکایت
الکمی تعالی شانه نیست لیکن که نزد دخول مؤمنین کار و بار جنت باین انجام کشد که اخبار الله تعالی عن اهل ثنائی بین
اکامین و اما احتجاج بتکلیف آدم در آن جنت پس جوابش بدو بدست یکی آنکه اتمل جنت از او تکلیف بود و

دران مدلول کتاب و سنت است و از شما مطالب صاحب واحد یا تابع یا اثر صحیح چنانکه میسر میسر بر آنکه مراد بجهت آدم و حوا
 خلد است که وعده واثق برای موسیین کرده اند بعینها و اولی و ثانی خلد سببلا و قد و جد تا که من کلام سلف مایل
 علی خلاف و کمن چون جنت درین قصه مطلقا و روشده لند موافق افتاد و اطلاق و بعضا و صاف با نام ختی که در آن
 حق سبحانه و تعالی بآبندگان خود فرموده است و ازینجا او با هم بسیار بان رفته که این جنت همان جنت است بعینها و نه صورت
 اگر مراد شما از فطرت همین قدر است پس مفید هیچ شی نیست و اگر مراد آنست که او تعالی خلق را بران مخطوب ساخته چنانکه
 حسن عدل و قبح ظلم و جز آن از امر نظریه آفریده است پس این دعوی باطل است و آنرا در جوع بسوی فطرت خود علم این
 معنی را مثل علم بوجوب واجبات و استحکام تحمیلات نمی یابیم و اما استدلال بحدیث ابو هریره و قول آدم پس جزی نیست
 که دلالتش بر تاخر آدم است قبلا خطیه مقدمه از وی در دنیا و بودن آن خطیه سبب خروج از جنت است لا غیر چنانکه
 در لفظ دیگر آمده انی نیست عن اکل الشجرة فاکلت منها پس درین لفظ کجا دلالت است بر آنکه جنت آدم جنت خدا بود بطاعت
 یا بقتضی یا بالترام و همچنین در قول موسی مراحت بجهت خلد نیست و اما قول شما که خزینا الی بساتین من جنس النخلة الی فی الارض
 پس نام جنت اگر چه برین بساتین اطلاق می یابد لیکن در میان این جنان و جنت آدم علیه السلام عظم تفاوت است در جمیع اشیا
 که جز او تعالی کسی آنرا نمیداند و این بساتین نسبت بآن جنت حکم همین دارند و بیشتر آن هر دو در بودن بر زمین نافی تفاوت
 ما بینما نیست و لفظ جهنم اگر چه دال بر نزول از کان عالی بسوی مکان سفلی است اما دلالت بر نزول از سما بر ارض نمیکند
 و اینقدر را اگر چه نمی توان کرد زیرا که جنت آدم در اعلا ارض بود و جهنم با سفلی ارض واقع شد و گذشته که امر با بساطش
 آدم و حوا علیه السلام است پس اگر جنت آدم بر آسمان می بود هرگز با بساط اول نزول را از جنت نمی شد بر روی
 پس این آیه از ظاهر محج با بر شماست و تعسفات و تکلفات مقدمه از آن غیر معنی است و قوله تعالی و لکوفی الا ارض مستغنی
 دلالت نمیکند بر آنکه پیش ازین در زمین نبودند زیرا که ارض اسم جنس است و ایشان را اعلی و علییب و فضل و درج بود و تا آنکه
 جوع و حر و فطامی او را که ایشان نمیکرد پس از اینجا بسری می رسیدند که این اشیا در اینجا عارض حال ایشان گردید و حیات
 بموت ایشان و خروج از قبور در وی قدر شد و ختی که دران مکان آدم علیه السلام اتفاق افتاد بود و او را نصب و تعب
 و اذی بود و این ارض که بهبوط در وی دست بهم داد و تعب و اذی و انواع مکاره است و اما آنکه صفات جنت آدم در دنیا
 یافته نمیشود پس جلالت آنست که بی شبه آن صفات درین ارض موطا ایما موجود نیست و اینجا معلوم شد که دران
 سه زمین که از اینجا بهبوط واقع شد هم موجود نبود و کما ثبت پیشتر آدم علیه السلام در قول او بل ادلک علی شجرة الخلد با وجود
 علم بنفای دنیا بجهت آنست که خلود و اسم از دوام است زیرا که خلد در لغت کثرت طویل است و کثرت برشی بحسب حال او
 باشد و مستدرج خلد از است کبر و منه قولهم لا تانی الصنوبر و الخلد طول بقاها و نظیر او است در اطلاق لفظ قدیم برشی
 متقدم العبد اگر چه او را اول باشد قال تعالی کالعوجون القدیم و اقل قدیم و در تفسیر اطلاق خلود در زبان

درین باب توقف و سکونت است یا میل بسوی آنکه جنبت آدم بر زمین بود زیرا که این قول آنکه از قوت دارد اگر چه قول ثانی
 هم نازل از درجه است لال نیست و لهذا توقف اربع ماه و اعلم سوال پنجاه و ششم گویند مبطو آدم از جنت اول
 در سرزمین هند شد و از اینجا اولاد و ذریت او در اقالیم تنگکانه منتشر گردید و یا خجرت اصلی دارد یانه و از فضائل هند چنانچه
 در کتب اسلامیّه ثابت شده یا نه جواب از علی رضی الله عنه آمده خیر و ادنی الناس وادی مکه و واد نزل به آدم بارض الهند
 رواه السیوطی فی الدر المنثور از نجاشی و سرزمین هند نزول خلیفه اعلی بنینا و علیه الصلوٰه و السلام معلوم گردید و لهذا ستره
 میرآزاد بلگرامی در اختلافه نامیده اند و گفته اند اما اطلق احد قبلی هذا الاسم علیها و کانت مستحقة لفاعلی الله تعالی یا و اما ستره
 اثر مقارنت بقعه خاصه هند بارض بلدا بین است و از امارات این مقارنت نزول اندلزو صین یعنی آدم بسراندیپ نزل
 دیگر یعنی حوا بجده بود و آدم نام این کوه که بروی نازل شده جبل مقدس نهاده شیخ علی رومی در کتاب محاضره الاول و
 مسامره الاول و اخر نوشته اول موضع که در آن انجاریا بیع حکم شده برسان علم اول آدم ابو البشر هند است بعد حرم مکی و
 بار با پیاده باج کرده و بسوی حرم هجرت نموده پس دی اول مهاجرین است و هجرت از سنن انبیا است و ابن عباس گفت
 اهبط آدم بسراندیپ من الهند و اضاعه الیمینی علی الیسری و حوا بجده و من سراندیپ الی جده سبعایه فرسخ و امام زاهد در
 تفسیر خود و غزالی در بدایه الخلق نیز مبطو او در ارض هند بر کوه بود و حوا بجده از ارض جاز ذکر کرده اند و بقال الحسن و فی الجبلان
 و قتاده و عن ابن عباس اهبط آدم بالهند و حوا بجده فجاء فی طلبها حتی اتی جمعا فازدلفت الیه حوا فلذاک سمیت الموضع و اذله و جمعا
 فلذاک سمیت جمعا و عت اول ما اهبط آدم الی ارض الهند و فی لفظ بدجینی ارض بالهند در قاموس گفته و جنی با هم و با کسر
 و قدم در ارض خلق منها آدم علیه السلام او بی با حوا و گفته اند نام آن کوه که نزول آدم بروی بوده راهبون است و در جزیره
 از جزایر هند در مملکت سراندیپ بگانی که آنرا دجینی خوانند و بروی اثر قدم او است و بر قدم نواری درخشانده حافظ
 بصیرت طول قدم در صخره هفتاد و شش باشد باران هر روز می بارد و قدم را می شود یاد آدم ازین کوه تا ساحل بحر بیک گام رفت
 یا آنکه از اینجا تا آنجا دور و زده راه است و راهبون و بودهر و نام یک جبل است یا بمرو و وهور تبدیل هم در آن راه یافته یا کبی نعم
 و دیگر اخص است در انسان العیون زیاده کرده که فروه این جبل اقرب ذرات کوهستان ارض بسوی ساست و بگشت
 که با آدم آمده بود در اینجا منتشر شد اصل طیب هند از وی است و در مستطون افزوده که جبل سراندیپ از اعجاب جبال است
 طولش دو صد و شصت و چند میل و در وی او دید لباس است و از وی غود و طفل و دانه سگ و دانه بز و بادی برآید انتمی
 و کلات سراندیپ هم در هند و اند تعظیم این قدم میکنند و اگر ام زوارش نمایند سیوطی تخمین این عساکر از سلیمان اشج صا کتب
 اخبار در خبر طویل آورده که چون خضر و القرنین را نشان قدم آدم داری موضع جلوس و را پیمایش کرد و کینه و هشاد
 میل برآمد و نصد شجر از شک آدم انجار و دیده بود چون قایل بایل را یکشت آن انجار از شک شدند انتمی و قه بایل
 همبرین کوه واقع شد قاله الغزالی فی بدایه الخلق و ابن عباس گفته آدم در اندم بک بود بتغیر الطمه و جموست فواکه و مرارت

وقتی باشد که مومنان در وی درآیند روز قیامت و اما وقوع تکلیف در وی در و در دنیا پس دلیل بر امتناع آن البته نبوت
 و کیف که از آن حضرت صلعم ثابت شده که فرمود و قلت البجته البارحة فرایت امره توفی الی جنب قصر فعلت لمن انت الحدیث
 نیست منتفع که امروز قبل قیامت در وی کسی باشد که عمل میکند یا مردی پرستد و او را بلکه واقع همین است زیرا که الآن
 در وی کسی است که مومرا و امر رب خود دست و او را می پرستد برابرست که نامش تکلیف نهند یا نه وجه دیگر آنست که تکلیف
 در آن جنت با عالمی که مردم بدان در دنیا تکلیف بستند از صیام و صلوة و جهاد و نوحان نبود بلکه بجهاد اشجارش از یک شیخ خاص
 عینا یا نوعانی کرده بودند و وقوع انقدر در و از غله منتفع نیست چنانکه هر واحد در آنجا از قربت ابل غیر خود محجور علیه خواهد بود پس
 اگر مراد از نبودن او را تکلیف امتناع و وقوع امثال این احوال در وقتی از اوقات است پس خود دلیل بر آن نیست و اگر مراد
 انتفاء کالیف دنیا از وی است پس حق است و لیکن دال بر مطلوب شما نیست و اما استدلال بنوع آدم در جنت پس اگر
 نقل صحیح بدان ثابت شود مراد بنوعی نیز اهل او روز دخول غلوه خواهد بود حیث لایموتون و اما قبل از آن پس مسلم نیست
 و اما استدلال بقصه و سوسنه ابلیس برای آدم بعد از طرد و اخراج از آسمان پس از اقوی اوله و اظهر بلین صحت قول
 ماست و این همه تعسفات که از برای در آمدن او در جنت و صعود او بسوی سما بعد از طاعتی او را از آنجا کرده اند هیچ
 آنرا پسند نیکند و نیست منتفع که صعود کند بسوی آن صعود ماضی برای تمام ابتلا و امتحان که حق سبحانه و تعالی تقدیر کرده و
 اسبابش مقدر فرموده اگر چه آن مکان بقعه مستقروی نباشد چنانکه پیشتر بود و او تعالی از شیاطین اخبار کرده که آنها قبل
 مبعث رسول الله صلی الله علیه و آله ای آسمان بقا عندهم نمی نشستند و استماع وحی نمیدادند و این صعود دست تا آنجا و لیکن صعود ماضی
 که در جای صعود استقرار نیکرند پیش هیچ تنافی در میان این صعود و امر بهبوط نیست و نه آنکه تحمل مع قوله تعالی اهبطوا بعضکم
 لبعض عدو و اما احتجاج شما با حق تعالی آدم را بر مقدار اجل اطلاق بخشید و تقریر دلالت حدیث مذکور برین مدعا پس جایش
 آنست که اعلام خدا آدم را باین مرام مثنائی او خال آدم در جنت غلوه و سکانش در وی نیست و اخبار الهی با آنکه اخل و غیره
 و خارج نشود از وی پس این حال روز قیامت باشد و اما احتجاج با فریش آدم از زمین پس در آن خود شکلی نیست و لیکن از کجا
 ثابت شد که تکمیل خلق او در وی شده با آنکه بعضی آثار آمده ان الله سبحانه القاه علی باب الجنة اربعین صباحا فجعل ابلیس
 یطیف به و یقول الامر ما خلقت فلما راه اجوف علم انه خلق لای تاک فقال لان سلطت علیه لای لکنه و لن سلط علی الاعصینه مع
 ان قوله تعالی و صلوا هم الا سماء کلهم لای آخر الایة بدیل علی ان کان فی السماء معهم حیث ابنا هم تبارک الاسماء و الا نعم لم یزلوا
 کلهم الی الارض حین سمعوا منه ذک و اگر تکمیل خلق او در زمین هم شده باشد صعود او با آسمان برای امری که او تعالی تدبیر
 و تقدیرش کرده منتفع نیست باز عاده او بسوی زمین کرد و هیچ علیه السلام بر آسمان رفته و قبل قیامت بر زمین فرود آمد و در
 معراج آنحضرت صلعم با بدن و روح تافوق سموات رفتند و از اجواب القائلین با آنها جنته اعمده از عیم این است بیان این مسئله
 بر وجه بسط و وسط مستفاد از کتاب حاوی الارواح الی بلاد الافراح لفظ محمد بن ابی بکر القیم رضی الله عنه و احوط از سطح و سطوح

آب و خیار را برض در یافت کرد. فی الواقع شده است فانی المند فاذا ما بین مقتول گویند آدم ازین واقعه تسکین
 نهند و نکرد و قاتیل خواه خود قلیما را گرفته بسوی بدن از ارض زمین گزینست و از رقی از ابن عباس آورد که ایضا
 آدم در موضع بیت حرام بود و حجاج اسود فرود آمد و آدم را بگرفت و در حصار نازل شد و عظم گردید که بر و پس بارض بنه یا
 سه آمد و جمیع چنین گفته اند که اول میوه از بیت بارض بنه شد و میوه را ثانی از بیت موضع بیت حرام گردید علی حد قوله
 تعالی اهدطوا صراطی و انظر من شک ربی است و مکتبی کلمات و توبه آدم میزد و در بند بود و از جبهه ابن سکرین بیان
 الشیخ بافظ فعلی فی روایتی از نسبه الله به طبری گفته بعد سه سال که کرد و در شکر قولش بگرسیت از وی چنین
 و خط رسید که آدم از زنده آفاق می برنده است و اول قسم که بسوی حرم اتفاق افتاد از هند بود و اول زائر آدم
 سلیله نام است و طایفه حج آدم است و بنامند این سنه از جبهه البیعی و ابن عمر گفته ان الصادق الیهان حج
 از ابی شیبہ حج رواه ابن جریر در حدیث است مرفوعا شیخ آدم بن رضی الله عنه حاجا از جبهه الاصفهانی و ابن عباس
 و اسید طی و فی الباب عن ابن عباس و ابی شیبہ فی العظمه و ابن خزمیه مرفوعا و در روایت سعید بن منصور آمده
 و حج من بقية الانبياء علیه السلام و اول مرد و گونج کرد و یکبار نظر و شمس بقبره برای آدم است فنیقال
 و چون آدم از حرم کنی رجوع و اصل بند را برای قوطن پسندید طبری گفته فی نفسه تیا المند و قال الغزالی انطلق
 آدم من ارض المندالی مکتوبه و وجه حوا به فاست فانظر فالی المند و از اینجا بنیاس الفست آدم بارض هند و اختیار او بر
 اوطین میوان کرد و سعید بن جریج گفته ملق المند آدم من ارض اقال له و بنی ابن سعد فی الطبقات و سعید بن حمید
 و ابوبکر الشافعی فی الغیالیات و ابن مساکر و ابن لیل است بر آنکه خاک آدم مرتبه هند است و قبر آدم بر همان کوه است
 که نزولش بر وی بوده غزالی گفته قبیل دفن بکته فی حارابی قبیس و قبیل ملی ابو ذیالمند که کان حوته ثمة و طبری گفته قال
 بعضهم قبره و المند و قبیل بکته و ان حوامات بعد ستة فنهضت مع آدم بحببه کوی خلق و موت او بر دور هند مطابق
 حدیث تریه لشخص مرفعه است و اخذ میثاق هم بدینی بود این عباس گفته ایضا و بنی فنیس المند طره فاخرج کل نسمة من اهلها
 الی یوم القیامة ثم قال الست برکم قالوا بلی فیه من یمنی بک القلم ما هو کائن الی یوم القیامة اخرج ابن جریر و ابن المند و ابن
 دسل است بر آنکه ارض دینی روز میثاق بخور کافه انبیاء و مرسلین و یحیی و بوج و سایر صلحا را زدن آدم تا روز قیام
 مشرف گشت و طلوع آفتاب نبوت و نبیه و عظم رسالت او لا از افری هند بوده است زیرا که آدم علیه السلام اول نبیت
 و چون روز نبوت محمد رسول الله صلعم در صلب آدم بوده از وی با صلاب دیگر چند حج از سنه متقل شد ثابت گردید که
 مطلع نور محمدی و مبداء این فیض سردی هند است و غایت و منتی و نظم وجود و غرضی و مجلای او عرب و کنی بالهند شرف
 و فضلا و در کعب بن زبیر حدیث قال ان الرسول لنودیستصا به محمد من سیوف الله مسلما
 تجوهری گفته هند تیغ ساخته از آهن هند را گویند و این لطیفه از ابن خاظم میرزا از ابی لکرامی رح است گویند آبادان

[illegible]

بعضی محض در حدیث ابو موسیٰ شمری است مرفوعاً ان الله لما اخرج آدم من الجنة زوده من ثمار الجنة وعلقه منه كل شئ
 اخرجه الزهراء والطبرانی وابن ابی حاتم علی رومی در محاضره گفته اصول صنایع همه از آدم است که علم اول بود و فروع هر فن
 بحسب قوایل تا یوم قمر حادث می شود انتهی و نزول آلات حدید خاصه در یمن بوده مثل سندان و کلش و انبر گویم حرفت
 حدادی نعمتی سرگ و منتهی بزرگست کما قال تعالی و انزلنا الحديد فیه باس شدید و منافع للناس سپس
 مفهوم این آیه اولاد را راض یمن بوده ابن عباس گفته ثلاثه اشیا انزلت مع آدم لسان و الکلبتان و لوطه اخرجه ابن
 و ابن ابی حاتم و کلبتین را در فارسی انبر نامند و اخراج ابن عدی و ابن عساکر بسند ضعیف مرفوعاً مثله عن سلمان و ابن سعد
 در اثر طویل از ابن عباس بخوان آورده و در وی ذکر تکرار کرده و گفته و هو الذی فار بالهند بالعذاب ثم قال لم یجمع حرم
 لاحد من ولده الا لیوسف علیه السلام انتهی و نیز نزول طیب اولاد یمن بوده علی بن ابی طالب گفته الطیب یحی ارض
 الهند یطیها آدم فخلق شجر با من یسج الجنة اخرجه ابن جریر و الحاکم و صحیح و البیہقی فی البعث و عن عطاب بن ابی رباح قال یط
 آدم بارض الهند و معه اربعة احواد من الجنة و هی هذه التي تطیب بها الناس و انتج بذال بیت علی بقرة اخرجه سعید بن
 منصور و سدی گفته نزل بالهند بقیضه من ورق الجنة فبش بالهند فنبت شجر الطیب و سعودی در مروج الذهب گفته علیه
 انورق الذی خصفه من ورق الجنة فنبس و ذرة الريح فانتشر فی بلاد الهند فبقال و السد علم ان علة كون الطیب بارض
 الهند من ذلک الورق و لذلک نخت بالعود و القرفة و المسک و سائر الطیب و کذا کتب یسجل بالعت علیه
 البیاقیت و کان منه الماس و فی جزائر بحر اسبناج و فی قعره مغاٹس اللؤلؤ و انتی و غزالی در بر رنخ میسرات طیب
 هند و ورق جنت را قرار داده و عبد الله بن سلیمان در صفت هند گفته ترا بها الیافرا و مساوا بالانسانه و یطمانا اشهد
 و زخشری گفته الغنبر یؤین بزبحر سراندریب و علی رومی در محاضره آورده اول ما نهل العقاقیر اللطیفه کالعود و ان یخیل
 و غیرهما بالهند و شرف الدین ابن یونس در مختصر احیاء العلوم ذکر کرده که آدم مسح ثیور طیار که از ان نافع مسک شد
 و جابر بن عبد الله گفته هبط معه بالعجوة و الاترج و الموز اخرجه ابن ابی الدنیا و ابن المنذر و ابن عساکر و این دلیل است بر آنکه
 اصل همه فواکه ارض یمن است علی قاری در مرقات گفته روی ابن عساکر عن ابی سعید مرفوعاً خلقت النخلة و الارز و العنب
 من فضلة طینة آدم انتهی و چون طین آدم از ارض دجنی بود و از بقیعه او نخله آفریدند لند العجوة همراه آدم فرو داد و این
 عود از قبیل عودشی بسوی اصل و رجوع طاعن بسوی وطن باشد و در فتوحات مکب با بانی ثویل و احوال بقیعه طینت
 آدم منعقد کرده اولش در معرفت ارض مخلوق از طین اوست و هی ارض الحقیقه و ذکر بعض عجائب و غرائب این زمین
 نموده و ریح بن انس گفته همراه آدم شاخی از درخت جنت آمده که بر سرش تابخی از شجر بهشت بود و راه ابن ابی حاتم
 و ابن عمر گفته هر گس من شجر الجنة فخرسه بهار واه الطبرانی و ابن عباس گفته هبط آدم بثلاثین صنفاً من فاکهة الجنة
 اخر واه ابن ابی حاتم و ابن الوردی در خریده العجائب منی شلخ گفته و در هر شلخ اصناف ثمرات را نام برده

بلوکی المثلثین فی صفاوی در تفسیر خود زیر قول تعالی و ما تدری نفس بای اسرض قوت آورده ان ملک الموت
 جادالی سلیمان جعل نظری رجل من جلاسه فقال الرجل من هذا قال ملک الموت فقال کان یریدنی فمر الريح ان تعلمنی و
 بالهند فضل فقال ملک الموت کان دوام نظری الیه تعجبا منه اذ امرت ان اقبض روحه بالهند و هو عندک و این حکایت را
 مفسرین دیگر نیز آورده اند و شیخ عبدالحق دبلوی در جذب القلوب در ذکر وقایع سال دهم از هجرت نوشته که چون اهل بخارا
 مسلمان شده بمحض آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم آمدند فرمودن بولار کانم رجال الهند و در صحیح بخاری در حدیث
 ابن عمر بن کزانیاء ذکر عیسی و موسی آمده اما موسی فآدم جسیم سبطا کان من جلال الزط و رقاموس گفته الزط بالضم جمل من الهند
 سحر جت و مثله فی المغرب و زاد و الیهم نسب الثیاب الزطیة و ابوریحان محمد بن احمد بیرونی در قانون سودی گفته
 لو باور هو بدین الزط بین نهی چند راه به و بیا و در لوا مع النجوم نوشته الزط جمل من السودان من الهند و چنانکه در حدیث
 تشبیه جناب موسی و در روایت دیگر تشبیه قومی ازین بر جلال هند واقع شده همچنان در شعر کعب بن زهیر تشبیه حضرت
 اقدس نبوی بسیف منند و ارد گردیده و باین تشبیهات که بر درجه لاحق و ارفع از سابقه است این اقلیم را خطی از سعادت
 و برکت حاصل گردید میرآزاد در شمامه العنبر فیما و در فی الهند من سید البشر بعد بیان آثار و اخبار و اقوال مذکوره مبسوطا
 گفته که جمعی از اهل بخارا و سمرقند اعتراض کردند که هند ارض مغضوب است زیرا که حق تعالی آدم را در حالت غضب جنبت
 بر آورده درین سرزمین افکند پس جوایش آنست که حواری او تعالی بکده او بیاطا کرد و جده از ارض مکه است که شرف بقاع باشد
 و اگر امعان نظر بکار رود و کسی بپایه و در بین ملاحظه کند معلوم شود که سبب بیاطا آدم و جوا از جنبت بارض اگر چه در ظاهر
 اکل شجره یعنی عنماست اما در باطن چیزی دیگر است که آن اقتضای حضرت و احدیت برای تجلی شیوانات خود برضه وجود
 و اخراج آن تجلیات بمقتضی شود و باشد آری اگر آدم در بخارا قدم رنجه نمیفرمود این ویرانه را که آباد میکرد و دین همه بدائع و
 آثار و اطوار غریبه خاصه بنوع انسان را که ام نمایان می ساخت و همه بنی آدم هندی الاصل مستند زیرا که پدایشان آدم
 هندی بود و تا آخر تمر سکونت بند گزید و اولاد آورد و بعده چون آن اولاد بحد کثرت رسید از سرزمین هند با قالیسم
 پدایشان بنشیند گریز از تنهی و تنه از انعام و نعمت که در بخارا بود و بدین جهت بنی آدم با اتفاق اهل سیر و تواریخ ام و آثار صحابه و تابعین
 و بعضی اخبار مرفوعه ارض هند است و این ارض مخصوص است بخواص متقدمه الذکر و فضائل سبوقه الصد و همه آنچه از
 همراه آدم علیه السلام از جنبت آمده اول نزول و هبوط او بارض هند بوده و تمامی اشیای با قالیسم از فرغ اوست
 پس چنانکه ابو البشر علیه السلام آدم نوع انسان است همچنان اصول این اشیاء که با او آمده او آدم جنس این آبادات
 و نباتات است و مهمل خاتم الانبیاء و فرع افضل اول الانبیاء از تربت هند است و انعم با قلیل است گزینست از مشت
 فزون بوستان هندی آدم زمان از نعمت جنبت چنان گذشت و در جمیع آثار آمده دهستانی از حال اقلیم هند سرگردیدیم
 تفصیل ادیان اهل هند از انجا باید طلبید و بر زبان مبداء و تربت زوال ملکوت است و کتب و تفسیر ظاهر و باطن این

نهر کوفه است و نهر سرکوه چون نهر هند چون نهر قی نودی گفته سحان و حمان نهر چون و چون اندر قی نودی
 چون بود نهر خراسان است و گفته اند که چون نهر سند است و قریطی در اثر طویل از این عباس آورد که پنج نهر از جنت
 فردا آید و آن نهر چون را نهر هند گفته و بقوله تعالی و انزلنا من السماء ماء بقدر فاسکنا فی الارض بران
 استلال کرده و شجره انهار هند نهر عامود است و در سطر از صاحب تحفه الخراسان آورده نهر العامود بارض الهند علیه
 شجرة نابتة من جدید و قيل من نخاس تحتها عامود من نخاس النخ و لغت هند و قرآن کریم آمده سعید بن مسیح و تفسیر قوله تعالی
 طوبی اهل و حسن ماب گفته طوبی اسم البخته بالندیة اخراج ابن جریر و ابوشیخ و در قاموس گفته الطوبی البخته بالندیة
 و شیده گفته السندس رقیق الدیاج بالندیة و ذلک قوله تعالی سندس خضرون جعفر بن محمد بن امیه فی قوله تعالی ابلج
 ماء لقال الشری فی بلغة الهند اخراج ابوشیخ میرزا و گفته این آیه افصح آیات قرآنی است چنانکه علماء رضاحت
 بیان کرده اند پس وقوع لغت هند و کلام امی خصوصاً درین کریمه شریفه از عجائب است انتی گویم طوبی و سندس و
 هر چند بندی الاصل باشند اما میرزا از آن کسی آنرا باین معانی که مقصود قرآن است نمی شناسد بلکه معنی دیگر می یابند
 مگر بهر دو روز از یاد بنیان رفته باشد و نزد جمعی از اهل علم و افتاد اول عجی معرب و ثالث عربی فاص است فست امل
 قتاده گفته باز کرده اند که زمین است و چهار هزار فرسخ است از انجلمان هند و از ده هزار فرسخ باشد و چنین است
 هزار و غریب سده هزار و غریب یک هزار اخراج ابن ابی حاتم و عبد الله بن عمرو بن العاص گفته دنیا بر صورت پرنده است جناب امیر
 او سند است و پس سند هند اخراج ابوشیخ و ابن ابی حاتم و عکبر گفته السلوی طبرستان بالندیة الکبر من العصفور ذکره الخراسانی
 فی برد اخلاق فی ذکر موسی علیه السلام و ابن مالک گفته در هند در آمد و دیده تیره میل بنون یا تا رسیدیم دخی بزرگ و در هر
 شمر او چون لوز باشد چون آنرا بشکنند برگ سبز چسبیده از جوف ثمر برآید و در وی بسخری لا اله الا الله محمد رسول الله
 نوشته باشد اهل هند بدان تبرک جویند و استسقا نمایند گاه القاضی ابو البقاء فی منسکة گوید این حال اگر چه از قدرت ذو الجلال
 مستبعد و محال است اما اگر چنین شجره و ثمر در هند می بود بوجه غایت شدید خبرش بمحمد قوازی رسید و حسن گفته سلیمان
 علیه السلام که صبح و شام راه یکا هم می میکرد و نیتوت کابل می نمود اخراج عبد الرزاق و ابن ابی شیبة و عبد بن حمید بن المنذر
 و ابن ابی حاتم گویم کابل بر نخ است میان هند و خراسان و بعضی من اودا خل حکمت هند اند بلکه خود کابل بحر هند
 پس ورود سلیمان علیه السلام در هند یافته شد و بتند از ارض مذکوره در کریمه و سلیمان الریح فخری باهره الی
 آدم منقذ الریح التي بالکنافها گریه و در حدیث ابو هریره نزد احمد و عده نبوی بغزوه هند و عزیت شهداء او آمده و همچنین
 نموده و ربیع بن انس گفته حبید از ثوبان مولی رسول الله صلواته وایت کرده اند که فرمود عصابتان من امتی احرزها الله تعالی
 و ابن عمر گفته هر غرس من شجر البخته فخر بنیه نکلون مع عیسی بن مریم و کلام بنی احادیث در کتاب صحیح الکرامه فی آنرا القیامه
 اخبروا ابن ابی حاتم و ابن الوردی در خریده فی اشرط الساعه ذکر حمدی آورده و بحث بعثت الی الهند ففتح یونی

و رسل نیز میسر شد حال آنکه محو بابت و خوب نیست زیرا که ایشان معصوم اند و است لانه برای ایشان بگویم چه این محمد
و جاست یکی آنکه اقامت دلیل کردیم بر عموم انجمنی که هر مصیبت که بهر انسان میرسد بسبب کسب یا دین یعنی در توبه میرسد
حکما تقدم و انبیا علیهم السلام اگر چه معصوم اند کبار اند اما صد و صغائر از ایشان جائز است پس جائز باشد که انجمن ایشان
رسیده به سبب از صغائر باشد فان تعالی تخطب الی رسول الله علیه و سلم و ما اصابك من سيئة فمن نغفها
و این تکفیر که بیلاحا حاصل شده برای همان صغائر باشد نزد کسی که مغفرت کبار را منحصر بر توبه میکند پس انبیا و غیر هم درین امر
برابر اند و بنا بر غلطت مقامات خود معاقب می شوند بر آنچه غیرشان بران معاقب نمیگرد و کما قیل حسنت الابرار سیئات
المقربین و نگاه باشد که بر ترک اولی معاقب شوند و خوان چه مقام محبت و قرب ایشان غیر مقام غیر ایشان است و هرگز امر
کتاب تفسیر و قصص انبیا علیهم السلام کند ازین جنس شئی کثیر را بشناسد بای یونس القمه کرد و از مدح صین نشد مگر بسبب
مغاضبت بر قوم خود و خروج از میان آنها بغیر خدا حکما ذکر الله تعالی و همچنین در ذکر اصابت یعقوب بفرق یوسف
باطول حزن گفته اند که گوسفندی فروخته کرده بود اما ایمان همسایه خود را دعوت نکرد پس مبتلا باین مفارقت شد و در حدیث
آمده ما من نبی الا عصی او هم الایحی بن ذکر یا و اول تعالی عتاب فرمود بر نوح علیه السلام بقوله انی اعطاک ان تلک ان
من ابج اهلین بر سوال کردن او چیزی را که بدان علم نداشت و لهذا استعاذه کرد و گفت انی اعوذ بک ان اساکک لیس
لی یعلم و الا تغفر لی و ترجمنی اکنون من ان خاسرین و بنی اباب و اسح من ماس کتاب الله العزیز و ما فیہ من قصص الرسل علیهم
الصلوة و السلام و سباب ما اصحابهم عرفت ذلک و فی السنة المطهرة من ذلک شئی کثیر طیب کما فی حدیث الشفاعة ان کل
رسول من ایمان الرسل یدکر ذنباً من عن الشفاعة للعباد و یخاف ان لا تقبل و لنعم ما قیل **س** اذا خاف الغلیل و خاف
عیسی و آدم و اکلیم و خاف نوح و لم یستغفروا لخلق طراه فی الااخاف و لا النوح و مع انهم قد غفرت ذنوبهم لکنه لقی
علیهم انکسار ای ما من الرب تعالی کما قیل **س** قلت لی ذنب فاحیلتی و بائی و چه التلقاهم و آواز غیبا شاخته باشی که صد
سوال عافیت از خدا بقول صلعم اعوذ بک من الهم و الحزن و اعوذ بک من العجز و کسل و اعوذ بک من غلبة الدین و قهر
الرجال و اعوذ بک من الهم و التردی و من العرق و المحرق و المعز و الماثم از زمین قبیل و وادی ست و اگر گویند که صغائر
مفرا اند با جنتاب کبار حکما قال تعالی ان تجنبوا کباراً صغائرهم عنده تکفر عنکم سیئاتکم الایة و کبار بر انبیا جائز
نیست پس صغائر ایشان قطعاً مکفر باشد بنا بر عدم صدور کبار از آنها پس اسقام و امثال آن تکفیر کدام چیزی می کنند
گوئیم این سوال را بر حدیث جمعة الی الجمعة و رمضان الی رمضان لغارات ما بینهما ما جتنبت الکبار و ارد کرده اند زیرا که در تکفیر
این طاعات برای صغائر اجتناب از کبار شرط کرده اند و اجتنابش بی هیچ صغیره را باقی نمیگذارد پس باین طاعات
مکفیر کدام شئی میشود و آجوبه محققین ازین ابراد مضطرب گشته چنانکه حافظان حجر جبرج در فتح الباری در ابواب موقیت
صلوة نقل آن نموده و لکن لم یات باشتفی و حق آنست که شایع صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم خبر داده که این

بنابر چه حجت باید لرست بفعل الله ما يشاء و يحكم ما يريد تا آنکه معی از اهل علم قوی بدار الحرج بودش و کلام
 تا انجام کار چه شدنی است و اندک هم سوال بپایه و هشتم استعاذه از بدم و تردی و از غرق و حرق با آنکه بعضی اینها
 شهادت است و شهادت مطلوب است بنابر اجر که در دست چه قسم جائز شده و همچنین سوال عافیت با وجود احوال در
 استقامت گویا سوال عدم اجر است بلکه استعاذه از همه شر و رنج آنکه مافات از نوب اند بهین حال دارد بلکه استعاذه آنحضرت صلی
 از سببی استقام و مصرع با آنکه مصروعه را فرمود صبر کنی و ترا جنت است و استعاذه از قهر جلال که یکی از ان قتل فی سبیل الله
 و آن افضل انواع بر و مطلوب لد تعالی میباشد نیز از همین جنس است جواب بدم و تردی و غرق و جز آن از استقام و فقر
 که آنحضرت صلیم از وی تنوذر فرموده و گفته که اگر فقران کیون کفر و جمله شر و رنجیو بی شبه شر و رنج و نفوس بشری بخت
 و طبع از آن نافر باشند و قسم بدن و قلت ذات ید و غلبه عدو و از روی لغت و کتاب و سنت شر و رنج کا قال الله اولما
 اصابتکم مصیبة قد اصبتم صلیها پس قهر و غلبه کفار و اعدا را مصیبت نامید و نفوس فرزند از مصائب بفرست
 طالب سلامت است از آن بلکه از تمنی تقارعد و با آنکه در لقای او شهادت موجب جنت است نمی آمده و چون مقرر شد که
 این شر و رنج و غم هستند طبعاً اگر چه تقصیر خیر کثیر باشد شرعاً پس توان دریافت که جمله مصائب نیا سبب اند از نوب
 بنص اطلاق و اما اصابت که من و عیبیه فیهما کسبت اید یکو و این قسم آیات که میات در غمی زائد بر یکصد آیه باشد
 و همچنین احادیث جمعه در آن وارد مثل ما صید بر تلج را لا یرک التمسح و لا ادال الله الکفار علی المؤمنین الا بذنوبهم و چون
 بر مصیبت و آفت از نوب آمد پیراسته و اما مصائب در حقیقت استعاذه از هباب آنهاست که عاصی باشند و این
 مصائب اگر چه تقصیر تکفیر ذنوب و نیل درجات اند لیکن نیل آن بحد حصول میده دست بهم نمید بلکه بصبر و ثبات و یقین
 و اخلاص نیت و کسر مردم اند که موفقی باین امر میشوند پس استعاذه از مصائب خشیت است از عدم تلقی آن آفات و پناه
 بر وجهی که محصل اجر و کفر و زرا باشد گویند مردی از صلوات این بیت بخواند و بجا شستنی هوا که احتیاجی نماند
 تا گمان بجز بول بتلی شد و فیصل الصبر و دل تنگ گردیده و در کتاب صبیان می آمد و میگفت ادعوا لعلم الکذاب و مراعات
 کتب حدیث آمده که آنحضرت صلیم مردی را دید که در ضعف و ناتوانی مبلغ عظیم رسیده از سببش پرسید گفت سوال کردم
 از خدا که تعجیل کند برای من در دنیا هر چه تقدیر کرده باشد از بلاد آخرت فرمود آنکه لا تطیق ذلک و لکن سل الله العافیه
 پس استعاذه موجب بسوی سبب اول است که سیئات هستند و این سیئات سباب مصائب اند و موجب بسوی سبب ثانی است
 که استقام و ادوار هستند تا تلقی او بر خلاف چیزی که برای وی ابقا و اجر نماید نکند نیست موجب بسوی سبب ثالث که آن
 ثواب است زیرا که وی سبب از مصائب سبب از ثواب است پس مصائب سبب اند برای ثواب و سبب اند از نوب
 و ازین باب است سوال عافیت با وجود زرد و احوال در استقام با آنکه عافیت بقوت استعاذه از تمام است حال آنکه ایجاب
 شده که بعضی ذنوب چنان هستند که جز به قوت دیگر شای تکفیر آن نمیکند اگر گویند که استقام و غیره اشیا استعاذه منها با نبیاء

که برای رفع درجات اندیش وجه توفیق میان هر دو چنین است که اجور بر صبر و احتساب است و تکفیر برای اذای لایق
بعید در بدن و قلب وی نگارشد الهیة قول تعالی انما یوفی الصابرین اجرهم بغير حساب و در اینجا تقصید
اجور مصائب بصبر است و قال تعالی والذین اذا اصابهم مصیبة قالوا ان الله وانا الیه راجعون و الله
علیه صلوات من در بصر و رحمة یعنی بسبب قول ایشان که ناشی از صبر بر مصیبت است و لهذا اجور مصائب
فراوان گردید و صبر و احتساب گویا همچو شرط است در نیل اجور و بهذا تم ما اجاب به بدر الله المشرکین محمد بن اسماعیل
البیہقی قدس سره و بزیادگی گویم در اینجا باید دانست که قائلی برای تکفیر کبار بغیر توبه معروف و معلوم نیست لیکن عادی
که در آنها ذکر اجور مصائب آمده قاضی اند با کلمه مصائب مکفر هر ذنب و گناه هستند نه انما یراجع الی وجه الارض
و لیس علیہ خطیئة و حمل این حدیث بر صغائر لا غیر را بعید است بلکه خود مجیب موصوف روح بعد مرور عوام و معنی ایام مقرر گردید
بر آنکه آنها مکفرا ند بغیر توبه به نه امر و ادله آن در ذیل ابکات مسدده بمقبلی ذکر نموده و اخراج ابو داود من حدیث و ثلثه
قال اشار رسول الله صلعم فی صاحب لنا قد استوجب یعنی النار بالقتل فقال اعتقوا عنه رقبة یعتق الله کل عضو منها حصوا
من النار و اخرجه ایضا احمد و النسائی و ابن حبان و الحاکم من حدیثه و اخراج احمد و الطبرانی و الضیاء المقدسی من حدیث
ابن الزبیر ان رجلا حلفت بالله الذی لا اله الا هو کاذبا فغفر له و اخرجه ابو داود و بلفظ اطول منه و انه حلفت بالذی لا اله الا
هو ما فعلت و لکن الله تعالی قد غفر لک باخلاص قول لا اله الا الله و حدیث یکون لاصحابی زلته یغفر الله لهم لسان بقیتهم
اخرجه ابن عساکر عن محمد بن یحیی عن یاسیر مرقوعا و اخرجه ایضا نعیم بن حماد عن زید بن ابی حنیب مرسل بلفظ لکون من استغفرت
فغفرت الله لهم لسان بقیتهم معی ان اقتدی بهم قوم من بعدکم کبیر الله فی نار جهنم و وجه دلالت آنست که این عادی
وال اندر آنکه این کبیره مقابل کرده شده است بعل مخصوص و کافی است در تکفیر وی و دیگر بسیار ادله بر نیغی هستند فغفرت
کلام المقبلی فی تتمه العلم الشارح و الله صلعم بالصواب سوال پنجاه و نهم مراد بدو کد در آید کریمه در صدر اول و بقول
ابن عمر در سلم که فرمود آنحضرت صلعم وقت الظفر از ازل الشمس و کان ظل الرجل کطولہ الم حفص وقت العصر صیبت
و امر درین آیه مخصوص بعض فصول سنه است یا عام و تقدیر در عمد سادات حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم معتبر بود یا آنکه
نیست سبیل نبوی معرفت زوال لا بمعرفت علم نجوم و این بدعت در دین است یا تکمیل شریع مبین و صحابه عبا
اوقات باقدام و اصابع و شعرات میکردند یا اعتماد بر زوال شمس که امر متعبد به است یا آنکه سیاحت است می نمودند یا چون
او تعالی سبحانه رسول خود محمد صلعم را بغرض بیان تنزیل برای مردم فرستاده و چیزی را واجب کرده که تعلق باوقات دارد
در ایام و مشهور و سنوات پس اول یعنی در ایام نماز پنجگانه در پنج وقت است و چون این نماز در شب سرافرض گردید
جبرئیل علیه السلام برای تعیین اوقاتش فرود آمد و تا دور زد برابریه نماز با رسول خدا صلعم بگذارد پس نظر کرد که در وقت
نماز پیشین خوانند بعد دو کد شمس را که در وقت بعد زوال او از کعبه معلوم و تبیین آنحضرت را بمقدار شرک نعل که دال بر واد است

طاعات مکفرات اند و اجتناب کبار هم مکفرت پس اگر از این فاعل طاعات اجتناب کبار نیز واقع شد و از نزد خدا
 عز اسمه و مکفر فرجام گردید یکی فعل طاعات بشروط و طاعت دوم اجتناب از کبار پس از تعالی بهر مکفر که خواهد تکفیر صغائر و کند
 و اجر آن مکفر و بطور توفیر باقی ماند پس همچنان در اینجا برای رسول علیهم السلام چند مکفرات مجتمع گردیدند مثل اجتناب از کبار
 و ایمنان بطاعات و اصحاب استقام و بخواند این هر مکفر که از اینها تکفیر بعمل آید اجر آن دیگر باقی و موفور ماند و چیزی مکفر آن
 نباشد و این حکم در غیر انبیاء علیهم السلام از کسانیکه مجتنب کبار و آتی بطاعات و مصاب استقام اند مثل انبیا و مریدان که
 ثابت شده که ان اتمی تحت الخطایا و ان الاستقام لا تزال بالعبد حتی تدعی شی علی نظر الارض و یس علی خطیته و مراد اینها
 صغائر اند زیرا که کبار از توبه مکفر نیست کما تقر فی محله و از اینجا ثابت شد که دعا و استعاذه انبیا و رسول مثل سایر است
 جواب دیگر آنست که این عموم مخصوص با نبیاء علیهم السلام است و بر آنچه باو شان رسیده سبب از کسب یدعی شان نیست
 بنا بر تقر عصمت شان و در وقت دعا و استعاذه ایشان مثل دو امرست یکی آنکه عصمت ایشان را رفع خوف موقع
 از توبه خشیت از او تعالی نیست کما خبر نمیدانند بلکه با خود نمیشد و اشتباه و القابل و هر که علم و اعرف باشد بخدا و خوف
 خلق باشد از او تعالی و انداخته است خوف خلق بود تا آنکه بزرگ تر شود و بگذرد بلکه از عالمه اخبار فرموده که انحصار حیاقون
 در محرم فوق خصوص بلکه او تعالی خشیت را بر ملا مقصور فرموده و گفته انما یخشى الله من عباده العلماء و اینها
 دریافت باشی که خوف ایشان از خدا با وجود علم بعد از او سبحانه و تعالی خوف از وقوع و خلاف مضایات او است و چون گفتند
 شدند این خوف مصدر دعا و منشا استعاذه ایشان گردید و این دعا و همچو دعا غیر ایشان است از سبب ظاهر و بوی جان و
 توجیه و بسوی اسباب رواست و چه دیگر آنکه اگر فرض کنیم که عصمت تقصی عدم سوال سبب است از مکروهات و استعاذه
 از وقوع و مخافات است او میوه و اقوآت که از ایشان صادر شده تعبدات باشد است بدان تمهیدی گردد و اگر بپایان
 طالب حقیقت دعوی نیستند و این تعبد مثل سوال ایشان از معلوم یقینی کائن باشد مثل رب احکم بالحق و رب فلا
 یجلی فی القوم الظالمین و احتمال دیگر آنست که دعا و استعاذه ایشان برای خدا را در قیام در استقام و بخوان باشد
 زیرا که بسبب این استقام نقصان در طاعات و عدم صبر بر بیایات دست بهم سپرد و شک نیست که با وجود استقام این
 از قیام بفرایض خدا ناتوان و کم طاقت میشود اگر چه در احادیث آمده که یسبب بعد از امراض او سافر مثل ما کان محمدیاً
 میقام کن التذام من یحرم رب خود و فعل طاعات او چیز نیست که استعاذه از وفات او می توان کرد و اگر چه او را مرد
 بر این فعل حاصل شود و کما ثبت مرفوعاً جعلت قره عینی فی الصلوة اگر گویند که این همه منی بران است که نیست حساب
 مگر بر این تکفیر از توبه و بی شبهه حدیث بدان طایفه از کتب و احادیث و دیگر این هم آمده که حساب برای رفع درجات
 و نبل اجور اند کما ورد آنکه لتوکل یا رسول الله کما توکل ربك قال اهل قبل ذکاب لان کما جری قال جلی بند
 معناه گویند شک نیست که حساب بدان و اولاد مکفرات اند و لهذا مخصوص می شوند بدان امثل فالمثل و این نیز آمده

واقعت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دیناً اتفاق افتاده و تمامی اهل بیت و اصحاب وی رضی الله
 عنهم همین معرفت بودند و هرگز منازل زیادت و نقصان نمی شناختند و نه آنچه متاخران آنرا میزان قرار داده اند مستند
 و نه چیزی را از این امور که تکلیف موقت بران دانست معلوم داشتند بلکه این توقیت در ایام و شهر و سنوات بحسب
 منازل قمریه بدعت است اتفاق است عالمی از علمای دنیائی تواند که دعوی بودن او در آن عصر بکثرت اثر یا ضعف
 را شنیدند نماید بلکه احداث بحث و ضلالت صرف و بدعت تخصیص و شاید که ظهورش در عهد مامون نزد احوال کتب ظاهر
 و تعریب آن بوده و بخلافش یکی علم منطق و نجوم است و این علم کیمیت که حق تعالی در حق شان فرموده فلما جلقوه رسلنا
 بالبینات فخرجوا بما عندهم من العلم پس اقل احوال مقررین بر حساب منازل آنست که ایشان مبتدع هستند
 و هر بدعت ضلالت است و این بدعت در جرین شریفین زاد شرفها خیلی عظیم گشته تا آنکه در کتب کبریا بر این طاعت تاکید
 و او شان را در وی انواع مؤلفات است مثل ربیع مجیب و نحو آن که در آن میکنند و بخوانند و بران معتد بوده اند
 یا آنکه این علم از آن قبیل است که درباره آن رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده علم لا یفیع و جهل لا یضر و در واقع از علوم اهل کتاب است
 زیرا که دوران اعیان دشان و نحو آن بر حساب شمس میرود و شاید که دخل او بر سلمانان از علم یونان و اهل کتاب بوده
 و آنکه نسائی و ابوداؤد از حدیث ابن مسعود روایت کرده اند که کان قد صلوة رسول الله صلی الله علیه و آله فی الصیف ثلثة اقسام
 الی خمسة اقسام و فی الشاخصه اقسام الی سبعة اقسام پس این اثر مقدوح فرست زیرا که از روایت عب بن حنیف کوفی
 از ابی مالک سعد بن طارق از کنیزین مدرک از اسود آمده و در عبد و شیخ او سعد خلاف است در میزان الاعتدال
 در ترجمه سعد گفته و ثقه احمد و ابن حنین و قال العقیلی لا یتابع علی حدیثه فی القبول و در ترجمه عبید گفته و قد ضعف عبید بن
 حدیث تقدیر صلوة رسول الله صلی الله علیه و آله بالاقسام فی الشاخصه و تصحیح از عاف بن حجر رحم و تلخیص است که بر لفظ
 و سند این حدیث کلام نکرده چنان بگذشت و آنکه ابن الحنفی المالکی در کتاب القیس فی شرح موطا مالک بن انس
 حل آن برابر آورده و ترجمه سیوطی پس سید محمد بن سعید امیر رحم در یو اقیست فی المواقیت با بطلان آن پرداخته و عدم
 صحت محل بران بیان ساخته فیرجع الیه آری در ایام تابستان تا ثانی در ظهر سخن است تا آنکه گمان شود که اگر آفتاب در کعبه
 سما بود الآن زوال پذیرفته زیرا که انیمینی بحسب مشاهد مدرک میگردد و اگر از طرف جهت جنوب باشد چه سایه اش
 در جهت شرقی بسیار زائد میشود لیکن ندان حد که اندازه اش با کدام کنند طایفه آنکه نظر و امارات محصله نظر بر او
 نمایند و اهل اقسام جزین دیگر پنج نیست و احدی مخاطب بطن غیر خود بلکه بطن نفس خود هم نبوده است و آنکه بران
 مخاطب بلکه مکلف است صراح کتاب عزیز و سنت طهره است پس بس که با وجود او هیچ سخن و کتاب را واقعی اعتبار
 و در برابرش کدام رای و اجتهاد اگر می یازاری نیست و نعم با قیل مع اصبح لنجوم تبیل و ام مع الشمس للظلام ضیاء
 و بعد از آن جواب و لو بسط السائل فی السؤال لبسطنا الکلام فی هذا المقال و فی هذا الکفایة ایضاً لمن جعل الله من العلم

و عصر را که در فاریش نماز دیگر مانند نزد مصیطی شی یک مثل او و بقدر شرک بخواند و متعرب را که در فارسی نماز شامش
گویند نزد غروب قرص شمس بگذارد و عشار را که در فارسی نماز ختن خوانند نزد غیبوت شفق بجا آورد و فجر را که نماز بادش
نماند نزد تبیین منو و فجر و افق مودی ساخت و روز دوم ظهر را در وقت عصر روز اول و عصر را نزد مصیورت ظل دو
مثل و متعرب را در همان وقت او بر و زاول که سقوط قرص شمس باشد و عشار را در اول لیلث اول از شب و فجر را قبل
طلوع آفتاب بگذارد و گفت میان این هر دو وقت وقت است برای تو و است تو پس این دلیل است بر آنکه هر وقت
نماز را یکی اول و یکی آخر است مگر مغرب که او را همین یک وقت است لا غیر و لیکن در غیر اوزار و آیات صحیح ثابت شده
که اول و قش غروب شمس و آخر و قش غروب شفق است و این زیادتی است که حق سبحانه و تعالی بعد تو قیت جبرئیل علیه السلام
بدان تفضل و عنایت فرموده و اما ثانی یعنی در شهر پس و تعالی صوم رمضان فرض گردانیده و تعلیق او با ماه کرده و بر زبان
رسول خود صلعم وقت دخول و خروج او آشکارا ساخته چنانکه باید و همچنین حج را با ماه آوخته و فرموده الحج اشهر و صلوات
و همچنین غالب زکوات نقدیه و اموال تجارت را بدان معلق نموده و چون عباد خود را بدان تکلیف داده اوقات
این تکالیف موجب هم بر وجهی تعیین کرده که هر عالم و جابل و قروی و بدوی و حرو و عبود و ذکرو انثی آنرا یکسان میشناسد
بلا تفاوت فاشترک فیه بولا علی حد سواء پس وقت نماز با مدلول و صفت منتشر است و آنحضرت صلعم آنرا با شفی بیان
و اضع ساخته و گفته که طالع می شود فجر معتز در افق نیست فجر آنکه بیاض او همچو دم گرگ نمایان می شود و این چیزی است
که ابصار صغار و کبار یکسان آنرا در آن میکنند و حق تعالی فرموده حتی یببین لکم الخیط الابیض من الخیط
الاسود من الخیط پس لفظ تفضل مفید آنست که نیست کافی درین امر مگر تبیین واضح یعنی ظاهر شود اندک اندک
تا آنکه آشکارا گردد و چه نام نمی شود تبیین و ظهور او مگر بعد کمال ظهور زیرا که اول تابش منو، طالع میگردد پس زنب سر جان
و آن فجر کاذب است پست آشکارا میشود و نور صباح که بقدرت خالق الاصلح نمایان گشته و لهند اشاعه گرفته و اوزق
الصبح مید و قبل ابریه و اول الخیث قطره شیکب و برای نماز ظهر و اذان شمس مقرر کرده و آنرا انضار عبادی سوی جهت شرق بیان فرموده
و این را هر ذی بعین می شناسد و وقت نماز عصر صیورت ظل یک مثل و آخرش و مثل حی صیخته و برای مغرب سقوط قرص برای شام
غروب شفق مقرر نموده و این علامات آن اوقات است و معلوم اول آن برای است جبرئیل علیه السلام و حکم نانی آن محمد رسول الله صلعم است و تکلیف
شهری تعلیق معرفت آنست رب سوره و انما و خروجا با احوال عدت سی یوم فرموده فعل فی الاکان و اضع من هذا البیان
و تکلیف سوره رب عدد و استمر داشته و فرموده ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا و در کتاب کریم که برای هدایت
گفته تا نازل شده است گفته که آنرا مقدر بنا نزل ساخته است بلکه ایشان را بر رویت الهی حواله نموده و همچنین در معرفت
عدت غیر حائض از جهت صغریا که فرموده و الا لی یسن من المحیض من نساکم ان انتم تعد سن ثلثة اشهر و الا لی یسن من
و کذا لک آجال دیون و غیره را بران محول ساخته و وفات شریف نبوی صلعم بعد نزول کریمه الیوم اکملت لکم دینکم

هستند و اصح نزد اهل سنت آنست که افلاک غیر سموات و ارض اند و اهل هیت گویند افلاک همین سموات اند
و حقیقت علم یعنی نزد او تعالی است پس پس اما اینکه در غیر سما و دنیا نجوم است جزو قریب و پیش و کلام میثاقی غیره از علم الهیست
و غیره و آنست که مرکز همه نجوم در غیر سما و دنیا است و لفظ میثاقی دیگر سورة صافات اینست و در کوز الثوابت فی
الکوة الثامنة و اما عند القمر من السیارات فی الست المتوسطة بینها و بین السماء الدنيا ان تحقق لم یقبح فی ذلک فان اهل الارض
یرونها باسرها کما یهرشقة متلاثة علی سطحها الازرق بالشکال مختلفة انتهى و مراد بقول وی لم یقبح فی ذلک این است
انا دینا السماء الدنيا بزینة الکواکب و در تفسیر سورة ملک گفته و لقد زینا السماء الدنيا اقرب السموات الی الارض
بمصایح بکوکب مصیئة باللیل ضاة السرج فیها و لا منع ذلک کون الکواکب مرکوزة فی السموات فوقها اذا التزمین بانها
علیها انتهى و در کتاب بجانب الملکوت از کسانی آورده که گفت نجوم منکبه جز اند جزئی از آنها متعلق با رکان عرش اند بر
ضوء سما و جزوی متعلق در سما و دنیا است مثل قنادیل برای ضوء رکان او و می شیاطین بشر آنها نزد استراق سمع و
جزوی متعلق در هواست گویم و این بخلاف قول اهل علم بفلاک است که ماعدای افلاک سبعه که ثابت باشند در فلک ثامن اند
و آن بطن عرش است و در مواقف و شرح اوست زعم الحكماء ان الافلاک تسعة الاول فلک الافلاک سبی بذلک لاشتهاله
علی جمیعها و هو السبعی عندهم بالفلاک الاطلس المسمى عند اهل الشرع بالعرش و تحت فلک الثوابت و هو الکبری ثم فلک زحل
ثم فلک المشتري ثم فلک المریخ ثم فلک الشمس ثم فلک الزهرة ثم فلک عطارد ثم فلک القمر و هو السما الدنيا انتهى و برین مثنی کرده است
عارف باسد ابن عربی در تفسیر خود و حیث قال انا دینا السماء الدنيا بزینة الکواکب و لم یقل بکوکب لانها هیت
فی السماء الاولی بل زینتها فی الاولی من جنتها فانظر الی تحریر العبارة و ما یلزم من معرفة ان السموات شفاقة و ان فلک الکواکب
وضوء و ما یخرق الکلی حتی تظهر لالین البشر انتهى و تعبیر صاحب مواقف بلفظ زعم الحكماء سفید آنست که بر دعوی ایشان
که مراد دلیل از کتاب و سنت قائم نیست و نه از احدی از سلف است منقول شده و لهذا علامه مقبلی در حاشیه
کشف گفته قول و لقد زینا السماء الدنيا ————— بمصایحیم هذا کذب المنجمین و الزاعمین علم الفلاک فزعم
ان بعض النجوم فی السموات کقولهم ان زحل فی السابعة و المشتري فی السادسة و المریخ فی الخامسة و الشمس فی الرابعة
و الزهرة فی الثالثة و عطارد فی الثانية و القمر فی الدنيا و هذا من اصوات علمهم بر علم فخره کذب منه و کان المصنف
یتعاطی هذه المعرفة الباطنة لانه قال هنا لا ینافی ذلک کون بعض النجوم مرکوزا فی سموات فوق هذه و تقدم له فی البقوة
اذا ضم العرش الی سبع سموات و افاق کلام الاول ان الافلاک ثمانية انتهى پس ازین مذکور است دریافت شد که
نقل اهل هیت که در سما و دنیا جزو قریب نیست و همه نجوم ثوابت و غیره یا در غیر سما و دنیا هستند و مراد ثوابت ماعدا سی
سیاره اند و موسوم شدند باسم بنا بر بطور حرکت یا بنا بر ثبات او ضلح کما فی غیر نیست و لعمد علم و اما حکمت
در تفرق سبعه و سبع الخ پس بودن اینها در سموات سبع بر ترتیب معروف نفسی از کتاب عزیز و اثر مظهر دارد نشده

و حسن المال سوال شصتم حقیقت کواکب شمس و قمر و کیفیت وضع اینها در آسمان چیست و در غیر آسمان دنیا هم نجوم
ماعدای قمر از سبب کواکب کشند یا نه و حکمت در تفرقه کواکب سبعة در سبع سموات و ترتیب آنها در سموات بر وضع مسمو
چه باشد و در درین باب از کتاب سنت یا آثار چیست جواب انس رضی الله عنه گفته حدیثی رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که کواکب شمس و قمر در هر روز از زمین بیرون می آیند و در هر روز در هر یک از سموات
من نور الا ترى ان قال جعل القمر فیین نوراً و خلق الشمس من نار الا ترى ان قال جعل الشمس سراجاً و السراج لا یكون الا
من النار اخرجه ابن ابی حاتم و ابن حبان و کسائی از وهب آورده ان الله خلق الشمس من نور عشر و خلق القمر من نور
عجابه الذی یلیه و گفته بعض مردم بآن رفته اند که نجوم بخارات صاعده از ارض بسوی هبوط است و انجا رسیده فراهیم
گشته اند و لهذا در زمستان بیشتر دیده می شوند بنا بر کثرت بخارات و در تابستان کمتر بوجه قلت بخاره و این قول باطل است
و در مواضع و شرح وی که از سید شریف است گفته که همه کواکب شفاف اند نیست برای آنها روشن هستند بذات خود مگر
قمر که مکدست در نفس خود و کمودت او نزد خسوف ظاهر میشود و بذات خودش منیر نیست بلکه نور او از آفتاب است
بنا بر اختلاف اشکال نور بحسب قرب و بعد از وی انتهی حاصله و از بخار دینت شد که آنچه درست ثابت شده همین قدر
که هر ماه و اختران همه آفریده شده اند از نور و آنچه بران صاحب توقف و غیره مثل سمیت الدین آمدی رفته چنان قدر
که همه ستارها شفاف اند و بذات خودشان درخشان جز قمر که استفاده نور از شمس میکند لیکن ابن حجر در فتاوی قول
علمائیهست را مستغرب انگاشته و آن قول اینست که کواکب ثابت در فلک بروج نیز از کتاب نور از نو شمس میکنند زیرا که
چون قمر که اضواء اجلائی کواکب است نورش از نو شمس باشد نزد علمائیهست و هر که موافق ایشان از اهل سنت
و هم کثیر و پس انوار این کواکب نیز از نو شمس بود تحقیقا لا طناً بنا بر تسکیم استفاده نور قمر از نو شمس و بعدیست
که ماه از هر فروغ گیر و در این ستارها بگیرند بعد گفته و البحث فی کل ذلک دلیل علی رجحان البیضاء عند التنازع و لا
جدوی له عند تحقیق و من القواء ان کلامهم حیث لم یخالفت نضاد و لا یترب علی تنی علما یخالفت الاصول لا یمنع فی القون
و نه من هذه القواء اما قواؤه من لا یترب علی تنی من ذلک انتهى زیرا که بفرض صحت آنها سابقه توفیق میان هر دو
محکن است باین طریق که نور استفاد قمر از نو شمس نور عرش است که از وی خلقت او شده و نیست در قول ایشان نفی
اضادت او و لکن وقوف بر اجابہ الاثر ادلی از اشتغال بغیر است اینست حقیقت کواکب شمس و قمر و اما کیفیت
وضع اینها در آسمان پس آنچه مفاد کلام علما یست اینست که اینها مگر کوز اند در سموات و ثابت اند در ان شمس
در فاقم و ابن حمید در تنویر از طریق ابی عثمان نهدی از سلمان فارسی آورده که گفت النجوم کلها معلقة کالتقادیل
فی السماء الذی انما تعلیق التقادیل فی المسجد و قاده گفته ان البروج الاثنی عشر قصور علی ابواب السماء فیما المحرر اخرجه
عبد بن حمید و آیات قرآنیہ دالالت دارند بر آنکه شمس و قمر در فلک اند و از بخار مستفاد شد که فلک ظرف اینها

واما حمزى له باصهرت وید وى سود پس ان بىل لغت سخن بر د عروب و شوع سست در علامه در اجزاء و سبب
مشابه لون ذهاب احمر است که در صین خلوصت غیر قهیرین باشد و صین خلوص از اجزاء بیاضیه ظاهر میگردد و در بعضی که اجزاء
نوریه حادث از ارض بلون احمر باشند پس هر چه متلون بلون اوست متراج میگردد چنانکه جدا بلون عذای از لباس
گذرنده و مانزداد و احمر یا صفر شود و این اقرب چیز است که عقل بسوی آن رهبری میکند درین باب پس اگر
از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از غلات آن صحیح شود پس وی صادق مصدق است انتی و ازین کلام حقیقت قوس مذکور و سبب
اختلاف لون اوست قاضی شود و قوس مذکور نوشت است و لکن در قاموس گفته القوس معروفه و قد تذکره اما وجه حکمت در
وقوع آن در بعضی ایام نه در بعض دیگر پس و سبحانه و تعالی قوس الامان اهل ارض از غرق گردانیده چنانکه در خبر است اخرج
الحاکم فی المستدرک عن ابن عباس مرفوعا ان لاهل الارض من الغرق القوس و گفته اند اول روز که دران طوفان ظاهر شود
حق تعالی آنرا علامت نصوب ما و انقشاع سحاب گردانیده و بعضی گویند دلیل بر نصب روز و ال هموست زیرا که بطور
امان اهل سفینه از غرق و بشارت بفرج بود و این سخن توان دانست که بطوریش در بعض اوقات مطر تا من غرق از غرق
و بشارت سبحت و صرف موزیات باشد و مؤید اوست روایت ابن عساکر و غیره از ابن عباس در قوله تعالی یا ارض بلعب
ماء قال و تطلع نوح فاذا الشمس قد طلعت و بداله الییدن السماء و کان ذلک آیه ما بینه و بین ربه ان من الغرق و الییدن
القوس الذی یسمونه قوس قزح انتی و اما التسمیه او باین اسم پس در قاموس گفته قوس قزح کز قسیمیست لتلو نه من القوس بلغم
لا طریقه من صفره و حمرة و خضرة و لا ارتفاعا من قزح ار ترفع و نه سرفانج ای غالی و قزح هم ملک موکل بالسحاب و اسم
ملک من لجم اضيفت قوس الی احدیها و جبل بالمزدلفة انتی گویم کلام سخاوی در قاصده متقی آنست که قوس مذکور
مضاف بسوی جبل مزدلفه است زیرا که وی بعد ذکر حدیث وارد در نبی ازین تسمیه گفته و قزح هم قصی القرن الذی
یقف عنده الامام بالمزدلفة و هو غیر منصرف للعدل و العلمیه انتی و نبی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ازین تسمیه کرامت ازان بود نهاد
این آیه عظیمه بسوی غیر خالق او باشد و دانید که قزح اسم شیطان است برای تنفیر از مالوف و تبعیدشان از چیزی که
تلقیش آنرا بآ کرده بودند و اعلام بآنکه علوی و سفلی اشیا در اجزای بسوی خالق عالم و خدای مبدع که احدی در ملک امر از حضرت
اضافت نباید کرد و بعد دیدیم که در نهائیه ابن الاثیر نوشته که لا تقولوا قوس قزح فان قزح من سماء الشیطان قیل سبی به
لتسویه لئلا یس تخسین الیهم المعاصی من التقرب و هو التحسین قیل من القزح و هی الطرائق و الاوان التي فی القوس احدنا
قزح او من قزح شئی اذا ارتفع کانه کرمه و ما کانوا علیهم من عادات الجاهلیه و ان یقال قوس الله فزح قدر ما یقال فی التسمیه
و قالوا قوس السد امان من الغرق من عهد نوح و فی حدیث ابی بکر انه اتی علی قزح و هو یخبر بشیء یجئ منه و یجئ منه و یجئ منه و یجئ منه
عنده الامام بالمزدلفة و لا ینصرف للعدل و العلمیه کحکم و کذلک قوس قزح الامن جبل قزح من الطرائق فهو جمع قزح لانه
و ازینجا معلوم شد که تسمیه قوس یا بنجد کور شد بنا بر کثرت الوان او از قزح است که الوان مختلفه باشد و اضافت بسوی

بلکه ثابت درین باب آراء هر یک سید و قوانین یونانی هستند که هیچ ماقبل را در فلسفه بودن آنها اثری نبود و احکمت
 در آن بعد ثبوت ترتیب پس ظاهر است که اجزای هر واحد از آسمانها برای ابالی وی و تعریف بقادیر اوقات
 بطولوع و غروب این کوکب باشد و اهل هر سائر بدان علم حاصل کنند چنانکه اهل ارض مقدس و اعراب و عوام بطولوع
 و غروبش میدانند و شاید دوست آنچه جلی در سیرت ذکر کرده که رسول خدا صلعم جبرئیل علیه السلام را از عمر شریف خود
 پرسید گفت نمیدانم جز آنکه در حجاب رابع کوکبی هست که ظاهر میشود بین کذا و کذا امن السنین و آن امرات متعدده دیدیم
 او حکما قال و اما افاده ترتیبش از کلام حکما بعد ذکر افلاک متعده پس حاصلش دلالت حرکات مختلفه در جهت یا سرعت یا بطول
 بر وجود آنهاست زیرا که این حرکات را از مجاری متعدده لابدست و دالت بر ترتیب آنها حجب پس حجاب اسفل
 حجاب اعلی و سائر ازاهاست نزد و وقوع بر محاذات او و حجب بر همان ترتیب مذکور زیرا که ایشان قرا یافتند که
 حجاب سائر سیاره از ثوابت است و از اینجا معلوم شد که وی حجاب جمیع ست و عطار در ادیدند که کاسف زهره است
 و زهره کاسف مرتخ و مرتخ کاسف مشتری و مشتری کاسف زحل و زحل کاسف بعض ثوابت است و اشمس پیش کسف
 نمی شود مگر بقمر و کسف او بچیزی از کوکب متصور نیست زیرا که کوکب چون نزدیک می شوند شمس متورمی شوند در
 شعل اولکن اینها اختلاف منظر باشد و چون علویه زیرا که اینها تحت او هستند و باقی مانند شنباه در آنکه شمس فوق زهره
 و عطار دست یا تحت آنها پس مذهب جمهور ایشان آنست که وی فوق آنهاست و بعض متاخرین تقویت این مذهب
 کرده اند بآنچه مروی است از ابن سینا که وی دید زهره را نزد اجتماع او بشمس مثل خال در رخ آفتاب بعضی از ایشان
 دعوی کرده اند که زهره و عطار در هر دو را بچو شامه در وجه شمس دیده شد و این همه تخمین است و ربانا اذا اطلنا الکلام
 فی ذلک و قعنا فی الکذب و المین و الله اعلم سوال شخصت و حکیم ما هیست قوس قزح چیست و حکمت در وقوع
 آن در بعض ایام نه در بعض دیگر چه باشد و او را قوس قزح چرا نام کرده اند و مفادنی دارد در حدیث لا تقولوا قوس
 قزح و قولوا قوس سد که اوست تنزیهی است یا تحریمی یا ادبی و راوی این خبر کیست جواب در کتاب عجائب الملکوت
 گفته قوس اعراب قوس قزح نامند و در کیفیت منشاء آن اختلاف است گویند محدث اوحی سبحانه و تعالی است بفریب
 و در وجه ابو جعفر الکسانی و بعضی گفته اند چون بعض انواشمس بر بجا رسا قطامی شود شعل او در آب منعکس شده متصاعده میگردد
 پس چون مجتمع شد مرئی میشود چنانکه اگر در خانه آب باشد و در آن نور شمس منعکس شود از آن نوری بسقف منزل و دیوار
 قریب آن سقف دیده می شود گوئیم و این قریب قیاس است نمی بینی که اگر کی جامه سبز بر کنده و نزد دیواری برود
 آن دیوار از حضرت آن حله انضری نماید و این نیست مگر آنکه ازین حله اجزاء نوریه متکونند بمثل لون حله منفصل شده
 و اما اختلاف جهات که گاهی در جبهتی و گاهی در جنبی دیگر باشد پس این نزد محاذات نور متصل با میشود و محاذات
 مختلف اند چنانکه در تراجم نورضارب ما در منزل دیده باشی که مختلف میشود باختلاف تراجم او بحسب محاذات

دارند و قدرت بر انتصاف از ظالم ظلم کند و بگوید که ظانی بر من ظلم کرده یا چنین نموده و دو قسم است حالت بر در متکبر و روحانی
بسوی صواب است بگوید یکسکه رجا، قدرتش دارد که فلان چنین کار میکند و از جرکن و نخوان سوم استفتاست مثلا مفتی
را بگوید که ظانی بر من ظلم کرده یا پدر یا برادر یا زن من بر من ظلم و ادب شده آیا او را این ظلم وستم میرسد و طریق خلاص من
از ان و دفع آن مظلمه از من چیست و مانند آن که این بنا بر حاجت جائز باشد و احوط آنست که چنین گوید چه میفرمائی
در باره مرد یا زوج یا ولد یا والد که امر او چنین و چنان باشد و تعیین کند گواهیین جائز است بحکایت هندی و قول او آن
ابا سفیان رجل شیخ چهارم محمد بن مسلمین است از شر و آن بچند وجه باشد از آن جمله حج حج و حروجن از روات و شهود و مصنفین
و این جائز است باجماع بلکه واجب برای صون شریعت و از آن جمله اخبار عیال و دست نزد مشاورت در موصلت
و از آن جمله آنکه چون ببیند که شخصی چیس عیب دارد خرد میکند یا بنده دزد یا باده فروش یا زانی و مانند آن میفرم و شتر می
اگر این حال نمیداند ذکر کند که وی چنین است و این تذکره بطور نصیحت بود نه بقصد ایذا و افشاد و از آن جمله آنکه اگر متفقی را
بیند که آمد و شد دارد و نزد فاسق یا مبتدی که از وی علم میگیرد و ضررش بروی آسان و بسک است پس بدین حالش
بقصد خیر خواهی نصیحت کند و از آن جمله آنکه او را ولایت باشد و بدان استبدال کند یا حال او بشناسد و متعذر نگردد و بان
و لازم کند استقامت را بآنچه آنکه کی باشد که مجاهر بفسق یا بعت است مثل خمر و مصادره مردم و بیایست کوس و توتلی
امور باطله پس ذکر را و بچیزی که مجاهر میکند بان جائز باشد نه بچیزی دیگر مگر بسبب آن هشتم تعریف است پس اگر عیبت
بلقب مثل عیش و اعرج و ازرق و قصیر اعمی و قطع و نخوان که این تعریف جائز است و ذکرش بطور تنقیص حسود اگر
تعریف بغیر آن ممکن باشد اولی بود انتهای کلام بمعناه و مادر بخلاف تکریم برین صورت میگوئیم که تحریم غیبت در مقدم کتاب
و سنت و اجماع ثابت شده و صیغه دارد در کتاب و تأیید در سنت عام است بمعوم شمولی که مقتضی تحریم غیبت از هر فردی
از افراد مسلمین برای هر فردی از افرادشان است پس قول تحلیل غیبت در موضعی از مواضع برای فردی یا افراد جائز است
مگر بدلیلی که تخصیص این عموم باشد و این دلیل اگر قائم شود فیهما و لغت و اگر قائم نشود دلیل ز قبیل نقول علی الله بالتمییز تحلیل
ما حرم الله بغیر زمان نه سبحانه و تعالی باشد و چون آنجمنی بشناختی پس بداند دلالت دارد بر جواز صورت اولی از صور
نذکوره قول حق عزوجل لا یحب الله المحجر بالسوء من القول الا من ظلم چه این استثنا، افاده جواز ذکر ظلم بر او
ظالم یا بچشمین و وقوع ظلم برای وی از ظالم باشد میکند و رفع صوت بان و هجران در مواطن اجتماع مردم جائز باشد اگر امید
نصرت و رفع ظلامت و رفع آنچه از ان ظالم بر وی نازل شده دارد مثل کسیکه قدرت دارد بر ابرام معروف و غنی از منکر
منجلاؤ لالة و قضاة و غیر هم و این ظاهر است و اگر امیدش از ایشان ندارد و همین اراده کشف مظلمه و شتم را دارد و مردم
پس ظاهر آنکه کرمه دال بر جواز است زیرا که این آیه شریفه مقید بقیدی که دلالت بر عدم جوازش کند نیست و منع
نمیکند از هر سوره قول مگر برای کسیکه از وی امید نصرت و دفع مظلمه دارد اگر چه از کلام مقدم نووی افاده قصر جواز

جبر معروف — یا ملک تو گوی سبحان یا علی از بگو که عاظم یا بحمت ارتقا او باشد و بر هر تقدیر آنحضرت صلعم اعلام
 فرمود تا بگو قریح نام شیطان است پس ضائقش جز بسوی خدا طرف شیطان خوب نیست و سیوطی در رساله بهیئت
 سنیه فی النینه سنیه گفته نمی ان یقال قوس قزح لان قزح شیطان و هو قوس مدعو من ورموا ان کان علیه
 و ترو سحر قبل ذلک فی اسما و علما جلا الله ما لا یل الارض من الغرق نزع الله لوترو لیسهم اتقی و امانی وارد ازین تسمیه
 پس بزرگی تنزیه است بجزئی از تسمیه مغرب بعشا و از تسمیه عشا بعمه و در مختصر از کاسیوطی است و بگوید ان یقال قوس
 بل قوس المدافره علی ذلک ابن حجر المکزی فی الفتاوی و فی شرحه تنبیه لاختیار علی مختصر الاذکار و اما حدیث وارد در نهی
 ازین تسمیه پس ابو نعیم در علیه آزار وایت کرده بکذا اضافه الیه السخاوی و ابن الدیج و ابن حجر و غیر هم قال السخاوی و من
 طریق الدلمی بن حدیث ذکر ابن حکیم عن ابی رجا الطار دی عن ابن عباس مرفوعاً و اکید سلم سوال شصت و دوم
 غیبت سلم چه حکم دارد جواب اهل علم باجمعم و کتعمم و یعمم اتفاق دارند بر تحریم غیبت مسلم و این حکم نفس کتاب
 عزیز نیست مطهر و ثابت است اما کتاب المدسّس قول وی تعالی است که یختب بعضکم بعضا احب احدکم
 ان باکل کلم اخیه مبتدا و این نهی قرآنی است با ایراد مثل و این مثل نهی مذکور را شدت و تعلیظ زیاده کرده و کرمت
 و استقدار غیبت را در نفوس بحدی که اندازه آن توان کرد ایقاع نموده زیرا که اکل لحم انسان عظم چیز نیست که جلت
 و طبع بنی آدم از آن استقدار میکند اگر چه کافرو عدو و کاف باشد تا با انسانی که برادر در شب یا دین باشد چه رسد که این
 کرامت و استقدار باین اخوت متضاعف و زائد میگردد ذلیف که سیت باشد چه گوشت چیزی که طیب محل الاکل
 باشد بموت مستقداری شود و طبع اشتها آن نمیکند و نفس از انشی پذیرد و از اینجا شناخته باشی مبانه را که درین آیت است
 در تحریم غیبت بعد از صریح از ان و اما سنت مطهره پس احادیثی از غیبت ثابت اند در صحیحین و جزآن از دو اوین سلام
 و آنچه ملحق باوست با وجود اشتغال آن احادیث بر بیان باریت نیست و ایضا منعی آن زیرا که چون سالی از آنحضرت
 صلعم از غیبت پرسید فرمود الغیبه ذکرک احکام بنا کبره قیل ادایت ان کان فی اخي ما اقل قال ان کان
 فیه ما نقول فعلا غیبه و ان لو یکن فقد هتته و این ثابت است در صحیح پس تحریم غیبت بکتاب و سنت و اجماع
 ثابت شد لیکن در کلام جمله از علما استنای چند صورت واقع شده و تصریح کرده اند که دران صورت غیبت جائز باشد و کلمات
 ایشان درین باب تفاوت بستند و اعدا مستثنات که ذکرش کرده اند هم مختلف اند و اینجا کلام نووی در شرح مسلم ذکر
 میکنند و صحیح و معتقب عمل تعقیب پر از عیم و بر غیر مدلل هستند لیکن تمایز بحث تمام و کمال وانی و شافی و شامل
 باشد زیرا که از معات دینیست و خطر وقوع دران عظیم و مردم بسیار در شان وی تساهل کرده اند و در خطر ان افتاده لایان
 عصمه مدمن جبارده و انوی در جمیع شرح صحیح مسلم بن حجاج بعد ذکر اخبار وارد در تحریم غیبت گفته مباح غیبت
 بغرض شرعی و از آن است — یا باشد که نظم این مظلوم را جائز است که بسوی سلطان و قاضی و غیره تا از کسانیکه ولایت

و سنت و اجماع و ادله و ادله بران از کلیات و جزئیات تشریفات حق محتاج طول بسط است و اما صورت ثانیه که متعلق
 بر تغییر منکر و دعای مسوی صواب باشد پس امر معروف و نهی از منکر از اعظم مبدءین اند زیرا که حصول مصالح اولی و آخری
 بهین هر دو بست پس اگر اینها قائم شدند سائر اعمده و مبنیه و مصالح و مبدء بقیام اینها قائم می شوند و اگر این هر دو قائم نشوند
 انتفاع بقیام غیر اینها از امور دنییه و دنیوی بسیار نمی شود چرا که معروف و نهی از منکر در اهل اسلام ثابت الایمان است
 و قیام بدان شان بگمان یا اکثر مردم است پس معروف میان ایشان معروف است و ایشان بد و واحد اند بر اقامت
 کسیکه از ان زیغ میکنند و رد دعایت کسیکه مفارقتش میجوید و منکر نزد ایشان منکر است و دعایت ایشان متعاضد است
 بران متداعی است بسوی آن متناهیست بر اخذ فاعل وی و اجاعش بسوی حق و جیلوت میان او و میان قزاق
 او از امر منکر نزد این حال احدی از عباد و در ظاهر امر تارک معروف و فاعل منکر باقی نمی ماند و در عبادت و نه در معامله
 و نمایان می شوند انوار شریع و ساطع میگردد شمس عدل دمی و زنده دای دین و متعل می شود کلمه خدا در عباد و مرتفع
 میگردد و او امر و نواهی او قائم میشوند و داعی حق و ساقط میگردد و داعی باطل و می باشد کلمه خدا علیا و این هر دو
 و معمول به و کتاب کریم و سنت رسول رحیم صلی الله علیه و آله و سلم معیار و وزن اعمال عباد و مرجع میرود بسوی این هر دو
 در دقیق و جلیل امور و باین جهت منجلی میگردد و ظلمات بدع و محذرات و منقص می شوند بطور اهل ظلم و منکر میگردد و نفوس
 اهل معاصی و خافق می شوند ریایات شرع و اقطار ارض و مضمحل میشوند جولات باطل و در جمیع بلاد امدع و جل و اگر این
 هر دو رکن عظیم قائم نشوند یا قائم شدند بقیام صوری نه حقیقی پس چهار بدع هستند که ظاهر نمی شوند و که ادم منکرات اند که
 مستلن میگردند بلکه بسیار معرفات مستحفی و جولات عصاة و اهل بدع قوی میشوند و بسیار ظلمات بعض فوق بعض
 ظاهر میگردد و در عباد و مرجع و در عباد و چشم شیطان خنک میگردد و در دین صین مومن همچو شاة غار و دعای
 همچو گرگ مفترس میگردد و در معنی هیچ شک و ریب نیست و نزد این حال رسوم دین محو و فری دایه است و انطاس
 معالیم حق می شود و بر تقدیر وجود افراد ای اعباد قائم بفرائض الله و تارک منهای او که قدرت بر امر معروف و نهی
 از منکر ندارند نفع با ایشان و فائده عائد بر دین از آنها چه قدر اقل و احقر باشد زیرا که ایشان هر چند باعمال خویش
 ناجی باشند اما این نجات از تنگسایشان بعرو و نقای حق کجای نشیند بان و بان ایشان در زمان عزبت دین
 و انطاس معالیم شرع مبین و او ان ظهور بدع و منکرات و ذهاب معروف میان اهل سواد اعظم اند و در جزیری گرفتار اند
 که مردم بدان ظاهر میکنند و در این هنگام معروف منکر می شود و منکر معروف میگردد و دین خود و بغیرت می فرماید
 چنانکه در بدایت بود و چون این مدعا مقرر شد و آنچه در قیام امر معروف و نهی از منکر در مردم از مصالح کشش
 و معاد و فوائد دنیا و دین است شناخته شد پس میتوان دانست که این کس که منکر را دیده اگر قادر است بر تغییر آن
 بنفس خود و یا بستمهار یکسکه از وی نصرت ممکن است باین طور که حاضر را از مسلمانان گوید که در فلان مکان

برای تعریف علم غایب که این است که در آن دال و از مادی او مانع نیست و در اینجا دو بحث است یکی آنکه اول
دال بر تحریم غیبت شامل مظلوم و جزاوست و آیه دال بر جواز جبر بر او برای مظلوم مفید جواز این جبر و بروی ظالم پس
اگرچه است و است پس اول تحریم غیبت اعم از آن وجه که آن شمول آنهاست برای غیر مظلوم و جنس از آن وجه که آن عدم
تناول آنهاست برای قول در وجه ظالم که مقصود ذکر فعل قبیح اوست و آیه جواز ذکر مظلوم برای ظالم اعم من وجه است
و آن جواز ذکر ظالم در وجه ظالم و در غیبت اوست و جنس من وجه است و آن عدم تناول اوست برای غیر مظلوم و ظالم
او نیست لغراض میان هر دو ماده و آن هر دو ماده یکی دلالت اول تحریم غیبت بر عدم جوازش برای غایب غیر ظالم
و دیگر دلالت آیه جواز جبر بر مظلوم بر آنکه مظلوم را غیبت و وجه ظالم است بلکه تقاضی در ماده واحد است که آن ذکر
مظلوم برای ظالم و ظالم او در غیبت باشد پس اول تحریم غیبت قاضی بستن منع از آن و آیه قاضی است بجواز و قاضی
نیست که اول تحریم غیبت قوی نیست بنا بر صراحت دلالت آیه بر تحریم غیبت با اعتقاد او با دلالت و اشتداد
عضدش بوقوع اجماع بر آن و آیه جواز ذکر مظلوم برای ظالم اگر چه قطعی المتن است لیکن دلالتش ظنی است و مثل او در قطعیت
متن ظنیت دلالت از کتاب عزیز معارض اوست و باین معارض آنچه شده مضطرب است و اجماع منضم گشته پس
دلالت آیه جواز ذکر مظلوم برای ظالم بر ذکر و بسوی که از ظالم با و کرده و قسم بر جان مظلوم نموده در روی ظالم باشد و ذکر
ظالم در غیبت او را و نبود بنا بر ترجیح دلیل قوی و مضمی بر طریق سوی پس این صحت که نودی آنرا عنوان برای صورت
مستثناه گردانیده صحیح نباشد بنا بر عدم قیام مخصص صحیح صلاح برای تخصیص مخرج این عموم بحث دیگر آنکه جبر مظلوم بر او
که از ظالم بوی سیده جائز است فقط یا برای او که ام مرتبه ارفع از مرتبه جواز هم است زیرا که مستثناه از قول کما یحب
البحسن بالسوء دلالت دارد بر آنکه جبر مظلوم بسوی که بروی واقع شده محبوب خاست و چون محبوب و تعالی باشد
فعل او از فاعلش که اراده اجزا دارد در زائد بر جواز و مرتبه ارفع از وی خواهد بود و این بر تقدیری است که مستثنا متصل
باشد تا آنکه ثابت شود برای مستثنی آنچه منفی است از مستثنی منه و اگر مستثنی منقطع باشد پس نسبت دلالت در آیه بر آنکه
این جبر منجزه واجب نیست بلکه جبر جواز دلالت نکند لیکن بر تقدیر اتصال در اینجا مانعی نیست از آنکه ذکر مظلوم ظالم را
بسوی مرتبه زائده بر مرتبه جواز باشد و آن این است که او تعالی بندگان خود را ترغیب داده است بعبودیت و انساب
ایشان بسوی ترک انتصاف و تجاوز از کسی نموده تا آنکه برای مظلوم ارشاد بسوی ترک دعابر ظالم وارد شده و چون
مظلوم این دعا کند جبر خلاص است او منوط گردد کما هو مذکور فی الاحادیث و کتاب عزیز و غیره موضع تصریح فرموده است
بامر بعبودیت و ترغیب کرده و ابر عافین عن الناس را عظیم گردانیده و همچنین در سنت مطهره ازین باب کثیر لطیف واقع
شده و مجموع آن مفید آنست که انتصاف و ترک عفو غایتش آنکه جائز باشد و همچنین آنچه در آیت است از جواز ذکر مظلوم
ظالم را بسوی که از سنگ را بسوی سیده رسیده است بنا بر قطع آنکه او تعالی محب عفو از ناس است و این معلوم است بکتاب

و اجماع نشان بروی لائق مشک بشن او نمی تواند شد و قول بصلاحت او برای تخصیص حلال نبود زیرا که سامعین از مسلمانان
 در آن حالت تحریم غیبت میدانستند و حکم غیبت نزدشان مقرر بود پس اگر نمی بود سکوت مگر بسبب بودن حکم غیبت معلوم
 واضح مشهور نزدشان مجرب همین علم قانع در استدلال و در تخصیص اوله قطعیه بماند آن میشد و این بر تقدیری است که ابوسفیان
 در آن موقف حاضر نبود و اگر حاضر بود چنانکه گفته اند مندرج شد تعلق بسکوت وی صلعم از اصل و معجز نیست ضرورتی بخند
 برای استغنی بسوی تعیین نایم توان گفت که مطلوبش از استغنا جز بتعیین تمام نمی شود زیرا که مطلوب وی باجمال هم حاصل
 میتوان شد چه مقصود او استغنا حکم شرعی باشد و آن حاصل است بمعرفت قول مقتی مع الاجمال چنانکه حاصل می شد بمعرفت
 قول او همراه تفصیل و تعیین و در بعضی خود هیچ شک و شبه نیست و از اینجا شناخته باشی که ایضاً از صورت تخصیص تحریم
 غیبت نیست زیرا که دلیلش غیر منتضی است و این راه عرف کیفیت استدلال می شناسد و اما صورت را بعد که قوی
 از اینجا گویند که کرده و اول آن جمع و تعدیل روایات و شهود و مصنفین است و بر جواز بلکه وجوبش استدلال باجماع کرده
 پس کلامش صحیح و استدلالش باجماع واضح است زیرا که لازمال سلف و خلف این است جمیع مستحق اجماع از روایه
 شریعت و شهود و اعیان و اموال و اعراض نشان و تعدیل مستحق تعدیل کرده اند و اگر این کار و بار نمی بود که ابان
 چه تلاعبها که بسنت مطهره نمیکردند و چه محرومها که بمنکر مختلط می شدند و هرگز صحیح از باطل و ثابت از موضوع و قوی از ضعیف
 متبیین نمی گردید بنا بر قطع آنکه لازمال کذب ابان بر رسول خدا صلعم دروغ می بندند و آنحضرت صلعم از آن تحذیر فرموده
 و گفته اند سیکون فی هذه الامه و جابون کذابون فایا کم و ایا هم و این خبر ثابت است در صحیح و هم در صحیح بی ثبوت رسیده
 که فرمود که سیکذب علی فمن کذب علی تمدها فلیتوب و مقعده من النار و هم در صحیح آمده که فرمود آن کذابانی لیس لکذب علی
 احدکم ای ریت و ثابت شده که فرمود خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یفشیوا الکذب پس در اینجا دلیل است
 بر آنکه کذب قبل انقراض قرن ثالث موجود بود و لیکن بعیر نشو و بعد آن فاشی شده و از اینجا شناخته باشی که آنحضرت صلعم
 خبر داده که بروی دروغ خواهند بست خصوصاً و فاشی شود کذب عموماً پست و واقع شد و خارج آنچه بدان صادق مصدق
 صلعم الله تعالی علیه آله و بارک و سلم خبر داده بود و لم یزل و در هر قرن از قرون کذابان بودند که بروی صلعم دروغ
 می بستند و اکاذیب مرویه از آنحضرت صلعم وضع می نمودند و آن حدیث میکرد پس اگر تعرض جماعتی از جمله حدیث حجتی
 برای جمیع مجروحین و تعدیل محدثین و ذب نشان از سنت مطهره بتعیین کذب کذابان نمی بود آن اعا و یث مکذوبه
 بمنحله شریعت حقه میگشت و بلوی عام می شد پس قیام امید در عصر مابین عمده از عظم موجبات آلتی بر عباد و اندام
 واجبات دین و حمایت سنت مطهره آمد فجراً هم آمد خیراً و ضاعت لهم المثلوثه فلقد قاموا قیاماً مرضیاً و خلصوا عباد الله
 من الکالیف بالکذب و صفوا الشریعۃ المطهره و اطوا اعینها الکذب و الکدر و القذر و اخرسوا الکذابین و قطعوا استقامت
 و غلغلو اربابهم و احمدهم علی ذلک و همچنین جمیع و تعدیل شود و اگر واقع نمی شد و نه رنج و حرمتها تنگ می شد و اما

و خانه و کعبه منکری هست با ما بیاید و همراه ما برود تا انکارش کنیم و تغییرش بر دازیم پس این نیست مگر غیبت که
 جمعی هست از کسیکه حاجت بعد ندارد زیرا که امر معروف و نهی از منکر اگر در عباد و داند موجود است حاجت بسوی تقنین
 فاعل منکر غیبت و باعث برین بیان که فاعلش ظان بن ظان است کیست و اگر در ایشان و انحراف دینی و غیرت اسلامی
 نیست خود بخود این تسمیه و تعیین نشاط با حاجت این مسئول حاصل ایشان نخواهد شد چه نیست فرق در مثل این معنی
 میان اجمال و تعیین اللهم مگر آنکه سیف امر معروف و نهی از منکر گلیل و عضد او ضعیف و علیل و ضعیل باشد زیرا که گاهی
 ایشان نظر میکنند باین تسمیه و تعیین در فاعل منکر پس اگر آن فاعل مردی قوی جلیل است او را ترک میکنند و میگذارند
 و اگر ضعیف و حقیر است بروی قیام کنند و حالی را که او بران است تغییر نمایند و این عین غربت عظیمه دین است و لکن در
 شرخیر باشد و بعضی آن اهون از بعضی بود پس اگر منکر کسی باشد که ضعیف الغریبه است نیست قادر بر انکار بر منکر
 مستدین همین انکار فرض ایشان باشد ثبوت بر ایشان سوای آن و در برین عین تغییر غیبت که نایت قدرت ضعیفین
 و نهایت تمکن عاجزین باشد لا باس است و خدا ناصر دین خود است اگر چه بعد صین باشد و جواز غیبت در مثل ان مقام
 با و له امر معروف و نهی از منکر ثابت بضرورت دینی است که در جنب او هیچ دلیل صحیح یا علیل قائم نمی شود اگر گویند که در اینجا
 دو دلیل است که میان آنها عموم و خصوص من وجه باشد و آن هر دو ادله امر معروف و نهی از منکر و ادله تحریم غیبت اند
 پس در اینجا چرا عمل بماند عمل در صورت اولی نکنند گوئیم در اینجا هم عمل بثل عمل در صورت اولی کردیم و بر اجماعی ترجیح آن نمودیم
 چنانکه در صورت اولی عمل بر اجماع کرده بودیم اگر چه هر دو موضع ترجیح مختلف اند چه در صورت اولی ترجیح ادله حرمت
 غیبت است زیرا که متقرر شده که منکر و عموم وارد برین صورت اگر یکی را بر دیگر ترجیح دهند باعتبار ذات او مصیر
 بسوی آن واجب باشد و اگر باین اعتبار ترجیح دهند و امکان ترجیح باعتبار امر خارجی باشد رجوع بسوی آن واجب
 گردد پس اینجا مرجع اعتبار امر خارجی یافته شد و این ادله سنت و اجماع است که واجب کرد ترجیح ادله تحریم غیبت را
 و ران صورت واقعه التعارض بر ادله جواز چه بسوء برای مظلوم بر طریق اعتبار و اینجا ترجیح در صورت تعارض ثابت
 بودن یکی از دو دلیل بضرورت دینی نه دلیل دیگر است و لهذا در فوائد امر معروف و نهی از منکر نوشتیم آنچه نوشتیم و گفتیم
 که هیچ شئی از امور دینی قائم مقام او و مخفی از آن نیست و اما صورت ثالثه که جواز غیبت بر این تنفی است پس او را تحریم
 غیبت ثابت اند بکتاب سنت و اجماع که مقدم و تحریم او باین غیبت گویا از قطعیات شرعی است نیست در شوق
 آن برای مستثنی مگر سکوت وی صلح از انکار بر بند نزد قول او که ان اباسفیان رجل شحیح الخ و این سکوت از حضرت
 صلح نزد سماع غیبت از زنی حدیث العبد بحالیت در حق مردی حدیث العبد بحالیت با وجود بودن او در احوال است
 و از وی آنچه دلیل بر خلوص اسلام و استقامت طریقه باشد ظاهر نشده بلکه بعد از موت وی صلح ظاهر شده پس این
 تقریر بسکوت کائن برین صفت در مثل این حالت بعد ثبوت تحریم غیبت در قرآن کریم و سنت مطهره و علم صحابه بان

محمد بن سنان میگوید در بشهادت زور که رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن بزرگوارانیده و از آن حذر شدیدی نموده حاصل تقال
 آنکه کلیات و جزئیات و قواعد شریعت و اجماع اهل ملت و دلالت اوضاع و احوال و اندر آنکه در جواز این قسم بلکه در وجوب بعضی موارد
 برای صون شریعت و ذب از وی و دفع چیزی که نادر شرع شریعت است و برای حفظ اموال و دماء و اعراس عباد و شکی
 و ریبی نیست و اینهمه داخل است در ضروریات خمس مذکوره در علم اصول و محکم دل بر آن بدلاست بتبینه حدیث دارد و در نصیحت
 خدا و کتاب و رسول او صلی الله علیه و سلم دائمی مسلمین و عامه و خاصه ایشان است چه بیان کند بکدامین از عظم نصیحت
 و اجبه برای خدا و رسول و جمیع مسلمانان است و ادله وجوب نصیحت متواتر هستند و همچنین جمیع شایدها مال یا دهم یا عرض شهادت
 زور و نصیحت موجب آئمی بر عباد اوست که بر تادیوی مواخذه ایشان کرده و قیام بدان بر آنها واجب ساخته و قسم ثانی
 که اخبار نیست نزد مشا و ره پس وجه در تجویز غیبت درین صورت آنست که مشروعیت مشا و ره ثابت است بعد
 مشروعیت مناصح هم متواتر ثابت گردیده و این بخلاف حقوق مسلم بر مسلم است چنانکه در صحیح ثابت گشته ولیکن درین قسم
 ضرورت بطریق بسوی تعیین چنانکه در قسم اول بود نیست زیرا که قیام بواجب نصیحت ممکن است باین طور که ناصح بگوید لا ادر
 عليك بهذا الا تفعل كذا او نحو ذلك و زیاده برین از نصیحت بروی لازم نیست پس تعیین و دخول در انچه از غیبت
 از ناصح فضول باشد چه او تعالی آنرا بر ناصح واجب نگردانیده و نه تعبد او بدان خواسته و نه کدام ضرورت بسوی آن
 بلجی است چنانکه در قسم اول بود پس این قسم بمحکم اقسام مستثناة از ادله تحریم غیبت نیست و باین قسم از کلام در تعارض
 و یسین که میان آنها عموم و خصوص من وجه باشد استراحت کردیم و قسم ثالث که استراحت کسی شیعیب یا عبد بارق
 را بوالاخر پس این قسم نیز بمجموع قسم ماقبل خودست گردانیدن او از صور مستثناة از تحریم غیبت صحیح نیست زیرا که قیام بواجب
 نصیحت بحد این قول که لا ادر عليك بشر آذا و مانند آن عبارت حاصل میشود پس و از دخول در خطر غیبت ندر
 و از وقوع در صیق وی سخت است و قسم رابع که تردید و تفقه بسوی فاسق آن بود این نیز مثل قسم ماقبل خودست آنرا هم
 از صور مستثناة از تحریم غیبت گردانیدن صحیح نیست زیرا که در اینجا نیز قیام بواجب نصیحت باجمالی حاصل می تواند شد و اولا
 تعبد تفصیل و ذکر معائب و مثالب نکرده بلکه همین قدر گفتن کافی باشد لا ادر عليك بموصله هذا و الا ادری لك الا خدمته و
 مانند آن از عبارات پس بقرین مجازی که غیبت باشد فضول است خدا تعالی آنرا بر وی واجب نکرده و نه آنرا از دور و دور
 و قسم خامس که بودن و ولایت باشد برای او آن پس این قسم هم مثل اقسام ماقبل است گردانیدن از صور مستثناة از تحریم
 غیبت صحیح نباشد زیرا که چون این قدر را و را بگفت که لا تستعمل هذا و الا ادری لك لکوب علیه واجب الهی که بروی بود
 از نصیحت بجا آورد و زیاده برین مقدار فضول است خدای تعالی را در آن حاجتی نیست و نه منصوص و نه امر را و اما
 صورت خامسه که ذکر مجاهر صیق باشد پس اگر مقصود مجاز ذکر او با نچه بدان مجاهر است کرده و مخدوم است پس این صورت
 داخل صورت رابع باشد و آنچه در آن صورت بود ایضا حاشی گزشت احواله آن ضرورت نیست بآنکه حصول مطلوب

میان مشرک و در شی مشترک هستند کجای جابر و مسلم و غیره بلفظ قضی رسول الله صلی الله علیه و آله و بارک وسلم بشفقة
 فی کل شرکة لم تقسم بربعة او ما لا یلکل له ان یجمع حتی یؤذن شرکة الحدیث و حدیث عبادة بن الصامت ان ابی سلم
 قضی بالشفقة بین الشراک و فی الارضین والد و اخرجه عبد بن احمد فی ذوالکلیسند و الطبرانی فی الکبیر و هو بن ابی اسحق
 عن عبادة و لم یدر که و حدیث شریدر بن سواد مر فو ما بلفظ الشریک احق بسبقه رواه ابن ماجه و عن ابن عباس ان رسول الله
 صلی الله علیه و آله قال الشریک یشفع و یشفع فی کل شیء اخرجه الترمذی پس نیست درین احادیث و ما در وفی معنا با مگر همین که شفعه
 ثابت است در شریکای مشترک و مثل او را در و در اثبات شفعه در چیزی که قسمت نه پذیرفته کجای جابر و مسلم
 و احمد و ابی داود و ابن ماجه ان النبی صلی الله علیه و آله قال لم تقسم فاذا وقعت الحدود و صرفت الطرق فلا شفعه
 و فی روایة الترمذی و معهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و صرفت الطرق فلا شفعه و این مفید آنست که
 ثابت نمی شود شفعه مگر با بقا شرکت قبل وقوع قسمت و بعضی از ان دار و اندر اثبات شفعه جابر و مسلم بلفظ جابر و مسلم
 کجای جابر و احمد و ابی داود و ابن ماجه و الترمذی و حسن قال قال ابی سلمی صلی الله علیه و آله احق بالشفقة جارة منظرهما و ان کان
 غائباً و ان کان طریقهما و احد و این حدیث واجب نمیکند شفعه را در مطلق جوار بلکه در مقید او و بعضی در اثبات شفعه جابر و مسلم
 بقید ملاصقة و در شده کجای عمرو بن الشریع عن ابی رافع مولى رسول الله صلی الله علیه و آله و فی اول قصه قال فی آخر ما و لولا انی سمعت
 رسول الله صلی الله علیه و آله یقول ابارا احق بسبقه ما عطیکما یعنی الدار اخرجه البخاری و حدیث الشریع بن سواد عن احمد و النسائی بلفظ قلت
 یا رسول الله ان رضی لیس لاحد فیها شرک و لا تقسم الا باجوار فقال ابارا احق بسبقه ما کان و یروی بسبقه و اسبقه الصغیر اهل اللغة
 القرب لکنه قیده صاحب النهایة بالقرب الملاصق فقال الصغیر القرب و الملاصقة و یروی بالسین انتی و هو امام جموع
 الی نقل فی اللغة کما لا یخفی پس افاده کرد این احادیث که ثابت نمی شود شفعه مگر برای جابر ملاصق و بعضی در ثبوت شفعه جابر
 غیر مقید بکدام قید آمده کجای سمره عن النبی صلی الله علیه و آله قال جابر الدار احق بالداری غیره و اخرجه ابو داود و الترمذی و معهما و اخرجه الطبرانی
 و الطبرانی و الضیاء المقدسی و هو من سلع حسن عن سمره و قد قیل انه لم یسمع منه شیئا و قیل لم یسمع منه الا حدیث الحقیقة و کلام
 النفاذ فی ذلک معروف و هو قاض فی تصحیح الترمذی لهذا الحدیث و بعضی در اثبات شفعه در هر شیء بغیر قید شرکت و عدم
 قسمت و ملاصقت و جوار آمده کجای ابن عباس عند البیهقی مر فو ما بلفظ الشفعه فی کل شیء و رجاله ثقات الا انه لم یسمع الا من
 و اخرجه الطحاوی شاید من حدیث جابر با سنا و لا با سنا به و چون این معنی متقرر شد پس شرکت نیست که حدیث ابن عباس اوسع
 در معنی و سهل در افراد است از دلیل دال بر ثبوت شفعه ای جابر و هر آنچه مصاب او باشد و میان این حدیث و دلیل دال
 بر ثبوت شفعه در جابر با اتحاد طریق عموم و خصوص من وجه است و هر دو مجتمع اند و قتی که جوار جوار ملاصقت و طریق و احد باشد
 و مخرق باشند و قتی که یافته نشود مگر مجرد ملاصقت یا مجرد اتحاد طریق و این هر دو اوسع المعنی هستند از دلیل دال بر آنکه
 شفعه در چیزی است که تقسیم نشده یا در شیء مشترک زیرا که جوار و اتحاد طریق موجود است باز با و ثبوت قید اتحاد

و اما صورت سادسه که تعریف بالقاب باشد پس قرآن کریم از آن نمی فرموده قال الله تعالی ولا تتنازوا بالقاب
و این نمی دلالت میکند بر تحریم تلقیب بالسور و جائز نیست چیزی از آن مگر بدلیلی که مخصوص این عموم باشد و بر منع از این
دو دلیل قوی سویی مجتمع گشته یکی اوله تحریم غیبت دوم دلیل تحریم تلقیب پس اگر ذکر لقب و غیبت ذواللقب است
ذکر جامع باشد میان تحریم غیبت و تحریم تلقیب و اگر در وجه اوست ذکر واقع باشد در تلقیب محرم اگر گویند که ذواللقب
ذکر خود آن لقب کرده نمیدار و گویم چون این معنی معلوم شود غیبت محرم نباشد زیرا که غیبت ذکر برادر بخیری است که آنرا
کرده میدار و لکن ذکر او باین لقب واقع باشد در مخالفت نمی از تناز با القاب کما لا یخفی اگر گویند که ذکرش بملقب قریب
بسوی تعریف اوست چنانکه کسی مشهور باشد باعج و امثال و عور و نوحان گویم این اقربیت محلل محرم خدمت است باید که
ذکرش باوصافی کنند که در آن تلقیب نباشد اگر چه سافت دراز و دور گردد و در باب که در مثل این ذکر کلام عظیم
و این وقوع است در نمی قرآنی و مؤید اوست قول وی صلعم برای کسی که ذکر زنی دیگر کرد و گفت انها قصیدیه پس
فرمود لقد قلت قولاً لم یحب بهاء البهائم و این حدیث صحیح است اگر گویند این همه دو این اسلام و مسایند و معاجم
و سایر مصنفاتش و سنت طهره شون بذكر القاب است مثل عیش و اعیج و عور و نوحان گویم ایراد مثل این معارضه
در مقابله نمی قرآنی صحیح تحریم تناز با القاب صحیح نیست و اقتدای مردم باهل علم در خیر باید و چون خبری آرند که مخالف
کتاب یا سنت باشد پیش و در اینجا کتاب سنت باشد با احسان ظن با ایشان و حمل آن بر محال حسن مقبوله اگر گویند صاحب
لقب شناخته نمیشود مگر آن و بغير آن اصلاً معرفتش حاصل نمی شود گویم چون کار باین نهایت کشد و بحث باین غایت
رسد این لقب خود لقب نباشد بلکه علم گردد و سببی شود که شناخته شود صاحب او بآن اسم چه هرگز زبان نام شناخته نشود
و تسمیه انسان با سبی که بآن معروف است لا سیما هر که از روایات علم و حله او و مبلغین آن بسوی مردم باشد امر نیست که آن
بسوی آن داعی است ورنه آنچه روایتش از علم میکند خصوصاً آنچه وی بدان متقدم است و غیر او در آن شریکیت اجل
گرد و برین محمول است آنچه در مصنفات از ذکر القاب واقع شده زیرا که اهل آنرا اگر چه نامها بود و هم پدران و اجداد
او شان را لیکن غیر در آن اسم و رسم شریک او شان است چه گاهی نام مردی یا مردی دیگر و نام پدرش یا پدرش و نام جدش
با نام جدی متفق میشود و یکی از دیگری ممتاز میگردد و در بسیاری از حالات مگر بذكر القاب و مانند آن و درین حین آن اسما را
فائده نماند زیرا که مقصود از آنها تمیز صاحبش از غیر وی بود و این مقصود حاصل نشد بلکه آنچه حاصل شد از آن لقب پس
گویم اسم نمیزد حقیقت همان لقب آمد پس این تعریف از باب تناز با القاب نشد فاعرف هذا و تدبره فانه نفیج جد و به
یندفع ما تقدم من ایراد ما جرى علیه علی ائمة الروایة و بهذا یرفع الاشكال عن القاری لتلك الكتب فلا یقال لانه یروی
بالالقاب و یغتایر بالهنا بقرا تها فی کتب السنه و فی هذا المقدار کفاية کذا اذا فالعلامه الشوكاني و غیره سئل شمس
سوم سبب جوار است یا شرکت جواب اوله شرعی و در اثبات شفعه بر این است بعضی متضمن اثبات شفعه

ناقل زیادت غیر منافیه مثل این استقلال ایراد توان کرد و لایسما و حالیکه مثل بخاری در صحیح خود از اخراج کوهش
و مثل این استقلال غریب است آنچه قبلی در منا گفته که ان الاما دیث تقضی ثبوت الشفقه لجماع الشریک و لا منافیه
بینهما و حدیث جابر را توجیه بار کرده و بخواریش از معنی عدم منافاه استفسارش توان کرد که چیست اگر گوید که این عدم
منافات از ان راه است که معنی شرکت مساوی معنی جوار است از هر وجه یا منافی اوست از هر وجه پس لازم آمد بطلان
و اگر گوید که یکی از ان هر دو اخض از دیگری است مطلقا و مقتضی تخصیص یا تعین نیست پس این اجمال و اهر است برای
قول دی صلح فی کل فالم تقسیم و قول دی فاذا وقعت الحدد و معرفت الطرق و قول دی اذا كانت طریقهما واحدة و اگر گوید بیان
هر دو عموم و خصوص من وجه است پس این مقتضی منافات در بعض است پس چه قسم گفته که میان هر دو منافاه نیست و بطلان
این کلام از تحقیق محزل و از صواب در جانب دیگر است اگر گویند که چون جوار غیر ملاصق و طریق واحد باشد شفعه ثابت میشود
یا نه گوئیم آری بنا بر تحقیق مقدم زیرا که اشتراک در طریق اشتراک در بعض آن چیز است که شمرده می شود از چیزی که این طریق
بسوی اوست پس طریق مقسوم نشده و هی من العین و عدم قسمت جزئی از اجزاء شئی مستلزم عدم قسمت آن شئی است پس
هر دو مشترک باشند در جزئی از اجزاء هر دو خانه اگر چه هر دو متلاصق نبوند مگر اختلاف مجرد ملاصقه بعد وقوع حدود و تعریف
طرق که بران صدق انه شئی الم تقسیم نیست بلکه شئی مقسوم است پس باقی نماند سبب برای شفعه و اما استشکال با اشتراط اهل
مذهب برای ملاصقه در بسبب جوار پس و حش همان حدیث الجار احق بقبلة او مقبلة و تصریح صاحب انها نیست بآنکه مقب
بمعنی ملاصقت باشد ولیکن از تقدم تبیین شده که مجرد جوار اگر چه یا ملاصقت باشد مستقل بسبب نیست زیرا که در ان بار
قیود خارج از مخرج صحیح است اگر گویند که در شریک در شئی یا با صادق می آید که وی مجاور شریک دیگر خود است گوئیم وی به تحقیق
اسم جوار اخض از غیر شریک است زیرا که جوار بمعنی قرب است و اجزای قسطنطین مقارب اند مقارب زائد بر تقارب کائنات
اجزاء متمیزه بعضی از بعض محدود و این معلوم است بحسب زیرا که جوار هر که جسم از انها متربک شده متصل اند باصلی نماند
بر جوهر که جسم دیگر از ان متربک گردیده و متصل اند باین جسم و چون این معنی مقرر شد و نستی که جوار جنس است برای جمیع متمیز
می شود یکی از دیگری بقید غیاطت یا قید ملاصقت و اگر پرسند که آیا نافق می شود تعلیم ایشان برای ثبوت اصل شفعه جوار
باین طور که میان هر دو اشتراک است در جز غیر منقسم گوئیم آنچه مراللاج می شود آنست که درین تعلیل هیچ جدوی نیست
زیرا که اگر مراد ایشان آنست که همین عدم انقسام این جز بسیمی است که در وی شفعه ثابت می شود پس این رجوع
بسوی قول قائل بعدم استقلال مجرد جوار بسبب عدم ثبوت شفعه در شئی غیر منقسم بوقوع حدود و تعریف طرق
و ایشان در ان خلاف ظاهر مشهور و معروف دارند و اثبات شفعه را بمرجوع جوار ملاصقه قول مستقل میگویند و این
مخالفت قول کسی است که قائل بعدم صلاحیت او برای بسبب است و با این همه بر غرض مقصود ایشان نقض عالم میگوید
پس این کلام فی نفسه صحیح نیست و بیانش این است که اینها را باید گفت که آیا وجود این جز که در جوار ملاصقت متقسم

وعدم قسمت و مخفی نیست که بنای عام بر خاص و حمل مطلق بر مقید و قواعد متفق علیهاست فی الجمله میان علمای اسلام
اگر چه در بعضی شروط و اسباب و صور اختلافی واقع شود که این غیر خارج است درین هر دو قاعده پس آنچه در اثبات شفعه
در هر شی غیر تقیید بقید عدم وقوع حدود و تصریف طرق وارد شده چنانکه در نجدیث ثابت در صحیح است و ظاهر طفت
اعتبار مجموع هر دو قید بظلال شفعه باشد پس مجرد وقوع حدود بدون تصریف طرق بطل شفعه نشود و مجرد تصریف طرق
بدون وقوع حدود که همین معنی قسمت است بطل شفعه نگردد پس قول وی در حدیث جابر اذا کانت طریقها واحده منافی
حدیث فاذا وقعت الحدود و صرفت الطرق فلا شفعه نیست و مقرر است که جمع مقدم باشد بر ترجیح و با امکان اول مصیر
بسوی ثانی نمکنند این قاعده نیز متفق علیهاست هر چند در تفصیلش اختلاف کرده باشند و این قواعد با وجود متفق علیها
بودن نیز مستفاد از انداز لغت عرب که حمل کلام شایع بر آن واجب است اگر برای او اصطلاحی شرعی موجب انتقال از معنی
لغوی یافته نشود و متقرر شده که علم موهول فقه ستم است از عربیت بلکه غالب استداد او از وی است یا این علم قواعد کلیه
لغت اند و استمدادش از کلام و احکام بنسبت استمداد او از لغت خیلی قلیل است و از اینجا شناخته باشی که بناء دلیل عام بر دلیل
خاص و حمل دلیل مطلق بر دلیل مقید و تقدیم جمع بر ترجیح مقتضای لغت عرب است و لهذا برین همه علمای شریعت حقه
اجماع کرده اند اگر گویند دلیل مصرح بآنکه شفعه در شی مشترک و در شی الم تقسیم اضیق در معنی است از دلیل دال بر نبوت شفعه
با اتحاد طریق چه اول صادق نمی آید مگر بر شی مختلط مشاع و ثانی صادق می آید بر مقسوم نزد اتحاد طریق پس این اوسع در
معنی است گوئیم تقیید بمجموع قیدین اعنی وقوع حدود و تصریف طرق برای شی مشترک که تقسیم نشده در حدیث واحد واقع
شده که حدیث جابر المتقدم ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قضی بالشفعة فی کل الم تقسیم فاذا وقعت الحدود و صرفت الطرق فلا شفعه و این
همچو بیان است برای معنی قسمت منفیه در اول حدیث و گویا جواب سوال سائل است که میگویند نزد سماع قول او الشفعه
فی کل الم تقسیم چیست این قسمت پس جواب داد بقول خود که این قسمت وقوع حدود و تصریف طرق است و چون این
هر دو امر یافته شدند قسمت موجب عدم شفعه یافته شد و چون هر دو یا یکی ازین هر دو یافته شدند فقط قسمت یافته نشد زیرا
عدم تصریف طرق مستلزم وجود شرکت در شفعه است پس قسمت بر وجه کمال دلالت نشد و آنکه میگویند که قول وی فاذا وقعت
الحدود و صرفت الطرق فلا شفعه مدرج است محبت بدان قائم نمی شود چه این مجرد دعوی است نیست او را مستند نگردد
خیال و اصل در کلام مرفوع عدم ادراج است و ثبوت ادراج جز بدلیل نمی تواند شد اگر چه قرینه حال یا انتقال مفیدش
با فاده غیر مخفی باشد و در اینجا هیچ ازین موجود نیست بآنکه اگر ادراج ثابت هم شود مفید مدعی نباشد زیرا که قسمت منفیه
در قول وی الشفعه فی کل الم تقسیم همچو تفسیر است برای کلام شایع بلغت یا بشرع چه تفسیر معجانی مقدم است بر تفسیر غیر معجانی
و اعظم دافع دعوی ادراج وجود این زیادت در حدیث غیر اوست و از غرائب این مقام استلال بعض اهل علم است
بر ادراج بعد از اخراج مسلم این زیادت را زیرا که اقتضای بعض ائمه بر بعض حدیث امری معروف و مألوف است و بر

بود و است و این بر تقدیر تسلیم شرعیت شفعه از برای حق عز و است حال آنکه چنین نیست بلکه شرعیت خود از برای آنست که
 شرک یک حق است بشرافعیب شرک یک خود و قوی که اراده پنج حصه خویش بکند حدیث جابر بن عبد الله و النبی و ابی داود
 ابن ابی اسلم قضی بالشفقة فی کل شرکة لم تقسم ربة او حائط الا یحل له ان یشیع حتی یوزن شرکة فان شاء اخذوا ان شاء ترک فان
 باعد ولم یوزن فواحق به و اخرج البخاری عن عمرو بن اشرید قال وقف علی سعد بن ابی وقاص فجاہلوس بن حرمة ثم جاہل
 ابو رافع و ابی المنی صلم فقال یا سعد اتع منی بی بی فی دارک فقال سعد و اعد ما اتبعنا فقال المسور و اعد ما اتبعنا فقال سعد و اعد
 ما ازیدک علی اربعة آلاف پنجه او مقطعة فقال ابو رافع لقد اعطیت بها خمس مائة و تیار و لولا انی سمعت رسول الله صلم یقول انما
 احق بسقبة ما اعطیتکما بربعة آلاف و انا اعطی بها خمس مائة و تیار فاعطاه ایاها اگر گویند که در گردانیدن شرب و طریق و سبب
 مستقل کدام دلیل است گوئیم شرط کرده اند درین امر اشتراک در اصل نه برادر مجاری ما و در نفس طریق پس سببیت این هر دو
 راجع بسوی سببیت شرکت در شئی غیر مقسم است و شناخته که اشتراک در چیزی که جز چیزی باشد اشتراک در آن شئی است چه چیزی
 نه شرکت متصل یا عرض جزئی از آن عرض است و همچنین طریق ارض یا در شرکت متصل یا در طریق است برای او جزئی از آن
 شئی است و تقریرش گذشته پس بنا بر آن هیچ وجه برای تقدیر سبب با آنکه چنین و چنان و کذا و کذا است نیست بلکه سبب
 ثبوت شفعه سبب واحد است که اشتراک در شئی الم تقسیم بمجموع اجزاء او باشد یا بن طریق که حد و واقع و طرق مصروف کرده شوند
 کذا فاذا الشوکانی رحم و فی هذا المقدار کفایت لن لیه بایة سوال شصت و چهارم حکم رفع قبور چیست جواب
 قبل از شروع در مقصود تمهیدی دیدنی و مقدمه شنیدنی است باید دانست که میان مسلمانان فتنه کثرت در بدعت یا غیر بدعت و کفر
 یا غیر مکروه و محرم یا غیر محرم و جز آن واقع شود پس سلف و خلف اهل اسلام از عصر صحابه تا این عصر که قرن ثالث عشر است
 محمدیه علی صاحبها الصلوٰۃ و السلام و التیمیم و التجهیز متفق اند بر آنکه واجب نزد اختلاف در امر از امور دین میان ائمه مجتهدین
 رد بسوی کتاب عزیز و منت طهره که کتاب الله بان مطلق است باشد قال تعالی فان تنازعتم فی شئی فارجعوه
 الی الله و الی الرسول ان کنتوا تومنون بالله و الیوم الاخر و معنی رد بسوی خدا و بسوی کتاب و دست و معنی رد بسوی
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم رد بسوی سنت است بعد موت وی صلوات و درین مدعا خود هیچ خلافی در میان جمیع مسلمانان
 پس چون مجتهدی از مجتهدین دین گوید که این حلال است و مجتهدی دیگر گوید که این حرام است پس اعداها ولی بحق از دیگر
 نیست اگر چه اکثر از وی در علم یا کبر در سن یا اقدم در عصر باشد چه هر اعدا از آن هر دو فردی از افراد اعدا و الله تعالی
 بمانی الشریعة المظهرة الحق فی کتاب الله و سنته رسول الله صلم است و مطلوب از وی همانست که از غیر او از عباد مطلوب است
 و کثرت علم و بلوغ او به رجا و اجتهاد یا مجاوزت او از آن در رجا و تنقیح چیزی از شرائع مشروعه برای عباد و مخرج او از حلال
 مکلفین عباد نیست بلکه عالم چندا که در علم بفرایند تکلیفش زائد بر تکلیف غیر او باشد و اگر غنی بود درین باب مگویند که حدیث
 حق تعالی بروی بیان برای مردم واجب گردانیده چنانکه بصدع یحیی و ایضاح ما شرع لعباده مکلف ماخذه کافی می بود

نی شود تا به شایع یا بطل است اول یا من است زیرا که قسمت در شرع و قیود محدود و تعریف طرق است پس هر چه در آن
حدود و قیود واقع شد آن مقسوم است شرعا اگر چه متعلق باشد پس مجرد و ملاصق منافی قسمت شرعی نیست و ثانیا فی مفید
در محل نزاع است و اجداد هیچ نفع نمیکند زیرا که بحث شرعی است نه عقلی یا خلاف چنانکه اثبات اصل شفعه اجمالا و تفصیلا اکثر
محققان است و کلام در حساب و شروط و وضعی است و همه از احکام عقل برکنار است و اما تضرع عدم ثبوت شفعه در این مورد
در عرصات اوقات بران پس این نوع وقتی صحیح شود که اصلش بصورت رسد و لکن اصل صحیح نیست کما عرفت پس این تضرع هم
صحیح نباشد و شرکت شرعی موجود است در دو زمینه بر وجهی غیر وقتی که بنا بر آن او باشد زیرا که صادق می آید بر دار
شتر که میان دو مورد و زیاده بر دو که آن مقسم بقسمت شرعی نشده که وقوع حدود و تعریف طرق باشد پس سبب که شرکت
و شرط که عدم قسمت است در دو زمینه بران صفت یافته شد فضا بنا بر مقتضی و انتقار مانع و هر که زعم کرده که نیست شرکت
موجب شفعه در اوصاف پس در باید گفت که اگر این سخن بعقل میگوئی پس با وجود آنکه این سخن تو مقول نی شود و مفید تسلیم
برای تو نیست زیرا که بحث شرعی است نه عقلی کما قد منا و اگر این سخن بشری گفته پس آن شرع نیست چه در شرع آنچه مفید
این سخن باشد موجود نیست نه مطابقت و نه بقض و نه التزام بلکه در شرع چیزی هست که افادۀ خلاف آن نمیکند جمیع این
دلالت کمالا یعنی باقی مانده آنکه این همه اشکال مبنی بران است که شارع صلی الله علیه و آله وسلم تعلیق شفعه بوضع جاری کرده
پس این طلق مقید است بقیود و کما تقدم و اما اگر دانیدن ملاصقت داخل در مفهوم جاریست که وقت که وضع ملاصقت و طلق
جاری صلاح نیست شفعه نیست زیرا که غیبت شرعی و وقوع قسمت شرعی کانه بوقوع حدود و تعریف طرق است و آنرا بوجهی
واقع کردیم که محتاج زیادت بیان نیست نیست فرق در آنکه صفت کاشف باشد یا مقیده اگر گویند که چون شفعه مشروع
شده است برای دفع ضرر پس ممکن الحصول باشد اگر چه چیزی از حساب که ادله بران دلالت دارند بلکه سائر اسباب
که مستندی برای قول بانها بر وجهی نیست یافته نشود زیرا که جاری مضار جاری باشد که شریک او و چیزی نیست
و نه ملاصق او بجهتی از جهات گوئیم اگر فقیه که شرعیت شفعه از برای همین است لیکن اثبات شفعه با وجود عدم و جلد سبب
شرعی لازم نیست حال آنکه شارع شفعه را موطا با سباب و مقید بقیودی کرده است که نزد و آن سباب و قیود ضرری
حاصل میشود که بیشتر است از ضرری که نزد عدم آنها یا بعضی آنها حاصل می شد زیرا که مضارت شریک هر شریک که میان
هر دو حدود واقع نشده و طرق معروف نگردیده ابلغ است از مضارت جاری برای خود که میان هر دو شرکت نیست
نه در اصل و نه در طریق یا آنکه شارع نمی فرموده است جاری را از مضار جاری و قیود کرده و بدان و از جار مضرتی هم بیان نموده
و فرموده و الذی نفسی بیده لایومن احدکم حتی یامن جاریه بوائقه و احادیث درین باب خیلی بسیار است پس این سخن کاسی
در مطلق جاری نیست مانع از تخصیص جاریه لاطه که شریک است بلکه تأیید بر مجرد مضارت از مضار که آن بود حق است برای
استثنای خود بسبب آن حق شفعه را که موجب محض نیست شریک او بسوی او است شریکی که از وی خوف مضرت خاص

جمل عظیم و تعصب شدید و خروج از دایره انصاف بالمره است در هر کس که حق شناخته نمی شود همچون بکر عرفان حق
شناخته نمی شوند و اجماعی از علمای مجتهدین و ائمه محققین معصوم نیست و هر که معصوم نیست بروی خطا یا برست
چنانکه صواب پس گاهی صیبت می شود و گاهی غلطی نمینمی شود و صواب او از خطا مگر بر جرح بسوی دلیل کتاب است
پس اگر موافق این هر دو است معصیت و اگر مخالف این هر دو است غلطی است نیست خلاف درین جمله میان جمهور
مسلمین اول و آخر و سابق و لاحق و کبیر و صغیر ایشان و این را هر که ادنی بهره از علم و احقر نصیب از عرفان دارد
می شناسد و هر که این را نمی فهمد بدان اعتراف نمیکند او را باید که نفس خود را متمم سازد و بداند که وی جنایت کرد است
بر نفس خود بخوف در چیزی که از نشان انوایت و دخول در چیزی که قدرتش تا او نمیرسد و فهم و دران نافذ نمی شود و بر
لازم است که قلم و زبان خود را مساک کند و مشتغل بطلب علم شود و جان خود را برای طلب علوم اجتهاد که بدان حاصل
بسوی معرفت کتاب و سنت و فهم معانی آنها و تمیز میان دلائلش میکنند فارغ گرداند و در بحث از سنت و علوم آن
اجتهاد و ورز دما است که صحیح سنت را از سقیش و مقبول آنرا از مردودش تمیز کند و در کلام ای که کبار از سلف و خلف این
است نظر نماید تا بکلام ایشان را بی بسوی مطلوب یا بد چه هر که این کار کند و با آنچه گفتیم مشتغل شود بر فرطات خود قبل تعلم
این علوم نادم شود بنایت ندوم و تمنایید که ای کاش از کلام مالا یعنی مساک و از خویش در مالا دیدید سکوت میکرد و ما حسن
ما ادبنا به رسول الله صلی الله علیه و آله من قوله رحم الله امره قال خیر او صحت و این در حق کسی است که حکم کرد در عاقل از آنکه
او تعالی بروی مالا بدمنه را فتح کند و مشغول ساخت نفس خود را بتعصب برای علماء و مقصد تصویب و تخطیه در چیزی باشد
که آنرا ندانسته و فهمیده است پس این کس قائل خیر است و نه صامت و نه متادب بادی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده
فرموده و چون این همه که گفته شد از وجوب رد بسوی کتاب و سنت بنص کتاب عزیز و اجماع مسلمین اجماعی مقرر شد
شناخته باشی که هر که از مردم زعم میکند که معرفت غلطی از علمای غیر این طریق نزد اختلاف نشان و سئل از مسائل ممکن است
پس وی مخالف کتاب است و مخالف اجماع مسلمین است و بدین که بنایت او بر جان خودش باین زعم باطل تا کجاست که بگوید
بلا را این قصور او جلب کرده و کذا علم است شده را این تکلم او در آنچه از نشان وی نبود سوتی کرده و در کدام صیبت
غلطی باین خطای فاحش افتاده و در غیر برای اختلاف واقع در میان اهل علم و کیفیت رد بسوی کتاب و سنت نشانی
و واضح کنیم تا از وی صیبت از غلطی و هر که بدست او حق است از کسیکه بدست او غیر حق باشد تمیز گردد و این را حق معرفت
بشناسی تا بنایت انتصاح بر تو متفهم گردد زیرا که چون برای چیزی امثال زنده و تصویر مکنند از وضوح و جلا بغایت رسد
که هر که فهم صحیح و عقل بیچ دارد و بروی غلطی نماند فضلا از کسیکه نصیبی از علم و غلطی از عرفان دارد و این کسی که آنرا امثال
می سازیم و اعیاض اطراف خود میگذریم سزاوارست که اهل عصر و مصلحان را بهیچ کلام کرده اند و آن سلسله رفع قبور و بنا بر وی است
چنانکه مردم بنام مساجد و قبایر بر قبور میگذرند پس میگویم که هیچ ناس چه سابق و لاحق و چه اول و آخر ایشان از زجاج

فهم دارد و او را بقتل عظیم این امت و کید کابله شیطان که بدان ایشان را بام فریب خود آورده و همچنین اعم سالها را
 بدان بازی داده و متعین گرد و او تعالی حکایت این کید در کتاب عزیز فرموده و اولاً از قوم نوح بود چنانکه فرمود قال
 نوح رب انهم عصونی و اتبعوا من لم یزده ماله و ولده اکا خساراً و مکرراً و مکرراً اکباراً و قالوا لا تذرن
 اهلک و لا تذرن و ح و الا سواحاً و لا یغوث و یحوق و ینسر و این و دو سوع و غیرها قومی صالح از بنی آدم بودند
 ایشان را اتباع بودند که اقتدای اینها میکردند چون مردن ایشان که مقتدی ایشان بودند گفتند اگر قصد ایشان
 بکشیم اشوق باشد برای ما بسوی عبادت و وقت یاد آمدن ایشان پس صور ایشان کشیدند چون مصوران بنم بردند و بکار
 آمدند بلبس ایشان در بکار و گفت آنها عبادت اینها میکردند و باران می بارید پس این گران پیش آنها کردند پس عرب عبادت آنها نمودند و جمعی
 در صحیح بخاری از ابن عباس نقلی است و قومی از صلف گفته که ایشان قومی صالح بودند از قوم نوح چون مردند مردم عبادت قبر ایشان کردند
 بعده صورتهای شان کشیدند پس بنا بر طول آمد عبادت آنها نمودند و نوبت آنچه در صحیح بخاری از عایشه نقلی است که آن ام سلمه
 ذكرت لرسول الله صلعم کنیته رأته بارض الحبشه و ذكرت لمارأته فیها من الصور فقال رسول الله صلعم اولک قوم ذوات
 فیهم العلم الصلح او الرجل الصلح بنو علی قبره سجدوا صور و انیة لک الصور اولک شررا خلق عند الله و اخرج ابن جریر فی
 قول تعالی افرا یم اللات و اللات کان لیتکم السوفی فکفوا علی قبره و فی صحیح مسلم عن جندب بن عبد الله الجلی
 قال سمعت رسول الله صلعم قبل ان یموت یقول الاوان من کان قبکم کانوا یتخذون قبور انبیائهم مساجد الا فلا یخذوا القبور
 مساجد فانی انما کم عن ذلک و فی الصحیحین من حدیث عایشه قالت لما نزل برسول الله صلعم طفق یطیخ فی وجهه فاذا
 انتم کشفها فقال و هو کذلک لعنة الله علی الیهود و النصارى اتخذوا قبور انبیائهم مساجد یخذون القبور و فی الصحیحین
 ایضا من حدیث ابن عباس و فیها ایضا من حدیث ابی هریره ان رسول الله صلعم قال قال الیهود و النصارى اتخذوا
 قبور انبیائهم مساجد و فی الصحیحین من حدیث عایشه قالت قال رسول الله صلعم فی مرضه الذی لم یقیم منه لعن الله یهود و النصارى
 اتخذوا قبور انبیائهم مساجد و لادک لا براز قبره غیره خشی ان یکون سجدا و اخرج الامام احمد فی سننه باسناد جمیع من حدیث
 عبد الله بن مسعود ان رسول الله صلعم قال من شر الناس من تدرکم الساعة و هم احیاء و الذین یتخذون القبور مساجد اخرج
 احمد و ابن اسنن من حدیث زید بن ثابت انه صلعم قال لعن الله ذرائع القبور و یتخذون علیها مساجد و اخرج و فی صحیح
 مسلم و غیره عن ابی الیسیع الاسدی قال قال لی علی بن ابی طالب رضی الله عنه الا ابغضت علی ما بغضت رسول الله صلعم
 ان لا اذی تمثالا الاطسته و لا قبراً مشرفاً الا سوتیه و فی صحیح مسلم ایضا عن عامر بن شعیف نخوذک و درین حدیث اعظم
 دلالت است بر آنکه تسویه هر قبر مشرف و برابر ساختن هر گور بلند که زیاده بر قدر شروع باشد واجب و منتهی است و از
 اشرف قبور است رفع سبک او و ساختن قباب یا مساجد بر آن و این منتهی نیست بلا شک و شبهه و لهذا آنحضرت صلعم
 برای هم او امیر المؤمنین مرتضی را فرستاده و امیر المؤمنین موصوف ابو الیسیع اسدی را و ایام خلافت خود بر آن گذاشته

رضی الله عنه و آله و سلم و ائمه اطهار علیه السلام که در این کتاب است که نه است
 خود و وحید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را می دانستند که در دیده کایانی بیانه واحدی از مسلمانان و در آن مخالف نیست که یکی
 از اهل علم از مرء معتدین مجتهدین و مشایخ فقه گفته اند که دلالت دارد بر آنکه بنای قیاس باشد بر قبول فضا و ملوک
 و اطراف باس بست بنا بر استمال سلیم و عدم انکار بران و جزوی کسی دیگر از اهل معرفت بعلم سنت این چنین گفته اند
 متقرر شد که این خلاف در میان این قائل و اتباع او میان سائر علماء از صحابه و تابعین و اهل فقه با ربه و غیره و مجمع
 مجتهدین اولین و آخرین واقع شده پس چون خواهند که معرفت حق بیان این قول و قول غیر او از اهل علم حاصل کنند پس
 واجب درین حال رد این اختلاف بسوی کتاب کسنت است علی ما مر فی المقدمه و همین عمل درین رد برای اتمام فائده
 و انضاج حق از غیر حق و ایضاً صیقل بخطی درین مسئله نیست که حق تعالی در تنزیل فرموده و ما انا که الرسول
 فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا و درین آیه ایجاب ائثار با امر به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و امتها با نهی علیه السلام
 و ترک او بر عباد است و فرموده و قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی فی محبتکم الله و درین کریمه تعلیق محبت واجب علیه
 بر هر عباد از عباد الله با اتباع رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و همین است معیار معرفت محبت عبد برای رب بر وجه معتبر و قال تعالی
 من یطع الرسول فقد اطاع الله و درین آیه دلیل است بر آنکه طاعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم طاعت خدا است
 بعینا و فرموده و من یطع الله و الرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم النبی و الصدیقین و الشهداء
 و الصالحین و حسن و ثلثه فرقی پس این سعادت را برای کسی واجب گردانیده که مطیع خدا و رسول اوست صلی الله
 علیه و آله و سلم و آن سعادت سمیت است با این گروه حق شکوه که ارفع عباد و در وجه و اعلائی آنها در منزلت هستند و فرمود
 من یطع الله و رسوله یدخله جنات تجری من تحتها الانهار خالداً فیها و ذلک الفوز العظیم
 و من یحصل الله و رسوله و یتعد حد و یدخله نار خالداً فیها و له عذاب محین و فرموده و من یطع الله
 و رسوله و یحش الله و یتقه فاولئک هم الفائزون و فرموده و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و بر رسول خود این است
 فرو فرستاده که گوید فاتقوا الله و اطیعوا و آیات دال بر معنی فی الجملة بیشتر از سی آیه باشند و مستفاد از جمیع مذکورات
 آنست که هر چه خدا مصل و علای رسول مقبول خود را بدان امر کرده و از وی نهی فرموده اخذ بدان و اتباع آن واجب است
 خدا و طاعت رسول او درین باب عین طاعت خداست و امر صادر از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امر از جانب خداست اکنون سبب از
 رفع قبور و از بنا بران و وجوب تنویع او و هر چه مرتفع از آنکه در احادیث عدیده آمده ایضاً آن سببیم و استناد بر کثرت شایعی
 که در حکم توطیه و تمهید این دعا باشد بنماییم بعد از ذکر مطلوب استهای سخن سببیم مطیع برین بحث بدانند که چون رد قول این قائل
 و قول غیر وی در باره قیاس و مشایخ فقهی و مشایخ فقهی واقع شود که او تعالی امر کرده است بر دلسوی آن و مکتوب است
 بماند و سبب رسول صلی الله علیه و آله و سلم درین روشفا و کفایت و قناعت مغنا باشد بزرگ بعضی از آنکه جمیع چه رسد و نزد این حال هر که

انچه و بس تا توانست از آنکه نفع در نفس خود را یا دفع کند از وی ضرر را و چه قسم عاجز نخواهد بود و از چیزی که عاجز است
 از آن رسول خدا صلوات الله علیه پس عجب است از کسی که دانی نصیب از علم و اقل حصه از عرفان دارد چگونه طمع میکند
 فردی از افراد است این نبی صلی الله علیه و آله که از نفس خود این مقاله میگرداند و نفع دهد از ضرری از وی دور کند
 حال آنکه این فرد یکی از تابعان آن نبی و مقتدیان شرع سوئی اوست فعل سمعت افواک را شد که بعد از ضلال عقلی کفر
 من هذا الضلال الذي وقع فيه اهل القبور فان الله ولانا الله ولاحون وقد وضع شيخنا الفاضل محمدين بن علي الشوكاني
 في هذا المرام المبلغ الصالح في رسالته التي سماها الدرر النفيد في اخلاص التوحيد وهي موجودة بايدي الناس في سبع و ثمانين
 و آنکه اعظم قسم در نهی این اعتقاد و اموات تزیین شیطان است برای مردم رفع قبور و وضع ستور بر آن و تخصیص
 و تزیین آنها با بلخ زینت و تحسین با کل تزوین چه هرگاه نظر جالبی بر سبب از قبور بیفتد که بروی قبه افرشته اند و در
 قبه در آمده بر قبور ستور رانده و سرج تتلاویه را بینه و نظر کند که گرد او جامه طیب روشن اندازیست شک دل و عملی
 بتعظیم آن قبر گردد و در ذهن او از تصور منزلت آن میت تنگی کند و چنان روحت و همت بدرون وی در آید که از این
 عقاید شیطانیه که از عظم کائنات ابلیس لعین برای تسلیم و از اشهر و سائل و بسوی اضلال عباد اند بل وی بدینده آهسته
 آهسته این عقاید باطله او را از اسلام متزلزل سازند تا آنکه از صاحب این قبر طالب چیزی شود که جز حق سبحانه کسی بران
 قدرت ندارد و باین سبب در عدا و دشمنی و در آید بلکه گاهی این شرک وارد اول رویت این قبر که بر صفت مذکور بود
 و نخستین و اول زورست حاصل می شود زیرا که ببال او خطور میکند که این غایت بالذات احوال برای مثل این میت جز از
 برای کدام فائده موجود نبوی یا اخروی نخواهد بود و نفس خود را نسبت زائران قبر و مالک بروی و تشریح بارکان و دی مستصغر
 میگیرد و گاهی شیطان گرویی را از او خواند که بنی آدم باشند چنان میگردد که بران قبر وقوف کرده هر که از زائران آنجا
 می آید او را فریب میدهد و با وی خدمت میکنند و بروی تمویل امر نموده خبر را از نزد خود ظاهر ساخته نسبت آن بسوی
 مذکور بروی میکنند که هر که از غفلت است هرگز تفتن آن نمیکند و کاذب شکر بر شایسته نموده و وضع کرده که راناش می باشد
 و بش آن در مردم نموده مکر از ذکرش در مجالس مجتمع ناس میکنند و از بی آن خرافات و واهیات که موسوم بکرامات آن میت
 بود شیوع می پذیرد و مستفیض میگردد و آنرا که حسن نین دارند با است آت را تلقی می نمایند و عقل ایشان آن کاذب مردیه
 و باطل محلیه فخریه موضوعه را پذیرفته رویتش چنانکه بیاعت سیده است میکنند و بدان در محافل و مجالس تحدیث می نمایند
 و جهال در بلیه عظیمه ازین اعتقاد و فساد دنیا می افتند و بکرائم اموال و نقال استعد و بر ای آن میت میکنند و املاک خود را
 که احب بود بسوی و لهای ایشان بران قبر وقف می سازند با اعتقاد آنکه بجای آن میت بخیری عظیمه و اجر بی طبع از آن حضرت
 خواهند رسید و این را قریب عظیمه و طاعت نافه حسنه متقبل میدانند و باین اجرا مستقودان گروه که شیطان آنها را از بی
 آدم را خوان خود بران قبر ساخته است حاصل میگردد زیرا که این همه فاعیل و تمویل مردم باین تمایل و تفتن است

و احمد و سلم و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن جان از حدیث جابر روایت کرده اند که گفت نبی رسول الله صلی الله علیه و آله
 ان یحصی القبر و ان یبنی علیه و ان یوطأ و زاد بهولاً و الخرجون لهذا الحدیث عن سلم و ان یتب علیه کما لم یکنه النبی علی کتابه
 علی شرط سلم و هی صحیحه غریبه و درین حدیث تصریح است به نبی از بنا بر قبور و آن صادق است بر کسیکه بنا کرد بر خوب
 حفرة قبر چنانکه بسیاری از مردم رفع قبور موتی تا یک ذراع و مافوق آن میکنند و گردانیدن نفس قبر مسجد ممکن نیست
 و این دال است بر آنکه مراد بعضی آن چیز است که قریب و متصل با دست و صادق می آید بر کسیکه بنا کرد و قریب
 جوانب قبر چنانکه قباب و مساجد و مشاهد کبیره بر وجهی که قبر در وسط آن باشد یا در جانبی از آن مثل حظیره و چهار
 دیواری و احاطه و منصه زیرا که این بنا بر قبرست و هر که ادنی فهم دارد بر وی این معنی مخفی نیست چنانکه میگوید سلطان
 بر فلان مدینه یا قریه حصاری یا فیصلی یا شهر بنای یا سوری بنا کرد یا چنانکه میگویند فلانی در مکان فلان مسجدی
 است با آنکه مسک مباح نیست مگر جوانب مدینه یا قریه یا مکان را و نیست فرق در آنکه این جوانب که وضع بنا بر آن
 واقع شده قریب از وسط باشند چنانکه در مدینه ضغیره و قریه ضغیره و مکان ضغیره و ضیق یا بعید باشند از وسط چنانکه
 در مدینه کبیره و قریه کبیره و مکان واسع کبیره هر که راز عم باشد که در لغت عرب مانعی ازین اطلاق است پس آن کس
 لعنت عرب را نمی شناسد و نه زبان تازی می فهمد و نه استعمال کلام شان میدانند و چون این مدعا مستقر شد و اینست که رفع
 قبور امریست ممنوع منعی عنه و وضع قباب و مساجد و مشاهد مثل اوست آنحضرت صلی الله علیه و آله فاعل او را لعنت کرده
 کما تقدم و گاهی فرموده است قد غضب الله علی قوم اتخذوا قبورا منیاسم مساجد و این دعای بدست بر آنها نیست شدن
 خشم خدا بر آنها بسبب آنچه کردند ازین جمعیست و این ثابت است در صحیح و گاهی از آن نبی فرموده و گاهی کسی را
 فرستاده تا پیش کند و گاهی آنرا از فعل بیو و نصاری گردانیده و گاهی گفته لا اتخذوا قبوری و ثنا و گاهی گفته لا اتخذوا
 قبوری عید یعنی موتی تا بمجموع فیه چنانکه بسیاری از عباد و قبور برای اموات متعبدین خود او قاتی معلومه مقرر کرده نزد
 قبورشان مجتمع می شوند و بران عکوف میکنند و این را هر یکی از مردم از افعال این خد ولین که عبادت خدا می خالق
 و رازق و ممیت و محیی را گدشته بعبادت بنده از بندگان او که زیر اطلاق ثری فرشته و قادر بر طیب نفع برائی نفس
 خود و دافع ضرر از آن نیست پرداخته اند میثنا سدا کما قال صلی الله علیه و آله ان یقول قل لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله
 در اینجا نظر کردنی است که البشیر و صفوة الله من خلقه صلی الله علیه و آله و بارک و سلم چه قسم درباره خود فرموده که وی
 مالک سود و زیان جان خود نیست تا بدیگری چه رسد و کذا قال فیما صح عنه یا فاطمه بنت محمد لا اغنی عنک من الله شیئاً
 پس چون این قول رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق نفس خود و در حق نفس قرابت خویش واجب ایشان لبوی خود باشد تا با سائر
 اموات که انبیای محصوین و رسل مرسلین علیهم الصلوٰه و السلام بودند چه رسد بلکه غایت چیزی که نزدیکی از آنهاست
 اینست که وی فردی مقبول از افراد این امت محمدیه و احدی مکرّم از اهل این امت اسلامیست و فردی

و حسب و تخصیص و زخرفت و سرچ و لباس هر اقد و بنا و قباب و مشاهد و مساجد و جز آن از انواع بدیع محمد و طهره علیهم السلام
 که امام چیز است که بهمانیا روده اند و کوفت جماعت زنان و هجوم رجال در آن جمیع و اتفاقا حرزات رباعین و طوالت
 مقبورین خود امری معروف غیر منکر است بلکه هر که در مسجد شریف نبوی بعد صلوات حسنه و در دیگر اوقات حضور در مسجد
 خود بر سجده و بر کوع در آمده ابلغ فصلیه تسلیم نکند یا تا جدار روضه مقدسه رسیده تسبیح نفرماید و پشت بقبله شده
 و عادی مواجئه نبوی نکند یا ادعیه و فقه مطلقین نخواهد از مجموع نسوان و زنان جوان و ولدان که حوالی هر قدمه مطهر نور و زود
 شب چون باله گرواه میمانند الحکاری بر زبان آورده اند نیست که حاضران آن جلسه و واقفان حالش در اهل اسلام
 شمار کنند ازین هم قطع نظر کردنی است اگر حکم اسلام من مسلم المسلمون من لسانه و دیده یکی از دست اندازی او شان جان بسلامت
 بر ذنبت کبری است عید گرفتن قبر مقدس و موسم ساختن آن و سفر کردن برای آن و سجده بردن و رکوع آوردن بسوی او
 با وجود منکر بودن چیزی است که از قرون کثیره بعد استفاضه رسیده و آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در صراح احادیث و قواطع اخبار
 قبل موت خود متصل آن از فعل آن نمی شنید و و نمیداشتند و بدعی امتد و تحذیر مبلغ مکه فرموده بودند و آنرا از فعل
 اهل کتاب نشان داده امر و زیمه آن در اینجا موجود و مشاهد است تا بر اهل علم آنجا و حکام و ملوک آن دیار برکت آنجا بهر
 جهل و ضعف ایمان غالب گشته که از آمدن مدید و زمان طویل اینهمه شمار از سکنه آنجا و اهل آفاق که در هر موسم گرد می آیند
 می بینند و صلواتی بمقتضای حمیت اسلامی و انفتایمانی بدل ایشان صورت نمی گیرد **د** چه کفر از کعبه بخیزد و کجا ماند
 مسلمانی که امروز معروف در آن دیار منکر است و منکر معروف معجزه اگر ایا است که دمی زند و سفر را ند بکلیان بلاد
 هم بوده است که اگر واحدی از اوف صبیح بخت کند و با اهل زمان و مترسمان علما جاده موافقت نسبد و موسوم با سماء
 منخوئه شود و ابناهی جنس او که در حقیقت اخوان الشیاطین اند خلاف خود را با وی ذریعه مفسده قرار داده و با انواع حیل
 و تقول بروی حمایت او تا حکام وقت که غرضی از مذہب و مشرب کسی ندارند و تمام بهمت شان مصروف قوت نظم
 ملک خود و احتراست عدم تطرق خلل در آن است بجزند و نامکن باشد در ازالہ عرض و اهدار مال بلکه نفس وی کوتاهی نکنند
 و ما ذلک الا نزول شرائط الساعه الکبری و وقوع آثار القیامه العظمی و ما توفیقی الا بالمد علیہ توکل و الیه انیب بپشتین
 عن شرور الخالفین فی کل امر مرید بعده توان دانست که این همه ادله که سوق آن کردیم گویا تمهید و توطیئه غایب است
 زیرا که این بحث قاضی است باطلغ قضا و منادی است بارفع ندو و ال است با وضع دلالت و مفید است با جلی مفاد
 که آنچه شیخ عبدالحق دهلوی در شرح سفر السعاده بمجلدین فیروز آبادی صاحب قاموس شاگرد حافظ ابن القیم جوزی
 رضی الله عنه نوشته اند که در آخر زمان بحسب اقتدار نظر عوام بر ظاهر مصلحت و تعبیر و ترویج مشاهد و مقایره و مشایخ
 و عظام دیده چیز یا افزودند تا از آنجا بهت و شوکت اهل اسلام و ارباب صلاح پیدا آید خصوصاً در حایه هندوستان
 که اعدای دین از هند و کفار بسیار اند و ترویج و اعلاهی شان این مقامات را باعث عیب و انقیاد ایشان است

می توان گفت که بنا بر قیاس و مشاهدات احدی الحاکم کرده پس نظر کردنی است که استثنای اهل فضل بر فضیلت قبر بر قبر است
 چه قسم صحیح می تواند شد و قسطنطین بنی مسلم با قدمنا نه قال اولنگ قوم اذا مات فیم العبد الصالح او الرجل الصالح بنوا علی
 قبور سجد بعده لعنت بر آنها باین سبب فرموده پس استثنای اهل فضل بفضیل این محرم شد بدین بر قبر آنها از سجده درست
 می تواند شد با آنکه اهل کتاب که رسول خدا صلیم آنها را لعنت کرده و مردم را از وضع آنها تحریر نموده آبادنا نکنند سجد
 مگر بر قبر صلیم خویش بعده این است رسول خدا صلیم سید بشر و خلیفه و خاتم رسل و صفوی خدا از میان خلق او نبی مبعود
 است خود را از آنکه قبرش لعین او را سجد یا دشمن یا عید گردانند حال آنکه وی قدوه است خود ست و اهل فضل را حظ
 وافرست از اقتدای وی و تاسی با فاعل و اقوال او و ایشان احق است از بدان و اولی تر از اتباع رسول خدا صلیم و
 چه قسم فضل و صلاح و عزت و جسته بعضی است مسووع این فعل منکر بر قبر خواهد بود و حال آنکه اصل هر حج فضل رسول
 خداست صلیم و بر فضل آنکه نسبت کنند بسوی فضل نبوی نسبت او بدان وافی و اعتبارش در برابر او اقل باشد پس هرگاه
 که این فعل محترم و نبی عنه و ملعون الفاعل و قبر وی صلیم باشد پس بقبر غیر وی از است چه گمان باید کرد و چه قسم مستقیم شود
 این معنی که فضل را داخل و تحلیل محرمات فعل منکرات است در سفر السعادت گفته گور را بلند نکردی و بران بنیاد آجرو
 سنگ خشت و غیر آن نکردی و گنج و گلی و غیر آن سخت نکردی و بالای گور غارت و قبضه نساختی و این مجموع بدعت است
 و مکروه و مخالف طریق نبوی است صلیم انتهی و تشخیر در شرح گفته آنچه مصنف ذکر کرده حتی است و احادیث صحیح درین باب
 وارد و اصل سنت در زمان نبوت و خلفای راشدین و صحابه همین بود انتهی و این اقرار است بدعت بودن این افعال
 و تحریم آن و لیکن بعد از این اقرار تعلیل مقدم برای ترویج قیاس فاسد و رای کاسد فی مقابله انحصار
 الصیحه فی رد علی قائله و لایقت الیه و لا یجوز علیه و لا یدل التوفیق اللهم عظموا رحم و انت خیر العالمین
 و احکم الحاکمین سوال شخصیت و تخم نماز و ترخیز رکعت ثابت شده و سنت است یا
 واجب و وقت این نماز کدام است جواب نماز و ترکیب رکعت و سه رکعت و پنج رکعت و هفت رکعت و نه رکعت
 آمده اما یک رکعت پس در حدیث ابن عمر است که فرمود رسول خدا صلیم صلوة الیل شنی ثنی فاذا خفت الصبح فاقربواحدة
 رواه ابوعبده و در حدیث نیز دلیل است بر خروج وقت و تر بطریق غیر و این معنی در حدیث دیگران عمر نزد ابوداؤد و ابوسلمه
 و صحیح ابوعبده و تهریج وارد شده و فی الباب احادیث و این حدیث دلیل است بر مشروعیت این رکعت و احادیث و
 مخالفت بهم جمیع و بیاید آنچه دال است بر مشروعیت و ترغیر تفسید و باین رشته اند جنهور قال العراقی و من کان یوتر بکعبه
 من الصلابة الخلفاء الاربعه و سعد بن ابی قحاص و معاذ بن جبل و ابی بن کعب و ابی موسی الاشعری و ابوالدرداء و عذافیه
 و ابن مسعود و ابن عمر و ابن عباس و معاویه و نهم الدازی و ابویوب و ابی انصاری و ابوهیرة و فضالة بن عید و عبد بن عمر
 و معاذ بن الحارث القاری و یوسف غنم فی صحته و قدر وی عن عمرو بن ابی و ابن مسعود و ابی یوسف ثلاث متصلة قال ابن جریر

بکعبه

و بسا اعمال و افعال و او ضلع که در زمان سلف از کرده است بوده و از آخر زمان این مستحبات گشته استقی بلفظ غلطی
 از اذغالط علماء و خطائی از ان منسبت که فقها را دست بهم میدهند و این شان بشیرست و معصوم همان است که خدا
 او را نگاه داشته و هر عالم که باشد از قول او اخذ کنند و هم قول او را ترک نمایند پس چون این تعلیل و برای جواز بنا بر قبول
 خلافت قول جمیع اهل علم از اصحاب مذاهب بلکه جمیع اسلام بود لهذا این اختلاف را در کردیم بسوی چیزیکه واجب گردیده است
 او تعالی را در بسوی آن و بکتاب المصنوعه رسول الله صلی الله علیه و آله درین مسئله اوله گذشته را که دلالت میکنند بطلان
 و منادی اند با علی صوت بمنع ازین عمل و نهی از ان و لعن برای فاعل او و دعا بروی او شتند و غضب خدا بر او و آنچه
 در وی است از ذریعه بسوی شرک و وسیله بسوی خروج از ملت کما و فضا طیس اگر فاعل بقول شیخ موصوف بعضی ناکنه
 اید باشد قول آنها بر نهامرود و باشد کما قد مناه فی اول هذا البحث فلیت که فاعل بدان فردی از افراد مسلمین باشد
 و قدح عن رسول الله صلی الله علیه و آله قال کل امرئ علی امرنا فمور و در رفع قبور و بنا بر قباب بران چیزی است که نیست و امر
 رسول خدا صلی الله علیه و آله بران بلکه صحیح شده از حضرت صلی الله علیه و آله و کما عرفنا که بیک پس مردود باشد برقا
 آن و آنکه برای مردم این شریعت اسلامیه را بر آورده رب سبحانه و تعالی است بخیر کسی که در کتاب نازل فرموده و بر
 زبان رسول خود صلی الله علیه و آله و علی آله و بارک است تم تبلیغش نموده پس هیچ عالم را اگر چه با رفع رتبه از علم و اعلی منزلت
 از عرفان رسیده باشد و مقتدای گروهی گردیده غیر سده که اقتدای او در خلافت کتاب و سنت یا یکی ازین هر دو کنند بلکه
 این خلاف که از وی واقع شده خطاست بعد توفیه حق اجتهاد که بدان استحقاق برست و غیر او را نمیرسد که درین خطا تابع
 حکم او شود و قد و فضا بذانی اول البحث بالایاتی علیها التکرار له بمنزله فائده و اما استدلال بعض ایشان باستمال مسلمین
 بلا تکلیف پس رو میکنند از امر ارس و مجالس حفاظ اول از آخر و صغیر از کبیر و متعلم از عالم از لدن ایام صحابه تا این غایت ایراد
 کرده اند از احمد شین و در کتب مشهور خود از اجماعات و سننات و مصنفات و صاحب جمود و غیر ما و وار و ساخته اند از افسرین
 در تفاسیر خود و اهل فقه در کتب فقهیه و اهل اخبار و سیر در کتب خود پس چه قسم میتوان گفت که مسلمانان بران و بر فاعل آن
 انکار کرده اند حال آنکه ایشان را وی اوله نهی از ان و لعن بر فاعل آن در هر عصر سلفا عن خلف هستند و محمد صلی الله علیه و آله
 علمای اسلام انکارش می نمودند و مبالغه داشتند در نهی از ان حافظ ابن القیم رح از شیخ خود و تقی الدین که امام محیط بغداد
 سلف و خلف است حکایت کرده که وی گفته تصریح کرده اند عامه طوائف به نهی از بنای مساجد بر قبور بعهده گفته
 و صرح صاحب احمد و مالک و الشافعی تحریم ذلک و طائفة اطلاقت لکن ایهة لکن منغی ان یجیل علی کر ایهة التحریم احسانا
 طعن بهم و ان لا یطعن بهم ان یجوز و اما قوا تر عن رسول الله صلی الله علیه و آله و النبی عنه استقی پس نظر باید کرد که چه قسم تصریح
 بنی از عامه طوائف حکایت کرده و این دال است بر آنکه این نهی اجماع است از اهل علم علی اختلاف طوائف بعد اهل
 مذاهب نشانه را صریح تحریم گردانیده و طائفة را صریح بکراهت قرار داده که کراهت ساحل بر تحریم نموده پس چگونه

والنصاراء ايضا نحوه ودر سندش سعيد بن سنان ضعيف است جلاله عن عبد الله بن مسعود عن النصاراء في بعض الطبراني في الكبير
والاوسط نحوه ايضا ودر سندش عبد الملك بن وليد بن سعدان مست يحيى بن معين توخيش کرده وبخاري وغيره تضعيف دي
نموده ودر سندش محمد بن سبرة عند الطبراني في الكبير والاوسط نحوه ايضا ودر سندش اسمعيل بن زرست از دي اورد ضعيفا
واين جهان در ثقات ذکر کرده ودر سندش محمد بن حنين عند النسائي والطبراني نحوه ايضا وعن النعمان بن بشير عند الطبراني في الاوسط
نحوه ودر سندش سري بن سمعيل ضعيف است ودر سندش محمد بن حنين عند الطبراني في الاوسط بنو داود موذنين در ركعت سوم
ودر سندش تقدم بن داود ضعيف است ودر سندش عايشه عند ابی داود والترمذي كل سورة في ركعة وفي الاخرة قل هو الله احد
والمعوذتين ودر سندش خفيف جبري مست ودر دي لين مست ورواه الدارقطني وابن حبان واما كرم من حديث يحيى
بن سعيد عن عمر بن عايشه ودر سندش يحيى بن ايوب ودر دي مقال مست لكن صدوق مست وعقبلي گفته اسناد صحاح ابن جوزي
گفته ودر سندش احمد يحيى بن زبادة المعوذتين وروى ابن السكن في صحيحه لذلك شاهد من حديث عبد الله بن سرجين سنا وغيره
وروى المعوذتين محمد بن نصر بن حديث ابن فضالة عن ابيه عن جده ودر سندش ضعيف است نزد احمد وابن معين والى زرعة ابی
وغيرهم واما كرم تذيب وكرده ودر سندش شناخته نمی شود كه كسيست ودر سندش جده ضمه گویند مولی رسول الله صلعم بود واما جده
دالت دارند بر شروعت قرات اين مورد ودر سندش باب دالت مست بر شروعت ايتا ريبك مست ودر سندش
عايشه مست كه گفت كان رسول الله صلعم يوتر بثلاث لا يفضل بينهما رواه احمد والنسائي واما تضعيف اسناد اين حديث كرده
واخرجه ايضا البیهقي واما كرم بلفظ احمد واخرجه ايضا بلفظ النسائي وقال كرم صحيح على شرط الشيخين واما كرم ايضا حديثنا
ان رسول الله صلعم كان يوتر بثلاث لا يفضل بينهما وسجد وقال على شرط الشيخين واخرجه ايضا الترمذي واخرجه ايضا
وغيرهم واما كرم بلفظ ثلثا وفي الباب عن علي بن عبد الله بن ترمذي بلفظ كان يوتر بثلاث وعن عمران بن حصين عند محمد بن نصر بلفظ
حديث علي بن عباس عن عبد الله بن داود والنسائي بلفظ او توتر بثلاث وعن ابی ايوب عند ابی داود والنسائي في ثلثا
بلفظ ومن احب ان يوتر بثلاث فليقلل عن ابی بن كعب عند ابی داود والنسائي وابن ماجه ايضا نحوه حديث علي بن
عبد الرحمن بن ابی نزي عند النسائي نحوه ايضا وعن ابن عمر عند ابن ماجه نحوه ايضا وعن ابن مسعود عند الدارقطني نحوه ايضا وفي
اسناد يحيى بن زكريا بن ابی الجواب وهو ضعيف وعن انس عند محمد بن نصر نحوه ايضا وعن ابن ابی اوفى عند البراء نحوه
ايضا الى غير ذلك مما فضل في المطولات ودر تنقي گفته وان ثبت فيكون قد فعل احيا ناكحا ودر سندش السبع والتسع
ودر سندش ابو هريرة آده كه فرمود رسول الله صلعم لا توتروا بثلاث او تروا تجلسا وسجد ولا تشبهوا الصلوة المغرب الا ان كنتم
باسناء كلهم ثقات واخرجه ايضا ابن حبان في صحيحه واما كرم في صحيحه قال كان ابن حجر در جاله كلهم ثقات ولا يضره وقت
من وقفه واخرجه ايضا محمد بن نصر بن روايه عراك بن مالك عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلعم لا توتروا بثلاث تشبهوا
بالمغرب ولكن او تروا تجلسا وسجد او تسجد او باحدى عشرة او اكثر من ذلك قال النسائي هو اسناد صحيح واخرجه محمد بن نصر

بر کتبه سالم بن عبد المدين عمر و عبد المدين عياش بن ابی ربيعة و الحسن البصري و محمد بن سيرين و عطاء بن ابی رباح و عقبه بن
 عبد الغفار و سعيد بن جبیر و نافع بن جبیر بن مطعم و جابر بن زيد و الزهري و ربيعة بن ابی عبد الرحمن و غیر جمیع من الائمة کما ذکرنا فی
 الاول و الراعی و احمد و سفي و ابو ثور و داود و ابن حزم و ذهب بعض الخفیه الی ان لا یجوز الا تیار برکته واحدة و الی ان الایثار
 بثلاث و استدل الجباروی من حدیث محمد بن کعب القسطنطنی ان النبی صلی الله علیه و آله قال العراقی و هذا من رسل ضعیف و قال بن
 حزم لم یصح عن النبی صلی الله علیه و آله عن البتیه ا قال و لانی الحدیث علی سقوطه بیان ما هی البتیه و قد روینا من طریق عبد الرزاق عن یحیی
 بن عیینة عن الاعشى عن سعید بن جبیر بن ابی عباس الثلاث بتیه یعنی التور قال فغاد البتیه علی المتحج یاخی الکاذب فبها انتهی
 و نیز احتجاج کرده اند بقول ابن مسعود ما اجزأت رکعة قط فلو وی کشرع مذهب گفته اند لیس ثبات عنه و لو ثبت لمحل علی الفرض
 فمقد قیل انه ذکره ردًا علی ابن عباس فی قوله ان الواجب من الصلوة الرباعیة فی حال الخوف رکعة واحدة فقال ابن مسعود ما
 اجزأت رکعة قط ای علی المکتوبات انتهی و ابن ابی شیبة و مصنف و محمد بن یحیی و توفیق بن علی و اللیل از روایت محمد بن سیرین ا تیار خذ لیه
 و ابن مسعود یک رکعت آو ده و محمد بن سیرین ابن مسعود را ندیده اند یا گفته کن قائل بعدم تحت ا تیار بریک رکعت از خفیه احتجاج
 به رسل روادرند و بعضی از ایشان احتجاج کرده اند باقتصار بر سه رکعت و عدم اجزای غیر آن با تکیه معایب اجماع کرده اند بر آنکه در
 سه رکعت موصول حسن جائز است و در ماعدای آن مختلف اند پس اخذ مجمع علیه کریم و مختلف فیه را گذشتیم و این احتجاج تعقیب
 منع اجماع و بهی از ا تیار بثلاث کما سیاقی و عن ابن عمر و ابن عباس انهما سمعا النبی صلی الله علیه و آله یقول التور رکعة من آخر اللیل رواه
 و مسلم و اخیث دلالت میکند بر مشروعیت ا تیار بریک رکعت و تعرفت مسند که التور رکعة مشعر حضرت اگر منطوقات چنینیه
 بجواز ا تیار بریک رکعت وارد نمی شود و از ابن عمر بسند قوی آمده که صلی الله علیه و آله رکعتین ثم قال یا غلام ارجل لنا ثم قام و اوتر برکته
 رواه سعید بن منصور و صحیح و روی الطحاوی عنه انه کان یفصل بین شفعه و وتره بتسلیمة و اخبر ان النبی صلی الله علیه و آله کان یفعل و من عایشه
 قالت کان رسول الله صلی الله علیه و آله یوتر بواحدة الخ و رواه الجماعة الا الترمذی و صیغنه کان دلالت دارد بر دوام و از عایشه درین
 باب روایات مختلفه آمده در روایتی یوتر بخمس آمده و در روایتی بسبع آمده و این محمول است بر اوقات متعدده و احوال مختلفه
 بحسب شایط و سرور و اما و تر سه رکعت پس و حدیث ابی بن کعب است ان النبی صلی الله علیه و آله یوتر فی التور سبع اسماء لا علی
 و فی الرکعة الثانیة قل یا ایها الکافرین و فی الثالثة قل هو الله احد و قد لا یسلم الا فی آخرین رواه انسائی و رجال
 اسناده ثقات الاعمال العزیز بن خالد و هو مقبول و قد اخرجنا فی هذا ابیضا احمد و ابو داود و ابن ماجه بدون قوله و قد لا یسلم الا فی
 آخرین فی الباب عن ابن عباس عند الترمذی و انسائی و ابن ماجه و ابن ابی شیبة بنفط کان رسول الله صلی الله علیه و آله یوتر
 سبع اسماء لا علی و قل یا ایها الکافرین و قل هو الله احد فی رکعة رکعة و لم ینکر فیه و لا یسلم الا فی آخرین
 ایضا و عن عبد الرحمن بن ابی نزی عند النسائی بخود حدیث ابن عباس و در صحت اسنادش و اسناد او بخود اختلاف کرده اند
 و عن انس عند محمد بن یحیی المروزی بخود حدیث ابن عباس و عن عبد المدين بن ابی او فی عند الزهري نحوه و عن عبد المدين بن عمر عند الطبرانی

و در حدیث دلیل است بر شریعت ایتار بهفت رکعت متصل این حزم در حدیث گفته ان الوتر و بعد از آن مقسم الی ثلثه غیر مجزا
 ایضا فعل اجزا بعد این وجه را با دلیل هر واحد ذکر کرده گفته واجبا لیلنا و فصلهما ان یصلی ثلثی عشره رکعة یسلم من کل
 رکعتین ثم یصلی رکعة واحدة انتهى و اما ایتار بهفت رکعت پس مروی است از طریق جماعة از صحابا جز عایشه و اما حکم و برکت
 یا واجب پس ابوهریره گفته قال رسول الله صلعم من لم یوتر فلیس منارواه احمد و اخرجه البیضا بن ابی شیبہ و در سندش غلیل
 بن مرثد ابو زرعه گفته شیخ صالح و ابو حاتم و بخاری تضعیف وی کرده اند علی بن ابی طالب گفته الوتر لیس بحکم رکعة یکم و ثانیة
 و گفته ستمه ستمه رسول الله صلعم رواه احمد النسائی و الترمذی و حسن و ابن ماجة و الحاکم و صحیح و عن ابن عمر ان رسول الله صلعم یوتر
 رواه البیضا بن ابی یوب قال قال رسول الله صلعم الوتر حق فمن احب ان یوتر یخمس فلیفعل و من احب ان یوتر ثلث فلیفعل و من احب ان یوتر
 بواحدة فلیفعل رواه النخعی و الاثرمذی و فی اللفظ لابی داود و الوتر حق علی کل مسلم و رواه ابن المنذر و قال فیہ الوتر حق لیس
 بواجب و اخرجه البیضا بن حبان و الدارقطنی و الحاکم و له الفاظه صحیح ان ابی حاتم و الذهلی و الدارقطنی فی العمل و البیضا بن غیر واحد
 و قد قال الحافظ و هو الصواب و فی الباب عن ابی هريرة غیره انه لکون عند البیضا فی اختلافیات بلفظ ان الله تریح الخیر
 فأتروا یا اهل القرآن و عن ابن عمر و عن ابی شیبہ و احمد بلفظ و اذا کم صلوة حافظوا علیها و هی الوتر و فی مسنده
 الخفیان و عن بريرة عند ابی داود و بلفظ الوتر حق فمن لم یوتر فلیس منارواه الحاکم فی المستدرک و قال هذا حدیث صحیح و عن ابی بصیر
 عند احمد بلفظ ان السدزاد کم صلوة و هی الوتر فخلوا فیها من العشاء الی الفجر و رواه الطبرانی بلفظ حافظوا علیها و عن عیسان بن
 احمد و عند الطبرانی فی الاوسط و او تروا فاصلا و تریح الوتر و عن ابن عباس عند البزار بلفظ ان الله ادرکم صلوة و هی الوتر
 و عن ابن عمر عند البیضا بلفظ ان السدزاد کم صلوة و هی الوتر و فی اسناده مقال و عن ابن سعد عند البزار بلفظ الوتر واجب
 کل مسلم و فی اسناده جابر الجعفی و قد ضعفه الجوهري و وثقه الثوری و له حدیث آخر عند ابی داود و ابن ماجة و فی مسنده احمد بن حنبل
 و هو ضعیف و عن علی بن عبد الله السنن بنحو حدیث ابی هريرة الذي ذکرناه و عن یحیی بن عامر و عن ابن العاص عند الطبرانی فی کتبهم
 و اما وسطا بنحو حدیث ابی بصیر و عن معاذ بن عبد الله بن جابر ایضا و عن ابن سعد و حدیث آخر عند الطبرانی فی الصغیر بلفظ الوتر علی اهل
 القرآن و عن ابن عباس حدیث آخر عند احمد الطبرانی و الدارقطنی و البیضا بن ثلث علی ذالض و هن لکم اطوع الفجر و الوتر و رکعتا الفجر
 و اخرجه ایضا الحاکم فی المستدرک ثابدا علی ان الوتر لیس بحکم و سکت علیه و قال البیضا فی روايته رکعة الضعیفی بدل رکعتی الفجر و عن
 انس عند الدارقطنی بلفظ قال قال رسول الله صلعم امرت بالوتر و الا نھی و لم یعم علی فی اسناده عبد الله بن محمد و هو ضعیف و عن
 جابر عند المروزی بلفظ انی رکعت و ثلث ان یترب علیکم الوتر و عن عایشه عند الطبرانی فی الاوسط بلفظ ثلاث هن علی فتره
 و هن لکم سنة الوتر و السواک و قیام اللیل و درین احادیث دلیل است بر وجوب و ترک الوتر و قولنا و قول الوتر حق و قولنا و تروا
 و حافظوا و قول الوتر واجب و تریح و درین دلیل است بر عدم وجوب و هم بقیة احادیث الباب پس ابن بقیة اخبار و صفت
 برای چیزی که مشعرو وجوب است و حدیث الوتر واجب اگر بصحت رسیدگی شود زیرا که تصریح وجوب را موقوف الی غیر و گفته اند

و در حدیث
 و در حدیث

و در حدیث
 و در حدیث

ایضا من رواه عبد الله بن الفضل عن ابی سله و عبد الرحمن الاعرج عن ابی هريرة عن رسول الله صلى الله عليه وآله قال لا تؤثروا بثلاث
 او ثروا بخمس وسبع ولا تشبهوا بصلوة المغرب عراقی گفته و هناده صحیح و محمد بن نصر او مقسم آورده که نیست و تر صالح
 گفته پنج رکعت یا هفت و نسائی مانند آن از میمون مرفوعار وایت کرده و نیز محمد بن نصر با سندی که عراقی آنرا صحیح
 گفته از ابن عباس روایت کرده که گفت الوتر سبع او خمس لا یحب ثلاثا تیرا و نیز از عایشه با سندی که عراقی آنرا هم
 صحیح گفته آورده که وی گفت الوتر سبع او خمس وانی لا کره ان یكون ثلاثا تیری و نیز با سندی صحیح عراقی از سلیمان بن بسیار
 روایت نموده که وی پرسیده شد از وتر چه رکعت پس مکرده دشت سه رکعت را و گفت لا تشبه التطوع بالفرضية او تر
 برکة او خمس و بسید قال محمد بن نصر لم نجد عن ابی سله خبرا تا بنا صحیحی از او تر بثلاث و موصولة بعده گفته نعم ثبت عنه انه او تر
 بثلاث و لكن لم یمن الراوی بل ی موصولة او مفضولة انتهى و تعقب کرده و آنرا عراقی و حافظ بحديث متقدم عایشه و یحیی
 کعب بن عجره که آنهم گذشته و گفته که یجاب عن ذلک باختمال انها لم یثبتا عنه و قد قال البیهقی فی حدیث عایشه
 انه خطأ و حافظ ابن حجر میان این احادیث جمع کرده بجل احادیث نبی از ایثار بثلاث بدو و تشدید بنا بر مشابهاست و هناده
 مغرب و احادیث ایثار بثلاث با آنکه آنها متصل اند بشمعی در آخر وی فقط و روایت فعل او از جامع الزلف
 نموده و شوکانی گفته ممکن است جمع بجل نبی از ایثار بثلاث بر کراست علی ماقیل و احوط ترک ایثار به رکعت است مطلقا
 زیرا که احرام بران متصل بتشهد و احد و آخر او بسیار است که متصل مشابهاست بنا بر خرب شود اگر چه شایسته است که اندک موقوف
 بر فعل و تشدید است و قد جعل السدی فی الامریعة و عدان النبی صلی الله علیه و آله و سلم الوتر علی بیات متعده فلا یجوز ان یلحق فی تحقیق انتقاض
 انتهى و اما ایثار به پنج و هفت رکعت پس در حدیث ام سلمه است گفت کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یوتر سبع و یجلس فی الغصن منین یا م
 و الا کلام رواه احمد و النسائی و ابن ماجه و عن عایشه قالت کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یوتر ثلاث عشرة رکعة یوتر من ذلک خمس
 و لا یجلس فی منین الا فی آخرهن فحق علیه و احادیث و ایثار بخمس سبع بسیار آمده منها عن عایشه عند محمد بن نصر بلفظ او تر سبع
 و او تر سبع و عن ابن عباس عند ابی داود و بلفظ صلی سبعا او تر سبع لم یسلم الا فی آخرین و عن ابی ایوب عند النسائی بلفظ
 الوتر فی منین یا م و او تر سبع و منین یا م و او تر سبع و عن میمون عند النسائی بلفظ لا یصلح یعنی الوتر لا یصلح او خمس و عن ابی هريرة
 عند الدارقطنی و قد تقدم قال الترمذی و قد روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم الوتر ثلاث عشرة و احدى عشرة و تسع و سبع و خمس و ثلاث
 و واحدة انتهى و ابوداود و نسائی از ابن عباس با این لفظ روایت کرده اند ثم او تر خمس لم یجلس منین و اخرجه البخاری
 عنه بلفظ ثم صلی خمس رکعات و اخرج الترمذی و حسن و النسائی عن ام سلمه انه صلی الوتر سبع و عن عایشه نحوه و عن ابی امامه
 عند احمد و الطبرانی نحوه با سندی صحیح و عن ابن عباس عند محمد بن نصر نحوه و احادیث مذکوره دلالت دارند بر مشروعیت ایثار
 به پنج رکعت یا هفت رکعت و را داند بر کسی که فاضل است تبیین ثلاث و قد تقدم ذکریم و در روایت سعد بن هشام در
 حدیث طویل عایشه آمده فلما اسن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اخذ العزم او تر سبع رواه احمد و مسلم و ابوداود و النسائی و بلفظ

این روایت در حدیث است

الى السحر ودر لفظی بعد طلوع الفجر الى صلوة الصبح آمده ودر لفظی بعد الى صلوة الظهر ودر لفظی الوتر قبل العشاء واینهمه مخالف حدیث
 و نیز بو حنیفه باین حدیث استدلال کرده بر وجوب وتر و کلام بر آن گذشت و نیز استدلال کرده اند بدان بر آنکه نیست و معتاد بر وتر
 قبل عشاء و در حدیث عایشه آمده من کل اللیل قدا و تر رسول الله صلی الله علیه و آله من اول اللیل و اوسطه و آخره فاشتی الی السحر رواه البخاری
 و عن ابی سعید ان ابی سلمه قال او تر و اقبل ان تصبحوا رواه البخاری و الجماعة الا البخاری و ابا داود و عن جابر عن ابی سلمه قال کرم من
 ان لا یقوم من آخر اللیل فلیوتر ثم لیرقد من وثق یقیام من آخر اللیل فلیوتر من آخره الحدیث رواه احمد و مسلم و الترمذی و ابن ماجه
 و فی الباب احادیث مابین ضعف و صحیح و این احادیث دلالت دارند بر آنکه جمیع لیل وقت و ترست مگر وقتی که قبل عشاء
 زیرا که منقول نشده که آنحضرت صلی الله علیه و آله در آن وقت و تر گذارده باشد و نیست مخالف در آن زایل ظاهر و نه غیر نشان مگر صاحب
 شافعی در وجوبی و آن وجه ضعیف است صحیح بذکر العراقي و غیره و فهم و صاحب منعم حکایت اجماع کرده بر آنکه داخل نمی شود
 وقت و تر مگر بعد نماز عشاء و در حدیث صحیح عایشه آمده که ان کان یصلی صلی الله علیه و آله باین ان یصلی العشاء الی ان یطیع الفجر حدیثی غیر
 رکعت و احادیث باب دال اند بر آنکه و تر بعد صبح رو نیست تا بامداد وقت و تا ظهر چه رسد و حدیث جابر دلیل است بر
 مشروءیت ایستاد قبل نوم اگر خوف خواب پیش از وتر دارد و بر شرعیت تاخیرش تا آخر شب اگر خلاف نیست و ممکن است تنقید
 احادیث مطلقه که در آن توصیه بر وتر قبل نوم آمده با حدیث مقیده بخلاف نوم و چون نماز و تر یک رکعت و پنج و هفت بلکه نه یا نه
 شده و وقت آن از ابعده عشاء تا صبح مقرر گردیده پس ثابت شد که خواندن نماز و تر بهر وجه از وجه مذکوره در وقت معتاد است
 و اختلاف هیأت بر نشاط خاطر صلی الله علیه و آله و اما قنوت و تر پس در حدیث حسن بن علی علیهما السلام آمده علیه السلام ان رسول الله صلی الله علیه و آله
 کلمات اقولن فی قنوت الوتر اللهم اهدنی فین هیت حدیث رواه احمد و ابن خزمیه و ابن حبان و الحاکم و الدارقطنی و البیهقی
 و این حدیث دلیل است بر شرعیت قنوت باین دعا و دعای اللهم انی اعوذ برضاک الخ که در حدیث علی بن حمزه وارد شده
 شوکانی گفته و باین فیه اند خفیه و بعضی شافعیه بدون فرق میان رمضان و غیره و انتهی و در قنوت پنج نه یا نه است و دعوی
 جمیع علیه بودن آن و در نصف اخیر رمضان صحیح نیست کما فی نیل الاوطار و در بعضی طرق حدیث نزدیک به بیعتی تصریح آمده بخواندن
 دعا بعد رکوع و تفرد ابو بکر بن سعید و حمی بدان مضر نیست زیرا که بخاری از وی در صحیح خود روایت کرده و ابن حبان نیز کرده
 در ثقات نموده و قنوت قبل رکوع و اوست نزد انسانی لیکن سندش ضعیف است و عاصدا و لویت او بعد رکوع
 فعل خلفای اربعه و احادیث وارد در صحیح اند و قد روی محمد بن نصر عن انس ان رسول الله صلی الله علیه و آله یقنن بعد الركوع و یقول
 و عمر حتی کان عثمان یقنن قبل الركوع لیدک الناس قال العراقي و سناوه جید و ان یخاف شاخته باشی که اولی گذاردن و نیز میگوید
 یا فوج یا هفت رکعت و خواندن دعای قنوت با الفاظ وارده در حدیث صحیح علی و نمودن قنوت بعد رکعت است از ابعده
 عشاء تا صبح و دعای اللهم اننا نستعینک الخ در احادیث مرفوعه نیامده و سند قبل رکوع ضعیف است و رفع یدین در قنوت
 هم مستند صحیح ندارد و نبه علیه صاحب البرهان من الخفیه حیث قال و لم نقف بعد علی دلیل نقلی فی رفع الیدین و التکبیر

صحیح نباشد بخلاف بقیه الفاظ مشعره بوجوب و تذبذب مجهول آنست که وتر واجب است بلکه سنت است بخلاف آنچه گفته
که قائل بوجوب است و نیز از وی روایت فرضیت و تراوده و تسک با دله داله بوجوب کرده و مجهول جواب داده اند
بما تقدم این مندرگفته لا اعلم احد افاق ابا حنیفه فی هذا حدیث ابن عمر که اینا کرد رسول خدا صلعم بر بعیر دلیلست بر عدم بوجوب
زیرا که فرضیه را بر راحله توان گذارد و همچنین حدیث ابویوب بنابر تخمیری که در دست دلیلست بر عدم بوجوب علی تعیین
نه مطلقا بقوله فیه حق و ارا دله داله بر عدم بوجوب و ترست حدیث تنقیح علیه بن علیه قال اصل الی رسول الله صلعم من اهل
نجد الحدیث و نفی الی رسول الله صلعم خمس صلوات فی الیوم و اللیلۃ قال اهل عی غیر ما قال الا الا ان تطوع و روی الشیخان ایضا
من حدیث ابن عباس الی النبی صلعم بعث معاذ بن جبل الی الیمین الحدیث و فیه فاعلمهم ان الله اقترض علیهم خمس صلوات فی الیوم
واللیل و این استدلال حسن نیست دل برست زیرا که بعث معاذا ندکی قبل وفات نبوی بود و نیز مجهول جواب داده اند از احادیث
باب که مشعر بوجوب است بلکه اکثر آن احادیث ضعیف اند و هو حدیث ابی هریره و ابن عمر و عبد الله بن مسعود و ابن عباس
و ابن عمر و ابن مسعود و ابن ابی اوفی و عقیقه بن عامر و معاذ بن جبل که ذاقا لالعراق و بقیه احادیث مثبتست بطلوب نیست
لا سیما بقیام اوله سال الفداله بر عدم بوجوب و اما وقت نماز و ترس حدیث ابن خذافه است که فرمود رسول خدا صلعم الوتر
قیامین العشاء الی طلوع الفجر و اه انحمه الا انسانا و اخرجه الدارقطنی و احاکم صحیح و ضعفه البخاری و قال ابن حبان اسناد
منقطع و متنباطل قال اعطانی فیه عبد الله بن ابی مره الدورقی و فی الباب عن ابی هریره عند احمد بن ابی شیبه و عنه حدیث
آخر **عنه** البیهقی و فیه ابن اسمعیل الترمذی و ثق الدارقطنی و قال الحاکم عظم فیه ابوحاتم و عن عبد الله بن عمر و عند احمد و الدارقطنی و فی
اسناده العزیزی و هو ضعیف و عن بریده عند ابی داود و الحاکم فی المستدرک و قال صحیح و عن ابی بصیرة الغفاری عند احمد
و الحاکم و الطحاوی و فی ابی بن اسبیه و هو ضعیف و لكنه تویح و عن سلیمان بن صرد عند الطبرانی فی الاوسط و فی اسناد ابن اسمعیل بن
عمر و الجلی و ثق ابن حبان و ضعفه ابوحاتم و الدارقطنی و ابن عدی و عن ابن عباس عند البزار و الطبرانی فی الکبیر و الدارقطنی و فی
اسناد النضر بن عمر و اخر از و هو ضعیف متروک و قال البخاری منکر الحدیث و عن ابن عمر **عنه** البیهقی فی الخلافات و ابن حبان فی
و فی اسناده مطهر بن قیراط و هو ضعیف و قال ابوحاتم لا یوزن الاحتجاج به و کان ابو زرعه یرض القول فیه و ادعی ابن حبان ان الحدیث
موضوع و له حدیث آخر عند الطبرانی و فی اسناده ایوب بن نهیک ضعفه ابوحاتم و غیره و عن ابن مسعود عند البزار و فی اسناد جابر
و قد ضعفه الجمهور و عن عبد الله بن ابی اوفی **عنه** البیهقی فی الخلافات و فی اسناد احمد بن محمد بن صعب و قد قبل ان کان بضع
المؤمن و الاثار و یقلب الماسیند للاخبار قال ابوحاتم و اهل قد قلبت الثقات اکثر من عشرة آلاف حدیث و عن علی بن ابراهیم
السنن و عن عقیقه بن عامر عند الطبرانی و ضعیف و عن عمرو بن العاص عند الطبرانی ایضا و ضعیف و عن معاذ بن جبل عند احمد و فی
اسناد عبد الله بن نضر و هو ضعیف و فیه انقطاع و عن ابی ایوب عند الطبرانی فی الکبیر و الاوسط و باجملة حدیث مذکور دلیلست
بر آنکه اولی وقت و تر داخل می شود بفرغ از نماز عشا و متمدی شود و تا طلوع فجر چنانکه عایشه در حدیث صحیح گفته و تسبی و تره

این را میداند پس محمد بن کثیر گفت دست میگوید پس ابو بکر هم صدق است و در قصه سوال عمر از مردم باز باره غزوه و رجوع و بیعتی
 خبر بخیر و پرسیدند او از حکم ایام و با ذکر جمیع بنوی خبر عبدالرحمن بن عوف و همچنین رجوع کردن در قتل جزیه جوس بسوی خبر
 و سرور ابن مسعود و خبر مقتل بن بسیار بموافقت رای خود بقضیه رسول صلعم و قصه رجوع ابو موسی از باب عمر و سوال و از حد
 و شهادت ابو سعید و امثال آن بسیار اند و در صحیح و سنن مروی و علوم هستند باجماع عادت که نمیکند بویه این بود و هر صحابی
 از عبادات و فتاوی و اقصیه رسول خدا صلعم بقدر تفسیر آیی یاد کرده و فصدیه و هر شی را از جهت حقوق قرآن و جمعی شناخته
 پس بعضی را بر ابحاث و بعضی را بر استجاب و بعضی را بر نسخ بنا بر امارات و قرآن که نزد او کافی بود و محمول ساخته و نبود نزد
 او شان عمد درین باب مگر بافتن اطمینان خاطر و تلخیص صدر بدون التفات بسوی طرق استدلال چنانکه با دین فنیان با دیده باشد
 که مقصود کلام باجماع میفهمند و صد و ایشان بتصریح و تلویح و ایما و خنک می شود و در حیث لایشعرون غرض که عمر بن ابی ریرین
 حال بگذشت و ایشان بر همین و ش بود و بعد در بلاد متفرق گردیدند و هر یکی ازینها مقتدای ناحیه از لواحق شد و وقایع
 کشید و رو دادند و مسائل بدوران آمدند و مردم در آن ابواب مستقی شدند پس حکم بحفظ و استنباط خود آنها را خوا
 داد و اگر در محفوظ و مستنبط خود چیزی صالح جواب نیافت اجتهد رای کرد و علی را که بران رسول خدا صلعم و منصوصات خود
 ادارت حکم فرموده بود شناخته حکم را در جای آن علت مطرد کرد و در موافقت غرض نبوی بقضیه از خود راضی نشد پس در
 این حال اختلاف واقع شد بر چند قسم از آنجمله یکی صاحب در قضیه حکمی یا فتوای شنیده دیگر صاحب از آن شنیده پس آن دیگر
 اجتهد رای خود کرد و این اجتهد چند گونه است یکی آنکه اجتهدش موافق حدیث افتاد چنانکه در نسائی و غیره مروی است که
 ان ابن مسعود رضی الله عنه سئل عن امرأة مات عنها زوجها ولم یفرض لها نكاح لم یفرض لها نكاح لم یفرض لها نكاح فاحتفلوا
 علیه شهر او احواف جتد برای قضی بان لها من نسائها الا و كس لا شطط و علیها العدة و لها الميراث فقال هم مقل بن بسیار شنیده بانه
 صلعم قضی بشل ذلك فی امرأة منهم ففرح بذلك ابن مسعود ففرقه لم یفرح مثلها قط بعد الاسلام دیگر آنکه میان دو صحابی
 مناظره واقع شد و حدیث بوجهی ظاهر شده که غالب ظن بدان واقع می شود پس آن نیز از اجتهد خود بسوی این سموع رجوع
 نمود چنانکه این حدیث روایت کرده اند که مذہب ابو هریره آن بود که هر که صحیح کرد در حال جنابت او را صوم نیست پس بعضی از
 مسطحات خبر دادند بخلاف مذہب او و دوی رجوع کرد و سوم آنکه حدیثی بوی رسید لیکن نه بوجهی که غالب ظن بدان واقع شود
 پس ناچار ظن در حدیث کرد و اجتهد خود را ترک نداد چنانکه اصحاب اصول روایت کرده اند که فاطمه بنت قیس در عمر بن خطاب
 گواهی داد که وی مطلقه ثلاثه بود و رسول خدا صلعم برای او نفقه و سکنی مقرر نکرد پس عمر شهادت او را رد کرد و گفت لا ینکح
 کتاب الله لقول امرأة لا ندري أصدقت أم كذبت لها النفقة و سکنی و گفت عایشه فاطمه را چه شده است خدا نمی پس
 درین قول که مطلقه ثلاثه و نفقه و سکنی نیست مثال دیگر این است که شعیب روایت کرده اند که مذہب عمر بن خطاب آن بود
 که تیمم جنب غیر واجب را کافی نمی شود پس عمر بن یا سنده و او روایت کرده که وی همراه رسول خدا صلعم بود در سفری واحد

والاعلیٰ بالیقضی وجوب القنوت وقول صاحب الهدایة لقوله علیه السلام الحسن بن علی واما القنوت اجمل بذاتی وکلمه وجوب
 فیه لفظ الامر علی تقدیر وجوده لای دل علی الوجوب لعدم بلوغ الحسن جینه فاذا لم یحبب الامر لم یحبب غیره وکذا قوله
 علیه السلام لا ترفع الایدی الا فی سبع مواطن الحدیث لم یعد منها الا تراشی واما التوفیق سوال شصت و ششم
 سبب اختلاف در میان صحابه و تابعین در فرج حبیب است جواب علم فقه در زمان نبوی مدون نبود و چنانکه امر و فقه
 باقصی عهد خود بنا بر ارکان و شروط و آداب میکنند و هر چیز را از دیگر بدلیل وی امتیاز میدهند و بصلاً خود صور را
 فرض کرده بران حکم نمی نمایند و هر چه در خود درست از اتحادیه و هر چه قابل حصر است آن حصر می نمایند و جز آن از شیاء
 این چنین بحث در احکام دران زمان سعادت نشان نبود بلکه رسول خدا صلعم وضو میکرد و صحابه رضوان الله علیهم
 آن وضوی نبوی را دیده همچنان وضو میکردند و آنحضرت بیان نمی فرمود که این رکن است و آن ادب همچنین میدیدند که نماز
 بنحو اندیس خود نیز همچنان نماز میکردند و آنحضرت صلعم حج کرد و مردم آنرا دیده همچنان بجا آوردند و غرض که غالب حال
 نبوی این چنین بود و بیان ساخت که فروض وضو شش هستند یا چهار و این احتمال را که اگر یکی وضو بغیر موالات کند بر
 حکم بصحت باید کرد یا نشاء و فرض نفرمود الا ما شاء الله تعالی و ازین قسم ششای مفروضه و صور منوخته و امور مقدره که
 صنعت فقها است کمتر سوال میکردند بلکه سوال ایشان مقتصر بود بر واقعیات و حادثات ابن عباس گفته است ما رایت قوماً
 کانوا خیرا من اصحاب رسول الله صلعم ما سألوه الا عن ثلاث عشرة مسألة حتی قبض کل من فی القرآن منهن ایسا کونک علی الشهر الحرام
 قتال فیه و ایسا کونک علی الحیف ما کانوا ایسا کون الا ما نفهم و ابن عمر گفته سوال مکن از آنچه نبوده است زیرا که عمر را شنیدیم
 لعنت میگرد سائل عالم مکن را و قاسم گفته شما می پرسید از چیزها نبودیم ما که سوال کنیم از آن و نفرت میکنید شما از چیزها
 نبودیم ما که نفرمائیم از آن و سوال میکنید شما از چیزهای که نمیدانیم یا چیست آن چیزها را اگر نمیدانستیم حلال نبود ما را که گمان
 آن کنیم و عمر و ابن اسحق گفته اصحاب رسول خدا که ایشان را در یافتیم اکثر انداز کسانیکه سبقت کردند ما پس ندیم قومی را
 که ایسر باشد در سیرت و اقل در تشبه یا زانما و عباد بن اسیر کندی را پرسیدند که زنی همراه قومی بمردیست او را ولی
 یعنی پس چه کرده شود گفت او را کت اقواما ما کانوا ایسند و او تشدید کم و لایسا کون ما سلم این آثار را در سیرت خود
 روایت کرده و مردم از آنحضرت صلعم استفتاد و وقایع میکردند و وی فتوی میداد و رفع قضایا بسوی او می نمودند و
 حکم میفرمود و مردم را می دید که فعل معروف میکنند پس مدح آن فعل میکرد و منکر را می دید و بران الحاکم میفرمود و هر چه بدین
 فتوی داد در استفتای حکم فرمود و قضیه یا الحاکم کرد بر فاعل او و در اجتماعات است و لهذا شیخین حضرت ابو بکر صدیق و عمر فاروق
 رضی الله عنهما را چون علمی پرسیدند می بود مردم را از حدیث رسول خدا صلعم سوال میکردند ابو بکر باره جده گفته است سمعت
 رسول الله صلعم قال فیما شئنا و مردم را پرسید و بعد نماز ظهر گفت که ام یک از شما آنحضرت را شنیده که در جده چوب
 فرموده است غیره بن شعبه گفت من شنیده ام پرسید چه شنیده گفت آنحضرت او را سدس داد فرمود جز تو کسی دیگر خبر

تا بالا تر از سر او نشود و گویا علو او را فوقی راس مکرره گرفت پس مختص باشد بکار فرقا از بطل اختلاف در شخص میان دو مختلف است
چنانکه خصیت داد آنحضرت صلعم در تبعه بسال خیمه بعهده نمی کرد از ان باز خصیت داد و در ان بعلم او طاس با زنی فرمودن
پس ابن عباس گفت که این خصیت بنا بر ضرورت بود و نبی برای انقضای ضرورت و حکم نمی باقی است و مجبور گفتند که خصیت
اباحت بود و نبی ناسخ او است و چنانکه نبی فرمود رسول خدا صلعم از استقبال قبله و استنجاس قومی بعوم این حکم و عدم خصیت
رفته و جابر آنحضرت صلی الله علیه و آله را که در بارک و سلم را یک سال پیش از وفات دیده که بول میکرد و استقبال قبله پس از ناسخ نبی
متقدم دانسته و این عمر دیکه وی صلعم قضا حاجت مستد قبله استقبال شام میکند و این رویت خود در قول ایشان که در وقت
میان هر دو روایت جمع کردیم و میگوید که نمی بخش بصحرا است و در بعضی و غیره استقبال و استنباط با این است و قوی
گفته که قول عام حکم است و فعل احتمال خصوصیت به نبی صلعم دارد پس منتفی برای انبخت و تخصیص نشود و با کمال مذاهب اصحاب
مختلف شده و تابعین از ایشان همچنین گرفته و هر واحد بقدر تأسیس حاصل کرد و آنچه از حدیث نبوی و مذاهب صحابه شنید یاد
گرفت و فعل خود و بقدر تفسیر جمیع مختلف پرداخت و بعضی اقوال را بر بعضی ترجیح نهاد و بعضی اقوال در نظر ایشان منحل گردیدند
اگر چه با ثور بود نماز کبا محاب مثل مذاهب ثور از عمر و ابن مسعود و در تیم جنب بنا بر احادیث تفسیر از عمر و ابن مسعود و غیره
درین باب و نزد این حال هر عالم را از علای تابعین مذاهب علمی گردید و در هر پلده امامی منتصب شد مثل سعید بن مسیب
و سالم بن عبد الله بن عمر در مدینه و بعد ایشان زهری و قاضی عیسی بن سعید و ربیع بن عبد الرحمن در انجا و عطاء بن ابی رباح
بکه و ابراهیم نخعی و ثوبی در کوفه و حسن در ری و عطاء بن ابی رباح در کربلا و درین و کمال در شام کما حقنا ذک علی و تفصیل فی
کتابنا انجته فی الاسوه اخته بسته و جگر با تشنه معلوم ایشان گشت و در ان رغبت نمود و حدیث فتاوی صحابه و اقوال
و مذاهب این علما و تحقیقات عنده ایشان فرا گرفت و مستفتیان استفتاها کرد و مذو سائل میان ایشان متداگر گردید و قضایا
مرفوع شدند و سعید بن مسیب ابراهیم نخعی ابواب فقه را با جمعا فراهم نمودند و ایشان را در هر باب اصول متلفه از سلف بود
و مذاهب سعید و اصحاب و چنان بود که اهل حرین اثبت مردم اند و فقه و مذاهب ایشان فتاوی عمر و عثمان و قضایای آنها
و فتاوی ابن عمر و عایشه و ابن عباس و قضایای قضاه مدینه است پس هر چه خدا تعالی آنرا برای ایشان تیسر و آسان است
آزایم نموده و در ان نظر را کردند و باعتبار تفنیش پرداختند پس هر چه را میان علای مدینه جمع نمیدانند از ابناء مدینه
و هر چه مختلف فیه فقه در ان اخذ با قوی و اصح نمودند بنا بر کثرت فاهیم بسوی آن یا بنا بر موافقت قیاس قوی یا بخریج
صریح از کتاب و سنت و نحو آن و جایی که در محفوظ خود جواب سکنا یافتند انجا بخریج از کلام او شان نمودند و ترجیح ایما و قضا
فرمودند و از بیخاری ایشان در هر باب و ایاب و مذاهب سائل کشید و فراهم و حاصل گردید و ابراهیم نخعی و اصحاب و چنان
دیدند که ابن مسعود و اصحاب او اثبت مردم اند و فقه چنانکه علقه مسروق را گفته اأحد اثبت من عبد الله و ابو حنیفه از ان
گفته ابراهیم نخعی من سالم و لولا الفضل لصیبه اقلت ان علقه افقه من عبد الله بن عمر و عبد الله بن مسعود و حسن بن علی بن فضال

جانب رسید و آب نیافت پس در خاک عطیه و این را با آنحضرت صلوات الله علیه فرمود اما کان کیفیک ان یفعل کذا و ضرب
بیده الارض فسم بحا و بعد دید یعرین را قبول نداشت و نزد او حجت بدان منتفی نشد بنا بر قاضی خنی که درین روایت
و دیده باشد آنکه این حدیث در طبقه ثانیه بطریق کثیره مستفیض شد و و هم قاضی مضمحل گردیده و بدان اخذ کرد و چهارم آنکه حدیث
اصلا بوی رسیده است چنانچه مسلم وایت کرده که ابن عمر حکم میکرد زنان را هرگاه که غسل کنند مویهای سر خود را بکشایند
چون عایشه این حکم بشنید گفت عجب است از ابن عمر که زنان را حکم نقض و س می کند چرا حکم نمیکند که حلق سر کنند بودم من که
غسل میکردم و رسول خدا صلوات الله علیه از یک آن و نه و زیاده نمیکردم بر آنکه بریزم بر سر خود آب سکه بارشمال دیگر زهری ذکر کرده که
هند را رخصت رسول خدا صلوات الله علیه در باره استخاضه نرسیده بود وی گریه میکرد و نماز نمیکند از دو ازین ضرب است آنکه رسول
خدا را صلوات الله علیه بینند که کاری کرده و بعضی آنرا حمل بر قربت و بعضی بر اباحت نمایند چنانکه اصحاب اصول در قصه تخصیص یعنی
نزول باطن نزد نفر روایت کرده اند که آنحضرت صلوات الله علیه فرمود آمد پس او هر ریه و ابن عمر بیان میکنند که این نزول بروج
قربت بود و آنرا از سنن حج گردانیدند و عایشه و ابن عباس گفتند که این نزول اتفاق بود از سنن نیست مثال دیگر
آنکه از سبب جهو رانست که مل در طواف سست و ابن عباس گفته که رسول خدا آنرا بر سبیل اتفاق کرده بنا بر عرف و غرض
که قول شریکین بود و حقیقت هم حتی یثرب و شمشیت و آنرا جملة اختلاف و هم است چنانکه رسول خدا صلوات الله علیه حج کرد و مردم آنرا دیدند
بعضی گفتند تمتع بود و بعضی گفتند قارن و بعضی گفتند بر فرد بود و چنانکه ابو داود از سعید بن جبیر آورده که وی ابن عباس
را گفت عجب ارم از اختلاف اصحاب رسول خدا صلوات الله علیه در اهلال وی و میکروا جب گردانید آنرا گفت من علم مردم این
حال جزین نیست که حج رسول خدا یکس حج بود پس از بیخام و مختلف شدند بر آمد آنحضرت حج و چون نماند از او در سجده ای نشین
دو رکعت ایجاب کرد و مجلس خود و اهلال فرمود و حج و میکروا فارغ شد از آن دو رکعت و این را اقوام از وی شنیدند زیرا که مردم
بطور ارسال می آمدند چون ناته ستوی شد و ایستاد اهلال را شنیدند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روانه شدند چون بلند
بیدار رسید اهلال کرد و قوما آنرا ادراک کردند و گفتند که از همین جا محل شده است و خدا سوگند که وی در صلاهی خود ایجاب
کرد و نزد استقلال ناته اهلال نمود و نزد علو بر شرف بیدار هم اهلال فرمود و آنرا جملة اختلاف سهو و نسیان است چنانکه از ابن عمر
مروی است که گفت عمره کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ماه ربیع چون عایشه شنید گفت وی سهو کرده و آنرا بجز آن
ضبط است چنانکه همان ابن عمر آمده که وی گفت فرمود رسول خدا صلوات الله علیه ان المیت یعذب بکما اهل علیه پس عایشه گفت که وی
این حدیث را بر وجه ضبط اخذ کرده آنحضرت صلوات الله علیه بر زنی یهودی که گشت و کسان او بروی میگرستند فرمود اینها بروی
میگریند و وی در گور خود مغذبت پس عذاب اسفل بجا کرده و ظن کرد که این حکم عام است در هر بیت و آنرا جملة اختلاف
در علت حکم است مثل قیام برای جنازه که قاضی سیگوید برای تعظیم ملائکه است پس عام باشد مومن و کافر و قاضی سیگوید پس
همول میت است در صورت هر دو و شامل و عام باشد و قاضی گفته که بر آنحضرت صلوات الله علیه جنازه یهودی گذشت بود ایستاد

فتاویٰ یابن محمد دست و قضایای علی و قتاده و شیخ و غیره از قضاة کوفه پس جمیع کرازی و فتاویٰ انچه میسر شد بقعه در
 آنرا ایشان جهان کار کرد که این سید را تا اهل مدینه کرده بودند و تخریج کرد چنانکه آنها تخریج کردند و از بی مسائل فقده در
 باب او را منقص شد و حمید بن سبب لسان قهای مدینه بود و احتفظ آنها برای قضایای عمر و احادیث ابو هریره و ابی هریر
 لسان قهای کوفه است پس چون این هر دو حکم کنند در چیزی و آنرا منسوب بسوی احدی نمایند اکثرش منسوب بسوی یکی
 از سلف می باشد صریحا یا ایا و نحو آن و از بی جمیع شد و قهای این هر دو بلده برایشان و اخذ نمودند و تعقل کردند و بران
 تخریج نمودند کذا فی الاضافات **سوال شصت و هفتم** سبب اختلاف مذاهب قهایست **جواب** او تعالی بعد
 تا بعین انشای نشائی از حاکم کرده و وعده که رسول خدا صلم فرموده بود که من کل خلعت عدول و فافرموده پس این
 نشاء از کسانیکه با آن جمیع شد صفت وضو غسل و صلوٰه و کحل و بیوع و سائر شای کثیر الوقوع فرگرفت و حدیث نبوی را
 روایت کرد و قضایای قضاة بلدان و فتاویٰ مفتیان آنجا شنید و از سلفها پرسید شد و در آن همه اجماع کرد و کبرای قوم گردید
 و امر متد شد بسوی ایشان پس بر بنو مال شیع تخریج کردند و در تنج ایا و ات و اقتصادات بتقصیری از خود راضی نشدند و قضا
 شدند و مفتی گردیدند و روایت نمودند و تعلیم کردند و صنیع علما درین طبقه متشابه بود و حاصل صنیع ایشان مشکب بحدیث رسند
 و مرسل رسول خدا صلم جمیعاً هستند لال با قول صحابه و تابعین است چه دانستند که این اقوال احادیث منقول از آنحضرت صلعم
 هستند که آنها مختصر کرده موقوف گردانیده اند چنانکه ابی هریر که روایت حدیث نبوی رسول الله صلم عن الحاکم و الزبیری
 کرد و او را گفتند ما تحفظ عن رسول الله صلم حدیث غیر از آنکه گفت بل و کن قول قال عبد الله قال عقیقه احب الی و تنجی از حدیثی پرسید
 و گفتند که مرفوع است بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و بارک و سلم گفت الی من دون النبی صلعم احب الی فان کان فی
 زیاده او نقصان کان علی من دون صلعم استنباط است از نصوص و اجتهاد رای است از ایشان و ایشان درین همه **الصنیع**
 هستند از کسیکه بعد از ایشان بیاید و اکثر در اصابت و اقدم در امانست و او عی برای علم اند پس عمل استنباط و اجتهاد اینها
 باشد مگر وقتی که اختلاف کنند و حدیث رسول خدا صلم مخالف قول ایشان باشد مخالفت ظاهر و نیز اختلاف احادیث جوع
 میکردند بسوی اقوال صحابه پس اگر قولی از آنها منسج بعض یا بعضی از ظاهر یا عدم تصریح بدان یا اتفاق بر ترک آن حدیث
 و عدم قبول بموجب آن یا گفتند و علی یا حکم منسج یا تا و بی در آن دیدند تابع صحابه کردند و نیز به ابواب چنانکه مالک در حدیث
 و لو ش کلب گفته جا از حدیث و لکن لا ادری ما حقیقه حکاه ابن الحاجب یعنی فقها را عامل بدان ندیده ام و نیز اختلاف
 مذاهب صحابه و تابعین که سلفه مختار نزد هر عالم مذاهب اهل بلد خود بود زیرا که شیوخ بلد اعرفت بصحیح اقوال شان از سلفی نام
 دارند و تراند برای اصول مشابه آن مذاهب قلب این کس زیاده تر اهل است بسوی فصلی تخریم آنها پس مذاهب عمر و عثمان
 و عایشه و ابن عمر و ابن عباس زیر بن ثابت و صحابه ایشان مثل سعید بن سبب که احتفظ ناس بود برای قضایای عمر و حدیث
 ابو هریره و عروه و سالم و عمره و عطاء و عبید بن عبد الله و اسحاق و اسحاق با خدا باشد از غیر او زایل مدینه چنانکه آنحضرت

عباد را هرگز مغفارت نمیکند مگر در مواضع یسیر و درین یسیر هم خاسج از مذہب فقہاء کوفه نمی شود و شهر اصحاب بود و ذکر
 ابو یوسف است در ایام بارون رشید قاضی قضاة شد و باین سبب مذہب ابو حنیفہ و حکم بدان در اقطار عراق و خراسان
 و ماوراءالنہر ظاہر گردید و محمد بن حسن کہ حسن بن رخصت و لازم برای درس بود تفقہ بر ابو حنیفہ و ابو یوسف کرده و بمذہب
 منصور آمد و موطن شریف را بر امام مالک قرار داد و در جمیع بنفس خود کرده مذہب اصحاب خود را بر موطن تطبیق داده و
 مسئلہ سسل را بران عرض نموده پس اگر موافق او یافت فہما ورنہ اگر طائفہ از صحابہ و تابعین را ہم مذہب اصحاب خود یافت
 ہچمان مقرر داشت و اگر قیاسی و حنفی این مخالفت بر صحیح یافت کہ فقہا بر این عمل کنند و عمل اکثر علماء بخلاف اوست آنرا ترک کرد
 و مذہب اربع را از مذہب سلف برگزید و این ہر دو لازمال بر محمد ابراہیم ماندند چنانکہ ابو حنیفہ سح میکرد و اختلاف این ہر دو
 در دو چیز است یا آنکہ شیخ ایشان را تخریجی بر مذہب ابراہیم است و اینہا دران اورا فراموش کرد و نیا ابراہیم و نظر او را لا قول
 مختلفہ است و ایشان در ترجیح بعضی آن بر بعضی خلاف نمودند پس محمد و تصنیف خود را می این ہر سہ را فراموش کرد و بسیار
 فقہ ہر دو بخشید و اصحاب ابو حنیفہ متوجہ این تضایف شدند بنقص و تفریع و تخریج و ہامین استدلال آئندہ متفرق شدند بسبب
 خراسان و ماوراءالنہر و مذہب ابو حنیفہ نام یافت و مذہب ابو یوسف و محمد با آنکہ ہر دو مجتہد مطلق اند با مذہب ابو حنیفہ از
 جہت واحد شمرده شد کہ مخالفت این ہر دو با امام اعظم بسیار قلیل است در حصول و فروغ بنا بر توافق ایشان درین اصل و تدوین
 مذاہب ایشان و بسبب وجاہت کبر و کشور نامی شافعی در او اہل ظہور این ہر دو مذہب و ترتیب اصول و فروغ آہنہا شد پس
 کرد در صنیع او اہل و دران چیز یافت کہ بسبب آن عنان خود از جریان در طریقتشان کج کرد و این چیز بارادرا و اہل کتاب
 ذکر کرده است از انجیل آنکہ ایشان را آخذ بر مسل و منقطع یافت و دید کہ بسبب این آخذ خلل می آید چہ نزد جمیع طرق حدیث ظاہر
 می شود کہ بسیار مرسل بنی اصل اند و بسیاری از ان مخالف مستند پس مقرر کرد کہ آخذ بر مسل نباید کرد مگر نزد وجود شریط مذکورہ
 در علم اصول و از انجملہ آنکہ دید کہ قواعد جمع میان مختلفات نزد ایشان ضعیف نیست و باین رگہ زخلی در مجتہدات شان آہ
 می یا بد پس برای جمع میان آہما اصول وضع کردہ کتابی تدوین فرمود و این اول تدوین است کہ در اصول فقہ اتفاق افتاد
 متنازل آنکہ شافعی بر محمد بن حسن و احمد دید کہ بر اہل مدینہ در بارہ قضایا ہر واحد و ہمین طعن میکنند و میگویند کہ این زیادت
 بر کتاب خداست شافعی فرمود مگر نزد شما ثابت شدہ کہ زیادت بر کتاب اللہ بخبر واحد جائز نیست گفت آری شافعی گفت
 پس چہ قسم میگوئی کہ وصیت برای وارث جائز نیست لقولہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم لا وصیۃ لوارث حال آنکہ حق تعالی میفرماید کہ عیسیٰ
 اذا حضی علیہ کل اللہ علیہ الصلوٰۃ علیہ السلام لا یجوز ان یرث من بر وی و ارد ساخت تا آنکہ سخن محمد بن حسن منقطع شد و از انجملہ آنکہ
 بعضی احادیث صحیحہ علمای تابعین را کہ فتوی بسوی ایشان توسل گردیدہ و برای خود اجہاد کردند و اقبل عومات و
 اقتدای صحابہ باضیہ نمودہ فتوی بحسب آن دادند نزد سیدہ و در طبقہ ثانیہ آن احادیث ظاہر گردیدہ و بصحت پیوستہ
 امامی بران عمل نکرد و گمان آنکہ احادیث مذکورہ مخالف عمل اہل مذہب و سنت غیر مختلف فیہ ایشان است این قاض

و مراتب عدالت آنها اعتماد میکردند بر مشاهد حال و تتبع قرآن و این طائفه علی حدین فن اسحاق نظر فرموده آن را شئی مستقل بتدوین و بحث گردانیدند و در حکم بصورت و جز آن مناظر فکر و تدبیر بن تدوین و مناظر هر چه از حال اتصال و انقطاع مخفی بود و مشکف شد و سفیان و وکیع و امثال ایشان غایت اجتهاد و درین باب می نمودند تا آنکه ممکن نمی شدند از حدیث مرفوع متصل مگر بیک هزار حدیث چنانکه بود او و سجستانی و در سالی خود بسوی اهل مکّه ذکر کرده است و بودند اهل این طبقه که روایت میکردند چهل هزار حدیث یا قریب وی بلکه از بخاری بصورت پیوسته که وی صحیح خود را از پیشش حدیث اختصار و انتخاب نموده و از ابو داؤد آمده که وی سنن خود را از بیج اک حدیث برچیده و امام احمد سند خود را از اینان مفت حدیث ساخته پس هر چه در آن یافته شود اگر چه بیک طریق از طرق آن حدیث باشد او را اصل است و هر چه در آن وجود نباشد بی اصل است و در و ساء این طبقه عبدالرحمن بن مهدی و یحیی قطان و یزید بن هارون و عبدالرزاق و ابوبکر بن شیبّه و مسدد و هناد و احمد بن حنبل و اسحق بن را بویه و فضل بن دکین و علی مدینی و اقران ایشان هستند و این طبقه طراز اول است از طبقات محدثین و محققین ایشان بعد احکام روایت و معرفت مراتب حدیث رجوع نمودند بسوی نقیض پس ای ایشان جمیع بر تقلید مردی از گذشته گان نبود زیرا که احادیث و آثار مناقضه برای هر فردی ازین مذاهب و دیدند و شروع کردند در تتبع احادیث نبی صلعم و آثار صحابه و تابعین و قواعد محکم و مجتهدین و بیانش در کلمات سیو آنست که مقرر نزد ایشان آن بود که هر در سلسله قرآن ناطق موجود باشد تحول از ان بسوی غیر جائز نیست و اگر قرآن مجمل و جوی هست سنت بران قاضی باشد عرض که چون در کتاب نیابند اخذ بسنت نمایند برابرست که آن سنت مستفیض دارند و میان فقها باشد یا نقیض بابل بیت خاص یا طریقه خاصه یا اهل بلد خاص و خواص و فقها بران عمل کرده باشند یا نه و هرگاه که در سلسله حدیثی باشد پس دران خلاف حد مذکور اجماع اثری از آثار و اجتهاد احدی از مجتهدین نکنند و بعد فراغ همه در تتبع احادیث اگر حدیثی دران سلسله هست بهم ندهند اخذ باقوال جماعه از صحابه و تابعین نمایند و تنقید قوم درون قوم ببلد دون بلد نشود چنانکه سلف میکردند پس اگر جمهور خلفاء و فقها بر چیزی اتفاق کرده اند همان چیز متبع است و اگر مختلف شده اند اخذ کنند بحدیث کسیکه اعلم و اوسع و اعم و اکثر و شهرت از ایشان و اگر چیزی هست که دران هر دو قول مساوی هستند پس آن سلسله برد و قول باشد و اگر ازین هم عاجز شوند تا مل نمایند در عموماً کتاب سنت و ایمادات و اقتضادات اینها و جل کنند نظیر سلسله را بر سلسله و جواب اگر هر دو سلسله را در رای متقارب اند و درین باب اعتماد بر قواعد اصول نمیکردند بلکه بر آنچه بفهم میرسید و بدان شیخ صدر حاصل می شد چنانکه میسران تواند عدد و حال و احوال نیست بلکه پیشش یقینی است که بدلهای مردم می شنید چنانکه در بیان حال صحابه بران اگاهانیم و این اصول استخراج انداز صنایع و تصریحات او اهل تیمون بن عمران گفته چون خصم را بوبکر چیزی دارد و دیگر نظر میفرمود در کتاب خدا پس اگر دران می یافت بدان حکم میکرد و اگر حکم آن سلسله در کتاب نمی بود و از رسول خدا صلعم دران امر چیزی معلوم میشد است بدان قضای نمود و اگر ازین هر دو عاجز می شد بیرون می آمد و از مسلمانان می پرسید و میگفت مرا

حدیث و اهل رأی چیست جواب در عصر سعید بن سبب و ابراهیم زهری و مالک و سفیان و بعد ایشان قومی
 از علماء بودند که خض را در رأی کرده همیشه و از دنیا و استنباط هبیت میکردند بجز بر ضرورتی که چاره از آن نبود و اکبر
 هم و عظم قصد ایشان روایت حدیث رسول خدا صلعم بود و بعد از سعید بن سبب و ابراهیم زهری پرسیدند گفت من کرده و دارم که
 حلال کنم ترا چیزی که حرام گردانیده است از خدا تعالی بر تو یا حرام کنم ترا آنچه حلال ساخته آنرا خدا تعالی برای تو و
 مساعدین جمل گفت ای مردم شتابی بکنید ببلای قبل نزول و نیز آنکه در مسلمانان همیشه کسی باشد که چون سؤال شود بگوید
 کرده شود و بخوان از عمر و علی و ابن عباس و ابن مسعود در کراهت تکلم در عالم نیز مل مرویست و این عمر جابر بن عبد الله گفت
 تو از فقها بصره هستی فتوی ده مگر بقرآن مطلق نیست ماضیه چه اگر غیر این کار کنی بپاک شوی و پاک کنی و ابو نصر گفته چون
 ابو سلمه بصری قدم آورد من حسن بصری نزد او رفتم وی حسن گفت تو سنی نبودی هیچ یکی که دوست ترا باشد دیدن او
 بسوی من از تو زیرا که بمن رسیده است که تو فتوی میدی برای خود پس فتوی ده برای خود مگر آنکه باشد سنی از رسول خدا
 صلعم یا کتاب منزل و این المنکر گرفته عالم دخل میشود میان خدا و میان عباد و سپس باید که برای جان خود و خیر اجله
 و شعی را بر پسندند چه میکردید شما وقت سؤال شدن گفت بر خبر دار افتادی بود مردی چون پرسیده می شد از مسکیت
 یا خود را فتوی ده ایشان را پس لایزال سأل عجمان می بود تا آنکه رجوع میکرد بسوی اول و شعی گفته ماضیک بولاء عن
 رسول الله صلعم فخذ به و ماقالوه برائتم فالقه فی الحش این همه آثار را در امری در سنن خود روایت فرموده پس واقع شد شیوع
 تدوین حدیث و اثر در بلدان اسلام و کتابت صحف و نسخ بموقع غطیم از حاجت ایشان تا آنکه کثرتی از اهل روایت باشد
 مگر آنکه او را تدوینی یا صحیفه یا نسخه هست و هر که از عظامی ایشان این زمن را در فیت وی طواف بلاد حجاز و شام و عراق
 و مصر و یمن و خراسان کرد و کما و اخذ ذلک فی کتابنا تحاف النبلا از متعین و مجمع کتب پر دست و متبع نسخ خود و همان نظر
 در نقص غرائب حدیث و فوائد را در ذکر دین به تمام ایشان از حدیث و آثار چیزی فراهم شد که هیچ یکی را پیش از ایشان مجتمع
 و تیسر نگردید و از طرق احادیث شئی کثیر ایشان را خلاصه شد تا آنکه برای بسیاری از احادیث نزد ایشان یکصد طریق و مافوق
 آن می بود و بعضی طرقتش کاشف مستور بعضی آخر آمد و فعل هر حدیث را از غرائب و استغناء چنانکه باید و شاید را نشان دادند و نظر
 در متابعات و شواهد ممکن گردید و احادیث صحیح کثیره که بر اهل فتوی از پیشتر ظاهر نشده بود بر ایشان جلوه گر شد شافعی
 امام احمد را فرمود شما دانایان ترید یا خبر صحیح را از اهل پس چون خبری صحیح بوده باشد ما را بدانید تا همان مذمب باشد کوفی
 باشد انچه حدیث یا بصری یا شافعی حکاه ابن الهمام و این حرف بد آنست گفت که بسیار احادیث صحیح هستند که روایت میکنند
 آنرا مگر اهل بلد خاص مثل افراد شامیین و عراقیین یا اهل بیت فاضل نسخه نیز بدانند از ابو برداه از ابو موسی و نسخه عمر بن شعیب
 عن ابی یمن جده چه هرگاه صحابی حامل و نقل باشد جز شریعت تقلید از وی عمل نکنند و عامه اهل فتوی از مثل این احادیث
 خاموشی باشند و نیز نزد ایشان آثار فقها و هر بلد از صحابه و تابعین فراهم گردیده و پیش تر مردم در معرفت اسما و رجال

یا مرسل یا موقوف صحیح یا حسن یا صالح اعتبار یا اثری از آن شیخین یا سایر خلفاء و فقهاء امصار و فقهاء بلدان یا استنباط
از عموم یا ایما یا اقتضا یا نقد پس حق تعالی عمل مستند برین وجه ایشان را آسان ساخت و عظم ایشان درین شأن اوست
در روایت و اعتراف حدیث و در تریب و اعمق در فقه احمد بن حنبل بود پس اسحق بن ایهویه و ترتیب فقه برین وجه متوقف بود
بر جمع شیخی کثیر از احادیث و آثار تا آنکه امام احمد را پرسیدند که آیا مر در یک مک حدیث برای فتوی دادن کافی میگفت
نه گفتند پنج مک حدیث گفت امیدوارم یعنی اینقدر کفایت میکند کذا فی غایه المنتهی مراد وی روح افتاب برین اصل است
بعده حق تعالی قرنی دیگر ناشی ساخت و دیدند که صحاب ایشان کفایت مؤنت جمیع احادیث و تهذیب فقه برین اصل کردند
پس برای قنون دیگر متفرغ شدند مثل تمیز حدیث صحیح مجمع علیه کبر حدیث مثل زبیر بن حارون و یحیی بن سعید قطان و احمد
واسحق و اضراب ایشان و مثل جمیع احادیث فقه که فقهای امصار و علماء بلدان مذاهب خود را بران بنا کرده اند و مثل حکم
بر هر حدیث یا آنچه مستحق اوست و همچو شاذ و فاذ از احادیث غیر مرویه یا طرق غیر خجریه از اجتهاد او اهل از آنچه دران
اقصال یا علوسند یا روایت فقیه از فقیهی دیگر یا روایت حافظ از حافظ و خوان از مطالب علیه است و این قرن عبارتست
از بخاری و مسلم و ابوداود و عبد بن حمید و دارمی و ابن ماجه و ابویعلی و ترمذی و نسائی و دارقطنی و حاکم و بیهقی و خطیب
و دلمی و ابن عبد البر و امثال ایشان و آوسع ایشان در علم و النفع و تصنیف و شهر در ذکر چهار کس متقارب در عصر هستند
اول ابو عبد الله محمد بن اسماعیل بخاری و غرض او تجرید احادیث صحیح مستفیضه متصله از غیر اوست و استنباط فقه و سیرت و
تفسیر از احادیث پس جامع صحیح خود تصنیف فرمود و شرط را کما حق و فاکرد و بارسیده که مردی رسول خدا صلعم را در خواب
دید فرمود ترا چه شده است که بفق محمد بن ادیس اشتغال داری و کتاب مرا ترک دادی پرسیدای رسول خدا کتابت
که ام است فرمود جامع صحیح بخاری و این کتاب از شهرت و قبول بدرجه رسیده است که فوق آن تصویریست و دوم
بن حجاج نیشابوری است وی نیز تجرید صحیح متصله فرموده است بنظر از سنت مجمع علیها بنی الحدیثین کرده و تقریب آنها بسو
اذیان و تسهیل استنباط خواسته و ترتیبی جدید بر روی کار آورده و همه طرق حدیث را در یک موضع فراهم ساخته تا اختلاف
متون و تشعب اسانید بر وجه اصرح و اوضح متفصح نمایان گردد و میان مختلفات جمع نموده و برای عارف لسان عرب
جای اعراض از سنت بسوی غیر اوقات نگذاشته سوم ابو داود و سجستانی است بهم اوج جمیع احادیثی است که فقهاء بران
استدلال میکنند و میان اینها دائر و سائرند و بنای احکام علای امصار بروی است پس سننی تصنیف فرمود و دران
صحیح و حسن و ولین و صالح الحدیث برای عمل فراهم نمود و گفت در کتاب خود حدیثی که مردم بر ترک وی اجماع کرده باشند
نیاوردم و هر چه ضعیف بود تصریح بضعف وی نموده و هر چه دران علت بود آنرا بوجهی بیان ساخته که خاضع دین
شان آنرا می شناسد برای هر حدیث که عالمی از وی استنباط کرده یا فایدهای بسوی آن رشته ترجمه نوشته و لهذا اغراض آن
تقریر نموده با آنکه کتاب او کافی است برای محمد چهارم ابو عیسی ترمذی است و وی طریقه شیخین یعنی بخاری و مسلم را

دائری ساخته و گاهی او را دو کلام متعین بیست قیاسی قرائی یا شرطی می بودند و از آن استخراج جواب سئوای شده و گاهی
 در کلام او چیزی می بود که بمثال و قسمت معلوم است و مخدع مانع غیر معلوم پس جمع میکردند بسوی اهل لسان و برای تحصیل
 ذاتیات او و ترتیب حد جابج مانع او و ضبط محم و تفسیر مشکل محکم می ورزیدند و گاهی کلام وی محمل دو وجهی می نمود
 در ترجیح یکی از آن دو محمل می نمودند و گاهی تقریب دلائل بمسائل که خفی می بود آنرا بیان می ساختند و گاهی از فصل و کت
 ایام و نحو آن استنباط می نمودند و همین ترجیح است و آنرا القول المخرج لفلان کنایه اعلیٰ از مذهب فلان یا مصلیٰ اهل فلان یا
 قول فلان جواب المسئله که او کند از هم گویند و ایشانرا مجتهد فی المذهب خوانند و برین اصل و اجتهاد گفته اند که هر کس بسط
 را یاد گیرد و مجتهد شود یعنی اگر چه او را علم روایت و حدیث و احاد اصلا نبود و از اینجا واقع شد تخریج در هر مذهب و بسیار شد
 پس هر مذهب که اصحاب و مشهور بودند و قضا و افتاء بسوی ایشان بود و تصانیف آنها در مذهب مشهور گردید و در ظاهر
 درس کردند و قطار ارض منتشر شد و لم یزل در هر جنین منتشر ماند و هر مذهب که اصحاب و غیر مشهور بودند و بقضا و افتاء
 نرسیدند و مردم در آنها رغبت نکردند آن مذهب بعد چندی مندرس شد پس برای مسکن از تخریج از کلام آنها و تخریج
 حدیث اهل مصل در دین است و همیشه محققین علماء در هر عصر بهر دو افتاد میکردند کسی در تخریج اقلال میکرد و کسی در ترجیح حدیث
 و کسی بالعکس غرض که اجمال امر و احاد ازین هر دو بالمره چنانکه عامه فریقین میکنند کما نبینی نیست بلکه مطابقت یکی با دیگر
 و جبر خلل هر یکی بدیگر یا بدین است معنی قول حسن بصری شنکتکم و الله الذی لا اله الا هو بنمای یعنی العانی و ابجانی پس هر که از
 اهل حدیث باشد او را می نرود گفتار و مذهب خود را برای مجتهدین از تابعین و من بعد هم عرض کند و هر که از اهل تخریج باشد
 او را لاتی است که از سنن آنقدر حاصل کند که بسبب آن از مخالفت حدیث صریح صحیح مختصر ماند و در آنچه حدیث یا اثر
 وارد شده در آن از قول برای بقدر طاقت بهر مذهب و محدث را تعقیق در قواعد محکم اصحاب خود که از شرایع بران نصی
 نیست نیست تا بسبب آن حدیث یا قیاس صحیح را در غیر مخصوص یا آنچه در آن شائبه ارسال یا انقطاع است رد کنند
 چنانکه ابن حزم صرح حدیث تخریم معارف را با شائبه انقطاع در روایت بخاری رد کرده با آنکه فی نفسه متصل صحیح است چه
 مصعب بسوی مثل آن نزد قاضی می باشد و مثل قول بعضی ایشان که فلانی اخفط الحدیث است از غیر خود و باین رهگذر
 حدیث او را بر حدیث غیر وی ترجیح دهند اگر چه در غیر او هزاره چه رجحان باشد مطلقا آنکه اتهام جهل و زوات نزد روایت
 بالمعنی بر دوس معانی بودند بدین اعتبارات که شتتقین اهل عربیت آنرا می شناسند چه هستند لان مانند فاد و او و تقدیم
 و تاخیر او و نحو آن از باب تعقیق باشد بسیار است که راوی دیگر در آن قصه بجای این حرف دیگری آورد و حتی آنست
 که هر چه راوی روایت میکند ظاهر آنست که آن کلام رسول خدا صلوات است پس اگر حدیثی دیگر با دلیل آخر ظاهر شود
 مصعب بسوی آن واجب باشد و همچنین تخریج را غیر مسدود قوی بر آن رد که نفس کلام اصحاب او مفید آن قول نیست و
 اهل عرف و علمای لغت این قول را از آن کلام فهم نمیکنند یا بنا بر تخریج مناط یا محل نظیر مسند بران مسند و مختلف فی

اینجا که بیان کردند و بهمان نمودند و طریق ابو داود را در جمع همه آنچه از اهل بیان رفتن مستحق گشته بود و طریق دیگر را که
 و بیان مذکور صاحب و تابعین و فقهای اخصار بر آن زیاده کرد و کتابی حاصل جمع نمود و طرق حدیث را اختصار لطیف نمود
 یکی را ذکر کرد و بهامدا اشارت فرمود و حال هر حدیث بیان ساخت که صحیح یا حسن یا ضعیف یا سکر یا غریب است و وضع یا
 سبعین نمود و مطالب حدیث از امر خود بر بصیرت باشد و صحیح الا اعتبار را از ما دون آن بشناسد و بزرگ تفاضل و غریب است
 و مذاهب صاحب و فقهای اخصار را ذکر کرد و هر کس محتاج به تمییز بود نام او برده و هر کس احتیاج به کفایت داشت کفایت او نوشت
 و صفائی برای رجال علم باقی نگذاشت و اندامها میگوید که کتاب او کافی برای تمییز و فنی برای تقلید است و از اینجا است که بعضی
 صنیع مالک در فقه مزج بر صنیع ابو حنیفه بود همچنین صنیع شافعی ترجیح بر صنیع مالک دارد و صنیع احمد در فقه حدیث راجع بر صنیع
 و صنیع اهل حدیث فائز بر صنیع یحییان و فقه ایشان فوق فقه حمله نقیص است و باطله در از اهل حدیث در عصر مالک سفیان
 و بعد از آن قومی بود که گاه است نمیکردند سائل را و پروا نمی نمودند بفتیاء و سلیقه کنند که بنای دین بر همین فقه است پس لا بد است
 از اشاعت آن و از روایت حدیث نبی صلی الله علیه و آله و سلم و رفع آن بسوی وی علیه الصلوٰه و السلام اهمیت میجویند و ندانند که شعی گفته
 الرفع الی من دون النبی صلی الله علیه و آله و سلم احب الی الناس من کان فیه زیاده او نقصان کان علی من دون النبی صلی الله علیه و آله و سلم
 قال عبدالله و قال علقمه احب الینا و ابن عمر چون حدیث میکرد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم متغیر می شد و وی او میگفت که از او بخون
 و حضرت عمر چون مبطی را از انصار بگوید فرستاد فرمود شما بگوید و نزد قومی میروید که او شان را از نیزی بفران
 پس نزد شما بایند و بگویند که قدم اصحاب محمد قدم اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم و پسند شمار از حدیث پس اقبال روایت کنید از آن حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم این آثار را دار می در سخن خود آورده پس تدوین حدیث و فقه و مسائل از حاجت ایشان موقع واقع شد زیرا که
 از احادیث و آثار چیزی که بدان برستنباط فقه از اصول مختار اهل حدیث قادر شوند چیزی نبود و برای نظر در اقوال اهل
 بلدان و جمع آن و بحث از آن صدور و ایشان منشرح نشد و نفوس خود را در آن متهم گرفتند و در این اعتقاد کردند که آنها
 از تحقیق بدرج علیا بودند و ربای شان بسوی اصحاب خود امیل بود چنانکه علقمه گفته اهل حدیث هم ثابت من عبد الله و صنیه
 گفته ابراهیم فقه من سالم و لولا فضل الصحبه لقلت علقمه افقه من ابن عمر و بقطان و حدیث و عترة انتقال فیه از چیزی
 چیزی که نزد خود داشته اند قادر بودند بر خروج جواب سائل بر اقوال اصحاب خود و کل حزب بمالک یحیی و فرعون و کل سیر
 خلق له پس تمییز فقه بر قاعده تمییز کرد و بنابین طریق که هر یکی کتابی را که اسان اصحابش بود و اعرف بود و باحوال قوم و
 اصح انظر در ترجیح حفظ میکرد و تا ملی نمی نمود هر سلسله و به حکم را در چون پرسیده می شد از چیزی در محفوظ خود از تصریحات
 اصحاب خویش جستجو می آن میکرد پس اگر جواب بد یافت بهما و در نظر عموم کلام او شان می نمود و بران صورت جاری
 می ساخت با اشاره ضمیمه بکلام مستنبط نمیکرد و گاهی در بعض کلام ایامی و اقصائی می بود و گاهی مسلک مصرح صاحب
 نظیری بود برای حل سلسله دیگر این و گاهی نظری میکردند و عیسیت حکم مصرح به تخریج یا بسبب اختلاف و حکم را در غیر مصرح

و روایتش از شیخ مگر بوثوق و ثبت پس چه قسم ایشان را تساهل در امر اجماع و خطبه فخر و ترک روایت و نقل از امام
 امیر و رسول رب العزة صلی الله علیه و آله و بارک و سلم روا باشد بآنکه حکم او واجب طاعت است و لا یمسک به و لا یستلجم و لا یفتاد
 حکم او بر اتقیم بروی که حرجی از ان در انفس خود و غلی در صدور خویش از ماموش و بهضای او نیایدیم بگوئید که اگر مردی باشد
 که در کار و بار خود مسأله و باغرای خویش مسامحت در حق خود میکند و از ایشان سرگرفته بجای آن غنی محیب سید یا اهورا
 اینچنین کردن در حق غیر خود جائز باشد بعد از آنکه ازین فعل تائب شده است مثل و بی تضعیف و وصی و عییم و وکیل غائب
 باشد این فعل از وی مگر خیانت عمد و اخفاره و نه پس این کار عیاد و مستیست یا عیاد مثل و لکن قومی چند طریق حق را دشوار
 گذار داشته است طاعت مدد در درک خطا و استحسان بحال و پیش بر خیزند و طریق علم مختصر ساخته اقتضای جرد و فی از معانی
 اصول فقه کردند و ما شغل نمادند و از اشعار خود در ترجمه بسم علم نموده سپری برای لغای خصوم گردانیدند و رایتی برای خویش
 و جدل نصب نموده و مانند پایش گرفتند و بران طاعم نمودند و زود قصا در از ان حکم کردند بحق و تبریز غالب پس فقیه مذکور
 نویسد و در بیان این که در سبب این شیطان حیال لطیفه از ایشان سبک کرده بکلیه بلوغ از ایشان سید گفت که
 این علم که در اید و شماست علم قضیه و بضاعت مزاجات است بیخ حاجت را کفایت نمی کند پس استعانت کنید بران بکلام
 و قطعات او و اظهار نماید باصول تکلیف که از ان مردانند پس خوض و مجمل نظر متبع میگردد و بگوئیم گمان خود را بر ایشان
 رست گردانید و بسیاری ازینها اطاعت و اتبلع او کردند مگر گروهی از موسنان ای وای برین مردان و عقول ایشان
 کجای برد اینها را شیطان و فریب میداد بهره و موضع شد ایشان انتهی کلام عطا بی حمدا لله تعالی و از اینجا دراک
 کرده باشی که تفاوت مراتب میان اهل حدیث و اهل رای و اسباب اختلاف فیما بین هر دو فرقی حیست و فقیهیده باشی که
 چنانکه ترک عمل بحدیث با دنی شائبه مغرض و جهود بر تخریج و قطع نظر از تمسک بسنن نیست همچنین روایت لغای حدیث بدون
 فهم معنی و فقه مدلول و اعداد خود از حدیثین و علمین بی فقه بدون بصیرت بدتر است و حق بحث روایت حدیث با روایت اوست
 و ترک اجتهاد و رآی و تخریج و تفریع در برابر حدیث صحیح صریح و اندر بقول ترجیح نزد عدم وجود انفس ثابت از شارع اگر قاصر از
 مرتبه اجتهاد و درجه ترجیح بعضی بر بعضی است و اگر نوعی از اجتهاد و ادراکات صحیح بعضی بر بعضی و فهم قریب بعد تفرعات
 با کتاب سنت حاصل دارد پس کار حواله نعم و ادراک اوست و بالله التوفیق سوال شخصیت و فهم سبب اختلاف
 میان ما و اهل و او اضر در انساب بسوی مذہبی از مذاهب عدم انساب بسوی آن و فرق در میان علماء اهل اجتهاد و طلق و اهل
 اجتهاد و مذہب حیست جواب مردم در مایه اولی و ثانیه مجمع بر تعلیق مذہب واحد بعینه نبودند با طالع کی در وقت اقلوب
 گفته ان الکتاب بالمجموعات محدثه و القول بمقالات الناس و اغتیاب مذہب الواحد من الناس و اتما ذقوله و الحکا تیل فی کل
 شیء و انفق علی مذہب لم یکن الناس قد عاشی و انفق فی القرنین الاول و الثانی اتقی بکلام مردم برود و نه بدو و علماء و شاعر
 پس عامه و مسائل اجماعیه غیر مختلف فی بین المسلمین یا میان جمیع محدثین که بز صاحب شرح تعلیق دیگری میکنند و بعضی

اهل وجه و تعارض آراء باشد و اگر از ان سلسله اصحاب دورا بپرسند بسیارست که آن نظیر را بران نظیر دیگر بنا بر مانی
 حمل کنند یا معنی غیر علمت تخریج بیان نمایند و جز از تخریج و تحقیق تقلید مجتهدست و این تمام نمی شود مگر در آنچه مفهوم می شود از
 کلام او و لاف نیست که حدیث یا اثری را که قوی بران مستطابق است بنا بر قاعده تخریج خود و اصحاب خود در نماید مثل رد
 حدیث مطهره و اسقاط سهم ذوی القربی زیرا که رعایت حدیث واجب تر از رعایت آن قاعده تخریج است و با معنی اشاره
 کرده است شافعی اینجا که گفته مما قلت من قول او صلت من اصل فلیعن رسول الله صلعم خلاف ما قلت فالقول ما قاله
 صلعم و از شواهد مانع نیست آنچه ابوسلیمان خطابی در کتاب معالم السنن گفته حاصل مخفی آنکه اهل علم را در زمان خود و در گرو
 منقسم بدو فرقه یا تقسیم یکی اصحاب حدیث و اثر دوم اهل فقه و نظر و هر یک از این هر دو حزب تمیز از اخت خود و مستغنی از دیگر
 و در ادراک مثل آن از بغیه و اراده نیست زیرا که حدیث بمنزله اساس است که اصل باشد و فقه بمنزله بنا است که فرع باشد
 و هر بنا که بر قاعده اساس ننهد نه شود ساقط باشد و هر اساس که خالی از بنا و عمارت بود ویران و خراب باشد و این هر دو
 فروقی را با وجود تفرق در محلی و تقارب در منزلین و عموم حاجت بعضی ایشان بسوی بعضی و قبول فاقه لازم هر یکی از اینها
 بسوی صاحب خود اخوان متماجرین بر سبیل حق غیر متظاهرین بزم و تمنا صروت و انقیاد پس این طبقه که اهل حدیث اند
 جد و که اکثر ایشان روایت احادیث و جمع طرق و طلب غریب شاذ از حدیثی که اکثرش موضوع یا منقول است می باشد
 و رعایت متون و فهم معانی و استنباط سر و استخراج رکاز و ادراک فقه حدیث نمی کنند بلکه بسیارست که عیب فقهای نمایند و
 تناول اوشان بطعن و ادعای مخالفت سنن می کنند و نمیدانند که خود از مبلغ علم آنها قاصد بسوی قول در حق آنها آنستند
 و اما طبقه دیگر که اهل فقه و نظرند پس اکثر ایشان تعریج نمیکند از حدیث مگر با قیل و نزد یک میستند که تمیز صحیح از سقیم و
 جید از ردی کنند و اعتنائی نمایند بحدیثی که بایشان میرسد و احتجاج نمیکند بدان بر خصوم خود و نزد موافقت حدیث
 بندهایب فتوح خویش و موافقت آرای معتقد خود بلکه صلح کرده اند میان خود بر قبول ضعف و حدیث منقطع که نزد ایشان
 مشتهر شده و لسانهای ایشان تعاوش کرده بدون ثبت و یقین دران و این زلت از رای و عی و دهنست اگر ایشان را
 قوی از یکی رؤسا و اندام و زعمای ایشان که از قبل نفس خود با جهتا گفته است حکایت کنند طالب نفعت و عی و
 نشوند اصحاب مالک را می یابی که اعتمادی کنند مگر بر آنچه از روایت ابن قاسم و اشهب اضراب اینها از بنابر اصحاب است
 پس اگر روایت ابن عبدالحکم و اضراب و بیاید نزد ایشان فائده نکند و اصحاب ابو صفیر را می بینی که جز حکایت ابو یوسف
 و محمد بن حسن و اجله اصحاب و تلامذ اینها را قبول نمی دارند پس اگر وایتی از حسن بن زیاد و لولوی و اصحاب و بخلاف قول
 ایشان بیاید هرگز اعتماد بران نمایند و همچنین نیست اعتماد اصحاب شافعی در مذاهب خود مگر بر روایت غزنی و بیج بن سلیمان
 مرادی پس اگر روایت خزیمه و جیزی و امثال اینها بیاید بسوی آن ملتفت نشوند و بدان اعتقاد کنند این چنینست عادت
 هر فرقه از علماء در احکام مذاهب ائمه و اساتذ خود چون داب ایشان درین امر چنین باشد و قناعت نکنند و امر فرود

او متعلق باجماعات است و چون وی ابتدا در تنقید مذاهب و تنقیح اقوال شان پردازد و متعین نماید که باطل است و محمول بر
 خود از ان فایده نگیرد و لا ینفع او را را بی بسوی هم خود نیست مگر آنکه نظر کند در مسوق فیه و تفریع تفاسیر نماید و بچگونگی
 استدراکات بر امام بکتاب و سنت و آثار سلف و بقیاس یافته می شود لیکن این استدراک نسبت بمواضعات احد
 قلیل است پس وی مجتهد فی المذهب است و اما محال است آنکه آن استدراغ جهد خود است اولاد معرفت اولاد مسبق الیهما
 باز استدراغ جهد ثانیاد و تفریع حسب فتنار و استحسان خود پس این حالت بعید غیر واقعه است بنا بر بعد از زمان و حی
 و احتیاج در بسیاری از مالا بدینند و علم و بسوی روایت احادیث با تشعب متون و طرق و معرفت مراتب
 رجال و صحت و ضعف و جمع احادیث و آثار مختلفه در اخذ فقه و معرفت غریب لغت و اصول فقه و روایت مسائل که حکم
 متقدمین در آن سابق شده است با کثرت و تباين و اختلاف او و توجه الحاکم خود در تمیز آن روایات و عرض نماید و لا بد و چون
 عمر و دیر این کار برود حق تفاریج بعد از آن چه قسم و فاکند و نفوس انسانیه را اگر چه رکیه باشند صدی علوم است و عاجز است
 از ما و رای آن و این بنی طراز اول را از مجتهدین نزد قرب عمد و حی و عدم انشعاب علوم میسر بود با آنکه این هم جز بنفوس
 قلیه متدبیر گشته و معذک مقتدی مشلخ و معتد بر آن نباشد لیکن بنا بر کثرت تفهات در علم مستقل گردیدند با کمال مذمب بر
 مجتهدین هم ستر علم الهی است که مردم را بر آن جمع ساخته من حیث لشعرون و لا لشعرون این زیاد شافی در فتاوی خود دادند
 که او را از دو سلسله پرسیدند که در آن بلقینی جواب خلاف مذمب شافی داده بودند پس بجا ایشان گفت که توجیه کلام بلقینی نتوان شناس
 تا درجه او در علم نتوان دانست زیرا که وی امام معتد مطلق منتسب غیر مستقل از اهل تخریج و ترجیح است و در او پسند کسیست
 که صاحب اختیار و ترجیح است بخلاف آن چه در مذمب امام منسوب الیه خود و حال بسیاری از جهایزه و اکابر اصحاب افغانی از
 متقدمین و متأخرین همین است و بجهلا آنکه بلقینی را در مسلک مجتهدین مطلقین نسبتین نظم کرده اند یکی تلمیذ او ولی الدین نوری
 و غیر واحد از ائمه تصریح کرده اند با آنکه امام الحرمین و ابن صلاح و غزالی بر تبه اجتهاد مطلق رسیده بودند و اجتهاد مطلق دو گوشت
 یکی مستقل و آن از رأس صد چهارم بجهری مفقود شده اگر چه انقطاع آن شایعاً با آن نیست زیرا که فرض کفایت و چون
 اهل عصر در آن تفصیر کرده ترک کنند انغم شوند و عامی گردند با جهیم چنانکه ماوردی و رویانی و بغوی و غیر هم بدان تصریح کرده اند
 و هم مقتید چنانکه ابن صلاح و نووی و غیر بدان تصریح نموده با آنکه اجتهاد در عصر فرض است و شافعی بودن ایشان مخرج از
 اجتهاد مطلق منتسب نیست چنانکه ابن السبکی و نووی و ابن صلاح تصریح نموده اند و اما بدین تصنیف در مذمب فتا و تولیت
 وظائف و تدبیر پس پرداخته اند ابن صلاح مدرس نظامیه بغداد بود و امام الحرمین و غزالی مدرس نظامیه نیشابور و ابن عبد السلام
 مدرس طاهریه قاهره و ابن دقیق العید تولى صلاحیه مشهد شافعی و فاضلیه و کالمیه و هر که بر تبه اجتهاد مستقل رسیده دی از شافعی
 بودن فایده گردیده اقوال او را در کتب مذمب نقل نتوان کرد و معلوم نیست که احدی باین تبه رسیده باشد مگر ابو جعفر طبرسی
 زیرا که وی شافعی بود با مستقل مذمب شد و لهذا را فعی و غیر گفته اند که باید تفرده و جماعی المذهب و ان کان معدودا

وضو غسل و احکام صلوة و زکوة و نحو آن از آباء و مسلمین بلاد خود کرده بران ماضی بودند و چون واقع شده متفقاً
 میکردند از هر فتنی بفرقه تعیین مذہبی این امام در آخر عمر گرفته کافران مستغنون مکره و احد او مکره غیر مستغنون مضیقاً و احدی
 و طهارت و مرتبه بود و بعضی ممن نظر بر تنوع کتاب سنت و آثار بودند آنکه ملکه بقیوت قریباً از فعل ایشان را حاصل شده
 و منتصب شدند برای فقیهای مردم و جواب میدادند و در قائل غالباً بر وجهی که اکثر این جوابها ز امر متوقف فیه می بود
 و مختص بودند با ستم مجتهد و این مقدار و گاهی بیشتر فرخ جمل و جمع روایات حاصل می شدند زیرا که بسیاری از احکام در احادیث
 و بسیاری از آن در آثار معایب و تابعین و تبع تابعین وارد شده با معرفت عاقل عارف لغت بواقع کلام و معرفت صاحب علم
 آثار بطرق جمع معیان مختلفات و ترتیب لائل و نحو آن چنانکه حال نامین قدوین احمد بن منیل و احمد بن بابویه بود و گاهی
 با حکام طرق تخریج و ضبط اصول مرویه در هر باب باب از مشایخ فقه و ضوابط و قواعدش با جمل صاحب از سنن و آثار مشایخ
 حال قاضی ابویوسف و محمد بن حسن بود و بعضی از معرفت قرآن کریم پس از آنقدر حاصل شده که بدان ممکن بودند از معرفت
 رؤس فقه و اہمات سائل او با و لا تفصیلیه و در بعض مسائل دیگر از ادکاش غالب اسی حاصل گشته و در بعض مسائل
 توقف رود داده و احوال و افتاد و بسوی مشا و علماء زیرا که او را ادوات اجتهاد و مشکال نگردیده مثل مجتهد طلق پس این
 مجتهد در بعض و غیر مجتهد در بعض می بود و از معایب و تابعین نتواند تر شده که چون حدیثی بایشان میرسید بلا محاطه شرطی بدان
 عمل میکردند و چون در صد سال از هجرت رسول خدا صلعم گذشته مذہب اعیان مجتہدین در ایشان ظاهر گردید و غیر
 معتبر مذہب مجتہدی بعینه کمتر بودند و مناسبت آن زمان همین بود زیرا که مشغول فقه خالی از روحانیت یا آنکه کبر
 ہم او معرفت سائل است که مجتہدین با قبل او از آن جواب داده اند و الا تفصیلیه و تنقیہ و تنقیح حاصل آنما و جمیع این
 بر بعض کرده و این امر جلیل است تمام نمی شود مگر با مامی که تاشی و اقتدا کنند بوی و آن امام کفایت مؤنت فرتن سائل
 و ایراد و لائل در هر باب باب کرده پس درین باب او را معین نموده اشتغال تقلید و ترجیح نمایند و اگر این امام نمی بود که
 بروی صعب می شد و از کتاب امر صعب با وجود امکان امر سهل و ترجیح معنی ندارد و لا بد است این مقتدی را که استخوان
 چنبری از سبق اسیله امام و استدراک چیزی بروی کند پس اگر این استدراک او نسبت بموقفش با امام قل است معذور
 در صاحب و وجه در مذہب باشد و اگر اکثر است بعد تقریر وجه او در مذہب بود و معذرت نسبت بسوی صاحب
 مذہبی فی الجمله ممتاز است از کسیکه مقتدی امام دیگر است در بسیاری از اصول و فروع مذہب و همچو اینکس بعضی مجتہدان
 غیر سبقی با جواب یافته می شود و قائل متالی اند و باب اجتهاد مفتوح و اینکس چه برادر کتاب سنت و آثار سلف
 بدون اعتماد بر امام خود میگردد و اگر چه این اجتهاد نسبت بسابق با جواب قلیل باشد پس اینکس مجتهد طلق نسبت و دو آنکه
 اکبر ہم او معرفت سائل باشد که مستفتیان از آن استفتا میکنند و تقدیم در آن حکم نگردانند و حاجت او بسوی امام
 ستاسی به در مصل مہمد در هر باب باب باشد و از ید از حاجت اول است چه سائل فقه متعانی و متشابک و فروع

مذهب فراست خود و اتصاف شیخ خود کرد و دائره شعب متسع گردید و اختلاف از هر سو هجوم آورد و بر وجهی که حساب نتوان کرد پس در سخت حیرت افتادند و در موشانه راه نیافتند تا آنکه نایب آلوی آمد و شافعی را مضمون بقوله جمع میان مذهبها شد از آن زمان فتح باب شد و کدام فتح و مجتهد مطلق منتسب و زنده بامام ابوحنیفه بعد از آنکه ثالثه منقرض گردید زیرا که این تریب چند بحديث جديد حاصل نمی شود و کشتغال حنفیه علم حدیث قلیل است قدیما و حدیثا بلکه درین مذهب مجتهدان فی المذهب بودند و همین اجتهاد مراد است در قول کسیکه گفته ادنی شرط برای مجتهد حفظ مبسوط است و مجتهد متنب در مذهب امام مالک کمتر گذشته و هر که از مالکیه درین منزلت بود تفر و او و همی در مذهب شمرده نمی شود مثل ابن عبدالبر و قاضی ابوبکر بن العشر و مذهب امام احمد خود در قدیم و حدیث زمان قلیل بوده زیرا که اجتهاد او قلیل بلکه اقل است بلکه نیست و مذهب و همین عمل بر حدیث نبوی بود تا آنکه اگر در کدام سلسله و حدیث آمده و او را ایجاد و قول موافق آن حدیث است اما مجتهدان مذهب و در هر طبقه گذشته اند و طبقه بعدی تا انقراض مائتات سعه بوده و در اکثر بلاد انتساب بسوی مذهب او مضمون گردیده اللهم لکم مردم قلیل در مصر و بغداد و چین و چین و این یکی از نعمتهای الهی است که او را حاصل شده زیرا که جمیع عالمان بر حدیث و سنت و قرآن کریم گویا متمذهب بزم مذهب او هستند چه حدیث ضعیف نزد او راجع بر رانی قوی است و مصل مذهب او عمل بکتاب و سنت است گو بعضی فروع هم باشد و اهل حدیث بحمده تعالی در هر قرن و عصر در قطری از اقطار ارض و مصری از مصر سلطین موجود اند و خواهند بود و حتی فی الغیر ایشان بسیار و موفقی ایشان کمتر باشند و قلیل مرید عبادی لشکری و مذهب احمد از مذهب شافعی بنزله مذهب ابو یوسف و محمد بن حسن از مذهب مالک و مکتب مگر این قدر است که مذهب احمد یا مذهب شافعی یکجا بدون نگشته چنانکه مذهب این هر دو یا مذهب ابوحنیفه یکجا بدون شده و لهذا مذهب احمد و شافعی مذهب واحد شمرده نشد و اندک و تدوین مذهبها و یا مذهب شافعی بر کسیکه تلقی هر دو کرده است چندان دشوار نیست و مذهب شافعی اکثر مذاهب است از روی اجتهاد مطلق و اجتهاد فی المذهب و اصول فقه و کلام و او فرائض است و تفسیر قرآن و شرح حدیث و مسند آنهاست در سناد و روایت و اقوی آنهاست در اعتنا بتزجیع بعضی اقوال و در وجه بعضی و این همه حال بر عمارت مذهب مشغول بدان غیر مخفی است و او اهل اصحاب او مجتهد بودند و اجتهاد مطلق در ایشان کسیکه در جمیع مجتهدات تقلید شافعی کنند بود تا آنکه این شرح آمد و تا سیر قواعد مخفی و تقلید کرد و اصحاب و مثنی بسبیل او ننوده و نیز بسبیل وی ننمودند و لهذا از مجد دین بر رایتین شمرده میشود و مخفی نیست که ماده مذهب شافعی از احادیث و آثار بدون و شهر و محدث و مثل آن در مذهب غیر او اتفاق نیفتاده پس از مواد مذهبش یکی کتاب موطا است و اگر چه این کتاب مقدم بر شافعی است لیکن بنای مذهب و بر همین کتاب است دیگر مصحح بخاری و مصحح مسلم و کتاب ابوداؤد و ترمذی و ابن ماجه و دارمی و سنن و سنن نسائی و سنن دارقطنی و سنن بیهقی و شرح السنه بنوی است بلکه جمیع کتب معتبره علم حدیث شریف اگر چه بکار منتسب بسوی احمد و احمی است و همچنین ابن ماجه و دارمی و یحیی تری و احمد علم و امام ابو العباس امام جامع مسند شافعی و دیگران که ذکرشان بعد ایشان بیاید پس تصرف و اندر برای مذهب شافعی حاصل میکنند و در شافعی و از اینها و فی ثبوت باشد

فی طبقات اصحاب الشافعی و معنی انساب او یسوی شافعی نیست که وی در اجتهاد و استقرار احوال و ترتیب بعضی بعضی بر
 طریق شافعی رفته و اجتهاد او با اجتهادش موافق افتاده و اگر احیاناً خلاف در زبده پروا مخالفت نموده و خارج نشد از طریق
 او و در چند مسئله و این قاضی و دخل او در نزد شافعی نیست و ازین قبیل است محمد بن اسماعیل بخاری زیرا که عدد دست و طبقات
 شافعی مذکور فیما تلج الدین یکی و گفته وی و گفته کرد بر جمیدی و گفته کرد جمیدی بر شافعی و هر تخریج که خارج آنرا اطلاق کرده پس
 مخزن مذکور از کسانی است که مذنب و تقلید بروی غالب است مثل ابو حامد و قتال و عدد و باشد در مذنب و اگر از کسانی است
 که خروج شان اکثر است مثل ابن جریر و ابن خزیمه و محمد بن نصر موزی و محمد بن منذر پس غیر عدد و باشد و اما مزنی و ابن شریح
 پس بیان در دو وجه هستند نه چو محمد بن خارج شدند و نه مثل عواقین و خراسانین تنقید گردیدند و هم یکی ابو الحسن شیری راد
 شافعی شمرده باین وجه که گفته بر ابو اسحق موزی کرده بود و انتی قول ابن زیاد و مع تعلیق و در کتاب الاثر اگر گفته متنبسین بسوی مذ
 شافعی و ابو حنیفه و مالک و احمد چند گونه اند یکی عوام و تقلید ایشان شافعی را متفرع بر تقلید نیست و دوم با علمین بجهت
 و جهت تقایید بخندنی نیکند و جزین نیست که انسابش بسوی او بنا بر جریان بر طریق امام در اجتهاد و استعمال و ترتیب بعضی بعضی
 سوم توسطین که ترتیب اجتهاد در زبده اند لکن بنا بر وقوف بر اصول امام ممکن شده اند بر قیاس غیر مخصوص علیه بر خصوص علیه ایشان
 تقلید اند و همچنین هر که از عوام اخذ بقول اینها میکنند و مشهور است که ایشان فی انفسهم مقیده نیستند بلکه مقیده اند انتی حال آنکه
 تقلید مایه بعدی مختلف با اختلاف احوال است اگر انسانی جاهل مثلاً در بلاد هند و ماوراء النهر باشد و آنجا که ام حدیث عارف
 روایت و روایت نبوی و عالم عقلی و شافعی و مالکی موجود نباشد و نه کتابی از کتب حدیث یا مذنب یا تیسر و وی اگر تقلید مذنب
 حنفی نماید چو کاکند زیرا که محل سدی مانند او جائز نیست بخلاف آنکه مثلاً اگر در معاوین باشد که آنجا محدثان عالی قدر و عارفان
 جمیع مذاهب موجود و میسر هستند پس اخذ و بطن خود بغیر ثقت یا از انساب عوام یا از کتاب یا معتبر غیر مشهور نادرست باشد و ممکنه
 بنای تقلید بر عدم وجدان عالم کتاب و سنت است لا غیر و جهت مطلق را شرط اند و اجتهاد را هیچ گونه علم در کار است که ذکرش
 در کتاب جسته کرده ایم بوی رجوع باید کرد و از وی ظاهری شود که اجتهاد بر مجتهدین مقدم نموده بلکه در هر زمان مجتهدان
 بوده اند و تا یوم القیام ختم شدن نیست بلکه نسبت بعصر اهل در بن زمانه کار و بار اجتهاد و گو در مذنب باشد خیلی سهل است
 زیرا که در آن عصر و اوین علوم کتاب و سنت مدون نشده بود و اصول دین بسینه صحابه و تابعین و تبع ایشان متفرقه بود و کثرت
 و قلت و امر و آن همه اصول بروی مدون غده که فوق آن تصور نیست و تقییم و تنقیدی در آن رفته که با او حاجت تقییم و
 تنقید دیگر نماند برین تقدیر که مذنب و تقلید سترائی و در جای خاص محکمت باشد اما تباع اصول و فقه احادیث علیانی حال
 اولی و ادرج و اقدم و اجم است و سبب حکم شافعی در اصول فقه بکلام شافعی نمی آید که نزد هر واحد از اهل حدیث و فقه
 بلد او بود و نه هیچ بلاد و نزد قاضی و دانشا بنوعی از فراست حکم میکرد و اما در عصر شافعی پس حدیث جمیع بلاد فراهم شده
 میان آنها و غمناک است و نه انصار و واقع شد گاهی در احادیث این بلد و آن بلد و گاهی در احادیث بلد واحد و هر یک

در کتاب جسته کرده ایم بوی رجوع باید کرد و از وی ظاهری شود که اجتهاد بر مجتهدین مقدم نموده بلکه در هر زمان مجتهدان بوده اند و تا یوم القیام ختم شدن نیست بلکه نسبت بعصر اهل در بن زمانه کار و بار اجتهاد و گو در مذنب باشد خیلی سهل است زیرا که در آن عصر و اوین علوم کتاب و سنت مدون نشده بود و اصول دین بسینه صحابه و تابعین و تبع ایشان متفرقه بود و کثرت و قلت و امر و آن همه اصول بروی مدون غده که فوق آن تصور نیست و تقییم و تنقیدی در آن رفته که با او حاجت تقییم و تنقید دیگر نماند برین تقدیر که مذنب و تقلید سترائی و در جای خاص محکمت باشد اما تباع اصول و فقه احادیث علیانی حال اولی و ادرج و اقدم و اجم است و سبب حکم شافعی در اصول فقه بکلام شافعی نمی آید که نزد هر واحد از اهل حدیث و فقه بلد او بود و نه هیچ بلاد و نزد قاضی و دانشا بنوعی از فراست حکم میکرد و اما در عصر شافعی پس حدیث جمیع بلاد فراهم شده میان آنها و غمناک است و نه انصار و واقع شد گاهی در احادیث این بلد و آن بلد و گاهی در احادیث بلد واحد و هر یک

من عصمه الله تعالى وهداه الى سواء الطريق من كتب بكتابه العزیز المستطهر حضرت شاه محمد علی اسد در سال انصاف
 گفته اکثر ایشان را یقین زعم دارند که بنا خانات بیان ابو حنیفه و شافعی بر همین مصول مذکور در کتاب برود می دانستند
 اوست حال آنکه حق آنست که اکثر شمول محض بر قول آنهاست و نزد من سبب قاطع آنکه خاص همین است بیان لاحق او
 نمی شود و زیادت یعنی بر کتاب نسخ است و عام قطعی است بجمیع خاص نیست ترجیح بکثرت روایات و عمل بحدیث غیر فقیه چون
 ساد باب رأی باشد واجب نیست و نیست عبرت بمفهوم شرط و وصف اصلاً و موجب امر و وجوب نسبت و امثال آن اصول
 هستند که تخریج وی بر کلام امیه خود کرده اند و روایت این مصول از ابو حنیفه و صاحبین بصحت نرسد و محافظت برین مصول و
 تکلف در جواب ایرادات بر آنها از صنایع تقدیر در استنباطات چنانکه برودی و غیره میکنند احتی و ادلی تر از مخفی فطرت
 برخلاف آن اصول و جواب از ایراد بروی نیست مثلاً اصل ایشان که انخاص همین لایق البیان باشد از از منیع اوائل
 در قوله تعالى واسبغوا وادکحوا و قوله صلوا التجرى صلوۃ الرجل حتی یقیم ظهره فی الركوع و بسجود تخریج کرده گفته اند که همین
 فرض نیست و حدیث ربیان آیه قرار نداده پس برایشان این منیع وارد شد در قوله تعالى و امسحوا برکبکم و مسکوا و مسحوا
 علی صیته و این ربیان آن ساخته اند و قوله تعالى الزانیة والزانی فاجلدوا الایه و قوله تعالى السائق والساقۃ
 فاقطعوا الایه و قوله تعالى حتی تنکح زوجاً غیره و هر چه آنرا بیان لاحق شده پس تکلف کردند در جواب چنانکه در کتب
 ایشان مذکور است همچنین این اصل را که العالم قطعی کا انخاص باشد تخریج کردند از منیع اوائل در قوله تعالى فاقطعوا الایه
 من القرآن و قوله صلوا الاصلوة الالباقۃ الکتاب و آنرا مخصص آیه ناسخند و در قول وی صلوا فاستقیموا العیون لیسر لکم
 و قوله صلوا فیسجدون خمس اواق صدقه تفصیص نمودند و نحو آن از مواد باز وارد شد برایشان قوله تعالى فما استیسما
 من الهدی و مراد بدان شاة است پس قول آنحضرت صلوا ربیان آن نگردانیدند و در جواب تکلف و زیدند و همچنین
 عبرت را بمفهوم شرط و وصف از منیع اوائل بر آوردند در قوله تعالى فمن لم یستطع منک مطحاً الایه باز بسیاری از منایع
 برایشان وارد شد بقوله صلوا فی الابل السائمة زکوة و در جوابش جاده تکلف سپردند و در اصل عدم وجوب عمل بحدیث غیر فقیه
 نزد سد باب رأی تخریج کردند از منیع شان در ترک حدیث مصراۃ بعد حدیث فقهه برایشان وارد گردید و همچنین حدیث
 فساد و صوم باطل ناسی پس تکلف کردند در جواب و امثال این مذکورات بسیار است و در متنی غیر مخفی است و هر که متنبه نیست
 او را اطاعت هم کفایت نمیکند تا با شارت چه رسد و دلیل برین مدعا قول محققین کافی است در مسئله عدم وجوب عمل بحدیث
 کیست که شتر شده است بقبض و عدالت نه فقه نزد اسناد باب رأی مثل حدیث مصراۃ که مذکور عیسی بن ابان است و تأخرین
 بسیار آنرا اختیار کرده اند و کفری بسوی عدم شتر اطفاف را وی فرشته بنا بر تقدم خبر بر قیاس و علمای بسیار تابع او شده اند
 و گفته اند که این قول از اصحاب منقول نشده بلکه منقول از ایشان آنست که خبر واحد مقدم بر قیاس است نمی بینی که ایشان
 عمل کرده اند بخلاب و هر چه در صالحم چون بنیان اکل و شرب کنند اگر چه مخالفت قیاس است تا آنکه ابو حنیفه گفته لولا الروایۃ

که جای نزد شیخ فاضل محرم از مذاهب چهارم و مذهب اهل سنت است و یک طیفی شافعی و مذهب اهل سنت و چون مذاهب چهارم
 نزد شیخ فاضل است هر کدامی صاحب امتیاز و اعتبارند مذاهب و مذهب اهل نصیب بکرات موم قرآن حدیث است و کتب که احادیث مذاهب اهل سنت
 و جماعت است باجماع اهل سنت و جماعت و دقت نظر از روی کاری بطور آمده که از غیر وی معلوم نیست تا آنکه گفته اند اگر امام احمد بن حنبل
 ثبات در آن از آنکه می کند مذاهب اهل سنت از روی زمین فقود می شد خصوصاً تصاص و سنت و در بحث که از زبان میان ما بین ما بین شافعی و اهل امام
 حضرت احمد بن حنبل و امام محمد بن اسماعیل بن حنبل و حافظ محمد بن ابی بکر بن القیم بن زری رحمه الله تعالی که با وجود
 بلوغ بر تبت و اجتهاد مطلق نزد عامه منتسب بسوی مذاهب امام احمد از جلوه ظهور گرفته و برکات آن هنوز به چهره اسلام پر و رو
 نزدیک ریزان است از احدی از علمای اسلام قدماً و حدیثاً بشهادت کتب تواریخ و طبقات اهل علم معلوم و مشهور نیست
 تا آنکه اگر این حضرات چنین مستعد برای عمل حدیث و فقهی مذاهب و تقلید نمی شدند میسر بود که اسلام خالص از شوائب رایج
 و برع منکرین و تحریف عالین و احتمال بطلین و تاویل جالین بر روی زمین باقی می ماند شیخ عبدالقادر جیلانی که در طبقات
 صوفیه شرح طوائف اولیا است انجام کار در مذاهب احمد بن حنبل انتقال بر حمت آئی فرمود و او را نیز و مجتهدین نمر و اند
 جم غفیر از خفیه قدماً و حدیثاً میریان خانواده و اخذ طریق اوست و با استدلال و توفیق و بواسطه آن **سوال هفتم**
 اینکه مردم قوم شد حکایت حال مردم قبل از ترابیه بود و آنچه در مردم بعد ما نه مذکور و این قرون حادث شده است **جواب**
 مردم دیگر بودند که همین و شمال می یافتند و چیزها را ایشان نو پیدا شد از انچه بدید و خلاف است و علم فقه غالی گفته چون عهد
 خلفای راشدین منقرض شد خلافت بقوی رسید که استحقاق خلافت نداشتند و نه استقلال بعام قنای و احکام و بجا بر فطر شد
 بسوی استعانت بقضا و استصحاب شان در جمیع احوال و درین حین جمعی از علمای کستمر بودند بطراز اول و ملازم صفودین باقی
 بودند نزد طلب اعراض میکردند و دیگر می گفتند چون عوام آن عصر اقبال ایم و ملوک و حکام بر علماء و اعراض آنها را میزدند و
 کردند طلب علم برای توصل بسوی نیل غرور که جاه بدل ایشان اقتدار و حسب از انوشانیده شدند و بعد از آنکه فقها مطلوب
 بودند طالب گردیدند و از ارجح عزت اعراض از سلاطین و بعضی مذلت اقبال بر آنها افتادند و الا من و فقه الله تعالی و پیش از
 ایشان مردم در علم کلام و کثرت قیل و قال و ایراد سوال و جواب و تمسیر طرق بدال تصنیفی ساخته بودند و این تصنیف قبل از آنکه
 نفوس ملوک و صد و بسوی متناظره و فقه و میان اولی از مذاهب شافعی و ابوحنیفه تأمل شوند بموقع افتاده بود مردم فنون علم و کلام
 که البته اقبال بر سائل خلاصه میان شافعی و ابوحنیفه علی الخصوص و تساهل در خلافت با مالک و سفیان و احمد بن حنبل و غیر کم کردند
 و زعم نمودند که غرض ایشان استنباط و فائز شرع و تقریر عمل مذاهب و تمسیر اصول قنای است پس در استنباطات اکثر
 تصانیع کردند و انواع مجادلات و خلافیات را در آن تزیین نمودند و هنوز بر چنین شیوه تمسیر نمیدانیم که در عصر ما بعد
 تقدیر آئی چیست انتی حاصل کلامه که گویم آنچه در عصر ما بعد از بدید و خلافت و کلام و بنا تفصیل و تبیین و تغییر و ان بوده
 و در هر قرن از قرون مستقبل که باقی است هم و ش مست روز افزون می شود و بر طاعت احوال زمانه و زمانیان مخفی نیست

در اولویت اصدالامرین بود و نظیر آن اختلاف قرار است و بسیاری را ازین باب تعلیل کرده اند بآنکه معاویه را از خلفه
 و جمیع آن صحابه هندی بودند و لهذا لم یزل علما جائز داشته اند فتاوی معتقین را در مسائل اجتهادیه تسلیم کرده اند قضای قضات
 و در بعض احیان علی برخلاف مذہبشان کرده اند و حتی بنی امیه را درین مواضع مگر متصفیح قول مبدین خلاف می میگویی این کلام
 و این مختار است و این احسب بسوی من فرسیده است با مگر همین و این در مذهب و آثار محمد و کلام شافعی بسیار است بعد از
 خلیفه شد ندایشان را خلفی که اختصار کرد مذکلام قوم را و قوی نمودن خلاف را و یا بشدند بر مختار را می خود و بر آنچه مروی است
 از سلف در تکیه اخذ بنده صاحب خود و عدم خروج از آن در حالی از احوال این امری جلی است زیرا که انسان مختار و قول
 اصحاب خود را دوست میدارد و تا آنکه در زی و طاع و صورت بشده از ملاحظه دلیل و مانند آن از اسباب پس بعضی از اصحاب
 دینی گمان کردند حال آنکه چنین نیست و در صحابه و تابعین و من بعد هم بعضی بسبب آن خوانند و بعضی نه و بعضی جهر میکردند و بعضی
 جهر نمیکردند و بعضی در فقر قنوت میخواندند و بعضی نه و بعضی وضو میکردند از حجامت و رعات و قنوت و بعضی نه و بعضی متوضی می شدند
 از مس ذکر و س نساء و بعضی نه و بعضی وضو نمیدادند از حجامت و رعات و بعضی نه و معتمد بعض ایشان در پس بعضی نماز میگزیدند
 چنانکه ابو حنیفه و اصحاب او و شافعی و غیر هم خلف امیه مدینه از مالکیه و غیر هم نماز میگزیدند اگر چه آنها بسبب را در سر و جهر
 نمیخواندند و بارون رشید امامت نماز کرد و حجامت کرده بود و ابو یوسف در پس و نماز میگذارد و عاده نمیکرد و بارون الامام مالک
 فتوی داده بود که بروی وضو نیست و نزد امام احمد از رعات و حجامت وضو است و او را گفتند اگر امام را خون بر آمد و وضو نکرد
 در پس او نماز خواهی بگذارد فرمود چه قسم در پس امام مالک سعید بن مسیب نماز نگذازم و مروی است که ابو یوسف و محمد و عیدین
 تکبیر ابن عباس میگفتند زیرا که بارون رشید کبیرات جده خود دوست میداشت و شافعی نماز صبح قریب قبر ابو حنیفه روح
 بگذارد و قنوت در جهر بنا بر تادب با خواند و گفته ربا محمد نالی مذہب اهل العراق و مالک منصور و بارون رشید را آنچه ذکر
 کردیم گفت و در برابر آوری آورده که ابو یوسف نماز نگذازد در روز جمعه بعد غسل حمام و امامت کرد و مردم متفرق شدند بعد از جهر
 شد که در چاه حمام موشی مرده بود گفت اذناخذ بقول اخواننا من اهل المدینه اذا بلغ الما فقتلیم لم یمل خبثا و از آنجا که اکثر
 ایشان اقبال کردند و توجه نمودند بر تعقیقات در هر فن پس بعضی زعم کردند که وی موسس علم های حلال و معرفت مراتب
 جرح و تعدیل است پس ازین حال خارج شد بسوی قدیم و حدیث تاریخ و بعضی تفحص نوادر و غرائب اخبار کردند اگر چه در حد
 وضع داخل شوند و بعضی کثرت قیل و قال در اصول فقه نمودند و بعضی برای اصحاب خود قواعد جریه سنباط نمود و یا از
 کرد مقتضای فرمود و جواب داد و تفصیح کرد و سنباط نمود و تعریف و تفسیر آورد و تخریر و تطویل کلام پر زینت گاهی آه
 اختصار گرفت و بعضی تعرض کردند بصورت مستعده که حق آن عدم تعرض قائلی برای او است و عموما و ایامارات را
 از کلام مخبرین و من دو نیم دوست گرفت از آنچه هیچ عالم و جاهل با شماع آن راضی نمی شود و فتنه این جدال و خلاف
 و تعقیر قریب فتنه اولی است و قتی که مشاجره کردند در ملک ستانی و اظهار کرد هر مرد برای یار خود پس چنانکه آن تشاجر

تعلقت بالقیاس و نیز مرشدست بسوی این اختلاف ایشان در بسیاری از تحریکات مأخوذه از صنایع شان و در بعض
 بر بعض و بعض بایضا که زعم میکنند که همه آنچه درین شروع طویل کتب فتاوی است قول ابوحنیفه و صاحبین است و فرق میکنند
 در میان قول مخرج و آنچه قول ابوحنیفه است در حقیقت و حاصل نمی شود و او را معنی قول آنها که علی تخریج اگر نمی گذارد علی تخریج که
 که او تمیز نمیکند در میان قول ایشان که قال ابوحنیفه که اوجواب المسئلة علی قول ابی حنیفه که ااو علی اصل ابی حنیفه که ااو آنچه
 محققین حنفیه مثل ابن حام و ابن نجیم و مسکونه در ده و مسئلة اشراط بعد از آب بقدر یک میل از تمیز و امثال ایشان گفته اند
 که این از تحریکات اصحاب است نیست نه مذهب در حقیقت بران گوش نمی دهند و بعضی را بایضا که زعم دارد که بنا و مذاهب
 بر همین محاورات جدا شده اند و در مبسوط فشری و بدایه و تبیین و مانند اوست و نمیدانند که اول مظهر این جدل در ایشان معتزله
 نیست بران بنا و مذاهب ایشان بعده متاخرین آنرا توسعا و تشیعا الا زمان الطالبعین یا جزآن مستطاب گرفتند و اندک مسلم
 و این شبهات و شکوک از آنچه درین کتاب تسدید کردیم یک ترنجلی میگردند و بعضی را بایضا که زعم دارند که در اینجا همین دو فرقند
 نیست ثالث برای آن هر دو یکی ظاهر است دوم اهل رأی و هر قائل و مستنطاب اهل رأی است کلا و الله بلکه نیست مراد
 به رأی نفس فم و عقل چه از ان خود احدی از علمای منصف نمی تواند شد و نه آن رأی که نیست معتد بر سنت اصلا زیرا که آن را
 خود مسلمان حلال نمی تواند دانست البته و نه قدرت بر استنباط و قیاس زیرا که احمد و سحنی و شافعی نیز از اهل رأی نیستند بالاافت
 حال اگر استنباط و قیاس میکنند بلکه اهل رأی قومی است که توجیه کرد بعد مسائل مجمع علیها میان سکنین و میان جموع
 ایشان بسوی تخریج مصل شخصی از متقدمین و پیشتر کار ایشان محل نظیر و نظیر و البته استنباط اهل اصولش است نه نتیجتا و افتاد
 و آثار و ظاهری کسی است که قائل بقیاس و آثار اصحابه و تابعین نیست مثل داود و ابوتیمه و این هر دو محققین اهل سنت
 مثل احمد و سحنی و از آنجا که ایشان مطمئن شدند بتقلید و تقلید در صدور ایشان مثل دیب نعل بدوید و هم لا یشرعون
 و حبش تراحم و تجادل فهای فیما بین خود است زیرا که چون در ایشان مزاحمت در فتوی واقع شد هر که فتوی داد چیزی مضی
 کرده شد در آن فتوی پس منقطع نشد کلام مگر بصیر بسوی تصریح مردی از متقدمین در آن مسئلة و نیز سبب آن جو رقضا
 اکثر آنها جو رکردند و امین نبودند و مقبول نشد از آنها مگر چیزی که عامه در آن ارباب کنند و چیزی باشد که در آن قول من
 قبل بود و نیز سبب آن جمل سوس مردم و استفتائات از کسی است که علم حدیث بلکه طریق تخریج ندانست چنانکه اکثر مخرجان
 این معنی را ظاهر کرده باشی انتهی خصوصاً درین زمانه که اکثر در صد سیزدهم از هجرت است و نیست معنی را غرضت بر تنقیدی
 در چیزی از اهل علم و آن تمام و غیره برین تبصیه کرده اند و در نوقت غیر معتد را فقیه نامیدند و بنا بر تعصب از نوقت شده
 بعده در انصاف گفته حق آنست که اکثر صور خلاف میان فقهاء و لایسای در سالی که اقوال اصحابه در آن در جانبین ظاهر شده
 مثل تکبیرات تشریق و تکبیرات عیدین و کلام محرم و تشهد ابن عباس و تشهد ابن مسعود و انفا بسط و تأمین و هجران و شهادت
 و ایثار در اقامت و نحو آن در ترجیح کبی از دو قول است و سلف در مصل شریعت و می مختلف نبودند بلکه خلاف شان

ربوبیت نمیکردند بلکه اقرار داشتند که وی سزاوارته خلق ایشان و خالق سموات و ارض و قاهر تمام عالم و تمام جهان است
 و انکار ایشان و درباره توحید آسمیت و محبت بود چنانکه حق تعالی بکافران فرموده و من الناس من یخذل من دون الله
 انذارا یجوبونهم کذب الله و الذین امنوا الشک جبار الله پس همین تسویه غیر با خدا و دین توحید و شرک شدن کافران تعالی
 شوالذین کفر و ابریه بعد از آن یعنی برابر میکنند با خدا غیر او را و قال تعالی و هم یبصرون بعد از آن ای بیرون غیر
 و او تعالی کیفیت بمانت شرک را در توحید آسمیت و افزا خود را بولایت و حکم و ربوبیت بعباد تعلیم فرموده و گفته است
 اخذ و لبنا و قال باغیر الله انتجی حکما و قال باغیر الله ابی سرگانه نیست ولی و حکم و ربوبی که خداوند تعالی که هرگز
 با او برابر کند شرک در الوهیت باشد اگر چه توحید ربوبیت میدارد زیرا که در توحید ربوبیت تمام غلاتی چه مومن و چه کافر
 و توحید آسمیت مفرق طرق است میان مومنین و مشرکین و لهذا گفته است اسلام الله لا اله الا الله بوده است اگر بگوید اولاد الله که
 نزد تحقیق کافی نشود پس مطلوب از عباد همین توحید الوهیت است و لهذا آتش نزد سیبویه لا اله الا الله است و همین است قول
 جمهور اصحاب و مکرر شاذ و فاذ و باینست بسیار آیه و مجرب بودن او که تکریر کردیم و بنا بر اجتماع صفات کمال در وی لفظ باین تقدیر
 الله اسم جامع جمیع معانی اهل جنسی و صفات علیا آمد و مشرکین انکارش میکنند و او تعالی بتوحید ربوبیت که فاعل آن هستند و باین
 بر توحید الوهیت کرده و گفته است الله صمد لا یبصر کون او من خلق السموات و الارض و انزل لکم من السماء ماء فانیبتا
 ه حلائق ذات هجه ما کان لکم ان سموا سحرها الله مع الله بل هم قوم بعدلون و هر جا که از آیات خود جلوه
 از جمل ذکر کرده عقب آن الله مع الله فرمود و باین تعقیب بیان ساخت که توفیق مشرکین در اثبات توحید الوهیت نزد ربوبیت
 با آنکه بعضی از آنها در ربوبیت هم شرک کردند چنانکه بیاید با جمیع احتیاج او تعالی بزرگترین الوهیت با اثبات ربوبیت است و کجا
 می تواند شد که ملک که امر و مافی و مطلق و مانع و مضار و مانع و منیب و معاقب است پیدا کند خلقی بقضای ربوبیت باز ترک
 کند و بگذارد ایشان را سدی و معطل و مهمل بدون آنکه امور مومنی و مشاب و معاقب شوند و لهذا فرموده تین استغافه بسم الله
 که رب و ملک و اله باشد آمده چه در اخراج بوب الناس اثبات خالقیت و فاطریت است مانند آنکه چون ایشان پیدا کرد
 تکلیف بامر و نهی فرموده باینکه پس گفت ملاح الناس و درین جمله اثبات خلق و امر کرد الله خلق و الامر و چون ثابت شد که وی
 رب و احد و ملک تکلف است می توان پرسید که آیا محبوب و مرغوب الهی هم هست و توحید ربوبی غایت خلقی و امر است یا نه
 پس گفت الله الناس یعنی مالو و محبوب ایشان است توحید نمیکند عبد مخلوق تکلف ما به مگر بسوی او پس این الهیت قاهره ذات
 آمده قبل او بجز توطیه و تمهید بود برای وی و این دو سوره اعظم عوده اند در قرآن و نزد حاجت استخاره بدان وارد شده
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که کاری کرده حال آنکه کرده است و چهل روز درین حال بایستاد چنانکه در جمیع آمده
 و عتقده سحر یا زده کرده بود و او تعالی خود تین را بازده آید فرموده است یا هر گوی و باشد و در او اهل تلاوت قرآن استخاره
 بسم الله که اهل اسما جنسی و اهل صفات علیا و در احادیث عبدنا می بگویم و از حیثی که شیطان میان بنده و مناجات

نتیج و قائل عمار و عیاض و مقرب ملک عضو شد بچنین این فتنه معقب جمل و احتمالات و شکوک و شبهات و او بام بسیار
شد مالمها من باری جاء و بعد ایشان قرنهای تقلید مرف نشو و نما یافت و تمیز نکرد حق را از باطل و جدال را از استنباط
پس فقیه امر و کسی است که شرنا رتشدق باشد حافظ اقوال قوی و ضعیف فقها بغیر تمیز و تشدید آن کند بشقتعه و هر
شذوق خود و محدث کسی است که صحیح و مقیم احادیث را بشمرد و همچو هزار آثار بقوت بحیه خود بهتر کند و نیگوید که این حال کلی
مطربست چو او تعالی را اگر وی از بندگان خویش است که بخاذل متغیر نمی شوند و این طائفه حجت خدمت بر روی زمین
اگر چه قلیل باشد و نیامد هیچ قرنی بعد از آن مگر آنکه فتنه و اکثر و تقلید او و فرواتنزع او برای امانت از صدور مردم است
تا آنکه سطحین شدند تبرک خوض در امر دین باین قول که ما وجدنا آباءنا علی امیه و انا علی آثارهم لمقتدون و الی الله المشتکی
و لم یستعان اتی و این کلام وی روح که مبنی بر تطبیق مذاهب و توفیق آرا است برای دین پرستان حق پژوه و سلام و دستا
سنت شکوه محب مونس و صاحب موافق است و الله لی التوفیق سوال مقتضای و و یکم توحید ربوبیت و توحید الهیت
و شرک الهیت و شرک عبادت و شرک ربوبیت و شرک اراده و نیت و شرک تعطیل و شرک تمثیل و شرک هم و عبادت بلا اعتقاد
و اعتقاد بلا عبادت و اقسام عبادت و آنچه متصل باین جنبر است بصیست جواب الله تعالی رب و مالک که هر چه
و خالق و موجد عباد و قائم بر ربوبیت و صلاح و شکیف فوز فلاح ایشان از رزق و خلق و عافیت و صلاح دین و دنیاست
و اکمیت عبارت است از آنکه بندگان و سبحانه تعالی را محبوب مالک و گیرند و تنها او را بحب و خوف در جا و اجابت و توبه و نذر
و طاعت و طلب توکل و مانند این شایا بگزینند چه حقیقت توحید آنست که همه امور را از طرف خدا تعالی بروحی بپذیرد که قائل
تعالی از اسباب و وسائط باشد و بداند که نیست خیر و شر مگر از طرف او و این مقام شمر توکل و ترک شکایت خلق و ترک کلام
مخلوق و رضا بقضای الهی و تسلیم حکم اوست و ربوبیت او آنست که عباد عبادت و تا که نکنند برای وی سبحانه و تجریت
وصله است میان خدا و عباد و آنفس اعمال و اجل او در قدر توحید خداست و این توحید و و قشر او و یکی گفتن لا اله الا الله بان
و این قول را توحید خوانند زیرا که مناقض تملیک متقدر نصاری است و این قسم توحید از مناقق که متروخالف جهر است هم
صادری شود و قشر دوم آنکه در دل مخالفت و انکار مفهوم این قول نباشد بلکه دل مشتمل بر تصدیق و عقاد مفهوم او بود و این
توحید عامه مردم است و کتاب توحید آنست که همه کار و بار را از طرف خدا دانند و از وسائط قطع التفات نمایند و تنها
خدا را بپرستد و غیر او را عبادت نکند و ازین توحید اتباع هوای خارج است پس هر که اتباع هوای خود کرد و وی هوای خویش را عبود
گرفت قال تعالی افوا یت من اخذ الله هواه و ازینجا شناخته باشی که عابد منم خدا را عبادت نکرد بلکه عبادت هوای خود
کرد و آن هوا میل نفس او بسوی دین آبا خویش است پس گوید وی متبع این میل باشد و میل نفس بسوی مالوفات یکی از این است
که از ان تعبیه هوا سیرود و خارج است ازین توحید مخط و ششم بر خلق و اتقات بسوی مخلوق و هر که همه جنبر از خدا می بیند و چشم
خشم بر غیر او تعالی و اهل بسوی یا سوای او می تواند شد و این توحید مقام صدیقین است و ششام نیست که شرکین انکار توحید

بخدا پناه از آنکه توحید و اسلام از دل جهان منسوخ نشود که ما را از شر خود بیرون می‌گیرد و وی گمان دارد که هنوز مسلمانان مست
 و این یکی از انواع شرک است و ادله داله بر آنکه تنها خدا تعالی مالک است بمطل این شرک و بعضی جمع مشرکین اند و پیش از این
 هستند که جز خدا کسی بدان احاطه می‌توان کرد بلکه هر آنچه خدا آفریده است و هر چه بدان امر کرده آیتی شاید توحید است
 پس خلق و امر و فطرت عباد و ترکیب ایشان گواهی این معنی است که نیست اله مگر خدا و معبود جز وی باطل و ادواتی نیست
 تقدس و تعالی **س** فو اعجابا کیف یعی فی الاله + ام کیف یجد و یحاجد + و لدنی کل تحرک + و تسکینه ابد اشاهده و فی کل شی
 آیه به تدل علی انه واحد نوع دوم شرک در ربوبیت او تعالی است مثل شرک کسیکه با خدا خالق دیگر میگوید یا همچو جوس و غیره که
 اثبات در رب برای عالم میکنند یکی خالق خیر و دیگر خالق شر و همچو فلاسف و اتباع ایشان که میگویند صادر نشد از خدا مگر واحد
 بسیط و مصدر رجاء مخلوقات محمول و نفوس اند و مصدر این عالم فانی عقل فعال است و همان رب و مدبر هر وقت خود است
 و این اعتقاد بدتر از اعتقاد بت پرستان و گبران و نصاری است و در جنت شرک در عالم است زیرا که مقتضی تعطیل و تحریف است
 در ربوبیت و استناد خلق بسوی غیر خالق است و شرک هیچ همتی از اتم متضمن این اعتقاد نیست و شرک قدری مختصرا همین شرک است
 و برای دخول در آن دروازه نیست و لهذا اصحاب رضی الله عنهم قدریه را مانا بجوس گفته اند چنانکه از اربعی عمر و ابن عباس ثابت
 گشته بکمال سنن در حق قدریه مرفوعا روایت کرده اند که آنها بجوس این است اند و بسیار است که این هر دو شرک در یک کس
 فرایم می‌شوند و احدی با حق تعالی آخرت نفر و دیگر دو قرآن کریم بلکه جمیع کتب منزل و صریح اند بر دبر اهل این شرک که بقوله تعالی
 ای ایاک نعبد که نافی شرک نیست و آنست است و قوله تعالی ایاک نستعین که نافی شرک خلق و ربوبیت است پس این آیه
 متضمن بر توحید برای رب العالمین در عبادت و بر عدم جواز شرک غیر با خدا در افعال و الفاظ و ارادت است و
 شرک در افعال همچو سجده برای غیر سبحان و تعالی و طواف غیر خانه خدا و خلق را سبط و عبودیت و خضوع برای غیر و بوسیدن
 سنگها و آستانها و نشانه‌ها جزو سجده و بوسیدن خدا در اراض است یا بوسه دادن قبور و سلام آن و سجده کردن بسوی آنها
 و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیک قبور انبیا و صالحین را سجد گرفته در آن نماز کند لعنت فرموده تا بیک قبور را و آن گرفته عبادتش
 من دون الله میکنند چه رسد و این کس معنی قول خدا ایاک نعبد نیست در صحیح آمده مرفوعا لعن الله المیوس و النصاری اتخذوا
 قبورا نبیا ثم سجدوا و عثم صلعم من شرار الناس من تدکرهم الساعة و هم اهلایه و الذین اتخذوا القبور ساجد و عثم صلعم
 من کان قبلكم کانوا اتخذوا القبور ساجدا فلا تتخذوا القبور ساجدا فانی انما کم عن ذلک و تو حسنه امام احمد و صحیح ابن حبان
 آمده که فرمود رسول خدا صلعم لعن الله زوار القبور و المتخذین علیها المساجد و السج و فرمود خشت غضب الله علی اقوام اتخذوا
 قبورا نبیا ثم سجدوا و فرمودان من کان قبلكم کانوا اتخذوا القبور ساجدا فانی انما کم عن ذلک و تو حسنه امام احمد و صحیح ابن حبان
 اولئک شرکاء خلق عند الله و مردم در باره زیارت قبور قسم اند قومی زیارت مردگان میکنند و برای آنها دعا می‌خوانند
 زیارت شریعیه است اما سفر برای این زیارت در سنت ثابت نشده اگر چه برای قبور انبیا و رسل باشد بلکه این زیارت

مرغوب الیه است واقع شده بعد در جمیع مواضع که در آن اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گویند تعلق با اسم استحب کرده
 چه این اسم مبارک غایت اسما و نهایت صفات است و کلمه الاسماء دیگر که بعد از این اسم هستند شافعی شوند بدان و گفت
 میشود و بعد از کلام همین یک اسم جلالت غیر او را میتوان شناخت و بغیر او جلالت را نتوان شناخت و آنرا نمک اشراک کرده اند
 با او تعالی در ربوبیت اثبات میکنند خالق دیگر همراه او اگر چه بگویند که آن دیگر کافی و ساهی است و ایشان و قدری که
 معنای ایشانند شک هستند در ربوبیت او تعالی برای گیتی و عالم ربوبیت کامله مطلقه شامله بطل احوال نداشت زیرا که
 مقتضی پرورش جمیع ذوات و صفات و حرکات و اقوال است که در عالم هستند حقیقت قول قدریه مجسّم نیست که او تعالی
 رب افعال حیوان نیست در ربوبیت او متنازل وی نباشد زیرا که تناول چیزی که زیر قدرت و استیت وی نباشد چه قسم میتواند
 و شک جمله احم و گونه ست یکی در الیه است دیگر در ربوبیت و غالب بابل شرک همین شرک در الیه است و عبادت است که عبارت
 از شرک بت پرستان و عباد ملائکه و جن و عباد شیخ و صائین از زنگان و مددگان که نزد عبادت یکتا ایشان را نزد یک است
 ما را بخدا و سفارش میکنند نزد او بسبب قرب و کرامت ایشان نزد خدا ما را بهم قرب و ارادت برسد تعالی تعالی فعل اعظم
 ما بعد همه الا لعزّه و تعالی الله دلی چنانکه در دنیا مهووست که هر که خدمت پادشاه و اقارب و خاصگان او میکند
 او را قرب و منزلت حاصل می شود حال آنکه تمام کتب الیه از اول تا آخر بطل این فیهب و را و او و متین اصل او است نخست
 بر آنکه ایشان اعدای خدا و جمیع کس را نرد و مانند بنیای ایمان اسلام از اول تا آخر بران تحقق اند و او تعالی هیچ ممتی را از همه ملاک
 نکرد و بسبب همین کفر و برای همین شرک و اصل این شرک شرک و محبت خداست قال تعالی ومن الناس من یستبدون
 حون الله انداد حیوهم کخبه والذین امنوا اسد حباله و ازین اخبار دریافت شد که هر که دوست گرفت با خدا
 چیزی غیر را مثل دوستی خدا وی برای خدا نماند جز او سبحانه گرفت و ازین بنا بر اصرار و قول در تفسیر این آیه است که ایشان
 معبودات خود را همچنان دوست دارند که خدا را دوست میدارند و این است معنی عدل که در کرمیه خود لدن کفر با هر چه
 بعد از آن مذکور است معنی کریمه بر اصرار القولین آنست که اینها بر ابرجی سازند با خدا غیر او را در عبادت و حب و این است
 قول مشرکین در نابصنام خود ما لله ان کمالی ضلال مبس از سواد کور حب العلمین و بالیقین معلوم است که این
 تسویه میان معبودات و خدا و رب و خالق بودن نبود زیرا که بحسب اخبار آلهی مشرکین مذکور و قهر و تحرف بودند با کلمه خدا و عباد
 رب و خالق ایشان است و زمین و آنچه در دست ازان است تنها وی رب هفت آسمان و عرش عظیم است و ربوبیت است
 ملکوت هر شی و دوست نمیزد مجاری علیهم بلکه این تسویه میان آنها و میان خدا و محبت و عبادت است پس هر که غیر خدا را دوست
 مباد و از خوف و حجاب بکند و ذل و خضوع می نماید چنانکه خدا دوست میداشت و از وی می ترسید امیدوار بود
 پس این است آن شرک که خدای تعالی آنرا نمی بخشد تا بلکه غیر خدا نزد او خوف و احب و ارجی باشد و سعی این کس در
 مرضات وی اشد از سعی در مرضات خدا بود چه رسد و چون این مسوی میان خدا و میان غیر شرک است پس این در میان می تواند کرد

و نیز آن گفت که قصد شرک تعظیم جناب الهی است و دخول بجناب او بنا بر عظمت وی جز بواسطه شفعاء و الاذن نیست متعلق
ملوک و مقصود شرک ازین توسط و توسل تعظیم است نه استهانت بجناب الهی و عبادت این وسائط برای تقرب و رفی است آنان
و سطر مع انیکس بر او تعالی در آید و آن عنایت است و این وسائل اندک پس بقدر موجب سخط خدا و غضب او تعالی و سبب عجز
در نار و موجب سفاک و اراذل او و استباحه حریم و اموال ایشان نشود و در عقل کجا جائز باشد که حق تعالی برای عباد و تقرب
خود شفعاء و وسائط مشروع کرده باشد باز تحریم آن از شرع مستفاد شود و یا در شرع عقل هر دو قبیح بود بلکه ممنوع است که
شریعتی از شرع بدان وارد گردد و که ام ترست در آنکه این گناه از میان سازد و نوب بنشیده نمی شود و چنانکه حق تعالی فرموده
ان الله لا یغفر ان لشرك به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء زیرا که میگوئیم که شرک دو گونه است یکی شرکی باشد که متعلق
بذات معبود و احوال او است و دیگر شرکی باشد که در عبادت و معامله با او است اگر چه صاحبش معتقد این نیست
که شرکی برای او سجاده در ذات و صفات نیست و بشرک تانی در سابق اشارت رفت و کلام دیگر باز بیاوریم ان الله لا یغفر
و شرک اول و دوم است یکی شرک تعظیم که اشیاء و اشیاء شرک است همچو شرک فرعون در قول و ما رب العالمین و با مان گفت
این لی صرحا علی الملعون سبب سبب است و ان الله و الی الاخرة من الکاذبین و شرک تعظیم متلازم اندک پس هر شرک
معطل است و هر شرک کن شرک ستر معطل تعظیم است بلکه گاهی شرک مفرمی باشد بخالق سبحان و صفات او مگر آنکه وی
معطل حق توحید است و فصل و قاعده شرک که مرجع اشیاء باشد تعظیم است و آن قسم است یکی تعظیم صنوع از صنایع
و دوم تعظیم صنایع از کمال ثابت برای او و سوم تعظیم معامله او از تحقیق توحید واجب بر عبده و ازین جنس است شرک اهل
وحدت و وجود و شرک ملاحظه که قائل اند بقدیم و ابدیت عالم و پستاند و جمادات بسوی سباب و وسائط که مقتضی ایجاد
آنهاست و از حقول و نفع می مانند و نموده است شرک معطل است و صفات مثل جمیع و قرامط و غلات و غیره و دوم شرک تمسک
و آن شرک کسی است که همراه خدا و دیگر میگرداند مثل شرک نصاری در تسبیح و شرک یهود در عزیز و شرک مجوس در پستاند و حواش
خیر بسوی نور و حواش شرک بسوی ظلمت و اول رازدان و ایزد و ثانی را هر بن خوانند و شرک قدری بنحسبیه نظر از دست و این
طوائف اکبر شرکین عالم اند و طوائف بسیار اند بعضی از ایشان عبادت اجزا و اسما و یک کنند بعضی پرستش اجزای ضمیمه و بعضی زخم
نمایند که معبودش اکبر آمده است و بعضی گمان دارند که معبود او خدا نمی از خدایان است و بعضی زخم کنند که چون وی معبود خود در خصوص
عبادت و قتل بسوی او کنند معبود او بروی اقبال نماید و بدو عتقا فرماید و بعضی گمان دارند که معبود او نامی او مقرب و بسوی
معبود اعلای فوقانی است و آن فوقانی مقرب او بسوی مافوق خود است تا آنکه این خدایان و ائله را نزدیک و بوجاه و تعالی
می سازند پس بنا بر این گاهی کشید و وسائط و گاهی تعلیل آن میکنند و چون این طوائف داشتند و کبر رسول خدا صلعم را بر شرک بخدا
در افعال و اقوال و ارادات شناختی باب جواب از سوال مفتوح شد پس میگوئیم که حقیقت شرک تشبیه خالق بمخلوق و تشبیه
مخلوق بمخلوق است اما خالق پیش شرک مخلوق را با خالق در خصائص آنکه که تقدیر و تمسک ضرر و نفع و عطا و منع است مانا ساخته

مربوب الیه است واقع شده بعد از چهلین و نهمین دعا یا خواهر و اینها را که نزد او هست و محبت قوی زیارت میکند فرمود
 چه این اسم مبارک غایت است بخواند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 میشود و الله را که هیچ و غریب از خود نشود و آنکه
 با او تعالی و وقت آن است که هر کس بخواند آن را
 بدان اسم مبارک که هر کس بخواند آن را
 خداوند بزرگوار

شکر در لفظ است مثل حلف بعیر سه ...
 قال ابن جبران بسند عن سعد بن عبیدة قال كنت عند ابن عمر فقلت لهما قال ابن عمر ویک لا تفعل فانی سمعت رسول الله
 صلی الله علیه و آله یقول من حلف بغیر الله فقد اشرک و غیر الله عام ترست از پدر و مادر و استاد و شیخ و غیره چون و بت و فرشته و قهر شیطان
 و بنحوه اشرک است قول قائل ما شاء الله و شئت چنانکه از آن حضرت صلی الله علیه و آله ثابت شده که مردی او را همین کلمه گفت فرمود چهل تنی بتر
 مذاقل ما شاء الله و آیت نبی با وجود آنست که او تعالی برای بنده شیت ثابت کرده که قوله سبحانه لمن شاء منکم ان یسعی
 بما یکسبه فیکسبه و یأمره ان یتوکل علی الله وعلیک وانا فی حسب الله و حسبک و مالی الا الله و انت اوی از من الله و منک و هذا من کلمات
 الله ویرکامک و الله لی فی السماء و انت لی فی الارض چه رسد پس بیان این الفاظ که از غالب مردم صادر میشوند و بیان این لفظ
 منعی عنه که ما شاء الله و شئت است موازنه باید کرد و باز توان دید که کدام یک ازین هر دو لفظ فسخ واقع و شهرست ظاهر خواهد شد که
 قائل این الفاظ اولی است بعد از ضمیمه ای که بعد و مدلول جواب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای قائل آن کلمه
 و چون آن قائل رسول خدا صلی الله علیه و آله را که خدا قرار داده باشد قائل کسی از خدا قرار داده که هرگز نیست و تحقیق نیت ندارد و با همسج عبادت نکند و در
 قوله ای که بعد از خود تعظیم و توکل و انابت و تقوی و خشیت و توبه و نذر و توبیح و تکبیر و تملیل و تحمید و تهنیت و خلق را بطریق
 خضوع و تعبد و دعا و طواف و قیام تعظیم برای قبر و رکوع نزد قبر نبی و رسول است و این همه فی خدائی واحد باشد و در حسند
 احد است که مردی مذنب را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد و چون پیش رسول خدا است و گفت اللهم انی اتوب الیک و لا اتوب الی
 محمد آنحضرت فرمود من حق لاهل و اخرجه الحاکم من حدیث حسن عن الاسود عن سیرج و قال حدیث صحیح و اما شرک در ادا و ت
 و نیات پس این بصری است که ساحل ندارد و کمتر کسی از ان نجات می یابد هر که نیت کند بعمل خود غیر وجه خداوی فاعلم نشد
 بحقیقت قول ای که بعد از آنکه ای که بعد از حقیقت ملت ابراهیم علیه السلام است که حق تعالی بندگان خود را بدان امر کرده و است
 مقبول از احدی غیر آن و همین است حقیقت اسلام من حق غیر الاسلام یا فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الناحیه سنی است و است
 باین اصل باید کرد و هر چه را بستم و شکر کن احوال و اخراج کرده اند از اسبوی آنها را و باید نمود و ما منی کلمه که آیه تحقیق کرده

روانی فمن نازعنی واحدا منها عذبه و چون تصور را بدست خود میکشد از شد مردم در غناب و زقیامت باشد
بنابر آنکه مانده است بخدا و حجر صنعت پس با کسیکه مشابه او در نبوت و الهیت شود چو گمان می توان کرد که تا حال مسلم
بقول الله عزوجل من هب خلق کلهم فیلحقوا ذره و یلحقوا شعیره پس بزرگ ذره و شعیره تنبیه فرمود بر این عظم از دست
و همچنین هر که تشبه کند بخدا در نامی که جز خدا دیگری را نمی شنود مثل شاه شایان و فرمان و فرمان روایان و قاضی قضات
و ماسراج و حاکم احکام و خوان آن در صبح از انحضرت صلعم آمده که فرمود ان اخضع الاسما عند الله ان لمسی ملک الملوک لا ملک
الا الله و فی امضا غیظ رجل عند الله رجل لمسی ملک الملوک یا آدم که پدر بزرگوارم رحمه الله تعالی کتاب گلستان سعدی بد
خود می نوشت در دیباچه آن در معج پادشاه افطاشا هشتاد آمد بجای لفظ مذکور بیاض در صفح گذشت و خاصه حق گذار را
از غایت تادب بنمای آتی آلوده تحریر این اخضع اما واقع صفات نفوذ جوده الله عن آخر اجزاء و جعل نخست نزله
و منه له و ثوابه فاما کبر تقواه و اکث سنده و باجملة تشبیه و شبهة بحقیقت شرک است و لهذا هر که ظن کرد که تقرب بسوی
غیر بکلام عبادت قرب و بسوی آن خیر است وی غلطی است زیرا که وی درین کار تشبیه غیر با خدا شد و چیزی که جز خدا
بدگیری نمی سه بعمل آورد پیش شرک نوع اوسچانه مست از حق وی و این قبیح است عقلاً و شرعاً و لهذا آنرا مشروع
نگرد و فاعل او را من حضرت نفوذ و گو یک گمان دارد که خدا دعای او نمی شنود و نمی پذیرد مگر بواسطه که خدا را بر دعای او
مطلع سازد یا از وی ای او بخواهد پس می بخدای پاک سخت بدگمان است چه در بن ظن که خدا نمی داند و نمی شنود مگر با علم
غیب و اسماع دیگر می نفی علم و سمع و کمال ادراک او تعالی است و کافی بذکر فنا و اگر ظن دارد که می شنود و می بیند و مکن محتاج
سعی است که او را در حق اینکس نرم و همزمان سازد پس این سوطن با فضال مفصل حقیقی و تبر و احسان و محبت بود در رحیم حق
و کفی به جملا غرض که اعظم از نوب نزد خدا اسباب طین یا وست و لهذا در کتاب عزیز این توعد اعظم فرموده و گفته الطائفة
بالله طین السوء علیهم دائرة السوء و علیهم لعنة اللعنة و هو جهنم و مساوات مصید و از تعلیل جلیل خود را بر ایم
والله اسمعیل علیه نبینا و علیهم الصلوة حکایت کرده انکا اهته دون الله تریون فانظلم رب العالمین یعنی گمان شما چیست
آیا برای خیر و بد شما را بر عبادت غیر او و گمان دارید که او تعالی در اطلاع بر ضرورت عبادت خود محتاج بسوی کسی است که
باب حوائج خلق طرفه او باشد و خوان و این بخلاف حال ملوک است که محتاج اند بواسطه بنا بر ضرورت حاجت و فقر و ضعف
و قصور علم از ادراک حوائج مضطرب و اما آنکه او را سمع از سمع شاغل نیست و حمتش سابق غضب است و حرمت و
عطوفت را بر جان خود نهشته پس نزدیک او و ساطع چیز باشد و کم وزن و قدر و موقع آرایی تقدیر بسطریان خود و میان
خدا واقع ظن بخدا کرده و تحویل است که این ظن سود را برای عباد مشروع فرماید بلکه این بدگمانی در حق اول و فطر متنعست
و مضوع و تامل که از بنده درباره این وسائل میرود و فی نفسه قبیح و زشت است که امر نه لایسا چون این مجبور عبد
ذلیل آن ملک عظیم جلجل رحیم قریب محبت ملوک او باشد که تا قال تعالی ضعیف الملوک مثلاً من انفسکم هل لکم ما ملک

و معلق این اشیا بخلق مشبه بخلق تعالی و مستوی میان تراب و رب الارباب است و کلام مذنب و فخور عظم تر ازین خواهد بود که
 ذره ناچیز را مانا بآفتاب عالم افزود کنند **س** چه دعوی ذره را با عین خورشید بد چه نسبت خاک را با عالم پاک مباد و از خصائص
 الهیه است کمال مطلق بجمع وجوه که نقص را در آن بوجهی از وجوه راه نیست و این کمال موجب آنست که تنها او را بیست بقلا
 و شتر و فطره پس هر که این ابرای غیر کند وی مشبه غیر با کسی است که او شبیهی نیست و بنا بر همین شدت قبح تضلیل و بر غایت
 ظلم آنکه بر جان خود حجت و مهر بانی را نوشته بود و خبر داد که وی برگزیده ابد این گناه را نبخشد و از خصائص الهیه یکی عبودیت
 که جز بر ساق حب و ذل نمی سیتد پس هر که این حب و ذل را برگزینی بخشد پس وی بی شبه تشبیه و تعالی و خالص حق و نصیب
 خالص و کرده و قبح این معنی در عقول و فطرت مستقرست هیچ عاقل عارف انکار آن نمی تواند کرد لکن شیاطین چون انس فطرت اکثر
 خلق را متغییر کرده ایشانرا از دین و ایمان بروده اند و حکم و امر کردند بآنکه شرک کنند با خدا چیزی که بدان برهان نفرستاده چنانکه
 اعوذ خلق بخدا و خلق روایت او از حق سبحانه و تعالی کرده و ایشان از قبح شرک کوشیده شرک را حسن گمان کردند و از آن خصائص
 الهیه یکی سجود است پس هر که سجده بغیر خدا برد وی آن چیز را مانا بخدا کرد و از آنجا توکل است پس هر که توکل بر غیر کرد وی آن غیر را
 مشا به خدا ساخت و از آنجا توبه است پس هر که توبه برای غیر کرد وی او را مانا بخدا کرد و از آنجا حلف است پس عاقل بغیر
 غیر بخداست و از آنجا نذبح است پس هر که نذبح کرد برای غیر خدا پس مانا ساخت غیر را بخدا قال تعالی و ما همل به لغر الله
 اکثر اهل تفسیر معنی ما اهل نذبح گفته اند زیرا که در جا بلیت نذبح حیوان بنام طواغیت میکردند پس این تفسیر گویا موافق شان
 و روایه شریفه است لیکن حق در عیقا لم آنست که تفسیر نذبح بحسب لغت عرب کنند پس لغت معنی اهلال نذبح صوت است
 نه نذبح اینک کتب و لغات لغت موجودست در هیچ کتابی از آنها اهلال بمعنی نذبح نتوان یافت و این کریمه در قرآن کریم در
 چهار موضع آمده و از اینجا ظاهر شد بلکه تعیین که هر چه بران نذبح صوت بنام غیر الله کنند آن چیز حرام باشد مثل گاوشنخ احمد کبیر
 و گوسفند شبنخ سد و و اشغال آن گوشت نذبح ذکر نام خدا کنند و این تقفه بغایت نفیس و نکته بدیع است و اکثر اهل عالم و عالم
 از آن در غفلت اند و باین برگذر و روادای اکل حرام و باطل و نذبح و نذبح و کبیره و تعلیل و بیرون آراء و جال سخن گوگو ایشانرا از
 دین اسلام و طاعت ایمان حاصلی جز اسم و رسم نیست و حق جوهر رسول است تا آنی بدان در تمام گیتی نیست نشود و باطل باطل است
 هر چند عالمی بران مشی کند و از آنجا خلق را س و گذشتن موی محد و در سر بر نام احدی از مشایخ و اولیا هست و گردیدن گرد
 قبور اموات صالحین و انبیاء و مسلمین و استادان برای تعظیم بنمیر و فخر کردن کردن و کمزرد و درود و سلام بر رسول خدا صلعم
 و سجد شریعت و امثال این افعال و حرکات شرک محبط اعمال چه درین همه امور رعایت جانب شرک است و فاعل و در جهت
 تشبیه غیر خدا با خدا واقع و اما در جانب تشبیه پس هر که تعظیم و تکریم کند و مردم را بسوی مع و اطرا در جا و مخالفت خود خواند و
 مانا شد بخدا و منازعت کرد او را در ربوبیت و وی سزاوارست بآنکه امانت کند او را خدا تعالی بغایت بهمان و ذلت و
 خواری و بچو مورچه زیرا قدام خلق پائین فرماید و صحیح است از آنحضرت صلعم که فرمود یقول الله عز وجل لعنتم از ادعی الکفر

و باعث من فی القبور برای بیان

قد نکر و این باب خیلی فراخ است

ادمان لا تعبدوا الشیطان پس عباد

او برای شیطان واقع شد و استماع عابد درین

حق تعالی فرموده و یوم خنسر هو جمیعاً یا معشر الجن

اولیا اقم من الانس ربنا استمع بعضنا بعض و بلع

دها الا ما شاء الله پس این شاره لطیف است بسوی سزای کار

بغیر توبه کردن از ان فی خشد و موجب است برای غلبه در عذاب الیم و تسبیح

حال است بر خدا شرع غیر خود را آله برای عباد چنانکه مناقضات اوصاف که

و مردم در عبادت خدا و استعانت بوی تعالی چهار قسم اند اجل و فضل این اقسام اهل عبادت و استعانت بخدای واحد

سجانه هستند و عبادت خدا غایت مراد و نهایت طلب ایشان است و بخواهند که او تعالی هر دم اعانت ایشان برین

عبادت کند و نه قیق قیام بر طواف نجبه و دست نبشند و این اقصای مقصود ایشان است و لهذا سوال اعانت بر عبادت

الهی افضل سنولات از رب سجانه است و بین رار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم معاذ بن جبل تعلیم کرده و فرموده یا معاذ و الله انی

احبک فلا ترع ان تقول فی دبر کل صلوٰۃ اللهم عنی علی ذکرک و شکرک و سن عبادت یک پس انفع او علیه طلب عون از خدا

و احد بر عبادت او تعالی است و مقابل دست قسم ثانی که معروض نماز عبادت او و استعانت بدو پس ایشان را نه

عبادت است و نه استعانت بلکه اگر کسی از ایشان سوالی از خدا و استعانتی بجنباب کبر یا میکند برای خطوط و شنوات

خود میکند نه از برای آنکه او تعالی فقط عبود و استعانت به او است و حق تعالی سئول من فی السموات و الارض و جمیع الیاء

و اعدا خود دست فیدم مولا و مولا هر یکی را از خود حال او میدد و بدو میکند و انفع خلق نزد خدا البس لعین شیطان و تسبیح

و معذرا اجابت سوال او فرود و حاجت او برآورده بدان او را تمتع ساخت و لیکن چون این اجابت خون بر عبادت

الهی نبود موجب زیادت شد در شقوت و بعد از بارگاه کبریا جلالت عظمت و عمت نعت و عینین هر که سائل مستعین

بمقد است براغچه عون بر طاعت او نیست سوائش بعد از خداست عاقل در اینجا تدریکند و بیادند که اجابت خدا سوال

بعض سألین را نه از راه کراست سائل بر خداست بلکه گاهی بنده حاجتی میخواهد و خدا آنرا می برآرد و دران بلاک است

و منع او از ان حاجت حمایت و مینات است و المعصوم من عصمه الله تعالی و انسان بر نفس خود بصیرت دارد و عاقل

آنست که هر که از خداست تعالی ازین امر مینات کرده و وی از حقیقت امر جاهل است چون می بیند که خداست تعالی عاقل

غیر او را قصاص می نماید که ان بد حق تعالی میکند و دل وی از ان پیری شود و نمیداند که ملک در منع او و عطا و تحبیب

و من یتق الله يجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لا

یظن و من یتق الله يجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لا

یظن و من یتق الله يجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لا

یظن و من یتق الله يجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لا

یظن و من یتق الله يجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لا

ایمانگر من شرکاء فیما رزقناکم فانتم فیہ سوا تعافونهم کخفیت کفر انفسکم یعنی چون کسی از شما را و کار
دارد از آنکه ملکش شرکاء وی در رزق باشد پس چه قسم عبید و مالیک مرا شرکاء من در آنچه بدان منفرود می کنید
و آن افراد با کمیت است که غیر مرا نمی سازد و جز من دیگری را صاحب نیست و غیره و هر که را این زعم است پس وی
بیج قدر قدرت من حق تعظیم من بجا نیاید و هر که با خدا دیگر را پیشیند و گمان کرد که آن دیگر رساننده او تا حدست وی
قدر خدا حق قدر نکرد قال تعالی یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له ان الذین تدعون من دون الله لیخلقوا
ذبابا و لو اجتمعوا له و ان یسلبهم الذباب شتبا لا یتنقذوه منه ضعف الطالب و الطالب ما
قدر الله حق قدره ان الله لقوی عزیز و قال تعالی ما قدر و الله حق قدره و الارض جمیعاً قبضته
یوم القیامة و السموات مطویات بحمینه سبحانه و تعالی عما یفسر کون پس شرکاء کننده ضعیف دلیل
نمان با خدای جمیل رحمن قدر شناس قوی عزیز حق قدر نیست و اگر جمیع طوائف بدست و ضلالت را تا مل کنی در دنیا
که اهل گمراهی ایشان را هیچ بد و چیز است بکی فلن سوخدا و دم عدم قدر دانی رب حق قدر پس هر که را این گمان باشد
که خدا رسولی نفرستاد و کتابی فرو دنیاورد بلکه خلق ایچنان مصل و سدی بگذاشت و عیبت دلی سود پیدا کرد وی نتوان
قدر خدا و منزلت او نشانته و همچنین یک نفعی عموم قدرت اتی و تعلق او بافعال عباد از طاعت و معاصی میکند غیر
قدر دانی خدا حق قدر را دست و خدا را ایشان که میگویند وی عقاب بنده بر عدم فعل نمیند بلکه عقوبت فعل او میماند نیز
بیج قدر خدا نشاند و چون در عقول سلیمه جبر سید عبد خود را بر فعل و باز عقاب او بران کار تحیل باشد پس صدورش
از اعدل عادلین و انصف منصفین چه قسم می تواند شد و قول ایشان بدتر از شهابه مجوس قدریه اذین است همچنین قدر
نکرد خدا را حق قدر آنکه نفی کرد رحمت و محبت و رضا و غضب و حکمت و حقیقت فعل او را مطلقاً و ثابت نکرد برای او
فعل اختیار می بلکه گفت که افعال او مفعولات منفصل از وی هستند و بگذشت و هیچ قدر شناسی خدا نکرد و آنکه برای او سبحانه
زین و فرزند او قبول در مخلوقات یا عیس این وجه و ثابت گردانید و گفت که خدا اعدای سول را اهل بیت او را امر فرود
انسان کرد و با آنها ملک و دولت بستید و اولیا و یاران و دوستان ایشان را موعود المکان ساخت زیرا که این متضمن
غایت قبح در رب العالمین تعالی شانته عن قول الرافضة المشیر کین است و اشتقاق این قول از قول یهود و نصاریست
و درباره خدا که وی ملکی ظالم مدعی نبوت فرستاد و دروغ بر خدا بست و زمانی در از ملکش کرد و گفت هر چنین امر کرده
و از چنان امری فرموده و خون ابناء و احباب اسباح ساخته و او تعالی او را ظاهر و غالب گردانیده و بتائیش پرتوخته
و اقامت اوله و عجزات بر صدق او کرده و دلهای خلق و اجساد ایشان را بسوی او متوجه نموده و دولت او را ظهور
و زیادت بخشیده و اعدا او را خوار و ذلیل گردانیده و زیاده از بیست صد سال پس در میان قول ایشان و او خان
ایشان که طائفه رافضه است اگر موازنه کنی هر دو سخن را برابر یکسان بانی و هر که گمان میکند که خدا زنده کننده مردگان

اگر این چنده از اهل تقوی است عاقبت او محمود باشد و من یتق الله یجعل له مخرجاً ویرزقه من حیث یرزق
یختص به و من یتوکل علی الله فمحق حسبه ای کافیست قسم چهارم که گوی باشد که او را استغاثت بعبادت است این
حالت کسی بدست که شایده فقر و خدا بضر و نفع کرده و نهشته که محبوب و مرضی او نیست پس توکل کرد بروی و خط و ناف خود
و اسعاف نمود آنرا با استعانت و این را عاقبتی نیست برابرست که اسوان یا ریاسات یا جاه عند خلق یا مانند آن باشد بلکه حفظ
او از دنیا و آخرت همین است و در خجاستی است که مستحق نمی شود بنده بعبادت خدا و نذر مگر بدو صل یکی متابعت رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم در هر فقر و تقصیر و رنجی که کتب سنت از مصالح و جوامع بر آن مثل اند نه بروی که کتب قایل و آراء رجال و قایل و قایل
طوائف فقهاء و عباد و صوفیه و نظائر ایشان بر آن تضمن اند و هم اخلاص عبودیت برای معبود و احد بر حق که گرد و غبار
نقص و زوال را بر سر پرده عظمت و جلال او راه نیست و مردم درین دو صل موصول چهار گونه هستند یکی اهل اخلاص و استقامت
که جمله اعمال و اقوال و منق و عطا و حب و بغض ایشان برای خداست از بندگان جزای و شکر می بران نمی خواهند و دوم
را با جمیع و کتعم و البصم همچو اصحاب قبور غیر مالک نفع و ضرر و موت و حیات و نشو و نما ندارند و اخلاص عملی است که
خدا تعالی از بیج عامل عمل صواب را که عاری باشد از ان نمی پذیرد و لازم کرده است آنرا به بندگان خود تا موت قال تعالی
للبلوکم ایها احسن عملاً و قال ایها اناجلنا ما علی الارض زیمة لها الذل و هم ایها احسن عملاً و احسن
اخلاص و اصوب اوست پس خالص است که برای خدا باشد و صواب آنست که بر وفق سنت رسول خدا صلیم بود و این
عمل صالح که در قوله تعالی فمن کان یرجو لقاء ربه فلیحمل عیلاً صالحاً مذکور شده و عمل حسن است که در قوله تعالی
و من احسن دیناً من اسلم وجهه لله و هو محسن عیلاً مستطوعاً و همین امر کرده است رسول خدا صلیم در حدیث کل
عمل لیس علیه امرنا فور و در هر عمل بلا متابعت زیاده نمیکند عامل او را مگر بعد از خدا زیرا که عبادت او سبحانه با امر اوست
نه باین اهوای فاسده و آراء کاسده قسم دوم آنست که او را اخلاص نیست پس متابعت هم نباشد و ایشان شر خلقند
مستزین هستند با عمل خیر مرئی اند آنرا را بدوم و این نوع و ضرب در خرفان از صراط مستقیم منتسب بسوی فقر و علم و
فقر و عبادت و زهد و طاعت بسیار است زیرا که اینها مرکب بدع و ضلالات و کتب محدثات و ریاض و جمعه اند و دست
دارند که حمد و مدح کرده شوند بر چیزی که آنرا نکرده اند و در اضراب و نظائر ایشان این آیه فرو آورده که لا یحسبن الذین
یغفرون بما اتوا و یحسبن ان محمداً بما لم یفعلوا فلا تحسبنهم بغاوة من العذاب و لهم عذاب الیم
قسم سوم آنست که مخلص در اعمال اند لیکن بر غیر متابعت امر مثل جمال عباد منتسب بسوی زهد و فقر و هر پندند و خدا تعالی
بر غیر مراد او و حال آنست که وی در عبادت خدا حسب مراد او تعالی نیست و بعضی از ایشان در خلوت نشینند
و جمیع و عبادات را ترک دهند و این را قربت پندارند و موصفت صوم نهار را بایل قرب و نزدیکی شمرند و صیام بوم
فطر را تقرب دانند و امثال این قسم چهارم آنست که اعمال ایشان به متابعت امر است مکن برای غیر خداست همچو

ایمان کن من شکر کا فیما رزقنا کو فانه فی سواة تقاضا فی نفس و کفایت حق تعالی این معنی را بعبادت کشف در کتاب
دارد از آنکه مگویش شکر کسی در رزق باشد سر به قما ابتلا به ربه فاکرمه و نه فیقول دبی اگر کن اما اذا
و آن انفراد به است که غیره انمیقول دبی اما من کلا الایه یعنی این چنین نیست که هر کراودم نعمت بخشیدم
شیخ قدر قدرت من و حق ارازم کرده بشم و این داد و دهنش بجهت کرامت او برین باشد و کان ابتلاست از طرف حق امتحان
قدرت حق که یا شکر میکند پس داده و دم او را یا کفران نعمت من میکند پس سلب کنم نعمت خود را از وی بوی بخشم و چنین
که هر کرا مبتلا کردم و رزق را بروی تنگ ساختم انمیقول بجهت همان و سبکی او بر من باشد و کان نیز ابتلا و امتحان است
که آیا در خیال چاره کار او پست صبر میکند تا اخلاف نجات او را دم با ناخوش و سرگران شود تا حصه او و جمیع خشم و غصه
باشد با حمله قضا فی خبر داد که دوران کرامت و امانت برال دست رزق و تقدیر و تقلیل نیست زیرا که او سبحانه توسع
میکند بر کافران برای کرامت او و قضیة میفرماید بیرون نه از جهت خواستی جوان و بلکه هر کرا از بندگان خود اگر تمسکند
از برای آن میکنند که موفق شود معرفت و محبت و عبادت او پس غایت سعادت ابدی و عبادت خدا و تعانت از تو
باین عبادت قسم سوم آنست که عبادت بلا استعانت دارند و این دو گونه است یکی اهل قدر که میگویند خدا بابست
جمع قدرت خود است خواه از سلطان بفعل آورد و و قدر و شرف مانی برای بنده بر فعل باقی مانده زیرا که اعانت او کرده است
علی آلاء و سلام است و از آفات تعریف طریق و ارسال بر دل نمکین او بر فعل و بعد اینها عانی مقدوره باقی نممانده
که بنده و از آنرا ضد انچه و به ان بکنند این طائفه بخند و له مگو کول است بسوی انفس خود و طریق استعانت و توحید بروی مسدود
این عباس گفته ایمان بقدر نظام توحید است پس هر کرا ایمان آورد بخدا و کذب کرد و قدر او را توحیدش ناقص شد نوع دیگر
طایفه باشد که ایشانرا عبادت و او را اندکی نضا و بهره ایشان از توکل و استعانت ناقص است و لسانی ایشان بر
ارتباط اسباب قدر متعین نشده و دانند که آن اسباب بدون قدر و استعانت هموات که نیست تاثیر برای او و همچو عدم
که نیست او را وجود و قدر و پیچ و روح محرک او است و قولی بر محرک اول پس ابر بصیرت ایشان از سبب نافذ بسبب نشد
و از آنجا و بسوی فاعل نکرد و ضعیف ایشان از استعانت بخدا که نعمتی بالاتر از آن نیست قلیل افتاد و ایشان را نصیب
از تصرف باشد بحسب استعانت و توکل ایشان و ضعیفی از ضعف و خذلان باشد بحسب استعانت و توکل و اگر یکی
بنده توکل کند بر خدا حق توکل دراز از آنکه جبل از مکان او بی شکر از آن جبل شود و از جای خودش بجنبه و حقیقت استعانت
از روی عمل که از وی تعبیر توکل میروند آنست که این استعانت حالتی است برای طلب ناشی از معرفت خدا و تفرد او
بخلق و امر و تدبیر و ضرر و نفع و بودن و نبودن شیء مگر از مشیت او تعالی شأنه و این نشود موجب عبادت و توفیق امر باو و قاطع
و نفست بروی باشد و درین حالی نسبت بنده بسوی خدا همچو نسبت طفل بسوی مادر و پدری شود و بهر انچه او را از رغبت
و رحمت است بهم میدهند پس اگر آن فاعل از آفات بر سر او میفتد جز با در و پدر و ملحق بسوی غیر این هر دو نشود و باین اتمام

و بدایت و قطع ایشان و معاش و معادست نه برای مخلوقات و انقطاع و لذت آنحضرت صلعم بر کسی که قصد انقطاع
و تعبد و ترک مخالطت ناس کرد و نواکهار فرمود در غفلت ایشان تفرغ را برای نفع خلق فضل از جمعیت قلب بخدا بدو
این معنی میداند و میگویند که علم و تعلیم و خواندن از امور فاضله از همین بابست شش فصل چندی گوید فضل عبادت عمل بر مرد
رب سبحانه و شغال هر وقت بمقتضی و وظیفه آنوقت است پس فضل عبادت در وقت جهاد جهاد است اگر چه انباشت ترک
اوراد از نماز شب عیام نهار بلکه ترک تمام نماز فرض باشد چنانکه در حالت امن بود و فضل در وقت حضور ضیف قدم نهادن
قیام بحق و در شغال نخدست است و فضل در اوقات شهر شغال بنماز و قرآن و ذکر و دعاست و فضل در وقت اذان
ترک دیگر اوقات و در شغال باجابت مؤذن است و فضل در اوقات نماز پنجگانه و جهاد در اقبال آن بر اکل و جود و مبارک
بسوی آن در اول وقت و خرج بسوی سجده و شتاب رفتن بجانب دست و فضل در اوقات ضرورت محتاج عبادت
بسوی سعادت و بجهاد و مال و بدن است و فضل در سفر سعادت حاجت و اعانت رفقه و اشیاء یعنی بر او را و خلوت
و فضل در وقت قرات قرآن جمعیت دل و عقد هست بر تدبر او و حزم بر تنفیذ او امر است و این عظم از جمعیت دل
کسی است که او را کتابی از طرف پادشاه برین حال بیاید و فضل در وقت وقوف بعرفه جهاد و در تضرع و دعا و ذکر است
و فضل در ایام عشر فوی ایام کثرت تعبد لایسا کبیر و تسلیل و تمجید است و این فضل با شهادت جهاد غیر متعین و فضل در غرض
از رمضان ازوم مساجد خلوت در انبیا با عیال و اسراف از مخالطت ناس و شغال مردم است تا آنکه فضل از قبل
بر آنوقت علم مردم و اقرار قرآن نزد بسیاری از علما است و آنفضل در وقت مرض برادر مسلم عیادت و حضور جنازه
و تشییع است و تقدیم کردن آن بر خلوت و جمعیت خویش و فضل در وقت نزول نوازل و ایذارسانیدن مردم بکس
شکیبائی و تحمل است زیرا که بصبر و تحمل مردم واجب است و همین مخالط با مردم صابر بر ایذای شان فضل از موسی
که غیر مخالط مردم و غیر صابر بر ایذای آنهاست و غلبه ایشان در خیر افضل از عزل آنها در آن خیرست و عزت از اینها
در شرف فضل از اختلاط در ویست و چون بدانند خلط ایشان سبب است و قلت است پس این خلط بهتر از عزل است
باشد و این گروه اهل تعبد مطلق اند و اصناف اقبل این طائفه اهل تعبد معتقد و چون یکی از ایشان بیرون می آید از فرغ
عبادت که بدان متعلق شده است و جدا می شود از وی بیند که فضل و ناقص شده و از عبادت نازل گردیده پس عبادت
این کس برای خدا بر یک وجب است و صاحب تعبد مطلق را غرضی در تعبد بعینه نیست که آنرا بر غیر او اختیار کند بلکه غرض
او تنجی مرضات الهی است اگر علما را به معنی او را همراه ایشان بیانی چنین جبر که ذکرین و متصدقین و ارباب محبت و عکوف
قلب علی الله بیایند و اینست غذا جامع سائر الی الله در هر طریق و در اینجا حدیث ابو بکر صدیق رضی الله عنه و قول رسول
خدا صلعم برای او یا دکنی هل تنکم احد اطعم الیوم سکینا قال ابو بکر انما قال هل تنکم احد اصبح الیوم صائما قال ابو بکر انما قال هل تنکم
احد و الیوم مریضا قال ابو بکر انما قال هل تنکم احد تنج الیوم جنازه قال ابو بکر انما احدث و این حدیث مرویست از طریق

طاعات مرائین و محرمودی که قتال میکنند برای ریا و سمه و حمیت و شجاعت و غنیمت و حج میکنند تا او را حلی گویند و قنات
 می نماید تا قاری گفته شود و تعلیم و تالیف میفرماید تا عالم و مؤلف گفته شود و پس این اعمال صالح هستند لکن غیر مقبول اند قال قتال
 و صام و الا لیعبد و الله مخلصین له الدین در اینجا امر کرده و ملامت کرده و اگر عبادت بر تاملت و اخلاص نیت و امان قیام
 باین هر دو صفت از اهل ایام که بعد و ایاک نستعین است و اهل ایام که بعد و ایاک نستعین است و اهل ایام که بعد و ایاک نستعین است
 چهار طبعی است و ایشان چهار صفت اند صفت اول آنکه نزد او انفع و افضل عبادات است و صفت دوم آنکه بر نفوس است زیرا که بعد
 اشیا از بهر است و گویند این حقیقت تعبد است و اجر بر قدر شقت و درین باب حدیثی روایت کنند که نبی اصل است فضل الاله
 جمعه ای صیحه ها و شقها و ایشان را با بجا آورد و جو بر نفوس اند گویند تا است نفوس این شقت باشد زیرا که طبع نفوس
 کسل و مهاوت و اخل و بسوی است باشد پس شقیه و نفس که بر کوب و نال و تن و شاق صفت دوم گفته فضل و انفع
 عبادات تجرد و زهد و دنیا و قتل از این بعد نیت امکان و اطراح اهتمام بدان و عدم اکثر اثر برای دنیا و مایه است
 و ایشان را به شمامه عوام اینها گمان دارند که این غایت کمال است پس امر بر جدید و شمر شدن برای آن عمل نمودن بران و
 گفته اند که این حال افضل از در علم عبادات است و زهد و دنیا را نیت و راس هر عبادت دیدند و خواص از آن مقصود و غیر
 دانستند و گفتند که مقصود بدان ملکوت قلب بر او تعالی و استغرق در محبت و بی و انابت بسوی او و توکل بر او و اشتغال
 بروضات اوست پس افضل عبادات نزد ایشان دو امر ذکر او تعالی و قلب و لسان است و اینها دو قسم اند یکی ماضی که
 عبادت میکنند با هر نیتی او اگر چه مغرور جمیع ایشان باشد و گمانان را بر در دیگر منحرفند یا اندکی گویند مقصود از قلب
 جمیع است و چون بیاید چیزی که آنرا از ظرف خداداد اند بدان التفات نمایند و گویند مطالب با و را کسی است که
 ناضل باشد پس تمام اوقات را وقت و در پیشتن چای و اینها نیز دو قسم اند یکی تاک و اجابات و فرائض برای جمیع دل
 بعضی از ایشان قائم بفرایض و اجابات و تارک سنن و فاضل اند و این را علمی نافع برای جمیع قلب میدانند و حق است
 که جمیع حفظ قلب است و اجابت داعی خدا صلی علیه و سلم حق رب پس شوق حق نفس خود بر حق رب چیزی نیست صفت سوم
 آنست که میگوید فضل عبادات آنست که در آن نفع متعدی باشد و آنرا از نفع قاصر فضل می بیند و میگوید که خدمت
 تقوا و اشتغال بمصلح مردم و قضاء حوائج و مساعدت ایشان بجاه و مال و نفع فضل است لقوله صلح خلق عیال الله بهمم الله
 انفعهم لعیال و میگوید که عمل عابد قاصر بر نفس است و عمل نفاع متعدی الی غیر است پس کجا این و کجا آن و تمام عالم را به
 مثل فضل ماه چهارم بر سائر کواکب است و قد قال صلح لعلی لان بیدی المذکب جلا و احد اخیر ملک من عمر بنهم و فرمودن
 و علی الی بیدی کان لمن الاجر مثل اجر من تبعه من غیر ان یفیع من اجور هم شی و قال ان الصد و لاکتة یصلون علی علی غیر فقال
 ان العالم یتنفر من فی السموات و من فی الارض حتی یتحیان فی البحر و النملة فی حجرها گویند صاحب عبادت چون می میرد
 عمل او قطع می شود و عمل صاحب نفع غیر قطع است ما و همیکه نفع متسبب و باقی است و بخشش دنیا بسوی خلق بر این است

آنرا عوض عبادت ساخته کفر و تعالی و خود و آن تلک الجنة او و شتموها بما کنته تعالی و قول تعالی یا غایب فی
 الصابون اجر هو بغیر حساب و در صیغ است انما هی اما کم احصا یا علیکم ثم افکیما یا با و آنرا اجر و جزا و ثواب نام کرده
 زیرا که این اجر جزیره است که راجع می شود بسوی عامل از عمل او و دلالت میکند بر آن موازنه پس اگر تعلق ثواب با عمل بطریق
 عوض نباشد موازنه را خود هیچ معنی نبود و این هر دو طائفه متقابل یکدیگر اند چه جبریه ارتباط جزا با اعمال قرار میدهند و چه برکتی میکنند
 که عذاب کند خدا کسی را که عمر خود در طاعت فدا کرده و نعمت دهد کسی را که عمر خود در مخالفت بر یاد ساخته و طاعت و خلاف
 نسبت بوی سبحانه برابر اند و همه راجع بخص مشیت هستند و قدریه ایجاب رعایت مصالح کرده اند بروی سبحانه و آنرا
 بعضی اعمال مقرر کرده و گفته که در وصول ثواب به بنده بدون عمل او توفیق است با احتمال آنکه این صدقه است از وی به
 بنده بلا شکر پس بفضل خدا را بر بنده بمنزله صدقه عبد بر عبد قرار داده اند و عطای او به بنده بطریق اجرت بر عمل
 وی و دسترست بنده را از آنکه بطو افضل چیزی بلا عمل او را بدهند و برای اعمال تاثیر در جزا و ثواب نیست و این
 هر دو طائفه منحرف اند از صراط مستقیم زیرا که اعمال سبب موصول بسوی ثواب اند و اعمال صاحب توفیق و فضل خدا
 و نیست قدری برای جزا و ثواب بنده بلکه غایت اوست اگر واقع شود بر اکل وجوه باین طریق که شکر باشد بر یکی از
 اجزا و قلیله نعم آتی پس اگر همه اهل سموات و ارض را عذاب کند درین تعذیب غیر ظالم است و اگر همه را رحمت کند درین
 رحمت بهتر از اعمال شان باشد و قول او تعالی را که تلک الجنة التي او شتموها بما کنته تعالی است با قول وی
 صلعم لن یدخل احدکم الجنة بعله الحدیث تامل کن آیه که مرید دلالت دارد بر آنکه چنان با اعمال است و حدیث ثانی دخول
 جنت با اعمال است و نیست تنافی میان هر دو زیرا که توفیق و ثبات بر یک محل نیست چنانچه ثنیت و استحقاق
 جنت مجرد اعمال برای رد بر قدریه مجوسیه که زعم میکنند که فضل ثواب ابتدا بر متضمن تکمیل یا شنبه در قرآن است
 که برای سببیت باشد بنا بر رد بر قدریه جبریه که قائل اند بعدم ارتباط جزا با اعمال و بعدم سببیت اعمال برای جزا و ثواب
 آنست که این اعمال امارت جزا باشند و ثنیت نبویه که دلیل عموم مشیت و قدرت او تعالی است تنافی بطل سبب
 بمسببات و ارتباط و بدان نیست و هر طائفه از اهل باطل نوعی از حق ترک داده و باین برگزیده نوعی را از باطل برگزیده
 گردیده بلکه انواع را از آن و حق تعالی اهل سنت را هدایت کرد بسوی حق مختلف فیه باذن خود و تنفی سوفی زعم کرده
 که فائده عبادت ریاضت نفوس و استعداد او برای فیض علوم و معارف برویست و برای خروج قوای او از
 قوای نفس سبعیه و همه پس اگر عبادت را معطل گذارد متحق شود بقوای سبعیه و بها عم و عبادت او را بیرون می آورد
 بسوی شایسته محمول و قابل انتقاش صور معارف میگردد و این را در طائفه قائل اند بیک مقارب سلام و شرایع از
 فلا سلفه قائلین بعدم فاعل مختار و دیگر طائفه متفلسفه از صوفیه سلام مقارب بغلافه و ایشان زعم دارند
 که این عبادات ریاضت با هستند بنا بر استعداد نفوس برای معارف عقلیه و مخالفت عوائد بعضی از ایشان

فقد
 علی طعن
 دحوال سخنان
 بالاعمال ظهور
 ۱۳

نجون الله فاتبعوني بحسبكم الله پس اتباع رسول صلی الله علیه و سلم را مشروط بحسب ایشان باشد و گردانیدن
 و شرط محبت خدا برای ایشان ساخته و وجود مشروط بدون تحقق شرط او متمنع باشد از حیث انتفاع محبت نزد انتفاع و بیعت
 رسول مقبول علیه الصلوة و السلام معلوم شد و کافی نمی شود این محبت تا آنکه خدا و رسول دوست تر نباشند بسوی او از شما
 سواها و چون نزد او چیزی محبوب تر ازین هر دو باشد پس این همان شرک است که خدا آنرا نمی بخشد قال تعالی قل ان کان
 اباؤکم و ابناءکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموالکم اقترفتوها و تحاذرة تخشون کسادها و
 مساکنی فوضوها احب الیکم من الله و رسوله و جهاده فی سبیلہ فترتبوا حتی یاقی الله بامر الله و الله
 لا یهدی القوم الفاسقین و هر سیکه مقدم کند قول غیر خدا را بر قول خدا یا حکم کند بدان یا محاکمه بر دسوی آن پس
 از میان خدا نیست لیکن مشتبه می شود و امر گاهی بر سیکه تقدیم قول احدی یا حکم او یا طاعت او بر قول خدا میکند بگمان
 آنکه آن یکی امر نمیکند و حکم نمیدهد و نیکوید مگر همان که رسول خدا صلی الله علیه و سلم گفته است و از اینجا طاعت او میکنند و محبت
 بسوی او می برد و احوال او را تلقی می نمایند پس بنیکس مغرور است اگر بر غیر این معنی قاندر نیست و آیا اگر قدرت دارد بر رسول
 بسوی احوال رسول صلی الله علیه و سلم یا بواسطه اهل علم بحدیث و می شناسد که غیر متبوع او اولی است از متبوع او مطلقا یا در
 بعض امور یا در مسئله معینه و مع هذا التفات نمیکند بسوی قول رسول بر حق صلی الله علیه و سلم یا قول سیکه اولی از متبوع است
 پس بنیکس خوف هلاک است و همه آنچه بدان تعلل می نماید از عدم علم یا عدم فهم یا عدم عطا فقط آبی در دین یا احتیاج باشد
 و نظائر یا تا آنکه این تقدم علم بود ازین برادر وی صلی الله علیه و سلم تعللات غیر مفید است با وجود اقرار بجزایر خطا بر غیر معصوم مگر
 آنکه متناع کنند درین قاعده و مکالمه آن ساقط نمایند و این داخل زیر وعید است و اگر معذرت استحوال کند بطلب لغت
 و قرض عرض و دین او را از زبان خود یا انتقال نماید از یعنی بسوی عقوبت او یا سعی در اندازی او پس بنیکس از ظلم معتد
 و نابان مفسدین است و در اینجا دستنی است که عبادت را چهار قاعده است و آن تحقق است با محب امد و رسوله و رضاه
 قیامش بدل و زبان و اعضا و جوارح باشد و عبودیت همی جامع برای این هر چهار مرتبت و صاحب عبادت در حقیقت
 همین جامع است پس قول عبد اعتقاد چنین نیست که خدا تعالی بدان از نفس خود و رسول و صلی الله تعالی علیه و سلمی اله
 و بارک و سلم از اسماء و صفات و افعال رب و ملائکه او و افعال و کلمات و سبانه و آنچه بدان می ماند از اخبار فرموده و قول لسان
 اخبار است از ان باین معنی و دعاست بسوی آن و ذب است از ان و بدین بطلان بی مخالفت و قیام بکفر خدا و تبلیغ
 امر و سبانه است و تحمل قلب و کار دل بمنزله محبت او و توکل بروی و انابت و خوف و رجاء و اخلاص و صبر بر او امر
 و نواهی و اقرار بدان و رضا با او و برای او و از وی و موالات در حق او و معادلات در باره او و اخبارات بسوی خدا و
 طاعت بوی سبانه و خوان از اعمال قلب که فرض و موکد تر از فرض اعمال جوارح است باشد و اما اعمال جوارح پس آنچه
 نماز و جهاد و نقل و اقامه بسوی مسجد و جماعات و مساعدت عابض بسوی خلق و نخوان باشد پس قول بنده در نماز یا که تعبیر

اصه دسولان اعبدا لله یعنی اعم خود را امر کردند بعبادت خدا و از لفظ فی کل آیه استغفار شده که ارسال برسل و
بعثت انبیاء در جمیع اعم نشده مگر از برای طلب همین توحید بعبادت نه برای شناساندن معنی که خدا خالق عالم و
رب سموات وارض است چه آنها مقرر بودند باین معنی و لهذا وارد شدند آیات که بیات غالباً مگر بصیغه استفهام تقریری
نحو بل من خالق غیر الله فمن یخلق کمن الایلیق انی الله شکافط السموات والارض غیر الله اتخذ ولیا ارونی ماذ خلق الذین
من دونه ارونی ماذ خلقوا من الارض پس این استفهام برای تقریر اقرار ایشان است و از اینجا شناخته شد که مشرکین
او ثمان و پنجاه را و اهل کتاب سبع و مادر او و ملائکه را شرک خدا تعالی نگرفتند بحجت آنکه اینها در خلق سموات وارض
و انفس ایشان شریک الله هستند بلکه بحجت آن شرک گردانیدند که اینها مقرب بعباد خودند بسوی خدا و نزدیک می سازند
با و تعالی چنانکه در کتاب غزیز از زبان ایشان محکی است و ایشان در نفس این کلمات کفریه خود اقرار دارند بوجو خدا را
لیکن معبودات خود را شفعاء نزد او تعالی گمان میکنند قال تعالی اتنبئون الله بما لا یعلم فی السموات و الارض
سبحانه و تعالی عا کثیر کون پس او تعالی آنها را شفعاء خود شرک مقرر کرده و تنزیف نفس خود از ان شرک
فرموده زیرا که هیچ کس نزد او شافع نمی شود مگر باذن وی سبحانه بنیاد علی هذا انما را شفعاء گردانیدند با آنکه نه اهل شفاعت
و نه خدای تعالی در باره شفاعت شان اذن داده و نه از چیزی از خدا کفایت می تواند کرد چه قسم است می نشیند
اصل چهارم آنکه مشرکین که بعثت برسل بسوی ایشان شده اقرار میکنند با آنکه آفریننده ایشان خداست نه دیگر قال تعالی
ولئن سألتهم من خلقهم ليقولن الله و قائل ندبناک خالق آسمانها و زمین او سجاده دست قال تعالی ولئن سألتهم
من خلق السموات و الارض ليقولن خلقهن العزیز العظیم و مقرند با آنکه رازق خلق و برآرنده زندانها و مرده
و مرده از زندانها و مدبر امراض آسمانها و زمین و مالک سمع و ابصار و آفرنده او تعالی است قل من یرزقکم من السماء
و الارض ام من عیالک السمع و الابصار فسيقولون الله فقل افلا تتقون قل لمن الارض و من فیها
ان کنتم تعلمون سيقولون الله قل افلا تذکرون قل من رب السموات السبع و رب العرش العظیم
سيقولون الله قل افلا تتقون قل من یبدل ملکوت کل شیء و هو یجیر و لا یجاری علیه ان کنتم تعلمون
سيقولون الله قل فانی تمحون قرون ملعون را نظر کنید که با انیمه غلو او در کفر و اقع دعوی و نطق بکفر شفعاء
حق تعالی در باره وی از موسی علیه السلام حکایت فرموده لقد علمت ما انزل هوکاء الارب السموات و الارض
بصائر و ابلیس لعین گفته انی اخاف الله رب العالمین و قل انما غویبتنی و قال رب انظر فی غرضک مشرک
مقرست با آنکه خالق او و خالق تملک ارض و ربانیهما و رازق آنها خدای واحد است و لهذا برسل خدا بر ایشان احتجاج کردند
باینقول انمن یخلق کمن الایلیق و ان الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذبابا و لو اجتمعوا له و یقرین
اقرار دارند باینقول و انکارش نمیکند اصل حجج آنکه عبادت اقصی غایات خضوع و تذلست و نیست متعلک گردانند

الترام الحکام این مراتب چهارگانه و اقرار با دست و قول وی بایک نستعین طلب اعانت برین مراتب اربعه و طلب
توفیق برای اوست و قول وی اهدانا الصراط المستقیم هر دو امر بر وجه تفصیل و الهام قیام بهر دو و سلوک طریق
ساکین الی الله تعالی است فافهم و بالله التوفیق کذا افاد شیخ الامام تقی الدین احمد بن علی المقرنی المتوفی سنه ۸۵۰ هجری
و ثمانه رحمه الله تعالی فی رسالته تجرید التوحید فجزاه الله تعالی خیر الجزاء و مولفات علماء اوائل و اواخر دین باب
بسیارست مثل کتب و رسائل توحید شیخ الاسلام ابن تیمیة صرانی رح و حافظ ابن القیم حوزی رح خصوصاً کتاب الفرقان
بین اولیاء الرحمن و اولیاء الشیطان فی صراط المستقیم و اغاثة اللهقان و در تفسید فی خلاص التوحید لشوکانی و رد الاشرک
و تقویة الایمان لشیخ محمد اسماعیل الدهلوی الشہید و تطهیر الاعتقاد عن درن الاعمال لسیاحه علامه محمد بن اسماعیل الالمیری رح و مجتب
مقاصد تطهیر جوابات منده بیا یذاتنا الله تعالی و در وحید فی مسائل التوحید و تنزیه الذات و الصفات للفاضل کتاب الاسماء
والصفات للبقی و کتاب العلل الذہبی و رسائل شیخ محمد بن ناصر حاضمی الی غیر ذلک الله هو المادی **سوال**
به قناده و دوم حکم آنرا و انداء اعتقاد در بعض اشیا و ابل قبور با دواعی علم شان بعبادات و استمداد و استعانت
بآنها چیست **جواب اول** در نیقام چند اصول است که قواعد دین اسلام اند باید شناخت بعد از آن جواب این سوال باید کرد
اصل اول آنکه ضرورت دینیة علوم است که همه آنچه در قرآن کریم است حق است نه باطل و صدق است نه کذب و هر کسی است
نه ضالان و علم است نه جهل و یقین است نه شک و این اصلی است که تمام نمی شود اسلام احدی و نه ایمان او اگر با قرآن این
اصل و این امر مجمع علیه غیر مختلف فیه است پس دوم آنکه بعثت انبیاء و رسل خدا من و لهم الی آخر هم برای خواندن عباد
بسوی توحید عبادت خداست پس اول چیزی که هر رسول بران قرع سلع قوم خود کرد و نقول است باخوم اعدوا
حالکم من الله عبده و قوله ان لا تعبدوا الا الله و قوله ان اعبدوا الله و اعبدوا و اطعوا و همین است مضمون
کلمه طیبه لا اله الا الله و جمیع پیغمبران قوم خود را بسوی قول این کلمه و اعتقاد معنی او دعوت کرده و خوانده اند نه بسوی مجرد
گفتن این کلمه بزبان و معنی این کلمه افراد با الهیت و عبادت و نفی معبود جز خدا و بیاری از غیر الله است و در مضمون
این اصل هیچ ریب و شبه نیست و تمام نمی شود و ایمان هیچکس تا آنمندی را نداند اصل سوم آنکه توحید دو گونه است یکی توحید
ببیت و خالقیت و رازقیت و نخوان و معنی این توحید آنست که تنها خدا آفریننده عالم و پرورش کننده جهانیان و
رزق دهنده ایشان است و این امر را شرکان هم نگاشته میکنند و شرکی برای خدا درین امر مقرر نمی سازند بلکه باین سبب
اقرار دارند چنانکه در اصل چهارم بیا یقیم دوم توحید عبادت است و معنی این توحید آنست که تنها کند خدا را جمیع انواع
عبادت که بیا نش خواهد آمد و دیگر یا نوعی از انواع عبادت نپرستد و درین قسم غیر را شرک خدا ساخته اند و لفظ شرک
مشعر اقرار خداست پس بعثت رسل را عظمی تقریر توحید اول و دعای مشرکین است بش قول ایشان در خطاب الی شرک
افی الله ستک و هل من خالق غیر الله و برای نمی از شرک عبادت است و لهذا حق تعالی فرمود و لقد بعثنا فی کل

نیکوکارهای ایشان نزد او سبحانه پس خدا پیغمبران را فرستاد و حکم کرد که ایشان را بشکر عبادت هر اسمی از اسمهای
 دنیا گاهانند که این اعتقاد در اند او باطل است و این عقیده نباید مگر برای خدای واحد و این توحید ربوبیت است
 و تنها خدا خالق بندگان است و از اینجا شناخته شد توحیدی که رسولان خدا این ولهم که نوح علیه السلام است الی آخر جم
 که محمد رسول الله است ایشان را بسوی وی دعوت کردند و خواندند آن همین توحید عبادت است و لهذا رسول آنها گفتند
 لا تعبدوا الا الله ما لكم من الله خيفة و بعضی از مشرکان عبادت فرشتگان میکردند و نزدشان آمدند آنها را میگویند
 و بعضی اجمار را می پرستیدند و آنها را هفت میکردند و بنام آنها فریاد می برآوردند و این سنگها در صل صور رجال صلحا بود
 که آنها را دوست میداشتند و معتقد آنها بود و چون این صاحبین مردند برای تسلی خاطر خود صورتهای شان کشیدند و بعد
 طول آمد عبادت آنها کردن گرفتند چون آمد زبانه گشت اجمار را پرستیدند و بعضی عبادت مسیح میکردند و بعضی گویا
 را می پرستیدند و بعضی نزدشان آمدند آنها را میگردانیدند پس و تعالی رسول خدا صلعم را فرستاد و وی دعوت کرد ایشان را
 بسوی افرو خدا عبادت چنانکه مفرد کرده بودند خدا را ربوبیت سموات و ارض و اقرار کلمه لا اله الا الله اعتقاد و خنی
 آن و عمل مقتضای او و آنکه خوانند با خدا احدی را از خلق قال تعالی له دعوة الخنی و الذین یدعون من دونه
 لا یستجیبون بطوری و قال فعله الله فلیتوکل المؤمنون و قال و علی الله فوکلوا ان کنتم موحدین
 و از شرط تصدیق بحدیست توکل نکردن مگر خدا و تنها ساختن او باین توکل چنانکه افراد او بدعا بستغاث و حبست
 و امر کرد عباد را که بگویند ایاک نعبد و ایاک نستعین و ایاک نعبد و ایاک نستعین که افراد عبادت کنند بآوردند و در عسکو
 شنی عنه از گفتن این کلمه باشد زیرا که معنی ایاک نعبد نیست که خاص میکنیم ترا بعبادت و تنها میسازیم ترا بر سرش
 و این است معنی قول او و ایاهی فاعبدون و ایاهی فالدعون در علم بیان مقرر شده که تقدیم باحق التاخر فی حقیت
 یعنی لا تعبدوا الا الله و لا تتقوا غیره پس افرو خدا بتوحید عبادت تمام نمی شود مگر با کلمه تمام دعا و ندا شد اید و خبر است
 خدا تعالی باشد و تمام استغاثه و استعانت و التجا و نذر و خروج و جمیع انواع عبادت از خضوع و خشوع و قیام بطور تذل
 تعظیم و رکوع و سجود و تجرد و شایب و خلق و تقصیر برای خدای واحد یکتا بود و هر که این کار برای مخلوقی بکند از زنده با مرده
 یا جماد و غیره وی مشرک در عبادت است و آنکه برای او این کار کرده اله عابدین خود است بر اینست که فرشته باشد یا نبی
 یا ولی یا نبی یا حجری یا قبر یا جن یا حی یا میت و باین عبادت یا بنوعی از ان عابدان مخلوق گردیده چیزی اقرار کنند بحد او پرستند
 او را زیرا که اقرار شرکان بخدا و تقرب بآنها بسوی او سبحانه و شان را از شرک بیرون نبرد و نه از چوب سفک ما، دبی درازی و منب اموال
 محفوظ داشته و کیفیت که اول تعالی اغنی الاغنیاء است از شرک نمی پذیرد و علمی را که در ان غیر وی را شرک است ساخته باشند
 و ایمان ندارد بخدا آنکه با وی غیر را پرستیده و چون مقرر شد که مشرکان را اقرار ایشان بخدا با وجود شرک در عبادت
 هیچ نفع نبخشید و کفایت چیزی از خدا نکرد و عبادت ایشان همین اعتقاد نفع و ضرر به تقریب بخدا و شفاعت نزد او

و نشو و نما برای خدا زیرا که بولای عظم النعم اوست لا غیر پس حقیق بلکه احمق باشد باقصی غایت فصوص کما فی الکشاف
و غیره من تفاسیر قرآن و اساس عبادت توحید خداست که مفاد کلمه توحید یعنی قول لا اله الا الله است و جمیع سبل عود
جمیع اعم بسوی او کرده اند و مراد باین کلمه اعتقاد معنی اوست نه مجرد گفتن آن بزبان و معنی او افراد خداست بعبادت
و الهیت و نفی و برات از هر عبود که جز او تعالی است و کفار این را می بینند زیرا که زبان و ان عرب بودند و لهذا
گفتند جعل الالهة الهما و احدا ان هذا الشیء عجیب و چون این اصول شناخته شد پس باید دانست که او تعالی عبادت را
چند گونه ساخته است بعضی از ان اعتقادی است و این نوع اساس اوست و آن چنان باشد که اعتقاد کند بهر دل که
رب او واحد است خلق و امر او ربست و نفع و ضرر پرست اوست و نیست برای او شرک و شفاعت و سفارش
نمیکنند نزد او احدی مگر باذن او و جزوی معبودی بحق نبوده است و جز آن از آنچه لوازم الهیت و واجب الاعتقاد باشد
و بعضی از ان لفظی اند و آن نطق است بلکه توحید پس هر که معتقد با اعتقاد مذکور است و مطلق نیست بدان جان مال
و خون محفوظ نیست بلکه همچو بلیست که اعتقاد توحید و اقرار تفرید دارد و کما قدنا لیکر امتثال امر خدا بجد و آدم نکرد
و کافر شد و هر که ناطق است بدان معتقد نیست خون و مال او صون است و حساب و بسوی خداست و حکم او حکم
منافقین است و بعضی از ان بدنی اند مثل قیام و رکوع و سجود در نماز و ازین نوع است صوم و فحاشا جم و طواف
و بعضی از ان مالی اند مثل برآوردن پاره ازال برای بجا آوری فرمان الهی از انواع واجبات و مندوبات در ابدان
و احوال و افعال و اقوال بسیارند و اینکه ذکر کردیم امهات آنهاست و چون اصول عبادات معلوم و متقرر شد پس
در باب که حق تعالی انبیا و رسل علیهم السلام را از اول تا آخر ایشان برای آن تخلق فرستاده تا عباد او را بسوی او
خدا عبادت بخوانند از برای انکه اثبات خالقیت او و نحو آن بکنند چه آنها مقران بدان که قرآن و کراه و گنند
جستنا للعباد الله و حله و نذر ما کان یحب اباؤا یعنی افراد کنیم در عبادت و خاص غایم او را و ن
او ثمان پس انکار نکردند مگر همین طلب سل افراد عبادت را بخدا و انکار نکردند خدا را و نه عبادت او را بلکه منکر شدند
که تنادی معبود باشد و از افراد او عبادت سر باز زدند بلکه عبادت کردند همه را خدا غیر او را و شرک ساختند با او و یگانه
دانند و گرفتند کما قال سبحانه و فلاحی لعلوا الله امداداً و اندو تعلیم یعنی شما میدانید که خدا را هم سری و ندی برابر نیست
و در لمینه خود می گفتند لبیک لا شریک لک لبیک لا شریک لک و اما لک آنحضرت صلعم این فتنه از ایشان
می شنید و می فرمود افراد کرد خدا را عبادت کاشکی نمی گفتند لا شریک لک پس نفس تجا و شرک را قرایت بخدا
قال تعالی ان شریک لک هو الدین تدعون و قال ادعوا شریککم من دون الله و قال قل ادعوا شریکاءکم فمکذوبه
علا سطره من غرض که شرک گردانیدن مشرکان عین اقرار است بوجود خدا و عبادت نکردن اینها اصنام ابتضیع بر
اصنام و اقرب بسوی آنها بنزد و نحو و فرج مگر باین اعتقاد که آنها نزدیک میگردانند ایشان را بخدا و شفاعت میکنند

اعتقاد و شستن تا بکسیک مال و فرزند خود نذر مرده یا زنده میکنند و از وی چیز را طلبگار است که جز از خدا آنرا طلب
نمی توان کرد مثل عاقبت مرخص یا قدم غائب یا نیل مطلبی از مطلب که این همان شرک بعینه است که بران عباد
اصنام بودند و نذر مال برست و نحو آن و خمر بر قمار و توسل بوی و طلب حاجات از وی بعینه همان است که این طاعت
از امیکون غایت آنکه این طاعت از صم و شون می نمایند و ایشان بی وقیر و عزار و روضه و شمشه مقبره می آید و اسما را خود مسیح نمره نیست و نه
مغیر معانی اند بصورت لغوی و عقلیه شرعی به بر شراب بنوشد و آنرا آب نامند چنانکه فساق خمر را شراب الصالحین یا الملم
یا لطف یا رحمت می نامند و سود خواران را بار بار منافع گویند و وثیقه ما با او را خوتند پیش می نوشند مگر شراب و خمر دیگر با و در
حدیث نبات شده که یاقوت امیر شیر بون اشتره مو تنای بغیر اسماء است گفت آنحضرت صلعم چه طوائف نسبت فخره خمر می نمود
و آنرا بنام می نامند اول کسیک شایسته مضروب و معاصی خدا را با سانی محبوب نام کرد البس بعین است لعنه الله تعالی زیر که وی البشیر
آدم علیه السلام را گفت ای ادک علی شجره اخلد و ملک لایلی پس در اینجا شجره منی عنه را بهم مختصر خود برای فریب بی آدم
و در لایلی و بی کسی که شجره منی عنه نام و از احوال انبیاء علیین و مقلدان آن بعین جسته اند و الله را حق نام کرده اند و ظالمان سنگرمه مال
عباد را که بظلم و جور و عدوان می تانند تا دین نامند بیگویند ادب القتل و ادب السرقه و ادب التهمه پس هم ظلم را تحریف
با هم ادب مغیر و مبطل نمودند چنانکه در بعض مقبوضات تحریف می نمایند بسوی اسم نفاذ و در بعض با هم سیاقه
و در بعض با هم مکالس و موازین حال آنکه نام اینها نزد خدا علم و عدوان است چنانکه می شناسد این اهر که شتم نام را سمح
از کتاب سنت کرده تا آنکه بعضی آنها فاضله را هم تبدیل نموده بزنی دیگر فرود آورده اند چنانکه در رساله قصه سبیل الی ذم الکلام
و التاویل ذکر کرده ایم و آنچه ما خود از ابلیس است که شجره منی عنه را شجره اخلد نام کرده و ملک لایلی لقب نموده و همچنین تعحیه
گویشند و عزار و روضه و تسمیه معتقدیه بولی و شیخ و غوث و قطب ابدال مخرج او از هم صم و شون نیست زیرا که حامله این
هر مردان با پیران و این عابدان با معبودان غیر الله بعینه همان معامله میکنند با اصنام و طو غیت و اوثان است و طوائف میکنند
گردان قبول مثل طوائف بیت الله احرام و سلام می نمایند ارکان و را همچو سلام ارکان بیت الله و خطاب میکنند بکلمات
کفریه مثل قول ایشان علی الله ثم علیک هفت و ندای کنند با شما آنها نزد خدا و نحو آن و بر قوم را مردی است که ندای او
می نمایند پس اهل عراق و هند حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی را بنخوانند و اهل تمام را در بریده می متف با سمیت میگویند
یا یلعی یا ابن العجیل و اهل که طوائف ابن عباس را خوانند و اهل صرغاسی و سادات بکره را ندانند و اهل جبال با طیر
را و اهل یمن ابن علوان را و اهل جمار عید و سن او و هر قریه اموات اند که متف و ندای نام آنها واقع می شود و از آنها
رجاء جلب خیر و دفع ضرر دارند و این بعینه فعل شرکین در باره اصنام است که قال السیوطی رحمه الله بن علی الاکبر البغوی
فی ابیات له **س** امداد و ابها معنی سولع و نخله + لیوث و و دئیس ذلک من دد + و قد یقفوا عند الشاهد بهما کما یقف
المقطر الصمد لفرده و کم خروانی سوجا من خیره + املت لغير الله جلا علی عمده و کم طائف عند القبور مقبله و یتمسک لارکان

در حق معبودات خویش بود و ایشان بنا بر این اعتقاد تخریج و طواف و نذر و قیام بتذل و تواضع در خدمت
آنها و سجده و جزآن کردند و با اینهمه تقرر اند بر بوسیت خدا و خالقیت او برای او کوان پس همین اشراک در عبادت مشرک
شدند و اعتقاد بر اقرار ایشان زلفت زیر که فعل ایشان منافق است و اقرار بتوحید ربوبیت نافع نمکد پس هر که خوا
اقرار کردن بتوحید ربوبیت او را باید که توحید عبادت هم تقرر شود ورنه اقرار اول و باطل است حال آنکه مشرکین نمین
را در طبقات نارنیک تر شناختند و گفتند انکنا لفي ضلال مبين اذ لسو بکرم رب العالمين با آنکه تسویه آنها با خدا
از هر وجه نموده اند و نه آنها را خالق و رازق مقرر نموده کن و میگردانند بر بقیع جهنم رسیدند و استند که خلط اقرار بر نذر از زور
اشکال شرکاء و عدم توحید عبادت سبب تصییر ایشان گردید و مثل کسی گردانید که تسویه کرده باشد میان همنام و میان رنگ
و این را شراب تن ربان را باب سجا نه عایقه الی الله من ملو کبیر اقبال تعالی و صایحون کن همر بالله الا و هو سحر کون
یعنی مقرر نیستند اکثر ایشان در اقرار خود بخدا و با آنکه او تعالی خالق وی و خالق ارض و سما است مگر آنکه مشرک را توحید عبادت او مانع
و خصوص برای انسان و شیطان بکذا و تعالی ریا و اطاعت شرک نام کرده و با آنکه فاسل معاصت تصدیق کردند بر بدن مگر خدا را
اینقدر است که طالب منزلت شده است بان طاعت و در قلوب مردم که بنای جنس او بنده مرانی عبادت را کرده و عبادت
غیر او کن عبادت او را مخلوط بطلب منزلت و در قلوب عباد ساخت پس این عبادت از وی پذیرا نشد و نداشت شرک گردید
مسلم از حدیث ابو هریره آورده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم من عمل مثله اشرک فیه
غیری ترکسته شرک بلکه او تعالی تمییه البعد الحارث شرک نام کرده که ما قال تعالی قل لا اله الا هو لا یعلم الا هو
اتاهما اتهم بنبل و ترجمانی از حدیث سمره روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم من عمل مثله اشرک فیه
طاف بها المیس و قال لا یعیش ملک و لد حتی اتمیه عبد الحارث فتمت فحاش و کان ذلک من وحی من الشیطان و امره ان یسجد
این آیات فرستاد و آنرا شرک نام کرد و بود و بلیس سبی بخارث و تمام قصدشان در دوزخ منشور و غیره مذکور است و از اینجا ثابت
شد که مرکب این شرک جواب دهنده آدم و لفظ جلا بصیغه تنفییه که اشارت بشرک آدم میکند بحسب محاوره عرب است که گاهی از
تعبیر بد و میکنند و این محاوره در قرآن و حدیث و اشعار و لغت عرب با خیلی شائع است چنانکه در تفسیر فتح البیان فی
مقاصد القرآن بسط آن کرده ایم و اشکال جمیع مفسرین را که در حل آن بسیار سرگردان اند از هیچ برکنده ایم و باجماع این
شرک در تمییه است و مثل دوست عبد الله و عبد الرسول و غلام فلان و همان و از اینجا دریافته باشی که هر که اعتقاد کند در شجر
یا حجر یا قبر یا ملک یا جنی یا انسانی یا زنده یا مرده از ولی یا نبی یا استاذ یا شیخ یا پیر که وی نافع یا ضار یا مفر یا مکرر
یا شفیع نزد پروردگار در حاجتی از حوائج دنیا یا دیگر کار و بار است و می بجز در این توسل و تشفع و توسل بسوی رب نیست
مگر آنچه در حدیثی درباره آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مخصوصه وارد شده و در آن حدیث مقال است و کیفیت این کس غیر را با خدا شرک
ساخته و چیزی را اعتقاد کرده که اعتقاد او حلال نیست چنانکه مشرکان در اوثان و همنام و دیگر معبودات مفرجه نمودن

گویند اول دعوت ایشان بسوی توحید باید کرد و بیان باید نمود که این اعتقاد ایشان در باره توحید و تبارک و تعالی و غیر اینها
چیزی از خدا نیست بلکه آنها امثال ایشان اند خداوند تعالی و تعالی و تعالی و این اعتقاد غلط و باره آنها شرک است تا کم میشود
ایمان بخیر که رسولان خدا آورده اند مگر بیک این اعتقاد فاسد و توبه نمودن از آن و افراد که دن توبه عقدا و اعلا
و بر علماء اسلام واجب است که بیان فساد این اعتقاد فرمایند و بگویند که نذر و نثار و طواف بقبور و همداد از اموات
نزدیک و دور که متفرع برین اعتقاد است شرک محرم است و بعین آن چیز است که مشرکان با صنایع خود میکردند و چون
اهل علم ابانت این معنی بر ایمه و ملوک فرمایند بر ملوک و ایمه واجب است که دعا را بسوی اخلاص توحید برانگیزند پس اگر
این مشرکان مسلمان نماز جمع آورده اند و از کرده خود نام شده نائب گردند خون و مال ایشان ریخته نشود و واری و اولاد آنها
در بند نیفتند و رنبر که بران اصرار جمود کند خدا تعالی از وی چیزی را مباح ساخته که برای رسول خود مسلم از مشرکین مباح
گردانیده بود زیرا که ایشان قبل تعریف با کفر این اعتقاد و عمل شایع است و ضلالت و فصلتی از خصال کفر است کافر
با کفر صغیر که هیچ دم و مال و سیح و حیم و اطفال نیست چه اتیان کرده اند نخلست کفریه و همین را سلف کفر و نخل نام
کرده اند و سید علامه محمد بن اسماعیل بن تحقیقش در رساله مستقلة سماء تحقیق الفروق بین افعال الکفر و الظلم و النفاق و الغشوق
فرموده و این رساله بغایت نافه است و بدان تعارض آیات و احادیث دور می شود پس این گورستان متصف اند
بکفر صغیر که محصیت عظیم است پس چون بشناسند که اعتقاد و عمل ایشان اعتقاد و عمل کفار است و توبه از آن از فروغ
آن واجب و عبادت قبور و اولیاء و اتخاذ ایشان اندا جز خدا حرام و شرک است باز توبه بکنند پس باب توبه مفتوح است
و اگر اصرار کنند جهاد ایشان تعیین شود و حلال باشد ازینها آنچه حلال شد از خدا برای رسول خویش صلی الله علیه و آله و سلم از مشرکین
و کفار شرار و نتوان گفت که استغاثه بخلق در حدیث آمده و مردم روز قیامت بآدم ابو شریک بنوح یا زبیر بن جهم باز
بموسی پسر بصیری ستغیث شوند و منتهی گردند بجانب رسول خدا صلعم بعد از اعتذار هر واحد از انبیاء و این دلیل است بر استغاثه
باحیاء و مقدورات آنها و این را احدی انکار نمی تواند کرد و حق تعالی در قصه موسی علیه السلام با سر املی و قطعی گفته
فاستغاثه الذی هو من شعیته علی الذی من عدوه تیرا که سخن در استغاثه گورستان و غیر ایشان از اهل شجر واجب است
با ولیای خود و طلب امور غیر مقدوره از آنها مثل عافیت بیمار و حضور غائب و قضای حاجت و دفع ضرر و جلب نفع
بلکه بعضی گورستان و پیرستان برای وی حصه از فرزندان خود اگر زنده ماند مقرر می کنند و محل او را بطاعت و از بنی
می سازند تا آن طفل زنده ماند و نیکوالتی می آرند که از مشرکان سر انجام نشده حتی که از زبان بعضی متولیان مذکور
مسموع شده که انسانی در اجم و زیور زنگه خود آورده گفت که این صاحب قبر است و این نصف مهر و شربت
زیرا که من او را بزنی داده ام و نصف آنرا در ملک فلان صاحب قبر گردانیدم و این چیز است که عباد و جنات تا اینجا
فرسیده اند و در شجره ای چون مهر سطور را سفر ملک حجاز پیش آمده و در کتب سید سلطان نام بگوشت خود شنیده است

منهن یا لایبی و نتوان گفت که نزد خدای تعالی نام خدا را می گویند زیرا که اگر این خبر برای خداست پس رفع صوت
 بدان برای غیر خدا و تقریب و بشهد و نصب کسی که او را افضل دانند و در وی اعتقاد آورده اند چه است اگر مراد بدان تعظیم
 اوست پس این خبر برای غیر خداست بلکه آن غیر را خدا شرک کرده و اگر مراد بدان تعظیم نیست بلکه مراد او تو شایسته
 و تجلی داخلین اوست پس بالیقین معلوم است که انجمنی هرگز مقصود نیست و نیست مراد مرمان ادل و بیرون نیامده است
 از خانه خود مگر همین قصد و رفع نکرده است آواز خود را بنام سید محمد و شیخ سعد و شلا مگر برای تعظیم ایشان همچنین دعا خواندن
 آنهاست پس این کار ایشان بلا شک شبه شرک است و گاهی این اعتقاد در حق بعضی فسق احمیا میکنند و در شدت و غنا
 بنام وی ندای نمایند حال آنکه وی عاکف بر فضا محسوس حاضر نمی شود در جمیع جماعت و عبادت نمیکند مریض را و شایسته
 نمی نمایند جنازه را و باین تقاعد و اعراض از آنچه خدای تعالی بندگان خود را بجهنم آن امر کرده دعوی علم غیب میکنند بعضی
 جماعتی را بسوی او کشیده می آرند و قد شغش فی قلوبهم و باض و افترش یعنی حال این جماعت آنست که شیطان در دلهای
 آنها آتشیانه ساخته بیضه او و بچه بر آورده پس این گروه قصد این بهتان تعظیم شان او میکنند و او را بنده و مهربان العالمین
 میگویند و اندر قیاس عقل این جهت بود لا و ما ذافعلت بهم ان الذین یؤمنون من دون الله عبادا مثاکم و شک نیست
 که این معتقدین اولیا و شفیع و عابدین مجبور و زورین و دو تفین اموال بران شل شرکین اند و اعتقاد هنام و از ایشان
 همان بر روی کار آمده که از شرکان قدیم حاصل شده بود بلکه زیاده شده اند بر آنها و اعتقاد و انقیاد و استعاده پس بیان
 ایشان و او شان تفاوتی نیست و نتوان گفت که این التجا بسوی اهل قبور شرک نیست زیرا که انکار ازین شرک جمل است
 یعنی شرک به تعظیم اولیا و شایسته و ذوق حیوان در رفع صوت بدان بنام آمانه و مذکر گفتن برای او شان شرک است حق تعالی
 گفته فصل لربک و انخر یعنی خبر برای غیر او نیست چنانکه نماد تقدیم ظرف است و فرمود فلا تدعوا مع الله احدا
 و گذشت که ریاسی بشرک است پس این کار که با اولیا خود شان میکنند بعینه فعل شرکین است و قول ایشان بر آنکه ان شرکی
 با خدا نمیکشیم فعل ایشان کذب است و جهل ایشان بشرک خود مذرخواه ایشان نمی تواند شد زیرا که گفته ای اسلام در باب
 روت نوشته اند که کلمه کفر کافر است اگر چه قصد معنی آن کلمه نکنند و این دلیل است بر آنکه ایشان حقیقت اسلام را
 نمی شناسند و ما بیست توحید را نمیدانند پس درین حین کافر بکفر حملی شدن زیرا که او تعالی بر جمیع عباد و افراد خود بیست
 فرض گردانیده و فرموده لا تعبدوا الا الله و همچنین اخلاص دران فرض ساخته و گفته و ما امر و الا للیعبود الله مخلصین
 له الدین پس هر که خدا را و زو و شب پنهان و آشکار بخوف و طمع بخواند و باز غیر او را هم نداند و وی شرک در عبادت
 چه نماز عبادت باشد و او تعالی آنرا عبادت نام کرده و بعد قول خود او دعوی استجب کفر فرموده ان اللدین
 یسئکون و ان عباد فی سید خلون چه خبر و حضرتین اگر گویند چون اینها شرک اند پس جهاد با ایشان
 واجب باشد همان سلوک که رسول خدا صلی الله علیه و آله با شرکان کرده با ایشان شاید گویم آری نه مذهب ظاهر اند و این مذهب است

او تعالی بکاشتش در قرآن مجید و فرقان حمید فرموده و گفته و جملوا ه ما خذ من الحوت والا نعام نصيبا فقالوا
 هذا لله بزعيمهم وهذا لشركائنا الآية وقال تعالی و یحییون لما لا یحییون نصيبا ما خذنا هم تاسه لتسألن عما
 كنتم تفترون پس این گورپرستان و پیرپرستان که در حق جمال فقره و احیاء با سماع و با اعتقاد قوی دارند ساک
 مساک مشرکین و مانع مناج کفار سابقین اند چه بالقدره و القدره و در حق پیران و شایخان خود اعتقاد می دارند که جز
 در حق او تعالی برای دیگری رو نیست و پاره از اسوال برای ایشان برگمارند و برای زیارت قبور و طواف مقبوران و
 خود با وجود بُعد مسافت و طول آمد سفر کنند و نزد گور رسیده خضوع نمایند و فرزندانشان را بکنند و برای تقرب نخر
 و ذبح بعل آرند و سجده برند و رجعت قهری کنند و زن فرزند و دولت و جاه طلبند غرض که همه آنچه با خدای واحد باید کرد
 با اموات و احیاء مدعی ولایت و عرفان بجای آرند **کند گورپرستان** زیارت زاهد که زیر گنبد و ستار زنده در
 گورست و این همان انواع عبادت است که میانش گذشت در اینجا حضرت سید علامه سرح میفرماید لا ادري بل منم من
 سجد لهم ولا يستعبدان فهم من یفعل ذلک بل خبرنی من افق بانه رای من یسجد علی عتبة باب مشهد الولی الذی یقصد
 تعظیما له و عبادته انتهى گویم اگر جناب ایشان روزی از روزها جمیع و کن پور و دہلی را میدیدند و سجدات و رکوعات
 و انواع منکرات گورپرستان و پیرپرستان را مشاهده میفرمودند لفظ لا ادري هرگز بر زبان خامه شریف نمیکند
 غرض که هیچ بلایی نیست که در زمان انبیاء و رسل پیشین بود و امروز نباشد بلکه فریدی بران هر روز دیده و شنیده شود
 و لهذا در حدیث آمده لا تقوم الساعة الا علی شرار الناس نوبت تا آنجا رسیده که سوگند بنام پیران میخورند و اگر یکی حلفت
 بنام خدا کند نه پذیرند تا آنکه بنام کی از او بیا سوگند کند آنوقت تصدیق او بنمایند و همین بود حال عباد صنایع که نزد
 خدای واحد ناخوش میشدند و نزد ذکر غیر الله را میگردیدند قال تعالی و اذا ذکر الله وحده اشمازت قلوب
 الذین لا یؤمنون و اذا ذکر الذین من دونه اذ هم مستبثرون و در حدیث صحیح آمده من خلف فلیخلف باصد
 اولیست و شنید آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم مردی را که سوگند میخورد بلامات و دعای پس فرمود بگو لا اله الا الله
 و این دلیل است بر آنکه وی مرتد شد بخلف بجنم پس امر کرد او را بتجدید اسلام زیرا که وی باین قسم کافر شد که قرره رسید بسلام
 فی سبل اسلام شرح بلوغ المرام و فی تحفه الفقهاء و العبد الضعیف فی مسک الختام اگر گویند که شک نیست که اینها قائل لاله
 الا الله اند و آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوا بالصواب فانی و اما انتم فاعلموا
 الا بجهنم و اسامه بن زید را فرمود قلتم بعد ان قال لا اله الا الله و این گورپرستان و پیرپرستان روزه گیرند و نماز میکنند
 و زکوة میدهند و حج می نمایند بخلاف مشرکین شبه بهم پس جوابش آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیث قید الا بجهنم فرموده
 و حق وی افراد الهیت و عبودیت برای خدای واحد است و ایشان افراد این عبادت نکردند پس کلمه شهادت نافع
 ایشان نشد زیرا که نفع این کلمه با التزام معنی او باشد و در گفتن این کلمه نفع نکرد بنا بر آنکه بعضی انبیاء چنین کرده غیر

بعید و سنی نام صحیح میکنند و نزد طغیان آب و باد بوی استمدادی نمایند و نذر با مقر میکنند حال آنکه او تعالی در کتاب عزیر
از مشرکین قدامت ایشان را بچک بدل آنها هستند حکایت کرده که در حین رکوب دریا ترک شرک کرده اخلاص پیش آمدند
و بعد نزول باز بهمان شرک آلوده می شدند فاذا اذکبوا فی القلک حواله صلحین له الدین خلا فاجلهم
الحی البر اذ اهرق دمه فکون و این مشرکان مومن نادین حال نیز اخلاص پیش نمی آرند و شیخ عبدالقادر جیلانی و دیگر اولیا
را بصراحت بهم بوسم و انضمام کلمات کفر مثل یا عیدروس محیی النفوس و جز آن میخوانند و این شرک عظم از شرک مشرکان
زمانه نبوت است و هر که بدر یا سوار شده باشد و در جهار نشسته وی این معنی را بگوش و چشم سرخود بالیقین شنیده و دیده است
اگر آن نمی توان کرد شیخ عبدالقادر گویند و ایشان و احمد بدوی نزد اهل مصر شرک غالب در الوصیت اند و حکما و با
گیتی گویند یا حواله را می و تدبیر و حکم و تصرف ایشان است و لغو ذبانه من الکفر بعد الاسلام و استغاثه اهل موقف روز قیامت
و طلب ایشان از انبیا علیهم السلام رفع هول را چیز دیگر است و طلب حلاج و استمداد و استغاثه و توسل و طلب
قبور که با خاک برابر شده اند چیزی دیگر اول برای آنست تا در جناب کبریا جلالت غنیه التام فضل میان عباد کنند و اهل موقف
از احوال عرصه قیامت بیارند چنانکه بیمار از طبیب حواله علاج میکنند و در جوانان سوال خود هیچ شک نیست و طلب
این قسم دعا از اکابر نسبت اصاغ و بالعکس وارد شده عمر بن خطاب رضی الله عنه چون برای حج برآمد آنحضرت صلی الله علیه و آله
یا اخی من دعا لک یعنی ای برادر ما از دعا خود فراموش نکنی و خود او تعالی آنحضرت صلی الله علیه و آله دعا کرد
و سلم امر کرده که برای مومنین دعا و استغاثه فرماید و اسمیم گفته ای رسول خدا برای این خادم خود جناب الهی دعا کن و صحی
از آنحضرت صلی الله علیه و آله دعا کرد و آنحضرت صلی الله علیه و آله دعا کرد و آنحضرت صلی الله علیه و آله دعا کرد و آنحضرت صلی الله علیه و آله دعا کرد
این قسم دعا از بعض عباد و احیا برای بعض عباد و تنفق علیه است و معذک ضرورت نیست که عیال حاجی هر چه دعا کند
پذیرا شود بلکه او را جز این دعا کردن هیچ اختیاری و قدرتی حاصل نیست همین آدم و نوح و اسمیم و موسی و عیسی علیهم
السلام را باید دید که در جواب استغاثه اهل موقف چه عذر داشت که نکردند و جرات بر شفاعت نیاختند پس هر که در دنیا
احم زنده باشد یا مرده دعوی علم غیب داشته باشد یا در حق اولیقین شفاعت نزد خدا کند از وی چه میتوان گفت
چون بوده است با آنکه کلام درینجا در طلب گوشتان حول خود را از اسموات یا از احیای است که برای جان خود مالک
نفع و ضرر و موت و حیات و نشور نیستند و نمی توانند که بیماری را شفا بخشند و غایبی را رد کنند و کشتی را آب پستان
حیوانی را شیر و بند و از نظر یکدیگر را مصون دارند و جز آن از مطالب که جز خدای واحد کسی بران قادر نیست پس تقسیم
چیز را از اجماع و طلبیدن و از امثال خود در همه حال خواستن یعنی چه این عین فعل مشرکین در باره عبادت بتان است
و این بعینه عبادت است و این مذکور و پیشکش و تسلطی از مال برای قبر و نام بردن اوجهای نام خدا و جعل چیزی از
زرع برای مقبور مجبور و معذور که در بعض جهات بمنزله آزار اتمس للمیت می نامند بعینه بهمان شرک مشرکان است که

و در بهر سانیدنش قطع فیانی از ادانی و اقامی ارض بیس می آرد و با دیه پیاپی و محر الفوردی و کرک با بهوال شقاق
 احوال بر خود گواهی نماید پس بذل چیزی ازین مال برای احدی بی آنکه اعتقاد جلب نفع نباشد و از انداز قدر مال مهر و
 یا دفع ضرر داشته باشد ممکن نیست که عشق تا به پیشکش آرمیم گنج علم آسان همیم آنچه بشکل گرفته ایم این ذریقه
 مال خود بیرون نیاورده مگر از جهت همین عقیدت و عبودیت که با صاحب قبر دارد و این اعتقاد باطل است و اگر باند
 که مراد او باطل است هرگز در می بیرون نیارد تا بمقدار کثرت چه رسد و کیفیت که اموال اغراضی است نزد اهل دولت
 قال تعالی ولا یسألکم اموالکم و ان یسألکم موا فیخفکم یخفوا و یخرج اضغاثکم و بنا بر این واجب آنست که
 ناذرا بدانند که این حرکت بی برکت و اوضاع مال است و آنچه از ان در راه خیر الله یاد آورده و صرف کرده است
 هیچ نافع و دفع ضرر از وی نیست رسول خدا صلعم فرموده ان النذر لایاتی بخیر و انما یتخرج به من البخل و در این مال بنادر
 واجب است و در حق قابض نذر حرام است زیرا که وی اکل مال ناذر باطل کرده نه در مقابل که دشمنی حال آنکه حق تعالی فرمود
 لا تأکلوا اموالکم بیک بعضکم بالبطل و جائز نیست تقریر ناذر بر شرک و قبیح اعتقاد و او چنان رضاست بفعل او و حکم رضی
 بشرک غیر مخفی است پس این مال نذر همچو حلوان کاهن و مهر بغی است و در وی تدلیس و ایهام است بر ناذر تا آنکه وی منذور
 نافع و مضار است و کدام تقریر نکر غلط تر از قبض نذر برست خواهد بود و کدام یک تدلیس بزرگتر ازین تدلیس و کدام ضنا
 مجبست عظمی بلغی تر و کدام تغییر معروف بنگر عجیب تر از ان باشد و نموده و بر برای اصنام و اوثان مگر بر این اسلوب
 که ناذر اعتقاد جلب نفع از منعم و دفع ضرر از وی میداشت و باین بگذر پارۀ از مال و حصه از مملکت برای او تدلیس
 و این نذر را پیش سندنه اصنام می آورد و آنها میگرفتند و ایهام حقیقت عقیده و صدق نیست و طویت میکردند و انعام
 را آورده بر درختخانه گله می بریدند و این همان افعال اند که بعثت انبیاء و رسل علیهم السلام از برای ازاله و احقاق و ابطال
 و احراق و نفی از ان نافع شده و بتوان گفت که ناذر را ازین نذر و بذل گاهی نفع و دفع ضرر دست بهم میدهند زیرا که ناذرین
 اصنام هم بلغی تر از ان ادراک میکردند مثل حصول خطاب از جوف صنم و اجنب بعض مکتوبات انسان پس اگر این بی دلیل
 حقیقت اصنام شود هلم هلم سلام تشنیدار کان اصنام باشد و نعوذ بالله من جمیع ما کره الله و تحقیق آنست که بلین وجود
 شیطان را از جن و انس عظم غناست و بلغی توجیه است در ضلال عباد حق تعالی او را قادر نموده است و متکثر کرده
 بر دخول در ابدان و القادوسا و من رصده و التقام قلب بخرطوم خود فانه یجری من ابن آدم مجری الدم کمانی الحدیث
 همچنین در اجواف اصنام و اوثان و نصب اعلام در آمده القادوسا و اعلام در اسماع اقوام میکنند و مثل آن در اهل عقائد
 با صاحب قبور سلوک می نماید زیرا که او تعالی او را اذن داده که بخیل و جیل خود بر بنی آدم دراید و در اموال اولاد و
 نماید و در احادیث آمده که این شیاطین هتراق سمع میکنند کاری که حق تعالی احداث میفرماید و از آذ و دیده بگوش
 و دل کاهنان می اندازند و می دهند و اینها بسبب آن اخبار غیبات بزرگم خود میکنند و بایک اتفاق و شیطانی

رسول گردانید اطاعت و انشای طاعت پیغمبر اندک تا بکثرت عبادت و شکر خدا کند عبادت خدا دیگری را شرک محسوب می کند و این کلمه هیچ نفع بوی نه بخشد بنوعی که بیکی که شهادت میدادند بلا آله الا الله و ان محمدا رسول الله و نماز میگذاشتند و نماز می کردند و کلمه چون گفتند که سبیل پیغمبر است صحابه با آنها مقاتله فرمودند و گرفتار نمودند پس تا یکسره ولی را امانت ثابت نگذاشتند و نزد بلطاعت و نوازل او را ندانید چه رسد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه اصحاب عبداللہ بن سبا را که کلمه گو بودند با تشویش سوخت زیرا که علو کرده بودند در حق وی علیه السلام و آنچه گویست آن در حق مقبوران و شهاب ایشان اعتقاد داشت همان اعتقاد اصحاب ثابته را در باره وی رضی الله عنه بود بلکه بروحی عقوبت کرد که احدی را از عصمت آن نوع عقاب نفرموده و حاضر کننده بر آنها آتش افروخت و در قعر آن اینها را بیگانه شاعری گوید **س** ترم بی المینة حیث نشأت اذا لم ترم منی فی آخرتین اذا ما اجوا فیمن نار **ا** رایت الموت لفاغیر دین **ا** و این قصه در قعر الباری و غیره از کتب حدیث و سیره گویند و استماع کرده است بر آنکه منکر است کافر و احب القتل است اگر چه لاله الا الله گوید تا یکسره برای خدا نوازش مقرر کنند چه رسد و اما انکار نبوی بر اساس پس بی شبهه قائل لاله الا الله از کفار معصوم الدم و المال است تا آنکه ظاهر شود از وی چیزی خلاف این قول و لهذا حق تعالی فرموده یا ایها الذین امنوا اداضوا لکم فی سبیل الله فقتلوا پس امر فرمود به تبیین در حق کسی که قائل کلمه توحید است پس اگر التزام او معنی این کلمه اطمینان شود در دفع ضرر و حکم مسلمانان باشد و اگر خلاف آن ظاهر شود بحد و تلفظ باین کلمه دم و مال او معصوم نباشد و بگذریم که اگر کسی که اظهار توحید کند گفت از وی واجب است تا آنکه اطمینان شود از وی چیزی که خلاف توحید است و چون آن چیز ظاهر شود و بعد از این کلمه هیچ سود و نیکی نماند و لهذا بود در انفع نه بخشیده و نه خواج را تلفظ وی بکار آمده با آنکه همراه این کلمه عبادتی منضم ساخته بودند که در جنب آن عبادت صحابه رضی الله عنهم حقیری نمود بلکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بقتل ایشان کرد و فرمود لمن ادرکتهم لا تقتلنهم قتل عاد و ابن ابی حاتم است که خلاف بعضی شریعت کردند و بدترین گمان شدند زیرا دیدیم سواد چنانکه احادیث بدان ثابت گشته و آنرا بنیاد ثابت شد که مجرد قول بلکه توحید مانع از ثبوت شرک قائل او نیست بنا بر آنکه مرکب عبادت غیر الله که مخالف مضمون این کلمه شریف است گردیده کبر معنای عند الله ان تقولوا صا لا تعجلوا و نتوان گفت که این کلمه گویا برستان برای جهال و فساق پیران خود از احیاء و اموات نماز و روزه و حج نمی کنند بلکه همین عبادت خدایمانند زیرا که این جمله است معنی عبادت چه عبادت نه درین مذکورات منحصر است بلکه راس اساس و اعتقاد است و این اعتقاد بدست ایشان حاصل گشته بلکه از اعتقیده نامیده اند و آنچه برین اعتقاد از دعا و نوازش و استغاثه و طلق و نذر و استمداد و استعانت بغیر خدا متفرع می شود همه میکنند و اهل علم گفته اند که متفرعی بزی کفار کافر است و کلمه کلمه کافر می شود پس کسی که در اعتقاد و قول و عمل باین حد رسیده باشد بوی چه رسد و اما حکم این نذر و بخاریر پس هر دانیستندی اند که اموال چیزی عزیز است نزد مالک او در جمع آن سعی میکنند اگر چه با یکجا بتر حصصیت باشد

و مکارین در شرف بقاع مکمل که اهل لغوی و مدینه که مهاجر رسول خداست مسلم بقض آن از قاصدین و وارین برای داد
فریضه اسلام دست درازی میکنند و هر فعل حرام را در بلد حرام می بینند با آنکه گمان انجا فضلا از نام و علماء و کلام اسلام اند
ایکین زانکار بران ساکت و از ایراد و همدارش معترض پس آیا این سکوت علماء یا صموت عوام بران لیل بر جواز مکوس اخذ
و جر آن می تواند شد لا و لایه که ادنی اراک دارد هرگز این سخن بر زبان نیارد مثال دیگر آنکه این حرم خدا که فضل بقاع
دنیاست با اتفاق فضلا و اجماع علماء در وی بعض ملوک جمله ضلال چه آنکه این مقامات اربعه احداث کردند که بران قوت
عبادت عباد آمد و بر ناسازی مثل است که جز خدا تعالی کسی احصا آن نمی تواند کرد و عبادات مسلمانان بسبب آن متفرق
گردید و ایشان را چه مجامع مختلفه الاولیان گردانید و این معنی است که ششم المیس لعین بدانجا گردید و مسلمین انحراف شیطانی که اندوخت و مردم بران
سکوت کردند و علماء را آفاق بلکه ابدال و انقلاب بزرگ ایشان انجا و فود آوردند و هر ذی عینین آنرا چشم سرستاده کرد و هر
ذی اذن آنرا گوش خود شنید و این سکوت دلیل باشد بر جواز این محدث این اهر که کسیکه امام دارد و پیروی از مذهب
نگویند چنین سکوت ایشان برین شیبای صداد از گورستان است و نتوان گفت که این سکوت مستلزم اجماع است
ضلالت است یا موجب عظم جهالت زیرا که تحقیق اجماع اتفاق مجتهدین است رسول خدا مسلم است بر امری بعد عصر
نبوت و فقهاء مذاهب اربعه اجتماع را بدایه اجماع می دانند و این قول اگر چه باطل است و نیکو یاد آنرا کسی که خال
از حقائق است لیکن بر زعم ایشان اجماع بعد از اینه اربعه تا ابد نیست پس این سوال وارد نشود چه این ابتداء و فتنه قبول
در عهد اینه مذاهب نبود و در حسب تحقیق وقوع اجماع محال است زیرا که امت محمدیه مالی جمله آفاق آمد و در هر زمین وزیر بنح
رسید و علمای متفقین این امت قسری توانند شد و معرفت احوال ایشان هیچ کی را همان و تتم نیست پس معی اجماع
بعد انتشار دین و کثرت علماء مسلمین مدعی دعوی کا به است کما قاله اینه تحقیق و اگر فرض کنند که ایشان عالم بودند و
منکر و معذ انکار نکردند بلکه سکوت نمودند تا هم خاموشی ایشان حجت بر جواز نیست زیرا که از قواعد شریعت معلوم
شده که وظایف انکار رسیده گونه اند یکی انکار بدست و آن تغییر منکر و ازاله غیر معروف باشد دوم انکار بزبان با عدم
استطاعت تغییر بدست سوم انکار بقلب نزد مردم استطاعت تغییر بدست و زبان و چون یکی منتفی شود دیگر خود منتفی
نشود و مثالش مردی که از افراد علمای دین با حدی از مکاسین است که در اموال غلومین می ستاند پس این فرد از
علمای دین تغییر منکر نکند و بر آخذ اموال مساکین بدست نمی تواند و نه بزبان زیرا که درین انکار بی سود و مخروء اهل عصیان
می شود پس شرط انکار بر دو وظیفه درینجا منتفی شد و باقی نماند مگر انکار بقلب که آن ضعیف ایمان است و هر که این عالم را
ساکت از انکار با وجود مشاهد اخذ اموال مکس میند بروی واجب است که اعتقاد تعدد انکار بدست و زبان در
حق وی کند و بداند که وی منکر بقلب است چه سن من مسلمین اهل دین واجب است تا با علمای متفقین چه رسد
و محاکم تاویل سکوت او ضرب لازم باشد و آنرا که محرم شریعت می در آید و این انبیه شیطانی که مغرورین دین

صد گداز دل خود می بندد و این بیاطمینانانست مقصود خود از سید نه قبور باین زور و بهتان حاصل می نمایند گورستان
 را میگویند که این فعل آن ولی و این کار فلان شیخ است و در اعتقاد آوردن بآنها ترغیب از ترک عقیدت شان
 تحذیر و ترهیب میکنند و عامه را می نمایند که ملوک اقطار و حکام امصار از همین جا این عزت خود دولت اند و خست اند
 و برای قبضه نمودن و اعمال مقرر می کنند بلکه در هند و دکن بر قبور اولیاد املاک بسیار وقف و حبس است از جانب اهل دولت
 و مجاوران قبور مال مفت میخورند و از عامیان بران گورهای خاک شده سجده و نذر میکنند و تبرک میدهند و گاه باشد
 که متولی این قسم حاصل شخصی عالم یا مفتی یا قاضی یا مولوی یا صوفی می باشد و درین جنین تدلیس بلبیس تمام و چشمه آب این پس
 خشک می شود و نتوان گفت که این امر در بلاد عام شده و در اغوار و انجاذ بران اجتماع سگان آنجا دست بموده و شرق
 و غرب و بین شمال و جنوب وی زمین شام بهر معدن بهر افراشته بر وجهی که هیچ بلده از بلاد اسلام نباشد مگر در آنجا
 قبور و شایه و پیران زنده هستند که مردم بآنها معتقد اند و تعظیم و نذر آنها میکنند و با سوا شان هتف می نمایند و سوگند
 میخورند و فیما قبورشان طواف می نمایند و آنرا می بپسند و می پوشند و هر کار که می توانند از عبادت و تعظیم بجای آورند بلکه
 مساجد مسلمین هم غالباً خالی از قبوری و شدیدی نمی باشد یا درین مسجدست یا قریب او و نمازبان در اوقات نماز قصد آنجا
 کنند و آنچه ذکر کردیم همه یا بعض آن بجای آورند و هرگز عقل عاقلی باور نکند که این کار سنگ باشد و باین وجه در شاعت بود
 و علمای اسلام که دلو آنها در جمیع جهات دنیا ثابت شده بران سکوت و رز نذر که میگوئیم که اگر اراده انصاف
 و ترک متابعت سلاطین و اسی خواهی داشت که حق همانست که دلیل بران قائم شده نه آنچه عوام بران جیلا بیل
 و قبیل بعد از قبیل متفق بوده اند پس این امور که حوال نکار آن مذنبان ایم و سعی در بهم منار آن میکنند صادران از عا که اسلام
 شان تقلید آید و اهلاست بلا دلیل و متابعت شان برای آنها بدون فرقیست میان دنی و دخیل یکی از ایشان
 ناشی می شود و اهل قریه و اصحاب بلده خود را می باید که در طفولیت او را هتف و نذر بآنها معتقدین خود تلقین میکنند و نیز
 خود بران حال بوده اند و تعظیم میکنند پیران و مقبران را و حلت می نمایند بسوی محل قبور و خاک گور را بر خود می مالند
 پس این نشو و نما در حالی می شود که در دول و تعظیم عظیم ایشان قرار گرفته و آن معظم و مکرم و اکرم شایه است نزد او
 غرض که نشو و نما و شیوخت کبیر بر همین شیوه بوده است و هرگز از اصدی تاب سماعت کبیر برانها ندارد و بلکه بعضی کسان
 که قسمی بعلم و مدعی فضل و متصب برای فتنه و تضایا تدریس یا ولایت و امارت اند تعظیم و تکریم معظمین و مکرمین ایشان
 می نمایند و زور قبور می ستانند و نجار می خورند پس انگیس گمان میکنند که رأس دین اسلام و تمام ایمان همینست
 و هر که متاهل نظر است و عارف بار تو از علم کتاب سنت و اثر بروی مخفی نیست که سکوت عالم یا بصوت عالم بر وقوع
 متکرر دلیل بر جواز آن منکر نیست مثلاً این مکوس که موسوم بجابی است و تحریر آن بضرورت شرعیست معکوس تمام
 ازید و بقیع و تسبیح مصار و قری بران مملو و شون گشته و امری مانوس گردیده تا آنکه انکار آن در سمعی از اسامع نمی بخشد

و شدت صلوات ملین است می نگرند معذور از انکار اندگر بدل مثل ماترین بن کاسین و بر قبورین و از اینجا احتمال استدلال
ایمه در بعضی آن چیز که بران دلیل باجمعی می آرند و میگویند آنه وقع و لم یکر علیه فکان اجماعا شناخته باشی و وجه استدلال
آنست که قول ایشان لم یکر علیه جسم بالغیب است چه می تواند که قلوب کثیر و انکارش کرده باشند و انکار بدست و زبان
بر آنها متعذر شده و تو خود می بینی که در زمانه تو چیزی واقع می شود و نمیتوانی که انکار آن بدست و زبان کنی لیکن دل تو
از ان منکر و معرض است و جاهلی این سکوت قومی میند و میگوید که فلانی سکوت کرد از انکار و این گفتن بطور سرزنش و ملامت
یا بطریق تاسی بسکوت تو پس استدلال بسکوت کار عارف نیست و همچنین این قول که فعل فلان کذا و سکوت ابا تو فکان
اجماعا مختل است بدو وجه یکی آنکه دعوی انجینی که سکوت باقیست تقریر است برای فعل فلان صحیح نیست زیرا که عدم ولایت
سکوت بر تقریر معلوم شد و دوم آنکه اغظ فکان اجماعا هم صحیح نیست چه اجماع عبارت است از اتفاق است محمد علم است
نسبت بسوی وفاق یا خلاف نمی توان کرد تا آنکه از زبان او بر آید که وی کدام جانب است بعضی ملوک که در مجلس حاضرین
بر یکی از اعمال او شاکر و دود و مدحی در ایشان ساکت بودند و آن ساکت را گفت تو چرا اینگونه چنانکه اینها میگویند گفت اگر سخن
کنم خرافت ایشان کرده باشم نیست هر سکوتی ضامن شکست تاسیس این بناکرات از کسی شده است که در دست او وسیع
و سنان بود و دما عباد و اموال زیر زبان و قلم او سخن سخن او بود و کلام کلام او پس فردی از افراد چه قسم دفع او از مراد و
می توانست کرد و این قباب و مشاهد که از غظم ذرائع بسوی مکرر و الحاح دست غالباً بلکه جمیعاً معمرین او ملوک و سلطان
جو راند و این محالته آنها با اقربا خود بود و یا بسبب که حسن ظن و ششند در حق وی از علما و فضلا و مردم عارفین آنها زیارت آنها
میگردند چنانکه زیارت سوات می باشد بدون آنکه توسل نمایند با نمایا آواز نهند بنام او بلکه دعا میگردند و دست خفا می نمود
تا آنکه عارفین آن سمیت منقرض شدند و اکثر ایشان مانت و فانت گردیدند قومی دیگر وقتی از بعد ایشان آمد و قبور را
مشید البنادید و یافت که بر آنها چراغان افروخته اند و فرشته ها گسترده و لباس فاخر بران انداخته اند پس اعتقاد کردند که
اینهمه آرایش و پیرایش بنا بر آنست که این قبورین نافع و دافع ضرر راند و سد نگور آمدند و بر بست بچاره در غنچه
لبستند و گفتند که وی چنین و چنان کار با کرد و فلانی را نفع بخشید و فلانی انزال ضرر نمود تا آنکه در جبلت این احمق جاهل
هر امر باطل را نشانیدند و لهذا احادیث صحیحی که شمه ازان در جواب سوال رفع قبور گذشته لغت بر روشن کننده چراغ
بر قبور نویسنده کتبه و غیره بران و بنا سازنده مقبره و جز آن بروی آمده و این احادیث بسیار راند و نزد عارف علم حدیث
محمد شمرت و ستافانده سیده زیرا که این کار بانی نفس منهی عنه است و ذریعه قویست بسوی مفسده عظیمه و هنوز معلوم است
که آن قبور بر خفورت یا باز و نور نیست عجب را که بعضی از اینها فاسق باشند و بعضی مبتدع و بعضی مشرک چه علم سراسر
بضمانرو سدد و جز او تعالی بدرگیری حاصل نیست و نشود و نعم تأمل از برون چون گوکار فرج طلل و از درون
تقریر خدای عزه جل و شک نیست که اکثر جهال مشائخ و صوفیه که بهر از علم دین نداشتند و سنت را از بدعت با نداشتند

منیر دستار از میدان اورا پس برینجاست آن مرد و سر او بوی باز پس میداد و مردم میگفتند سحان اندوده رازنده
 میکنند مردی از اصحاب ماجرون اورا دید روز دوم ششلی بسیف آمد و سحر و لعب بود پس تیغ کشیده گردن او زد و
 گفت اگر صادق است جان خود را زنده کند و امر کرد و لید و بار سخن را پس تید کرد اورا انتهی و عجیب تر ازین قصه
 روایت حافظ ابو بکر بهیستی است با سنا و خود در ضمن قصه طولیکه که زنی سحر را از باروت و ماروت و در بابل سیامخت
 و دانه کندم گرفته بر زمین پشید و گفت طالع شو پس بدید گفت دانه بیار پس دانه آورد و گفت خشک شو پس خشک شد
 باز گفت ساییده شو پس سحون شد پست گرفت نان بخته شو پس نان بخته گردید و بوی آن زن که اراده میکرد چیزی را
 مگر چمنان می شد و با جملة الاحوال شیطانیه لا تخصر و کفی بایاتی به الدجال و المعیار اتباع الکتاب السنه و مخالفها
 ما رونا و الحمد لله اولاً و آخرها سوال هفتاد و سوم درباره عرش و کرسی و ما بین عرش و سما سابعه و لوح
 و قلم و سموات سبع و ارضین سبع و شمس و قمر و نجوم لیل و نهار و ساعات و آب و باد و سحاب و مطر و عد و برق و صواعق
 و مجره و قوس و زلازل و جبال و بحار و بحر نیل در شرح شریف ثابت چیست جواب تعلق این سوال بعلم هیت است
 و کتب این فن بدون و معروف اند و جواب بعضی تعلقات این سوال درین کتاب پیشتر گذشته و آنچه در خور این مقام
 از میراث اوله اسلام و علمای مسلمین است اینست که درباره عرش و کرسی و قرآن مجید آمده و هو رب العرش العظیم
 و فرمود و سبع کرسیه السموات و الارض و هو بن منبک گفته او تعالی عرش از نو خود آفریده و کرسی با عرش
 چنانست و تمام آب در جوف کرسی است و آب بر پشت بادست و حول عرش چهار هزار اندکی از نور درخشان و نور
 آتش سوزان سوم از برف سفید که چشم از آن نبرد و میگردد چهارم از آب و ان و ملائکه درین انهار استاده تسبیح خدا میکنند
 و عرش را زبانه است بعد از دنیا نهایی تمام خلق تسبیح میکنند خدا را و با دومی نماید باین سنه و تسبیح طایفه گفته عرش
 یاقوتی سرخ است و قبا هر گفته یاقوت آسمانها و زمین از عرش گرجیا که میگردد حلقه از زمین دشت و این گفته چهار
 چیز را و تعالی بیست خود پیدا کرده آدم و عرش و قمر و بنست سدن و باقی خلق را گفت شری پس شد و آن عباس گفته انداره
 میکند عرش اگر خالق عرش و آسمانها در خلق عرش مثل قبه در حجاز است و عمرو بن العاص گفته العرش مطوق بحیة و الهی نازل
 فی السلاسل و شعبی گفته آنحضرت فرمود عرش یاقوتی سرخ است و فرشته از فرشتگان بسوی عرش و غم و انظر که در اوتقال
 اورا وحی کرد که تن در قوت بقا در هزار فرشته نماند و هر فرشته را هفتاد هزار جناح است پس پرواز کن و پرواز
 کرد و یقوتی و چغنی که دشت چندان که خدا خواست که پرواز کند و استاد و دید که جای خود را نگذاشته است از بهر ابو الشیخ
 و چغنه گفته نیست جای کرسی از عرش گرجا حلقه از ارض فلاة و ربع بن انس سقفت مرفوع را بعرض بحر سجور را آب بالا
 که زیر عرش است تفسیر کرده و علی بن ابیطالب گفته بحری است زیر عرش و کعب گفته آسمانها در عرش چو قندیل اند حلق
 میان آسمان و زمین و عمرو بن زید بصری گفته در کتاب نبوت هارون است که این دریای غلیبی از غلیب است و غلیب

و نفس سیان بکار رز و کمال متعلین با نواع نجاسات صورتیه و معنویه نه سجده میکنند برای خداوند ذکر او بر زبان نمی‌نهند
و درین زعم اثبات کرامات برای مشرکین و مردم قواعد دین تین است و چون سلطان این هر دو امر معلوم کرد شیخناختی
که این احوال شیطانی است که شیاطین البجن برای خوان خود از شیاطین الانس و قوم ضالین میکنند و هر دو فریق معاونت
یکدیگر بر اغوا، عبادی نمایند و در احادیث ثابت شده که شیاطین و جن متشکل میشوند با کمال حیات و ثقبان و این یقینی
قطعی الوقوع است و این ثقابین که انسان آنرا در دست این مجاذیب می‌بیند همان شیاطین با ندوگای این فعل از با صحر
می باشد و سحر انواع است و تعلم سحر چندان غصیه نیست و باب اعظم او کفر خدا و امانت شاعر و دشمن او است مثل
انداختن مصحف و کفینه و خوان پس هر که احوال مجاذیب که در نظرش بزرگ می‌تاید و امور او را که نزدش خوارق است
مشاهده کند باید که فریب نخورد و از جان و دین و چه سحر آتانی بگریزیم و عظمی و افعال است و بکذا بعضی مردم طلب عیان میکنند با سحر
و جز آن سحره فرعون تمام و ای رستمین و عشان پیکر بودند تا آنکه موتی علیه السلام از آن و نفس خود و پشت خود
و او تعالی آنرا از آن عظم و صفت کرد و کار و با حاد و ازین هم بزرگتر باشد این بطوله منیره ذکر کرده اند که در بلاد هند قومی بوده
که با جامهای باریک درون آتش فرو نهد می‌درآیند و هرگز چیزی از آنها بشتاب ایشان فریب نگویند و آتش نکرده بودند
بلکه مردی را دید که نزدیکی از ملوک بنده بود و فرزند خود را بیامد و آنها را غصه قطع کرده هر پا را عضو می‌درجانی میکنند
تا آنکه اندی چیزی از آن اعضا ندید باز فریاد کرد و دیگر نیست حاضران هیچ ندیدند که ماجرا چیست هر عضو علی افراد
بیامد و با عضو دیگر منضم شد و هر واحد از آن دو ولد بر عادت خود زنده و سبوی بر خاسته بایستاد این را در حلت خود
که رحلت معینه بود ذکر کرده استید علاء محمد بن اعیل اسیر فرموده این ریاست را یک سال یکبار و یکصد و شش
مطالع کرده ام و وقتی خفیه در دین منوره سید محمد سعد از این ملاکرده و آب الفرج را غانی بسند خود آورده که ساحری
بود نزد ولید بن عقبه داخل می‌شد و چون بقرة و می برآمد از آن جناب ضعیفی انداخته چون آن جادو گردید بخانه خود
آمده تیغ برست گرفت و هرگاه که ساحر در بقرة درآمد گفت اتانون المسبح و انهم مصرعون و وسط بقرة را بسیف
قطع کرد و ساحر هم مقطوع شد و مردم تحیر ماندند و ولید را بسجین فرستاد و خطی بعمان رضی الله عنه نوشت و این جرا
گزارش ساخت و بر سخن مردی نصرانی مقرر بود و جناب راقم العلیل صائم النهار دیده گفته و الله قومی که این کس
شر آنها باشد قوم است باز است پس مردی را بر کار سخن گذشته خود موقوفه درآمد پرسید که فضل اهل کوفه کیست
گفتند شعث بن قیس است ضیافت او کرد و دید که ابو محمد شعث تمام شجر را میکند و با مدادان طعام میخورد و از نزد او برآمده
اهل کوفه را از حال دیگری پرسید گفتند جری بن عبدالله است او را دید که شب به کام نوم میکنند و صبحم طعام می‌طلبین
رو بقبله شد و گفت رب من رب جندب است و دین من دین جندب و بیعتی این قصه را در سنن کبری بمعائرت و دست
روایت کرده و بسند خود آورده که گفت ابوالاسود و ولید بن عقبه در عراق بود و ساحری را در روی او بازی میکرد و مرد

و راه اوست محیط بارض و زمین با بحاری که در دست نزد خطیش همچو چشمه بر ساحل بحر است و در طبق خطیش قینس است
محیط ارض پس خطیش و مادون او همچو عین بر سیف بحر است و خلف قینس اصم است عاظم دارد و زمین و قینس و مادون او
نزد وی همچو چشمه بر ساحل در است و خلف اصم منظم است محیط ارض و صم و مادون او نزدش مثل عین بر سیف بحر است
و خلف منظم کوهی از الماس است که محیط ارض بوده و منظم و مادون او نزد وی همچو چشمه بر کانه در است و خلف الماس است
که آب شیرین محیط ارض است و انعمای امر کرده که نصف او زیر عرش باشد و وی خواست که جمیع شود پس جر کرد او پس
وی باکی و گریان است استغفار میکند خدا را و الماس و مادون او نزدش همچو چشمه بر ساحل بحر است گویم ظاهر این روایت
از کتب بنی اسرائیل است تصدیق و کذب و هر دوئی شاید و حدیثی مرفوع درین باب معلوم نیست و حماد گفته پیکر در
خدا عرش را از زمرد سبز و آفرید برای او چهار پایه از یاقوت سرخ و یک هزار زبان و آفرید در زمین هزار است هر است سجده خدا
بزبان از زبانهای عرش و علی رضی الله عنه گفته فرمود رسول خدا صلعم کرسی لولویست و قلم لولوی و طول قلم هفتصد است
و طول کرسی را عالمیان نمیدانند اخرجه ابو نعیم فی الحکایة بسند واه و ترجم بن انس در تفسیر قوله تعالی و کان عرشه علی
الماء گفته چون پیکر در خدا آسمانها و زمین را تقسیم فرمود ابی را که بران عرش است دو گونه نصف او را زیر عرش گردانید
و آن بحر سجور است نمی چکد از آن قطره تا آنکه دمیده شود در صورت و فردا از آن مثل شبنم و بر وید از وی جسام و نینیه دیگر
از زمین باین نهاد و ابی مالک ضعیفی الله عنه کرسی زیر عرش است و ابی ذر گفته فرمود رسول خدا صلعم ای ابا ذر نیست عرش
آسمان در کرسی مگر مثل حلقه افتاده در زمین بیابان و فضل عرش بر کرسی مثل فضل بیابان بران حلقه است اخرجه ابن جریر
و ابن مردویه و ابی شیب و احمد و علم باشد و خاکی گفته کرسی او چیست که زیر عرش نهادن که روی بلوک قدم خود بگذرند و ابن عباس گفته کرسی موضع دو
قدم است و عرش اصدی اندازه تواند کرد و حاکم در مستدرک تصحیح این اثر کرده و گفته در طریقین است از ابی موسی شمری آمده که کرسی موضع قدیم است
و او را آواز است مثل آواز دگ سیوطی گفته لفظ موضع القدین است و مثل است بلوک دنیا چنانکه وایت خفاک موضع است تنبی
گویم تمثیل نیست باین محمول بر حقیقت است و مؤید است آنچه در حدیث صحیح آمده که انعمای قدم خود در دوزخ ننهد و در
گویند قط قط پس اجزای این لفظ بظاهر باید چنانکه نابیب سفت است بدون تکمیل و تعطیل و هو الحق و ابن عباس گفته اگر سموات
سبع و ارضین سبع بسط کرده شوند باز بعضی بعض وصل نموده آیند باشند در سعت کرسی مگر منزله خلقه در رفاهه و سعتی گفته
سموات و ارض در جوف کرسی اند و کرسی پیش عرش است و حسن میگفت که کرسی عرش است و اما ما بین عرش و آسمان منقسم
پس در طریق اینجا بود و در طریق باز وی از این عمر آمده که میان عرش و میان ملائکه هفتاد پرده از آتش و پرده از طلعت و پرده
از نور است و در لفظی از وی هفتاد هزار حجاب از نور آمده و زرار بن ابی اوفی رضی الله عنه گفته پرسید رسول خدا صلعم جبریل
صلیه السلام را که تو رب خود را دیده جبریل متعفف شد و گفت میان من و او هفتاد هزار حجاب از نور است اگر نزدیک شوم
با و بی حجاب و بسوزم بفرجه او بشنخ و رواه موصولا من حدیث انس مشد و عمر بن شعیب عن ابیه عن جده آورده که چنان

ارضین مسیره خمسایه عالم اخرجه التعرخی و ابن مردویه و ابو الشیخ و ابن ابی عاتم و ابو الشیخ از کتب در و اندک گفته
 پیدا کرد خدا هفت آسمان و از ارض مانند آن یعنی هفت عدد و گردانید سافت میان هر آسمان چنانکه میان سما و دنیا
 و زمین است و گفت هر ارض مثل اوست و بود عرش یاب پس بر پشت شد آب تا آنکه گردانیده شد بروی عرش تا بر دشت
 را تا آنکه گردانید او را نیز زمین مفتوحه و از ابن مسعود و ابن ابی عمیر آمده و ما بین السما و الارض مسیره خمسایه عام و بین کل سما
 و ارض یعنی غلط ذلک مسیره خمسایه عام و ما بین الکرسی و السما مسیره خمسایه عام و العرش علی الماء و المد فوق العرش و هو
 یعلم ما تم علیه اخرجه ابن المنذر فی تفسیره و عثمان بن سعید الدارمی فی کتاب الرد علی البهیمیه و ابو الشیخ و اخرج ابن جریر
 و ابن المنذر عن ابن مسعود و ناس من الصحابة رضی الله عنهم قال ان السکان سرش علی الماء لم یخلق شیا غیر ما خلق قبل الماء
 فلما اراد ان یخلق المخلوق اخرج من الماء و دحانا فارتفع فوق الماء فخلق علیها سما ثم امس الماء فجعل ارضا واحدة ثم تقسم فجعلها
 سبع ارضین فی یومین الاحد و الاثنین فخلق الارض علی حوت و هو الذی ذكره الله تعالی فی قوله ان القلم و ما یسطرون
 و انحوت فی الماء و الماء علی ظهر صفاة و الصفاة علی ظهر ملک و الملك علی صخرة و الصخرة فی الریح و هی الصخرة الی ذکرها بالقرآن
 لم یست فی السماء و لانی الارض فخرک انحوت فاضطرب فتنزلت الارض فانی علیها ابحال فقرت و خلق ابحال فیها و قوت
 اهلها و شجرها و ما ینبغی اما فی یومین الثلاثة و الا رباعثم استوی الی السماء و هی دحان و ذلک لدحان من نفس الماء فخلق من
 فجعلها سما و واحدة ثم تقسم فجعلها سبع سموات فی یومین الخمیس و الجمعة و اما سبی یوم الجمعة لانه جمع فیه خلق السموات الارض
 و اوحی فی کل سما امرها قال خلق فی کل سما خلقا من الملائكة و المخلوق الذی فیها من البحار و جبال البرد و ما لا یعلم ثم نزل السمار
 الدنیا بالکوکب فجعلها زینة و حفظا من الشیاطین اخرجه ابن جریر و ابن المنذر و سعید بن جبیر و تفسیره قوله تعالی کانن
 سرتعا ففتقنا کما گفته بودند آسمانها و زمین را متفرق پس بردشت آسمان را و ابتدا کرد از ارض زمین پس این فتنی است
 و مجاهد در تفسیرش گفته من الارضین ست فبتک سبع و من السماء ست فبتک سبع و ایاس بن معاویه گفته سما مقبست
 بر ارض مثل تبه و و هب گفته جنیری از اطراف آسمان محرق است بزمین و کما مثل المطاب فسطاط یعنی خیمه و ابوعاتم
 از جبرین مطلع روایت کرده که گفت رسول خدا صلعم ان الله تعالی علی سرشه و عرشه علی سمواته و سمواته علی ارضه کذا
 و قال با صابغة مثل القبة و سدی در تفسیره قوله تعالی و السماء بناء گفته بناء آسمان بر زمین مثل هیئت قبة است و او صفی
 بر زمین از ابن مسعود و مروی چند از صحابه در تفسیرش آمده که گفتند آسمان همچو مقف بر زمین است مثل هیئت قبة و قاسم
 بن ابی مره گفته نیست سما مربع و لکن مقبوه می بیند از مردم سبزگون و ابن عباس گفته قال رجل یارسول الله ما یذ
 السما قال یذ سوج مکفوف عنکم و ریح بن انس گفته سما و دنیا سوج مکفوف است و آسمان دوم زمر در بیضا است و هم
 آسمان و چهارم منسجیم و پنجم سیم و ششم زمر و هفتم باقوت سرخ و در لفظی باقوت او یا با نهایی نور است و نید اند ما فوق آنرا اگر
 خدای عزوجل و ملک موکل بحجب امیططرس و گویند و سلمان فارسی گفته آسمان دنیا از زمر و سبزه است تا شش رقیع

و قد روي في
 ان كتابه
 في خلق
 الارض
 و ما
 بين السما
 و الارض
 مسيره
 خمسایه

علی الاطلاق است هر روز فرشته بسوی او از نزد خود میفرستد که گاه در چیزی را که نزد است و عن ابن عمر بن عبد الله بن مسعود
 سئل عن الارض علام هی قال علی الما قبل ایست لما علی ام هو قال علی صخرة خضر اقبل ایست الصخرة علی م هی قال علی
 ظهر حوت یلتقی طرفاه بالعرش قبل ایست حوت علی ام هو قال علی کاهل ملک قدامه فی الموالخرجه البزار وابن عدی ابوشیخ
 وکعب گفته هفت زمین بر صخره اندر خود د کف فرشته و فرشته بر جنح حوت و حوت در آب و آب بر سبج و سبج بر هوا
 ریخی مضیم است باره را میخوشد و قرون او ملحق بر عرش است و سدی در قوله تعالی فی صخرة گفته نیست این صخره در آمانها
 و زمین این زیر هفت زمین است بر وی فرشته استاده است و ابو مالک گفته این صخره که زیر زمین است منتهای خلقت
 بر اطراف و چهار نوشته اند سر پای شان زیر عرش است و نیز گفته زمین با بر ماهی است و سلسله در گوش ماهی است و کعب
 را پسید مذکر بر این زمین چیست گفت آب است گفته شد زیر آب چیست گفت صخره است پرسیده شد زیر صخره
 چیست گفت فرشته است پرسیده شد زیر فرشته چیست گفت ماهی است آونته اند هر دو طرف او بر عرش گفته شد زیر
 حوت چیست گفت هوا و ظلمت است و مقطع شد علم یعنی در دنیا و خطیة یعنی در قوله تعالی فخلق فی صخرة گفته این صخره سبز
 م رابع است زیرا زمین پرسیده شد بر صخره چیست گفت آب گفتند بر آب چیست گفت ماهی گفته شد بر ماهی چیست
 گفت ایمن یعنی زمینها پرسیده شد صخره بر کدام چیز است گفت بر شل گاه و گفته شد گاه و بر کدام شی است گفت بر شری
 یعنی زمین منکال و رابع بن انس در آیه موصوفه گفته هی الصخرة التي تحت المضا سئل عن حب الله بن عمارت گفته هی صخرة
 خضر علی ظهر حوت و کعب در قوله تعالی فی یوم کان قد ارغمضین الف سنة الله هی ما بین ارض الارض الی العرش
 و عبده بن ابی لبابه گفته دنیا هفت اقلیم است یا جوج و ماجوج و شتر اقلیم اند و سائر مردم و یک اقلیم و ابن عباس گفته
 سید سموات سماوی است که در آن عرش است و سید ارضین ارضی است که ما بر این زمین اثر را عثمان بن سعید دانی در کتاب
 الرد علی الجهمیة آورده و ابن منذر از وی رضی الله عنه آورده فضل السموات التي فیها العرش و فضل الارضین الارض
 التي انتم علیها و ان فضل الشجر العوج و منه عصا موسی علیه السلام که می چون این زمین که ما بر این زمین و ابن عباس رضی الله
 عنهم بران بود و سید و فضل زمینها است و لقبیه ارضی ففضول است لازم آمد که خلوق این زمین هم سید و فضل جمله
 خلق یا سید پس آنچه از وی رضی الله عنه موقوفه در تفسیر کریمه و من الارض متلین آمده که گفت سبع ارضین فی کل ارض
 بنی نبیکم و آدم کا و کمر و نوح کنو کمر و ابراهیم کمر و یساکم و عیسی اکمیا کمر و خضر جلیبیتی فی شعب الایمان من حدیث ابی الفصح
 ثم قال اسناد هذا الی ابن عباس صحیح کما ینبغی نیست و هذا خود بهیقی بعد اخرج اثر مذکور گفته گفته شد ذبيرة و لا اعلم الی الفصح
 متابعا علیه و حکم در سدر گفته صحیح الاسناد و رواه البیهقی و قال ابن ولنداسیوطی در حاوی اثر مذکور را در صورت
 مسند آورده بجواب آن گفته و هذا الکلام من البیهقی فی غایة احسن فانه لا یلزم من صحة الاسناد صحة المتن کما تقریر فی
 علوم الحدیث لاحتمال ان یصح الاسناد و یكون فی المتن شذوذ و علیه تمنع صحة و اذا تبین ضعف الحدیث انغنی ذلک

و دوم از کیم سفید است و نامش از تلون و سوم از یاقوت سرخ است و نامش قیدوم و چهارم از گوهر سپید است و نامش
 ماعون و پنجم از زبرسنج است و ششم از یاقوت سرخ و نامش دقن و هفتم از نوره و نامش عربی است گویم این تفصیل است
 صحیح است نباشد با حجاج بنی از زوشبی گفته ابن عباس با بوجالد نوشت و پرسید که آسمان از کلام حیرت وی
 بجواب نوشت که ساد موحی مکفوت است و حبه عربی گفته علی بن ابطالب شنیدم سوگند میخورد روزی و میگفت
 و الذی خلق السما و الارض و ما و کعب گفته السامع بیاضا من اللین یعنی سفید تر از شیر است و سفیان نوری گفت
 صفحه هست زیر زمینها ما رسیده که سبزی آسمان از آن سنگ خار است و ابن عباس در تفسیر آیه و السما ذات الحجاب
 گفته ذات البها و الجمال و ان بنیانها کالبر و السلسل و حسن گفته ذات اعلیٰ حسن محکمه و النجوم و ابو صامع گفته ذات اعلیٰ
 الشدید و ان عمر گفته سما ذات الحجاب آسمان مفهم است و علی کرم الله وجهه گفته نام آسمان دنیا قبیح است مالم سما مفهم
 صراح و عبد المذنب عمر گفته چون خواست او تعالیٰ که پدید کند اشیا را و حکیمه بود در سر برآورد آب و نبود در انوقت زمین
 و نه آسمان آفرید باد را و سطر کرد آنرا آب تا آنکه مضطرب ساخت موجهای او را و برگشت غبار او را و برآورد آنرا
 و دود خاک و زبر پس امر کرد خدا دخان را و شد عالی و سانی و نامی و آفرید از آن آسمان را و آفرید از گل زمین بار
 و از زبر کوهستان را و عبد المذنب علیه السلام گفته پدید آمد خدا سموات را و زمین و آنچه شبیه وجهه و وی کرد و آسمان او خود را
 و جابر گفته آفرید خدا زمین را قبل سما و چون مخلوق شد خواست از وی دقان فذلک قوله ثم استوی الى السماء
 و هی حکان الالهة ————— بعض اینها فونی بعض است و نیست ترن آفرید بعضی بی فوق بعضی است
 و حسان ابن عطیه گفته یعنی که زیر این زمین است روی تجار ذابل ناست و در زمین که متصل است به عقیق است
 و در آنکه نزدیک است عقارب ان ناند و زمینی که متصل باوست و ان مارهای ابل ناند و در زمینی که نامی است
 البلیس البلیس است گویم این تحصیل خناب سند صحیح از سنت ثابت است و در زمین که ماخوذ از اسرار ایالات باشد و کدک
 بعضی ایساتی و میاری گفته رنج عقیق در زمین دوم است و در زمین سوم حجاره ناست و در چهارم عقارب نار و در پنجم
 حیات نار و ششم که بیت نار و هفتم البلیس و جابر گفته سجین صفحه زیر زمین هفتم است در جهنم او را منقلب کرده کتا
 قاجر را زیرا و بنهد و ابن ابی حاتم و حاکم از عبد المذنب عمر روایت کرده اند که گفت قال یوالمسلم ان الارضین بین کل
 ارض و التي لهما سیرة و حتمایه عالم و العلیا علی ظهور حوت قد التقی طرفاه فی السماء و اعوت علی صفحه و الصخرة بید الملک
 و الثانیة سجن الریح و الثالثه فیها حجارة جهنم و الرابعه فیها کبریت جهنم و السابعة فیها سقر و فیها البلیس مصفد بالحدید لایا
 و یخلفه فاذا اراد السد ان یطلقه لما شاء اطلقه و این روایت اگر ثابت شود محبت باشد در ماخن فیه و افاده کند که جهنم
 زیر زمین است چنانکه پشت بر آسمانها و ابو الشیخ از ابن عمر آورد که گفت بر زمین چهارم و زیر زمین سوم چنانکه اگر
 ظاهر شود برای شما نه بنید همراه او شان نور آفتاب را بهر زاویه از ان خاتمی از ان خاتم خدا تعالیٰ است بر هر خاتم

و همچنین حال قمرست و در تفسیر کریمه کلی فی فلك یسبحون گفته و در میکند در ابواب آسمان مثل دوزخ و زحل
 و حسن بصری گفته هرگاه غروب می شود آفتاب گردش میکند در فلك آسمان که متصل در بر قبلیست تا آنکه رجوع میکند
 مشرقی که از ان طلوع می نماید و در آسمان از مشرق تا مغرب و باز رجوع میکند بسوی افق که متصل در بر قبلیست
 تا مشرق این چنینست مسخر و فلك خود و همچنین حال قمرست و حسان بن عطیه گفته مهر و ماه در اختران مسخر اند فلك
 در میان آسمان و زمین و در میکند و کعب گفته چون خواهد خدا که بر آید آفتاب از مغرب بگذراند از انرا قطب و کعب
 مشرق او را مغرب و مغرب او را مشرق اخراج البخاری فی تاریخ و ابو شیخ و ابن مردویه و ابن عمر گفته اگر جاری شود
 آفتاب در بحر می واحد منتفع نشود و احدی از اهل زمین بحیری از ان و لیکن خلاف میکند در تابستان و معترض میشود در زمستان
 پس اگر بر آید از یک مطلع خود در صیف و شتاب سوز و ایشا از ساریت و اگر بر آید از مطلع خود که در صیف است و شتاب را کند
 ایشا از برد و عایه گفته شمس نیز غروب می در آید و بحر می که ز بر غش است و تبیح میکند خدا را تا آنکه چون صبح میکند
 استعفا میجوید از ب خود از خر مج و یگوید چون من بر آیم پستیده شوم جز تو حق تعالی میفرماید بر نیست بر تو ازین
 معنی چیزی کافیست ایشا از ان و ابن عمر گفته هر روز می آید آفتاب این رد میکند از انرا نوبت می آدم و چون نزد
 کرد سلامت ماند و سجده می برد و اذن بخوابد و اذن داد می شود و او را تا آنکه چون غروب گردد و سالم ماند و سجده بر
 و اذن خوابد پس اذن داده نشود او را و بنشیند چنانکه خدا خواهد بگفته شود او را اطلاع شود از حال که غروب شدی
 گویم این فعل او نزد قرب قیامت خواهد بود و طلوع او از مغرب غلق باب آیه است و تمام این بحث کتاب جمیع الکرام
 در این معنی است و چه گفته طلوع می شود تا آنکه این می کنند او را در حدیث نیست در حدیث است از این معنی
 که پستیده شوم و در ان حدیثی و عکرمه گفته طالع نشد آفتاب تا آنکه و تکرارده شود او را چنانکه و تکرارده می شود
 قوس و ابوالامانه البلی گفته قال رسول الله صلعم کل با شمس بدتة الملائک یرمونها بالشیء کل یوم و لولا ذلک لاصابت شیئا
 الا اخرقة اخرجه الطبرانی و ابن مردویه و علی اکرم الله وجهه گفته چون می بر آید آفتاب آواز میکنند با وی و فرشته
 موکل با و در او می شوند همه او را و مادر می که جا رست تا آنکه چون واقع می شود در قطب خود مقابل بطان عرش می افتد
 در سجده و گفته میشود او را بر او پس میرود و بقدرت خدا چون می بر آید روشن بگردد روی او بهر جهت آسمان را و پشت او
 اهل زمین را و در آسمان سه صد شخصت بیج اند بر بیج عظم تر از جزیره و ب است شمس و در بحر می از ان منزلی است
 که انجا نزول میکنند تا آنکه چون واقع می شود در قطب استاده می شود و فرشته و مشرق و یگوید اللهم اعط منقفا خلفا و قائم
 می شود و فرشته دیگر در مغرب و یگوید اللهم اعط مسکاتفا و عکرمه گفته طالع نمی شود شمس تا آنکه ندا میکنند او را و نهادن
 فرشته که بر آوی میگوید چگونه بر آیم و حال این است که پستیده می شوم من دون الله پس دفع نماید او را و فرشته
 تا آنکه مستقل میشود و اگر نباشد سردی آب آسمان بسوزند اهل زمین اگر می آفتاب و اگر نباشد اصوات و دعوات

عن تاویل ان مثل هذا المقام لا تقبل فيه الاحاديث الضعيفة ويمكن ان ياوّل على ان المراد بهم النذر الذين كانوا يستخرجون
 اجن عن انبياء البشر ولا يجدان سبي كل منهم باسم النبي الذي بلغ عنه والمعلم انتهى وازيخاست که سیوطی و هیئت
 سنیه این اثر را نیاورده بآنکه این مقاله مقتضی ایراد وی بود و کیفیت که در اشغال این مقام و نظائر این مرام محبت
 حدیث مرفوع بسنت ثابت باشد آنرا موقوفه و متن برین اثر در جواب سوال ستقل و در تفسیر فتح البیان کرده ایم
 حاجت اعاده آن تقریر درین مختصر نیست و بر تقدیر صحت این اثر ما خود از اسرار نیلیت ست که نتایج آنست اخذ
 و اعتماد نباشد کما صح به جمع من اهل العلم و اناس قمر و نجوم پس و تعالی فرموده و جعل القمر فیهن نورا و جعل الشمس
 سراجا و قال و یختر لکم الشمس والقمر اثبتین و قال و هو الادی یختر لکم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات
 البحر المحرق و قال انا زینا السماء الدنيا بریحة الکواکب و حفظا من کل سلطان مآر ح و طبرانی در معجم
 خوش و ابو الشیخ و ابن مردویه از انس رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت حدیثی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 من نور العرش و کعب گفته پیدا کرد خدا ماه را از نور نبی منی که فرمود و جعل القمر فیهن نورا و افرید مهر را از نار نبی منی که گفت
 و جعل الشمس سراجا و چراغ نبی باشد مگر از آتش و عادی بن صالح گفته که ما چند گونه ست ناری هست که بخور دومی نوز
 و این آتش جهنم ست و ناری هست که بخور دومی نوز و این ناری است و ناری هست که بخور دومی نوز و این ناری
 ناریست که از وی آفتاب و شیاطین پیدا شده اند و از این نوز آمده که روی مهر و ما با بوی سماست و پشت این نوز
 بسوی زمین روشنی می یابد از نیما آنکه بر آسمان اند چنانکه روشنی می یابد کسانیکه در زمین اند و ابن عباس در کریمه و جعل
 القمر فیهن نورا و جعل الشمس سراجا و چراغ نبی باشد مگر از آتش و عادی بن صالح گفته که ما چند گونه ست ناری هست که بخور دومی نوز
 آفتاب به از سه هزار باره از نور زیر عرش ست و سلمان گفته آفرید خدا شمس از نور عرش خود و نوشت در روی اوانی
 انا الله لا اله الا الله صمعت الشمس بقدرتی و اجریتها بامر ی و نوشت در شکم اوانی انا الله لا اله الا الله صمعت الشمس بقدرتی
 و رحمتی کلام و غدا بی کلام و آفرید قرار از نور حجابی که نزدیک دست و نوشت در روی اوانی انا الله لا اله الا الله صمعت الشمس بقدرتی
 و خلقت الظلمات و النور فاظلمت ضلاله و النور هدی ضل من شئت و اهدی من شئت و نوشت در بطن اوانی انا الله
 لا اله الا الله خلقت الخیر و الشر بقدرتی و عزتی اقبلی بهما من شئت من خلقتی و عودی ابن عباس گفت طول و عرض آفتاب
 چه قدر است گفت صد فرسخ در صد فرسخ و طول کواکب دوازده فرسخ در دوازده فرسخ و قناده گفته آفتاب
 دو فرسخ است در عرض هشتاد فرسخ و حکیمه گفته شمس بر قدر دنیا است باز یادیت یک ثلث و قمر بر قدر دنیا است
 و در لفظی بجای قدر دنیا لفظ سعة الارض در هر دو جا گفته و ابن عباس گفته آفتاب بمنزله ساقیه ست می رود در روز بر
 آسمان و فلک خود و چون غروب میشود جاری میگردد و شب در فلک و زیر ارض تا آنکه طالع میشود از مشرق خود

بنقض طلعت تمام میل بسوی بعض بهر دو کف او از مشرق و نهاد آنرا بر بصر ساج در مغرب و میسر گفته بار سیده است
 که آفتاب بعد غروب نماز میگذارد یعنی سجده میکنند و همچنین قمر و کواکب میل و نهار و ملائکه و سدی گفته کوهی که آفتاب
 از او را اومی برآید پشته و فرخ است و حسن گفته قمر ب خود را گفت ای رب تو فضیلت دادی آفتاب را بر زمین ناقص
 کردی مرا پس طالع مکن او را بر آنچه کم کردی از من پس دیده نمی شود قمر مگر آنکه تا خام او با اتصال شمس است و قتاده در کریمیه
 و القم فلدناه منازل گفته که تقدیر کرده است خدا تعالی برای او منازل پس ناقص شدن بگیری و ماه تا آنکه می شود مثل
 عذق خله و این عبارت در تفسیر قول تعالی فلا أقسم بالخنس گفته خنس نجوم اند که قطع میکنند مجری را چنانکه جاری میشود
 فرس و در حق سیل گفته امرت النجوم با هم را با هم فالف فخولف به و علی کرم الله وجهه گفته سیل عاشری بود در زمین خنس
 میکرد و میان مردم بظلم پس شیخ کرد او را خدا بصورت سیل و ابوشیخ این اثر را بوجه دیگر از ابوالفضل مرفوع مرسل
 هم روایت کرده و ابن حدی بسند ضعیف از ابن عمر مرفوع آورده که ان سیلا کان عشارا ظلوا فخنس الله شهابا و احکام
 گفته طالع نشسته سیل گوید در اسلام و او مسوخ است و قرطبی گفته بخدا سوگند که نیست هیچ کی را از اهل زمین در آسمان
 ستاره و لیکن این مردم کا بنان را اتباع میکنند و نجوم را عدلت کار با میگیرند و عبد الرحمن بن زید بن سلم در قوله تعالی
 و من شر غاسق اذ اوقب گفته عرب میگفتند که غاسق سقوط ثریا است و مقام و طواغین نزد وقوع او بسیار میشوند
 و نزد طلوع او مرتفع میشوند و ابو هریره رضی الله عنه گفته طالع نشسته نجم کد ام صبح مگر آنکه مرفوع شده است یا سبک
 گردید و احمد و طبرانی در معجم صغیر و ابن السخا و طبه بوی و ابوشیخ و خطیب در کتاب النجوم از ابو هریره روایت کرده اند
 که گفت قال رسول الله صلعم اذ طالع النجم رفعت العاتیه عن کل بلد و ابن ابی لیلیه گفته صحیح مرفوع از ابن عباس فرمود گفت
 امشب نخواهیم گفتیم چه گفت طالع شد ستاره و بناله و پس ترسیم کرد خان طارق شده باشد خارج احکام فی البدر
 و صحیح علی شریط اشخین گویم حدیث طلوع کواکب ذو ذنب در کتاب جبال الکرامه تفصیل نوشته ایم و آثار او را بیان کرده و اما
 لیل و نهار و ساعات پس سلمان رضی الله عنه گفته بر شب فرشته مژگن است که او را شربل گویند چون وقت شب
 می آید خرزده سیاه گرفته جانب مغرب می آید و آفتاب او را دیده در اسرع از طرفه عین غروب می شود و آفتاب مأمور
 که فرو نرود تا آنکه خرزده را ببیند و چون آفتاب غروب کرد شب آمد و لا يزال ابن خرزده آویخته می ماند تا آنکه فرشته دیگر
 که او را هر اقل گویند خرزده سفیدی آرد و آنرا جانب مشرق می آید و در شربل آید دیده خرزده را بخود میکشد و آفتاب
 آن خرزده سفید را دیده طلوع میکنند و وی مأمور است با آنکه طالع نشود تا آنرا ببیند و چون آفتاب طلوع شد روز برآید
 و آنرا ابو هریره آمده که گفت جاء رجل ان النبی صلعم فقال یا محمد را یت جنة عرضها السموات والارض فاین النار قال
 ارایت اللیل الذی قد لبس کل شیء فاین النار اذ جاء اللیل قال اللیل قال کذاک لیل فاین النار اذ جاء اللیل قال کذاک لیل فاین النار اذ جاء اللیل
 و این عباس پرسیدند که کدام یک از این هر دو بیشتر است شب یا روز وی این آیه فرمود و اللیل و اللیل و اللیل

بشنوند مردم و موجب شمس را وقتی که غروب میکنند و این عباس گفته آفتاب سه صد و شصت گنوه اند هر روز در کوه طلوع
 میکند و رجوع نمی نماید بسوی وی تا آن روز از سال آینده و طالع نمیشود مگر آنکه کاره ست میگوید ای رب طالع کن
 مرا بر عباد خود که می بینم من ایشانرا عصیان میکنند ترا و سعید بن عبد الرحمن بن ابی در تفسیر کریمه رب المشارق والمغارب
 گفته آفتاب را سه صد و شصت برج اند در شرق و سه صد و شصت برج در غرب طالع نمیشود و روز از یک برج
 و نه غائب می شود در یک برج و چندی بن آدم گفته مکتب میکند هر در برج یکماه و برج نهمی مطلع دارد و هر دو مطلع شعیب اند
 تا آنکه سنگلک شود نهمی روز باز متحول میشود بسوی برج دیگر و این عباس گفته سوگند یکسکه جان من برست اوست بیرون
 نمی آید آفتاب تا آنکه بخش نیکند او را بنهاد نیز فرشته و میگوید اطلعی اطلعی یعنی بر آبر آدمی میگوید لا اطلع علی قوم یسبون
 من دون الله پس می آید او را فرشته دیگر و مستقل میشود. رای ضیاء بنی آدم و می آید او را شیطان و میخواید که باز دارد
 او را از طلوع پس طالع میشود میان دو قرن او و سیور او را حدای تعالی بر آفتاب و این است قول رسول الله صلی الله علیه و آله
 ما طلعت الا بین قرنی شیطان بریران یصدر باطن السجود مغرب بین قرنی فیقره الله تحتها و قد قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 الامین قرنی شیطان اخرجه ابن عساکر و انس رضی الله عنه گفته فرمود آنحضرت صلوات الله علیه ان الشمس والقمر اذا راى احدهما من
 غطته الشمس یا حار عن مجراه فاکسف اخرجه ابن الجارود فی تاریخه و این عباس گفته او تعالی در ایام زیارتان بمقدار
 سه فرسخ آفریده است و آن دریا موج مکفوف قائم در هواست بامر خدا می جلد قطره ازان مگر که جاری میشود در عسرت
 سهم روان اندر آن دریا هر ماه داخته اند لکن قول تعالی کل فی فلك یسبحون و فلک در آن عجله در لجه غامر
 این بحر است و چون خوابد خدا که عظیم آیت را ظاهر کند و واقع میشود تمام آفتاب بنی مانند بر عجله از وی چیزی و چون کمتر
 ازین مقدار خوابد واقع میشود نصف یا ثلث یا دو ثلث در آب و باقی می ماند سائر او بر عجله و میشوند ملائکه مکه بران
 دو فرقه گروهی اقبال شریس میکنند و یکشد آنرا بسوی عجله و گروهی متوجه عجله میشود و آنرا بسوی آفتاب میکشد و چون
 غروب می شود برده میشود او را بسوی آسمان میفتم و در سرعت طیران ملائکه و سجده میکنند زیر عرش و اذن میخواید که از کجا
 می شود امر طلوع باز برده میشود او را میان سما و سابعه و میان سفل درجات جنان در سرعت پرواز فرشتگان
 پس منهد میشود مقابل مشرق از آسمانی با آسمانی و چون میرسد باین آسمان این جنین طلوع باشد و آفریده است خدا تعالی
 نزد مشرق حجابی از ظلمت و نهادوست آفتاب را بر بحر سابع بمقدار شمار شبها در دنیا از روزی که آفریده است تا روز
 قیامت پس هرگاه که وقت غروب آفتاب می باشد فرشته مکه بر لیل است می آید و قبضه از ظلمت آن حجاب گرفته
 مستقبل مغرب میشود و لایزال این ظلمت از خلل اصابع او اندک اندک میریزد و وی رعایت میکند شفق را چون
 شفق غائب شد تمام ظلمت را سال کرد و هر دو جناح خود را بکشد و این هر دو جناح او هر دو قطر زمین و هر دو کف
 آسمان میرسند و می آید ظلمت شب زیر هر دو جناح او و چون نزدیک شد صبح خشم کرد و هر دو جناح را او خشم کرد

و کبا در میان مها و جنوب است و خروق در میان شمال و دبور است و ریج قائم انفاص خلق است و جس گفته گشته شده
ریح بر کعبه و چون خواهی که این ابدانی پشت خود را بد کعبه سنگی پس شمال از شمال است و این متصل به سمت و جهة
از زمین است و این متصل حجر اسود است و صبا مقابل است مستقبل باب کعبه و دبور از دوبر یعنی پشت کعبه است و این
بن علی جعفری گفته اسرائیل بن یونس اسپیدم که اسماء ریح از که ام خیر است گفت نام او بر قبله نهاده اند شمال از شمال است
و جنوب و جنوب صبا از طرف روی اومی آید و دبور از خلف او و حمزه بن حبیب گفته دبور ریح غربی است و قبول ریح
شرقی و شمال جنوبی و میان قبلی و کبا از جزا نسب بر می آید و ابن عباس گفته شمال مابین جدی و مغرب شمس است و جنوب
مابین مطلع شمس سهیل و صبا مابین مطلع شمس تا جدی است و دبور مابین مغرب شمس سهیل و انس رضی الله عنه گفته قال
رسول الله صلعم الجنوب من ریج البجنه اخرج ابو الشیخ و عن ابی هريرة قال سمعت رسول الله صلعم يقول ریج الجنوب من البجنه
و هی من اللواتح و هی منافع للناس و الشمال من النار تخرج فتمر بالبجنه فتصیبها نفحة من بجنه فیروا من ذلک اخرج ابن جریر
و ابن مردويه فی تفسیرهما و ابن ابی الدنیا فی کتاب السحاب و ابو الشیخ فی الغطه و عن ابی ذر رضی الله عنه ان النبی صلعم قال
ان الله عز وجل خلق فی البجنه ریجا بعد الریج سبع سنین و دونا باب غلق و انما یاتیکم الروح من جمل ذلک الباب و لو
فتح ذلک الباب لاذت مابین السماء و الارض و هی عند الله عز وجل الازیت عندکم الجنوب اخرج ابن راهویه و ابن ابی شیبہ
فی سندیهما و البخاری فی تاریخه و البزار و ابو الشیخ و ابن عباس گفته جنوب سیدار و اح است و نام و نذر خدا ازین دون
او هفت بار است و منی آید این ریج شمار اگر از خلل او و اگر بانی از ان کشاده شود بپرانند نه آنجه میان آسمان و زمین
و تیروی رضی الله عنه گفته ما راحت جنوب قط الاسال و ادمن را تیموده او تم تروه و قیس بن عباد گفته شمال ریج
ارض است و اگر شمال نباشد زمین بدو در گردد و کعب گفته اگر محتسب شود ریج از مردم سه روز منتن گردد مابین آسمان
و زمین و عثمان اعرج گفته که ساکن ریج زیر اجنحه کرو میان حله عرش است همچان کرده بجله شمس می افتد پس اعانت میکنند
ملاک را بر حرا آفتاب باز همچان میکنند از جلله شمس و می افتد بر ریا و از دریا بر خاسته بر سر پای کوهستان می افتد باز از کوه
جبال بر خاسته در بیان میریزد پس شمال گذر میکنند بخت شدن و خوشبختی او را میگردد پستری آید شمال حد خود را از
کری بنات لغش تا مغرب شمس و دبور حد خود را از مغرب شمس تا مطلع سهیل و جنوب حد خود را از مطلع سهیل تا مطلع
شمس و صبا حد خود را از مطلع شمس تا کری بنات لغش پس نه این و بعد از آن در حد این داخل میشود و بعد از آن
گفته بر می انگیزد خدای عز وجل بشهره را پس عام میشود زمین را باز بسنه سد مشیور و دوی می انگیزد و سحاب را پسته
میفرستد مولفه را و دوی تالیف او میکنند باز میفرستد لواقع را و دوی بار دار میزند او را بعد از این آنچه خواند و اسلنا
الریاح لواقع الایة و ابن مبارک گفته ریج را جناحی هست و قمر جای میگردد بسوی غلافی از آب و اما سحاب طر
پس عطا گفته خروج سحاب از ارض است و این آیه بخواند و یسرسل الریاح فتثیر سحابا گویم مفهوم این آیه که

ان السموات والارض كانتا رتقا ففتقناهما بعده گفت آيا بوسيان اين هر دو مگر غفلت و اين براي آنست
تا بدينکه شب پيش از روز بود و تيزوي رضی الله عنه گفته پيدا کرد خدا روزي بوز نام کرد و او را احد يعني يكشنبه و آفرید
ديگري و ناسيد او را انين يعني دو شنبه و پيدا کرد سوم و ناسش ثلاثا نهد يعني سه شنبه و آفرید چهارم و سمي کرد و او را بايعا
يعني چهار شنبه و پيدا فرمود پنجم و ناسيد او را خميس يعني پنجشنبه و پيدا کرد زمين را روز احد و انين و جبال را روز ثلاثا
و لهذا مردم ميگويند که اين روز ثقیل است و انهار و اشجار را روز اربعاء و طير و وحش و سباع و بهائم و آفت است و روز خميس
و انسان را روز جمعه و فارغ شد از آفرينش روز سبت يعني شنبه و تجاری در ادب مفرد از ابو هريره عن النبي صلى
آورده که فرمود لا يقل احدكم يا خبيثة الدهر قال لسانا الدهر اسل الليل والنهار و اذا شئت قبضتها گويم گروه شعرا
و بفاليس در شكايت زمانه و فلک و زم دهر و لوم عصر بر خلافت نبی نبوي صلى الله عليه و سلم آلوده تر نوع انسان اند تجا و زائد المنيون
منهم و اما آب و باد پس از اين عباس مرفوعا آمده که چون او تعالى خواست که آب ايا فريند از نور يا قوتي سبز پيدا کرد
خلط بفتت آسمان و غلت زمين و ما بينهما است بار او را بخواند چون سخن خدا را بشنيد از ترس بگدخت تا آنکه آب شد
و می لرزد از خوف خدا تا روز قيامت بعده ريح را آفرید و بر پشت باد نهاد و از عرش ابيد کرد و بر آب نهاد اين اثر را
ابو اسبيخ بصرى ابى قصه نوح بن ابى مریم آورده و وي کذاب و ضاع است و وي از قتال بن جابر رضی الله عنه روايتش
کرده و ابن عباس را پرسيدند که عرش بر آب بود پس آب بر که ام جيز بود گفت بر متن ريح اخراجي که موحى و القرياني
و ابن جبر و ابن ابى حاتم و ابو اسبيخ و سبب گفته آفرید خدا او را و مسلط کرد او را بر آب پس بزد باد آب تا آنکه امواج
و زبد شد و ابن جابر گفته آب باد و نشانی از لشکريان خدا و عزوجل است و ريح جبهه غلغل است و سبب گفته ريح
دو بار و ويک ذنب است و عن ابن عمر و قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم ما فتح الله على عاد من الريح الا مثل موضع اتخذه اخرجه
ابو اسبيخ و اخراج مثله من حديث ابن عباس مرفوعا و كعب گفته ساكن زمين دوم ريح عقيم است چون او تعالى خواست
که قوم عاد را بلك کند و می کرد و سوي خزنة ريح که بکشايد از وي دروازه گفتند اى ريح مثل منخر ثور فرمود در نيوقت
تمام زمين را با کسانیکه بروي هستند کفایت خواب کرد بکشايد از ان مثل حلقه خاتم و ابن ابى حاتم از ابن عمر و رويت
کرده که گفت قال رسول الله صلى الله عليه و سلم ريح سموتة في الارض الثانية فلما اراد الله ان يهلك عاد اقال يا ايها ريح
قدر منخر الثور قال له ابعيا را اذن كفى الارض ومن عليها و لكن ارسل عليهم بقدر ما خاتم و ابن عمر گفته ريح هشت
قسم اند چهاران رحمت اند و چهار عذاب اما ريح رحمت پس ثلث شرار و مبررات و مبررات و ذرات اند و اما
ريح عذاب پس عقيم و مرصه و بر و عاصف و قاصف و زحمراند و مثل آن از ابن عباس آمده و ليكن بدل ذرات
رخا گفته و از عيسى بن ابى عيسى آمده که گفت بارسيد هست که ريح هفت قسم اند صبا و بور و جنوب و شمال
و كبا و خروق و ريح قائم پس صبا از طرف مشرق می آيد و بور مقابل صبا و جنوب زيار قبله شمال از زمين قبله

و مگر گفته اند که در هر قطره آسمان مگر آنکه می یابید بدان چندین گیاهی و سبزه باد و در هر گوشه ای از آن
گفته است که چنانچه پیشتر روان مگر آنکه اصل او از شمس است و کتب گفته اند که اگر کسی بود و نزل جبرئیل علیه السلام بر او
نی گشت بجز مگر آنکه ملائکه میکروا و آفراد و ملائکه خفاری از ابن عباس پرسید که در زمین و بر آن قریه ای از زمین
شب هنگام باران می بارند و صبح در زمین خفایع سبز وجودی شوند این عباس گفت این آسمان و زمین را خلق
الله است و میان آن هر دو را جلیق است روان اندر آن و آب چنانکه در دریای قنات هستند و در آن قنات فاضلی گفته اند
این آسمان دریاست طاف اندر آن دو آب مانند آنچه درین بحر شناسست و ازین بحر غرق کرده است خدا و مردم و
علیه السلام را و این آبی است که ساکن کرد او را خدا تعالی برای عذاب و نزدیک است که فرو آرد و آنرا پیش از آمدن روز
قیامت و غرق کند و در آن هر که را خواهد عذاب کند بدان هر که را خواهد گفت آدم علیه السلام آب را سحاب می خواند
و اما بعد و برق و صواعق پس حق تعالی فرموده فیه ظلمات و رعد و برق یجولون اصحابه جی اذ هم
من الصواعق و قال تعالی هو الذی یریکم للبرق و عن ابن عباس ان الیهود قالوا یا رسول الله اخبرنا من الله
فاجاب قال ملک من الملائکه موکل بالسحاب معه مخارق من نار یسوق بها السحاب حیث شاء قالوا فاما الصوت الذی یسمع
غیرة قال جبرئیل السحاب اذ انجزه حتی یتیمی الی حیث اُمَر قالوا صدقت اخبرنا احمد و الترمذی و صحیح و النسائی و ابوشیخ
و ابن عباس گفته رعد فرشته ایست که میراند ابرار تسبیح چنانکه میراند عادی ابل را بعدی خود و در لفظی از وی آمده که رعد
ملک است زجر میکند سحاب تسبیح و تکبیر و شهر بن حوشب گفته رعد ملک است موکل سحاب می زند آنرا چنانکه میراند عادی
شتر را چون غلاف میکند ابری آواز میدهد او را و هرگاه که سخت میشود غضب و پریشان میشود و ازین آتش و آن
صواعق است که شامی بینید و سدی گفته رعد فرشته ایست روان بسیار و دابر او حکم میکند او بهر چه می خواهد که بسوزد
و صاعق گفته رعد فرشته ایست سسی بر رعد و آواز او که می شنوید تسبیح است و عمل بن ابیطالب گفته برق مخارق نکرست
بدست ملائکه سحاب که زجر میکنند بدان سحاب او ابن عباس گفته برق فرشته ایست که غایبان میشود و عمومین بجاوشی
گفته قال رسول الله سلم السحاب عند الله العنان و الرعد ملک یزجر السحاب و البرق طرف ملک یهلل و یؤنب اخبرنا
ابن مردويه و عن جابر ان رسول الله سلم سئل عن نشأ السحاب فقال ان ملکاً موکلاً بالسحاب یلمع فاصیبه و یجزم اریه
فی یدیه مخارق فاذا سفح برقت و اذا زجر زعدت و اذا ضرب صقت اخبرنا ابن مردويه و ابن عباس و جابر بن عبد الله
نقیق میکند یعنی چنانکه تعین میکند راعی غنم خود و غیره گفته ملک ملائکه است نهان باشد و این است که آواز او می شنوید و برق
تیز یا نه از نور است زجر میکند بدان فرشته سحاب را و در لفظی از وی آمده که رعد ملک است نام الله و در بعضی موت او
تسبیح است و چون شتر را می شود زجر او می کشد و سحاب و غنم می گرد و وی برای بار جوف او صواعق و قنات گفته
برق و رعد است و محمد بن طاهر گفته بار سیده است که برق فرشته ایست او را چهار وجه اندر وی ایشان در وی گاو و

انما است صاحب است و در جمیع احوال از ارض پس استلال مطالبان تمام است و این عباس گفته میفرستد خداوند سبحان
 می فرستد آب و آید بآن آب صاحب را و او را میکند چنانکه میفرستد و بعد از آن که آمد و بجهت گفته
 سخت ترین خلق خدا و چیز اندر خیال و حدی که ناست خیال است و بار که آمل حدیست و آب که سطحی ناست و
 صاحب که سفر است میان آسمان و زمین برسد و آب را بر سرش نقل میکند صاحب او انسان بر سرش میکند از ریش
 بدست خود و میرود در آن و می آید برای حاجت خود و سر غالب است بر انسان و نوم غالب است بر سر و هم مانع
 نوم است پس از خلق رب هم است یعنی فکر و اندیشه و بجا بد و تفسیر قوله تعالی فَاَنصَبْ كَلَامَكَ وَ قَدْ كُنْتَ غَالِبًا
 مطر است و کعب گفته صاحب غریب مطر است و اگر نباشد صاحب نزد نزول آب از آسمان فاسد شود آنچه می افتد
 بر آن از زمین و تخم از آسمان میریزد و خالد بن معدان گفته در حین درختی است که نمزد و صاحب باشد سیاه فام از آن
 ثمره پنجه است حامل طر و سفید از آن خام غیر حامل مطر است و عفار ی گفته سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول فی مثل الله یجاء
 فیخلق حسن النطق و یضیک احسن الضحک اخرجه احمد و ابن ابی الدنیاء فی کتاب المطر ابرهیم بن سعد گفته نطق دی رحمت
 و ضحکش برق ابوالمثنی گوید زمین گفته ای رب سیراب کن مرا از آب و مرز ترا بر من بسیار چنانکه بر قوم لوط نازل
 کرده بومی فرمود اینک صاحب را غریب تو گردانم این عباس گفته ابرسیاه باران دارد و در سفید آواز باشد و است
 ناضج نار و پنجه گفته میوه او و عایشه رضی الله عنها فرموده سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول اذا نشأت بحر شیم ثلث
 قملک عین او عام غد یقه یعنی مطر اکثر از اخرجه ابو شیخ و حسن ابرسیدند که باران از آسمان میریزد و باران را اگر گفت از
 آسمان و ابر علامتی است که بر آن آب از آسمان فرود می آید و وهب گفته نمیدانم که قطرات مطر از آسمان در بار نازل
 می شوند یا در صاحب آفریده شده اند که از آن میریزند و خالد بن معدان گفته مطر از زیر عرش از آسمانی با ساسانی
 میریزد و تا آنکه در آسمان دنیا فراموش شود و در موضعی که آنرا نرم گویند مجتمع میشود و صاحب سود آمده در آن می در آید
 و چون بقیه آنرا می نوشد پستی را نداند از خدا تعالی هر یک که میخواهد و عکرمه گفته فرود می آید آب از آسمان منعم می افتد
 قطره از آن برابر مثل بعیر و شعبی در کریمه فسلک یسابع فی الارض گفته همه آنچه در زمین است از آسمان نازل
 شده است و ابن عباس گفته قال رسول الله صلی الله علیه و آله انزل الله من السماء کفاس ما والا یکمال و الا کفاس من الراج الا یکمال
 الا یوم نوح فان الماطنی علی الخضران قال تعالی ان الماطنی الما حملنا کفر فی الجحادیة و یوم عاد فان الراج الخضر
 علی الخضران قال تعالی بهیم صوص حاتیه اخرجه ابوالشیخ و سعید بن جبیر گفته فرود دنیا و در خدا از آسمان قطره که
 نمیدانند آنرا خازنان و گرانیکه طعنان کرد آب و غضب نمود بغضب خدا پس طاعی شد بر خازنان و بیرون رفت
 آنقدر که نمیدانست ایشان آنرا و کعب گفته باران جان زمین است و ابن عباس گفته می آید زمین را گوید در زمین
 از سطر می کشند اصدا و بان بانی خود را نزد سطر پس گوید بر کانون از قطره کانون است و گوید هر خورده و قطره در

تاریخ

آنرا حکم میفرماید این کوه را پس می چنانندگی را که نزد یک این قره است پس از ای می آنگند او را و جنبش میدهد باز حرکت
 میکند قره نه قره دیگر اخرجه ابو الشیخ وابن ابی الدنیا فی کتاب العقوبات و ابو الشیخ نحو آن از و هب هم آورده و اما
 جبال پس عبدالبن زید گفته قاف جبل محیط بارض است از جزر و روی گفت آسمان است و کعبه قول تعالی حتی
 قرات بالبحر آب گفته جبال کوهی سبز از باقوت است محیط خلایق و از روی است سبزی آسمان که آنرا خضری گویند
 و سبزی دریا از آسمان است و لهذا او را بحر اخضر خوانند و ابن عباس گفته بحر مضره خضری است پس پنجمی منیه شام از
 سبزی آسمان از سبزی این سنگ خار است و آنس گفته قال رسول الله صلعم خلق الله تعالی الارض جبلت منه
 خلق الجبال فالقها علیها فاستقرت فجعلت الملائکه من خلق الجبال فقالت یارب هل من خلقت شد من الجبال
 فقال الحدید فقالت یارب هل من خلقت شد من الحدید قال نعم انما فقالت هل من خلقت شد من الحدید فقال نعم انما
 قالت یارب هل من خلقت شد من الحدید فقال نعم الیج قال نعم الیج قال نعم الیج قال نعم الیج قال نعم الیج
 یتصدق جمینه یفیهما من شماله اخرجه ابن ابی حاتم و ابو الشیخ و عطا گفته نخستین کوهی که بر زمین نهاده شد ابو قیس است
 و ابن عباس گفته جبال نازش میکنند بر زمین بآنکه ثابت داشته شد و بسبب آن شایخ سعدی گوید
 زمین از تپ لرزه آمد ستوه و فرو گرفت برد منش میخ کوه و اما بحار پس ابن عباس گفته این خلق را دریا محیط
 پرسیده شد بعد دریا چیست گفت هویت گفته شد بعد هویت گفت بحری محیط این هویت و بحری فعل
 تا هفت اب حیرت و آن ثامن است گفته شد بعد ثامن چیست گفت امر اینجا منتهی شده و و هب گفته دریافت
 و زمین هفت و زمین بر پشت ماهی است و نام ماهی هموت است و حسان بن عطیه گفته باریده که مسیز زمین باشد
 ساله راه است سه صد ساله راه از ان دریا است و یکصد ساله راه ویرانه و یکصد ساله راه آبادی و ابن عباس
 از مد و جزر پرسیدند گفت خدا را فرشته ایست گماشته شده بقا بوسن بحر چون نمید پای خود قافض میشود و زیاد
 چون بر میدار د آنرا غافض میشود این است مد و جزر و ابن عمر گفته زیر این بحر شهابی از آتش است و زیر آن بحر
 از آب و زیر بحر آب بحری از نار تا آنکه هفت بحر شمر د از نار و هفت بحر از آب و سفیان گفته بمن رسیده که بحر
 زنی است بدست ملک اگر غافل شود از ان روان شود بر تمام زمین و کعب گفته انما یفضل البحر الا فی بحر محیط
 ثور و ابن عمر گفته آب دریا کانی نمی شود از وضوء و جنابت زیرا که زیر او آتش است پستتر آب پستتر آب گویم این
 قول وی رضی الله عنه مخالف قول جمهور و احادیث صحیح است فلا اعتبار به و اما بحر نیل پس احمد واکم میخوانند
 رضی الله عنه روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلعم ففت لی سدره المنتقی فی السماء السابعة یخرج من ساقها
 نهران ظاهران و نهران باطنان قلت یا جبریل ما هذا قال اما الباطنان ففی الجنة و اما الظاهران فانسیل
 و انفرا و اخرج مسلم عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم لیسمان و میحان انفس

تاریخ

مردی اسرود روی شمشیر پس چون می جنبانند و دم خود پس آن برق است و ابوهریره گفته برق صطکاک بروست و ابوالمجد
 گفته هم او از ما مکشوف است و برق تالو آب و صواعق غبار برق اند که زجر میکنند بدان سحاب را و ابو عمران جونی گفته
 ما را رسیده است که دون عرش مجوزند از اندی افتد از آن صواعق و سدی گفته صواعق آتش اند و کعب جبار گفته نزدیک
 می نماید که در عهد و برق مهاجرت بسوی شام کنند تا آنکه نباشد رعد و برق مگر در میان عرش و فرات و اما جره و قوس
 پس طبرانی و ابو الشیخ بحد طریق از معاذ رضی الله عنه روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلعم الحجرة التي في السماء من عرق
 الافاعي التي تحت العرش و جابر رضی الله عنه گفته که قال رسول الله صلعم يا معاذ اني مرسل الي قوم اهل كتاب فاذا سلكت
 عن الحجرة التي في السماء فقل هي لعاب حية تحت العرش خزيه لطبراني و خالد بن معدان گفته مجره که در آسمان است عرق
 هوام است که حاملان عرش اند و طی کرم الله وجهه گفته مجره ابواب آسمان است که ریخت او تعالی از انساب سحر بر قوم
 نوح علیه السلام و ابن عباس گفته مجره باب آسمان است که منشق میشود از وی و نیز گفته مجره دروازه آسمان و طرف
 اوست از یغیامی و زرد بود و همین ویسار میرود و بهم می گفته مجره بابی از ابواب سما است و قوس قزح امان است
 از غرق بعد قوم نوح اخبره البخاری فی الادب المفرد و سعید بن منصور در سنن و بخاری و راداب مفرد بسنن صحیح از سعید بن
 جبیر روایت کرده اند که هر قل نوشت بسوی معاویه و سوال کرد او را از مجره یعنی کمکشان و از قوس و از مکانی که طالع
 شد در آن آفتاب باز طلوع نکرد قبل از آن و نه بعد آن پس گفت معاویه یک است مرا بخواب این حال پس گفته شد که این است
 پس نوشت ابن عباس که اما مجره پس باب آسمان است که از آن منشق میشود و اما قوس پس امان است برای اهل زمین
 از غرق و اما مکان پس عمر است چینی که منقلب شد برای بنی اسرائیل و گفت ابن عباس ان النبی صلعم قال لا تقولوا قوس
 فان قوس شیطان و لکن قولوا قوس المدفوعه امان لاهل الارض اخبره ابو نعیم فی الحلیة و حاکم در مستدرک از وی رضی الله عنه
 مرفوعاً آورده امان لاهل الارض من العرق القوس و نیز ابن عباس در کریمه و قبیل یا ارض ابلعی ماءک و یا ساء
 اقلی گفته پس فرو برد زمین آب خود را و مرتفع شد آب آسمان تا آنکه رسید لبنان سما باین امید که برگردد و برسد بجا
 خود پس وحی کرد خدا بسوی او که رجوع کن و برگرد که تو رجس و غضب هستی پس برگشت آب و نمکین و گرم و مبرد و شد
 و رسید مردم را از آن آب ایند پس فرستاد خدا سیح را و فراهم ساخت آنرا و رسواضع بحار پس شد آب سیح طاق انفاس
 نمیشود بوی و طلع کرد نوح علیه السلام ناگاه آفتاب طالع است و ظاهر شد او را دستی از آسمان و بود این دستی
 و علامتی میان او و میان رب و امان از غرق و آن دست قوس است که آنرا قوس قزح نامند زیرا که قزح شیطان است
 و این قوس خداست و زعم کنند که بران و تری بود و سهمی قبل از آن در آسمان و چون کرد او را خدا یتقالی امان برای
 اهل ارض از غرق بستاند خدا از وی و تروسم را و اما زلائل پس ابن عباس گفته آفریده است خدا که هیچی بگویند را قاف
 محیط است بر زمین و در گمائی او تا صخره که بران زمین است بوده و چون خواهد خدا که لرزان سازد که ام قریه را و حرکت دهد

هر فرد که قلیل از او آثار معروفه در هیچ از این هم کمتر ندانند اقوال علمای تابعین و تخریج کثیرین آثار و اقوال سیوطی در باب
 حقیقت نبوت فی البینه است که در حدیث و روایین فی جزی قول پیغمبر صلی الله علیه و آله ضرورت نبوت نیست
 که بعضی از این اقوال را خود از اسرائیلات باشند و در سلسله نقلیه بعد از آنست که ایضا حاجه الانسان ذکر علم نبوت و علم
 جغرافیه که تعلق باسمان و زمین دارد بطریق تحقیق موضوعین معتبرین اسلام آورده ایم و در پستان فی احوال جهان فانی
 خوانده و هر چه علمای این شان بر بنا علوم اهل یونان و ادله عقلیه در کتب این فنون نوشته اند در خوارق تعالی و مقابله
 نیست خصوصاً حقائق مبتدیه اهل فلسفه لایسما آنچه از ان مصداق مخصوص کتاب عزیزی و اخبار مرصعه است چنانکه بعضی فخر
 مثل بیضاوی و رازی و کشف و جزایشان سلوک این مساک کرده آیات صریحه را بر ذر کلام بر محال اهل عقل و حکمت
 فرد آورده و از ظاهرش بی موجب شرعی صرف نموده اند که این طرز پسندیده اهل انصاف و تابان نبی را غنی تمام اهل
 علیهم الصلوٰه و السلام نیست و با صلواتی سواد و چپا در علم خضاب شیب و سرور دین و جز آن نیست
 جواب رنگ کردن موی سر و ریش بجماد و سائر الوان جز سواد و مندوب و مامور است از شارع علیه الصلوٰه
 و السلام قولاً و فعلاً با حدیث صحیح ثابت شده و بسوا از منی غنه است شوکانی روح در شفا و الاوام حاشیه و بل الغلام نوشته
 الحق ان خضاب شعر الحلیه و الراس قد حاربت به الا حدیث الصحیحه الصریحه انتهی و در حدیث جابر است نزد علم و در فکر پدر
 ابو بکر صدیق الی قحطه نام که فرمود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم غیر و ان الشیب اجتنبه افیه السواد و در لفظ احمد است غیر و اجتنبوا
 اسواد یعنی بختیه و ربه و در بخاری است ان الیهود و النصارى لا یصبغون فی القوم و نزد احمد است بسند حسن از ابوامامه
 که فرمود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم یا عیسی بن مریم و یا صفر و یا خالفوا اهل الکتاب و در آنحضرت مردم را از اصحاب خود که در دست
 ریشهای خود را و دیگران سرخ کرده اند فرمود و هر چه بالمصفرین المحمرین رواه الحسن بن سفیان و ابن ابی عاصم و البغوی
 و ابودری و ابن قانع و ابن السکری الطبرانی لیکن ابن السکری گفته فی اسناد و نظرو دلمی آورده که خضاب الاسلام خضاب الی
 المحقر و طبرانی روایت کرده کان صلی الله علیه و آله و سلم یا مریضه الشعر مخالفه للاعاجم و نزد نسائی و ترمذی است بسند صحیح غیر و الشیب لا
 تشبهوا بالیهود و زاد الطلبی و النصارى و ابن عباس گفته گذشت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر مردی که خضاب کرده بود بجا فرمود
 ما حسن هذا و گذشت مردی دیگر که خضاب کرده بود بجا و کتم فرمود و هذا حسن من هذا و گذشت دیگری که خضاب کرده
 بصفت فرمود و هذا حسن من هذا که رواه ابو داود و ابن ماجه و در سندش محمد بن طلحه کوفی است بخاری گفته کان منی
 حق خروج عن حد التعديل ولم یغلب خطاؤه صوابه فهو من یجتبى به الایما انفر و ترمذی و احمد و ترمذی و ابن ماجه و ابن حبان و ابو داود
 و نسائی و ابن ابی عاصم عن ابی ذر و ابن سعد و طبرانی و بیهقی و غیر هم آمده ان احسن ما غیر تم به شیب الی الی و کتم و اخرجه
 الطبرانی و ابن عدی و البیهقی عن ابن عباس لفظ نسائی شتم است بجای شیب و کتم ابو بکر صدیق هر دو خضاب الحیه
 کرده و عموماً فقط و کتم نر و احمد آمده که ابو بکر و غیر هر دو خضاب کرده اند کما و کتم بعض اهل علم گفته اند که ذکر عمر و کتم

و انیل کل من انهار بحینه کوکت گفته نهر نیل نهر سیل است در جنت و نهر دجله نهر شیر است در بهشت و نهر فرات
 نهر خر است در جنت و نهر سیحان نهر آب است در جنت و نیت بن سعد گفته بمن رسیده که مروی بود از بنی العيص
 او را حائنه بن ابی شالمون بن عيص بن حنی بن ابراهیم علیه السلام میگفتند از کل از ملوک بجز حنیته زمین مصر و آمد و آنجا
 قیام کرد چون اعاجیب نیل دید برای خدا عزوجل نذر کرد که از ساحل نیل جدا نشود تا آنکه مبنتهای خود بر سر نیل
 بافتد و یا میرد پس سیر کرد بر آن سیل در مردم و سی سال در غیر مردم با پا نرزه سال چنین و پا نرزه سال چنان تا آنکه رسید
 بحر اخضر و دید نیل را که تنشق میشود آئینه و مردی استاده زیر دشت قنق نماز میگذاشت و چون درادیت سانس
 با و سلام کرد بروی وی گفت تو کیستی گفت من حائنه بن ابی شالمون بن عيصم تو کیستی گفت من عمران بن فلان بن عيصم
 چگونه آمده ای حائنه گفت آدم از برای این نیل گفت مرا نیز همین چیز آورده که ترا آورده است و چون باین موضع
 رسیدم وحی کرد خدا بسوی من بآنکه توقف کن در اینجا پس من واقفم تا آنکه بیاید مرا و مرا حائنه گفت بگو آنچه منتظر
 شده است تو از امر این نیل و آیا رسیده است ترا که احدی با و خواهد رسید گفت مرا رسیده که مردی از بنی العيص
 بوی برسد و گمان میکنم غیر ترا گفت آه بسوی آن چگونه است گفت برو چنانکه هستی تو برین دریا و خواهی آمد آیه
 را که دیده می شود اول او دیده میشود آخر او پس برهول نیکنند ترا که آن دابه و این دابه عادی شمرست چون می پل
 آفتاب بخوابد که لغمه کند او را و چون غروب میگردد همچنین میخوابد و شورش روی خواهد بد و در آنجا ببحر و سیر کن بر آن
 برسی یعنی از آنجا و چون قطع کنی آنرا برسی در زمینی از رس و چون آنرا قطع کنی برسی در زمینی از فضه و چون آن را
 تجاوز کنی خواهی رسید بر زمینی از دهب بآنجا منتهی شود تو علم نیل پس روان شد تا آنکه رسید بر زمین زره روان شد از آنجا
 تا آنکه رسید بسوی از دهب که شرف او از زر بود قبّه دید که او را چهار باب است و نظر کرد که چه میرود از فوق آن
 سورا تا آنکه مستقر میشود و رقبه پست ترست میکند در ابواب چهار گانه پس سه باب زان فاضل میشود در زمین و یکی
 بر روی زمین میرود و آن نیل است پس نوشید از آن و استراحت گرفت و قصد کرد بسوی سورتا بر آید بران فرشته
 آمد و گفت ای حائنه توقف کن بجای خود زیرا که منتهی شد بسوی تو علم این نیل و این جنت است و منی نیز در نیل بگواز
 جنت که ذکر الجلال السیوطی فی حسن الحضرة و عبد المعبود و گفته نیل مهر سید انار است مسخر کرده است برای او
 خدا تعالی هر نهر را از مشرق و مغرب و چون بخوابد خدا که روان کند نیل مصر او را میفرماید هر نهر را که بدو دهد او را پیش
 میدهد بر او را بآب خود و گمانه است برای او خدا زمین را چشمه ها و هر گاه منتهی شود جری او تا آنجا که من
 خواسته است و می کند او تعالی بسوی هر آب پس بر میگردد بسوی مصر خود و طبرانی از مسلم بحری آورده که گفت طبعه بن عمر
 رضی الله عنه را پرسیدم از چه چیز آفریده شده است خلق گفت از آب و باد و نوره و ظلمت پس بدمان عباس و پرسیدم
 او را از این حال پس همان گفت که این عمر و گفته بود آن است حاکم این شیا را نگذرد و در سوالی مستحق حادث

بر بشر و هیت تغییر شیب با آن روان بغیر سواد و بر آنکه خضب غیر مختص بشر محیه است فقط و بر آنکه است خضب بسواد و
 نتوان گفت که ذکر بشره و جماع مؤید آنست که مراد غیر شیب باشد بوجه آنکه زیادت در جماع از خضبی باشد که در هر دو
 و هر دو پای بود زیرا که حدیث انس غیر و اشیب فانه زید فی شباب حدکم و جماله و جماعته النساء و روایت ابن عساکر
 شوبو اشیدکم فانه اکثر لهما حکم صریح اندر آنکه مراد بشره روی است و مراد خضب شیب است مطلقا و جمیع بدن را که
 بقا عده اصولیه محل طلق بر مقید واجب است و نیست از باب ذکر بعض افراد عام و هو لا یخص حدیث خضب یا شیب
 اگر بصحت سند طلق است نه عام جمعا بین الاحادیث تا آنکه بعض اهل علم گفته اند که حدیث مذکور معارض خبر مسلم است
 آنکه مسلم کان کیره ریح الحنا و زود لقارض تقدیم او بر غیر او مقرر و بعضی جمع کرده اند در برد و گفته که این کراحت مثل
 کراحت اکل خضبت با آنکه اکثر نفوس باطل باطل اویند گویا آنحضرت صلم طبعابوی حنا را تا خوش می داشت اگر چه فی نفس
 طیب الریح باشد قال ابن حجر فی شن الغارة و عبدالرکوف در شرح جامع صغیر بعدین قول که ریح حنا نزد اکثر مردم نهند
 و بدان ستره است گفته اند آنحضرت طبع سلیم از بوی او فضلا از استلذاد و پس انکارش مکابر است آری انیقدر میتوان گفت
 که طیب بمعنی فاضل است چنانکه در قاموش غیر گفته الطیب الا فضل من کل شیء نیست مانع از آنکه شاعر صلی الله تعالی
 علیه و علی آله وسلم مطلع شده باشد بر آنکه ریح او نافع و مضر کی بعض جواسم اعضا باطنه است این منافی کراحت و می تواند
 زیرا که گاهی طبع کاره می باشد از دوا نافع و شعروای از بعض کسان نقل کرده که ضمیر عاقل بر تر خفاست بلیل تذکره او
 پس منافی کراحت ریح او نباشد انتی لیکن این نقل وقتی مستقیم شود که بشکوفه حنا خضاب سرخ کنند و نه ساقط
 انتی و سید علامه محمد بن اسماعیل امیر در توحید شرح جامع صغیر در حدیث ان طیب الریح گفته اند که فانی باشد و میگوید
 و دلالت دارد بر این تقدیر صفات حدیث عایشه نزد احمد و ترمذی که آن صلم کان کیره ریح الحنا و حدیث انس آمده
 آنکه مسلم کان یحب الیفاغیة و توان گفت که منتفی میشود فانه تعلیل طیب الخه بنا بر آنکه اجنبی است زیرا که مراد آنست که
 از وی فی الجملة بوی خوش مستفاد میشود و ترغیباً للنفوس و تحیل که تعلیل باشد برای واجد غیر آنحضرت صلی الله تعالی علیه
 علی آله و بارک وسلم زیرا که غیری صلم بوی او را خوش میدارد و درین حدین هیچ تقدیر نیست انتی و ممکن بودن و بر
 روع مخالف صیتی است که شاعر آنرا دانسته متادی گفته و این عم که رویت شیب مغز است و خضاب نیز است و
 میکند و را عده امر خضاب زیرا که شامل شباب است بذا هو الظاهر فی تقریر معنی الحدیث انتی گویم بنا بر این جماع و حدیث
 بمعنی فزع گرفته و آن بفتح اول است و اگر بفهم خوانند بمعنی دل باشد یعنی از خضب دل متسکن میشود ولیکن این قتی صحیح
 شود که روایت آن باضم ثابت گردد و نیز در شرح جامع صغیر در حدیث اختضبو با آنکه گفته قال العلقمی انی غیر شیب
 انما است بجمرة و صفره و اما بسواد و فخر لغیر اجماد و المرأة کالرجل انتی و لم یخصه للمناوی بالشاب بل قال غیر الموان
 شعر کم انتی و همچنین نیست دلیل در حدیث زید فی شباب حدکم و حکم بر عموم زیرا که طلق است پس مقید باشد

زیرا که در مسلم آمده که ابو بکر خضاب بخاکو تم کرده و عمر بخاکو تنهاده و وی اشعار است که خضاب ابو بکر بهر دو بود و یکم تنهاده
 و احمد از ابی رسته روایت کرده که گفت کان النبی صلی الله علیه و آله خضاب یحنا و اکثر کما فی متقی الاخبار و در حدیث ابو داود و نسائی
 این مسلم کان یصفر لحمته بالوسن الزعفران و در سندش عبدالعزیز بن ابی داود دست بخاری بوی پستنهاده و در ابن معین
 توشیحش نموده با آنکه معلن بود با جبار و غیره و احد در وی حکم کرده اند و ابن حبان گفته اند کان بحدث با شیا موضوعات لکن
 تو بهما لا تعدا و من روی علی التوهم حتی کثر ذلک عنه سقط الاحتجاج به و امام ربانی محمد بن علی شوکانی بحج در سیل جبار گفته و ما
 خضب الشیب فقد و روت به الادله الصحیحه و در دایمل علی تاکید مشروعه کما فی الصحیحین غیر همان حدیث ابی هریره قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الیهود والنصارى لا یصفون فحالفهم و اخرج احمد و ابی السنن و صححه الترمذی من حدیث ابی ذر ان
 احسن ما غیرتم به شیب یحنا و اکثر و قد کانت بذهبه و الاحادیث فی هذا الباب کثیره و مشهوره بین السلف حتی کانوا ینکرون
 فی ترجمه الرجل فی الغالبه ان کان یخضب ولا یخضب و لاینا فی مشروعه ان یخضب حدیث لا ینتفعوا الشیب فان نور المسلم
 کما اخرجه احمد و ابو داود و النسائی و الترمذی و صحابن ابی جابر و ابن حبان فانقلیل المنع من التفت بکونه نور الایمل علی عدم
 جواز خضبه فان نوره بعد خضبه نرا علی نوره قبل خضبه تنی و در حدیث عمار بن بسیر طهر فو ما آمده اختضبو فان الله و ملائکته
 و انبیاءه و رسله و کما ذره و بر حتی اکتیان فی بیمار با و الطیر فی او کار با یصلون علی صاحب الخضاب حتی یصل خضابه
 ذکره المناوی فی شرح الجامع الصغیر و رواه الخطیب فی ترجمه محمد الفری و نزد بزار و ابونعیم آمده اختضبو ابی یحنا فانه ینزید
 فی شبابکم و جمالکم و حکاکم و نزد ابویعلی باین لفظ است فانه طیب الریح لیسکن الروع و لفظ ابن عدی اینست فان الملائکة
 تستبشر خضاب المؤمن و نزد ابن سنی و ابونعیم آمده علیکم بسبیل الخضاب یطیب البشرة و ینزید فی الجماع و بزار و ابونعیم و رطب
 از انس و یحیی بن ابی علی در سند خود آورده که اختضبو ابی یحنا فانه طیب الریح و لفظ و اثله نزد ابن عساکر آنست که علیکم یحنا
 فانه ینور رؤسکم و یطهر قلوبکم و ینزید فی الجماع و یهوشا بدن فی القبر متاوی گفته معنی تنویر رؤس آنست که مقوی و ثبت شعرون
 و نه سب قرح و بشرة و خواست و یحیی بن سائر بدن و طهر و لهاست از دلس و روشنگر است و منزل غلظت چرک است
 و زیاده کشنده در جماع برای آنست که در آن تمییز قوی محبت و حسن لون تاری محبوب باشد و علامت است در گوشت که بزرگ
 ملائکه موثر از کافران شناخته و روایت کرد ابن السنی و ابونعیم از ابی رافع بلفظ علیکم یحنا فانه طیب البشرة و یطهر القلوب
 و نزد ابن عدی باین لفظ است اختضبو او و فراد و خالفوا الیهود و لفظ احمد اینست غیره و الشیب لا تشبهوا بالیهود و لفظ
 و در لفظی غیره و الشیب لا تقر بوا السواد و لفظ و کلمی اینست غیره و الشیب فانه ینزید فی شباب حکم و جمال و مجامعة للنساء
 و نزد ابن عساکر باین لفظ است شوبو شیبکم یحنا فانه اجمل لوجهکم و طیب لافواهکم و اکثر بجا حکم انما سید یحنا الدنیا
 لیسئل ما بین الایمان و الکفر و لفظ شیرازی در القاب اینست غیره و انما البیاض و لا تشبهوا باهل الکتاب و اعلم انی و جرحوا
 و لفظ یحقی اینست غیره و لا تشبهوا بالیهود و اختضبو السواد باجماله این احادیث با الفاظ مختلفه و معانی متقاربه و سبیل اند

پس منتهی احتیاج برای حارثه احادیث تغیر شیب نیست نه قولاً و نه فعلاً قاضی عیاض گفته اختلاف کرده است
از عیاض و تابعین در خضاب و جنس او بعضی گفته اند که ترک خضاب افضل است و از آنحضرت مسلم حدیثی در نهی از
تغیر شیب آمده و آنحضرت شیب خود متغیر فرموده روی بزا عن عمرو بن ابی بکر و آخرین و ابن حجر در شریح الفاره
گفته در حدیث است من شاب شیبته فی له نو الا ان یتقنها او یخضبها و این محمول است بر خضاب بسواد جمیع الاغلاط
انتهی و دیگران گفته اند که خضاب افضل است و جماعتی از صحابه و تابعین من بعد هم خضاب کرده بنا بر ورود اتفاق
درین باب و اکثر ایشان خضاب میکردند بصفتی من هم ابن عمر و ابو هریره و آخرین و مروی است از علی کرم الله
نیز و جماعتی خضاب نمیکردند و بعضی بزرگواران و جماعتی بسواد و این مروی است از عثمان و حسن و حسین و عقبه
بن عامر و ابن سیرین و ابی بردیه و دیگر کسان در شریح الفاره گفته و کانهم لم یسلیم القید لا طلاق الامر بالصیغ و التفسیر
من قول مسلم و اجتنبوا السواد و قوله کیون قوم یخضبون بالسواد احدیث و فی سنده عبد الله بن قریب و ابی بن الحارث
فاحدیث ضعیف بسببه الصواب کما قال المناوی انه ابن مالک کما صرح ببعض الرواة فی هذا الحدیث و هو ممن
اخرج له الشیخان فاحدیث صحیح و من ثم قال الشافعی و غیره یحرم الخضاب به ای و لو علی النساء کما صرح به جمع و صوبه الاذری
و جری علیه النووی فی شرح مسلم و التفتیح الا لا رهاب عدوا و اظهار شباب و نحوه ای تجربه و تقصیه کلام المادودی بل مرخص
لما قاله الاذری حرمت علی المرأة و ان اذن فیہ تحلیل لکن صرح بحلی بخاذه لاجله انتهى و طبری گفته صواب آنست که
احادیث وارده از آنحضرت مسلم تغیر شیب و به نهی از آن همه صحیح است و نیست در آن تناقض بلکه امر تغیر برای کسی
که پیری او مانا به پیری ابو قحافه باشد و نهی برای کسی است که او را فقط شتمط باشد و اختلاف سلف درین هر دو کار
بمسبب اختلاف احوال بود و آنکه امر و نهی درین باب برای وجوب نیست بالاجماع و لکن البعض آنها را بعضی نکاح زکوة دانسته
و حافظ و رفیع الباری فرموده که رخصت داده اند و خضاب بسواد طائفه از سلف من هم سعد بن ابی وقاص و عقبه بن عامر
و احسن و احسن و غیره و احد و اختیار کرده است آنرا ابن ابی عاصم در کتاب خضاب و جواب داده است و حدیث
ابن عباس کیون قوم یخضبون بالسواد انما یکنیست و دلالت و ران بر کراهت خضاب بسواد بلکه در آن اخبار است از
قومی که این صفت آنهاست و در جواب حدیث جابر و جنبوه السواد گفته که این حدیث در حق هر واحد نیست یعنی بلکه
خاص با ابو قحافه است و انما یکنیست و ابی و ابن ابی عاصم از حدیث ابوالدرداء مروی آورده اند که من خضبت بالسواد و سواد
و به یوم القیامه پس ناطق گفته سنده لکن و لیکن تعقب کرده اند جواب اول را تا آنکه ترتیب حکم بر وصف مشعر بعلیت است
و قوم مذکور موصوف شده و است تا آنکه خضاب میکنند بسیاری و لیکن است تعقب جواب ثانی را تا آنکه وی منی است بر آنکه حکم
بر واحد حکم بر جماعت نیست و درین سلسله خلافی معروف در اصول فقه است در مطامع گفته که خضاب صفت محبوب
خداست و در کرمی نفس المناظرین بر آن اشارت فرموده و ابن عباس گفته هر که بخواد به حاجت خود را بیاپوشاند

با حدیث سابقه که مختص غضب شعریست و همچنین حدیث استیذان باطله مطلق محمول بر تقدیر است و لهذا ابن جوزی
 بدان استیذان بر ندب غضب شعر کرده و اطلاق غضب بر صیغ شعر شائع و سائغ است کما جری علیه البخاری
 و شراحه و در اخبار مقدمه دلیل است بر حسن غضب بخانا علی انفراد پس اگر کتم را هم بدان ضم کنند حسن باشد و نیز
 دلالت است بر آنکه غضب بصفه احب الوان بود پس وی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و از آنها خانا و از خانا با کتم در نظر شریعت
 خوشتر می نمود و ابن عمر گفته اند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بصفه اخراج البخاری و در روایت ابو داود و نسائی
 از ابن عمر آمده که کان لبس النعال استیتة و یصفی بحیة بالورس الزعفران و خود ابن عمر نیز صیغ بصفه میگردان
 از ابن سید گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که رنگ میگردان بدان پس من دوست دارم که بدان رنگ کنم
 اخراج البخاری و مسلم و ظاهر عطف زعفران بر ورس آنست که ریش از زعفران رنگین میفرمود و تمیل که تقدیر چنین باشد
 که بحیة را بورس و جامه را زعفران رنگ میفرمود و روایت ابو داود بطریق صحیح بلفظ ان ابن عمر کان یصفی بحیة
 بالصفرة حتی تملأ ثیابه دالت بر آنکه وی رنم بحیة و ثیاب خود را بصفه رنگ میکرد و چون او را درین باب گفتند چرا
 داد که انی را یت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بصفه بها و لم یکن شیئ احب الیه منها کان یصفی ثیابه کلها بهاحتی عامته علی قاری در
 مرقات گفته شاید مراد آنست که زرد میشد جامه از آن صفه تا آنکه دستار بهمن آنکه همه جامه را بدان رنگ می نمود
 و می پوشید زیرا که از آن نمی آمده و انتهی و آنکه ماوردی گفته منقول نشد از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که موی مبارک از آنکه کرده باشد
 پیشاید وی بر خدیث مطلع نشده و حدیث صحیحین مبین صیغ مطلق است و همچنین قول ابن عبد البر لم یکن رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم بالصفرة الا ثیابه زیرا که ابن قدامه و زحبی رد آن کرده و در احادیث سابقه دلالت است بر آنکه خانا و
 کتم از احسن صباغات مغیره شیباند و نیست صیغ مقصور بر آن هر دو چه صیغه فعل تفضیل دلیل است بر شایستگی
 غیر این هر دو از صباغات در اصل حسن و این بر تعاقب و بر جمع هر دو محتمل است و نیز از احادیث مذکوره ثابت
 که علت در مشروعیست صباغ و تغییر شیب مخالفت یهود و نصاریست و باین رنگداز تحباب غضب است که تا که ترشد
 و عادت شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت اهل کتاب امر است بدان و این سنتی است که اشتغال سلف
 بسیار شده ابن جوزی گفته قد اخفیت جماعه من الصحابة و التابعین و احمد بن حنبل مرودی را دید که ریش را رنگ
 کرده است فرمود انی لا رای رجلا یحیی یتام من السنه و ازین صیغ او خوشنود گردید و غضب او و فائده است که
 تنظیف شعر از شیئی متعلق به دوم مخالفت اهل کتاب و نه سبب جامعیتی از اهل علم تحریم غضب لبو است نووی گفته
 الصحیح بل الصواب نه حرام و من صرح به صاحب المجلد و من ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کون قبح غضب
 فی آخر الزمان بالسواد کحصول الحام لا یریحون رایحه الجنة اخراج ابو داود و النسائی و اما اگر حدیث ابن مسعود
 آمده کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یکوه عشر ظلال الصفرة یعنی الخلق و تغییر الشیب حدیث رواه ابو داود و النسائی پس

و من العرب احر و محمل من اعراف او الكتم و صوابه من باب قول منبري است كافي المغرب ان الكتم ثبت فيه حمرة و منه
 حديث ابى بكر و عزري گفته قد جرب معنا و الكتم جميعا فلم يدرى انما و حمرته الى الصفرة و نحو ما فقط من غير ان يسلخ
 الى السواد كذا راينا و شاهدنا على قارى گفته الظاهر ان القلط تخلف فان غلب الكتم اسود و كذا ان استويا و ان غلب معنا
 احمر انتهى و قال ايضا في قوله قد خضب باعنا و الكتم اى بحيث يوصل الى السواد و يورثه ما احترازه ان الواو على بابها من تنوين
 والفرق بين الجمع بينهما و بين الانفراد باختلافه الاول حمرة تضرب الى الصفرة و فى الثانى حمرة تضرب الى الصفرة انتهى و شيخ
 عبدالحق دهلوى در لغات گفته ثم المراد من حديث اما خضاب مجموع معنا و الكتم او باء ما ثم انهم لم يثبتوا ان الخضاب
 بالكتم وحده ماله و فى بعض النواحي انه اخضر و يعلم من كلام بعضهم انه يوجب سوادا لصاله و لكن اذا جمع باعنا يصير حمرا ماله
 السواد فعلى هذا يكون الخضاب مجموع معنا و الكتم كذا قيل انتهى و حافظه بائى اما مشبهه كافي دليل الاطوار نوشته حديث
 يدل على ان اعنا و الكتم من حسن الصبغات التى تغير بها الشيب ان الصبغ غير مقصور عليها لانه صبيغة فعل التفصيل على
 مشاكته غير خارج من الصبغات لمانى اصل الحسن و يتوكل ان يكون على التعاقب و يحتمل الجمع و قد اخرج مسلم من حديث
 انس قال اخضب ابوبكر باعنا و الكتم و خضب عمر باعنا اى منفردا و هذا لشعوبان ابابكر كان يجمع بينهما اما و الكتم نبات
 باليمن يخرج الصبغ اسود ميل الى الحمرة و صبغ معنا احمر فالصبغ بينهما يخرج بين السواد و الحمرة و تستنبط ان ابى عاصم من قوله
 صلعم و جنبه السواد فى حديث جابر ان السواد باخضاب كان من عادتهم انتهى بالجمله اذ قول سناوى و شرح جامع صغير و شرح
 شمائل و قول عزري و قول ابواحسن سكند و قول شيخ عبدالحق دهلوى و شوكانى كه بالاندكورشه اطلاقا حاضرا بن اشير
 بجمرد تجريب عادى و تخير حسى باوجود اعتراف بصحة حديث ثابت شد و در خضاب اخضر صلعم اختلاف کرده اند
 اثبات و نفى هر دو مروى شده و روايت مثبتى اولى است از روايت نفى و حديث ابن عمر درين باب گذشته و
 عدم علم انس مستلزم عدم وقوع غيبه غايت آنكه وى ندانست و غير او دانست با آنكه در جارى دلالت بر خضاب
 وى صلعم است حال آنكه ارشاد نبوى قول او در احاديث صحيحه مقدم بر فعل او است حافظ ابن القيم گفته اختلاف کرده اند
 صحابه در اخضاب وى صلعم انس گفته لم يخضب و ابو هريره گفته قد خضب و در روايت ديگر انس آمده رايث شعر
 رسول الله صلعم خضوب با حاد بن سلمه كه راوى با حديث مست يگويى قال عبد الله بن محمد بن عقيلى رايث شعر رسول الله صلعم
 عند انس بن مالك مخضوبا و طائفة گفته اخضر صلعم كثره التطيب بود از نجاشى شريف سرخ گرديده و گمان خضاب
 رفته و در واقع خضاب نكرده انتهى و ترمذى و امام مسلم هم موسى مخضوب بود معنا و كتم واه ابن ماجه و بخارى ذكر حنا و كتم و درين
 روايت نكرده چنانكه بخلط طيب احمر شده باشد يا آنكه اشعار بدن بطول عبد الفضال بهم نائل محرمت ميگردند و بطريقت
 كه روايت شاه خضاب محمول بر بعض احيان است و در روايت نفى محمول بر اكثر و اغلب حال و اما استعمال جال حنار اهر
 دست و پاى خود پس شافعى گفته حرامست بر مرد و فتنه چكا و النودى فى الروضة و صبح به العاصى حسين غم تليد و النبوى

حاجت و قضا شود زیرا که حاجت بنی اسرائیل بجلد اصغر قضا شد پس ساختن نعل ازان بود که تر باشد ذکره الله و
فی شرح الشامل و اول کسیکه خضاب کرد بجنا و کتم بر شیم علیه السلام است و این بعد گفته اول کسیکه خضاب کرد بوسمه
باحنا عبد المطلب است و در روایتی مغیره بن شعبه و اما اول کسیکه خضاب کرد بسواد علی الاطلاق فرعون است و اول
کسیکه خضاب کرد در اسلام ابو قحافة است و در او را رسول خدا صلعم و سر او همچو نغا مه بود فرمود غیره و بشی و جنوبه سودا
انتهی گویم و در روایت جابر بن عبد الله سلم آمده آنی بای قحافة و الدالی بک الصدیق یوم فتح مکة و در کاشفاته بیاضا فعال غیر
بذا الشیب و اجتنوا فی السواد و نغا مه بضم شمله و بفتح آن و بجمع گیاهی است که بار و گل و سخت سفید باشد و نتوان گفت
که غا هر حادث مذکوره مقتضی استجاب جمیع میان خا و کتم است و جمع میان آن هر دو موجب سواد صرف باشد بحاست
عادی یا آنکه از سودنی آمده و اگر چه محتمل است که مراد منها استعمال کتم باشد و او بمعنی آو باشد بر تخمیر و تعاقب نه بمعنی جمع
لیکن روایات این باب با وجود اختلاف همچنین با و آمده و این شکل است و لهذا این را نیز در نهاده با وجود اعتراض
این روایت بدان شکل کرده زیرا که مناوی در شرح جامع صغیر گفته الکتب بالتحریک نسبت بخط بالوسمه و تخفیف ذکره
فی الصحاح و ورقه کورق الزیتون و ثمره قدر الفلفل و لیس بود ورق النیل کما و بهم و لای شکل بالنهی عن الخضاب بالسواد
لان الکتب انما یسود منفردا فاذا شتم لثما اصله الشعر بن احمر و اسود و النهی عنه الاسود ليجت و قيل الواو بمعنی او علی التخییر و النغاب
لا یجمع و بنا جوبه مدخوله فاذا نتهی و در شرح شامک گفته الکتب ففتحین و مثناة فوقانیة و ابی عبیده شده و یا نسبت
فیة و یخط بالوسمه و تخفیف به و فی کتب الطب الکتب من نبات الحبال و ورقه کورق الاس تخفیف مدقوقا و در کتب الفلفل
و یسود اذا انضج و یعصر منه و ین یستخرج به فی البودی ثم قال ففیة شعار بان باکر کان یجمع منیهما لا بالکتب المعرفه الموجب
للسواد لیسوف لانه مذموم انتهى و قال ایضا فی شرح اجماع الصغیر فلهذا لکان الخضاب بهما سته و تحزیری گفته و لا یحار
النهی عن الخضاب بالسواد لان الکتب انما یسود منفردا انتهى و در قاموس گفته الکتب حرکت و الکتان بالضم نسبت بخط بالوسمه و تخفیف
به الشعر فبقی لونه و اصله از طبع بالمدان منه مداد للکتابه و شیخ ابو الحسن سید مدنی در فتح الودود علی سنن ابی داود
گفته المراد منها استعمال کل منها بالانفراد و اللفظ اجتماعا یحصل السواد و هو منی عنه و یحتمل ان المراد المجرع و النهی عن السواد
انما احصی انتهى و علی قاری در مرقات گفته هو نسبت بخط مع الوسمه یصنع به شیب سود و قیل هو الوسمه و منه حدیث ان باکر
کان یصنع بخنا و الکتب و شیبان یراد استعمال الکتب مفردا عن الخنا فان الخنا اذا خضب مع الکتب سود و قد صح النهی عن السواد
و عمل بحديث علی التخییر و لکن الروایات علی اختلافها بخنا و الکتب انتهى و معنی تخمیر آنست که گاهی خضاب بخنا کند و لون او
باشد و بار دیگر بکتم کند و لون آن اخضر بود و ایتیان و او بمعنی او برای سه وجه است یکی تقسیم دوم اجابت سوم تخمیر
و ظاهر آنست که مراد تفضیل خنا و کتم و تخمیر شیب بر غیر آنها باشد نه بیان کیفیت تخمیر و عقلا فی گفته الکتب المعرفه موجب
سواد انما لا الی حرمة و انما یوجب حرمة فاستعمالها یوجب ما بین السواد و حرمة انتهى و مؤید است آنچه در صحیح گفته الکتب

لقد صدقتموني ولا تكن ذاك مصروفاً عند العرب ولا عند السلف بل كانوا يعيبون فاعلموا كما كانوا يقولون لا يجل اي صنف
 استه كيتون بذلك عن ارتكابه الفاحشة وكونه مفعولاً به وقد كان يفعل ذلك المفسدون في ذلك المصروفون غيرهم وقد فاهم
 صلعم عن الاختلاط بالمسلمين واما ما قاله بعضهم من ان المفسدين في عصر الصحابة وما يقارب لم تكن فيهم فاحشة بل مجرد كسر اعطاف
 ولين كلام معللاً ذلك بان محصية اللوطية لم تكن موجودة في العرب ولا تركبها احد منهم ولا يعيب بعضهم بعضاً ففاسد بل قد كانوا
 يذكرون عن بعضهم ذلك كما تقدم في ابى جهم بل قال حسان بن حيوة بنده انت عتبة لعن الله وذو جحام معها
 هند اطنو طويلة البض اقبلت عرقصة الى احد بابيك وابناك يورثني بدن وبعثك للمستوة
 يعطى دبره وشنان مكة عير ذي ستره وقد ثبتت عن بعض خلفاء الراشدين من الصحابة انه حرق لوطياً انتهى بهم
 وى حمزة الله تعالى ودر کتاب بل جرار على الازبا نوشته واما خضاب الیدین والرجلین فلم یردنی فی ذلك شیء ثبت به اجماع
 بل كان من صنع النساء وكان من ترشيد بهن من الرجال يفعل ذلك كما هو معروف وقد ثبت النهی عن التشبه بالنساء والوعید
 علی ذلك انتهى ودر بخاری وغیره ست لعن الله المفسدين من الرجال والمترجلات من النساء وروی ابو داود وسكت عليه ان
 عائشة قبل اما ان امرأة تكبس النعل فقالت لعن رسول الله صلعم المرأة من لبسها الى المتشبهت بالرجال في زيهم وبيتهم ودر
 حديث آده لعن الله الرجل یلبس لبسة المرأة والمرأة تكبس لبسة الرجل وکیس بالکسر نام میست و بفتح اسم مکیا
 و تزد نسائی ست از عائشة که گفت او ست امرأة من ورا سترید با کتاب الی رسول الله صلعم فقبض یدیه وقال ما
 ادري اید رجل ام امرأة فقالت بل ید امرأة فقال لو كنت امرأة لغیرت انظارک قال بود او یعنی باخنا و مؤید است
 روایت فاین الحنا محب طبری گفته درین روایت دلیل صریح است بر آنکه خضاب یدین بخنا نبجاء چیزی ست که زنان
 ملازمست آن هستند و نبجاء غالب زینت ایشان است ورنه ذکر آن در مقام فرق میان مرد و زن خوب نیست شاع مصنف
 بعد ذکر این حدیث گفته خضاب دست مندوب ست برای زنان تا فرق باشد میان کف النساء و کف رجال و آن
 حرام ست بر مردان بغیر عذر و فاعل و تشبه بزنان داخل در وعید و در حدیث متشبهین ست انتهى و در حدیث عائشة
 ان هند انت عتبة قالت یا بنی الله یا بنی قال لا حتی تغیری کفیک کانما کفاسیع رواه ابو داود وسکت علیه فیه
 للاحتجاج و لهذا محب طبری گفته فیه دلالة علی ندب الخضاب للمرأة و لولحیة فرقاً بینها و بین کف الرجل و علی ای محظوظ علی
 الرجال انتهى و قال الزکشی فی انحاء و م فیه استحباب بخنا لخلیة لبحرانی داود و کذا ترجم علیه اهل الحديث و فیه فائدة اخرى
 و هو انه لا یستحب التعمیم بل کیفی خضاب لا طفا ر انتهى حاصله و احمد و ابو داود و نسائی روایت کرده اند که ان عائشة سئلت
 عن الخنا فقالت کان حبیبی صلعم یحبه لونه و یدیه و ریحہ و لیس یحرم علیک من کل حیضتین او عند کل حیضه و فی روایت لابی داود
 فقالت لا باس به و لکن اگر بهان حبیبی صلعم یدیه و ریحہ متذری گوید و قد وقع لنا هذا الحديث و لیس علیک اخواتی ان تخضبن
 محب طبری گفته فی قولها علیک دلیل مضمون تحریریه علی الرجال انتهى گویم در لفظ یحبه لونه دلیل است بر آنکه خنا از زینت است

واقصاه كلام الاحياء ثم ابو الفتح الجعفی فیما کتب علی الوحید والمسیط غم ابو عمرو بن الصلاح وکفته استعمال فی غیر ذلک الحجة
 ان کان من حجة فهو جائز وان کان لزمیة واثل ما یقصد النسوان فهو غیر جائز وفاعله مندرج فی حیز المشبهین بالنساء
 الملعونین علی لسان رسول الله صلی الله علیه وسلم انتهى وجملة محررین او یسند ابو الحسن الصمعی در فتاوی و اسمعیل حضری وابن علقمة وبنی وحب
 طبری وشرح تنبیه وحبیل وابن الرغبة در کفایه وابن النقیب در مختصر کفایه وانشای در متقی واذرعی در توسط وکسروی در
 حجات و ابو ذرعه عراقی در تحریر و ابن ملکن در بحاله و عمده آری خضب یدری و ارجل مزوجه جائزست تعمیما بانحاء و مرغنی
 و ابن قاضی شبه و میری و جمال محلی در شرح منهل و ابن مقرئ و مختصر و وضه و حافظان حجر و تمیز و ابو زکریا النصار
 و صاحب کتاب الانوار و صاحب کتاب البکرة و کمال رواد در کوب و ناشری در الصیاح و قول محمد و الله اسمعیل حضری قول
 ربی که کل ذلک للرجل طلقا ضعیف و شایدست اگر چه صاحب خباب نیز اختیار گفته و ماوردی و رافعی و غیره ما تعبلا
 بدان رفته زیرا که محبت و رمانی فیه دلیل شرعیست نه تقلید رای بعضی افراد است معلوم نیست که جزین دو سکه است
 از اصحاب ایده ندامت باقی بخود آن رفته باشد این منقول مخالف حکم و نقل اینیه فحول علما ی اصولست و نووی و شرح
 مذهب اسیط این سلسله مایل کرده و یدل الله حدیث اش ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی ان یتزرع الرجل رواه اشیخان نووی گفته ما ذاک
 الا لونه لا لریبه و اعنای فی ذلک کالرجل و عن ابی هریره ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی بمخت قد خضب یدیه ورجلیه بانحاء فقال یا ابن
 فقیل تشبه بالنساء فامر به فنفی الی النقیع بالنون الحدیث رواه ابو داود و اگر چه در سندش مجهولی هست لکن تعددست و حافظ
 ابو موسی صهبانی در کتاب الاستغناء فی معرفة استعمال الحنا این سلسله را با دله مستطاب و اسیط نموده و اما حدیث ترمذی راجع
 من من المرسلین انما و السوط و السواک و الکاح پس استدلال بدان نامست زیرا که جناد و حدیث بیای تحیه است بنون
 و بنون تصحیفست چنانکه نووی در شرح مذهب و صهبانی در استغناء بدان تصحیح کرده اند و گفته اتفقوا علی لفظ الحیا و کذا
 اورد الطبرانی و الدارقطنی و ابو الشیخ و ابن مند و ابو نعیم و غیره من انحاء و کذا فی مسند الامام احمد و گفته ان البیضا و
 محضه و اگر فرض کنند که جناد و بنون است نه بیاتاهم فیه مدعایست زیرا که از وی استعمالش در دست و پا و سایر بدن
 مفهوم نمی شود غایت آنکه مطلق باشد و مطلق محمول شود بر مقید و افاده کند استعمال جناد در تغییر شیب کحیه و راس پس
 زیرا که در مطلق شمول نیست مگر بر بدل نیست عام که در آن دخول تخصیص ممکن باشد و اگر گویند که عامست عام در ذوات عامست
 و امکانه باشد یا که سند و متن حدیث مختلف فیست و تاجع میان دو دلیل یا دله ممکنست انذیک و الغادر دیگری نمیرسد
 و اگر فرض کنند که نیست جمع میان این حدیث و حدیث ابن مشهین بنسب پس تقدیم ثانی بر اول واجبست زیرا که
 اصحست از آن و مذموب ابو حنیفه نیز حرمت استعمال جناد بر بدن و رجلین و سایر بدنست چنانکه در کتب اصحاب
 مصرحست شکی کافیست در دلیل الغام گفته و اما خضب المیهن و الرجلین و سایر البدن فلم یرد فی ذلک شی مثبت به حجة
 بل بر مقتض بالنساء هندی عنه بالا حدیث الصیحة و مثبت عن احمد من الصحابة انه خضب یدیه ورجلیه و شفا من بدنه کنا

موصوف او که مخنث است مکره است اطلاقش بر ذی خضاب و ذی تریق در کلام و ذی تکسر و ثمنی در شی و جز آن نمی آید
پس اگر بر جالش میگذاشت مراد بدان معلوم نمیشد پس تخصیص کرد و او را یکی از مذلولات که آن خضاب میاست این تخصیص
مخرج بقیه انواع اوست و از اینجا ثابت شد که این مخنث منجمله انواع مخنث همین خضب میگرد و مراد تشبیه او با زنان
تلبس و خضب است که ظاهر بود و بر وی و لهذا محتاج نشد آنحضرت صلی الله علیه و آله بر آن و حکم بر ظاهر و شایده فرموده امر
نفی کرد و آنرا تعزیر را گردانید و از اینجا ظاهر شد فساد قول حضرمی نیز که سبب نفی تکسیر بدن و رقت کلام بود زیرا که در
حدیث دلالت برین نسبت الا اشاره لفظ تشبیه بالنساء و این اشاره معارض دلالت ظاهر حدیث نمی تواند شد بلکه
مفاد این اشارت آنست که چون همین خضب دست و پا سبب نفی شد تشبیه در انواع دیگر سبب مخرج مرست نیست
و چون دلالت روایت بر بودن خضب بدین و رطین از زنی النساء مقرر شد قول بحرمت و منع اباحت آن برای
رجال تعیین گشت و مندرغ گردید قول فاکل که شاعت باخراج مخنث با خضاب نبود بلکه سبب خنوث بود و اگرچه
محمّل است که تنها همین خضب سبب باشد یا با نسیمه دیگر لیکن محب طبری گفته اصل عدم نسیمه است پس چه حاجت
اوست و سید علامه محمد بن اسماعیل قزوینی گفته قد اختلف العلماء فی خضب غیر الشیب بانحاء کالیدین و الرطین غیر ضروره
فقال العجلی من اصحاب الشافعی انه حرام و تجللت و ی و قد اورد الرمی عدة احادیث فی اباحتها بل فی استحبابها و لكنها ضعیفه
الا ان الاصل الجواز و التحريم لم یقم علیه دلیل و ما ذکره المانعون من تشبیه بالنساء ممنوع اتنی گویم دلیل تحریم از ما همین معلوم
شده پس قول حضرت سید علیه الرحمه درین محل مدخول است و لهذا منادی روح گفته و هنا جوبه مدخوله فاحذر بانتمی و شیخ
علامه حسین بن محسن انصاری که بنیاد فخر سطور در علم حدیث است درین باب درین نزدیکی رساله نوشته سببی نفع لکن
اجود فی مذنب تغیر الشیب بانخضاب فی الراس و اللحیه بانحاء و لکنم و غیره ما من الالوان و تحریم ذلک بالسواد و در این تفصیل
لا نق و بسط فائق و حکم این سکه کرده و پرده از روی کار برداشته جمیع مجوزین خضب در بدین و رطین رجال و سائر
بدن اجوبه شافیه گفته و ایضاً خطای مخطئین نموده فن شاء تفصیل بذال لیس فی شرح الیه و لیعمل علیها فانها نفیسته
جدا و بالمد التوفیق سوال مفقود و خیم مردان را تحلی بذهب و فضه یعنی زر و سیم جانرست یا نه جواب
حکم این سکه در چند وجه منحصر است اول آنکه در حدیث ابو موسی مرفوعاً آمده ان النبی صلی الله علیه و آله قال حل الذهب و احریره
للاناث من امتی و حرم علی ذکورها اخرجه ابو داود و احاکم محمد و الطبرانی و در سندش سعید بن ابی مندست از ابو موسی
ابو حاتم گفته انه لم یلقه و قال الدارقطنی فی العلل لم یسمع سعید من ابی موسی و قال ابن حبان فی صحیح حدیث سعید بن ابی موسی
مسلول لا یصح الذهب و احریره را مان علی ذکور امتی اخرجه النسائی و احمد و الطبرانی و الترمذی و زاد و اصل لا ناثم و ترمذی
تصحیح این حدیث کرده و وافقه علی تصحیحها فظ ابن حزم مع انه لم یقف علی کتاب الترمذی و لاعرفه و راه الدارقطنی
فی العلل من ابن عمر بن الخطاب بن مسعود بن سعید بن جریج قال الصحیح عن نافع عن سعید بن ابی هند عن ابی موسی قدس

نه از مردان و زینت او در رنگ است نه در بوی و لذت اول آغوش و دیگر آغوش و شعی صلی الله تعالی علیه و آله
 و مبارک و سلم و ظاهر کلام عایشه آنست که وی ترک استعمال حنا میکرد بر عایت تاوب با وی صلوات و خوف تا وی اواز
 سحیح وی بنابر این صحبت نبویه و اختلاف کرده اند در آنکه علت نبی تر عفر برای مرد چیست بعضی گویند سحیح اوست زیرا که
 از طیب نساست و لهذا از مخلوق زجر فرموده و بعضی گفته اند لون اوست و حضرت طحی باشد بران و متجه آنست
 که علت مرکب است از سحیح و لون بهر دو زیرا که از زینت خاصه زنان است و درین جن طحی باشد بوی خضب بخا بکمال اولی
 محرم است باشد بنا بر تحمیر لون خلقت پیچیزی که زایل نشود بفسدن و تغییر و از اصل خلقت بانچه لائق شهادت مردان نیست
 و سواد کافق است قول بیعتی و تبه انودی بحسب حضرت معصوم چون عفر بنا بر نبوت نبی از ان بلکه مبالغه کرد آنحضرت صلوات در جبر
 از معصوم تا آنکه امر فرمود لابل و را با حراق بیعتی گفته و اباده الشافعی له سبها دم صحت نبی عنده فیه کما صرح به فحیث صح فیه
 صا بهرند بهیه و صایه انتی و سینه علامه محمد بن اسماعیل اسیر در شرح جامع صغیر گفته احادیث در اینجا عام اند بختب اطراف غیر
 و لکن بعضی حمل کرده اند از آن بختب شیب زیرا که آنحضرت صلوات امر فرمود بختب لون شیب و حرمت یا که امر بختب
 اطراف و بختب بختب انفی کرده و می توان گفت که نفی او بنا بر تحمیت کرده نه بنا بر اختضاب و کیفیت که در سنن ابوداؤد
 و تاریخ بخاری آمده اند ما شکی الی رسول الله صلوات احد و جانی رطبه الا قال له خضب باخنا و فی الترمذی عن سلمی ام ابی رافع
 خادم النبی صلوات قالت کان لا تصیب النبی صلوات قرحة و لا شوكه الا وضع علیها الخنا و در اینجا تامل کردنی است زیرا که این قول
 و وضع برای حاجت و تدای بود و آن مبلح است و سخن دران است که قصد زینت کنند انتی و لهذا محب طبری یدین سانه
 جسد را در غدر طحی بر طین کرده و مندری گفته احدیث مضطرب النساء و لهن فلا تقوم به آنچه و اخرج الترمذی و ابن ماجه و
 ابونعیم فی الطب و ابن الاثیر فی الصحایه عنهما قالت ما کان یكون برسول الله صلوات قرحة او مکه الامر فی ان يضع علیها الخنا قال
 الترمذی حدیث حسن غریب قال غیرو فی اسناد و فی الاسناد ما مر فی الذی قبله و این جواب که نفی از وجه بختب بودن او بود نه بختب
 اختضاب پس در حدیث ابوداؤد آمده آتی بختب قد خضب یدیه و رطبه باخنا فقال ما بال هذا فقیل یا رسول الله تشبه بالنساء
 فامر به فنفی الی النقیع احدیث و اگر چه در سندان حدیث جمهوری هست لیکن او را عاضدی است فقدر واه البیهقی من و آیه
 عبید الله بن عبید بن الحیار عن عبد الله بن عدی الانصاری الصحابی عنه صلوات میناه و رواه مرسل عن عبید الله بن النبی صلوات
 ذکره فی المجموع و در وی بر تقدیر کسر بختب دلالت است بر آنکه وی تخفیف نفس خود بتمشیه در زنی تخص بزنان فختب
 میکند مثل کسر در شمی و سخن و ناز و انداز و غنج و دلال و تخم و شهر فتح بختب است و نفی بختب موضع است بر سبیل
 از مدینه و دران دلیل است بر بعد و مسافت مدید و بر تحمیر بختب مذکور زیرا که معنی تشبیه بزنان جز این صورت ظاهر نشود
 و سیاق دال است بران و اگر غیر خضب را تشبیه بسا و دارند قول ابوهریره را وی که قد خضب یدیه و رطبه فصول غیر
 سائع باشد بلکه این جمله صفت مقید با قبل خود است و صفت برای تخصیص باشد یا توضیح و اینجا برای اول است زیرا که

در حدیث ابوهریره آمده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله من احب ان یحلی خضیه یحلیه من نار علیها من ذهاب من یهدون من ذهاب
 حبیبه طوقا من نار علیها من ذهاب من احب ان یسیر خضیه یسیر من نار علیها من ذهاب و لکن علیکم باعثة
 فالعبوا بها اخرجه ابوداؤد و مسکت علیه و مسکوت علیه و صلیح اجتماع است و منذری هم بران سکوت کرده با وجود کثرت
 تحری و عدم اجمال او کلام را بر آنچه مستحکم است و شکافی گفته اسنادش صحیح است زیرا که ابوداؤد و آنرا از طریق عبد الله
 بن سلمه روایت کرده و او قبحی است و هوامام قد اتفق اهل الامات علی اخراج حدیثه و هو متفق علی توثیقه و یحیی بن عبد الرحمن
 بن محمد که در سند اوست جماعتی بر اخراج حدیثش اتفاق کرده اند و سید بن سید که راوی دیگر اوست در تقریب آنرا صدق
 گفته و به قال ابن سلان و راوی دیگر که نافع بن عیاش باشد تقد از طبقه ثانی است قاله فی التقریب ابن سلان گفته گفته
 فاضل و در حدیث سهل بن سعد است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله من احب ان یسیر و لده سوار من نار علیها من ذهاب
 و لکن الفضة العجوبها کیف شتمت اخرجه الطبرانی فی الکبیر و الاوسط و مجمع الزوائد گفته در سندش عبد الرحمن بن زید بن اسلم
 و اضعیف است و احمد از حدیث ابو موسی مثل حدیث مقدم ابوهریره روایت کرده و در آخر وی است لکن الفضة العجوبها
 و حسن صاحب مجمع الزوائد پس درین احادیث تحریم این انواع از حلیه است نیست فرق در میان این حلیه و در میان چیز
 که اسم حلیه بران صادق می آید چه ارم آنکه ابوداؤد و نسائی از حدیث ربیع بن جراح از زن او از اخت حدیقه روایت
 کرده اند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله ما لکن فی الفضة ما تکلین به الحدیث و زن ربیع مجهول است و لکن حدیث
 اسما بنت یزید بشایا و است گفت اسما قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما لکن فی الفضة ما تکلین به الحدیث و زن ربیع مجهول است و لکن حدیث
 من النار یوم القیامة و ایامه ارجحات فی ذنبا و خصا من ذهاب جعل فی ذنبا یوم القیامة مثله من نار اخرجه ابوداؤد
 و النسائی و چون حدیث اول آخر دلالت دارد بر تحریم تحلی ذهاب برای زنان پس لالت آنها تحریم تحلی بدان برای حال مجازی خطاب باشد
 و همین است مراد ما از ذکر این حدیث و احادیث و تحلی زنان بذهاب مختلف آمده و شکافی آنرا در جواب سوال بعضی اعلام در رساله
 مستقلة فرجه نموده و میان احادیث مختلفه جمع فرموده و بنجم آنکه احمد از حدیث عبد الرحمن بن غنم روایت نموده که
 گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله من تحلی ذهابا و حلی محر بصیغه من ذهاب کوی به یوم القیامة و مجمع الزوائد گفته در وی
 شهر بن حوشب ضعیف است لکن حدیث او نوشته میشود و بقیه رجال او رجال صحیح اند گویم حدیث شهر را مسلم در
 صحیح خود بخاری و در ادب مفرد و اهل سنن و سنن اخراج کرده اند و در تقریب گفته بود صدوق کثیر الارسال و الاوهام
 انتهی و لکن در تجدید ارسال نیست و در معنی او حدیث اسما از وی مسلم است من تحلی ذهابا و حلی احد من ولده
 مثل حر بصیغه او حین جراده کوی به یوم القیامة اخرجه الطبرانی فی الکبیر و شیهه لهما اخرجه الدلمی من حدیث قیس
 بن عباد من حلی نفسها و شیئا من سلاحه مثل عین الجرادة ذهابا کوی به یوم القیامة و در نمایه گفته ای ای محر بصیغه
 الحیة التي تترآی فی الرمل لهما بصیص کانا من جرادة و منه احدث ان نعیر الدنیا اقل و من حر من حر بصیغه انتهی

فريب در موضع خاص از بدن که آن اصبح است بلکه تاثير عوامي بودن او عليه است پس تخليص اين امر مذکور درين جوه
عشره مقرر شده که عليه ذنب علی الاطلاق حرام است بر حذر آن اما حديث اول که در وجه اول مذکور شد پس باین جهت که
در آن تصریح است تحریم و اما حديث مذکور در وجه سوم پس بنا بر تصریح یا تخمین که عليه ذنب بنا بر خدا باشد و همچنین و حديث
مذکور در وجه رابع و مثل او است بر و حديث مذکور در وجه خامس و اما حديث مذکور در وجه ششم پس در آن تصریح است
بأنکه آتالی لباس آن در جنت حرام ساخته برای متعلی بدان در دنیا و اما حديث مذکور در وجه هفتم پس در آن صراحت است
بنهی از آن و همچنین و و حديث ششم و اما در وجه ششم و حديث مذکور در وجه نهم و اما حديث خاتم پس بنا بر علت مخصوصه مقتضیه
عدم فرق میان خاتم و غیر او صریح بودن وی جمعه از نار و در اصول مقرر شده که نمی از چیزی یا وعید بران یا بدذاب یا بدخون
یا بحرام بودن جنت بر فاعل او هر واحد از اینها مقتضی تحریم اوست تا با اجتماع اینها چه رسد یا زود هم آنکه ترمذی از طالب
بن حمیر از یود بن عبد الله بن سعد بن جده مزید به روایت کرده که گفت دخل النبی صلعم یوم الفتح و علی سیفه ذنب فضة قال
طالب فسالته عن القبیعة فقال کانت قبیة سیفه فضة قال الترمذی هذا حديث حسن غریب و کذا ساقه الحافظ فی التلخیص
و لم یسلم علیه بل اقتصر علی نقل تحریر الترمذی له و قد قال فی التقریب بالفظ طالب بن حمیر بملته و حمیر صغر العبدی المصری صدق
من السابعة و قال فیہ الضیاء فی ترجمته یود بن عبد الله العبدی مقبول من الرابعة انتهی و برین تقدیر این حدیث حسن باشد
چنانکه ترمذی گفته و معارضه کرده بدان احادیث متقدمه را در بعضی انواع حلیه که آن علیه سلاح است لیکن در اینجا چه
وارد شده که ارجح این حدیث است و در آن تصریح کرده شده است که قبیه سیف و می صلعم بود و اخرج اهل السنن من قد
النس ان قبیه سیفه صلعم کانت فضة و هو من روایة جریر بن حازم عن قتادة عن انس و رواه هشام عن قتادة عن سعید
بن ابی احسن مرسل و رجع المرسل احمد و ابو داود و النسائی و ابو حاتم و الترمذی و الدارمی و البیهقی و قال تفرید جریر بن
ابی حازم قال الحافظ لکن اخرجه الترمذی و النسائی من حدیث هام عن قتادة عن انس و طریق غیره و رواه النسائی
من حدیث امامة بن یهمل بن حنیف قال کانت قبیه سیف رسول الله صلعم من فضة و ساقه صحیح و رواه بطبرانی فی الکبیر
من حدیث محمد حمیر حدثنا ابو الحکم اصقیل حدثنی مرزوق اصقیل انه صقل سیف رسول الله صلعم و کانت قبیه من
فضة فذا ان صحابیان قد رفعا و کما رفعه جریر بن حازم علی انه لو لم ین فی الباب الاحادیث انس مع الاختلاف فی فقه ائمه
لکان الرفع زیادة یجب المصیر الیهما فن علم حجة علی من لم یعلم و لایسا قد تابع جریر بن حازم علی رفعه هام لکن الشان فی حق الفقه
هذه الاحادیث المصرحة بان قبیه سیفه صلعم کانت فضة کما حدیث طالب بن حمیر لکن ذکرنا سابقا مع تصریح بعد تمام حدیثه
بأنه ساقه عن قبیه سیف فقیل له کانت فضة فان لم یثبت به الخ لفق و قلنا الروایة المصرحة بالذنب الفضة مشککة علی
زیادة مقبولة و لایسا و لیس فی حدیث طالب بن حمیر ان الذنب کان علی القبیه بل علی السیف فلانما فاة عنیه و من
الروایات المصرحة بان القبیه کانت من فضة فان القبیه هی التي تكون علی راس قائم السیف و طرف مقدمه و قیل

رابع در شیء از طایفه ذی هب پس اگر آن حضرت مسلم در آن داخل است هیچ غیر خود را بر مسلمانان بفرمای خطاب تا تعلیه
 سیف وی مخصوص او از عموم دلیل فحوی است و این شخص بشمار عموم و حدیث مذکور در وجه پنجم بنا بر سیفه عامه که آن
 هر دو است بطریق ظهور و آن حدیث مذکور در وجه سادس پس نیست معارضه زیرا که خاص است بآیت و همچنین حدیث مذکور
 در وجه سابع زیرا که خطاب غیر او است و آن حدیث مذکور در وجه تاسع بر سیفه شامل اوست بطریق ظهور و در صورت
 تخلیه سیف نبوی مخصوص وی مسلم باشد درین طایفه خاصه همچنین آنچه در وجه دهم ذکر یافته زیرا که تعلیل بآنکه خاتم ذی هب
 افکاری از آنست شامل اوست و درین صورت تخلیه سیف و بذهیب مخصوص وی مسلم باشد درین نوع خاص بنا بر آنچه
 تقریر کردیم از دلالت ادله بر تحریم طایفه ذی هب بر عموم و از اینجا ثابت شده که تعلی بذهیب حلال نیست خواه طایفه متصل بدان
 باشد مثل طوق و سوار یا میان هر دو حائل بود مثل منطقه ذی هب طایفه سیف و درع و جنبیه و سر و ذی هب و جنبیه ذی هب
 که بر دستار و کلاه بگذرانند بغیر فرق میان قلیل و کثیر چنانکه در حدیث حر بصیغه گذشته و جاعل بر سیف یا درع یا جنبیه
 یا سکن یا جنبیه حرفی از حر و ف معروفه ذی هب جاعل زیاده بر حر بصیغه است و هر که گفته طایفه سیف و درع و نخوت آن
 طایفه بر جل نیست پس وی مخالف لغت و شرع و عرف گفته زیرا که گردانیدن طایفه بر شمشیر و کار و کمر بند و سر و زنج و نخوت آن
 برای تزیین و آرایش و زیبایش باشد و آن تزیین جامه پس نیست از آن چیز که عقلا قصد آن نمایند مگر زرا داده اتفاق و رفیع
 ثمن آن و این کار صاعده و با عدل تجارت است نه صنایع لابس سلاح و متزیین بدان و با آنچه بروی از طایفه است و اگر طایفه
 چیزی که میان او و میان جسم مانع اتصال نیست حلال می بود البته سوار ذی هب که در نش مثل ایک طل باشد هم حلال شده
 نزد جعل چیزی مانع اتصال میان او و میان جسم وی از ثوب یا جلد یا نخوت یا بر صغیر از فقه و نخوت و باین قابل نشود
 آنکه فم لغت عرب دارد دو مقاصد شرعی را یکی ثناسد سیزدهم آنکه دلیلی دال بر تحریم استعمال ذی هب در فتنه ناهض نیست بلکه
 حدیث صحیح مجمع علیه و آنچه در معنی آن وارد شده از دیگر احادیث صحیح مخرج است تحریم اکل و شرب در آوند ز و سیم و بر آن
 تود آمده بآنکه فاعل او مجر جزا بر جنم در بطن است و این دلالت نمیکند بر الحاق سایر استعالات این هر دو نه بفرمانی خطاب
 و نه بطن او و نه بطلاعت و نه بضم و نه بالترام و همچنین نیامده چیزی که دلالت کند بر منع اتخاذ آن ذی هب و فتنه
 غیر اکل و شرب و این وجه برای آن ذکر کردیم تا کسی گمان نکند که این حلال نیست قیاسا بر تحریم طایفه یا بر تحریم اکل و شرب
 چهارم آنکه در چیزی از احادیث آنچه دلالت کند بر تحریم فتنه موجود نیست پس واجب بقای او بر صل باشد که آن حلال
 است بحال البراءة الاصلیه و علما بالعمومات القرآنیة قل من حرم زینة الله التي اخرج لعبادها وهو الذي خلق
 الکرمافی الارض جمیعاً و نحو هما و این عمومات زیاده گردانند تا سید و تا کبیر در حدیث مذکور در وجه سوم بلفظ
 و لکن علیکم بالفقه فالصواب ما پس داخل شد درین حدیث تعلیل بهر نوع از انواع سیم و لبس آن بر هر سنت از هیات لبس و وارد
 شده آنچه دلالت دارد بر حلال بعض انواع طایفه فتنه و آن مؤید این اصل و این عمومات است مثل حدیث آنکه آن حضرت مسلم

تحت شهادتی سیف و قبل حقوق بقض و علی علی فاعبیه موضع خاص من السیف فلا تعارض بین الروایات
 و از هر یک که کیفیت جمع میان احادیث متقدمه معصوم بخریم و سبب یا مترسره بدان و میان این حدیث که از مسلم
 دخل یوم الفتح و علی سیفه ذهاب و فتنه آنست که اهل اصول تصریح کرده اند تا آنکه امر وی صلح بخیری یا بنی از خیری
 باز ترک مامور بفعله یا فعلی بنی عن فعله اگر از ان جنس است که شخص بامت است و شامل آنحضرت مسلم نیست نه بطریق
 تخصیص و نه بطریق ظهور چنانکه مثلاً بفرمایند لایحل لاحدکم اولا تفعلوا و اولافعلوا و نه احرام علیکم او واجب و حرام علی الامه
 او واجب علیها پس درین صورت معارضه میان امر یا بنی او صلح برای او میان فعل یا ترک او که مخالف امر یا بنی او است
 نیست و اگر وجوب امر یا بنی شامل وی صلح است بطریق ظهور مثلاً چنانکه گوید یفعل کل مسلم کذا و لا یفعل او نه واجب
 و حرام علی المسلمین و المؤمنین پس فعل وی صلح چیزی را که از ان جنس می کرده و ترک و چیزی را که بدان امر فرموده مخصوص است
 از ان عموم و این فعل و ترک از خصوصیات وی باشد و اگر مأمور به و منی عنه وی صلح و نحوها تناول دست علیه الصلوة
 و السلام بطریق تخصیص چنانکه گوید امرت او امرتم بکذا و نهیت او نهیتم عن کذا یا واجب علی و علیکم و حرام علی و علیکم
 یا از چیزی کند که مخالف این قول باشد پس این فعل نسبت وی صلح ناخ امر یا بنی متقدم باشد و کذا نحوها و این در حق است
 که دلیل تاسی بوی صلح در ان کما که آنرا کرده و در ان ترک که آنرا بجا آورده است ظاهر شود و اگر دلیلی دلالت دارد بر
 تاسی بوی صلح این فعل ناخ خواهد بود برای امر و بنی متقدم مخالف در حق وی و در حق است یا دلیل باشد بر جواز در حق
 فعل یا ترک و چون این قاعده شناختی پس توان دانست که در دخول وی صلح در فتنه سیفی که بران زور و سیم بود دلیل بر
 بوی صلح درین باب نیست پس مخالف احادیث داله بر تحریم تحلی بذهب نباشد توان گفت که اول تاسی عام آنکه قول الله
 لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة و قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله و قوله
 تعالی و ما اتاکم الرسول فخذوا و ما نهاکم عنه فانتهوا و نحو ذلک زیرا که اول تحریم تحلی بذهب بامت خاص
 مطلق اندازد ل تاسی عام پس مخصوص بهما باشند و اهل اصول بدان تصریح کرده اند و میان عدم این معارضه کیفیت
 تخصیص در بعضی آنرا آنست که این حدیث را با حدیث مذکور در وجه اول خود هیچ معارضه نیست زیرا که در ان تصریح بخریم
 بر ذکور است و آنحضرت مسلم از ذکور است نیست چه مضاف غیر مضاف الیه باشد و امت همان است که توتم
 و متبع است و او امام متبوع است و امام غیر متوتم و تابع غیر متبوع باشد و امام و حدیث مذکوره در وجه دوم شمار الیهما
 در وجه ثامن پس نیست در انما مطلق نبی اگر مخاطب داخل در خطاب و معارضه نیست و اگر داخل است پس این هر دو
 شامل اویند بطریق ظهور پس تحلی سیف وی صلح مخصوص و درین امر خاص یعنی علیه نه اعمدای او باشد و اما حدیث
 مذکور در وجه سوم پس اگر صیغه عموم در قول وی صلح من احب این حکایت حبیبه الخ شاملی وی باشد و نیز شامل جمیع
 الاول علیه بغوامی خطاب یا بمن خطاب پس حدیث تحلی سیف و صلح مخصوص وی باشد و اما و حدیث مذکور در وجه

تحریم شرب است و شاید که او را حدیث تحریم اکل زرسیده و قول قدیم شافعی و عراقیین که قائل بکراهت اند
نه تحریم و از آن رجوع کرده و صاحب تقریب هم آنرا مأول ساخته و محل بر ظاهرش ننموده پس ثابت شد صحت دعوی
اجماع بر تحریم او و نیز نقل کرده است اجماع را ابن منذر بر تحریم شرب در آئینه ذهب و فقه مکرز ساعوی و ابن قزوه و در
جواب از طرف قائلین بکراهت گفته اند که این حکم بنا بر تزیید است نه تحریم بدلیل قوله اهلنا طهر فی الدنيا و لکم
فی الاخرة و این جواب مردود است بحديث ام سلمه رضی الله عنها ان ابي سلمه قال ان الذي يشرب في آنية الفضة انما
يجرجر في بطنه نار جهنم متفق عليه و مسلم ان الذي ياكل او يشرب في اناء الذهب والفضة واخرجه ايضا الطبرانی و زاد الا
ان يتوب وقد تفرع علی بن مسهر بزيادة انا و الذهب لثابتة عند مسلم و عن عائشة عن النبي صلعم قال في الذي يشرب في اناء
فضة كانما يجرجر في بطنه نارا رواه احمد و ابن ماجه و الدارقطني في العلل من طريق شعبه و الثوري عن سعد بن ابراهيم
نافع عن امرأة ابن عمر سمعايا الثوري صفية و اخرج حديث شعبه ايضا ابو عوانة في صحيحه بلفظ الذي يشرب في الفضة كانما يجرجر في
جوفه نار و فيه اختلاف علی نافع فقيل عنه عن ابن عمر اخرجه الطبرانی في الصغير و اعاد ابو زرعة و ابو حاتم و قيل عنه عن ابی هريرة
ذكره الدارقطني في العلل ايضا و خطاه من رواه عبد العزيز بن رواد قال و الصحيح فيه عن نافع عن زيد بن عبد الله بن عمر عن
عبد الرحمن بن ابی بكر عن ام سلمة قال انما حفظ فرج الحديث الى حديث ام سلمة و عن البراء بن عازب قال انما نزل رسول الله صلعم
عن الشرب في الفضة فانه من شرب فيها في الدنيا لم يشرب فيها في الآخرة مختصر من حديث مسلم و امثال ابن روايات مذكورة
و ورو و و عید شدید بران مفید حرمت آنست که تقرر و اما سایر احتمالات پس حرام نیست و قیاس بر اکل و شرب قیاس
مع الفارق است زیرا که علت نهی از اکل و شرب تشبیه اهل جنت است چه بر آنها طواف کنند بآئینه ذهب و فضه و این منوط
اعتبار کرده شارع است که ثابت عنه لما رأی رجلا متخما بجامهم من ذهب فقال مالی اری عليك حلیة اهل الجنة اخرجه الاثرانیة من
حدیث بریدة و كذلك فی الحریر و غیره و الا لازم آید تحریم کلی بجلی و اقتراض حریر زیرا که این استعمال است و جائز داشته اند
آنرا بعض قائلین تحریم استعمال و اما حکایت نووی اجماع را بر تحریم استعمال پس تمام نیست با وجود مخالفت داود و شافعی
در قولی و بعض اصحاب وی بلکه مدعی در محرم است و با کثرت است کرده علی انه لا یخفی علی المنصف بان فی حجة امثال الاجماع
المنقول من النزاع القديم و الاشکالات التي لا یخلص عنها حاصل آنکه اصل حل است و ثابت نمی شود حرمت مگر بدلیل
مسلم خصم نیست دلیل در نی مقام برای این صفت پس و قوف بر اصل مقتضی برات اصلیه و لطیفه منصف حاکم است
که بسوط هدایت جمهور محظوظ نشده لاسیما و مؤید این اصل است حدیث و لکن علیکم بالفضة فالعبوا بها العبوا بها احمد و ابو داود
و تیشمدل ماوردان ام سلمة جارت بکلم من فضة فی شعر من شعر رسول الله صلعم تخففت الحدیث فی البخاری و بعضی گویند
علت در تحریم آن خیال و یا که سرفلوب فقر است و راد او است جواز استعمال وانی از جواب هر نفسیه و غالبش نفس الکبر است
از زرسیم و قیمت و شن و شن مکرر و از آن مکرر شاذ و فاذا و ابن الصبلغ در شامل اجماع بر جواز نقل کرده و تسبیح الرافعی

خاتم از فضله دارش و بسوی آنجا و آنچه که در حدیث بریده نزد اهل سنن است قال جاء رجل الى النبي صلى الله عليه و آله
من حدیث یقال ان ابی اری علیک حلیة اهل النار ثم جاء علیه خاتم من جعفر بنی روایت من شبه فقال مالی اجد کتاب رکنه
الاصلان ثم جاء علیه خاتم من ذهب فقال ابی اری علیک حلیة اهل الجنة فقال من ای شیئ اتخذة قال من ذریقی قال السند
بهذا حدیث غریب و فی اسناد عبد الله بن مسلم ابو ظبیة السلی المرزنی قاضی مرو عن عبد الله بن بریده و غیره قال ابو حاتم الرازی
یکتب حدیثه و لا یخرج به پس جمیع انواع حلیه و لبس و استعمال و انتفاع بفضله حلال است خارج نیکند او را ازین حکم مگر آنچه
خاص کند آنرا دلیل مثل احادیث مصرحه بخریم اکل و شرب در صحاف فقه و نتوان گفت که بود او و از حدیث ثوبان
روایت کرده اند صلعم قدم من غزاة و کان لا یقدم الا به اذین یقدم بمیت فاطمة فوجد باقده علقته ستر علی بابها و حلت
احسین قلبین من فضة تقدم فلم یدخل علیها فظننت انه انما ساعدان یدخل الا الذی رای فتکلت السرة و کلت القلبین
عن البصبیین فانطلقا الی رسول الله صلعم یکبیا فاختذهما و قال یا ثوبان اذ یب هذا الی آل فلان ان اهل کره ان کلوا
طیبا تم فی الحیوة الدنیا یا ثوبان اشر فاطمة قلادة من عصب سوار من علاج زری که خود آنحضرت صلعم و بنی بریت ایشاح
کرده که وی کرده داشت برای اهل خود اکل ایشان طیبات خود را در حیات دنیا و ارشاد کرد ایشان را بسوی زهد
و روی نیست در غیث آنچه دلالت کند بر منع آن هر دو جزا و منع غیر ایشان بآنزد هم آنکه خصمت داد رسول خدا
صلعم در لبس و زینت قطعاً چنانکه در حدیث مذکور در وجه نامش گذشت و نیز خصمت داد و غریبان سعد را و قتی که مقطوع
شد یعنی او در روز کلاب که انشی از ذهب بگیرد از جبهه بود او و و الدسانی و الترمذی و حسن پس این برود حدیث و آنچه
وارد بود و اینهاست باینها تخصیص عموماً متقدم می توان کرد و لیکن که آنجا ذناب از ذهب و دندان از حلیه که بدان
اراده زینت میکنند نیست بلکه از قبیل تداوی و انتفاع مباح است پس نیست معارضه در میان او و در میان احادیث
مصرحه بخریم حلیه و شوکانی صح را که بیک و سطح شیخ من است درین باب رساله مستقله موسوم بالوشی المرقوم فی تحریم حلیه
الذهب علی العموم بوده است و این وجه از آنجاست باز یادت بعضی فوائد و باله التوفیق سوال پنجم و ششم
حکم استعمال آوند های زر و سیم و مطلقاً چیست جواب اکل و شرب در او ای ذنب و فضه منعی عنه محمد است عن حماد
قال سمعت رسول الله صلعم یقول لا تلعبوا بالحریر و الدیبا و لا تشربوا فی آنية الذهب و الفضة و لا تأکلوا فی صحاف فانها
لهم فی الدنیا و لهم فی الآخرة متفق علیه در حقی گفته و هو بقیة الجماعة الاحکم الاکل من خاضعة انتهى ابن منده گفته مجمع صحیحه
و صحاح جمع صحفه است که خوردن تر باشد از قصه جوهری از کسانی آورده که گفت اعظم القصاص البغیة ثم البغیة
تلیها تشیع العشر ثم البغیة تشیع الخمر ثم البغیة تشیع الرجلین و الثلاثة و حدیث دلیل است بر تحریم اکل و شرب در او و کتاب
زر و سیم اما شرب پس با جمیع و اما اکل پس او و آنرا باینکه داشته و حدیث را نیست بروی تو و می گفته صاحب ما
گفته اند که منع شده است اجماع بر تحریم اکل و شرب و سایر استیلاست حدیث و زر و سیم مگر در آنچه از او و که فقط در

ثابت شده و حکم لبس حریم ثياب مشوب بغير نماز در آن صحت جواب عن عبد الله بن عمرو قال سأل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ثياب من ثياب الكفار فلا تلبسها رواه احمد ومسلم والنسائي بمصنفه جازم را گویند که ثوبین کرده شده است بعصفرو باین حدیث استدلال کرده اند بر تحریم لبس ثوب مصبوغ بعصفرو دلالت دارد بر آن حدیث عمرو بن شعیب عن ابيه عن جده وفيه مقال مشهور ومن دونه ثقات ولفظه علي ربيعة مضر جبهه بالعصفرو فقال هذه فنت ماكره الحدیث رواه احمد والبوداؤد وابن ماجه وزاد فانه لا بأس بذلك للنسائي وحدثني علي عليه السلام نهانی رسول الله صلى الله عليه وسلم وفيه عن لباس المعصفر رواه الجماعة الا البخاري وابن ماجه وذهب جمهور علماء اصحابه واتباعه ومن بعدهم وقول شافعي وابو حنيفة ومالك باحتساست كذا قال ابن رسلان في شرح الحسن وجماعة از علماء گفته كه است آن تنزیه است بدلیل حدیث ابن عمر در صحیحین كه رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يصيبغ بالصفره وزاد في رواية ابی داود والنسائي وقد كان يصيبغ بها ثيابه كلما وليكن جمع ممكن است باین طور كه آن صبغ غیر صفر است عصفرو منی عنه بود و مؤید است حدیث ابن عمر انه صلى الله عليه وسلم كان يصيبغ بالزعفران وآنكه قائل تحریم نیست از حدیث ابن عمر وچنین جواب داده كه از منی آنحضرت ورا نهی سائر است لازم نمی آید و گفته كه حدیث علی مختص باوست و لهذا در روایتی آمده نهانی و لا اقول نهاكم و این جواب منی بر خلاف مشهور میان اهل اصول است و آنكه حكم دی صلم بر یکی از است حكم بر بقیه است یا نه و حق اول است پس برای علی و عبد الله بنی باشد برای جمیع است و معارض نیست او را صبغ وی بعصفر تسلیم آنكه صفر مذکور از عصفرو بود چه در اصول مقرر شده كه فعل دی صلم خالی از دلیل تاسی خاص معارض قول خاص را باست نمی تواند شد پس راجع تحریم ثياب بعصفرو است و اگر چه بعصفرو رنگ سرخ حاصل میشود چنانكه حافظ ابن القيم گفته لیکن نیست معاوضه در میان این حدیث و حدیث صحیحین كه آن صلم كان لبس حله حمرا زیرا كه منی درین احادیث متوجه بسوی نوع خاص از حرمت است كه كه بصبغ عصفرو حاصل شود و حكی الترمذی معناه عن اهل الحدیث ویهقی در قول شافعی كه حكایت نكرده است احدی از آنحضرت صلم منی از صفره مگر قول علی نهانی و لا اقول نهاكم گفته احادیث دلالت دارند بر آنكه منی علی العموم است بعد از ذكر احادیث منی کرده میگویی و لو بلغت هذه الاحادیث الشافعی لقال بما بعده باسناد خود بطریق صحیح از شافعی رواه است کرده كه گفت اذا صح الحدیث خلاف قولی فاعلموا باحدیث النبی ولبس آنحضرت صلم حله حمرا را چنانكه در حدیث بر او عیان است در صحیحین آمده و بر او حمرا چنانكه در حدیث عامر بنی نزد ابوداؤد آمده و در بر نیز گفته كه سندش حسن است و ثوب حمرا چنانكه در حدیث جابر نزد یهقی آمده مخصوص است از عموم قول كه شامل وی است بطریق ظهور پس مختص باشد بسوی صلم و واجب است بقا بر برات صلی الله علیه و آله معتضده بافعال ثابتیه وی صلم و صحیح لایسا باثبات لبس او حمرا بعد حجة الوداع ولبس نكره بعد آن مگر ایام سیره صلی الله تعالى علیه و آله و بارك وسلم و لهذا شافعی و مالکیه و غیر هم بجواز لبس حمرا رفته اند و حنفیه گویند كه حله است و احتجاج ایشان بحدیث ابن عمر و كه جازم علیه ثوبان احمران فسلم فلم یرد لیهی صلم علیه

و من بعده و بعضی گویند تشبیه با جهم است و در آن نظر است بنا بر ثبوت و عید برای فاعل و وجه تشبیه بدان
 نمیرساند و اما اتخاذ او انی بدون استعمال پس جهم و بسوی منع از آن رفته اند و طائفه در آن خصصت داده افاد ذلک
 الشوکانی رحم فی شرح المنتقی و اما آب داده ذهاب و فضا پس صیغی خاص درین باب هنوز نظر نگذاشته و ظاهر احادیث منع
 استعمال ذهاب برای مردان حرمت قلیل و کثیر ذهاب است بهر طریق که مستعمل کنند نووی در شرح مسلم گفته قال اصحابنا
 لو کان من الخاتم ذهابا و کان مومنا بذهب یسیر فهو حرام لعموم الحدیث الآخر فی الحریر و الذهاب ان یزین حرام علی
 ذکور امتی حل لانا ثانی و مقبلی در حاشیه کشف آورده لم یصح استثناء شیئی من الذهاب کثیر من الفقهاء و اما سوا سائر
 الاستعمالات و نحو و ابن الذهاب و الفضة فی الاستثناء و کلا الامرین غیر صحیح و قد بینا ذلک فی المنار و فی الابحاث
 المسدده انتهى و این حکم بذهب است و اما مفضض پس بی شبه استعمال او جائز است بادل متقدمه و نزد فقها حنفیه بکراهت
 نیز در جواز استعمال مطلی بذهب و فضا هیچ فرق نیست در برهان شرح مواهب الرحمن نوشته فاما التمویه الذی لا یخلص
 باس به بالاجماع لانه اذا کان بحیث لا یخلص کیون مستملا فیدقی لونا مفردا انتهى و فی الدر المختار و اما المطلی فلا یستحب بالاجماع
 بل افرق بین لجام و رکاب و غیره بالان الطلا استملک لا یخلص فلا عبرة لونه عینی و غیره انتهى و قال الشافعی فلا عبرة بقاءه
 لونا انتهى و در حاشیه گفته و هذا الاختلاف فیما تخلص فاما التمهیه الذی لا یخلص فلا یستحب بالاجماع انتهى و فی الدینا بیع لبس یاب
 کتب علیها بالفضة و الذهاب و کذا ذلک استعمال کل موه لانه اذا ذوب لم یخلص منه شیئی انتهى و فی الکافی و اما التمویه الذی
 لا یخلص فلا یستحب بالاجماع انتهى کذا فی العالک المکیه و فی البحر و هذا الاختلاف فیما اذا کان غلیص و اما الموه الذی لا یخلص فلا یستحب
 بالاجماع لانه مستملک فلا تموه بانهی و فی شرح ابن قاسم الغزالی علی متن الشیخ ابی شجاع و یحرم الضیانا المطلی بذهب و فضا
 ان حصل من الطلا شیء اخر فضا علی النار قال الشیخ ابرهیم الباجوری فی حاشیه علی الشرح المذكور قوله ان حصل الخ فان لم
 یحصل منه شیء اخر فضا علی النار نقلته لم یحرم و تفصیل فی استعماله او استحقاقه و اما الطلا نفسه الذی یفعل فحرام مطلقا و کذا
 رفع الاجرة علیه انتهى و شیخ ابن حجر مکی در زوایر گفته و لیس من الاستعمال المحرم الجکوس تحت سقف موه بما لا یحصل منه
 شیئی من ذهاب و فضا انتهى این است روایات کتب فقه حنفی و شافعی و مالک و جواز موه و مطلی و طبع بذهب و فضا لیکن فضا
 بادل متقدمه ازین حکم مستثنی است و اما ذهاب پس اگر اجماع بصحت رسید محبت باشد نزد کسیکه قائل بحیث اوست و لیکن
 ظاهرا نیست که این اجماع فقها حنفیه است لا غیر زیرا که از عبارت نووی که سابقا گذشت معلوم میشود که اجماع شافعی
 برخلاف این حکم است و تعلیل جواز تخلیص و عدم خلوص و بقاء لون است و از این است که نه احتیاج و ظاهر احادیث حرمت
 استعمال ذهاب عام است و قلیل و کثیر و محض رای مخصص کلام شافع نمی تواند شد حال آنکه شارع غیر فارق در میان اندک
 و بسیار است و عند البحث دلیل استثناء دست بهم نداد اگر یکی از اهل علم بر آن مطلع شود باید که در نیقام باذن محرر بطور
 الحاقش نماید سوال هفتاد و پنجم مردان را کدام رنگ در جامه جائز است و کدام ناجائز و از سنت کدام یک بجا

اخرجه الترمذی و کذا بود او و صلح اجتماع نیست زیرا که ترمذی گفته غریب من هذا الوجه و در سندش ابو یحیی قساست
 وقد اختلف فی اسمه قال الترمذی هو کوفی لا یجوز بحديثه وقال ابو بکر البزار هذا الحديث لا یعمله یروی بهذا اللفظ الا عن
 ابن عمر و لا یعمله لطفی الا بهذا الطريق قال الحافظ فی الفتح هو حدیث ضعیف لا سناد و ان وقع فی بعض نسخ الترمذی
 حسن و لا ینتفع بالاستدلال به فی مقابلة الا احادیث القاضیه بالا با حده لما فیہ من المقال و بانہ واقعه عین فحیث ان یکون
 ترک الروایه سبب آخر و عمل البیهقی علی ما صنف بعد النسخ لا ما صنف غلامه نسج فلما کرهت فیه دیگر استدلال با حدیث بنی برص
 نموده اند و این اخصل از دعوی است دیگر حدیث را رفع بن حدیث است نزد ابو داود و در کسیه خوطا عن حمرو در سندش
 مجهول است دیگر حدیث زینب است در ثیاب مغرور نزد ابو داود و در سندش سہیل بن عیاش است و در وی مقال مشہور
 و غایت آنچه درین اول است اگر محقق مسلم کند و معارضش یافته نشود که است نه تحریم تکلیف که این ادله صالح احتجاج
 نیند بنا بر مقابلیکه و اسانیدشان است و بنا بر معارضه و با احادیث صحیحہ و اقوای حجج ضعیفہ حدیث صحیح بخاری و درنی از
 میاثر حرمت و حدیث علی بن ابی حمزہ المشرعہ و لکن این دلیل اخصل از دعوی است و غایتش تحریم میسر حرمت و دلیل
 بر ماعدای او با وجود ثبوت لبس نبوی صلی الله علیه و آله امر ابرار و کرات چیست و حدیث ارفع بن زید یا رافع بن خدیج بلفظ
 ان الشیطان یحب الحمره فایاکم و الحمره اخرجه اکام و غیره و حدیث عمران بن حصین بلفظ ایاکم و الحمره فانما احب الزینت
 الی الشیطان اخرجه الطبرانی اگر بصحت رسد نظر ادله ایشان بر منع باشد و لیکن لبس آنحضرت صلی الله علیه و آله امر را غیر یکبار
 شده و بعید است که هر چه ازان ما را تذکره فرماید خود آتزا پوشند و لیکن این حدیث صالح احتجاج نیست چنانکه حافظ بدان
 تصریح کرده و جزیم بضعف آن نموده چه از روایت ابو بکر بدلی است جو زقانی گفته باطل است و آنکه ابن قیم رحمہ فرموده
 که این حدیث حمراء و بر دیانی منسج بخطوط حمراء با سودا بود نہ احتمل و تخلیط قائل او کرده و گفته این برده معروف است
 پس مخفی نماند که صحابی را وی آنرا وصف بجزا کرده و وی از اهل لسان است و واجب حمل بر معنی حقیقی است که آن حرمت
 باشد و اما مصیر بسوی مجاز که بعضی وی احمر باشد بعضی دیگر لبس حل این وصف بران جزو موجب نمی تواند شد و اگر مراد
 این است که وصف مذکور دران برده حمراء حقیقت شرعی است پس ثبوت حقائق شرعیہ بجز دعوی نمی تواند شد و
 حمل مقال این صحابی بر لغت عربیست زیرا که این لغت زبان او و زبان قوم او است آری لبس نوع خاص از احمر که مصبوغ
 بعصر باشد حلال نیست کما عرفناک و حافظ دفع الباری در باره پوشیدن جامه سرخ رنگ هفت مذہب حکایت
 کرده جانب جواز را راجع گردانیده و هو الحق و آنکه ابن التین از بعضی آورده که پوشیدن آنحضرت صلی الله علیه و آله
 آنکه و بارک و سلم حدیث حمراء را برای عزو بود پس دران نظر است زیرا که این لبس عقب حجه الوداع بود و دران وقت
 عزو بود عن عامر المزنی قال رایت رسول الله صلی الله علیه و آله و هو یخطب علی بقله و علیہ برد احمر اخرجه ابو داود و ابوالحسن
 و اسود و انضرو و غیره و طومات پس حدیث سمره بن جندب است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله ثیابا بللیاض فانما

احداها و فیما صورۃ و در حدیث ابو طلحہ انصاری آمد و لا تدخل الملائکۃ بیتا فی کلب لانا شیل اخرجه الشیطان ابو داؤد
 و الترمذی و النسائی مراد آنکه سیاحین اند غیر حفظ و در عالم السنن گفته اند آنکه بکشت و رحمت و خطابی گفته کلب صید
 و ماشیه و صورت بساط و وساده و غیره مخصوص است ازین حکم لیکن ظاهر آنست که این حکم عام است در هر کلب بشرط
 و ملائکه متنع اند از همه بنا بر اطلاق احادیث و در حدیث ابو طلحہ نزد مسلم و غیره لفظ الارقانی ثوب زیادہ آمده پس اگر
 رفع این لفظ صحیح شود متعص قاشیل مرقومہ در ثیاب باشد و احادیث صحیحہ قاضی اند بعد مرقومہ در وعید صور مطبوع
 و مستقل زیرا کہ اسم صورت صادق است بر همه با چه صورت دلخت یعنی شکل است و آنرا کہ مطبوع بر جامہ باشد هم شکل
 گویند و حدیث ابن عباس در صحیحین فاجعل الشجر و لا النفس له وال است بر اختصاص تحریم بتصویر حیوانات و لهذا ذکر گفته
 و لایکره تصویر الشجر و نحوها من البجاد اجماعاً انتی و اما لبس قمیص و عامه و سراویل پس در حدیث ابو امامہ است کہ فرمود
 آنحضرت صلعم تسرولوا و اتزروا و خالفوا اهل الکتاب رواه احمد و الطبرانی و رجال احمد رجال الشیخین خلا القاسم و ثقیف
 و فیہ کلام لایضرقا له فی مجمع الزوائد و شوکانی گفته لم اقف فیہ علی کلام لاحد الا ما ذکرہ فیہ انتی و در حدیث ازین است
 پوشیدن سراویل و بر آنکہ مخالفت اهل کتاب بجزد اتزروا در بعض حال حاصل میشود نہ تبرک آن در جمیع حالات کہ
 این غیر لازم است اگر چه داخل در مخالفت است و عن مالک بن عمیر قال لعنت من رسول الله لم رجل سراویل قبل
 الهجرة فوزن فی فایحی رواه احمد و ابن ماجه و ابو داؤد و النسائی و رجال السناده رجال الصحیح و شہد لصحة حدیث سید بن
 و فیہ ضا و من سراویل فبغاه رواه ائمتہ و صححہ الترمذی و بسیاری از ائمہ تصریح کرده اند بتبوت شرعی و صحیح مسلم سراویل
 و در ہدی گفته الطاہر انما اشترا بالیلبسها و قد روی فی غیر حدیث انہ لبس السراویل و کانوا یلبسون السراویلات
 باذنہ انتی و نیز روان گفته لبس البرد الیمانیۃ و البرد الاخضر و لبس الحجۃ و القبا و القمیط السراویل و قسطلانی در مواب
 لدنیہ آورده جزم کرده اند بعض علماء آنکہ صحیح مسلم سراویل پوشیده و نووی در ترجمہ عثمان رضی اللہ عنہ گفته اند لبس
 السراویل فی جاہلیۃ و لا اسلام الی یوم قتلہ فانہم کانوا احرص شی علی اتباعہ صلی اللہ علیہ و علی آلہ و بارک وسلم لکن در حدیث
 ابویعلی از ابو ہریرہ و اشترا آن چهار در ہم آمده و فیہ قلت یا رسول اللہ و انک لتلبس السراویل قال اجل فی السفر و فی
 و اللیل و النہار فانی امرت بالستر فلم اجد شیئاً استرنہ و سدرش خیالی ضعیف است و کہ اخرجه ابن جہان فی المضاعف و الطبرانی
 فی الاوسط و الدارقطنی فی الافراد و العقیلی فی الضعفاء و بدرار و بر یوسف بن زیاد و سطحی است و وی ضعیف است و شیخ
 و ی عبد الرحمن افریقی ہم ضعیف است شوکانی گفته لکن قد صح شرار النبی صلعم السراویل و اما لبسہ فلم یأت من طریق صحیحہ
 و لهذا قال ابو عبد اللہ مجازی فی حاشیۃ علی الشفا لفظہ و ما قالہ فی الہدی من انہ صلعم لبس السراویل سبق قلم
 و اللہ سلم و عن ام سلمہ کانت احب الثیاب الی رسول اللہ صلعم القمیس و اہ احمد و ابو داؤد و الترمذی و قال عن سید
 و النسائی و احب انہ ان جبت بود کہ لکن است و ستر از او و از ازار کہ محتاج مزید ربط و اساک اند یا از ان جبت کہ

رواه البخاری و ابوداؤد و احمد و لفظه لم یکن فی بیتہ ثوب فیه تصلیب لالقصه و اخرجه النسائی ایضا و لفظه شیان وین
 حدیث شامل بلوس و ستور و بسط و آلات و جزآن است و مراد بتصلیب صورت صلیب است از نقش جامه و جزآن و در
 صلیب صورت حضرت عیسی باشد که نصاری آنرا می پرستند و مراد بقص کسر و ابطال و تغییر صورت صلیب است و در روایت
 ابوداؤد و ترمذی آمده بجای نقصه بمعنی قطع موضع تصلیب از آن جامه نه سواى آن و در حدیث دلیل است بر عدم جواز اتخا
 ثیاب و ستور و بسط و غیره بلکه در آنها نقصا ویر باشند و بر جواز تغییر منکر است بغیر ستیزان مالک و نه وجب باشد یا غیر وی
 چه آنحضرت صلیم و زفتح که شاخی بدست گرفته بر منم را سرنگون کرد تا آنکه بر سه صد شصت بت بگذاشت و در بخاری از
 حدیث ابن عباس است لما رای النبی صلیم الصور فی البیت لم یدخل حتی ام بها فحیت و رای صورۃ سمیع ابراهیم باید هما
 الا لزام فقال قاتلهم الله و الله ان یقسمما بالالزام قطنوی گوید اصحابا و غیر ایشان از علما گفته اند که تصویر صورت
 حیوان حرام شد بدلتحریم از کبار است زیرا که متوعده علیه بوعید شدید نکورد احادیث است برابریست که بر
 امتنان سازند یا جزآن زیرا که ساختن او حرام است بهر حال چه در آن منسبات غلط خدمت و برابریست که در جا
 یا بساط یا در هم و دنیا و فلس و آوند و دیوار و غیره باشد و تصویر صورت شجر و جبال ارض و جزآن از آنچه در آن صورت
 حیوان نیست حرام نیست و این حکم نقش تصویر است و اما اتخاذ چیزی که در آن صورت حیوان باشد پس اگر معلق بر دیوار
 یا جامه یا عمامه یا نحو آن است از آنچه متهم نیست پس حرام نیست پس حرام باشد و اگر در بساط است که پامال می شود یا مخده
 و وساده و نحو آن از آنچه متهم نیست پس حرام نیست و نیست فرق درین همه امر در آنکه ذوق و نظر باشد یا آنکه او را نظر است
 و این تلخیص مذہب است درین سلسله و معنی او است قول جامه علماء از صحابه و تابعین و من بعد هم و مذہب است مذہبی
 و مالک و ابو حنیفه رحم و غیر ایشان و بعضی ز سلف نمی کرده اند از ذی ظن و ظن الا باس گفته و این مذہب باطل است زیرا که
 پرده تصویر فیه که آنحضرت صلیم بر آن انکار کرده شک نیست که آن مذموم بود و نبود برای صورت او ظن یا دیگر اتخا
 مطلقه در هر صورت و زهری گفته نمی و صورت علی العموم است و همچنین استعمال چیزی که در آن صورت بوده است و
 در آمدن بخانه که در آن تصویر است برابریست که رقم در جامه باشد یا غیر رقم و در حانط بود یا جامه یا بساط متهم نیست
 متهم عمل بر ظاهر حدیث لایما حدیث مفرقه که نزد مسلم است و این مذہب قوی است و دیگران گفته اند جائز است
 که رقم در جامه باشد متهم بود یا نه و آنچه بدیوار باشد یا نه و این مذہب قاسم بن محمد است و اجماع کرده اند بر منع
 سایه وار و وجوب تغییر و قاضی عیاض گفته الا آنچه در لعب برای صغار بنات آمده از رخصت و لکن مالک خریدن
 آن برای دختر مکرره گفته و بعضی دعوی کرده اند که اباحت لعب بر بنات منسوخ است باین احادیث انتہی صلو و حدیث
 عالیه و صحیحین که در آن ذکر تصویر در آمده و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم آنرا بریده و وساده
 ساخت دلیل است بر جواز افشاش ثیاب که در آن نقصا ویر باشند و لفظ احمد در خبر مذکور این است فزیه متکلیا علی

و در روایت ابن سعد از خا، علی بن یزید و بن خلفه آمده این رسان در شرح سنن گفته و بی التی صارت شعار الصالحین
 المتسکین بالسنه یعنی ارسال العامة علی الصدر و گفته در حدیث از عامه منقطع نمی آمده ابو عبید و غریب نوشته بی التی
 لا ذوبه لهما ولا تحک و گویند این عامه المیسر ابل ذمه است طوطوشی گفته اقتضا العالم هم هو التعمیم و ون حنک و سوبه
 منکره و قد شاعت فی بلاد الاسلام و ابن حبیب در کتاب الضحی نوشته ان ترک الالقامن بقایا عالم قوم لوط گویم چه
 گفته التلمی تطولین العامة تحت الحنک و بکنه فی القاموس و امام مالک گفته ادرکت فی مسجد رسول الله صلعم سبعین محکم
 و قاضی عبدالوهاب در کتاب معونه نوشته و من المکره ما خالف نزی العرب و شبه نزی العجم کالتعمیم غیر حنک و قرانی گفته
 ما فتی مالک حتی اجازہ اربعون محکم و قدر وی التحنک من جماعه من السلف و روی النبی عن الاقطاع عن جماعه منهم و لیکن
 ابن القیم در بی استلال کرده است بر ترک ذوابه بحدیث جابر بن سلیم نزد مسلم و ابی داؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه
 بلفظ دخل مکة و علیه عامه سودا ابدون ذکر ذوابه و از بنی معلوم شد که ارخاء ذوابه دائمی نبود یا آنکه صین دخول مکة
 آیه قتال و خضر بر سر داشت پس بر هر موطن مناسب حال می پوشید انتهی گویم عدم ذکر ذوابه در حدیث دلیل عدم ذوابه
 نیست لیکن که ارخاء ذوابه از عادت شریف معلوم بود پس در هر نوبت ذکر آن ضرور نشد و احادیث سدل اکثر و افصح
 و مقدار سدل در حدیث عایشه بذکر عبدالرحمن بن عوف اربع اصابع آمده رواه الطبرانی و فی سننه المقدم بن داؤد و هو
 ضعیف و فی الخط عنه ثم قال بهذا فاعظم فانه اعراب احسن سیوطی گفته اسناد حسن و گفته ابو امامه کان رسول الله صلعم
 قل ما یؤتی والیا حتی یعمه و یرخی لهما من جانبہ الایمن نحو الاذن و در سندش جمیع بن ثوبان متر و کست گفته اند اطالت
 عذبه بطول فاحش حرام است و نیست یقظی برای تحریم و در نسی از ترک ارسال عذبه چیزی ثابت نشده پس هر دو جانب
 بلا کراهت سیوطی در حادی گفته مقدار عامه شریف آنحضرت صلعم در حدیثی ثابت نشده لیکن ابن عمر گفته کان یرید العامة
 علی راسه و یقور هامن و راکه و یرسل لهما ذوابه بین کتفیه اخرجه البیهقی فی الشعب و این دلیل است بر آنکه چند درع بود و ظاهر
 آنست که ده درع یا اندکی زیاده بران باشد انتهی شوکانی گفته نمیدانم که این ظاهر از کجا گرفته اگر ازین اثر ابن عمر گرفته
 پس این اوصاف در عامه سه درع نیز حاصل میشود و اگر از غیر این اثر گرفته است آن حسیت بعد اقرار بعد م ثبوت مقدار
 انتهی و در حدیث ابن سعد آمده قال رجل ان الرجل یحب ان یکون ثوبه حسنا و لعله حسنا قال ان الله یحب ان یحب بحال رواه
 احمد و مسلم و این دلیل است بر آنکه محبت لبس ثوب حسن و فعل حسن و تحیر لباس جمیل از کبر نیست بشرطی که از محرمات نباشد
 قال الشوکانی و هذا خلاف فیه فیما اعلم انتهی لیکن چه حدیث سهل بن معاذ جهنی از آنحضرت صلعم آمده من ترک ان یلبس
 صلح الثیاب و هو لبقه علیه تواضعاً لئلا یعز وجل دعاه عز وجل علی رؤس الخلق حتی یرید فی حلق الایمان ایتیه شایع
 رواه احمد و الترمذی و حسن و در سندش عبدالرحیم بن میمون لا یاس بهست و ضعفه ابن معین و سهل بن معاذ از ابن جابر
 توشیح و ابن معین تضعیف کرده اند و بهر حال در حدیث اشتیاب زهد و در ملبوس و ترک لبس ثیاب حسنه و رفیقه ثوبانست

ساتر عورت و مباشر جسم است گویا شعار بدن است بخلاف دثار که بالای او می پوشند و شک نیست که هر چه اقرب است
 با انسان احب است بسوی او از غیر وی و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم انصار را تشبیه بشعار داده و غیر ایشان را دثار و در حدیث
 اسماء بنت یزید آمده که کانت کم قمیص رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الخ رواه ابو داود و الترمذی و النسائی و قال الترمذی حسن یزید
 و فی اسناد شهر بن حوشب فییه قال مشهور و لفظ حدیث ابن عباس است کان یلبس قمیصا قصیرا لیدین الطول و راه
 ابن ماجه بطرق و فی سنده ضعف و رسل بسین و یصاد به و ما بین کف و ساعد را گویند و این هر دو حدیث دلیل اند
 بر آنکه سنت در اکمام عدم تجاوز آنها از رسل است ابن القیم گفته و اما الاکمام الواسعة الطوال التي هی کالاترارج فلم یلبسها
 هو صلی الله علیه و آله و بارک و سلم و لا احد من اصحابه البتة و هی مخالفة لسنة و فی جوازها نظر فانه من جنس الخیال و البته
 شوکانی فرموده و قد صار اشتهر الناس لمخالفة هذه السنة فی زماننا هذا العلماء و فزی احد هم و قد جعل تقصیر کین یصلح کل واحد
 منها ان یکون جبة او قمیصا الضعیف من اولاده او یتیم و لم یس فی ذلک شیء من الفأدة الذنیویة الا العتث و تقیل المونة
 علی النفس و منع الانتفاع بالید فی کثیر من المنافع و تعریضه لشرعة التمرق و تشویه المیئة و لا الذنیة الا مخالفة السنة و الاسباب
 و الخیالات انتهی ابن رسلان گفته و الظاهر ان شاء الله صلی الله علیه و آله و سلم کن کذلک یعنی اکمام آنها تا رسل بود و اگر زیاده بران می بود
 منقول میشد و اگر منقول می شد میرسد بسوی ما چنانکه منقول شد در ذیل از روایت نسائی و غیره در حدیث ام سلمه
 که فرمود یرضیة شبر قالت اذن تنکشف اقداس من قال یرضیة ذراعا و لا یزدن علیه و میان کف و زرد ظهور و میان
 قدم فرق است زیرا که قدم زن عورت است بخلاف کف او انتهی و در حدیث ثانی دلالت است بر آنکه هر دو صلی الله علیه و آله و سلم
 تقصیر قمیص است زیرا که تطویل او سهال باشد و آن منی عنه است و در حدیث ابن عمر آمده کان النبی صلی الله علیه و آله و سلم اذا اعمم سدل عاتقه
 بین کتفیه رواه الترمذی و اخرجه نحوه مسلم و الترمذی و ابو داود و النسائی و ابن ماجه من حدیث عمرو بن حرث فییه آیت
 النبی صلی الله علیه و آله و سلم و علیه عمامة سوداء قدر فی طرفها بین کتفیه و زرد طبرانی از حدیث ثوبان آمده ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم
 و علی آله و بارک و سلم کان اذا اعمم ارجحی حاشته بین یدیه و من خلفه و در سندش حجاج بن رشد ضعیف است و ابن عدی از
 حدیث جابر روایت کرده که کان النبی صلی الله علیه و آله و سلم عمامة سوداء و لیسها فی العیدین و یرتیهما خلفه قال ابن عدی لا اعلم یرویه عن
 ابی الزبیر غیر الحرمی و عنه ماتم بن اسمعیل و اخرجه الطبرانی عن ابی موسی ان جبریل نزل علی النبی صلی الله علیه و آله و سلم و علیه عمامة سوداء قد
 ارجحی ذابته من ورائه و معنی سدل اسبال و ارسال است و در قاموس ارجح گفته و حدیث دلیل است بر استحباب لبس عمامه
 و بر سدل و سواد او و در حدیث رکانه بن عبد یزید هاشمی آمده قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول فرق ما بیننا و بینکم لبس
 العمامة علی القلائس اخرجه الترمذی و ابو داود و البیهقی ابن القیم در هر دو نوشته کان صلی الله علیه و آله و سلم و علی آله و بارک
 و سلم لیسن العنقسوة بغير عمامة و یلبس العمامة بغير قلنسوة انتهی و عبد الرحمن بن عوف گفته نعمتی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فسدلها
 من بین یدیه و من خلفی رواه ابو داود و همچنین ارسال او از روایت حدیث علی آمده اخرجه الطبرانی و حسن السیوطی و قد

تحت البرقع مسح مائة وعشرون مرة ان النبي صلى الله عليه وسلم لعن الرجل لم يلبس لبس المرأة والمرأة لم تلبس لبس الرجل رواه احمد
 و ابو داود والنسائي ولم يتعلم عليه ابو داود والنسائي و رجاله رجال الصحيح وعنه عائشة انها قالت لعن رسول الله صلى الله عليه وسلم
 الرجل من النساء اخرج ابو داود وعنه ابن عباس قال لعن رسول الله صلى الله عليه وسلم المتشبهات من النساء وبالرجال المتشبهين من الرجال
 بالنساء اخرج البخاري واهل السنن و آين احاديث دليل اند بر تحريم تشبه زنان ب مردان و مردان بزنان زیرا که لعن نمی باشد
 مگر بر محرم و همین است مذهب جمهور و لبس تشبه عام است از اقوال و افعال و زین و جزآن و اما لبس حریر پس در حدیث
 عمر است که گفت شنیدم رسول خدا را میفرمود لا تلبسوا الحریر فانه من لبسه فی الدنیا لم یلبسه فی الآخرة متفق علیه فی الباب
 احادیث و آین دلیل بر تحريم پوشیدن حریر است چه حقیقت نهی حرمت باشد و ظاهر آنست که عدم لبس و در آخرت کتایه
 از عدم دخول جنت است و تحريم او مجمع علیه اهل اسلام است حکاه المهدی و قول بابا حنبل است و الباس آن بصفا
 مختلف فیست نزد محمد بن حسن جائز و نزد شافعی در عید جائز زیرا که غیر مکلف اند و در باقی سال و کجاست اصحاب آنها جواز
 اوست و دوم تحریم سوم تحریم بعد سن تمیز در حدیث ابو موسی آمده که ان النبي صلى الله عليه وسلم قال حل الذی یبغی الحریر لان من امتی
 حرم علی ذکور بارواه احمد و النسائي و الترمذی و صححه و آین دلیل است بر آنکه تحریم حریر مخصوص بر رجال است اما بمقدار رابع صحت
 برای مردان هم جائز است بحديث ابن عمر الامام وضع سبعین و ثلثة و اربعة رواه الجماعة الا البخاری مثل طراز و سبحان بدو
 فرق میان مرکب بر ثوب و منسوج معمول یا بره و تر قیج همچو قطریز است و ذائد بر چهار انگشت از حریر و ذهب حرام است
 و بذاند ذهب جمهور و تلبس آنحضرت جنبه مکفوف بحریر دلیل بر جواز لبس حریر خالص است زیرا که محمول بر اربع اصناف یا دون
 یا فوق اوست اگر مصمت نیست جمعا بین الادلة و اگر همه از حریر خالص باشد تا هم فعل و بی صلح صانع استدلال بر جواز او بر
 امت نمی تواند شد زیرا که این فعل نیست ظاهر برای او و اقوال صحیح اند و تحریم بآنکه نیست نزاع در آنکه آنحضرت
 صلعم حریری پوشید بعد تحریم آخر الامرین آمد چنانکه حدیث جابر شریف است بدان آری پوشیدن او برای مریضی که حکم دارد
 یا از قتل عاجز است رخصت است بحديث النس نزد جماعه که در آن آنحضرت صلعم عبدالرحمن بن عوف و زبیر را رخصت داده اند
 و همین است مذهب جمهور و ظاهرا مالک و احمد بن حنبل حجة علیه شکوکانی گفته و یقاس غیر جامان الحجابات علیها و اذا ثبت الجماعه فی
 حق نهین الصحابیین ثبت فی حق غیرها ما لم یقیم دلیل علی اختصاصها بذلك و هو منی علی الخلاف الشوری فی الاصول فمقال حکم
 علی الواحد حکم علی الجماعه کان الترخیص اما ترخیصا لغيرها اذ حصل له عند مثل عذرهما و من منع من ذلک الحق غیر جماعا لقیاس
 بعدم الفارق انتهى و مذهب جمهور تحریم حلوس بر حریر است و به قال ابو حنیفه و صحابه بحديث خذیفه نهان النبي صلى الله عليه وسلم ان تلبس
 علیه رواه البخاری و آنکه از ابن عباس جواز افراش حریر آمده بوجه آنکه موضع ایات است بقیاس بر وسایح نشو و بقدر
 پس باطل است تعویل بر آن و در مقابله نصوص که مانع نیست شکوکانی گفته و قد تقرر عندنا ان الاصول بطلان القیاس المنصوص
 فی مقابله النص و انه فاسد الاعتبار و عدم حجة اقوال الصحابة لاسیما اذا خالفوا ثبت عنه صلعم انتهى و در حدیث آمده

و شک نیست که لبس چنبری که در آن جمال را نهد باشد جاذب زهو و خیلای کبریهی بعضی طبلع است حافظ ابن قیم گفته
 کان هر چه صلبان بلبس مایسوس من لباس الصوف تارة و القطن اخرى و الکتان ثارة الى ان قال فالذين يمتنعون عما یلبس
 من الملاهی و المطاعم و المناجیح تزمتاً و تعبداً بازائهم طائفة قالوا هم فلم یلبسوا الا ان شرب الثیاب لم یلبسوا الا طیباً و اللین الطعام فلم
 یرو لبس الخشن و لا اکل کثیر او تجبر او کلاً الطائفتین مخالفت لهدی النبوی صلبان انتهى حاصل آنکه اعمال به نیات اند و جمود برزی
 واحد و عدم خروج از آن چنبری نیست لکن این عقیده است با نچه لبس و شرعاً حلال باشد و آنکه در حدیث ابن عمر آمده قال
 رسول الله صلبان لبس ثوب شهرة فی الدنيا البسه الله ثوب مذلة یوم القیامة رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه و النسائی و رجال
 اسناد وثقات پس ابن ابی شریحه نمایه گفته شهرت ظهوری است و مراد آنست که جامه او در مردم مشهور شود بنا بر مخالفت
 لون او با لون ثیاب ایشان و مردم بسوی آن نگرند و بجنب تکبر برایشان نظر مآبری سلان گفته لبس نه الحديث مختصا
 بنفس الثیاب بل قد یحصل ذلک لمن لبس ثوباً یخالفت لبوس الناس من الفقراء لیراه الناس فیتعجبوا من لباسه و یعتقدو
 انتهى و شوکانی نیز گفته و اذا کان اللبس قصد الاشتمار فی الناس فلا فرق بین رفع الثیاب و وضعها و الموافقی للملبوس الناس
 و المخالفت لان التحريم یدور مع الاشتمار و المستبعد قصد ان لم یطابق الواقع انتهى قات و هذا عدل الاقوال و در حدیث
 ابن عمر نزد جماعه آمده من جر ثوب خیلا لم یطر الله لیه یوم القیامة و این دلیل است بر تحریم جر ثوب بطور خیلا و مراد بحر
 کشیدن او بر زمین است و همین است موافق قول وی صلبان افضل من الکعبین من الازار فی النار و ظاهر حدیث تحریم سبال
 بر مرد و زن است لیکن اجماع کرده اند مسلمانان بر جواز آن برای زنان بحدیث ام سلمه یرفینہ ذراعاً کما تقدم ابن عبد البر گفته
 مضمونه ان الجار لغير الخیلا لا لیلحقه الوعیة الا انه مذموم و قال النووی مکره بذانض الشافعی و ابن العزنی گفته جائز نیست مرد را
 که متجاوز کند ثوب خود را از کعب خود و بگوید که خبر نیکنم زیرا برای خیلا زیرا که نمی توان اول و ست لفظاً انتهى و بعضی احادیث
 اولالت دارند بر عدم اعتبار تعقیب خیلا مثل حدیث جابر بن سلیم نزد ابو داود و ترمذی و نسائی و ضیه فان ابیت فالی الکعبین
 و حدیث ابو امامه نزد طبرانی و ضیه قال یعنی عمرو بن زرارۃ الانصاری یا رسول الله انی انخس الساقین قال یا عمر ان سدا
 السبل و الحدیث جاله ثقات و ظاهر وی آنست که عمر قصد خیلا نکرد و سید علامه محمد بن جمیل امیر سراج رساله طویل در تحریم
 سبال مطلقاً نوشته لیکن حدیث ابو بکر آنست که من یفعل ذلک خیلا اصرح است بآنکه منایط تحریم خیلا است و سبال
 گاهی برای خیلا باشد و گاهی برای غیر آن و باین وجه حاصل میشود جمع میان احادیث و میان عدم ابرار قیه خیلا که در صحیحین
 تصریح آمده نیست سبال مخصوص بازار بلکه در ازار و قمیص و عامه هرست که را رواه ابو داود و النسائی من ابن عمر فوفاً
 قال النووی و سنده حسن این سبالان گفته حکم طلیسان و رد او شمله نیز همین است ابن بطال گفته مراد با سبال عامه رسال مذکور
 زیاده بر عادت جاریه و تطویل حکم قمیص زیاده بر عادت و نه سبال است و قاضی عیاض از علما کرام است بر زیادت بر عادت
 و لباس طولاً و سبحة تعقل کرده و علی قاری بیا سبال حرمین شریفین و دیگر گفته لیس که کلام لا یراجع به عامه کلاماً خرج و کم

حریر مثل الاعاجم قاعودیت وارده در تحریریم غیر متقدّمه و کتابها تحریریم بایست تحریر است خواه منفرد باشد بمقتضای
 بنیر و نیست محتج از آن مگر آنچه شایع آنرا استثنا کرده مثل مقدار ربع اصابع از حریر خالص خواه این مقدار مجتمع باشد و چنانکه
 و قطعه خالص یا مفروق چنانکه در ثوب مشوب و حدیث ابن عباس صحیح تخصیص این عموماً نیست و نه صالح تقدیم یا بطلان
 و نیست تمسک برای جمهور که قائل اند بحکم مشوب نزد مخلوب بودن حریر مگر همین قول ابن عباس در علم من شکوفاً فی بعد
 این تقریر گفته فافظاً بها المنصف بل یصلح جمله جبراً و ادعائه الاحادیث الواردة فی تحریر مطلق الحریر و قدیه و بل فی
 التعویل علیه فی مثل هذا الاصل العظیم مع ما فی اسناد و من الضعف الذی یوجب سقوط الاستدلال به علی فرض تحریر علی حدیث
 فرحم الله ابن دقین العیلة حفظ الله به فی هذه المسئلة امته نبی صلی الله علیه و آله و سلم من الاجماع علی الخطا و لا یکن ان یقال ان خصیفاً المذکون
 اسناداً و الحدیث قد وثقه ابن حنین و ابو زرعة و ثقیة رجال اسناد و ثقات و عقدت حدیث بور و ده من حدیث آخر این صاحب
 عند الحاکم و الاخر حسن عند الطبرانی فانهض للاحتجاج به لما عارضها من الاحادیث الصحیة و هی متقدّمه علیه فان قلت
 قد صرح الحافظ ابن حجر ان عمدة الجمهور فی جواز لبس خالص الحریر اذا کان غیر الحریر غلب ما وقع فی تفسیر الحلة السیارة قلت
 لیس فی احادیث الحلة السیارة ما یدل علی انها حلال بل جمیعاً قاضیه بالنسبة لکما فی حدیث عمر و علی و غیرهما فان فسرت
 بالثیاب المخلوطة بالحریر کما قال جمهور اهل اللغة کانت حجة علی الجمهور لا لهم و ان فسرت بانها الحریر الخالص فامی دلیل فیها علی جواز
 لبس المخلوط و کذا ان فسرت بسائر التفسیر المتقدّمه و احاصل انه لم یأت لمذعون المحل شیء ترک النفس الیه دعاة ما جادوا لابل و
 قول الجمهور و هذا امر بین و الحق لا یعرف بالرجال و اما دعوی الاجماع التی ذکرها صاحب البحر فامی باول دعا و علی ان الراجح
 عند من اطلق نفسه عن وفاق العصبة الوبیة عدم حجة الاجماع ان سلم امکانه و وقوعه و نقله العلم به و ان کان الحق منع الكل
 و احسن ما یستدل به علی جواز حدیث سعد المتقدّم فی لبس عمامة الخمر لما فی النهایة من ان الخمر الذی کان علی عده صلی الله علیه و آله
 صوف و حریر و قال فی المشارق ان الخمر خلط من الحریر و الوبر لولا انه یمنع من صلاحیة للاحتجاج به علی المطلوب سلفاً
 فی شرحه علی ان النزاع فی سبب الخمر مجرّده مانع من استقلال انتی گویم و نوید قول شوکانی است حدیث علی کرم الله وجهه گفت با
 رسول الله صلی الله علیه و آله مکتوفه بحریر یا ماسداً و اما محتملاً فاسل بها الی فانیة فقلت یا رسول الله اصنع بها البسها قال لا یکن اجمعاً
 خمر این الفاظ هم رواه ابن ماجه و در سندش یریدین الی زیادست و در وی مقالی معروف است و بهر که را وی دانست
 ابن حبان فوثیق او کرده و اخرجه ایضاً ابن ابی شیبة و البیہقی و الدورق کما تقدم و این دلیل است بر منع لبس ثوب مخلوط بحریر
 و سخن در آن گذشته مع ذکر قد مضی عنه و سخن ابی مالک الاشعری اجمع النبی صلی الله علیه و آله و سلم یقول لیکون من امتی اقوام یخونون ثوب الخمر
 و ذکر کلاماً قال یمنع منهم آخرین فردة و خنازیر الی یوم القیامة رواه ابو داود و البخاری تعلیقاً و زادوا الخمر و العارف و رجال
 اسناد و فی سنن ابی داود و ثقات و در مناقب یحیی اشعری شعیبی گفته و این دهم است و ذکر در یحیی یحیی حجة و زای است بطلان
 نص علیه العیلة و ابن الاثیر و ابو موسی و ابن سلطان یحیی حجة و را گفته اند معنی اکثر فیهم الزنا و در نهایی گفته اند لا یمنع الاول

نمازی رسول الله صلی الله علیه و آله جلوس علی البیاض و المیاثر قسی کانت تفضله النساء لبعوثهن علی الریح لعلها کف من الارواح رواه
 مسلم و النسائی و اتفق الشیخان علی النسی عن البیاض من حدیث البراء و دریاثر جبار قول است اصحابنا همین تفسیر علی است و قسی
 ثیاب ضلعه محریر را گویند و ارجوان صوفی است امر را نامند قال ابن رسلان و حدیث دلیل است بر تحریر جم جلوس بر چیزی که در آن
 حریر باشد و نیست دلیل بر خصائص این حکم یعنی حر قسی و اما لبس خز پس ابن ابی شیبہ گفته خز ثیاب منسوج از صوف و ابریشم است
 و این مبلع است صحابه و تابعین آنرا پوشیده اند و غیر وی گفته ثوب متخذ از قوبر و ابریشم است و نیز گویند اصلش از قوبر است
 و گفته اند نوعی از ثیاب ابریشم است و خزی که بعد آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و علی که دبارک و سلم بود مخلوط از صوف و حریر
 بود و قال فی النهایة و قاضی عیاض گفته خز مخلوط از حریر و دبر باشد و آنکه بحديث سعد گفته مردی را در دغمار ایدیم عمامه خز
 سیاه بر سر داشت و گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این ابن پوشانیده اند رواه ابو داود و البخاری فی تاریخ و نام
 این مرد عبد الله بن خازم است امیر خراسان بود و استدلال کرده اند بر جواز لبس خایتانچه درین حدیث است اخبار است
 با عباس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را عمامه خز و این ستملزم جواز لبس ابریشم است با آنکه از حدیث علی نزد بخاری و مسلم و ابی داود و نسائی
 غضب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر لبس حله سیرا ثابت شده و لفظ وی این است کسانی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حله سیرا پس نتوان گفت که قول
 علی کسانی دلیل جواز لبس است و در حدیث نیز است فی لم یسکنوا ثوبها واه ابو داود و ابی انکه تحریر جم خز و حدیث ابی عامر
 و حدیث معاویه که صحیح ازین حدیث اثبات شده و نیز استدلال باین حدیث بر جواز لبس ثوب کرده اند و نیست دلالت
 در آن بر منعی مگر بر یکی از تفاسیر خز و اگر بعض صحابه آنرا پوشیده اند تا هم محبت و فعل آنها نیست اگر چه عدد کثیر باشند بلکه محبت
 در اجماع ایشان است نزد کسیکه قائل بحجت است و اگر لبس ایشان خز را دلیل حلیت باشد باید که حریر خالص هم حلال بود
 زیرا که ابو داود گفته لبس تحریر عیرون صحابیان آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اخبار فرموده که سیکون فی امتی قوم یستحلون الحر و الحریر
 و در آخر حدیث بران وعید شد بدینسخ آنها بسوی قرده و خنایه فرموده و گفت ابن عباس انما می رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن الثوب
 المصمت من قیر اما السدی و علم فلا نری به با سار رواه احمد و ابو داود و تميمت آنست که تمام او حریر باشد و آمیزش نبیه
 و غیره در آن نبود قال ابن رسلان و سدی و سخی خلاف محمد است و هو ما تدطولانی النبی و علم و هم و رقم ثوب را گویند قال فی القاموس
 مثل طراز و مجاف و باین حدیث استدلال کرده اند بر لبس ثوب ثوب حریر و در آن اختلاف است و نیست حدیث صلی الله علیه و آله و سلم
 اجتماع زیرا که در سندش خفیف بن عبد الرحمن است غیر واحد تضعیف او کرده اند و تقریب گفته صدوق سنی بحفظ خلط
 آخره و رمی بالارجاء یا اخبار که در مبلغ علم خود از قصر نبی بر صمت و غیر او اخبار با علم از آن نمود چنانکه حدیث حله سیرا است
 و این قول که حله مذکور خالص بود ممنوع است نزد ابی یوسف بلکه لفظ او نزد ابن ابی شیبہ و ابن ماجه و در دوقی و سبقی است
 اهدی الی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حله سیرا اما حریر و اما محتمل و این صریح است در آنکه این حله مخلوط بود نه حریر خالص و نقد
 ابو ریحانه نزد ابو داود و نسائی و ابن ماجه آمده نمی من ان یصل الریح فی اغل ثیاب حریر امثل الا عاجم و ان یجعل علی تکبیر

انتهی و هیچ قطع حریم بر این شرع تقایم هر دو نیست و آنرا بدین عقیده بنی علم معلوم شد که نماز و طهارت هر چه واجب است
 و لفظی هدی الی رسول بعد مسلم فروج حریم علیه السلام فی نه ثم انصرف فخره عندها عنینا شدیدا که کاره را تمام قال لا یشتی هذا
 حقیقتین متفق علیه و فرج قبائی را گویند که از خلعت مخرج باشد و به حال انشائی و اکثر فقهاء بر آنند که مکروه است زیرا که
 علت تحریم خیلا است و نیست خیلا در نماز و این تخصیص نفس است در برابر علت خیلا و نیست لائق انتفات و بعضی بر جواز نماز
 در آن استدلال بعدم اعاده نماز آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرده اند و این مردود است زیرا که ترک عاده بسبب آنست که این نماز قبل
 تحریم حریم واقع شده و دال است بر آن حدیث احمد و مسلم از جابر بن عبد الله بن سلمه و قال نهانی جبریل فی این است
 در آنکه نماز صلی الله علیه و سلم قبل تحریم بود و متفق گفته اند بر آنکه علی با لبسته قبل تحریم از آنجا که بر آن بیعت بر آن لبسته بعد
 التحریم فی صلوة و لا غیره و اختلاف کرده اند در اجزاء صلوة در آن بعد تحریم حافظ در فتح الباری گفته اند ما تجزئ عندهما
 مع التحریم و عن مالک یحیی فی الوقت انتهی سوال به فتا و و شتم جاب خاص با و اوج مطهرات بود و یا عام است برای
 زنان جمیع است و مرد را دیدن زن اجنبیه جائز است یا نه جواب جاب در حق زنان آنحضرت صلی الله علیه و سلم واجب بود
 با اتفاق اهل علم بکرمیه و اذا سألته عن متاعا فاستلوهن من و راء سجاب و معنی جاب آنست که میان مردم و
 و ایشان پرده باشد و بعد آیت جاب احدی را می رسد که نظر کند بسوی زنی از زنان آنحضرت صلی الله علیه و سلم خواه در رقعه
 باشد یا بغیر نقاب و جاب را درین کریمه حق سبحانه تعالی فرموده تطییر قلوب یعنی درین ستر تطهیر است از ریب و خواطر
 سو که عارض رجال میشود در امر نساء و عارض نساء میشود در امر رجال و اما در حق زنان دیگر پس شوکانی در فتح القدر گفته
 و فی هذا ادب لكل مومن و تحذیر له من ان لا یثق بنفسه فی الخلوة مع من لا تحل له و الکامله من دون حجاب لمن تحریم علیه است
 و لفظ تحذیر دلیل است بر آنکه امر حجاب ضروری است و ترک حجاب مبلح و جائز نیست و لکن در شرح متفق گفته که بعضی
 آیه حجاب را خاص با زواج بنی صلی الله علیه و سلم گفته اند زیرا که شرح حجاب برای قطع ذریعه و قوف اصحاب رسول خدا و خاتمه
 اوست بعده گفته و لا یخفی ان الاعتبار بعموم اللفظ لا بخصوص السبب انتهی و این صریح است در آنکه حکم حجاب در راه ازواج
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و زنان امت یکسان است و مؤید اوست کریمه غرض بصر مومنین و مومنات از یکدیگر شوکانی
 در این آیه گفته و فی هذه الآية دلیل على تحريم النظر الى غير من يحل النظر اليه انتهی و در نيل الاوطار گفته الخلوة بالاجنبیه مجمع علی تحریمها کما حکى
 ذلك الحافظ فی الفتح و علتة التحريم ما فی الحديث من كون الشيطان ثالثهما و حضوره یوقعهما فی المعصية و اما مع وجود المحرم
 فالخلوة بالاجنبیه جائزة لا تمتنع و قوع المعصية مع حضوره و اخلفوا بل یقوم غیره مقامه فی ذلك کالمنوثة النقات
 فقیل يجوز لضعف التهمة و قيل لا يجوز و هو ظاهر لحدیث انتهی گویم در حدیث جابر آمده ان النبی صلی الله علیه و سلم قال
 من كان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یخلون رجل بامرأة الا تحل لهما فان ثالثهما الشيطان و معنی طهر عن ریبه قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یخلون رجل بامرأة الا تحل لهما فان ثالثهما الشيطان الا محرم روافها احمد و حدیث ابن عباس

من مواضع الزینة مائة حوالا لجة الیه عند موله الاشیا والشیع والشیء والشهادة فیکون ذلک مستثنی من عموم المنی عن
 ابداء مواضع الزینة و هذا علی فرض عدم درود تفسیر مرفوع و قد ورد ما یدل علی ان الوجه الکفین مایستثنی انشی گویم مراد
 باین وارد حدیث مرسل مذکور است و ام سلمه گفته کنت عند النبی صلیم و میبونه فا قبل ابن ام کتوم حتی دخل صیبه و ذلک بعد از
 باحجاب فقال رسول الله صلیم اتعجبنا من فقلنا یا رسول الله لیس اعمی لا یبصرنا ولا یعرفنا فقال اضعیبا وان اتما السما تبصرناه رواه
 احمد و ابو داؤد و الترمذی و صحیح و النسائی و ابن حبان و در سندش بهمان مولى ام سلمه شیخ زهری ثقة است و درین باب است
 از عایشه نزد مالک در موطا که وی احتجاب کرد از نابینا و را گفته که این کورت را نمی بیند گفت مکن من ادراعی فینم و باجمه
 استدلال کرده اند بر آنکه حرام است بر زن دیدن مرد چنانکه حرام است بر مرد دیدن زن و این یکی از دو قول شافعی است
 نووی گفته هو الاصح لقوله تعالی قل للمومنات یغضضن من ابصارهن و جهت آنکه زنان یکی از دو نوع نبی آدم اند
 پس حرام شد دیدن نوع آخر برایشان قیاسا بر مردان متحقق است آنکه معنی محرم نظر خوف فتنه است و این فتنه در زن است
 زیرا که اشده دشواری و اقل در عقل است و سارعت فتنه بسوی او بیشتر از مرد است و استلال قائل جواز در ماعدای مابین
 رکیه و شریحه حدیث نظر عایشه رضی الله عنها بسوی لعبه صبه است و در جوابش گفته اند که عایشه در آنوقت صغیر بود و جزم الی قوله
 یا قبل حجاب بود و حافظ تعقیب آن کرده و گفته در بعض طرق این حدیث آمده که ان معنی بعد قدوم و قد صبه بود و قدوم را
 در سنه بیست هجری است و عایشه در آنوقت شانزده ساله بود گویم در حدیث آمده رایت النبی صلیم ستری بردا و انا نظر
 الی بحیثه یلعبون فی المسجد الحدیث متفق علیه و این صریح است در ستر و حجاب از و قد صبه و مؤید است احتجاب بی ازاعلی
 و این دیدن مامون بود از فتنه و حرام آن نظر است که بطور فتنه باشد و نیز احتجاب کرده اند بحدیث متفق علیه فاطمه بنت قیس
 که در آن امر بعد از او در خانه ام کتوم کرده و گفته که وی نابینا است و جوابش آنست که ان معنی باغض بصر ممکن نیست
 ملازم است در میان اجتماع در بیت و نظر و همچنین است احتجاب بحدیث صحیح در رفتن آنحضرت صلیم بسوی زنان روز عید نزد
 خطبه و بودن ببال همراه وی صلیم و امر فرمودن بعد از آنکه این مستلزم نظر زنان بسوی این هر دو نیست چه سماع عظم
 و دفع صدقه باغض بصر ممکن است و ابو داؤد و در میان این احادیث جمع کرده و حدیث ام سلمه را مختص با زوج نبی صلیم
 داشته و حدیث فاطمه را داخدا در معنی اوست برای جمیع نساء گفته حافظ در تلخیص سیف مایه قلت و هذا جمع حسن و بدیع الکنه
 فی حوشیه و استحسنه شینا انشی و در فتح الباری چنین جمع کرده که امر با حجاب از ابن کتوم شاید از آن جهت است که وی کوی
 بود و منظره آنست که از وی چیزی منکشف نشود و وی بر آن آگاه نباشد پس این امر مستلزم عدم جواز نظر مطلقا نیست
 و مؤید جواز است تهرار عمل رجوانه خروج نساء بسوی ساحل و اسواق و مغازات بقات مردان ایشانرا بنفیس و مردم هم از ناموز و زنده باند
 تا زمان ایشان این بنفیس و این آلات میخرات کلم میان هر دو طائفه و بهند احتیاج لغزالی انشی گویم از اینجا ظاهر شد که انچه اهل بلاد و قصبه
 و قری هندوستان در حجاب نسوان میبافند شدید میگفتند تا آنکه نزد ضرورت بهم تخمین با اجنبیه روانه میارند و بر آنکه آنها

والباق والعصيدة والعنق والراس والصدر والاذن فتسمى ايها را الزين نفسها ليعلم ان النظر اليها اذا لم يكن لها لباس تباين
الموقع بدليل ان النظر اليها غير ملائم لما لا مقال في حله كان النظر الى المواقف نفسها مستثناة في الخطر ثابت القدم في الحرمة مثلاً
على ان النساء حشم ان يحتملن في سترها ويتقين الله في الكشف عنها انتهى گويم در تفسير كريمة الاما حظها منها اختلاف کرده اند
که مراد بظا هر زینت چیست آبن سحود وسعيد بن جبیر گفته اند ظا هر زینت ثياب است وسعد وجر را زیاده کرده وخطا واوزا
وجه وکفن گفته و ابن عباس و قتاده و سوبر بن محرز گفته کحل و خاتم و سوار و خضاب در کف تا نصف ساق و نخوان است
وزن را ابراء آن جائز و ابن عطیه گفته زن هیچ چیز از زینت ظاهر کند و استثنا از چیزی واقع شده که کحل و خاتم و سوار و خضاب
و منخی نیست که ظاهر نظم قرآنی نمی آید از زینت است مگر زینت ظاهر مثل جلباب و خمار و نحوها از آنچه بر کف و پیر و قدم باشد
از زیور و مانند آن و اگر مراد بزینت مواضع زینت دارند استثنا راجع شود بسوی چیزی که ستر آن شاق است مثل کفن و قدین
و نخوان و این وقتی است که نمی آید از اظهار زینت مستلزم نمی آید مواضع زینت باشد بخواهی خطاب که در نصوص استثنای محمول است
بر آنچه ذکر کردیم در هر دو موضع و اگر زینت شامل مواضع زینت و شامل چیزی باشد که زمان خود را بدان می آید بدلیل امر
واضح است و استثنا از همه باشد قریبی در تفسیر خود گفته زینت و قسم است یکی خلقیه و دوم کتبه و خلقیه روی زینت زیرا که
اصل زینت است و کتبه آنست که تجاوز آن برای تحسین خلق کند مثل ثياب و حل و کحل و خضاب منه قوله تعالی الاما حظها
و این سحود گفته زینت سوار و دلیغ و خلیال و قرط و قلاده است و ناظر به ثياب و جلباب است و نیز گفته زینت ظاهر و جامه است
و زینت باطنه کحل و سوار و خاتم است از اجزای شوهر دیگری نه بپند و در لفظی زینت خفی خلیالین و قرطین و سوارین اند و ابن عباس
در آیه گفته مراد کحل و خاتم و قرط و قلاده و در لفظی خضاب کف و خاتم است و ابن عمر گفته زینت ظاهر و روی و هر دو گفته
و ابن عباس خاتم را زیاده کرده و در لفظی گفته رتبه وجه و باطن کف است و عایشه گفته زینت ظاهر و قلب و قفح است و طرف
استین خود را ضم نموده و از عایشه آمده که اسما بنت ابی بکر را حضرت در آمد بروی جامه های باریک و خنجر عرض کرد و گویند
از وی و فرمود یا اسما ان المرأة اذا بلغت المحيض لم یصلح ان یری منها الا بها و اشار الی وجهه و کف و آئینه یث مرسل است
زیرا که از طریق خالد بن دریک است از عایشه و شنید وی از وی و در بخا بدلیل است بر استثنا وجه و کفن و قدین و نیز بدلیل است
برای کسیکه میگوید بر دیدن اجنبیه جائز است باین بر سران گفته و این دیدن نزد این فتنه است از داعیه شهوت جماع و مادیات
و آنرا نزد خوف فتنه بی ظاهر اطلاق آیه و حدیث عدم شرط حاجت است و دال است بر تقدید آن بحاجت اتفاق مسلمین
بر منع زنان از خروج مسافرات الوجه لاسیما نزد کثرت فساد و قاضی عیاض از علما نقل کرده که لازم نیست زن را ستر
و بجز در طریق و بر رجال غرض اجرت بنا بر آیه انتهى گویم ظاهر نظم قرآنی و احادیث و در تحریر نظر همین است که قاضی
نقل کرده و بدلیل صحیح صریح بر وجوب ستر وجه جز آیه حجاب موجود نیست پس اگر عموم آن ثابت شود و بما ورنه حدیث
زن خشمی صریح اختصاص آیه موصوفه بر زنان آنحضرت صلاهم باشد و تشوکانی در شرح متفق گفته و آن حاصل ان المرأة تبدی

فاجاز و کل دقیقه جریست منفعتهما و لو لم یعقل معنا بالکن و دل حدیث عوف انه یمنع ما کان من الرقی یؤدی الی الشکر کما لا یعقل
معناه لایؤمن ان یؤدی الی الشکر فیمنع احتیاطاً انتهى و ابن التین گفته کرده من الرقی ما لم یکن بذکر الله و سماره خاصه
و باللسان العربی الذی یعرف معناه لیکون بریاس من ثوب الشکر و علی کراهته الرقی بغير کتاب الله علماء الامة انتهى گویم
درین حرف اخیر نظرست زیرا که رقی بغير کتاب الله از هر دو حدیث مذکور ثابت شده علاوه بر این که او و احد ایشان صحیحان
کما مر و لهذا هیچ گفته سالت الشافعی عن الرقی فقال لا بأس ان یرقی بکتاب الله و بما یعرف من ذکر الله و قال ان خطابی
فاما ذاکان مفهوم المعنی و کان فیه ذکر الله فانه سبب متبرک به نقل ابن حجر فی الزواجر و نیست شک در آنکه صحیح بخاری بری
از شکر و از الفاظ لا یعقل و شامل بر ذکر خداست پس قیام بر آن برای ششفا و دیگر حواصی صحیح بخاری و غیره جائز باشد و الا علم
فیه خلافاً لاحد من اهل العلم بلکه نفع قراوت او برای رفع آفات و حصول سلامت تجربه رسیده و لهذا تا این کتاب شریف
تالیف شده در هر قرن و هر عصر اهل علم و ولایت بدان توسل مستندند شیخ ابو محمد عبد الله بن جریر گفته جمعی از اهل عرفان
که بایشان برخوردیم گفتند صلیح البخاری ما قرئ فی سده الافجت و لا ركب به فی مرکب الانجی قال
و کان بحباب الدعوة و قد دعا القاریه و حافظا و الدین بن کثیر فرموده کتاب البخاری الصلیح یتسقی بقرآنه النعمان و اجماع علی
قبوله و صحته فیه اهل الاسلام ذکره القسطلانی فی ارشاد الساری و شیخ عبد الحق دهلوی در اشعه اللمعات آورده که بسیاری
از مشایخ و علماء و ثقات صحیح بخاری را برای حصول مرادات و کفایت مهمات قضای حاجات و دفع بلیات و کشف کربات
و صحت امراض و شفا و مرضی نزد مضائق و شدائد خوانده اند و مراد ایشان حاصل شده و بمقصد خود رسیده اند و در مجر
کالترا یق مجرب و قد بلغ هذا المعنی عند علماء الحديث مرتبه الشهرة و الاستفاضه انتهى بمعناه و وسیع جمال الدین محمد شافعی
خود سید اصیل الدین حکایت کرده که گفت قراوت صحیح البخاری پنجاه عشرین و امانه مرقه فی الوقایع و الملمات لنفسی و للناس
الآخرین فبای نیت قرائه حصل المقصود و کفی المطلوب انتهى باجماع نفع قراوت این کتاب مستطاب در تجربه علمای محدثین
و اهل معرفت و فقه بدرجه شهرت و توانا تر رسیده بروحی که انکار آن نتوان کرد و چه قسم این نفع درین کتاب برکت نهشته
نخواهد بود با آنکه ابو زید مروزی گفته در میان رکن و مقام خواب بودم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم میفرماید ای یار نبی
خدا کتب شافعی خواهی گفت و درس کتاب من نکنی گفتم ای رسول خدا کتاب شما کدام است فرمود جامع محمد بن اسماعیل
بخاری که القسطلانی بسند صحیح ایضا و علماء اولین و آخرین متفق اند بر آنکه این کتاب بصحبت بعد کتاب الله تعالی است
و لهذا عمل بر آنچه در ویست بلا بحث از رجال و بسند احادیث وی جائز است و در ارشاد الساری نوشته بود علی فی وقفا
هذا اسناد الناس من ثلاثین سته یفرحون بعلوم سماعه کلین الیوم فمورحل الشخص لسماعه من الف فرسخ لما ضاعت حلقه
قال الذهبی قال البخاری ما کتبت فی کتاب الصحیح حدیثاً الا اغسلت قبل ذلک و صلیت کعتین و جعلته حجه فیما بینی و بین الله
و ما دخلت فیه حدیثاً حتی استعرت الله تعالی و صلیت کعتین و تیفت صحته و ارجو ان یمارک الله فی هذه المصنفات

اگر چه بخاک ترا باشد و مساجد و مصلى برای نماز تا خوش چندان هر چند با مقنعه و نقاب باشد چیزی نیست هرگز شرع نیست
 بدان وارد شده و خروج فساد و حرمین شریفین در مساجد و اسواق باستر و نقاب که مواضع زینت در آن مخفی و نهان
 می باشد حتی که وجه و کفین که ازین حکم مستثنی است هم دیده نمی شود و مخالفت شرع نیست آری سیر و گشت آنها در جمیع
 ناس بدون داعیه حاجت و ضرورت یا اظهار زینت باطنه نارواست پس این همه تشدد که اهل مذاهب اربعه
 درین نزدیکی بر خروج ایشان در فتادی خود کرده اند مستند باصطلاح صحیح نیست و درین تاریخ ۱۲۰۹ هجری شمس علیه السلام
 حسین بن محمد انصاری یمنی که استاد من است وارد اینجا شد و چهار ساله ما بین مختصر و طول از تالیف چهار عالم مقلد آن
 اربعه آورد و چون ملاحظه رفت معلوم شد که عمده ایشان درین باب خوف فتنه و سد باب ذریعیه بسوی اوست نه دلیل
 از کتاب سنت و غایت استدلال ایشان روایات کتب فقهیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه است که منع کرده
 از خروج نساء بسوی مساجد بکراهت تحریمی و اثر عایشه است لورای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما حدثت النساء بعده لئلا یسجد
 و این اثر در حقیقت محبت است برایشان نه برای ایشان زیرا که دلالت دارد بر آنکه زنان بعد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مساجد
 می آمدند و آنحضرت منع نفرمود آری اگر وقوع فتنه متوقع قوی است ترک خروج نزد عدم حاجت و ضرورت خصوصاً
 برای زنان جوان لایما بطریق تبرج جاہلیت اولی او که و احوط است و شک نیست که عدم خروج منظمه عدم وقوع
 فتنه است اگر چه درین دور آخر قعود و خروج بنا بر کثرت فحش و فسوق میسر گردیده است و آنجا که امر حاصل است
 خروج بسوی حج و مسجد بلکه سوق بضرورت بیع و شرا و شهادت آنچه بدان میماند منع نیست آری اختلاط رجال و نساء
 و نساء بر رجال و خلوت باجنابیات و نظار ایشان حرام است بنص قرآن و حدیث و مستحب است و اگر عموم نص حجاب
 ثابت شود واجب باشد اما حدیث زن شصتمیه که موصوف به بدیت زمان است اقتضای اختصاص حجاب بازواج رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم میکند و آنکه **سوال هفتم** و نهم ختم صحیح بخاری برای پشغای مرئوس و دفع دیگر نوازل و دهر خواندن
 آن بطور و رد بعد تلاوت قرآن شریف هر روز جائز است یا ممنوع **جواب** ختم این کتاب مبارک برای شغای مبارک
 و صون از نوازل و حوادث زمان جائز است زیرا که در حکم رقیه است و جواز رقی با حدیث ثابت بشرطیکه در آن چیزی از شرک
 نباشد و در صحیح بخاری شرکی از اشراک نیست عن عوف بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا بأس بالرقی ما لم یکن فیها شرک
 رواه مسلم و ابو داود و عن جابر قال نمی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن الرقی فجاد آل عمر و بن جزم فقالوا یا رسول الله ان کانت عندنا قریه
 نرقی بها من العقر و دانت نیست عن الرقی فعرضوا علیه فقال یاری بها باسما من سطلع منکم ان یففع غا و فلیففعه و
 مسلم و این هر دو حدیث صحیح اند و در حدیث اول دلالت است بر جواز رقی و تطیب بجزئی که در آن ضرر و منع از حجت
 شرع نیست اگر چه غیر اسماء و کلام خدا باشد لیکن بشرط آنکه معنی او مفهومی باشد زیرا که هر چه معنی آن مفهومی نیست در آن
 امر نیست از آنکه چیزی از شرک باشد قال الشوکانی فی شرح المنقح و قال فی حدیث جابر المتقدم فمذکک قوم بهذا اعم

بدان اکثر مردم است در تعلیه و تسلیم بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حب ناصت بسوی او و الله تعالی اعلم **سوال**
 هشتاد و هم معنی بدعت در لغت و شرح شریف چیست و تقسیم بدعت از سنت صحیح ثابت شده یا نه و بدعت درین
 حرام است یا جائز **جواب** اما معنی بدعت پس در صحیح گفته آمد بدعت الشیء اختراع لعلی مثال و الله تعالی بدیع السموات
 و الارض و شیء بدیع بالکسری مبتدع انتهى و در قاموس گفته البدع بالکسر الامر الذی یکون اولاً جامع ابداع و بدیع کفح و
 بدعت انتهى و در مجمع البحار گفته البدیع الخلق المبتدع بلا مثال سابق معنی مبدع انتهى و طبیی گفته معنی البدعة فی اللغة کل شیء
 عمل علی غیر مثال سابق و مثل قال الکافض فی القمع و در صراح گفته ابداع نویر آوردن نه بر مثالی بدیع لغت منه و همون صفحا
 ابداع بدیع مثله بدیع بالکسری **تفسیر** و گفته قوله تعالی قل ما کنت بدعاً من المبدعین انتهى و در ادب بدعت است لفظ شکر
 و معنی محدث معنی از معنی بدیع است زیرا که هر محدث بدعت است در صحیح گفته الحدوث کون شیء لم یکن و احدث الرجل من
 احدث و استحدثت خبرای و حدث خبر جدید قال و المنة استحدثت الکرکب عن شیا عم خبره ام راجع القلب من
 اطرافه بطرفه و فی القاموس احدث محركة الابداء و قد احدثت انتمی گرامی برادر من سید علامه احمد بن حسن قزوینی رحم در آیه
 ما کنت بدعاً من الرسل گفته او تعالی درین کریمه نفی بدعت کرد از ذات و صلی الله علیه و آله و سلم و علیه الصلوة و السلام در زمان
 سابق موجود نبود و نه شریعت او در آن وقت وجود داشت پس معلوم شد که این نفی از انجبت است که مثال صلی الله علیه و آله و سلم
 در وصف نبوت و رسالت و مثال شریعت او در او امر و نواهی و توحید و رد الشراک در آن زمان موجود بود پس بدعت
 چیز نیست که نوید شده باشد بر غیر مثال ابداع و منه قوله تعالی بدیع السموات و الارض یعنی مبدع منشی و بدیع
 مثال سابق که قال البغوی و اما معنی بدعت شرعاً پس انزال اهل علم در آن مختلف است اگر چه کمال اکثری از آن واحد بوده
 یعنی گفته بودند ما لم یکن له اصل فی الکتاب و السنة و قبل انما شیء لم یکن فی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و لا فی زمن الصحابة سنته
 و ابن ملک گفته من فعل فعلاً او قال قولاً فی الدین و لیس فی القرآن و لا فی احادیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فلا یجوز قبوله و یجوز ان یک
 الفعل و القول بدعة انتهى و ابن ابی جمرة گفته البدعة هو ان یعمل فی التعبد ما لم یأمر به الشارع و لم یفعله انتهى و تبوی گفته
 البدعة ما احدث علی غیر قیاس علی اصل من اصول الدین و در بحر الرائق آورده البدعة ما احدث علی خلاف الحق المتفق علی **سوال**
 صلی الله علیه و آله و سلم او عمل افعال بدعت است یا وجعل دنیا و یا و صراطاً مستقیماً و نوید گفته البدعة کل شیء عمل علی غیر مثال
 و فی الشرح احداث ما لم یکن علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ابن حجر مکی گفته البدعة ما کان ختراعاً علی غیر مثال سابق و شرعاً ما احدث
 علی خلاف امر الشارع صلی الله علیه و آله و سلم و دلیل الخاص و العام انتهى و شیخ محمد صدیق در نجوم المشکوة گفته البدعة ما احدث
 فی الدین من صلوة او صوم و ذکر او اجتماع لقراءة او ذکر او صلوة او غیر ذلک ما لم یدل علیه کتاب و سنة او اجماع او قیاس
 و در مجالس المابر گرفته ان البدعة لما عینیا من ابداع یا لغوی معام و هو المحدث مطلقاً سواء کان من العادات او من العبادات
 و التثانی شرعی خاص و هو الزیادة فی الدین و النقصان منه بعد الصحابة بغیر از من الشارع علیه الصلوة و السلام لا قولاً و لا

و روحی بالاسناد الثابت عن النجاری انه قال رايت النبي صلي الله عليه وسلم كان في واقف بين يديه وبجانبه مروه اذ ابهت فاست
 بعض المعبرين فقال لي انت نذب عنه الكذب فهو الذي حملني على اخراجه الجلس انتهى حاصله واین همه روایات اولیه
 صریحه اند بر صحت و قبول و برکت این کتاب و در حدیث عربی بن ساریه آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله
 انما مثل القرآن او اكثر رواه ابو داود و در سندش اشعث بن شعبه مصعب بن صفیه است و نیست قبح زیرا که حدیث صحیح الا انی
 او تیت القرآن و مثله معنی میدهد و ظاهر آنست که این مثلیت عام باشد در هر شی جز قرات در نماز و بلند آهنت صحیح
 ناسخ قرآن است و بعد کلام خدا کلام پیغمبر کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و فضل و احتیاج و هتدلال نیرسد و لهذا حکم سنت
 و در مسکن اعتصام حکم قرآن است و از اینجا است که علما و حدیث کتاب الاعتصام بالکتاب الهی می نویسند و اعتصام کی را
 از دیگری جدا نمی کنند و چنانکه برای تلاوت کتاب خدا آداب بنیه مقرره ما ثور است همچنان برای روایت حدیث و قرات
 کتب حدیثیه ادبها نوشته اند از آنجمله آنکه موقر و مودب و متوفضی شسته روایت کند رسائل اصول حدیث و ترجمه امام مالک
 در کتب طبقات شاید عدل این آداب است و نبندی ازان حکایت و اشاره در حیطه و احتیاط هم نوشته ایم و حدیث تالی
 کتاب خدا و تقسیم کلام الهی است و کلام وی صلی الله علیه و آله در حکم و حی منزل است جز آنکه در صلوات غیر متسلو است پس نتوان گفت
 که قرات این کتاب نزد حاجات یا در مسافرت او روزانه مخالف شرع شریف است زیرا که در گردانیدن او را غایت
 جزین نیست که فردی از افراد است صاحب این کتاب یعنی نجاری بعضی احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و خود ساخته چاهاد
 نبوتین صریح نجاری نیست و در مسافرت بعض سنت خود و عصر آنحضرت صلی الله علیه و آله می شائع بود بلکه درباره آن بعض سنت
 خود امر وی صلی الله علیه و آله را می رود گردانیدن صادر شده اذکار نووی و حسن حصین و جز آن از کتب دعوات و اذکار دیده یا نبیه باشد
 که همه احادیث نبوی است و در آن ادعیه صباح و مسا و دیگر اوقات و حاجات آمده و تعداد قرات هر کی وار شده و عمل ایوم
 و اللیل که در روزانه است ارشاد گردیده و این همه دعوات و اعمال عین حدیث است که بطور رود و وظیفه از عصر شهر و ده
 باخیتر این زمان محفوظ در صد و متلو بر السن جهور است پس منع مانع از ختم نجاری شریف نزد نزول نوازل و حدوث حوادث
 و وقوع و قائل و اراده قضا و حاجت صاحه و از در مسافرت آن بعد کتاب اند که ملو و تقسیم است و بی نزار و کلام ختم و
 و در آسن و ابرک و اصح ازین کتاب مبارک خواهد بود که در وقت مرگ بر سینه امام غزالی بود و قرب سندا و تا موقوف کی از سنا
 مفاخرت اهل علم است و همیشه سلف صلحا ناز میگردند بر کثرت حفظ احادیث بلکه معظم نمی شد مرد در ایشان مگر بقدر حفظ
 سنت و همواره علمای حدیث از قرون مشهور لها باخیتر لقب کحفاظا و علمای قران را قرا می نامیدند و آنحضرت صلی الله علیه و آله
 تحریف میفرمود بر سمع و ابلاغ سنت و فرمود بلغوا عنی ولو آیه و فرمود و کمل هذا العلم من کل خلف عدوله و شک نیست
 که قاری صحیح نجاری و در و دکننده آن نصیبی دارد و از حفظ سنت اگر چه بعضی احادیث باشد و در حکم منطوبه و دعوات
 او امر و فوای نبویه است و آتمثال این و در و یکی از مسائل صاحه است برای قرب جناب نبوت صلی الله علیه و آله که قاری بود و متلو

بالنسبه باشد و مراد بوجود آن شی یا نظیر او در زمان آنجناب صلی الله علیه وسلم آنست که آنجناب بآن عمل کرده باشند یا هر
 فرموده یا کسی گیرد آن زمان عمل کرده و آنجناب با وجود اطلاع بر آن کار کار نکرده و دلیل بر آن آنست که عمل اهل اسلام
 اجماع دارند بر آنکه هرگاه قسم مذکور در سنت مندرج است و مراد بوجود آن چیز یا نظیر او در قرون گذشته آنست که در قریب از
 قرون مذکور بلا تکلیف تعامل بر آن جاری شده باشد ولی در وقیح رواج یافته نه آنکه کسی باین طریق ندرت بعمل آورده باشد
 یا در کار بر فاعلین آن اگر چه جمیع غیر باشند متوجه شده باشد که امثال این امور اصلاً از حیثات خارج نیست و دلیل بر آن
 آنست که مراد بکلمه در حدیث ما تا علیه اصحابی اخلاق و سیرت صحابه است بکلمه روایت ابن سعد من کان مستنفاً فکسبت من
 قد مات الی آخره و متبادر از لفظ سیرت که مضاف بقومی باشد همین است که آن سیرت در ایشان مروج باشد نه آنکه کسی از
 ایشان بطریق ندرت بر آن سیرت بود یا آنکه طعن و ملامت ایشان بر صاحب آن سیرت متوجه شده باشد مثلاً اهل معرفت
 خوردن گوشت خام را سیرت اهل هند نمی گویند هر چند بعضی از ایشان بطریق ندرت خورده باشند مضاف اهل حبش خوردن
 گوش مذکور در ایشان مروج است لذا عادت مذکور در عرف از سیرت ایشان شمرده میشود و نیز لفظ اصحابی جمع است
 و مضاف بیای حکم که آن معرفت است و جمع مکسر مضاف بسوی معرفت مفید متفرق است کما بهو المقرر عند اهل حکم روایت
 بخاری و مسلم از ابن سعد در حدیث تعلیم تشهد که فانه اذا قال ای کلمه عباد الله الصالحین اصحاب کل عبد صالح فی السما و الارض
 پس از این حدیث مستفاد گردید که کلمه عباد الله مفید متفرق است پس کلمه اصحابی هم مفید متفرق باشد و متفرق تحقیقی در جمیع
 باین صورت متحقق خواهد شد که جمیع صحابه بر آن سیرت باشند و متفرق عرفی باین وجه خواهد شد که اکثر از ایشان بر آن باشند و باقی
 ساکت از کار و در همین معنی رواج میگویند و نیز از کلمه خیر امتی قریب همین معنی مستفاد میگردد و چه از نسبت خیریت
 بسوی قریب از قرون در عرف همین معنی بتباری شود که رسوم مروج آن قرن خیر باشد نه آنکه فعل بهر فردی یا زافر او
 خیر باشد چنانچه کلمه تم فیل الکذب بر آن معنی دلالت مریح دارد چه تم یوجد الکذب در مقام تم فیل الکذب نفی شده است مستفاد
 که امتیاز قرون گذشته از سایر قرون بعد تم فیل کذب است در آن نه بعد تم تحقیق آن و لهذا شاه عبدالعزیز هم امتداد را بمعنی
 طلب عا از اموات از جنس بدعات شمرده اند بآنکه صاحب استیعاب روایت کرده که در زمان حضرت عمر اعلی طلب عا
 استقامت از مراد بسوی صلی الله علیه وسلم نموده پس با وجود تحقیق این امر در آن قرن بنابر آنکه مروج در آن قرن نگردیده از بدعات
 شمرده اند بجهت خلاصه مفهوم لفظ محدث این است که هر چیز که در زمان برکت نشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نفی خود بوجود آمده
 و نه نظیر آن و در قرون گذشته نه خود آن چیز یا نظیر آن پس همان چیز محدث است و انعمی در ذمه بن خصوصاً از
 امتی مضاف و این تعریف محدث که بدعت هم بمعنی اوست عمده تعریفات و الکی تقریر و دشمنی تحریر است که با وجود دشمنی حاجت
 کلام بر تعاریف دیگر و قیود او در اعتبار نیست و تعریفی است که مورد رحمت سرپای او را فرار گرفته و اصل جمله بدعت
 و محدثات و ظلمات او را از هم پاشیده و توادق تعصبات را از درج اجتماع ساقط گردانیده و سنت صلیه و حکمیه را از محبت

لاصحاح ولا اشاره انتهى وبقارط طریق محمدیه در نیام چنین است تقدیر معنی لغوی عام و بحدوث مطلقا حادثة او عبادة
 لانها اسم من الابتداء بمعنى الاحداث كالرفعة من الارتفاع وتختلف باختلاف وزنه هي التسمي في عبارة الفقهاء يعنون بها
 ما حدث بعد المصدر الاول مطلقا ومعنى شرعي خاص وهو الزيادة في الدين والنقصان منه كما وثان بعد الصحابة بغير اذن الشريعة
 لا قولاً ولا فعلاً لاصحاح ولا اشاره فلا تتناول العادات اصلها بل تقتصر على بعض الاعتقادات وبعض صور العبادات المستندة
 وكرامی برادر گفته اما فی الشریع فقد علم بالتتابع انها عبارة عن البدعة فی الدین حتی ذکرها الغویون بهذا المعنی وحتی ان بعضهم
 لم یزیدوا علیه قال صاحب الصحاح البدعة الحدث فی الدین بعد الکمال وبعده نسبة الی البدعة انتهى و فی القاموس البدعة کسر
 الحدث فی الدین بعد الکمال او ما تحدث بعد النبی صلی الله علیه و آله و افعال و بدعة تبدیعا نسبة الی البدعة انتهى و فی الصحاح
 بدعت یروون آوردن معنی جدید و در دین بعد از کمال آن انتهى فعلى الاول خرج القیاس من البدعة لانه یکون علی مثال سابق
 ولان الشریع امریه و دور و ظلم یکون محدثا فی الشریع و كذلك سیرة القرون السبعة و لها بآخر و ستة خلفاء الراشدين و ما کان و اما
 تحت عموم ما ندب الله و رسوله صلی الله علیه و سلم الیه و حدث علیه فانه لا یکون بدعة کما زعم القاصدون و كذلك الامور الذميمة
 يجوزها ایضا بالشریع و علی الثاني خرج الاخير کما لا یخفى و هذا وجه تخصيص عند البدعة من و قد بطل انتهى و ذکر ایضاح الحق الشریع
 نوشته که لفظ احداث مستعمل میشود بر استخراج چیزی جدید و متبادر از آن در عرف آنست که خود آن چیز در زمان سابق موجود
 باشد و نه نظیر آن مثلا در وقت قبای نو و پختن نان تازه و ساختن شمشیر جدید را اهل عرف احداث لباس جدید و طعام
 جدید و سلاح جدید یعنی گویند پس گویا که وجود نظیر شی در زمان سابق در حکم وجود نفس آن شی است پس اگر چه نفس شی جدید
 در زمان سابق حقیقه موجود نبود و اما حکما موجود بود و وجود نظیر خود پس محدث همان چیز است که در زمان سابق نه حقیقه موجود
 باشد و نه حکما زیرا که آنچه در زمان سابق موجود باشد آنرا از قبیل سنت حقیقه باید شمرد و آنچه نظیر او در آن زمان موجود باشد
 آنرا از قبیل سنت حکمیه و دلیل بر آن آنست که قیاس در احکام شریع مستحکم کریمه فاعتدوا یا اولی الابصار
 و احداث ممنوع بحکم احادیث مذکوره یعنی حدیث عراب بن ساریه صلی بنار رسول الله صلی الله علیه و آله یوم محدث بطوله و حدیث
 عائشه من احداث فی امرنا لیس منه فمورد و حدیث انس در باره ثلث ربه طس احداث خیر قیاس باشد و هر ازان زمان
 سابق در آنخ فیه زمان برکت نشان جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله و ان خلفای راشدين و صحابه عظیمین و تابعین سنت رضوان الله
 تعالی علیهم اجمعین پس محدث همان چیز است که در آن از منته متبرکه که نه خودش بوجود آمده باشد و نه نظیر آن زیرا که آنچه
 خودش یا نظیر او در زمان آنجناب بوجود آمده باشد آنرا سنت باید شمرد و آنچه خودش یا نظیر او در آن منته غلثه بوجود آمده باشد
 آنرا ملحق بائسنته باید گفت و دلیل بر این آنست که ما ممنوعیم از اتباع محدثات بحکم ایما که محدثات الامور و اموریم با اتباع سنت
 بحکم حکیم بستی و منته خلفاء الراشدين و امثال آن و نیز محدثات الامور شرکاء بحکم شر الامور محدثات و قرون ثلثه خیر اند
 بحکم حدیث خیر استی قرن ثم الذین یلو نعم ثم الذین یلو نعم رواه الشیخان عن عمران بن حصین پس محدث غیر سنت اصلا فی غیر

آنچه در بادی نظر مشتبه بدعت میشود و در حقیقت در آن داخل نیست مسئله مسکله و شرط شرط لائق تفصیل فائقی
 کرده که مثل آن در کتابی معلوم نیست و تحقیق این مراتب و ادعای گوی داد و وجوه و اصواب پیچیده چون ایراد آن همه
 شایان شان این جواب مختصر نیست ذکرش ترک کرده آمد و شوقا فی روح و در زیر حدیث لیس علیه امر نافور و در شرح فائقی
 در باب الصلوة فی ثوب الحریر و الغضب نوشته هذا الحدیث من قواعد الدین لانه یندرج تحته من الاحکام مالایاتی
 علیه المحصر و اصرحه و ادله علی ابطال ما فعله الفقهاء من تقسیم البدعة الی اقسام و تخصیص الرد و بعضها بلا تخصیص من عقول و لا
 نقل فطیخ اذا سمعت من یقول هذه بدعة حسنة بالقیام فی مقام المنع مسنداً له بهذا الکلیة و ما یشابهها من نحو قوله صلعم
 کل بدعة ضلالة طالباً لیس تخصیص تلك البدعة التي وقع النزاع فی شأنها بعد الاتفاق علی انها بدعة فان جاد که قبلته
 و ان کاع کنت قد القته حجراً و سترحت من المجادلة و من مواطن الاستدلال بهذا الحدیث کل فعل او ترک وقع الاتفاق
 بینک و بین خصمک علی انه لیس من رسول الله صلعم و قال فاک فی اقتناعه ابطالاً و انما یشکک بما تقر فی الاصول
 من انه لا یقتضی ذلك الا عدم امری شرعیه فی عدم الشرط او وجود امری شرعیه فی عدم کماله فی فعلیک نسخ هذا
 الذی لا دلیل علیه الا مجرد الاصطلاح مسنداً لهذا المنع بما فی حدیث الباب من العموم المحیط بکل فرد من افراد الامم و التیست
 من ذلك القبیل قاطباً هذا امر لیس من امره و کل امر لیس من امره و رد نموده و کل رد بطل فمذا بطل فالصلوة مثلاً التي
 ترک فیها ما کان یفعله رسول الله صلعم و فعل فیها ما کان یتیرکه لیس من امره فتکون باطلا بنفسه الدلیل سوا کان ذلك
 الامر المفعول او المتروک مانعاً باصطلاح اهل الاصول او شرطاً و غیره فطیخ مثل هذا علی ذکر قال فی الفتح و نه الحدیث
 معدود من اصول الاسلام و قاعدة من قواعد فان معناه من اخترع فی الدین ما لا یشهد له اصل من اصول طایف
 الیه قال النووي هذا الحدیث مما ینبغي تحفظه و تماله فی ابطال التکالیف و اشاعة الاستدلال به کذا و قال الطوفی بهذا الحدیث
 یصلح ان یسمی نصف ادلة الشرع لان الدلیل یتیرک من مقدمتین و المطلب بالدلیل اما اثبات احکام و فیه و نه الحدیث
 مقدمة کبری فی اثبات کل حکم شرعی و فیه لان منطوقه مقدمة کلیة مثل ان یقال فی الوضوء بما تجب هذا لیس من الشرع
 و کما کان کذا لک فهو مردود و فیه اهل مردود فالقدمة الثانية ثابتة بهذا الدلیل و انما یقع النزاع فی الاولی و معنوی
 ان من مثل عملاً علیه الشرع فهو صحیح فلو اتفق ان یوجد حدیث یکون مقدمة اولی فی اثبات کل حکم شرعی و فیه لا یستقل
 الحدیثان یجمع ادلة الشرع لکن هذا الثاني لا یوجد فاذا من حدیث الباب نصف ادلة الشرع انتهى کلامه و اما حسنه
 و ابلغه حکم لکن من مواطن تدعوا بها الیه الحاجة و بهذا قال صاحب الاصلح الحق و الشيخ احمد السهرزندی المجدد رحم و حفظه الله
 که بدعت بر دو نوع است حسنه و سیه حسنه آن عمل نیک را گویند که از زمان آن سرور صلی الله علیه و سلم و خلفای راشدین
 پیدا شده باشند و رفع سنت نماید و سیه آنکه رافع سنت باشند این فقیر در هیچ بدعتی ازین برحقها حسن و نورانیت مشاهده
 نمیکند و جز غلظت و که و رت احساس نمی نماید اگر فرضاً عمل مبتدع را امروز بواسطه صنعت بصارت بطراوت و نشاط

ضلالت جدا ساخته و لعکس لاجرم مثل هذا الكلام لاحد من الاعلام واما تقسيم بدعت کچن جمعی از فقها تقسیم کرده اند بحدیث
 را بر دو قسم بدعتی که بعضی حرام و مکروه و مباح را زیاد کرده و پنج قسم گردانیده اند و برای قسمی اشکال کرده و ایراد کرده
 و جمعی گفته نزاع در تقسیم و عدم تقسیم بدعت لفظی است زیرا که بدعت حسن نزد قائل تقسیم جان محدث است که بدلیل از شرع
 ثابت باشد نه هر محدث حسن الصورة و منکر تقسیم این چندین امر را بکل نظیر بر نظیر داخل سنت حکمیه دارد پس نزاع راجع بسبوی لفظ
 باشد و بعضی گفته اند که تقسیم بدعت لغویست نه شرعی و قال این قول هم راجع بنزاع لفظ است و مختار جمهور علمای
 اهل حدیث و اصحاب معرفت آنست که بدعت دینی و محدث شرعی غیر متقسم بسبوی اقسام است و کلیه کل بدعت ضلالت
 بر اطلاق خود دست بگذران صنفی در حق جمله کل محدثه بحد و کل بدعت ضلالت است بهیول ضرب الاول من الشکل الاول الذی یوجب
 الانتاج اتصی و از شروط این شکل کلیت کبری است و عامی که مخصوص البعض باشد کلیه بود و دلیل بر اطلاق حدیث مذکور
 حدیث مرفوع عایشه صدیقہ رضی الله عنہا است ان النبی صلعم قال من عمل عملایس علیہ امرنا فهو و اخر جلد الشیخان و لاحد
 من صنع امر اعلی غیر امرنا فهو مرد و مراد بامر در لفظ اول و ثانی و احاد امور است و هو ما کان علیہ النبی صلعم و اصحابه و رد
 در لفظ اول مصدر است بمعنی هم مفعول چنانکه روایت احمد بن اوست حافظ در فتح الباری گفته بتجربہ فی ابطال جمیع
 المنیة و عدم وجود ثمراتها المرتبة علیها و ان النبی یقتضی الفساد لان المنیات کلها لیست من امر الدین فیجب رد ما یستفاد
 منه ان حکم الحاکم لا ینصرف فی باطن الامر لقوله انما یسئلکم علیہ امرنا و الامر الدین و فیہ ان الصلح الفاسد یستفقد الماخوذ علیہ
 مستحق الرادتی و در صحیحین حدیث عایشه باین لفظ هم آمده من احداث فی امرنا هذا ما لیس منہ فهو رد و اخر جلد او و دوا بن حاجه
 ایضا و در ایضاح الحی گفته مراد از امر دین با امر دین است زیرا که امری که مزید اختصاص با نبیا علیهم السلام سیدان دین
 امر دین است و حدیث رافع بن خدیج نزد سلم انما ابشر اذا امرتکم شیئ من امر و تکلم فخر و اب و اذا امرتکم شیئ من رائی فانما انا
 بشر و لالت دارد بآنکه ابلع سیرت سلف در غیر امر دین واجب نیست پس احداث در آن ممنوع نباشد حال آنکه محدثات
 الامور را شرف فرموده اند لا بد مراد بلفظ امور دین مقام امر دین باشد و مراد بامر دین چیزیست که احکام شرع بدان متعلق
 می تواند شد و امر دین بمعنی مذکور باستقامت و تخصص در عقاید حق و اخلاق جمیل و مقامات و حالات و وارادات قلبیه و قال
 لسانه و افعال جسمانیه خواه از جنس عبادات باشد خواه از جنس عادات خواه از جنس معاملات چه امر شارع متوجیه می شود
 باصلاح انسان ظاهر و باطن پس اصلاح ظاهر او حاصل میشود باصلاح عبادات و عادات و معاملات که مرجع آن عمل و فعل
 و اقوال و اقتیاد است اصلاح باطن و حاصل میگردد بکسب عقل و تحصیل عقاید حق و تخلیه قلب از اخلاق زلیله و تعلیه آن با اخلاق حمیده و تنویر آن با نور
 سقامت عاید و وارادات غیبیه و حالات قدسیه و مراد باحکام شارع در نیقیام احکام بمعیت یعنی احکام میگردان اعلام شارع اطلاع بر آن
 مستقیمست عقل محض اودان مغفل و دلیل بر آن لفظ اذا امرتکم شیئ من رائی است پس معلوم شد که مراد در فتاوی اول که مقابل دست همین است
 رای اودان و فعل نباشد نمی تواند بریان احکام بمعیه و تحقیق مفهوم بدعت صوفیه و اشکال و رویان چیزی که داخل در بدعت تحقیق اند و میان آنچه

بالتصديق المأمور به على الطلاق وانما كان من السنة مشاهدا على تلك السنة بما مضى وانما لم يتسل تلك السنة فالحديث
 لا يدل على تقسيم البدعة بل على تقسيم مطلق الطريقة ولا كلام فيه وايضا من القواعد المقررة عند اهل السنة ان الانطوائ في
 كلام الشارع تحمل على المعاني الشرعية ما لم يكن كما قال صاحب النهاية من ان الاصل في السنة الطريقة والسيرة فاذا اطلقت
 في الشرح فانما يراد بها ما امر النبي صلى الله عليه وسلم به ونهى عنه ونزى اليه قول الله تعالى ولا تعجلوا بها الا يتحقق به الكتاب العزيز فلهذا يقال في ادلة اهل
 الكتاب والسنة ومنه حديث ان من السنة ان يخرج الرجل مع ضيف الى باب الدار احترام ابن ماجة عن ابى هريرة وهو ضعيف
 ومنه حديث صاحب السنة ان علي خيرا قبل سنة وان خلط غفر له اخرجه الخطيب في الموطع عن ابن عمر فروعا وفيه ايضا ضعف
 فالسنة احسنه في الحديث يكون بالمعنى المصطلح في الشرع ويكون الحديث كما اخرج ابن ماجة والترمذي واللفظ لعن كثيرين
 عبد الله بن عباس عن جده وفيه من احب سنة من سنتي قد امنت بعدى كان له من الاجر مثل من عمل بها من غير ان ينقص من
 اجورهم شيئا ومن اتبع بدعة ضلالة لا يرضاها الله ورسوله كان عليه مثل تأم من عمل لا ينقص ذلك من اوزار الناس
 شيئا هذا حديث حسن فان تقسيم البدعة وايضا ان التخصيص عند بعضهم عبارة عن قصر العام على بعض سمياتة بكلام متصل بموصول
 وتخصيص بكلام مترج مفصول ليس بتخصيص عند جميعهم بل هو نسخ وان كان التخصيص كثيرا ما يطلق على الترخي عندهم ايضا
 مجازا كما ذكره في كتب الاصول فهذا التخصيص نسخ عند جميعهم وذلك لا يجري في مثل هذا الحديث لانه خبر وانما لا يقتل النسخ
 كما قرر في الاصول وكذلك غيره من الدلائل رد البدعة منها قوله تعالى اليوم اكملت لكم دينكم واتممت تكميلكم نعمته
 الآية فانه يدل على ان كل بدعة ضلالة لانها تكون زيادة على الكمال والزيادة عليه تكون ضلالة لا محالة ولا يحمل النسخ لكونه
 خبرا وهذه الآية محكمة غير منسوخة بالاتفاق فيكون دليلا اخر على عدم جريان ذلك التخصيص فتمتها قوله تعالى ان الحكم
 الا الله ومنها قوله تعالى ما هو شركاء شعروا اظهر من الدين ما لم ياذن به الله فانه يدل على ان تشرع من
 بلا اذن من الله شرك وانما قال الشافعي مع من اراد ان يستحسن فقدا اراد ان يكون شارعا ويعضده حديث ابن ماجة عن
 حذيفة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يقبل الله صاحب بدعة صوفا ولا صلوة ولا حجا ولا عمرة ولا صفا ولا عدا لا يخرج من الاسلام
 كما يخرج اشعر من الجبن واخرجه البيهقي ايضا ويعضده ايضا قوله تعالى اتخذوا الجاهدين ودينا فلهذا يباح ما يباح لله
 على رواية عدي بن حاتم وراي اكثر المفسرين في مجرى في الآية وجه آخر لعدم النسخ وهو ان الشرك مما لا يجوز ان يطرد عليه النسخ
 كما ذكر في الاصول وايضا ان الناسخ لا بد ان يكون مثل المنسوخ وليس الامر ثمه كذلك فان النسخ خبرا عاد ولا ينسخ
 آيات قرآنية منها محكمات واحاديث صحيحة منها متواترات اما الآيات فمنها ما امر ومنها قوله تعالى اتقوا الله ان تقولون على الله مالا
 تعلمون فان ما التشنج هنا كما قال بعض المحققين على اثبات الشيء من غير دليل وبرهان وان لم يكن خلافا له ولما لم يقل
 اتقوا الله على الله خلافا ما نزل اليكم فكل ما لم يكن معلوما من الشرع فانه ضلالة وان لم يكن خلافا ايضا معلوما من شرع ولا
 الا قوله صلى الله عليه وسلم كل بدعة ضلالة واما الاحاديث فمنها ما امر ومنها ما اخرج مسلم عن جابر بن النبي صلى الله عليه وسلم فان خير الحديث

بنیة قدوة که حدیث بصیر گردند و اندک که بدعت است و ندانست نتیجه نداشت **ص** بوقت صبح شود و چو روز مسطور است *
 که با کبریا بنده عشق و در شب و دیو و سید الشریع علی آله الصلوٰۃ و السلام میفرماید من احداثی فی امرنا هذا لعین من غیور و
 چیزیکه مرد و دوا باشد حسن از کجای پیدایمی تواند کرد قال صلواتم یا کم و محدثات الامور فان کل محدثه بدعت و کل بدعت ضلاله هرگاه
 هر محدث بدعت باشد و هر بدعت ضلالت پس معنی حسن در بدعت چه بود و الا یضاهی انما احادیث مفهوم میشود است که
 هر بدعت رافع سنت است تخصیص بعضی ندارد پس هر بدعت رافع سنت بود قال صلواتم یا احداث قوم بدعت الارفع مثلها
 من السنة فتمسک بستمه خیر من احداث بدعت و عن حسان قال یا ابتع قوم بدعتی و نیم الامنع المذنب منتم مشکها ثم لا یعید
 الیهم الی یوم القیامة انتهى کلامه و این قسم کلام او در مؤلفات و می رخ خصوصاً مکاتیب باریات اسالیب بسیارست
 و همین است مختار و الدفنی سیدی حسن بن علی قنوجی رح و البیه ذهاب جمهور السلف و اهل التحقيق من الخلف و لم یشد عنه
 الا من لا یعتد به و لا یعرف کلام الشارح و مقصوده من الاوامر و النواهی و الکلام فی ذلک یطول جدا لایسعه نرا المقام
 و هو الذی حققه شیخ الاسلام احمد بن حنبل رحمه الله تعالی و صاحبہ الحافظ ابن القیم رح و السید العلامة بدر الملة المنیر محمد بن اسماعیل
 الامیر البیہقی صاحب بل السلام فی تالیفهم کتبه و السید الفاضل احمد بن حسن القنوجی رحمه الله تعالی فی بعض اهل البدعت
 و لفظ المراد بقوله صلواتم کل محدثه بدعت ان علمه التحذیر من البدعت کونها بدعت لا کونها خلافا حکم الله رسول الله صلی الله علیه و سلم
 کما زعم المقسّمون المخصّصون و غایه مایکن ان یقول فی غیر غیر تا ان المراد به بیان معنی لفظ المحدث فان قلت کذا قلت المحدث
 لفظ مشهور لا یتحتاج مثله الی التفسیر لاسیما للصعابة المتخاطبة به و ان کان و لا بد من التفسیر فلا یجوز تفسیره بالبدعت لما ذکر فی علم الدلائل
 ان المفسر کما یسرین ینبغی ان یکون اوضح من المفسر یفتح السین و لیس الامر تناکر کذا فان البدعت لم یست باوضح معنی من المحدث
 بل عسی ان یکون المحدث اوضح منها و قد تقرّر فی الاصول ان ترتیب الحکم علی الوصف مشعر بعلیة الوصف لذلک الحکم فترتیب
 التحذیر علی وصف الاحداث مشعر بکون الاحداث علّة التحذیر فیکون کل بدعت ضلاله لان تلك العلة توجد فی جمیع افراد
 و لا یجوز التقسیم بان ان كانت خلافا للشرع فمذمومة و الا فلا بل ربما تكون حسنة لانه حیث یذکر لایکون للبدعت دخل فی ذمها
 بل یکون ذکر البدعت من لغو کما لا یخصی علی المصلین و لا دلیل علی تخصیص الماخذ خصص الخالقون بوجودها منها قوله صلواتم من سنّة
 حسنة فلا یجوز اوجز من عمل بهما من بعده من غیر ان نقیص من اجور هم شیء و من سن فی الاسلام سنّة سیئة کان علیه ذمها
 و وزر من عمل بهما من بعده من غیر ان نقیص من اوزار هم شیء و اجواب ان معنی سنّة مطلق الطریقة و العادة سواء كانت
 جدیدة او قدیمه و معنی السن تجلیة الشئ و تصفیة سواء کان قد یا اوجد یا یقال سن السیف اذ اصقله و ما کونه بمعنی جمل
 الشئ طریقة و ان کان یوجد فی استقامات العلماء و لکن لم نجد فی اللغة حتی یحمل علیه المحدث و ما یکن فانه یکون ایضا عامان
 ذلک كما یدل علیه مورد المحدث حیث اخرجه مسلم و غیره عن جریر قال کنا فی صدر النهار عند رسول الله صلواتم فجاءه قوم عراة
 الی قول فقال من سنّ فی الاسلام المحدث فان من المبدعی ان ذلک الرجل البادی للتصدق لم یحدث بدعت بل سنّ

قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ليس من شئ يقر بكم الى الجنة ويأخذكم من النار الا وقد اكرمكم به وليس شئ يقر بكم من النار
ويأخذكم من الجنة الا وقد سبكم عند اخرجه البغوى في شرح السنه واليهيقي في شعب الايمان وايضا يلزم ان يكون الناس قد خرجوا
عن المنور فيكم بكم والا اثبات التاخير دون ذلك خطأ القتا وخطا الحداد وايضا ان حديث كل بدعة ضلالة واثباته
نص في عدم تقسيم البدعة لانه مسوق له وحديث من سن سنة حسنة ظاهر في تقسيمها البيان اجزافا حسنا ووزر فاعل سبها لا سيما
والنص مقدم على الظاهر في اصول الخفية وايضا تقديم حديث من سن على حديث كل بدعة ترجيح باجماع فلم لا يقدم حديث كل بدعة
ضلالة عليه ويؤدل ذلك الحديث كما يؤدل حديث كل بدعة مع انه اصح منه لانه في الصحيح واما استدلال حديث عمر رضي الله عنه
در تراجم نعمت البدعة هذه بتقسيم بدعت پس جوابش آنست كه شيخ عبدالحق دهلوى در شرح حديث عليكم بسنتي نوشته است كه تحقيق
سنت خلفاى راشدين همان سنت پيغمبر است كه در زمان آنحضرت صلعم شهرت يافته بود بعد از انان در زمان ايشان رواج فتنه
و مشهور گشته و مضاف بايشان شده چون غلظه آن بود كه بى آنرا بجهت اضافت بايشان بدعت پندار دور كنند و منكر گردود
وصيت كرد با تباع آن پس هر چه خلفاى راشدين در بيان حكم كرده اند اگر چه با جهاد و قياس ايشان بود موافق سنت پيغمبر
صلعم عليه وسلم و اطلاق بدعت بران نتوان كرد انتهى پس اطلاق بدعت از عرض اطلاق نفاق از غلظه است چنانكه در
ترمذى بسند حسن صحيح مرويت و تيز قول عمر معارض قول پيغمبر صلى الله عليه وسلم فلم يوافقوا خلفا و خلفان هماد تقسيم بدعت راجع
بسوى نزل لفظى است انتهى كلامه روح و اما حكم بدعت پس از احاديث متقدمه باظهر دلالت ثابت شده كه هر بدعت گمراهى است
و هر بدعت گمراه كننده در نجوم المشكوكه گفته دهى حرام لا شاره بان الدين ناقص و قد قال تعالى اليوم اكملت لكم دينكم
الاية و للطن على النبى صلعم و السلف حيث لم يثبتوا المافيه من خير انتهى و ابن حجر كى در زواجر زير حديث من سن سنة سيئة گفته
عد هذا كسيرة يهونها هر فتنه الا احاديث الصحيحه من الوعيد لا شديده و هو مضاعفة تكاليف الاثام و ذلك لمضاعفة العذاب لمضاعفة
الكثيرة التى يعجز عنها الحساب ثم رايته جماعة عددوا من الكبار لا احداث فى الدين و استدلوا بان خبر الصحيح لعن الله من احدث حدثا
قال ابن القيم و هى تختلف باختلاف الاحداث لنفسه فكما كان الكبركانت الكسيرة عظم قال الذهبي و منه من دعا لفضلاله او من سب
سيئة انتهى و فى ذلك تصريح بما ذكرته انتهى و عبارات ايضا ح الحق در مقام آنست كه خلاصه مفهوم بدعت از تهيه كلام اول
چنان مستفاد گردد كه هر چه از عقيدة و مقام و وار و حال و قول و فعل كه از جنس عبادات باشد يا عادات يا معاملات
و همچنين تقسيم و تعيين امور مذكوره بقيد و حدود و معينه و بچنين تشخيص موقع آن امور از تشهير و اعلان يا سر و كتمان يا اهتمام
و عدم اهتمام يا التزام و عدم التزام كه نه ثابت بكتاب باشد و نه بسنت و نه باشتهار در رواج در قرون ثلثه و نه باجماع
اهل حق و نه بقياس صحيح مشقول از مجتهدين سابقين سلم الاجتهاد و صاحبش آنرا از امر دين مى شمارد و يا با او معاظمه امور دينيه
ميكند پس همان امر بدعت است و در اكثر مواضع كتاب و سنت لفظ بدعت بر دين معنى مستعمل ميشود مثل كرميه ما كنكت
يدى حاكمى و ارسلى پس معلوم شد كه در باب نفي بدعت شى وجود نظير آن شى هم در زمان سابقى كفايت ميكند و در احاديث

از کذب و فحش و ظلم و هدیت و حسد و کین در باب اثبات قبح آن دلیل دیگر نمی یابیم و چنانکه است که بدست است پس
بجای و ثبوت آنکه ظان چنین بدست است حکم بقیع آن توان کرد و در باب تحصیل حقیقت تقوی از آن اجتناب باید و زبرد
و در باب ترغیب و ترسب مجبور نام از آن تغیر باید کرد و در محافل و مجالس تذکیر یا و از بلند قبیح آن باید نمود و خصوصاً
در اوقاتیکه رولج پذیر شده باشد که در آن اوقات با بیخ وجود از آن تغیر و تحذیر باید کرد و در احوال و ابطال آن می کردن
از جمله اعلاء کلمه الله یا بدین معنی که بدست مخصوصه را از آن قبح بر وزن کشد و در صد و اثبات حسن آن شود اقامت
دلیل قاطع از دلائل شرعی و واجب بر ذمه اوست نه بر ذمه مانع آن بلکه احتمال بدست هم در باب اجتناب از آن کفایت
میکند چنانچه ابن العمام در فتح القدر و صاحب محاسن الارباب بدان تصریح فرموده اند و همین است مذنب حق می یابد
و سنت جماع و قیاس و احتمال ثانی باطل است مثل احتمال اول و آنچه درین باب تمسک نمی نمایند همه ناشی از سوء فهم ایشان
استی حاصل کلام بر جمعه صاحب ایضاح و دلائل این ضمون را در دو بحث بیان کردن خواسته بود یکی در دلائل مذنب
حق و دوم در ابطال ظنون عوام و بهر بحث مشتعل بر چند نوع ساخته اما این اُمّیه از قوت لافعل نخرامید و نمیشد بر اُمّیه
سابق شد اما اندوخته الیه را چون فخر الهی عنایه خیر اجزاء و جزا در فضیلت بگیرد در رد رساله بعضی اهل بد
نوشته اند که حکم بدست است که حرام است بر اهل آیات و احادیث و اجماع قبح و آیات و احادیث متقدمه را با تقریر
استدلال ذکر فرموده و گفته و اما اجماع بین مجتهدین است از آنجا که در شرع الاسلام آورده که کانت الصحابه یقولون شد
الاکمال علی من حدث امر او ابتدع رسالاً متعمده قل ذلک الامر او کثر صغیر ذلک او کبر فی المعامله و فی العباده او فی الذکر
انتهی انکار ابو سعید خدری بر مردان درباره احوال منبر در نماز عید و احیاء العلوم این لفظ قوم است لما احدث قام
الیه ابو سعید و قال یا مردان ما نبه البدعه فقال انها هیست بدعه هی خیر ما تعلم فقال لا تا تون خیر ما اعلم بدوا و اصلاح
و را و ک الیوم انتهى و امثال این قسم در و او این اسلام بسیارست نقل همه دفتری منتقل میخورد برادر مرحوم چند کس
در نقول انکار صحابه برادری بدست و دوم بحث نگاشته و از کلام محدثین و فقها و عرفا در بدست اثبات رسانیده و گفته
بعد این همه حقیقت الامر آنحضرت صلی الله علیه و آله گشته بطرفی دیگر رفتن و سوای ارشاد آنجناب چیزی دیگر جستن نیز از مشک
کردن در نبوت آن جناب است صلی الله علیه و آله و سلم و عقل سلیم از دریافت انیمنی که ظان پذیر آخرت نافع است فاضل
چرا این ادراک جمله امور غیبیه است تا حضرت حق جل و علی بواسطه آنحضرت صلوات الله علیه بران مطلع کند ادا کاش حکم علم غیب دارد
که دست عقل از دامن آن کوتاه است مگر در بعضی امور که عقل نیز حسن قبح آن دریافت می تواند کرد و چون توحید نزد
امام عظم رح و این بدعات نه از آن جنس است پس با وجود نفی البدل آن که سنت مطهره است علی صاحبها الصلوٰه و السلام
باز نگاہ بدعات پراختن پیش دانشمند سفاهتی می بیند و آن که امام حسن است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و
اولی و سلف است را علم بدان حاصل نشده و اهل این زمان درین روزگار رفته و فساد و تغیر احوال عالم و بی اوم

مستاتره کثیره بدعت را مقابل سنت ذکر فرموده آنرا انگوشت کرده و از اجتماع آن نمی بایست قمر موده و در حدیث حکیم است
 و سنته الخلفاء الراشدین الهدیین و حدیث ما نا علییه و اصحابی سنت خلقی را شدین و سیرت صحابه بگویند مادر باب و
 اتباع و اوقات ظهور بدعات مقارن خود مذکور ساخته و در حدیث ابوسعید خدری من اكل طيبا الى قوله و سيكون في قرون
 بعدی اخرها التردی و در حدیث مسلم از عایشه انه سيكون من ذلك ثلثاء و الله شیع سنت و در آن دین در چند قرن تا آخر
 اخبار فرموده و آن چند قرن در حدیث خیر القرون قرن ثانی ثم الذين يلونهم و في ذلك ان از احادیث کثیره بقرون ثلثه تفسیر
 فرموده و در کربیه و من یشاقق الرسول الایه اجمع را در باب وجوب اتباع سنت محلی گردانیده پس معلوم شد که مراد
 از بدعت در احادیث متواتره استعمال این لفظ بر همین معنی است پس لابد لفظ بدعت نسبت معنی مذکور حقیقت شرعیه باشد
 و محل او بر همین معنی در صورت عدم قرآن خارجیه واجب و استعمال او بر غیرین معنی باز قبیل استعالات مجازی است که احتیاج
 بقرائن خارجیه میدارد چنانکه قول عمر رضی الله عنه در تراویح نعمت البیت هذه چه مراد از لفظ بدعت درین کلام همین حدیث
 که خود تراویح باین بنیت خاصه و باین التزام در جمیع لیالی رمضان در زمان آنحضرت صلعم موجود نبود و این معنی اعم است
 از معنی اول پس اطلاق لفظ بدعت بر آن از قبیل اطلاق لفظ نفاق است بر مطلق تغییر حال که در قول ناشی خطئه واقع شده
 و قرینه تجوز در نیتقام امتناع حقیقت است بنظر صده و نفس این عبارت از زبان خلیفه را شده چه این عبارت دال
 بر تحمیل تراویح تحمیل خلیفه را شد چیزی را مستلزم انسلاک آن چیزی است در مسلک سنت و سنت خلیفه را شد محلی سنت
 نبویه است پس ضاد بدعت باشد پس مراد از لفظ بدعت در مقام تحقق حکم آن معنی حقیقی شرعی است و مقصود درین مقام
 همین است که مطلق بدعت شرعاً حسن است یا قبیح نه آنکه کدام بدعت در کدام مرتبه حسن واقع شده و کدام بدعت در کدام
 مرتبه قبیح غرض آنکه مقصود در اینجا تفتیش حکم مطلق است نه تحقیق عوارض طاریه که بسبب عوارض آن عوارض در بعضی صورت حکم
 مطلق مخفی میگردد پس وقتی که چیزی را از امور متداوله در میان اهل زمان ثابت کرده شود که فلان چیز بدعت است پس حکم
 مطلق بدعت از حسن یا قبیح بر آن جاری خواهد گردید و اما کسیکه دعوائی استثنای از آن صورت خاصه کند پس دلیل بر آن قائم
 گرداند و در بنحوا احتمال است اولی آنکه مطلق بدعت باعتبار اصل خود حسن باشد و این احتمال باطل است بالاتفاق جمیع کلمی
 از عقلا و سفها با آن نرفته چه جمیع همین بدعات را از عیوب می شمارند نه از کمالات احتمالی ثانی آنکه مطلق بدعت بدعت محسن باشد
 نه قبیح پس تقسم باشد بسوی حسن و قبیح و در باب اثبات حسن بدعت مخصوصه یا قبیح آن در عوارض طاریه و دلائل خارجیه
 قابل باید کرد تا حدیث تکشف گردد و بعد از ملاحظه آن که در مسلک بدعات مسلک است جمیع حکم توان کرد همین است زبان و
 عوام درین جزو زمان احتمال سوم آنکه مطلق بدعت بمعنی حقیقی شرعی خواه مکیده باشد خواه حقیقه یا عمل یا حکم علیه باشد یا
 و صفیه و اعم از آنکه بدعتی از جهت تحدیدات و توقیعات مبتدعه لازم آمده باشد یا از جهت تغییر موقع آن که بدعت
 ثبات است این هر دو قسم باعتبار اصل خود قبیح است اعم از آنکه مکروه باشد یا حرام یا منجی بقرینات منکره و قبیحیه الاصل

به و یغفر ما دون ذلك لمن يشاء و یادله بریک که بایستد و محبت بر قتل او قوله تعالى ست فان تابعوا او اقاموا الصلوة
واقيموا الزکوة فغفروا سبیلهم و قوله صلوات الله علیهم انما اتوا من حق یقولوا لا اله الا الله و یقیموا الصلوة و یؤتوا الزکوة
فاذا فعلوا ذلك غفروا له و اما هم و اما هو اللهم لا یبقها الا حدیث متفق علیه و حدیث بن العبد و بین الکفر بالصلوة و سایر احادیث
باب را تاویل کرده اند بآنکه تارک نماز متقی محبوت کفرست بترک صلوٰه و آن قتل است یا محبوست بر قتل یا اگر ترک او کفر
می باشد مدعیان فعل او فعل کفرست و احتجاج اهل قول ثانی با حدیث این باب است و محبت اهل قول ثالث بعد مکه فرجه
محبت اهل قول اول است و بر عدم قتل حدیث لا یحکم دم امر مسلم الا باحدیث ثلث و نماز ازین فصائل ثلثه نیست و حق آنست
که وی کافرست کشته شود اما کفر او پس محبت آنکه در احادیث ثابت شده که شایع تاک نماز را می بایستیم کرده است و نماز
را میان او و میان اطلاق این اسم بروی حائل ساخته پس ترک نماز مقتضی جواز اطلاق این اسم است و معارضات ایراد
کرده اولین لازم نمی آید زیرا که مانع نمیکشیم از آن که بعضی انواع کفر غیر مانع از مغفرت و تحقیق شفاعت باشد مثل کفر
اهل قبله بعضی ذنوب که شایع آنرا کفر نامیده برین تقدیر هیچ شیئی لم یسوی تا ویلاقی که مرموم و ضیق آن افتاده اند نیست
و جمیع احادیث دال بر کفر حدیث سبع بن انس از آنحضرت صلوات الله علیه من ترک الصلوة متعمدا فقد کفر جارا و ذکره الحافظ فی بعض
و قال سئل الدارقطنی عنه فقال رواه النضر عن ابی جعفر عن الربیع موصولا و قاله علی بن ابی حمزه فرواه عن ابی جعفر عن الربیع مسلما
و یوجب شبه بالصلوٰه و اخرجه الزبیری عن حدیث ابی الدرداء بدون قوله جارا و اخرج ابن جبان فی الضعفاء من حدیث ابی هریره
مرفوعا تارک الصلوة کافر و متذکره و رواه ابو نعیم من حدیث ابی سعید و فی عیطة و سمعیل بن یحیی و هما ضعیفان قال الحرانی
لم یصح من احادیث الباب الا حدیث جابر الزکوری و حدیث بریده الذي سیاتی و اخرج ابن ماجه من حدیث ابی الدرداء
قال و صانی خلیفی مسلم ان لا تشکر بالله و ان قطعت و حرقت و ان لا تترك الصلوة المكتوبة متعمدا فمن ترکها متعمدا فقد برئت
من الذمته و لا تشرب الخمر فانما مفتاح کل شر قال الحافظ و فی اسناده ضعف و رواه الحاكم فی المستدرک و احمد و البیهقی من طریق
اخری و فیها انقطاع و رواه الطبرانی من حدیث عبادة بن الصامت و من حدیث معاذ بن جبل و اسنادهما ضعیفان و قال
ابن الصلاح و النووی انه حدیث منکر و اما قتل او پس حدیث امرت ان اقاتل انسان قاضی بوجوب قتل ستم زید که
مستلزم مقتله اوست و همچنین سایر ادله قتل تارک صلوٰه مثل حدیث ابن عمر که متفق علیه است و حدیث انس بن مالک
نزد نسائی و حدیث ابو سعید خدری نزد ثقیفین و حدیث عدی بن حیار نزد شافعی و احمد و مالک در موطا و الاوضح من اللغات
علی المطلوب و او قتالی در کتاب عزیز تجلیه ابوبه و اقامت نماز و ایاء زکوة شرط کرده پس مخفی نگردد نشود آنکه نماز را
حاکم نموده و در صحیح مسلم میگویند علیکم لعل الا حدیث و فیہ فقالوا الا انما قلتم قال لا اصلوا پس نماز را مانع از مقتله امر او
جور کرده اند و همچنین خالد را گفته لعل یصلی در اینجا هم نفس صلوٰه را مانع از قتل ساخته و مقدم حدیث لا یحکم دم امر مسلم
معارضه خطوبات محمد صریح نمی تواند شد و نوی در معنی حدیث جابر گفته ان الذی منع من کفره و کونتم بترک الصلوة فان

اهی بسوی اوراگ حسن آن یافتند و نیز عقل صریح حاکم است تا آنکه کمال اتبع شخص همین است که هر چه او بگوید بکنند و آنچه
 نفرمایند نکنند **ما شقی چیست** بگویند همان بودن دل بدست دیگری دادن و حیران بودن به انتی کلامی هم گویم
 چون ستمی بدست از روی لغت و شرع و اطلاق آن و عدم صحت تمت و حکم حدیث از ادله شرعی و تحقیقات فحول علماء
 دریافت شد پس ضرورت دریافت جزئیات بدعت و انواع و اصفان آن در عبادت و معاملات و عادات و جزآن از احوال
 و اقوال و افعال باقی ماند زیرا که چون بر چیزی اسم بدعت صادق آمد حکم و حکم بدعت مطلقه شد و اجتناب از آن واجب
 و معذک کتاب بقصد الصراط المستقیم شیخ الاسلام ابن تیمیّه رح بر اکثر بدعات فقها و کتاب صراط المستقیم شیخ محمد بن سلیمان
 بر غالب برع صوفیه و کتاب مغل ابن حاج بر بدعات جملة از هر نوع و رسائل شاذه و فاذه سید علامه محمد بن اسماعیل ابن عثیمه
 نقالی و همچنین بقصایف قاضی القضاة محمد بن علی شوکانی شتمل بر آنست فمن شاء فليرجع اليها و حسب بدعت و در علم باطن
 هوی و اطاعت شیطان و نفس ماره با سوره است و در فقها تقلید اساتذه و امیر و در مشایخ اقتدای آباء و اسلاف
 با جمله ترک اتباع و اعتقاد بکتاب سنت و وجود بر کتب مذموب و احد مختار خود و همچنین نظر در اسفار اسلام و دوا و این حدیث
 نکردن و مذموب غیر خود را از فقهاء اسلام و مجتهدین کرام و محدثین عظام ناصواب پنداشتن بوی این سبب فاسد و رای
 کاسدست و المعصوم من عصمه الله تعالی و الموفق من وفقه سبحانه عز وجل قطع نظر از دفاتر مذموب می دهد اگر روزی
 همین کتاب غزیر و سنت مطهره و وجه را از نه دل و قعر خاطر عز و اوست نمایند و این فرصت قلیل را که در کار و بار دنیا
 مذموب زیاده و عمر و بسر میرود در ادراک مبانی کتاب سنت و معانی آن صرف نمایند زودتر دریا بنده حق چیست باطل
 کدام و باین دو جهت نیرد هرگز محتاج بهیتری دیگر در احکامات دین و مهمات شرع مبین نشوند و لکن انی لهم القنا و ش من مکان
 بعید و بالمد التوفیق و من کمال الفضل الوصول الی التحقيق سوال **مشتا و و کیم** تا رک صلوٰۃ کافرست یا نه جواب
 اهل علم دین حکم مختلف اند جمعی گوید کافرست زیرا که جابر گفته قال رسول الله صلعم بین الرجل و بین الکفر ترک الصلوٰۃ رواه
 البخاری الا البخاری و رواه النسائی عن احمد بن حریب عن محمد بن ربهیع عن ابی الزبیر عن جابر و این حدیث دلالت میکند
 بر آنکه ترک صلوٰۃ از موجبات کفرست نیست خلاف در میان مسلمانان در کفر کسیکه ترک کرد نماز را بطور انکار و جواب
 مگر آنکه قریب الیه السلام باشد یا مخاطب مسلمین گشته و وجوب نماز او را نرسیده و اگر ترک نماز را از راه تکاسل یا اعتقاد وجوب
 اوست چنانکه حال اکثر مردمست پس علماء در آن مختلف اند جمعی سلف و خلف که مالک و شافعی از ایشان اند بآن فتیله اند
 که کافر نیست بلکه فاسقست اگر تو بکنی بهتر ورنه گشته شود بطریق حدیث زانی محسن قتل او بسیف باشد و جمعی سلف
 بآن فتیله که کافرست و این مرویست از علی بن ابی طالب و رواهیست از احمد بن حنبل و به قال ابن المبارک و سقی
 بن راهویه و هو وجه اصحاب الشافعی و مذموب ابو حنیفه و جماعتی از اهل کوفه و مغربی صاحب فتی آنست که کافر نیست
 و گشته نشود بلکه تعزیر و حبس کرده شود تا آنکه نماز بگذارد و احتجاج اولین بر عدم کفر او بقوله تعالی است ان الله لا یغفر الذنوب الا لی

مجهول لا يعرف الا بهذا الحديث فحق الدين قشيري كفته انظر الى قصيدة محدثة مع حكمه بانه مجهول وقد ذكره ابن حبان في الثقات
 ولحدیثه شاهد من حدیث قتادة عن ابن ماجة ومن حدیث كعب بن عجرة عند احمد ورواه ابو داود وايضا عن الحسن بن علي بن
 حدیث استدلال کرده اند بر عدم کفر تارک صلوة و حدیث تحقیق او برای خلوه و در بار قولہ ان شاء و عذبه وان شاء و غفر لہ
 شوکانی کفته قد عرفنا ان الکفر انواع منها لا ینافی المنعرة ککفر اهل القبلة ببعض الذنوب التي ساء بها الناس ککفر و هو یل
 علی عدم تحقیق کل تارک للصلوة التخلید فی النار و قول دعی استخفافا بجهنم فی غیر نفی است نه نفی وجبت و دیگر حدیثی غیر مست
 قال سمعت رسول الله یقول اول ما یحاسب به العبد یوم القیامة الصلوة المکتوبة فان اتماها والاقبل انظر و اهل من
 تطوع فان کان له تطوع المکتوبة لم یصل فیها الا اعمال المفروضة مثل ذلك رواه الخمسة و اقرب ما یرواه
 من ثلث طرق طریقین متصلین بابی ہريرة والطریق الثالثہ تبیین الداری و کما لا یطعن فیہا ولم یحکم علیہ ہو ولا الذکر
 با یوجب ضعفه و اخرجه النسائی من طریق اسناد باجید و رجالہ رجال الصحیح کما قال العراقی و معہما ابن القطان و اخرجه الحدیث
 الحاکم فی المستدرک و قال ہذا صحیح الاسناد و فی الباب عن تمیم الداری عند ابی داود و ابن ماجة بنحو حدیث ابی ہريرة قال العراقی
 و اسنادہ صحیح و اخرجه الحاکم فی المستدرک و قال اسنادہ صحیح علی شرط مسلم و عن انس عند الطبرانی فی الاوسط و عن ابی سعید قال
 العراقی رویناہ فی الطیورایات فی انتحالی السلفی منها و فی اسنادہ حصین بن محرق نسب الدارقطنی الی الوضع و عن معابی
 لم یسم عند احمد فی السند و باین حدیث حجت گرفته اند بر عدم کفر تارک نماز زیرا کہ نقصان فرائض اعم است از آنکہ نقص در
 ذات باشد کہ ترک بعض صلوات است یا در صفت کہ عدم استیفا و از کار و ارکان اوست و جبران بنوافل شعرا نیست
 کہ نماز مذکور مقبول مثاب علیہا است و کفر منافی اوست و کلام بر آن گذشته و صاحب متقی اداء عاصدة قول بعدم
 کفر آورده و تعقب آن بتأویل لفظ کفر واقع در احادیث کرده و کفته و یضد ہذا المذہب عمومات منها ما روی عن معابی
 بن الصامت قال قال رسول الله صلعم من شہد ان لا اله الا الله الحدیث او خلد الله الجنة علی ما کان من العمل متفق علیہ و
 عن انس بن مالک ان النبی صلعم قال و معاذ و یفعل علی الرجل یا معاذ و من عبد لشیطان لا اله الا الله و ان محمد عبده و رسولہ
 الاحمرہ الله علی النار قال یا رسول الله فلا خبرہ الناس فی تبشیر و قال اذن یبکوا متفق علیہ و عن ابی ہريرة قال قال
 رسول الله صلعم کل نبی دعوة مستجابة یقبل کل نبی دعوتہ و انی اخبات دعوتی شفاعت الی یوم القیامة فنی ائمة انتابہم
 تعالی من مات لا یشکر بالشیئہ رواہ مسلم و عندنا ان النبی صلعم قال بعد الناس شفاعتی من قال لا اله الا الله خالصا
 من قلبہ رواہ البخاری و محل کرده اند احادیث تکفیر را بر کفر لغت یا بر معنی مقارب کفر و این چنین در احادیث غیر خارجہ آورده
 و ملو بان چنین است مثل حدیث ابن سعد و قال قال رسول الله صلعم سب المسلم فسوق و قتال کفر متفق علیہ و عن ابی ہريرة
 سمع رسول الله صلعم یقول لیس من رجل ادمی لیلیم و هو یعلم الا کفر متفق علیہ و عن ابی ہريرة قال قال رسول الله صلعم
 انما لیس فی الناس سبنا یجوز کفر الطعن فی النسب و النبیات علی السبب رواہ احمد و مسلم و عن ابن عمر قال کان عمر یحلف و ابی

تركه علم بيني وبين الكفر حائل ودر فقهی اندک مسلم بين الرجل وبين الشرك والكفر ترك الصلوة واما تركه قائل اند بوجوب
 قتل تارك نماز مختلف اند در کیفیت قتل جمهور گویند گردن او بشمشیر بزدند و بعضی گفته بچوب زند تا آنکه میرد و نیز مختلف اند
 در استنابت نزد بعض استنابت واجب نیست زیرا که کشتن او بطریق حدست و تو به سقط حدیث مثل زانی و سارق
 و بعضی گفته اند وی مقتول است بسبب کفر پس استنابت وی لازم خواهد بود و جاتی حکایت اجماع کرده است بر کفر او قتل مرتد
 و هو الظاهر و محقق ابن القیم رح درین باب در کتاب الصلوة خود احوالات کلام کرده و فرق میان او و میان زانی واضح است
 زیرا که قتل او بر ترک نماز در بعضی اصرار بر ترک آن و استقبال است و تدارک ترک در بعضی بقضای ترک و ممکن است بخلاف زانی که
 قتل او بر جنایت متقدمه است و راهی بسوی ترک آن جنایت نیست و اختلاف کرده اند و آنکه وجوب قتل بر یک نماز است
 یا زیاده جمهور گویند بر یک نماز باید کشت و احادیث قاضی اند بآن و تقیید زیادت بر یک نماز بی دلیل است احمد بن حنبل گفته
 چون خوانده شود بسوی نماز ممتنع شود و گوید نماز نیکو دارم تا آنکه وقت نماز برود و قتل او واجب شود و حکم تارک چیزی که صحت
 نماز بر آن موقوف باشد از وضو و غسل و استقبال قبله و ستر عورت و هر گز یا شرط نیز همین است بریده گفته شنیدم رسول خدا
 را صلعم میفرمود و العبد الذی بینما و بینکم الصلوة فمن تركها فقد كفر و راه انجسته و صحیح النسائی و العراقی و رواه ابن حبان و الحاکم
 و این دلیل است بر کافر شدن تارک نماز زیرا که ترک که کفر بدان حلق شده طلق از تقیید است و این صادق می آید بر ترک یکبار
 بنا بر وجود ما هیست ترک و ضمن آن و خلاف درین سلسله و تصریح بانچه حق است در آن بالا ذکر یافته و عن عبد الله بن شقیق القصبی
 قال کان اصحاب رسول الله صلعم لا یرون شیئاً من الاعمال ترک کفر غیر الصلوة رواه الترمذی و الحاکم و صحیح علی شریطا و ذکره و کذا
 فی التلخیص لم یحکم علیه و ظاهر این صیغه آنست که این مقال جمیع علیها هیست زیرا که قول وی کان اصحاب رسول الله صلعم
 جمیع مضاعف است و همون الشیء بزرگ و در حدیث عبد الله بن عمر بن العاص مر فو ما آمده من لم یحافظ علیها لم تکن له نوراً
 و لا برهاناً و لا نجاته و کان یوم القیامة مع قارون و فرعون و هامان و ابی بن خلف و راه احمد و اخرجه ایضا الطبرانی فی الکبیر
 و الاوسط و قال فی مجمع الزوائد رجال احمد ثقات و در اینجا دلیل است بر آنکه ترک نماز کفر متبانی است زیرا که اینها باشد اهل
 نماز اند و عذاب و نیز دلیل است بر تخلیه تارک نماز در نماز مثل تخلیه مذکورین که همراه شان در عذاب اقتاده پس این حدیث با وجود
 صلاحیت اجتماع تخصص احادیث خروج موحدین باشد و در سنت ازین جنس شیئی گفته وارد نشده و میتوان گفت که مجروحیت
 و مصاحبت و لالت بر استمرار و تائید ندارد و چه معنی لغوی بلبث او همراه شان تا یکمرت صادق است لکن مخفی نیست که مقام
 از این آنست و جمعی دیگر که قائل عدم کفر تارک نماز است و بروی حکم مخلوق و نابینگی بلکه جای چیزی دارد که برای اهل کبار
 مر جوست پس حجت ایشان حدیث طویل ابن عمر یحیی و فیه قال عبادة و من لم یأت بهن فلیس له عند الله عدا و شاً
 عند رب و ان شأ غیر له رواه احمد و ابوداؤد و النسائی و ابن ماجه و قال فیه و من جاء بهن قد انقص من شیئاً استحقاقاً بجمع
 و اخرجه ایضا مالک فی الموطا و ابن حبان و ابن السکین قال ابن عبد البر المبرور صحیح ثابت لم یختلف عن مالک فیه قتل و المذنبی

نهاده البتة صلعم وقال من فعلت شيئا دون الله فقد اشرك به واه احمد ومن اين عباس قال قال رسول الله صلعم من اخطأ ما است
 نقي الله كما بدو في دواء احمد انتهى كلامه وليكن ايدهم السلام من سلف و خلف و اشعريه و معتزله و غيرهم المطابق كرده اند بغير انكشاف
 و در جدول جنت قائل الا ان الله لا يصدق انهم اخطأ سائر فرائض موجب خدا و عدم فعل كبيرة او كما في كراهة غسل اذن توبه
 نكرده و محرم و شهادت موجب جنت نیست پس اين ادوات محبت بر مطلوب نیستند آري اختلاف كرده اند در غلو و كسيرا اخطأ كرهت
 و چيزي از واجبات يا مضافات چيزي از محرمات كرده و نكار با وجود حكم بجز شهادت و عدم توبه از ان پس متراجرند و ميكنند و شريعت قائل اند
 بعباد و در نكار با نقل ادبوسوي جنت همچنين مختلف اند در دخول و در مشيت اشعريه و غيرهم گويند داخل است در اول و معتزله من كنند از ان گويند چنان
 نیست برفقه مغفرت فاعلم كبر و اعدم توبه از ان و جاني بن سائل حكم كلام است و غرض از ذكر او در اینجا تعريف باطل است بركه اين احاديث متضاد
 بعد مبالغ و لمن سلف تاويل آن كرده اند و از جماعتي كه اين سبب از ايشان است محكي است كذا بر حكم قبل زول فرائض و امر و نهي بود و اين
 مرد و دست بان كه راوي بعضي اين احاديث ابو هريره رضي الله عنه است و دوى متاخر الاسلام است در عام خبر سبب مستقيم
 مسلمان شده بالاتفاق و در ان وقت احكام شريعت از نماز و روزه و حج و غير ما مستقر شده بودند و دوى از بعضي
 كرده كه اين احاديث مجمل اند محتاج شرح و معنا من قال الكلمة و ادى حقها و فرضايتها و هذا قول الحسن البصري و قال البغاري
 ان ذلك لمن قال ما عند النعم و التوبة و مات على ذلك ذكره في كتاب اللباس و ذكر ابن الصلاح انه يجوز ان يكون ذلك
 اعني الاقتصار على كلمة الشهادة في سببية دخول الجنة اقتصار من بعض الرواة لا من رسول الله صلعم بل سبب مجيئها مني رواية
 غيره و يجوز ان يكون اقتصار من رسول الله صلعم فيما خاطب به الكفار عبدة الاوثان الذين كان توحيدهم بالله تعالى معصيا بآباء
 ما يتوقف عليه الاسلام و يستلزمه و الكافر اذا كان لا يقرب بالوحدة كالتوحي و قال لا اله الا الله و حاله حال التي تكلمنا بها حكمها
 قال النووي و يمكن الجمع بين الالفة بان يقال المراد باستحقاق الجنة لا بد من دخولها لكل موحد اما سبعا و اما مورا و ابراهيم
 و المراد تحريم النار تحريم المخلود و كل ذلك عن القاضي عياض و قال في نه في نهاية الحسن و لابن الصيرفي التاويل لما ورد في بعض
 القرآن و آياته بذكر كثير من الواجبات الشرعية و التصريح بان تركها موجب النار و كذلك ورود النصوص بذكر كثير من المحرمات
 و توفعها عليها بالنار و اما احاديثي كه صاحب منتهى در تائيد تاويل مذكور ذكر كرده پس نزاع در ان مثل نزاع در اطلاق كفر
 اما ترك صلوة است و شناسانده شده كه سبب وقوع و مضيق تاويل توبه ملازم است ميان كفر و عدم مغفرت است و اين گمان
 نیست كه معرفت فائضا و كليتها و مروج تست از تاويل چيزي كه در احاديث بسيار وارد شده از جمله احاديث مذكوره است
 و از ان جمله و ايت صحيح است بلفظ لا ترجوا بعدى كفارا يعزب بعضكم رقاب بعض و حديث ايا عبد الله من مواليه فقد كفر حتى
 يبرح اليهم و حديث الصحيح من عبادة موسى بن كافر فاما من قال بغيرنا بفضل الله و رحمة الله فكذلك موسى بن كافر فاما كوكب لمان
 قال عطاء بن رباح كذا و كذا فذلك كافر بن موسى بن كوكب و حديث من ظلم لا خيا لكا فرفقه با و با و اين همه احاديث و صحيح اند
 و قد ورد من هذا الجنس شيئا كثيرة و نقول من سلف رسول الله صلعم كافر سمينا و كافر اولادنا و علي بن ابي طالب و اولادنا و اولادنا و اولادنا

محل یوم و در حدیث دلیل بر وجوب نماز برای نماز فوت شده و بر وجوب قضاء سنت است و ترتیب نماز است که
 این دو رکعت که قبل غدا بودند برین دو رکعت سنت صبح اند و نیز در این اشارت است باینکه صفت قضا و قضاء مثل
 صفت اداست و از بخواندن گرفت که در صبح قنوت باید خواند و باین رفته است شافعی و هر صبح که بعد از صبح بخواند و در آن
 چهار یا یک رکعت و بعضی صاحب شافعی گفته اند که هر صبح منقول است و کماکان بعضی را حمل بر تنافض افعال کرده اند و در این صفت
 و نماز تا خمس و ساهی را که نزد ذکر وقت بیداری خود و حضور وقت نماز گذارده است قضای دیگر نیست بدلیل الاکفایة لاجا
 الاذک و دال است بر صحت این نماز با جمیع مسلمین بر عدم وجوب قضای آن نماز کا صرح بذلک الخطابی و حافظ ابن حجر و شافعی
 گفته و فی دلیل علی ان الفاحته لیس لها الاذک و الاقامه و الجماعه و ان النذائین مشرعان فی السفر و ان السنن الراتب
 تقضی استی و اما ترتیب قضا در فوائت پس در حدیث جابر بن عبد الله ذکر یوم خندق و فوت نماز عصر آمده فصلی العصر بعد از
 غروب الشمس ثم صلی بعد بالمغرب تنقی علیه و در بخواند دلیل است بر وجوب قضا نماز متروکه بعد از شتغال بقبال بعضی گویند
 ترک این نماز از آنحضرت مسلم نمیان بود و بعضی گویند سبب شغل نمکن نشد و هو الاقرب لما قال حافظ و باین حدیث استدلال
 کرده اند بر وجوب ترتیب در میان فوائت مقضیه و مواده پس ابو حنیفه و مالک و لیث و زهری و یحیی و سبیع گویند واجب تقدیم نیست
 علی خلاف منیم و شافعی و غیره گفته اند واجب نیست استدلال موجبین باین حدیث بر طلب غیر مقتضی است زیرا که هر فعل
 دال بر وجوب نیست حافظ گفته مگر آنکه استدلال کنند بمجموع قول صلواصلوا کما را یتو فی الصلای پس قوی شود و اعتبار کرده اند
 این را شافعی در چیز با جز این صورت استی و نیز استدلال کرده اند برای موجبین باینکه توقيت مقضیه بوقت ذکر اضیق از
 توقيت مواده است پس تقدیم باقتضی واجب باشد و خلاف در جواز تراخی در طلاقات است در نزوات مقضیه و در
 ترتیب میان نفس مقضیات نیز اختلاف است ابو سعید در حدیث حبیب از نماز روز خندق گفته خدا رسول الله صلوا بالانفا
 الظهر فضلا با فاحس صلواتا کما کان یصلیها فی وقتها ثم امره فاقام العصر فضلا با فاحس صلواتا کما کان یصلیها فی وقتها ثم امره
 فاقام المغرب فضلا با کذلک قال و ذلک قبل ان ینزل الله عز وجل فی صلوۃ الخوف رواه احمد و النسائی و لم يذكر المغرب
 و رجال اسناد رجال الصحیح و فی الباب عن ابن مسعود عند الترمذی و النسائی بلفظ ان الشکرین شغلوا رسول الله صلوا کما کان یصلی
 صلوات یوم الخندق و سا قانحو الحدیث و اخرج نحوه مالک فی الموطا و حدیث دال است بر وجوب قضای نماز متروکه بعد از
 اشتغال بحرب کفار و بخواندن لیکن این قبل شریعت نماز خوف بود چنانکه در آخر حدیث است و واجب بعد شریعت ابو جریس
 بحرب حد و آنست که آنرا بجا آورد و مذموب محبو آنست که این نسخ است نماز خوف و کحول و غیره شامین بسوی جواز
 تاخیر نماز خوف نزد عدم تمکن از ادا و آن رفته اند و صبح اول است بنا بر آنچه در آخر حدیث است و حدیث معصی است باینکه
 نماز ظهر و عصر و افوت شده و حدیث مقدم جابر صبح است باینکه نماز عصر بود و حدیث ابن مسعود و قرطبی باینکه نماز کرده پس
 احتیاط بر صبح کرده گفته اند که وقت خندق تا چند روز باقی مانده بود و در بعضی ایام صرف نماز صرف فوت شد و در بعضی مجموع

بعد حکایت قول خاتم الکبیر القضا علی العامة فی خلافه قائل در جهات او و تقریبات و نوم است و همچنین قول بعضی از علماء و ان باب
 القضا رکب علی غیر اساس سبب و فیه کتاب و لا ستمه تا آخر کلام او از تقریبات است و تقریر لافکاره لهذا الاذک استحال کرد و انما
 بحکم واقع درین عبارت بر آنکه بفعل صلوٰه نزد ذکر و عدم وجوب اعاد آن نزد حضور وقت او و زود و سخن بیان بسیار
 و بعد بفعل نماز نزد ذکر و دلیل است بر وجوب سبادت نماز پس بحت باشد برای مذمت قائل بوجوب علی الفور و بجا آوردن
 ابو یوسف و المزنی و اکثر شیوخ و کمال کرده اند در قضا و نماز با آنچه در بعضی روایات حدیث نوم وادی آمده که کما استقیق
 صلعم بعد فوات الصلوٰه بالنوم آخر قضا یا وقتا و داروا صلعم حتی خرجوا من المودوی و این را در کرده اند با کماله تاخیر مانع دیگر بود
 و آن در اول حدیث است که درین وادی شیطان بود و اهل قول اول راجع دیگر اند که غیر متصل نزد بقضا و نماز و همچنین اهل قول ثانوی را
 و نماز متروکه که بحت عذر نوم و نسیان در وقت خود گذارده نشده و بعد خروج وقت مقدار و بسبب آن عذر بجا آورده شد
 قضا نیست بلکه عین اوست اگر چه باصطلاح اصول قضا بودن آن لازم آید لیکن ظاهر از ادله همین است که این چنین نماز قضا
 نیست پس در وقت نزد مقتضای ادله واجب است تا آنکه دلیل دال بر قضا بودن وی منتفی شود و هر دو حدیث باب الاثبات
 بر وجوب فعل صلوٰه نزد فوت شدن آن بنوم یا نسیان و این بالا جماع است و منتفی گفته در حدیث ابو هریره و دلالت است
 بر آنکه قضا فرایت واجب است علی الفور و قضا آن در اوقات نبی و جز آن گذارده شود و هر که بعد از بروی نماز است از وی
 قضا نکنند و نه طعام خورند لقوله صلعم لافکاره لهذا الاذک و نیز در آن دلیل است ^{از کماله} ما است و اما اینکه
 نسخ آن وارد نشود در حدیث ابی قتاده آمده ذکر و اللّٰهی صلعم نوم عن الصلوٰه فقال انه لیس فی النوم تقریبات انما تقریباتی بلقیة
 فاذا نسى احدکم صلوٰه اذ نام عنها فلیصلها اذا ذکرها رواه النسائی و الترمذی و صححه و ابو داود و قال الحافظ و اسناد علی بن عمر
 و رواه مسلم نحوه فی قصه نوم فی صلوٰه الفجر و لفظه لیس فی النوم تقریبات انما تقریبات علی من لم یصل الصلوٰه حتی یجئ وقت الصلوٰه
 الاخری فمن فعل ذلک فلیصلها حين یتنبه لها فاذا کان الغد فلیصلها عند وقتها الحدیث و در اینجا دلیل است بر آنکه تا آنکه تکلف
 نیست وقت نوم خود و این اجماع است و منافی نیست آنرا باجماع همان بروی برای چیزیکه آنرا تلف ساخته و از او کم است
 جنایت که جانی آن شده است زیرا که اسمعنی از احکام وضعیه است نه تکلیفیه و احکام وضع لازم تا آنکه صبی و مجنون است و الاثبات
 و ظاهرا حدیث الاقرطبی فی النوم است که این نوم خواه قبل دخول وقت نماز باشد یا بعد آن قبل تعیین او و بعضی گفته اند که
 اگر بعد نوم قبل تعیین وقت کرده است و آنرا در این ترک صلوٰه ساخته بنا بر غلبه ظن که بیدار نخواهد شد مگر آنکه وقت نماز گذشته
 پس تا آنکه است و ظاهرا است که بروی تا آنکه نیست نظر بنوم زیرا که وی این کار در وقتی کرده که در آن فعل او سبب بود پس
 حدیث شامل او باشد و اگر نظر بسبب و برای ترک کنند پس در عصیان او و خود هیچ اشکال نیست و نیست شک در آنکه نوم
 بعد تعیین وقت بنا بر تعلق خطاب بوی و نوم مانع است از امتثال و از آنکه مانع واجب است و در حدیث ابی قتاده آمده نزد او بود
 مسلم و قضا نوم صحابا نماز فجر آمده قال ثم اذن بلال بالصلوٰه فصلی رسول الله صلعم کثیر ثم صلی فی الصلاة فصلی کما کان

زنان در غایتی خودشان بهتر از آنکه از آن در ساجد است اگر می پندهند که چون این تحریر را نمیدانند سوال فرمودند
 جماعت میکنند با عقدا و آنکه اجر ایشان در ساجد اکثر است و در جافصلیت نماز در میان در وقت ثمن از فقه است و موکداست
 آنچه زنان از تبرج و زینت احداث کرده اند و لذت عایشه گفته اند گفته و فعلات یعنی غیر تطبیبات است بقال امرأة فقله اذا
 كانت متغیرة المرح کذا قال ابن عبد البر وغيره و امر بغفل و نهی از تطبیب چنانکه در روایت مقدمه سلم از زینب است بر آن نیست
 تا تحریک رجال باین خوشبو نکنند و ملحق است بطیب آنچه در معنی اوست از تحریکات داعیه شهوت مثل حسن مجلس و عملی ظاهر و لا اثر
 و زینت فاخره و بسیاری از فقها و الکیه و غیر هم فرقی کرده اند و زن جوان و جوان و در آن نظر است زیرا که نزد دعوی از مذکور شد
 حصول امن است از آن تا سیاه در وقت شب و در حدیث ابو هریره آمده قال رسول الله صلعم لما امرأة اصابت بخور فلات تشم من مساجد
 الآخرة رواه مسلم و ابو داود و النسائی و عن ام سلمة ان رسول الله صلعم قال خیر مساجد النساء مقبره یوم تنزل رواه احمد و ابو یعلی الطبرانی
 فی الکبیر و فی اسناد ابن ابی عمیر و اخرج احمد و الطبرانی من حدیث ام حمید الساعدیه انها جالت الی رسول الله صلعم فقلت یا رسول الله
 انی احب الصلوة معک فقال صلعم قد علمت و صلاتک فی بیتک خیر لک من صلاتک فی حجرک و صلاتک فی حجرک خیر لک من صلاتک
 فی دارک و صلاتک فی دارک خیر لک من صلاتک فی مسجد قومک خیر لک من صلاتک فی مسجد الجماعه قال
 احماد و حسن و اخرج ابو داود و من حدیث ابن مسعود قال قال صلعم صلوۃ المرأة فی بیتها افضل من صلاتها فی حجرها و صلاتها
 فی محرابها افضل من صلاتها فی بیتها و در حدیث مقدم ابو هریره دلالت است بر آنکه بر آمدن زنان بسوی مساجد وقتی جایز است
 که کدام شیئی فتنه با آنها نباشد بقوله اصابت بخور ایس هر چه در تحریک شهوت فوق بخور باشد یا لا ولی داخل بود در آن ظاهر نیست
 فلات تشم من که بخون تا کید و حذف آن هر دو آمده است تحریم است و عن یحیی بن سعید عن عمره عن عایشه قالت لو ان رسول الله
 صلعم رای من النساء را اینا المنع من المسجد کما منعت بنو اسرائیل نساء باقلت لعمرة و منعت بنو اسرائیل نساء با قالت فقلت منعت
 علیه مراد از آنی ما را اینا در اینجا حسن طایب و زینت و تبرج است چنانکه امر و زور نساء حرمین شریفین زاد شرفها شده
 می شود و درون خانه چشم تو مردمان بسته که در میان حرم می زنند قافله را به و در عهد آنحضرت صلعم زنان در مروطه کسبه
 و شملات غلاط بیرون می آمدند تا باین طرز و طراز و همچو ناز و انداز و بعضی تسک کرده اند در منع نساء از ساجد مطلقا بقول
 عایشه و در آن نظر است زیرا که مترسب نمی شود بر آن تعویذ حکم چه وی رضی الله عنها تعلیق این حکم بر شرطی کرده که در زمانه رسول
 خدا صلعم یافته نشد بلکه این قول بنا بر ظن مطنون خود گفته و قالت لو رای فیقال لم یمنع و لم یروطن عایشه حجت نیست و قول
 عایشه کما منعت بنو اسرائیل نساء با اگر چه موقوف است لیکن در حکم رفع است زیرا که انجمن برای ای توان گفت و قدر وی نحوه
 عبد الرزاق عن ابن مسعود بانما و صحیح و لفظ قالت کن نساء بنی اسرائیل یخدن رجلا من خشب یتشرفن للرجال فی الساجد فرم
 الله تعالی طین الساجد و سلطت علیهن الحیضه فاحصل آنکه از احادیث مذکوره درین جواب ثابت شد که اذن نساء از طرف رجال
 برای رفیق مساجد وقتی جایز است که در خارج شان آنچه داعی بسوی فتنه از طیب یا حلی یا زینت هر کدام زینت که باشد نمودند

و در بعضی موارد مذکور شده و نیز در بعضی اعتبار بر خروج نموده اند و گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله از یک نماز مشغول ماندند که آن نماز حضرت بنا بر تسبیح و استغفار و استغفار بود و روایت غیر ما ذکر کرده ابو بکر بن العزلی ابن سید الناس گفته جمیع ارجح است بر آنکه حدیث ابی سعید را همانی از منی از شافعی روایت کرده و گفته اند اسناد صحیح جلیل است و آخرجه ابن خزیمه و ابن حبان صحیح محمد ابن السکن با آنکه حدیث باب و نحو آن متضمن زیادت است پس مصدیر بسوی آن متعظم و اقتصار را ردی بر ذکر عصر فقط قاصح در قول غیر او نیست که ظهر و عصر یا چهار نماز بود و غایت آنست که روی روایت معلوم خود کرد و ما معلوم را ترک نمود و عالم حجت است بر غیر عالم و با وجودش حاجت بسوی جمع متعدد و قطع خندق نیست و حدیث دلیل است بر ترتیب در میان فوائت مقضیه ابو حنیفه و زید بن علی قائل اند بوجوب آن و شافعی گفته واجب نیست که اقدم شوکانی گفته و هو الظاهر ای عدم الوجوب لان مجرد الفعل لا يدل على الوجوب الا ان يستدل بعوم قوله صلعم صلوا كما رأيتموني اصلي كما سبق و لكنه غير خاص عن شوبل عراض و معارضة و فی الحدیث دلیل علی استحباب قضاء الفوائت فی الجملة و خالف فی الیه بن سعد و الحدیث بر علیه است و در نسخی گفته فی دلیل علی الاقامة للفوائت و علی ان صلوة النهار و ان قضیت لیلا لا یجهر فیها و علی ان تأخیر یوم الخندق نسخ بشرح صلوة الخوف اتنی سؤال مهشدا و سوم حکم حضور زنان در مساجد برای گذاردن نماز چیست جواب در حدیث ابن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله که فرمود اذا استاذکم نساکم باللیل الی المسجد فاذا نزلوا من واه البجعة الا ان یاجت و فی لفظ لا تمنوا النساء ان یخرجن الی المساجد و یوتین خیر لمن رواه احمد و ابو داود و نحوه فی الصحیحین بدون قوله و یوتین خیر لمن و هذه الزیادة اخرها ابن خزیمه فی صحیح و الطبرانی باسناد حسن بخوبی و لما شاهده من حدیث ابن مسعود و عبد الله بن اویس و عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه و آله قال لا تمنوا ان یخرجن تفلا یتروا احمد و ابو داود و ابن خزیمه و ابن حبان من حدیث زید بن خالد و اخرجه مسلم من حدیث زینب امراة ابن مسعود اذا شهدت احدکم المساجد فلا تسطیبا و لفظ باللیل در حدیث ابن عمر اکثر روایات ذکر کرده اند که از اخرجه مسلم و غیره و تخصیص لیل بذكره بنا بر شتر تارکی است و با خبر حدیث استدلال کرده اند بر آنکه زن از خانه نبرد بگذرد باذن شوهر زیرا که امر باذن مستوجب بسوی شوهر است و ابن دقیق العید تعقب کرده گفته که این اخذ بمفهوم است و مفهوم لقب ضعیف است لیکن متقوی میشود این استدلال بآنکه من رجال نساء خود را امر می نموده و تعلیق حکم مسجد برای بیان محل جواز است پس باعدای او باقی ماند بر منع و در اینجا اشارت است بآنکه اذن مذکور برای جواز نیست چه اگر واجب می بود حتی استیذان باقی نمی ماند زیرا که این امر متحقق است نزد غیر بودن مستاذن در اجابت و رد و میتوان گفت که چون اذن برای زنان در آنچه واجب است حتی بر اذن واجب باشد پس اذن برای زنان در آنچه واجب نیست از باب اولی است و باجماع مقتضی نمی در لا تمنوا النساء آنست که منع نساء از خروج بر رجال بسوی مساجد یا مطلق در همه ازمان است چنانکه درین روایت و در حدیث ابو هریرة است یا تعقید للیل است که اقدم است یا تعقید بفسخ است چنانکه در بعضی احادیث آمده و این نمی برای تحریم است و فووی گفته نمی محمول بر تنزیه است و منی خیر لمن آنست که نماز گذاردن

این داعیه واجب نیست بکس تا بجز آنست و فرج بر آنجا حرام بقول طایفه است و تا نگردد ازین زمان همه حال در خانه با
 افضل است از نماز و ساجد سوال باشد و چهارم صدقه بر بنی هاشم و آل ایشان تمام است یا حلال جواب
 حضرت ابوهریره آمده که گفت اخذ الحسن بن علی قریب من ثمر الصدقة فمخلفا فی غیبه فقال رسول الله صلی الله علیه و آله
 انما لاکل الصدقة متفق علیه و المسلم الا لاکل لانا الصدقة و فی رواية فلم یفطن له النبی صلی الله علیه و آله حتی قام و دعا بیل خضر بنی مسلم
 شد قی و کس که است که نزد تناول مستقر بر برای روح صبی گویند و در روایت احمد بن حنبل یارم به اللفظ القمیا بنی القمیا بنی
 آمده گویند اول این که گفت چون نادید کردی که گفت و کمال العکس و در روایتی لاکل لانا الصدقة آمده و کذا عند طایفه
 من حدیث الحسن بن علی بن فضال الخافط و اسناده قوی و مطهرانی و الطحاوی من حدیث ابی لیل الاضاری نحوه و بجملة حدیث
 دلیل است بر تحریم صدقه بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و او در مراد بآل اختلاف است مشافعی و جماعتی از اهل علم گفته که آل بنو هاشم و
 بنو مطلب اند بیل آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله بنی هاشم و سهم ذوی القربی شریک ساخته و گوییم یکی را از قبایل قریش
 نداده و این عطیه عوضی است که در بدل صدقه منحصر شده اند که اخراج البخاری من حدیث جابر بن مطعم مرفوعا بنو مطلب بنی هاشم
 شئی واحد و در جوابش گفته اند که این عطایا بنو موالات ایشان بودند نه عوض صدقه و ابو حنیفه و مالک گفته اند آل فقط بنو هاشم اند
 و از احمد بن مطلب در روایت است و از مالکیه در این هاشم و غالب بن فهد و قول است و در ادب بنی هاشم آل علی و آل عقیل
 و آل جعفر و آل عباس آل عمارت اند و از آل ابی اسب کسی در آن داخل نشده زیرا که احدی از آنها در حیات آنحضرت صلی الله علیه و آله
 نگشته که از قبیل و ماد او است روایت جامع الاصول که عتب و عتب پسران ابولعب اسلام آوردند و زنی و فتح و آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم باسلام ایشان سرور شدند و عاکره و این هر دو با وی مسلم در حین و طائف حاضر شدند و ایشان را عتب است نزد اهل بیت
 ابن قدامه گفته لا تعلم خلافا فی ان بنی هاشم لاکل لهم الصدقة المفروضة انتی و کذا لاکل الاجل ابن رسلان و طبرانی از ابو حنیفه
 جوازش نقل کرده و گفته اند این جواز نزد حرمان از سهم ذوی القربی است کما الطحاوی و نقل بعض المالکیه من ابی هریره بنی هاشم قال
 فی الفتح و هو وجه بعض الشافعیه و نیز در فتح از ابو یوسف علت آن از بعض بنی هاشم برای بعضی از غیر ایشان برای ایشان حکایت
 نموده و حکایت فی البحر عن زید بن علی حافظ گفته نزد مالکیه درین سلسله چهار قول است جواز منع جواز قطع نه فرض عکس آن و احادیث
 و الیه بر تحریم علی العموم را در همه است تا آنکه گفته اند که این احادیث بخواهند معنوی رسیده اند و مؤید اوست قوله تعالی قل لا
 اسألكم علیه احوالا الموحدة فی القربی و قوله ما اسألكم علیه من احوال و اگر او تعالی آنرا حلال میکرد و نزدیک بود
 که طعن میکرد و در وی مسلم و قوله تعالی خذ من اموالهم صدقة نظهرهم صورتها و از آنحضرت صلی الله علیه و آله ثابت شد
 که صدقه او سلاح مردم است کما رواه مسلم و اماست لال قائلین حل صدقه از بنی هاشم بر بنی هاشم بحديث عباس که حاکم آن را
 در فروع سنن و هاشم از علوم حدیث با سند و یک تمام او بنی هاشم اند آورده که ان العباس بن عبد المطلب قال قلت یا رسول الله
 حضرت علی بن ابی طالب الناس بل تحمل لنا صدقات بعضنا لبعض قال نعم پس بعض روایات این حدیث متهم اند و صاحب شریک

و ذی القربی و الرقاب و الضیف و ابن السبیل لاجتناح علی من ولیها ان یکل منها بالمعروف و بطیم غیر متمول و فی لفظ غیر متمول
مالا رواه البخاری و عن عثمان ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قدم المذنبه و لیس بها بینه غیره و مته فقال من شیئ یری بیری و منه فیجعل فیها ملو و حلا و لا یری
تخیر لیس فی الجنته فاشترتها من صلی الله علیه و آله و سلم قال یری و الترمذی و قال حدیث حسن و البخاری تعلیقاً و در صحیح است اما خالد فقد
حبس او راعه و اعتقه فی سبیل الله حدیث اول دلیل است بر آنکه ثواب این هر سه چیز منقطع نمی شود بجهنم زیرا که وی کار آنست
چه و لذا زکب الله دست و همچنین هر چه از علم و تعلیم مثل بالیف و تصنیف گذشته و همچنین صدقه جاریه و هی الوقت و درین حدیث
ارشاد دست بسوی فضیلت و وقف و علم باقی بعد موت صاحب علم و تزویج سبب حدوث اولاد است و ظاهر آنست که این شروط
در وقف از طرف عمر است لیکن از روایت بخاری بلفظ فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم تصدق باصله لایباع و لایوهب و لایورث و لکن نفی غیره
صریح است در آنکه این شروط از کلام نبوی است و مراد بقربی اقرباء و اقارب و بهذا جزم القربی و مراد بمعروف مقدار حاجت
که عادت بدان جاری گشته یا بقدر دفع هشته یا باخذ بقدر عمل خود و اول اولی است که ذی الفتح و مراد بغير متمول آنست که مالک
چیزی از رقاب و نشود و مراد بغير متمول آنست که آن مال قدیم خود نگیرد و حافظ دفع گفته حدیث عمر بنه اصل فی مشروعه الوقت
و قد روی احمد بن عمر قال اول صدقه ای موقوفه کانت فی الاسلام صدقه عمریه قال سعد بن معاذ و بعضی گفته اول حبس در
اسلام صدقه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قاله الانصار لیکن در سندش و اقدی است و مفهوم لفظ و قفت و حبست تا بدست
نمدت اختیار او و مؤید اوست روایت حبس و اداست السموات و الارض و حدیث قتاده ز و نسائی و ابن ماجه و ابن جابر و غیره
خیر یا خلیفه الرجل بعده ثلاث و له صلاح یدعوه و صدقه تجری بخله اجر با و علم عمل بمن بعده و جری تسلیم عدم جواز انقض از عمر
و ازین قبیل است وقف ابو طلحه و قول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را می ان تجعلها فی الاقرین و آنکه در حدیث انس نزد جامع فرقت حسن و
خود را از وقف ابو طلحه آمده پس آنکه فعل دست حجت نیست و بران انکار مرود شده و ازین وادی است وقف جماعه و اصحاب
منهم ابو بکر و علی و الزبیر و سعید و عمر و بن العاص و حکیم بن خزام و انس و زید بن ثابت روی ذلک البیهقی و منه وقف عثمان لمیر و
و حجت ابو صفیه در عدم لزوم وقف حدیث ابن عباس است ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال لما نزلت آیه الفرائض لاجل بعد سورة النساء اخرجه
البیهقی فی الشعب و در سندش ابن ابی عمیر است لایصح مثله و نیز مراد بحس مذکور توقیف مال از وارث اوست و نگذاشتن آن در دست
وی و در نمایه بدان اشارت کرده و در غیر گفته مراد حبس جاهلیت است برای سائبه و وصیله و حاتم بر تقدیر تسلیم در آیه میراث منع
وقف نیست بنا بر افتراق هر دو و اگر فرض کنند که مراد همین حبس شامل وقف است زیرا که نکره در سیاق نفی است تا هم مخصوص خواهد بود
با حدیث مذکور و حجت دیگر قول عمر است لولا انی ذکرتم صدقه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لردها و این مشعر است بآنکه جمیع از وقف
غیر متعین است و عمر از ذکر او آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مانع از رجوع شده و بحوالش می توان گفت که در اقوال و افعال صحابه حجت نیست
مگر وقتی که اجماع آنها بر چیزی واقع شود و در اینجا واقع نشده و نیز این اثر منقطع است زیرا که بر روایت زهری است و وی عمر را
نزد یافته شوکانی گفته فالحق ان الوقف من القرابات التي لا يجوز انقطاعها بعد فعلها لالواقف و لا غیره انتی و حدیث سیر و روم

صدقه بر آن حضرت و آن وی صلوات الله علیه و آله و سلم است و دلیل بر موالی بنی هاشم کلمه آنندان بطریق حال باشد شافعی گفته حرام
کرد بر موالی خود آنچه حکم کرد بر نفس خود و بقال بر عقیقه و صاحب و هو مروهی من ابن الما جشون و مالک گفته حلال است
ایشان را و هو موالی شافعی در بحر گفته زیرا که علت تحریم که شرف باشد لغو و دست گویم خبر دافع اوست انتهى شوکانی گفته
و نصب هذه العلة فی مقابل هذا دلیل الصحیح من الغرائب التي یحبها المتقیة و در حدیث ام عطیة آمده مرفوعا انها قد بلغت
محلها متفق علیه و خوان در حدیث جویریة بنت الحارث آمده رواه احمد و مسلم یعنی چون در آن صدقه تصرف بهدیه شد بنا بر صورت یک
مصدق منتقل شد صدقه از حکم صدقه و حال شد محال بهدیه و این حلال است برای رسول خدا صلوات الله علیه و آله و سلم صدقه کما تقدم کمذ قال
ابن بطال در فتح الباری گفته صدقه بعهده کسب با من المحلول ای بلیت مستقر با و الاول اولی انتهى و حدیث جویریة دلیل است
بر آنکه حکم موالی از واج بنی هاشم حکم موالی بنی هاشم نیست بل شاید صدقه حلال باشد با بن بطال اتفاق فقها بر آن نقل کرده و در آن نظر است
زیرا که این قدما ذکر کرده که خلأ فی این طریق ابن علیک از عایشه روایت کرده وی گفته انما آل محمد لا تحمل من الصدقة و این
ولایت دارد بر تحریر آن حافظ گفته اسناد او تا عایشه حسن است و آخر جدا بنی شیبیه ایضا و این قاضی و نقل ابن بطال است
و این تعیین ذکر کرده که صدقه بر از واج حرام نیست این کیقول است و توان گفت که قول بعضی بدخول از واج و آل مستلزم
تحریم صدقه بر آنها نیست زیرا که این غیر لازم است و درین هر دو حدیث نیز دلیل است بر آنکه جائز است خوردن از آن صدقه
برای کسی که صدقه بر آنها حرام است بعد از آنکه آن صدقه مصرف خود رسیده باشد و بهدیه یا بخوان منتقل گردیده و درین باب
از عایشه زید بخاری و غیره ان النبی صلوات الله علیه و آله و سلم اتی بالمحم فقال له هذا ما تصدق به علی بريرة فقال النبی صلوات الله علیه و آله و سلم هو لها صدقة و لنا بدیهة
سوال هشتاد و پنجم حقیقت وقف و حکم وقف بر کعبه مکرره و جوب و چیست جواب حقیقت وقف تبرع است
اهل جاهلیت این تبرع نمی شناختند آنحضرت صلوات الله علیه و آله و سلم تنبأ آن برای مصالح عباد و فرمود زیرا که این مصالح در سایر صدقات غیر
موجود است چه انسان در راه خدا مال کثیر صرف نمیکند و آن مال بعد چندی فانی میشود و نفع آن منقطع میگردد و فقر و همچنان
محتاج می مانند و قومی دیگر از فقر ای آید و محروم می مانند پس هیچ شی بهتر از آن نیست که عسل و برای فقر و ابناء و اسبیل برود
باشد که منافع او عموماً بایشان تا دیرگاه برسد و اصل شئی در ملک و اوقف باند و لند و جمهور اهل علم بیشتر رعیت و وقف فرست اند
ترمذی گفته خلائی در جواز وقف زمین میان صحابه و تابعین معلوم نیست لیکن شرح انکار آن کرده و ابو حنیفه گفته وقف لازم
نیست و جمیع اصحاب و مخالفت او کرده اند مگر زفر و قحطای از ابو یوسف حکایت کرده که اگر ابو حنیفه را دلیل وقف میر قیائل
می شد بدان و قریبی گفته براد و وقف مخالف اجماع است بوی التفات توان کرد و دال است صحیح و لزوم او حدیث ابو هریره
ان النبی صلوات الله علیه و آله و سلم قال اذا مات الانسان انقطع عمله الا من ثلثة اشیا صدقة جاریة او علم یمنفع یا اولاد صالح یدعوا له و رافعه البجاعة
الا البخاری و این مابعد و عن ابن عمر ان عمر احباب رفا من ارض خیر فقال یا رسول الله اصبت رضا بخیرکم لعلکم لا تقطعون
عندی منه فاما من قال ان ثلثت حبست اصلها و تصدقت بما تصدق بهما عمر علی ان لا تباع و لا تقرب و لا تورث فی الفقهاء

استدلال کرده است بر چهار تحلیله که به ذیل در آن در سنجیده و گفته اند که حدیثی آمده است فی مال الکعبة و هو ما
 یسدى الیهما و نیز در آنکه گفته اند فی قول الشافعی لا یجوز تحلیله الکعبة بالنسبة الفقهیة و لا العقلیة و لما فیما هم علی وجهین فی ذلک
 احدی الجواز تعظیفاً کما فی الصفح و الاخر المنع اذ لم یقل احد من السلف به تقدیم شکل لان الکعبة من التعظیم فکعبه المساجد یسدى
 تجویز سترها با حجر و یا دیگره و فی جواز سترها بکمال خلایف بعد از آنکه در حدیثی که در آن با نچه در ایام و لیل ملک
 از تندیس بقوت مسجد نبوی واقع شده و گفته عمر بن عبد العزیز الحارثی نکرده و در خلافت خود آنرا زایل ساخته بعد از بر حار
 استدلال کرده بآنکه تحریم استعمال ذریع فقه در چیز نیست که تعلق با وانی معدوم برای اکل و شرب و نحو آن دارد و بعد گفته و نیست
 در تحلیله مساجد بقنادیل ذریع فقه چیزی از آن انتهی یعنی از تحریم و در جوابش گفته اند که حدیثی ابی و اهل صلیح استدلالات بر جواز
 تحلیله کعبة و تعلیق قنادیل زر و سیم نیست چنانکه زعم کرده چه اگر ادا نیست که آنحضرت صلیم بر آن مطلع شده مقرر داشت پس
 حامل وی صلیم بر آن معلوم شده و گذشته و اگر ادا وقوع اجماع صحابه یا من بعد هم بر آنست پس ممنوع است و اگر ادا غیر اینست
 پس آن چیست و اما قیاس بر ستر کعبه بحجر و دیباچه پس متعقب است بآنکه برین تجویز اجماع قائم شده و اما تحلیله او زر و سیم پس از
 فعل کسیکه بوی اقتداس و منقول نشده کما قال فی الفتح و فعل و لید و ترک عمر بن عبد العزیز حجت نیست آری قول تحریم محتاج
 دلیل است لایسما با اختصاص تحریم استعمال آنیه ذریع فقه و کمال و شرب و لکن لا اقل از ذکر ایه است زیرا که وضع اموال که
 اهل حاجات بدان منتفع میشوند و مواضعی که وضع در آن آجلایا عاجلا سودمند در ذکر ایه است و شی شکی نیست و قرطبی در حدیث
 ابی و اهل گفته غلط من فطن ان المراد بذلک حلایه الکعبة و انما اراد الکثر الذی بهما و هو ما کان یسدى الیهما فیه خرابه یزید علی الحاجة
 و اما اخی فحیثه علیها کما قلنا دلیل تلایح و صرفه فانی غیر ما و قال ابن الجوزی کما فی الجاهلیة یسدون الی الکعبة المال تعظیفاً کما فیما
 انتی گویم این فعل جاہلیت هنوز در اسلام و جمله ملین و امر ارجا بلین باقی است و احادیثی نیستی از تشدید مساجد و زخرفت آن
 عام است شامل مسجد الحرام و مسجد نبوی و قنادیل صحیح صریح تخصیص این هر دو مسجد قائم نشود حکم بجواز تحلیله آنها با نچه داخل زخرفت
 و تشدید باشد کما یغنی نیست همچنین ترک استغفار با موال موقوفه برین مساجد بی دلیل است چنانکه هیچ خلاف و پیره و حرام کعبه
 و جز آن بدست حجاج و جز ایشان دلیلی ندارد بلکه حجت بر منع آن از حدیث حبس عمر رضی الله عنه قائم است و فیه قوله صلیم لایساع
 و لایوہب لایورث کما تقدم فان هذا منه صلیم بیان لما بهیة تمجیس التی امر بها عمر و ذلک لیس لزم از دم الوقف و عدم جواز نفقة والا
 لما کان تجسیداً و المفروض ان تمجیس فطیلم و فطیلم حق العلم و الفهم و اما وقف بر قبور و مشاهد و نحو آن برای رفع سبک یا ترسین او بکمال فعل
 چیزی که بر ذرات غالب فتنه باشد پس باطل است زیرا که از رفع کن نمی آمده چنانکه در حدیث علی بن ابیطالب است که آنحضرت صلیم او را
 امر فرمود بآنکه نگذارد هیچ گوری بلند مگر آنکه برابر کند آن را و نه هیچ مثالی مگر آنکه محوسار از آن را و ان حدیث در مسلم و غیره است
 و همین است حکم ترسین او و وقت ترسین چیزی است که گفته فتنه بر زاید باشد مثل وضع ستون فقرات و احجامان فتنه و نحو آن
 زیرا که اینغنی از موجبات تعظیم صاحب قبر و حد زنا را از عوام بلکه خواص کالانعام است و اینجانب اعتقاد چیزی در صاحب قبر

صدقه را آنحضرت و آل و ای و سلمین
 کرد و بر مولی خود آنچه را که دوست داشت
 ایشان را به باری بگفت و مستبطنه صحت الوقت علی النفس و هو قول ابن ابی بلی و ابی یوسف و احمد فی الاربع منه و قال
 یحیی بن الموالکة و جهم بن عبد الله بن النعمان الا اذا استثنی لنفسه شیئا سیرا بحیث لا یتیم نه قصد حرمان و نه من الشافعیة ابن شریک
 و طائفة و صف فیة محمد بن عبد الله الانصاری شیخ البخاری جز و نعمها و استدلل له بقعة عمره و بقعة راکب البذرة و بحديث
 انس انه صلعم اعتق صفیة و جعل عقها صدقا و وجه الاستدلال به انه اخر جماعه بملکة بالتق و رد بالیه بالشرط انتهى و مؤید
 صحت وقف بر نفس است حدیث مردیکه گفت آنحضرت را صلعم عندی دینا قال تصدق به علی نفسك اخرجه ابو داود و الحسن
 و غیر مقصود از وقف تحصیل قربت است و این قربت بعرف الی النفس حاصل است و چون متقرر شد که واقف را اگر داند
 غله وقف در هر معرفت قربت جائز است و متولی را خوردن ازان بقدر معروف درست و واقف در آن وقف مثل سائر
 مسلمین است و وقف چیزی که در آن مضار و ارب باشد باطل پس باید دانست که وضع مال در سجری یا مشهدی که کس
 بآن سود مند نمی شود صرف آن مال در اهل حاجات و مصالح مسلمین جائز است و ازین قبیل است آنچه در کعبه مکرمه و مسجد بول خدا
 صلعم یا قبر شریف وی می نهند و وقف میگردد و اند بلس حدیث عائشة صدیقہ قالت سمعت رسول الله يقول اولان توک
 حدیث ابو حمزہ بجا بلیه او قال بکفر لا نفقت کثر الکعبه فی سبیل الله لیجعلت یا بها بالارض و لا دخلت فیما من الحجر و اهله و آل
 بر جیای اتفاق چیزی که در کعبه است نزد زوال مانع که آن حادث عدم مردم بکفر یا جا بلیت است و این مانع نازل شده و سلام
 مستقر گردیده و قدم ایمان در عهد محابیه ثابت گشته تا بزمان ما بعد ایشان چه رسد و چون این حکم در اموال کسبه باشد از اموال
 مساجد دیگر چه میتوان گفت که بالاوی در خور اتفاق است بخواهی خطاب پس هر که چیزی بر کعبه یا سائر مساجد یا مسجد نبوی یا
 معطفوی صلعم تبس و وقف کرده که در آنجا باقی و نهاده است و بیج کی بدان منتفع نمی شود پس انیکس بمقرب و واقف است
 و نه تصدق بلکه از نزد داخل نیز قول تعالی الذین یکفرون الذهب و الفضة الا یت و عارض نیست این را و است
 احمد و بخاری از ابی و اهل که گفت جلست الی شیبیه فی السجده فقال جلس الی عمر فی مجلسک هذا فقال لقد سمعت ان لا ادع
 فیها صفر و لا بیضا و لا اشتها بین المسلمین قلت ما انت بفاعل قال لم قلت لم یفعا صاحبک فقال هما القرآن یقیدنی بهما زیرا که
 این اقتداست از عمر و شیبیه با آنچه از آنحضرت صلعم و ابو بکر واقع شده و حدیث عائشه بانست سبب ترک آنحضرت صلعم کرده و شیبیه
 پس عثمان بن طلحه عبد ری جمعی است و مراد بصفرا و بیضا زر و سیم است و دفع گفته تمیل که ترک آنحضرت صلعم بنا بر رعایت قلوب
 قریش باشد چنانکه بنا بر کعبه ابر قواعدا بر اسم ترک کرده بعد از این احتمال را بحديث مقدم عائشه تأیید نموده و گفته اند بخواهی
 المقعد انتهى شوکانی گفته و لمصیر الی هذا الاحکال لا بد منه لضعف صلعم علیه فلا یفت الی الاحتمالات الخافقه و علی هذا فافقاه
 جائز حکما جاز لابن الزبیر بناء علی قول عبد الله بن الزوال السبب الذی لاجله ترک بناء صلعم و حتی سبکی بحديث ابی و اهل

بحسب باشد در مقام اول که در آن است و من مخرج من بیت من کعبی الی مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله
 بسوی او در حیات و در آن حضرت اوست صلی الله علیه و آله و سلم و من مخرج من بیت من کعبی الی مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله
 صلوات الله علیه و آله و سلم که در وصال حضرتش بعد از آنکه در آن بیت دفن شد و در آن بیت دفن شد و در آن بیت دفن شد
 حقا که در وصال حضرتش بعد از آنکه در آن بیت دفن شد و در آن بیت دفن شد و در آن بیت دفن شد
 در شرف و عیت زیارت قبور علی العموم اند و بی صلوات در آن داخل است به قول ابی و یحیی بن ابراهیم که در آن بیت دفن شد
 قبور است و جملة آن احادیث خاصه زیارت قبر شریف اند از خارج الدارقطنی عن ابن عباس عن صاحب قال قال رسول الله
 صلوات الله علیه و آله و سلم من زیار قبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و من زیار قبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 و راه ابوعلی فی سنده و ابن عدی فی کماله و در سندش خص بن ابی داود و ضعیف است که در آن بیت دفن شد و در آن بیت دفن شد
 الطبرانی فی الاوسط عن ابی سلمه بن عقیل گفته و فی طریق من لا یعرف و عن ابن عباس عن الضحی بن عمار بن سعد
 مازنی است و وی ضعیف است و عن ابن عمر حدیث آخر عبد الدارقطنی بلفظ من زیار قبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 عبدی است ابو حاتم گفته مجهول امی العدة و راه ابن خزيمة فی صحیح من طریق و قال ابن صبح الخفاف فی القلب من سنده امی
 شیدا و اخرجه ايضا البیهقی عقیل گفته لا یصح حدیث موسی و لا یصح علیه و لا یصح فی الباب شئی و اخر گفته ابی اس و ايضا گفته یحیی
 علیه سلمه بن سالم کمار و الطبرانی من طریق و موسی بن بلال المذکور و راه عن عبد الله بن عمر بن نافع و هو ثقة من رجال الصحیح و یحیی
 الضیاء المقدسی و البیهقی و ابن عدی و ابن عساکر بن موسی و راه عن عبد الله بن عمر بن نافع و هو ثقة من رجال الصحیح و یحیی
 ابرهیم بن ابی اس و الطبرانی من طریق و موسی بن بلال المذکور و راه عن عبد الله بن عمر بن نافع و هو ثقة من رجال الصحیح و یحیی
 و ابن حبان فی ترجمه النعمان بلفظ من حج و لم یزر فی فقد جانی و در اسنادش نعمان بن شبل ضعیف است و وثقه عن ابن حبان
 و ذی بنی گفته اطمین فی ذی الایث علی ابن النعمان لاهل و راه ايضا البیاض و در اسنادش ابرهیم بن غفاری ضعیف است و رواه البیهقی
 عن عمرو قال سنده مجهول و عن انس بن مالک بلفظ من زیار فی بالمدینه محسباً کنت له شفیعاً و شفیعاً یوم القیامة و در اسنادش
 سلیمان بن زید کعبی است ضعیف ابن حبان و الدارقطنی و ذکر و ابن حبان فی الثقات و عن عمر بن ابی داود الطیالسی جمعه و در اسنادش
 مجهول است و عن عبد الله بن مسعود و عند ابی الفتح الازدی بلفظ من حج حجة الاسلام و زیار قبری و غیره و در و جلی فی بیت المقدس
 له ایضا و فیما فرغ من علیه و عن ابی هريرة بن عوف حدیث حاطب المتقدم و عن ابن عباس عن الضحی بن عمار بن سعد
 من حج الی مکة ثم تعبد فی فی سجدة کتبت لی جتان مبرورتان و عن علی بن ابرهیم بن عمار بن سعد بن عساکر من زیار قبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 کان فی جملة و در اسنادش عبد الملك بن یارون بن عزیز است و در و قال است حافظ گفته و اصح ما در و فی ذلک و راه و راه
 و ابو داود و عن ابی هريرة بن عوف ما من عبد یسلم علی الا و الله علی روحی حق و علیه السلام و عند الحدیث حد البیهقی الباب و عن
 لیث بن عمار بن ابی هريرة بن عوف ما من عبد یسلم علی الا و الله علی روحی حق و علیه السلام و عند الحدیث حد البیهقی الباب و عن

صدقه بر شخصیت و این است که هر کس در روز قیامت خود را بخواند و در آن مخالفت شرعیت حق است و اگر وقت طعام
 کرد بر مولی خود و آنچه در آن است هر چند این وقت بر او نیست نه بر قبر لیکن واقف باین وقت متعرض انثم
 ایشان را نه محادات فاسده می شود و این چنین وقت در شرع ثابت نشده و نه احدی از سلف آنرا بجا آورده باجماع
 است بر نفور نفس و عظیمه منکر گیر و فتنه عظمی است و وجهی از جواز وصیت عمل ندارد وقت شوکانی در شرح متقی نوشته و من
 رفع القبور الداخل تحت الحدیث دخول اولیاء القبب المشابهة الممورة علی القبور و ایضا هم من اتخاذا القبور مساجد و قد لعن البی صلی
 فاعل ذلک و کم قدر سری عن تشیید ائمة القبور و تحسینها من بغاسد یکلی لها الاسلام منها اعتقاد اجماعا کما کتبا و الکفار للاصنام
 و عظم ذلک و ظنوا انها قارة علی جلب النفع و دفع الضرر فجلو بالمقصد الطلب قضاء الحوائج و طلب الخراج المطالب و سالوا منها ما یسأل
 العباد من ربهم و شدوا الیها الرجال و تمسحوا بها و متعافوا و باجماع انهم لم یعدوا شیئا مما کانت الجاهلیة تفعله بالاصنام الا فعلوه
 فانما لدونا الیه را حجون و مع هذا المنکر الشیخ و الکفر الفحش لا یجوز ان یغیب بیهو یترا رحمة لدین الخفیف لا عالما و لا متعلما و لا امیرا و لا
 وزیرا و لا ملکا و قد توارد الینا من الاخبار ما لا یشیک سعدان کثیرا من هؤلاء القبور یمین او اکثرهم اذا توجهت علیه یمین من غیر قصد
 حلف باسد فاجرا فاذا قیل له بعد ذلک بشیخک و معتقد ک المولی الفلانی لتعظم و تکا و ابی و اعترف بالحق و هذا من امین لا اله الا الله
 علی ان شرکم قد بلغ فوق شرک من قال ان تعالی ثانی ثانی ثانی و ثالث ثانیة فیا علما الدین و یا ملوک السلیة ای زردلا اسلام شد
 من الکفر و ای بلاد الندا الدین اضرب علیه من عبادة غیر الله و ای صیته یصاب بها المسلمون تعدل هذه لصیته و ای منکر یجی بکاره
 ان لم یکن انکارنا الشکر البین و اجابا **لقد سمعت لونا دیت حیا** و لکن لا حیاة لمن تنادی و لونا دارا
 نفخت بها اضاءت و لکن انت تنفخ فی رما د و انتی کلامه و مسدوره ما اول فخواه و من فخواه **سوال ششم**
 حکم برای زیارت قبر نبی صلی علیه و آله چیست **جواب** اقوال اهل علم درین مسئله مختلف وارد شده مذرب جمولا که مندوب است
 و بعضی با لکیه و بعضی ظاهریه بان رفته اند که واجب است و خفیه گویند قریب بواجبات است و مذرب شیخ الاسلام ابن تیمیة میگوید
 آنست که غیر شرع است و بعضی جنابا درین باب تابع او شده اند و روی فلک عن مالک و ابوجنی و القاضی عیاض و کلسانی
 قائلان مندوب است الا رد ما ند بقوله تعالی و لو انهم اذ ظلموا انفسهم حجاجا و کفاستغفوا الله و استغفر لهم الرسول
 الایه و چه هست لال آنکه رسول خدا صلی علیه و آله اندر قبر خود بعد موت چنانکه در حدیث الانبیاء احیاء فی قبورهم آمده و قد صحیح یحیی و الف
 فی ذلک جزوه است و ابو منصور بغدادی گفته قال المتکلمون المحققون من اصحابنا ان نبینا صلعم حی بعد وفاته انتهى و مؤید است آنکه
 شهلا زنده اند رزق داده می شوند در قبور خود و نبی صلی علیه و آله ایشان است و چون ثابت شد که آنحضرت صلی علیه و آله زنده اند
 آمدن بسوی او بعد موت همچو آمدن نزد وی قبل موت باشد و لکن وارد شده که ان الانبیاء کلا یتکون فی قبورهم و فی
 تلاوت و روی فوق اربعین پس اگر این روایات صحیح شود قانع در استدلال باید باشد و معارض قول بدوام حیات انبیاء
 در قبور است روایت انه صلعم بر علیه روحه عند التسلیم علی آری حدیث من زار نبی بعد موتی فلما نازاری فی حیاتی اگر بصحت

بجست که لم یزله التابین یحصدین کی مدح از علی بر زبان او ایستاد که تاجی بر سر او نهاده اند و در این
و این در اصل اعمال شمرند و مقول شده که مدی و ایشان کار کرده و او را پس گویا اصل هست است آنی نیست که این
از قول منجی است بقول آنکه جوینی و شیخ الاسلام و دیگران از ایشان است و درین که در اصل قاصدین حج بود و عید بزرگ
مسجد شریف باشد باصلالت و حالات و زیارت قبر شریف در ضمن آن ثانیاً و التبع باشد و حسن بن مسلمین مخصوصاً اهل علم
همین است و عدم امکان تحقیق نیست که علماء و کار کرده باشند با عوام منفعیل نشده و چون کار در زیارت امکان ندارد و غیره
نمی شود و سخن برین سطره را و تحقیقاً و استیلاً و وجهی در دست و سخن میان مختلفات باین طریق ممکن است که در حال
به نیت مسجد جوینی کند و چون آنجا برسد زیارت قبر شریف نماید زیرا که نفس زیارت بدون اختیار سفر برای قبور اموات نیز محکم
ممنوع و ناجز نیست بلکه مشروع یا مستنون است و احادیث دارد و در شریعت زیارت محمول است بران و باین وجه نبات از
مضائق تاویل و مزاتی تحریف کلام نبوی حاصل میشود و چه استدلال بایات کبریات متقدم بر اختیار سفر خروج است بآنچه حکمی
از صحابه و تابعین یعنی از قرآن کریم نفی و اگر می فهمید لا بد بقول میشد پسوی مابله که شان نزول و سبب ورود که آیه است
از آن چنانکه در مرام و غیره نبات کرده و چون اختیار سفر و شد حال برای زیارت اموات از کتاب عذیر و سنت مطهر و نبات
نشده باشد و احادیث وارده درین باب همه موضوع یا ضعیف باشند قول بوجوب آن و کار برنگران کمالی نیست و اگر
بعضی از آن احادیث بدرج حسن رسد تا هم ترجیح روایت محمد بن را خواهد بود و نیست نبات از و عید شد بر رسول صلوات
و علی صلوات که در حدیث صحیح وارد است بلفظ است غضب الله علی قوم اتخذوا قبور انبیاء هم مساجد و بلفظ لعن الله الیهود و النصارى
اتخذوا قبور انبیاء هم مساجد و بلفظ لاتخذوا قبری علیه السلام و قبری علیه السلام و تعالی شان و العلم عند الله عند رجل
سوال هشتم و فقه حکم تشییع مساجد است جواب و حدیث ابن عباس آمده که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله
قال ابن عباس لیسرخرنما کما حرقت الیهود و النصارى اخرجه بود او و دو صحابین جهان در جاله حال الصبح و قد اخرج البخاری
قول ابن عباس لیسرخرنما کما حرقت الیهود و النصارى علی نیرید بن الامم فی وصله و ارساله قاله حافظ و اخرج عنه سلم و هو
العاصری التامی نبوی در شرح لکنه گفته تشییع رفع البدن و تطویل و منزه قول تعالی فی بروج مشیده و هی التي طوعنا بها
یقال شدت الشیء اشد اذا بنیة بالشد و هو ابعث و شیده تشییع و طوخته و رفعه و قبل المراد بالبرج المشیده البصیرة و من
گفته مشهور در حدیث آنست که مراد تشییع مساجد در بخار فیه بنا و تطویل و است چنانکه نبوی گفته و در حق روست که بر میگردد
قول تعالی فی بیوت اخن الله ان قریع اصل بر رفع بناء او کرده و بر واقعیه بلکه مراد آنست که تشییع کرده شوند و کار نشود
در این مختار از اقوال و باین گونه شوند تا نادانان و اجناس و بلند کرده نشود در آن آواز تا باین جهان قول ابن عباس ماسو کلام
آورده و قبل از این امر و فقهی و شیخ مشکو که آن کرده که این هر دو یک حدیث اند و در حدیث گفته و هم در شرح فیه که حدیث
درین عام علی تحقیق نیست و می آنست که کار کرده تشییع فیه و نیز در حدیث که تشییع شود و در حدیث بر این حدیث

بن ملك الى الزاوية فطهرت صلوة الصبح ثم سجد الى الله تعالى سجدتين ثم قال ان الله تعالى ارسل الى كل
قافل من قافل الناس من ان يقيموا في الساجدة ثم لا يعمرونها الا قليلا وابو سعيد گفت كان تحت المسجد من حجر التثنية واهل مكة
وقال ابن الناس من السجود اياك ان تحمروا وتصرف ففطن ابن الناس ان هذا كان غرضه من ذلك من ان يجمع من
اهل الاعلام التي فيها قال هذا الحق من صلاتي قائل ايا فظ وحق ان يكون عند عمر من ذلك علم خاص به لم يطلع عليه غيره
من طريق عمر بن الخطاب عن عمر بن الخطاب عن عمر بن الخطاب عن عمر بن الخطاب عن عمر بن الخطاب عن عمر بن الخطاب
اتى كوميدي حديث اخبار است بانك على مزيان مساجد على سبيل است واز غدا لنته باشي كايين حجة كثر بنا مساجد اجتمعت
در تعمير و تزئين و تحميم و تنقيش و رفع بناء و تطويل آن بالقصير و عمل صلح و عبادت خدای و احد الاشريك و ترك على كتاب
و سنت برع منكره و فتن كبرى و علامت قرب قيام ساعت است و از ما سبق دریافت شد كه سجد بنوی صلی الله علیه و سلم
او از جرید نخل بود و این همه تشدید و تزوین كه امروز خام در سجد حضرت صلح كنماهی از تشدید است یافته میشود و خلاف است
و موجب باشد و غضب خدا و رسول است صلی الله علیه و سلم و اهل علم آخره را نساكت از تشدید و اهل علم تبادان در اصل ندی با
و حكایات میکنند و ليس في ذلك سجد كلام محمد بن اسمعيل امير و رسل السلام گفته اند شت ظاهري الكراهة و التحريم لقول ابن عباس
كان حرفة اليهود و النصراني فان التشبه بهم محرم و ذلك لانه ليس المقصود من بناء المساجد الا ان تكن للناس من الحمد و المجد و ترفع
يشغل القلوب عن الاقبال على الطاعة و يذهب الغشع الذي يورع جسم العبادة و القول بان يجوز تزئين المحراب باطل قال الامام
المهدي في البحر ان تزئين المحراب لم يكن بأي ذى حل و عقد و لا سكوت هذا من العلماء و انما هذا بل الدول بما جاز من غير حجة
لاحد من اهل الفضل و سكوت المسلمون من العلماء من غير رضاء و هو كلام حسن اخرج البخاري من حديث ابن عمر ان سجد صلح كان على عهد
صلح من بني النضير و بعدة تشبه نخل فلم يزد فيه ابو بكر شيئا و زاد فيه عمر وناه على بناءه في عهد رسول الله صلى الله عليه و سلم
و اعادة خشب ثم غيره عثمان فزاد فيه زيادة كبيرة و بناجد رانه بلا جمل الموقوفه و لقصه و جعل عمده من حجارة منقوشة و تحفة طابع
قال ابن بطال و هذا يدل على ان السنة في بناء المساجد القصير و ترك الغلو في تحميمه فقد كان عمر مع كثرة الفتوحات في ايامه كثر
عنده لم يغير المسجد عما كان عليه و انما احتاج الى تجديد لان جرید نخل كان قد نخر في ايامه ثم قال عند عمارته كن الناس من السجود اياك ان تحمروا
و تصرف ففطن الناس ثم كان عثمان و المال في زمانه اكثر فحسنته بلا يقتضي الزخرفة و مع ذلك انكر بعض الصحابة عليه و اول من خرج
المساجد الوليد بن عبد الملك و ذلك في آخر عصر الصحابة و سكنت كثير من اهل العلم على الحار و كان خوفا من الفتنة انتهى سوال هشتم و
هشتم جواب قرب و تصدقات حمدا بموتى يسير دانه جواب در حديث ابو هريرة آمده ان رجلا قال لنبی صلی الله علیه و سلم انی مات
و لم یعمل فی نفسه ان تصدق بمن قال نعم واه احمد و سلم و النساء و ابن ماجه و حسن عاتية ان رجلا قال لنبی صلی الله علیه و سلم انی انقضت
نفسی و امارا بالوكلت تصدقت فهل لى ااجر ان تصدقت عنما قال نعم تنفق عليه و حسن ابن عباس ان رجلا قال لرسول الله صلی الله علیه و سلم
ان اعمی توفیت فی نفسه ان تصدقت عنما قال نعم قال فان لی مخرقا فانما اشهدك انی قد تصدقت به عناراه البخاري و الترمذی

علی اکبر دین نقضیه اکان بمودی ناک عنما قالت نعم قال فصولی من حکم و آخری مسلم و ابو داؤد و الترمذی من حدیث بریه
 ان امرأة قالت ان کان علی ای صوم شهرنا صوم منما قال صومی عنما و غیر الولد ایضا حدیث من طر و علی صلیح صام عنه
 ولیه متقی علیه من حدیث عائشه و ثقاته یسن من الولد و غیره حدیث اقروا علی موتکم یسن و باکره من الولد حدیث او ولد صلح
 یدعو له و ثمن غیره حدیث استغفر و الا حکم و سلوا له التبیث فانما لان یسأل و حدیث فضل الدار المملو بظلم الغیب القول یقال
 والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا و لاکھواننا الذین سبقتنا بالایمان و لما ثبت من الدار عا لیسیت
 عند الزیارة حدیث بریه عند مسلم و احمد و ابن ماجه قال کان رسول الله صلی علیہ وسلم یخرج الی المقابر ان یقول یا اهل السلام علیکم
 اهل الدیار من المؤمنین و المسلمین فانما ان شاء الله بکم للاحقون نسأل الله لنا و لکم العافیة و یخرج ما یفعل الولد لوالده ینزل اعمال البر
 حدیث ولد الانسان من بحیه و کما تفحص هذه الاحادیث الایة المتقدمة کذا لک فی بعض حدیث ابی هریره عند مسلم و اهل السنن قال
 قال رسول الله صلی علیہ وسلم انما الانسان انقطع علی الامم ثلاث صدقة جاریة او علم ینتفع به او ولد صلح یدعو له فان ظاهره و ینتفع
 عنه ما عدا هذه الثلاثة کانتا ما کان و قد قبل ان یقاس علی هذه المواضع المتی معدت بها الادلة غیر ما فیلحق المیت کل شیء غیره
 قال فی شرح الکفران الایة منسوخة بقوله تعالی و الذین امنوا و اتبعوه حوز دیتهم و ایمان الایة و قبل الانسان ارید به
 الکافر و اما المؤمن فلهما سنی اخوانه و قبل لیس له من طریق العدل و بهوله من طریق الفضل و قبل الامم یعنی علی کما فی قوله تعالی
 و طهر اللعنة ای و عیسیم انتهى و التفضیل فی فتح البیان سوا لمتشدد و نعم حکم زیارت قبور برای مردان و زنان چیست
 و نزد دخول بر قبور چه می باید گفت جواب در حدیث بریه آمده که گفت خال رسول الله صلی علیہ وسلم قد كنت نسیککم عن زیارة القبور
 فقد اذن لکم فی زیارة قبر اسمعز و زور و ما فاما تذکره الاخرة رواه الترمذی و صححه و اخرجه مسلم و ابو داؤد و ابن حبان و الحاکم
 و عن ابی هریره قال قال زار النبي صلی علیہ وسلم قبر اسمعز فکی و ابکی من حوله فقال استأذنت ربی ان استغفر لکما فلم یؤذن لی و استأذنت فی
 ان ازور قبرکما فاذن لی فزوروا القبور فانما تذکره الموت رواه الجماعة کذا فی المتفق و لم یجد فی البخاری و لا غیره
 الیفینظر و قد اخرجه ایضا الحاکم و فی الباب عن ابن سعد و عند ابن ماجه و الحاکم و فی اسناده ایوب بن ماری فی مختلف فیه عن
 ابی سعید الخدری عند الشافعی و احمد و الحاکم و عن ابی ذر عند الحاکم و مسنده ضعیف و عن علی بن اسباط الخ عند احمد و عن
 عائشه عند ابن ماجه و ابن احادیث مفید مشروعیة زیارت قبور و نسخ نمی از ان ست و جابری و عبد ریی و نووی
 حکایت اتفاق اهل علم کرده اند بر آنکه زیارت قبور برای مردان جائزست قال الحافظ کذا اطلقوه و فی فیه نظر لان ابن
 ابی شیبہ و غیره و و اعن ابن سیرین و ابراهیم النخعی و اشعبی انهم کرموا ذلک سلقا حتی قال الشیخ لولانی النبی صلی علیہ وسلم زیارت
 قبر انبی فلعن من اطلق اراد بالاتفاق ما استقر علیها الامر بعد هؤلاء لان حکما هؤلاء لم یبلغهم النسخ و الله علم و ذهب ابن جریر
 الی ان زیارة القبور واجبة و لومرة واحدة فی العمر لورود الامر به و هذا ینزل علی الخلفاء فی الامر لیس فی الغیر الجوز
 او مجرد الاباحة فقط و الحکام فی ذلک ستونی فی الاصول و قد قول وی اذن لکم صلی الله علیه وسلم انتم و دلیل ست بر حوا

و ابو داود و الطبرانی و غیره عن سعد بن عبادہ ان امرأته قتلت فقال يا رسول الله اني احي ماتت فاقصدق عنها قال نعم قلت
 فابي الصدقة افضل قال سئل لما قتلت الحسن قتلك ستائة اكل سعدا لمدنية رواه احمد والنسائي و رجال اسناد و هذا النسائي في قتلت
 و قد اخرجه ابو داود و ابن ماجة و غيرهم عن جعفر بن محمد عن عاصم بن عمار عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير
 بموتى ازاد لا و باجر بن سليمان بن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير
 فخير به و قال بنو لام سعدا و اخرجه الدارقطني في خراسان ما لم يسمع في ما فضل صدقة ست و لفظ ابو داود و ابن ماجة في الصدقة افضل قال
 و وال ست بران اسناد بخاري حديث ابن عباس ابعده حديث عائشة بلفظ ان سعد بن عبادة قال ان امي ماتت و عليها نذر كويا
 رفر كذا ما لم يسمع و حديث عائشة سعدت و احاديث دال نذر انك صدقة از ولد لاحق و الذين مشي و بعد موت آنها بدن و ميت
 از ان هر دو و ثوابش با آنها ميرسد پس عموم قوله تعالى و ان ليس للانسان الا ما سعى از ان احاديث مخصوص باشد كذا قيل گويم نيست
 درين احاديث مگر كذا حق صدقة از ولد و ثابت شده كه ولد انسان از سعي اوست پس نيست حاجت لمبوي دعوى تخصيص و اما از غير ولد
 پس ظاهر عموم است قرآني عدم وصول ثواب لمبوي ميت است پس متوقف عليه باشد تا انك دليلي متقضي تخصيص بيايد و غير متقضي
 انما حال بر اختلاف است كه آيا ميرسد يا نه متقضي گويند بغير دليل عموم آيه و در شرح كنز گفته انسان را ميرسد كه ثواب عمل خود
 بر امي و غير مگر و اندام از باشد يار و زه يا حج يا صدقة يا قرأت قرآن يا جزآن از جميع انواع بر و اين ميرسد ميت و نفع ميرسد و او را
 نزديك اهل سنت انتهى و مشهور از نذير شافعي و جامع از اصحاب و انست كه ثواب قرأت قرآن ميت ميرسد و نذير احمد و
 جماعة از علماء و جماعة از شافعية و موصول اوست ذكره النووي في الاذكار و ابن النخعي و شرح منهاج الغفلة لا يصلح الالميت عند ثواب
 القراة على المشهور و المختار الوصل اذا سأل الله ليعمل ثواب قرآنة و ينبغي ان يحرم به لانه دعا فاذا جاز الزعامة باليس لليس
 فلان يجوز ما هو له اولي و ينبغي الاخر في موقوفه على اهل الحاجة الدعاء و هذا المعنى لا يخص بالقراة بل بحجري في سائر الاعمال و الظاهر ان الدعاء
 متعلق عليه انه نفع الميت و انما القريب و البعيد بوصية و غيره و اولى ذلك ما في حديث كثيرة بل كان فضل الدعاء ان يدعوا لاهل بيته
 انتهى و نفوذ في شرح مسلم كذا جمل كرده بر وصول دعائيت و بچنين بر وقوع صدقة از ميت و وصول ثوابش با و و مفيد بولد
 نموده و تميز كذا جمل كرده بر حقوق قضاء دين ثواب كافي گفته و انما انما تخصيص عموم الآية بالصدقة من الولد كافي في احاديث الباب
 يعني ما تقدم و دليل من الولد كافي خبر الغفلة حتى غير الولد ايضا كافي حديث المهرم عن اخيه شبرمة و لم يستفصده مسلم بل و هي شبرمة
 ام لا و لا يتحقق من الولد كما وقع في البخاري في حديث سعد خلافا لما لكتبة على المشهور عندهم و بالصلوة من الولد ايضا لما روى الدارقطني
 ان رجلا قال يا رسول الله ان كان لي ابوان ابراهما في حال حياتهما فكيف لي بهما بعد موتهما فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم ان من البر بعد البر
 ان تعطي لهما صلواتك و ان تقدم لهما صلواتك و بالصيام من الولد لئلا يحد و لحد يشا بن عمرو بن عمر سأل النبي صلى الله عليه و سلم عن ذلك
 فقال يا ابراهيم فلو اقر بالتوحيد نصبت و تصدقت عنه نفعه ذلك و اده احمد بن حنبل و دليل على ان ما فعله الولد لا يملك المسلم من الصوم و الصدقة
 بغيره و ابعده حديث ابن عباس عند البخاري و مسلم ان امرأة قالت يا رسول الله ان امي ماتت و عليها صوم نذر فقال يا ليت لو كان

ویرجیم تقدیرین بنما و مکتوبه شافعی و امامان را الله بکرم لا حقون و غیر از وی سعادت که در کتب مشهور است از وی
 صلوات از نزد وی بسوی اقصای قیامی برآمد و آخر شب بیگیت السلام بیکم دار قوم مؤمنین و انما کم با قعود و غدا صیبر و انما شافعی بیکم
 لا حقون اللهم اغفر لاهل البیت الغر خطای گفته ام دار بر تقابیر هم واقع میشود و این صحیحست فیه که دارد در لغت و بیج ممکن و بر
 خراب غیر باهول هر دو واقع میشود و تقدیر شدت بوسیل تبرک و امثال قولی عالمی است و لا حقون لشعریانی حاصل خلک
 غدا الا ان یشاء الله و گفته اند که عو شیت بسوی بودن هم او ایشان در آن تربت است و قیل غیر فک و در احادیث و کتب
 بر سبب تسلیم بر اهل قبول و دعا برای آنها با عافیت خطابی و غیر گفته اند سلام بر اسوات و احیاء بر تقدم سلام بر لفظ علی که یک است
 بخلاف عادت جا بهیت گفتیم صلوات علیک سلام الله قیس بن حاتم مودعت صا شفاء ان یترحمه سوال
 فو دم اوله شعری چند اند جواب دلیل شعری و دوجیز اندکی کتاب عزیز دوم سنت مطهره و کتاب عزیز پس مراد باین
 قرآن کریم و فرقان عظیم است و در حرکت با اصطلاحات احوال کشیده منقول است که هیچکس از انما خالی از ایزاد نیست و لا اولی الا
 هو کلام الله المنزل علی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و نیز شواکی گفته و نیز لایر حلیه بایر علی سار ای و دانی و هر چه صحیح بر این نقل است
 و قرآن مشهورین بر این تفسیر اند از قرآن است قدر مختلف فیه اگر چه صحیحست محتمل قرات هر دو احاد از دو مختلف باشد با مطابقت
 و جبر علی و معنی اعرابی پس آن هم قرآن است و اگر احتمال بعضی در آن بعضی دارد پس اگر اسناد غیر محتمل بصحت رسد و موافق حد اعراب
 و معنی عربی باشد شاذ است و آنرا حکم اخبار احاد است در دلالت بر مدلول خود خواه از قرات سبعه باشد یا غیر آن و هر چه بنماید
 صحیح نشود اگر چه موافق معنی عربی و دوجا اعرابی بود و دوم محتمل ناهست پس قرآن نیست و نه در منزلت اخبار احاد زیرا که هر دو فقط
 با عدم محتمل است و معتبر نیست و در حدیث صحیح آمده که قرآن بر هفت حرف نازل شده است و مراد بدان لغات عربانه که گفتند
 میسند و غالبش متفق علیه و الفاظ تقلید مختلف فیه است پس هر چه موافق لغتی از این لغات است آن موافق معنی عربی و وجه نیست
 و این مسئله محتاج ببط است شواکی در آن تالیف مستقل کرده فلیرجع الیه بطلان آن از هر سو است زیرا که در رسم مصاحف موجود است
 و این وجود رکلی اعظم است در اثبات قرآنیت برای قرآن و بر ثبوت وی در خط مصحف در اوائل و اواخر اهل اسلام است و احدی
 از قراء و غیر ایشان در آن مخالف نیست با آنکه اثبات قرآنیت او کرده اند و باین جلع رکع ثانی که نقل است حاصل شد با آنکه این
 نقل جماعتی است در میان جمیع طوائف و رکع ثانی که موافقت او با وجه اعرابی و معنی عربی باشد خود طاعت است و از اینجا دانست بشی که
 نفی بودن بسلا از قرآن بعد تسلیم وجود او در رسم مصحف مجرد دعوی غیر مقبوله است و همچنین دعوی یکایت بودن او یا آیتی از فقه
 با اقرار وجود او در رسم در اول هر سوره دعوی مجرد از دلیل مقبول است و احتمالی که در خواندن و خواندن آن در نماز و در جهر
 اسرار بیان و مفسر است خارج از محل نزاع است و احادیث در آن مختلف ذکر بعضی از آن فی مسک انتقام شرح لموضع الامام
 و در قرآن کریم هم در متشا به هر دو واقع است بقوله فاعلم انه یستحق ان یقرأ و یسمع منه ايات حکما ت هن ام الکتاب و اخر متشابهات
 و حکم هم در این است و در متشا با اختلاف احوال است و حق عدم جواز علی با دست قبوله سبحانه فاما اللذان فی نقلهم

قریب که حدیث اسلام شده قاضی حنفی گفته سبب زیارت مسلم قبر آنست که قدرت الهی و کرمی باشد به قیام و نبوت و قول
 مسلم فی آخر کتب پیش خورشید و القیور خاندان ذکر که الموت قدر قدر ظم و زن بی دلیل است بعد جمعا از استغفار برای است بر غیر
 ملت اسلام و روایات دارد در مسلم ابو بنی حضرت بالموضعیت اندیا تبحر نمی از زنده و از موت آنها برده مسلم قاضی حنفی
 رسول خدا مسلم عائد می شود که از علم المفسر طون و المحدث مفصل فی مقوله و اما زیارت کردن زنان موتی را پس در حدیث ابو هریرت
 ان رسول الله مسلم زن و دارات القبور رواه احمد و ابن ماجه و الترمذی و صححه و ابن حبان فی صححه و ابن عبد الله بن ابی ملیکة ان حدیث
 اقبلت ذات يوم من المقابر فقلت لایا ام المؤمنین البیرکان نمی رسول الله مسلم عن زیارة القبور قالت نعم کان نمی عن زیارة القبور
 ثم امرت ان تماروا له الاثم فی سنة و اخرها حکم و ابن ماجه عن عائشة عن حفص بن الیمن عن مسلم عن فی زیارة القبور و درین باب است
 از حسان نزد احمد و ابن ماجه و حکم و ابن عباس نزد احمد و اصحاب کتب و زوار ابن حبان و حکم و در سندش ابو صالح بولی است
 و وی ضعیف است و نیز درین باب حدیث و ابی هریرت اتبع زنان برای جنائز است پس تحریر زیارت قبور بنیوی خطاب از ان
 حیوان گرفت و درین است مذہب بعضی از اهل علم که زیارت قبور زنان را مکروه است و تسک ایشان با حدیث بایست و در کتب است
 مختلفا بلکه تحوی است یا تنزیه و اکثر بجز از رفته اند نزد من از فتنه بدلیل دخول ایشان زیارت عام زیارت و بجز ایشان گفته
 که این ماذن عام مخصوص باین نمی خاص است و از لعن است اما بر مذہب جمهور پس بغیر فرق در میان تقدم عام و اخرا و معارضت
 و بلحاظی و اما بر مذہب بعضی قائلین بآنکه عام تاخر تر نسخ می باشد پس استدلال بدان تمام است مگر بعد معرفت تاخر و در حدیث
 عائشة ما قالت کیف قول یا رسول الله اذا زرت القبور قال قولي احدى و در بخاری است ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم
 اتقی الله و اصبري قالت لیک عنی حدیث و انکار نکرد بروی زیارت را و حکم آورده که فاطمة بنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قبر عم خود و منورا
 بر جمعه زیارت میکرد و نماز میگذارد و دیگر نیست نزد او قرطبی گفته اللعن المذكور فی الحدیث انها مبالغة من الزیارة لما تقتضیه
 الصیحة من المبالغة و لعل السبب فی بعضی الیه ذلک من قضیج حق الزوج و التبرج و ما یشاء من الصیاح و نحو ذلک فقد نقیال اذا امن
 جمیع ذلک خلا من مالا ذن لیس ان تذكر الموت یتحتاج الیه الرجال و النساء انتی شوکانی گفته و هذا الکلام هو الادی منی عنی اعتماد فی
 الجمع بین حدیث الباب المتعارضة فی الظاهر انتی و میل صاحب بل بسوی رخصت زیارت برای زنان است و در شرح سنن
 گفته زنان را بر آمدن زیارت مقابر جائز نیست الا زیارت حضرت مسلم انتی و در رخصت نظرت مگر آنکه دلیل فخصص قلم شود
 و اولی درین باب نظر جمیع میان حدیث همان است که گذشت یعنی رخصت نزد من فتنه عموما و نمی نزد و آن و اما آنکه از نزد
 قبور چه گوید پس در حدیث ابو هریرت است ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم اتی المقبرة فقال السلام علیکم و ارقوم مؤمنین و انما ان شاء الله و کلما یقول
 رواه احمد و مسلم و النسائی و لا حدیث عائشة مثل و زاد الله لام اخرنا جبرهم و لا تقتنا بعد هم و عن بریدة قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله
 یصلی من اخرهم الی المقابر ان یقول قائلهم السلام علیکم اهل الدیار من المؤمنین و المسلمین و انما ان شاء الله و کلما یقول للاحقون لیسأل الله عنا
 و کلما الحاقینة رواه احمد و مسلم و ابن ماجه و حدیث عائشة مسلم باین لفظ آورده قولي السلام علی اهل الدیار من المؤمنین و المسلمین

دین خود چون حاکم باشد و منه ابتداء الفتی و اینست که تا وی را و ما کما یقولون و الا الله تعالی فی العلم بقولین
 استقامه کلی و من بعد از آن وقت بقول لا اله الا الله متعین است و قول لا اله الا الله فی العلم مبتدیه است و قولین استانی خبر است عدم
 جواز عمل بتشابه نه از آن جهت است که آن را معنی نیست زیرا که بی معنی بودن و ناجائز است بلکه از جهت آنکه افهام ایشان از علم
 و ادراکش و اطلاع به مراد خدا از آن قاصر اند چنانکه حال حروف فواتح سوره است و شک نیست که این حروف را معانی است
 اما افهام ما به معرفت آن نرسیده بلکه او تعالی استانی را تعلیم اوست و لذا صرح عن غیر واحد من المعتزین فی تفسیرهم تفسیرهم بقوله علم الله
 اعلم ما به بذکر و به اول وجه و آنچه بعض سلف و خلف در معانی این حروف سخن برانداخته اند و دل بآنان در قیاس است زیرا که تفسیر
 آنها از باب تقول علی الله العلم نقل و تفسیر کلام الله محض رأی است و بر آن و عید شد و بار و شده و آیات صفات با تیعالی القضا
 محکم اند و معنی یعنی کیفیت تشابه و تاویل آن ممنوع و اجرائیش مطابق ظاهر لغت عرب تعین و انکار آن انکار انحصار است و الفاظ سوره
 در قرآن کریم موجود است و معرب آنست که موضوع باشد برای معنی که نزد غیر عرب است بعده عرباً زیرا بر این معنی استعمال کرده اند
 ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یحیی و ائمه اهل بیت علیهم السلام و اینست که در آن اختلاف و قیاس شود و ما فی آن تمسک بر دلیل مقبول نیست
 و اهل عربیت اجماع کرده اند بر آنکه عجمه علی از علل فاعله از صرف در بسیاری از اسماء موجوده در قرآن است پس اگر تفسیر معرب را بپذیری
 می بود این اجماع واقع نمیشد و شکافی گفته و فی القرآن من اللغات الرومیه و الهندیه و الفارسیه و السریانیه و الاچمه و جاهل الان
 فی مخالفت حتی قال بعض السلف ان فی القرآن من کل لغت من اللغات و من اراد الوقوف علی الحقیقه فلیجت کتب التفسیر فی مثل الشکوه
 و الاستبرق و السبیل و القسطاس و الیاقوت و الباریق و التنوین و در قصید السبیل الی ذم الکلام و التاویل و فصلی مستقل تفسیر عظیم
 قدر قرآن کریم در علوم دین بذیل انواع تسعه کرده ایم بوی رجوع باید کرد تا ثابت شود که کتاب عزیز اهل کتب اولین و آخرین است
 در نفع و خطر و کفایت و فصل و در الکسیه فی اصول التفسیر فصلی علیه برای ذکر بعضی از احادیث و آورده در فضیلت قرآن کریم منسقد
 کرده ایم پس حاجت ایراد آن همه درین جواب نیست و اما سنت مطهره پس معنی سنت در لغت طریقه مسلک است و در اصطلاح اهل
 قول و فعل و تقریر رسول خدا صلعم را گویند و در عرف اهل لغت و حدیث اطلاقش بر معنی عام هر واجب غیره می آید و در عرف اهل فقه
 مطلق میشود بر غیر واجب و بر مقابل بدعت که قولهم فلان من اهل سنت و مراد از سنت خلفای راشدین که در حدیث صحیح آمده طریقه
 و در تعریف سنت قولهاست و مقصود در اینجا یعنی در بیان اوله چیزی است که از انحراف علم حاصل شده و سوا ی قرآن از قول و
 فعل یا تقریر و ائمه علم متقدم متفق اند بر آنکه سنت مطهره مستقل است بشریح احکام و بر آنکه وی مثل قرآن است و جمیع جمالی
 و تحمید حرام و از آن حضرت صلعم ثابت شده که فرموده الا وانی اوتیت القرآن و منکره و روایت عمر بن حارث بر قرآن که از طریق
 ثوبان آمده موضوع است از وضع زمانه و قاله یحیی بن سعید و شافعی گفته ما رواه احمد بن حنبل حدیثی فی ثقیف و لا یخبرون
 عبد الله و کتاب جامع العلم گفته قال عبد الرحمن بن عوف الزنادقه و الخوارج و منکره حدیث ما انما کم فی عامه و هو علی کتاب الله
 فان وافق فاما فقه و لکن مخالف فاما فقه و هو یحیی بن سعید و منکره حدیث ما انما کم فی عامه و هو علی کتاب الله

شهرت و اهتمام پس این در اجماع معتبر نیست بلکه معتبر در آن علم با مقتضای حد و احاد و مستندین در این سلسله بعد معرفت اینست
که نیست اودا که اجماع حاصل بر موافقت و چین دین و مذنب دلد و در ظاهر و باطن و معتبر است این حال ممکن است مگر بعد معرفت او
بعینه و دیگری ممکن تا قبل اجماع بر معرفت اهل اجماع از علما و تمام دنیا مسرت در دعوی و مجاد و در قولی است زیرا که تقدیر این امر خیلی
واضح است شوکانی گفته در حرم الله الامام حسین ضل فانه قال من ادعی وجود الاجماع فهو كاذب العجب به شهادت و دیگر القاضی ابی کریم
علی من انكر تصور وقوع الاجماع عادة فان كان له على المنكر ما يكره ونفصل الجواب عن بين كليات الدين فلا يتبع الاجماع عليها وبين السائل المخطوطة
فلا يتصور للاجماع عليها عادة ولا وجه لهذا التفصيل فان النزاع انما هو في المسائل التي دليلها الاجماع وكليات الدين معلومة بالادلة
القطعية من الكتاب السنة وتعمل الاصفهاني في الخلافات في غير اجماع الصحابة وقال الحق تعذر الاطلاع على الاجماع لا اجماع الصحابة
كان المجموعون و هم العلماء منهم في قلة و اما الآن و بعد انتشار الاسلام وكثرة العلماء فلا طمع لعلم به قال و هو اختيار احمد مع قرب عهد
من الصحابة وقوة حفظه وشدة اطلاعه على الامور النقلية قال والنصف يعلم انه لا خبر لمن الاجماع الا ما يجده مكتوبا في الكتب ومن البين
لا يحصل الاطلاع عليها بالاسماع نعم وبقول اهل التواتر لينا ولا يميل الى ذلك الا في عصر الصحابة و اما من بعدهم فلا انتهى وبشبهه
مسئلة درازست و محل آن كتب علم اصول فقه است شمه صلاح ازان و حصول مامل و ذكر یافته و اما نكاه قائل في بحیث اجماع مختلف اند
در انكه اجماع حجت قطعی است یا ظنی همه گفته حجت قطعیست و به قال الصیرفی و ابن برهان و جزم به من انخفیه الدیوسی شمس الدین
قال الاصفهانی ان هذا القول هو المشهور وانه يقدم الاجماع على الادلة كلها و الا يعارضه دليل صلاح نسبة الى الاكثرين و قال كبر مخالفه
او يفضل و يبدع و جمعی گفته نیست مفید مگر ظنی و به قال الرازی و الآدمی و جمعی تفصیل کرده و گفته هر چه متفق علیه معتبر است
حجت قطعی است و هر چه مختلف غیر است مثل سکوتی و نادر الخالقه حجت ظنی است و بزودی و جماعتی از خفیه گفته اجماع را امر تاب اند
اجماع صحابه مثل کتاب خبر متواتر است و اجماع من بعدهم بمنزله مشهور را از احادیث و اجماعی که در آن خلاف سابق شده و در عصر
سالف بمنزله خبر و احادیث و فمنا بعض ایشان در همه وجوب عمل است نه علم اینست ناهب سابعه که متفرع می شود بران خلاف
و ثبوت او باخبار آحاد و ظهور عدم ثبوت آن جمهور گویند ثابت نمی شود باین هر دو قاضی در تقریب گفته و بهو الصبح و جمعی بسوی
ثبوتش هر دو در عمل خاصه رفته و منسوخ نمی شود باجماع قاطع مثل حال اخبار آحاد که در عملیات مقبول اند نه در عملیات و جمهور بگوید
آن گفته اند که دلیل دال است بر قبول اخبار آحاد و ثبوت وی در اجماع ثابت نشده و اما حق بدان بطریق قیاس میتوان شد لیکن در
اصول جاری نمی تواند شد زیرا که اصول قواعد شریعت اند پس بجهت قیاس منعقد نمی تواند شد و این قول را غزالی و غیره تصحیح
کرده اند و بعد مبتدع در اجماع معتبر نیست قال الزرکشی بلا خلاف لعدم دخوله فی سمي الامة المشهود له بالصحة وان لم يعلم هو كافر
نفسه و صفی هندی گفته قول او در اجماع معتبر است زیرا که از اهل حل و عقد است و گفته الصبح و الاول و اولی و به قال ابن الخفیه
ابو بكر الرازی و من انما به القاضی ابو یعلی قال صاحب المفهم جل القضا و الاصولیین انه لا یستدل بکلامهم بحکم من جملة العوام و
قال الجوزي المحققون لا يعيرون بخلاف الظاهرة و زنا لان معظم الشريعة صادرة عن الاجتهاد و لا تفي النصوص بمشترکها و باسما

شوکانی در جواب جوینی گفته و میگوید من بان معروضات منصوصات الشریعیه حق عرفتها و تدبر آیات الکتاب العزیز و توسع فی الاطلاع علی انتهی المطرقه علم بان منصوصات الشریعیه تقنی بمجموع مائتة و الیه حاجته الیهما من جمیع المصادیق و اهل المطالبه فیه من کابر الایمة و حفاظ الائمة المتقیین بنصوص الشریعیه جمع جم و لا عیب لهم الا ترک العمل بالآراء الفاسدة الّتی لم یمل علیها کتاب لایستند و لا قیاس مقبول ح و قلنا شکاکه ظاهر عنک عارها و نعم قد جردنا فی مسائل کان منبغی لهم ترک المجوّد علیها و لکننا بالنسبة الی ما وقع فی مذاهب غیرهم من العمل بالادلیل علیہ البتة قلیلة جدا انتهی و بالجملة بحث درین مسأله بطول الذیول است الحق حق و ان لم یقل به احد و الباطل باطل و ان ذهب الیه کل احد و علیہ جحد قف اجماع معتبر در فنون علم اهل آن فقی عارفین دوست نه اجماع غیر ایشان پس معتبر در اجماع مسائل فقهیه قول جمیع فقهاء است و در مسائل اصولیه قول جمیع اصولیین و در مسائل نحویہ قول جمیع نحویین و نحو ذلک و کذا و کذا اهل این فن حکم عوام دارند و بخلاف کی از مجتهدین اجماع می شکند و از حجیت می افتد و به قال الجمهور و هو الحق علی اختلاف بینهم و قول قائل لا اعلم خلافا من اهل العلم فی کذا اجماع نیست بنا بر جواز اختلاف قائله الصیر فی و کذا قال ابن خزم و احمد بن حنبل و اما قیاس که آن را دلیل راجع گمان کنند پس معنی آن در لغت تقدیر شی بر شمال شی دیگر و تسویه او بدان است و لهذا لکیال را مقیاس نامند و بعضی که بدان اندازه نعال کنند از اهم مقیاس خوانند و یقال فلان لایقاس بفلان ای لایسادیه و گفته اند قیاس مصدر قیست الشیء اذا اعتبرته است و در اصطلاح اصول قیاس اتعریفیاست و بر هر یکی از آنها ایرادات اند که در ذکر آنها اطالت کلام است شوکانی گفته و احسن یقال فی حده استخراج مثل حکم المذکور لما لم یذکر بحاجت بینهما انتهی و در وضع هم قیاس که برای کدام چیز است و قول است کی آنکه برای استدلال مجتهد و فکر مستنبط است دوم آنکه معنی مدلول حکم در اصل و فرع شی است ابو اسحق گفته و بنا بالصحیح و موضوع قیاس طلب احکام فرع مسکوت عنماست از اصول منصوصه بعلل مستنبط از معانی آن المنقول تا هر فرع اصل خود ملحق شود و قیل غیر ذلک مما جردون ما ذکرناه و بر حجیت قیاس در امور دنیویة و اتفاق است چنانکه در ادویه و اغذیه و همچنین فروعی اند بر حجیت قیاس صادر از رسول صلعم و خلاف در قیاس شرعی است جمهور از صحابه و تابعین و فقهاء و متکلمین بان رفته اند که قیاس شرعی اصلی از اصول شریعت است بوی استدلال بر احکام وارده بسیم می توان کرد و قیاس دلیل است بشیء نزد اکثر و دلیل است بعقل نزد قفال و ابو احسین بصری و گفته الادلة السمعیه و ردت موکدة له و دقاق گفته قیاس واجب العمل است بعقل شرع هر دو وجهیم: این قدامه و جمله مذهب احد بقوله لایستغنی احد عن القیاس اهل ظاهرا گفته اند قیاس ممتنع است عقلاً و شرعاً و الیه میل احمد لقوله یجب تکلم فی الفقه المجل و القیاس و ابو یعلی تاویل این قول کرده و گفته نیا اذا کان القیاس مع وجوده فی لانه حیثینذیر یكون فاسداً لا اعتبار و دلالت سمع بر قیاس نزد اکثر قطعی است و نزد آمدی ظنی ابن عبد البر گفته نیست خلاف در بیان فقهاء امصار و سائر اهل سنت در نفی قیاس در توحید و اثبات او در احکام مگر داؤد که وی در هر دو نفی آن کرده و داؤد و نهر وانی و مغزنی و کاشانی گفته اند که قیاس محمد شریع است استاد ابو منصور گفته داؤد زعم کرده که جمیع حادثه نیست مگر آنکه دران حکم منصوص علیہ است در قرآن یا سنت یا معقول یا از انماست بفرمای نص و دلیل نص و این معنی است از قیاس من ابن قطان گفته

مثل آنکه چیزی محظور بود بر دلیل شرعی و در عادات الناس تحقیق است پس قول بدان حرام است و استلزام دلیل ترک عادت
 و رای واجب برابرست که این دلیل نفس باشد یا اجماع یا قیاس انتهى شوکانی گفته ذکر الاستحسان فی بحث مستقل لافاضه
 اصلا لاندان کان راجع الی الادله المتقدمه فهو کاردان کان خارجا عنها فلیس من الشریع فی شئی بل یرون القول علی ذلک التعلیه
 بمانع مکن فیما تارة و بایضا و یا اخری انتهى سوال نو و ویکم قول صحابی حجت است یا نه جواب ابل علم متفق بر آنکه
 قول صحابی در سائل با جهاد حجت نیست بر صحابی دیگر حکاه القاضی ابوبکر و الا مدی و ابن الحاجب غیر هم و در آنکه قول او بر تابعین
 من بعد هم حجت است یا نه اختلاف است بر اقوال اول آنکه حجت نیست مطلقا و الیه ذهب جمهور دوم آنکه حجت شرعی است مقدم
 بر قیاس و به قال اکثر مخفیة و نقل عن مالک و هو قدیم قولی الشافعی هو م آنکه حجت است بانضمام قیاس و درین معین مقدم باشد
 بر قیاسی که با قول صحابی نیست و این قول شافعی است قال اقوال الصحابة اذا تقرقوا نصیرهم الی ما وافق الکتاب السنة و الاجماع
 او کان اصح فی القیاس اذا قال واحد منهم القول لا یحفظ عن غیره منهم له موافقة و لا مخالفة مرت الی اتباع قول واحد هم اذ لم یجد
 کتابا و لا سنة و لا اجماعا و لا شایا یکلم یکلمه او وجد مع قیاس انتهى و قاضی صمدین و غیر حکایت کرده اند که قول جدید شافعی نیست
 که قول صحابی حجت است با اعتقاد قیاس و کذا حکاه عند النفاذ الشافعی و ابن القطان و الزیفری و غیر هم چهارم آنکه حجت است
 نزد مخالف قیاس زیرا که نیست از مصلح مگر توقیف و قیاس و حکم در دین خدا باطل است پس معلوم شد که وی آزار گفته مگر توقیف این
 بر مان در وجهی گفته و نه از مصلحی البین و نیز گفته سائل امامین ابی حنیفه و شافعی بران دلالت دارند انتهى و لیکن مخفی نیست
 که این کلام در قول صحابی وقتی است که قول او از سائل اجتهاد باشد و چون از ان نباشد و دلیل دلالت بر توقیف کند پس از
 ما نحن فیه نیست و حق آنست که حجت نیست زیرا که او تعالی سبوت نکر دسوی این است مگر رسول خود را صلعم نیست و اما مگر
 یک رسول و یک کتاب جمیع است ما مورست باتباع کتاب و سنت نبی خود صلی الله علیه و سلم نیست فرقی درین باب میان صحابه
 و من بعد هم و همگان مکلفان باتباع شریعت و باتباع کتاب و سنت پس هر که میگوید که حجت در دین چند اعر و جل و غیر
 کتاب و سنت رسول و هر چه باین هر دو راجع است قائم میشود وی قال چیزی شده است که ثابت نیست و اثبات شرعی درین
 شریعت استلاسمیر کرده که خدا بدان امر نفرموده و این امری عظیم و تعول بالغ است چه حکم برای فردی یا افرادی از عباد الله
 بآنکه قول او یا قول آنها حجت بر مسلمین است و ایشان را عمل بدان واجب شرعیست ثابته محقره میگردد که بلوی بدان عام است
 و تدین بدان برای خدای عز و جل نیست و مسلمان را کون بسوی آن و عمل بدان حلال نباشد زیرا که نیست این مقام مگر برای
 رسل خدا صلی الله علیه و سلم که حق تعالی آنها را بشرائع بسوی عباد فرستاده نه برای غیر ایشان اگر چه در علم و دین و عظم منزلت بسیار
 عظیم رسیده باشد و شک نیست که مقام صحبت مقام عظیم است و لیکن این عظمت و در فضیلت و ارتفاع درجه و عظمت شان
 و در تبریست و این مسلم است دران شک نیست و لهذا قرکی از ایشان را صدقه غیر ایشان بمقدار جبال نمی رسد لیکن بیان این
 و میان گردانیدن هر واحد از ایشان بمنزله رسول خدا صلعم و صحبت قول و الازام مردم با تباع و الاکزام نیست چه او کما

گفته اند جهت نیست حکم شرعی بآن تکیه نمی شود و اگر چه روایت نبی صلی الله علیه و آله است و شکی نیست بدان تمسک نیست و در کتب علمای
 عقل روایت نیست بنا بر عدم خطا خود و بعضی گفته اند بر آن عمل باید کرد و اما هیچکدام از اینها ثابت نباشد و شکی نیست که گفته و
 لا ینفک ان البشر الذی شرع الله تعالی علی لسان نبی صلی الله علیه و آله و سلم که بعد از او عمل و قائل الیه و کلمت کلم بکلم
 یا تا دلیل بر این عمل در حدیثه فی النجوم بعد از موت صلوات الله علیه و آله و سلم در افعال فیها بقول او فعل فیها فعل کیون و لایلا و حجت بل قد بقض الله علیه
 عند ان کمل الامنه ما شرعه الله علیه و آله و سلم و لم یبق بعد ذلك حاجه للامنه فی امر دین و او قد تقطعت البجته تبلیغ الشرائع و
 تبیینها بالموت و ان کان رسولا حیا و میتا و بهذا تعلم ان لو قدرنا ضبط الناس لم یکن ما راه من قوله صلوات الله علیه و آله و سلم و فعلی حجت علیه و آله و سلم فی خبر
 من الامه انتهی گویم سیوطی در خبری که مالک شریع شرح موطای امام مالک نوشته که در زمانه شیخ عبدالدین بن عبد السلام مردی رسول خدا
 صلوات الله علیه و آله و سلم را بخواب دید آنحضرت او را فرمود بفرمان موضع برو و آن را بکن آنجا که دست آن را بگیرد نیست در آن جنس بر تو چون
 صبح کرد و آن موضع رفت و بجای را کندید روی را نداشت از علمای عصر استفتا نمود و علمای فتوی دادند که بروی جنس نیست
 بنا بر صحت روایت شیخ عبدالدین بن عبد السلام فتوی بود جنس بروی داد و گفت اکثر ما نیز از منما من منزلت حدیث در روی پنهان
 صحیح و قد عارضه ما هو صحیح و هو الحدیث المخرج فی المعجمین فی الرکاز ان جنس فیکدم علی انتهی گویم و ازین جنس است آنکه بعضی قائلین
 احتفال برای مولد نبوی صلوات الله علیه و آله و سلم در خواب دیده اند که آنحضرت باین عمل اظهار مسرت میفرمایند و میگویند من فرج بنا فرخنده زیرا که این
 احتفال غیر ثابت با دلالت شرعی نیست بلکه سنت صحیح را دانست قال رسول الله صلوات الله علیه و آله و سلم من أحدث فی امرنا هذا ما لیس منہ فمورد و انما حدیث
 صحیح است چنانکه بذیل بعضی اجوبه گذشته و غالب تصانیف در اثبات این عمل مشتمل بر فضول کلام و آراء رجال است و این سکه
 لائق آن نیست که در آن تطویل ذیل کلام باین حکایت فالعجب من هو یصدوا نباتها و یرعون من اهل العلم و الله تعالی هو الهما که
 الی سوار الصراط سوال نمود و چهارم تعریف اجتهد و شرط آن و حکم تجزی و عدم او و جواز خلوص از مجتهد و غیر مجتهد
 جواب اما تعریفش پس معنی اجتهد در لغت مشتق و طاق است و از جهت پس مخفی باشد بهر چه در آن شقت است تا آنچه
 در آن شقت نیست بیرون رود و در محمول گفته اجتهد در لغت عبارت از استفرغ و سست است در که امر فعل اقبال استفرغ
 و سعدی حمل الثقیل و لایقال فی حل النواة و در عرف فقهاء استفرغ و سست در نظر و چیزی که لاحق نبی شود آنرا الیه استفرغ
 و سست و آن سبیل سائل فرغ است و لهذا این مسائل را سائل اجتهد نامند و ناظر در آن مجتهد است و حال اصولی چنین است
 و بعضی گفته اند بذیل و سست در ذیل حکم شرعی عملی بطریق احتیاط پس هر چه بتقصیه حاصل شود خارج باشد از آن چه معنی بذیل
 و سست است که از نفس خود احساس عجز از مزید طلب کند و بتقدیر شرعی انوی و عقلی و حتی بیرون رفت پس باذل چه خود در
 تحصیل اینها اصطلاحا مجتهد نیست و چنین بذیل و سست تحصیل حکم علی موسوم باجتهد نیست نزد فقهاء اگر چه نزد مجتهدین اجتهد نام
 یابد و بتقدیر احتیاط ذیل احکام از خصوص ظاهر یا حفظ مسائل و استعلام آن از مفتی یا کاتب علم خارج شد اگر چه اجتهد
 لغوی بدان درست آید مگر اجتهد اصطلاحی صادق نیست و بعضی اهل اصول درین حد لفظ فقیه افزوده اند و گفته اند که بذیل

قنیه نیست که داخل ایم بسته ذرائع اکثر از غیر خود بنا کنند این سده خاص با سبب بعده گفته و آنرا بخدا نیست باشی که مستطیل است
 ما بر شافعی درین مسئله بقول تعالی و لا تسبوا الذین یدعون من دین الله فیسبوا الله عدوا بوجوه و قول و فعل و علم
 الذین اعتدوا منکوفی السبب بجهت آنکه ذم و ایشان را با آنکه صبیحید را روز جمعه در ذریع صبیح مردم است گروید
 و قوله صلعم لعن الله الیهود حرمت علیم الشوم احمده و با جماع بر جواز بیع و سلف و در افتراق هر دو و تحریم آن نزد اجتماع هر دو بر آن
 ذریع بسوی ربا و بقول صلعم لا تقبل شهادة خصم و غنین بخوف شهادت باطل و منع شهادت آبا برای بنا باطل است بعده
 گفته آنچه گفتیم که این اوله غیر مفید اند در محل نزاع از جهت گفتیم که دلالت دارند بر اعتبار کردن شرح سده ذرائع را فی الجمله و این
 جمیع علیهست نویست نزاع مگر در ذریع خاصه که آن بیوع آجال و نحو اوست پس لائق آنست که در محل نزاع ذکر اوله خارج
 نمایند و اگر قصد قیاس برین ذرائع جمیع علیها کنند باید که حجت ایشان قیاس باشد و درین حین اگر امر جامع باید تا خصم دفع آن
 پرواز و بفارق و حال آنکه ایشان اعتقاد دینی دارند آنکه دلیل ایشان قیاس است بعده گفته بلکه از ادله محل نزاع حدیث زید بن
 ارقم است که گفتند عایشه را گفت انی بعثت منه عبدان ثمان مائة الى العطاء و شهرتیه نقد استامیه نقالت عایشه مبسا شتریت
 و اخباری زید بن ارقم را نه قد ابل جهاده مع رسول الله صلعم الا ان یتوب ابو الولید بن رشد گفته این مبايعت در میان ام و دل زید
 بن ارقم مولای او قبل عتق بود پس قول عایشه خارج باشد بر تحریم برادر میان سید و عبد او با قول تحریم این ذم و شاید که
 زید معتقد تحریم با میان سید و عبد نباشد زکشی گفته اصحاب با جواب داده اند ازین جهت با آنکه عایشه این حکم با جهتا خود کرده
 و اجتماع یکی از صحابه بر دیگری حجت نیست بالاجماع و نیز قول او معارض فعل زید بن ارقم است و نیز انکارش بنا بر فساد و بیع
 باشد زیرا که اول فاسد است بجهات اصل چه وقت عطا معلوم نیست و ثانی بنا علی الاول فاسد است ابن الرغبه گفته ذریع سده
 گونه است یکی آنکه قطع کنند بموصل و بسوی حرام و این حرام است نزد شافعی و مالکیه و دوم آنکه قطع کنند با آنکه بموصل
 بسوی حرام بلکه مخطط شده است بموصل پس احتیاطا در اینجا در سده باب است و احاق صورت نادره که بعد بموصل و بسوی حرام
 یقین حاصل است بخلاف آن که بموصل بسوی اوست غلو در قول بسده ذرائع است سوم آنکه مختل باشد و در آن هر تائب و توبیخ
 در آن نزد ایشان متکلف است بحسب تفاوت آنها بعده گفته و مادران مخالفت ایشانیم مگر قسم اول بنا بر انضباط او و قیام
 دلیل بر آن انتفی شکیانی هم گفته و من احسن الیستدل به علی هذا الباب ما قدرنا ذکره من قوله صلعم الا ان یتوب ابو الولید بن رشد گفته ذریع سده
 حول الحمی پوشکان یواقعه و بهو حدیث صحیح و یثیق به قوله صلعم ما یریک الی الا یریک و بهو صحیح ایضا و قوله صلعم الا ثم ما حاک
 فی صدرک و کرهت ان یطلع علیک الناس و بهو حدیث حسن و قوله صلعم ستفت قلبک فان افشاک الفتنون و بهو حدیث حسن ایضا
 انتفی گویم نه بیه مالک ارجع نه اسیب زین باب است و سیر صحابه و تابعین و سلف صاحبین مؤید اوست و این احادیث را در
 اسلام و قواعد دین و مدارایان اند فافهم سوال نمود و سوم رویت نبی صلعم در مقام حجت است یا نه جواب جماعتی از
 اهل علم که استاذ ابو اسحق از ایشان است ذکر کرده که روای رسول خدا صلی الله علیه و سلم حجت است و علی بدان لازم بعضی

این علم در این باب مقید است و در بعضی از اقسام تحصیل تقریض است و حتی که علم کشف شریف نیست که لابد است بر همه را
 از آنکه عالم باشد یا نه شش است بر آن جمیع سنت معتدله اهل فن مثل اصوات است و آنچه فنی یا دوست و شرف باشد بر آنچه
 شش است بر آن مساند و تخرجات و دیگر کتب که مصنفین آنها از علم محقق کرده اند و این شرط نیست که همه محفوظ و محفوظ
 ذهن باشد بلکه ممکن بود بر دست تخریج آن از مواضع او بحث از آن نزد حاجت بسوی وی و از کسانی باشد که تمیز دارند در میان
 صحیح و حسن و ضعیف و ثناء و حال اسناد بروی که قادر بود و حکم کردن بر حدیث یکی از اوصاف مذکور و حفظ حال حال از نظر
 غیب شرط نیست بلکه معتبر ممکن است و بحث در کتب جرح و تعدیل از حال رجال است یا بودن و نبودن آنکه کسیکه معرفت نامه دارند
 بموجبات حرج و غیر موجبات حرج از اسباب مقبول و مردود از آن و آنچه قانع است و اصل و آنچه قانع نیست شرط دوم
 آنکه عارف باشد بسائل اجماع مافقوی بر خلاف جمع علیه نه اگر از قائلین بحیث اجماع است و آخر دلیل شرعی می پندار و گوشت
 که مسائل اجماعیه بر این مرتبه اجتهاد متنبس باشد شرط سوم آنکه عالم باشد بلسان عرب بروی که او را تفسیر چیزی که در کتاب و حدیث
 وارد شده است از غریب بخوان ممکن باشد و حفظ آن از نظر طلب شرط نیست بلکه معتبر است که ممکن بود بر دست تخریج آن از مواضع
 این متغلیین باین علم و این باید تقریب آن کرده اند با حسن تقریب و تهذیب آن نموده اند با بلخ تهذیب و ترتیب نموده آن را
 بر صورت مهم بروی که کشف از آن دشوار نیست و نه اطلاع بر آن چندان بویست و ممکن است از معرفت معانی و خواص ترکیب آن
 لطائف حرای که این علم بر آن مثل بوده است کسی است که عالم علم نحو و صرف و معانی و بیان است تا آنکه ثابت شود او را در هر فن
 از این فنون بلکه که مستحضر گردد و بسبب آن هر چیز محتاج الیه نزد و رد وی بر آن چه وی نزد این در و در نظر صحیح کند و در این متناهی
 قوی نماید برای احکام و هر که گفته که مقدار محتاج الیه بر فنون معرفت مختصر است او است یا معرفت کتابی متوسط از موقوفات
 موضوعه درین فنون وی ابعاد و غنجه کرد و بل استکثار عمارت و توسع در اطلاع بر طولات بموجب مزید قوت مجتهد در بحث و تبحر
 در استخراج و حصول مطلوب است حاصل آنکه لابد است از آنکه ملکه قویه درین علوم ثابت شود و لیکن باین ملکه ثابت نمی شود و گویا
 عمارت و کثرت ملازمت شیوخ این فن امام شافعی فرموده بحسب علی کل مسلم ان تعلیم لسان العرب یا بلخ جوده فی اداء فرضه
 و ماوردی گفته معرفت لسان عرب فرض است بر هر مسلم از مجتهد و غیره شرط چهارم آنکه عالم باشد بعلم اصول فقه زیرا که این علم کل
 بر امتس الیه الحاجة و لازم بر وی تقوید بلع درین علم و اطلاع بر مختصرات و طولات او است بقدر مبلغ طاقت چه این علم عمار
 فسطاط اجتهاد و اساس است که ارکان بناوی بر آن قائم است و ضرورت است که در هر سلسله از مسائل او نظر کند بروی که احاطه
 بسوی مباحث در آن مسئله رساند و چون این نظر بکند قادر شود بر رد و فروع بسوی اصول بالیر عمل و چون در آن تقصیر نماید و
 بروی دشوار گردد و خطا و غلط کند در آن رازی در محصل گفته اهم علوم برای مجتهد علم اصول فقه است انتقادی شوکانی گفته و ما کان
 ما قال و غیر آن گفته اعظم علوم اجتهاد مثل بر سه فن اند حدیث و لغت و اصول فقه شرط پنجم آنکه عارف باشد با مباحث و نسخ و نسخ و نسخ
 چیزی از آن بروی مضمونی نماید تا مباحث او در حکم منسوخ نیفتد و در اشراط علم بر دلیل عقلی اختلاف کرده اند جمعی شرط کرده و منعم از این

بزل الفقه الموعود است ازین به یادست زیرا که بزل وسیع از غیر فقهی غافل است و اینها را اصطلاحی نیست و بعضی گفته اند اصطلاح
 فقهیست و وسیع را برای تحصیل فن حکم شرعی و قید فن برای آنست که در قطعیات اجتماع نیست و بعضی گفته اند که اصطلاح
 با عبارات داله بران است این اصطلاحی گفته هر اقلی بکلام الفقه و ابو بکر رازی گفته است اجتماع بر سه معنی اولی می شود یکی اجتماع
 شرعی زیرا که علت چون موجب حکم نباشد بنا بر وجود او غالی یا حکم موجب علم مطلوب نشود پس این اصطلاح اجتماع است
 دوم آنچه غالب شود در فن بغیر علت مثل اجتماع در وقت و قبل و تقویم سوم سه لال باصول است آمدی گفته است اجتماع در
 اصطلاح استفرغ وسیع و طلب فن بجزیری از احکام شرعیست بر وجهی که از تفصل احساس مجزا از مزید بران قبولید و باین قید
 اجتماع و مقصر بیرون رفت زیرا که این چنین اجتماع در اصطلاح در شمار اجتماع مستبصر نیست و چون این حد و معلوم شد پس جمیع
 عبارت است از فقهیست استفرغ وسیع خود را برای تحصیل فن حکم شرعی و لا بدست که بالغ عاقل باشد و برای او ملکه اقتدار بر استخراج
 احکام از ماخذ ثابت بود و برای این فن چند شرط است یکی آنکه عالم بود و خصوص کتاب سنت اگر در احدیها قاصرست مجتهد بود و او را اجتماعها باشد
 ثانی معرفت صحیح کتاب نبوت نظر نیست بلکه هر طایفه از خلق با حکام است مرجع بذکر الاثبات و انصاف و غیره غزالی این امری گفته است از این قبیل کتاب
 عزیزست پانصد گانه باشد دعوی مختار درین مقدار معتبرا ظاهرست زیرا که بالیقین معلومست که از آیات کتاب تخریج احکام شرعی باصناف مضاعفا
 این مقداری توان کرد بلکه هر که فهم صحیح و تدبر کامل دارد و استخراج احکام از آیات دارد و برای بجز قصص امثال می تواند و
 شاید که مقصود ایشان باین آیات آیات داله بر احکام برالات اولی باذات اند و بطریق قصص و التزام آوری از بعضی اهل علم
 حکایت کرده که اقتصار مقتصرین برین عدد بنا بر آنست که مقابل بن سلیمان را دیدند که وی آیات احکام را در قصصی جدا گانه
 نوشته و از آنچه صد آیه گردانیده و تفصیل المقام طلب من نیل المرام فی بیان آیات الاحکام و در مقدار سنت گفته اند کافی
 باشد اختلاف است نزد بعض پانصد حدیث است و این قول بس عیب است زیرا که احادیث نبویه که ماخذ احکام شرعی است از ائمه
 مولف اند و ابن العزلی و محصول سه هزار حدیث گفته و امام احمد بیچ ملک حدیث لفظا رجو گفته بعض اصحاب احمد گفته اند که این
 قول محمول بر احتیاط و تعلیف در فقیاست یا مرد و صف اکل فقهارست است سوم آنکه محمد از ان پس احمد گفته الاصول التی
 یدور علیها العلم عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم یعنی ان تكون الفا و اثنين ابو بکر رازی گفته است مختصا بر جمع وارد درین باب شرط نیست زیرا که
 احاطه بدان ناممکن است و اگر تصور کنند همین افزون را اجتماع جمع ماورد را حاضر نمی تواند ساخت و غزالی و جماعتی از اصولیین گفته اند
 این قدر کافی است که نزدش اصلی جامع احادیث احکام باشد مثل سنن ابوداؤد و معرفه السنن بیقی و اصلی که دران قصد
 جمع احادیث احکام کرده باشند و دران کتابا بواقع هر باب بوده است وقت حاجت مراجعت او نماید و تسجلی و ذکر الرفع
 و نازعه النودی و قال الایع التمثیل بسنن ابی داؤد فانها لم تستوعب الصحیح من احادیث الاحکام و لا معظمها و کم فی صحیح البخاری
 و مسلم من حدیث حکمی بسنن ابی داؤد و کذا قال ابن دقیق العید فی شرح العنوان التمثیل بسنن ابی داؤد و بسنن حمید عندنا
 ابو جبین الاول انما لا تحوی السنن المخرج الیهما الثانی ان فی بعضهما ما لا یخرج به فی الاحکام انسی شوکانی گفته معنی نیست که کلام

متفق است بر آنکه هر دو کسی محض نیست زکرشی گفته و شاید که
که قد علی العصرین المجتهد استقل زکرشی گفته و نقل آنست
بعض ایمییه ما و حق آنست که فقیه فطن قیاس مثل مجتهد
جز هم الاستاذ ابو اسحق و الزیری و نسب ابو اسحق الی القتها و
بگذارد و تکلیف زائل شود زیرا که ثابت نمی شود و تکلیف مگر بحجت ظاهر
نمی شود و زمین از قاع مجتد در هر وقت و در هر زمان و این تعلیل است در کتب
و زیرا که اگر فقها منعده شوند بجای فرائض قائم نشوند و اگر جلد فرائض محلل گردد فقه
الاعلیٰ شرار الناس و نحن نفوذ بالمد من ان نوضح الاشرار اتقی ابن دقیق العید گفته اند
القواعد بسبب نزول الدنیا فی آخر الزمان و در شرح خطبه کتاب امام گفته الارض اتحدت من
من ساکن الی الحق علی و اوضح الحق الی ان باقی امر المد فی اشرط الساعة الکبریٰ ناسی و آنکه غنای
سابق شده است و اربا بنقول فقال و لکن منا قضا کرد و او را گفته اند لیس یقلد الشافی و انما وافی
الزکرشی اتقی قال الشوکانی رحم ان هؤلاء القائلین بجلو العصرین المجتهد ما یقتضی منه العجب فانهم ان قالوا ذلك
لهم فقد عاصر القفال و الغزالی و الرازی و الراجعی من الایة القاسمین بعلوم الاجتهاد علی الوفا و اکمال جامع منسجم و من
بعلم التاریخ و اطلع علی احوال علماء الاسلام فی کل عصر لا یخفی علیه مثل هذا بل قد جا بعد هم من اهل العلم من جمع المدله من العلوم
فوق ما اعتده اهل العلم فی الاجتهاد و ان هم قالوا ذلك لا یبذل الاعتبار بل باعتبار ان المد عز وجل رفع بافضل به علی من قبل هؤلاء
من نه الامه من کمال الفهم و قوة الادراک و الاستعداد للعراة فمده و عوی من اهل الباطل الباطلات بل هی جمالات من الجمالات و ان
کان ذلك باعتبار تیسر لم یمن قبل هؤلاء المنکرین و صعوبه علیم علی اهل عصرهم فمده ایضا و عوی باطله فانه لا یخفی علی من له ادنی
فهم ان الاجتهاد قد تیره المد المتأخرین تیسر لم یمن للسابقین لان التفاسیر للکتاب العزیز قد و نوت و صارت فی اکثره الی حد اکثر
حصره و سته المظهره قد و نوت و کلم الایة علی التفسیر و الترجیح و التصحیح و الترجیح بما هو زیاده علی ما یحتاج الیه المجتهد و قد کان السلف
و من قبل هؤلاء المنکرین یرحل الحدیث الواحد من قطری قطری الاجتهاد علی المتأخرین یسر و سهل من الاجتهاد علی المتقدمین و لا یحتاج
فی هذا من له فهم صحیح و عقل سویی و اذا سمعت النظر و جدت هؤلاء المنکرین قد اتوا من قبل انفسهم فافهم ما حکفوا علی التقليد و اشتغلوا
بغير علم الکتاب است حکمو علی غیرهم بما وقوا فیه و تصعبوا ما سهله المد علی من رتبه العلم الفهم و افاض علی قلبه انواع علوم الکتاب
والسنه انتی جهل الکسبه جان و تعالی منهم و افاض علینا من علومها ما یشتفی و یکتفی و چون هر صین بعدم وجود مجتهدین بنیاضیه اند
در اینجا تصحیح کنیم کما یکبار بعد عصر ایشان یافته شده اند از شافیه و خلاف نمیکند مخافی در آنکه آنها جامع اصناف علوم اجتهاد
بودند پس از ایشان اندازین عبد السلام و لمیده از ابن دقیق العید بهتر نمیدانند و ابن سید الناس باز لمیده و زمین الحقیق عراقی پسر

و الفخر الرازی و دیگران شرط کرده اند و همین است حتی زیرا که دیدان اجتماع بر اوله شرعیست نه تعلیه و هر که عقل را احاطه نماید
دی حکم عقل را داخل در مسائل اجتماع دانسته چنین اختلاف کرده اند در شرائط علم اصول دین بعضی شرط کرده اند و بعضی نه
المستقله و بعضی نه و البیه ذیله و بعضی تفصیل کرده و گفته که علم بقضایات شرائط است مثل علم بوجود در باب صفات
او و هر چه مستحق بدان است و تصدیق رسول صلی الله علیه و سلم و آنچه آنرا آورده و علم بدقائق آن شرط نیست و البیه ذیله
و در شرائط علم فروع هم اختلاف است جماعه شرط کرده منعم الاشارة بواسطه و ابوالنصور و اخاره الفزاری و قال انما یحصل الاجتهاد
فی زماننا بمارسته فوطریق تحصیل الدریه فی هذا الزمان و دیگران شرط کرده و گفته اند و لازم می آید و چه قسم محتاج علمیه می توان شد
حال آنکه مولود می آید و بعد حیا زت منصب اجتماع و تقوی منجمه علوم اجتماع و علم جمع و تعدیل را شمرده و هر کدک و لکن این علم
منه بدی نیست زیرا علم بسنت زیرا که علم بسنت تمام نمیشود بدون این علم و بعضی معرفت قیاس ایش و طوارکان آن در علوم اجتماع
داخل کرده اند زیرا که مناط اجتماع و اصل سالی است و سنه شعب الفق و هر کدک و لکن این علم مندرج است زیر علم اصول فقهایانی
از ابواب و شعبه ان شعبه است و چون این همه علوم شد باید دانست که در حصول گفته مجتهد فیه هر حکم شرعی است که در آن
دلیل قاطع نباشد و بقیه شرعی احتراز شد از عقلیات و مسائل کلام و بقید دلیل قاطع احتراز شد از وجوب صلوات خمس و زکوات
و متفق علیه است از جملیات شرع و ابوالحسن بصری گفته مسئله اجتماعیه همان است که مجتهدین در آن اختلاف کرده اند از احکام
شرعیه و این ضعیف است زیرا که جواز اختلاف مجتهدین مشروط است بودن مسئله اجتماعیه پس اگر اجتماعیه بود آن مسئله با اختلاف
مجتهدین در آن بشناسیم و در لازم آید نه اما فاده الشوکانی رحم فی ارشاد الفحول و اما خلوزمان از مجتهد پس جمعی بآن رفته اند که
وجود مجتهد قائم بحج الله مدین برای مردم با انزال الیه ضروری است لابد که در هر قطری از اقطار کسی باشد که قائم شود بدان بطور کفایت
چه اجتماع از فرض کفایات است این الصلاح گفته آنچه در کتب آمده دیده ایم شرعاً نیست که حاصل نمی شود فرض کفایه مجتهد
بعده گفته ظاهر است که در فتوی حاصل نمیشود و بعضی گفته اند اجتماع در حق علماء بر سه گونه است فرض بین و فرض کفایه و فرض
اول بر دو حال است یکی اجتماع در حق نفس خود نزد نزول حادثه دوم اجتماع در چیزی که حکم در آن بر روی تعیین است پس اگر در حق
حادثه تنگی کند علی الفور باشد ورنه بر تراخی بود و ثانی نیز بر دو حال است یکی آنکه چون حادثه بمستفتی فرود آید مستفتا کند یکی را از
علماء و متوجه شود فرض بر جمیع ایشان و انقض ایشان بمعرفت آن حادثه کسی است که مخصوص است بسؤال از آن پس اگر این سؤال شده
یا غیر او جواب داد فرض ساقط شد ورنه نگنان آثم اند دوم آنکه حکم متردد شود در میان دو قاضی مشترک و در نظریس فرض اجتماع
میان هر دو مشترک باشد و هر کدام که ازین هر دو متفرد حکم شود فرض از دیگر ساقط گردد و ثالث نیز بر دو گونه است یکی اجتماع
عالم بینه و نازل که سبقت کند بمعرفت حکم قبل نزول دوم آنکه از وی مستفتا کنند پیش از نزول انتهى و لیکن مخفی نیست که قول
بفرض بودن اجتماع و تسلیم عدم خلوزمان از مجتهد است و اول است بر آن قول دی صلی الله علیه و سلم لا تزال طالفة من امتی علی الحق ظاهرین
حتی تقوم الساعة و زکشی و بر حراز اکثر ائمه علم جواز خلوزمان مجتهد حکایت نموده و به جزم صاحب المحصول ماضی گفته خلق گویند

شاکر و او ابن حجر عسقلانی باز شاکر را و سیوطی از ایشان است که هر یکی تعلیق بر کتاب قبل خود است و در حاشیه مجامعی که رسیدند
 آن را عارف مصنفات ایشان چنانکه میباشند
 اجتماع و باطاعت متضافه عالم است بطریق ایشان و تأملین ایشان هم بسیار اند و بعد از ایشان کثیری
 آمده که غیر حاضر از بلوغ ترتیب ایشان بحدیست تا بعد از جمیع ایشان چه رسد و قد جمعیت بنویسند
 صاحبی نسیم فی الاکسیر و آثاره است ایشان فی ابن عبد السلام بلغ رتبة الاجتهاد و کذا لک بن قتیبه
 انتی بلفظه و حکایت از ان شافعی راضی کافی است و باجماع تطویل بحث در مثل این
 امر سودی نیست و قول اسرار تقلید غیر لازم است مگر کسی که حق تعالی فتوح ابواب معارف
 بروی او کند و تقلید رجال بیرون شافعی نیست این اول فاقه که تقلیدین آورده اند و اول مقال
 بر کمال فضل خدا را بر بعض خلق او قصر میکنند و فهم این شریعت عظمی را بر تقدم عصر خود مقصور می نمایند
 و شریعت موضوعه را برای عباد خدا باز بر عباد خدا که متعب اند بکتاب سنت و چه عجب است
 مسلمات اند زیرا که این مقاله تسلیم رفع تعبد بقرآن و حدیث است و باقی مانند تقلید رجال که آنما نیز
 بکتاب سنت مثل تقلید سبک بعد از ایشان آمده است بر حد سوا پس اگر تعبد بکتاب سنت مخفی کسی باشد که در عصور
 بعد از ایشان راجع تقلید کن تقدم بهیچ باقی نماند و ممکن نیستند معرفت احکام خدا از کتاب آمد و سنت رسول خدا صلعم پس
 دلیل برین تفرقه باطله و مقاله زائف چیست و بل نسخه الاندلسیها نیک براهبتان عظیم و چون حقیقت عدم خلوص زمان از مجتهد و علم
 ختم اجتماع در هر زمان معلوم شد پس باید دانست که در تجزیه اجتماع و جهات اختلاف است جمعی بآن رفته که تجزیه است و عزراة
 الهندی الی اکثرین ابن دققی العید گفته و هو الخمدار لما قد تمکن العناية بسباب من الابواب الفقهية حتى تحصل المعرفة باخذ احکامه
 و اذا حصلت المعرفة بالمآخذ امكن الاجتهاد و غیرالی و راضی گفته اند بخیران کیون العالم منتصب بالاجتهاد فی باب من باب دیگران
 بسوی منع تجزیه رفته اند و الحق هو الاول و کلام بر اجتماع هر دو فراقی بسطایخو ابرو این موضع گنجایش آن ندارد و غیر رجع الطالب
 الی کتابنا المسمی باینجه فی الاسوة احسنه بالسنه و چون تجزیه اجتماع و تم ثابت شد پس باید دانست که واجب بر مجتهد آنست که اول در
 فصوص کتاب سنت نظر کند پس اگر در آن حکم این سبک باید تقدیم او بر غیر کند و اگر نیابد بخد بخواهر هر دو نماید و استقاده از منسوق
 و مضموم هر دو کند و اگر در آن هم نیابد نظر در افعال رسول خدا صلعم و اقوال او کند بپس در تقریرات وی صلعم برای بعض است باز در کلام
 اگر قائل بحیث اوست باز در قیاس بر مقتضای اجتماع خود از عمل بسااک علت کلا و اجضا و چون ازین همه عاجز شود و تسک بپرات
 اصلیه کند و نزد تعارض بیان اوله طریق جمع را بر وجه مقبول مقدم سازد و اگر ازین هم عاجز شود رجوع بسوی ترجیح بر جهات نماید
 ماوردی گفته اجتماع و بعد حضرت صلعم بر شریعت قسم است شتخارج از معنی نص و از شبه نص و از مجموع نص و از اجماع نص و از قول
 نص و از دلایل نص و از امارات نص و از غیر نص و اصل و هر یکی را مشکله ذکر کرده و جزو آنست که هر یک را کشاکش کند در ترجیحات

[illegible]

عمر بدان اختیار داشت قبول یا ردی نیست بلکه قول و ردی عنده است اگر چه بگوید کسی است که حجت بوی می آید و بگوید که حق تعالی
تقلید بر اینست بقول کسی که قول و ردی یکی از پنج نیست بلکه حجت و این خداوند مذکور است و تقلید گفته تقلید قبول قول قائل است
و چون بگوید که بگوید که گفته است شیخ ابو حامد و استاد ابو مسعود گفته اند که تقلید قبول قول است بغیر حجت ظاهر و قول او گفته اند
قبول قول بغیر حجت نه حجت آن قول و ادوای آنست که چنین گویند که تقلید قبول رای کسی است که قائم می شود حجت بوی ملا حجت و
خوادر این قیود از مقدم معلوم است و وقتی می باشد و مثل دوست قول قائل که منقذی نقییه باشد زیرا که مراد به مقدم و شرح اصول
بهین است و مستحق کسی است که عتید یا نقییه نیست و از حد تقلید بر می جرد و مذکور و شناخته باشی که قبول قول رسول خدا صلعم علی و آله
بدان از تقلید و چیزی نیست زیرا که قول و فعل و می مسلم نفس حجت است قاضی حسین در تعلیق گفته ان خلاف ان قبول قول غیر مسلم
من المسلمین و انما یجوز لیسبغی تقلید او اما قبول قوله صلعم فعل مسلمی تقلید افید و جهان بینان علی الخلاف فی حقیقه تقلید بهو قال ابن
و حقیق العبدان قلنا ان الامایة و الاجتهاد و قد علمنا ان سبب قولهم الامایة و الاجتهاد انهم یجوزون تقلیدنا ان سبب
احد الامرین اما الامایة او الاجتهاد و علی کل تقدیر تقلیدنا سبب اجتهاد و اجتهاد و معلوم الصعوبة انتی و قاضی در تقریب نقل اجماع
کرده بر آنکه اخذ بقول نبی مسلم و راجع بسوی او تقلید نیست بلکه از بسوی دلیل و علم یقین است انتی و هو الحق الذی لا یحیی عن غیره
کرده اند در مسائل عقلیه متعلقه بوجود و صفات باری تعالی که آیا تقلید در ان جائز است یا نه رازی در محصول از بسیاری از فقها جواز
آورده و در سبب جمهور عدم جواز است و ابن القطان گفته لا تعلم خلافا فی امتناع تقلید فی التوحید و حکاه ابن السمعانی عن جمیع ائمه
و طائفة من الفقهاء و امام احمد بن حنبل گفته لم یقل بالتقلید فی الاصول الا اعتناء به اسفرائی گفته لا یخالف فی الاصل الظاهر
است و ابو منصور گفته اگر اعتقاد درست بغیر معرفت دلیل پس همان اختلاف است اکثر ائمه گفته اند و می بینم ست از اهل شافعیات
اگر چه فاسق است بزرگ استدلال و بقال ائمه احمد بن حنبل و احمد بن حنبل و جمهور معتزله گفته اند و می بینم ست از اهل شافعیات
معتزله بن امتی شونکانی رخ میفرماید فیما لم یحب من هذه المقالة التي تقترح لها الجلود وترجع عند سماعها الاثمة فانها جناية علی
جمهور هذه الامة المرجومة و تکلیف لهم بما لیس فیهم و لا یطیعونه و قد کفی العصابة الذین لم یبلغوا درجة الاجتهاد و لا قاربوا بالایان
البحلی و لم یفهم اصول فقه مسلم و هو من اطهرهم بمرتبة ذلک لا اخرهم من الایان بقصیر عجم بن البلوغ الی العلم ببلک باولته و احکامه
الا ستاذ ابو منصور عن ائمة احمد بن حنبل من لا یؤمن بان فسق فلا یصح التمسک منهم بوجوه بل من سبب بقوم و لا یفهم الا کتفا
بالایان بالبحلی و هو الذی کان علیه خیر القرون ثم الذین یؤمنهم ثم الذین یؤمنهم بل حرم فقیه منهم النظر فی ذلک و جعله من المضللات و
و لم یفهم و هاس بن جبره جمعی علی اهل الاصول و الفقه انتی کلامه و قد اطال بحر فی بیان الحق من ذلک و اما مسائل شرعیة غیره
بسیار و انهم اختلاف است جمعی از اهل علم گفته اند جائز نیست مطلقا قرآنی گفته اند سبب بلک جمهور اصحاب و ادب و اجتهاد و اهل
التقلید و ادعی این حزم الاجماع علی النبی من تقلید قال یاهنا الذک نبی من تقلید و الذک الشافعی و ابو حنيفة قال الشونکانی حرم و قد
ذکرک فی بعض الامایة الاربعة الصرحة بانفسی من تقلید فی الرسالة التي سمیتها القول المنفیة فی حکم تقلید فی الاصل صاحب بزرگ

قبل عمل کرده اند نه بعد آن و این معترض است بفتح اتفاق و جریان خلاف در آن و گفته اند که اعتقاد مقلدان بر مذهب سبب
 اهل و انصاف و بعضی است قائله ابو اسحق المروزی و قائل ابن ابی هريرة لا یفسق و بالاول قال محمد بن حنبل و بالثانی قال القائل
 لانه قد من ميسرة اجتهدوا و این عهد اسلام گفته نظر در آن کار کنند اگر شهادت تحریم در شرع است آنم شود و الا فلا و از او را می آید
 که ترک کند از قول اهل که شده و صرف او از قول اهل مدینه سماع و اتیان فساد را و از قول اهل شام حرب طاعت را و از قول
 اهل کوفه نیز را حاصل آنکه متبع شخص قصد ملی و ملیت ندارد و است و انتعال از مذهب یا مذهب برای تفاوت و هدایت رواد و وجه
 ترجیح بسیار اند و هر چه در افاد و نکلن بیشتر است راجع باشد و نزد وقوع تعارض در مرجحات ترجیح برای مجتهد است و مرجحات
 باعتبار متن مدلول و لغو خارجیه بسیار اند و همچنین انواع ترجیح میان اقوال و عیلت و دلیل حکم و کیفیت آن و کسب فیه و میان حدود
 بسیار است و قد ذکرنا فی حصول الماسول فیرجح الیه سوال فو و ششم در چیزی که در آن اختلاف واقع شده و دلیل مخصوص
 او یا مخصوص نوع او در آن وارد نکشته اباحت است یا منع یا وقف جواب جمعی از فقهار و گروهی از شافعیه محمد بن عبد الله
 بن عبد الحکم بآن رفته اند که اصل اباحت است و نسبت بعضی المتأخرین الی الجمهور و جمهور بدان رفته اند که معلوم نمیشود و حکم شیء بکلیل
 مخصوص یا مخصوص نوع او و چون این دلیل یافته نشود پس اصل منع باشد و مذاهب اشعری و ابو بکر صیرفی و بعضی شافعیه قف است
 یعنی دریافت نمیشود که اینجا کدام حکم است یا نه آزادی و محصول تصریح کرده که اصل در منافع اذن و در مضار منع و هر یکی از اینها
 احتجاج کرده است بآیات و احادیث و محبت اولین آنست که حق تعالی فرموده فل من حرم ذیة الله القی باخرج لعباد الله الطیبین
 من الریق پس در اینجا الحاکم کرده بر محرم طیبیات و این موجب عدم ثبوت حرمت است و چون حرمت ثابت نشد ثبوت آن در فردی
 از افراد وی منتفی شد زیرا که مطلق جزئی از مقید است و اگر حرمت در فردی از افرادش ثابت شود در زینت خدا و طیبیات رزق
 هم ثابت گردد و چون حرمت الطیبی منتفی شد اباحت ثابت گردید و نیز احتجاج کرده اند بقوله تعالی احل لکم الطیبات و نیستند
 طیبیات در اینجا مگر حلال در نه تکرار لازم آید پس واجب تفسیر آن چیزی که مستطاب باشد بطبع و این مقتضی حل منافع باسرهاست
 و بقوله تعالی خلن لکم مافی الارض جمیعاً و لا تمقتضی اختصاص است بجزی که در آن منفعت است و بقوله تعالی قل
 لا جد فیما اوتی الحرام علی طاعه و بطعمه الا ان یکون مینه الا لایة و در اینجا اباحت را اصل و تحریم را مستثنی کرده و قوله
 سبحانه و تعالی لکم مافی السموات و مافی الارض جمیعاً منته و تجدید سعد بن ابی وقاص عن النبی صلی الله علیه و آله قال ان احل
 المسلمین فی المسلمین جرم من سأل عن شیء فحرم علی السائل من اجل سئله اخره شیخان و حدیث سلمان فارسی نزدترینی و این باب
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله من سأل عن شیء فحرم علی السائل من اجل سئله و الا فحلال و احل الله فی کتابه و احرام ما حرم الله فی کتابه و ما سکت عنه فهو ما عفا
 و نیز احتجاج کرده اند بآنکه درین انتفاع ضرری بر مالک نیست قطعاً و نه بر نفع پس واجب که منوع نباشد مثل استنصار
 بضو و سراج و تطلیل نخل چهار و نتوان گفت که این معنی مقتضی اباحت محرمات است زیرا که فاعل بدان انتفاع می گزید و بر
 که ضرر مالک در آن نیست مقتضی عقود تکلیف باسرهاست و محبت آنکه احتراز از این اعتراض بقید و لا علی المنافع واقع شده

در میان دو دلیل قطعی تعارض با هم نیست بالاتفاق بر اینست که هر عقلی باشد یا عقلی که از کثرت فی البحر و رازی در
مصولی گفته اند که یقینیه ترجیح جائز نیست استی و این منطق شرط تناقض در قضایای شخصی نیست گفته اند اما در منطق
و محمول و اضافت و کل و جز و قدرت و فعل و در زمان و مکان و بعض متاخرین اتحاد هر دو در حقیقت و مجاز هم زیاده کرده اند
مخوله تعالی تحت السلسله کما مر و ما هم بیکبار و این پنج است بسوی وحدت اضافتی از هر یک از اینها اولیای است که از هر یک از اینها
بالاضافه الی الخ و بعضی دیگر در این نیست البسوی است اتحاد در موضوع و محمول زانی بعضی به دو تقادیر و وضعی و محمول زیرا که وحدت زان مندرج زیر
وحدت محمول است و بعضی دیگر در این است اتحاد در نسبت است این شرط بر این اختلاف که در انماست مقصود مفید است نیستند که
اینها برای مزید فائده کرده ایم هیچ نیست تعارض در دو متناقض وقتی که یکی قطعی و دیگری ظنی باشد زیرا که ظن نفی می شود و نفی
قطعا بلکه تعارض در ظنیات می شود خواه هر دو قطعی باشند یا عقلی یا یکی عقلی و دیگری عقلی و جماعتی منع کرده است از وجود دو دلیل که
نصب کرده باشد آنها را او تعالی در سلسله هر دو در نفس الامر حکما فی باشد بر وجهی که احدی با هر چه نباشد بلکه با نیست که احدی خارج
باشد از دیگر در نفس الامر اگر چه خفا آن بر بعضی مجتهدین جائز است اما تعارض هر دو در نفس الامر نه بر وجهی جائز نیست که گفته و
برو الفاظ هر من مذهب است الفقهاء و به قال الغزالی و ابن سنی گفته بودند مذهب الفقهاء و حکاه الامامی عن احمد بن حنبل غیر و غیر و غیر
عن الشافعی و قرره العسیری و قاضی از جمله در میان سائل اصول و فروع تفصیل کرده و در اول منع و در ثانی جائز داشته و در
فرض وقوع تعادل در نفس الامر با عجز مجتهد از ترجیح میان هر دو و عدم وجود دلیل دیگر اختلاف کرده اند ابوعلی و ابو یوسف گفته
غیرست و ابو یوسف و عن ابی حاتم و بعضی گفته هر دو متساوی اند و حکم از جای دیگر جویند یا مجتهد رجوع کند بسوی عموم یا برات
اصلیه نقله الکلی علی القاضی و ابو منصور عن ابی الظاهر و بر قطع این حجج و انکه ابن حزم و قال بل الواجب الاخذ بالانذار و لا یجوز
استعمالها جمیعاً استی و بعضی گفته اند در تعارض میان دو حدیث هر دو ساقط شوند و در تعارض میان قیاسین اختیار است و بعضی
عن القاضی و نصره و قبل بالوقت و جزم به سلیم لازمی و بتبعه الهندی و قبل یا غلبه بالاخذ و قبل بصیر الی التوزیع ان من تخریج
کل مارة علی امر و بعضی گفته اند در واجبات تخییرست و در اباحت و تحریم متساوی و رجوع بسوی برات صلیه و نیز بعضی تقلید عالم
اکبر از خود میکنند و بنا بر غیر از آنها و همچو عامی گردد و قبل غیر ذلک اگر تعارض در ظاهر است نه در نفس الامر پس ترجیح متفق علیه است
و نیست مخالف در آن مگر کسیکه معتد به نیست و هر که نظر در احوال صحابه و تابعین و تبع ایشان می بیند که در یکدیگر ممکن متفق نباشد
بر عمل بر آن و ترک مرجح تا آنکه بصری را که در عمل ترجیح خلاف کرد و قبل نامیده اند و از شروط ترجیح که از آنان گیر نیست عدم
جمع میان متعارضین است بوجهی مقبول و اگر جمع ممکن باشد بصیر بسوی آن متعین گردد و بصیر بسوی ترجیح در آن بود و ترجیح بر وجه
نوع است یکی باعتبار سناد و آنرا صور اندکی ترجیح بکثرت روایات پس جانب کثرت مرجح باشد بر جانب قلت لقوله الخ و ابی حاتم
و بهاب البحر و شافعی و کثری گفته اند سواد و اگر در جانبی کثرت و در جانبی عدالت متعارض شوند پس در آن قلی است و صحابه
تقدیم میکردند وایت صدیقی را بر او است غیر او و هم اگر هر چه در آن وسائط است باشند آنرا ترجیح دهند و جهت آنکه سنادش

عالی است سوم آنکه روایت گیر را برده است منیر ترجمه و هندی اند اقرب الی الله به چهارم آنکه در حدیث تفسیر ابراهیم بن یزید
 سازند و آنرا در حدیث بطلان است الاغایط هم آنکه روایت عالم بخت طریقه را ترجیح و هندی اند اقرب الی الله به چهارم آنکه در حدیث تفسیر ابراهیم بن یزید
 احمد با او نقل از خبر باشد هفتم آنکه اختلاف از دیگر بود هفتم آنکه احمد با او نقل از خبر باشد هفتم آنکه احمد با او نقل از خبر باشد هفتم آنکه احمد با او نقل از خبر باشد
 و هفتم آنکه یکی صاحب ائمه بود و زیر آنکه وی را عرف بقدرست یا زو هفتم آنکه احمد با او نقل از خبر باشد هفتم آنکه احمد با او نقل از خبر باشد هفتم آنکه احمد با او نقل از خبر باشد
 کثیر اختلاف باشد یا رسول خدا صلعم ندیکر چه زیادت خلط مقتضی زیادت اطلاع است نیز هفتم آنکه یکی کثیر الملامت باشد بعد شین
 ندیکر چهارم آنکه طولی العصبه باشد یا آنحضرت صلعم یا زو هفتم آنکه عدالت یکی بترکیه ثابت است و عدالت دیگر بحد و ظاهر از هفتم
 آنکه عدالت یکی بجا است و اعتبار ثابت شده و عدالت دیگر بترکیه فانه لعین انجر کولمانه هفتم آنکه هر یکی حکم بولت کرده اند
 بر دیگری چیز هفتم آنکه یکی عدل باشد یا زو هفتم آنکه عدل و دیگر برون آن فوز هفتم آنکه مرکزین یکی اکثر از دیگر باشد هفتم آنکه
 مرکزین احمد با اکثر البعث از مرکزین دیگر بود نسبت یک آنکه مرکزین یکی اعلم از دیگری باشد زیرا که هر یک علم را در احصا به حدیث
 بست و هفتم آنکه یکی حافظ لفظ باشد و دیگر را وی بالمعنی یا مستحضر بکتابت و نزد بعضی مستحضر است از حافظ بست سوم آنکه احمد
 اسرع الحفظ و بطا العنسیان بود و از دیگر و اگر یکی در حفظ و نسیان هر دو اسرع است و دیگر در هر دو بطی پس ظاهر ترجیح دیگر بر اول
 بست چهارم آنکه یکی موافق حفاظ باشد در روایت و دیگر متفرد بدان بست پنجم آنکه یکی دائم الحفظ و اقل ناقط باشد و دیگر در غیر
 عمر مختلط شده و ندانسته که این روایت در حال سلامت کرده یا در اختلاط بست ششم آنکه یکی اشتهر باشد بعدالت و فقا زو دیگر بست هفتم
 آنکه یکی مشهور لنسب باشد و دیگر بست هفتم آنکه احمد با او نقل از خبر باشد هفتم آنکه احمد با او نقل از خبر باشد هفتم آنکه احمد با او نقل از خبر باشد
 روایت بعد بلوغ باشد و دیگر کسی ام آنکه یکی متأخر الاسلام بود و از دیگر چه در روایت متقدم الاسلام احتمال نسخ است قلاد ابو اسحق
 الشیرازی و ابن بریان و البیضاوی و قال الالندی بعکس نک سنی و یکم آنکه یکی ذکر و دیگر انشی باشد چه ذکر را قوی در فهم و اثبت
 در حفظ اند و قبل لا یقدم سنی و دوم آنکه یکی جری باشد و دیگر عید چه تحریر از کذب اکثر است و قبل لا یقدم سنی سوم آنکه یکی ذاکر سبب
 حدیث باشد و دیگر کسی چهارم آنکه بر یکی روایت اختلاف کرده اند بخلاف و دیگر کسی و پنجم آنکه یکی حسن الاستیقا باشد از دیگر کسی و ششم آنکه
 یکی بالمشافه شنیده و دیگر از زوای حجاب سنی و هفتم آنکه یک حدیث بلفظ حدیثا و خبرنا باشد و دیگر بلفظ انما پس مینصوت لفظ
 حدیثا خبرنا راجع است سنی و هفتم آنکه یکی سماع لفظ شیخ است و دیگر سماع قرات سنی و پنجم آنکه یکی راوی بمساجع است و دیگر بجا
 چشم آنکه یکی سند است و دیگر بر سل چهل و یکم آنکه احادیث محین مقدم اند بر احادیث خارجه از ان و لو کانت صحیح و الا کلام فی ذلک
 معروف چهل و دوم آنکه روایت من لم یکر علیه مقدم است بر روایت منکر علیه شواکی روح گفته حاصل ان وجوه الترتیب کثرت و
 حاصلها ان ما کان اکثر افاة لفظی غورا مع و ان وقع التعارض فی بعض هذه المرات فغلب علیها ان یرجع من ایاها من انما اتفق
 و انما هو محتمل باعتبار من پس چند نوع است یکی تقدیم خاص بر عام که اقبل و لکن مخفی نیست که این از باب جمع است نه ترجیح
 و جمع مقدم است بر ترجیح و دوم آنکه اخص مقدم است بر فصیح و قبل لا یصح سماع عام آنکه عام غیر مخصوص مقدم است بر عام مخصوص

و شکل هر دو در این نقطه و شکل نویسنده را نیز باشد و اگر این دو در زیر بنویسند هر دو در اندر و قریب علما و ارباب
از روی روایت امام است و در نقطه و شکل حکم حروف است و در شکل میان اعراب قرآن است و گاهی نقطه بین حروف است و اندو
که بدان حروف می نویسند و شکل و نقطه می نگارند مخلوق است و کلام عربی خدا منزل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و کتاب است
بصاحت و شکل و نقطه و نیز آن مخلوق نیست و حکم اعراب حکم حروف است و گاهی اعراب غیر متصل هستند و حروف است چنانکه گاهی
و نقطه هم متصل هستند بلکه تابع حروف و مرسوم است و لهذا حاجت تجرید و افراد این بود و کلام نیست بلکه قرآن که مسلمانان آن را
میخوانند معانی و حروف و اعراب و همه سخن خداست و خدا حکم است بقرآن عربی که از آن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و مردم
قرأت آن با افعال و اصوات خویش بکنند و بگویند در مصاحف سلیمین همان قرآن عربی کلام خدا منزل بر آنحضرت است معلوم خواهد گشت
بشکل و نقطه باشد یا غیر آن و بدان که آن قرآن را نوشته اند قدیم نیست بلکه مخلوق است و قرآن مکتوب در مصحف بدر کلام الله
منزل فری مخلوق است و احترام مصاحف با اتفاق سلیمین واجب زیرا که کلام خدا در آن نوشته اند و احترام نقطه و شکل نزد نوشتن
مصاحف مشکل منقوط مثل احترام حروف است با اتفاق علما و سلیمین چنانکه حرمت اعراب قرآن مثل حرمت حروف منقوط است
با اتفاق اهل اسلام و لهذا ابو بکر رضی الله عنه گفته حفظ اعراب القرآن احب الیناس حفظ بعض حروفه و چون او تعالی حکم بقرآن
با حروف و معانی او کرده است پس همه آن کلام او سبحانه است و نتوان گفت که بعضی وی کلام است و بعضی وی کلام است و نیست
و در مواضع بسیار قرآن اجبار کرده که وی جل جلاله موسی علیه السلام را ندانند و کما قال تعالی هل اتا احدیث موسی اذا ناداه
ربه بالواد المقدس طوی و نمی باشد زیرا با اتفاق اهل لغت که صوت و قد قال تعالی انا و احینا الیک كما و احینا الی فراح
و النبیین من بعدی و احینا الی ابراهیم و اسمعیل و یعقوب و الا سیاط و عیسی و ایوب و یونس هارون
و سلیمان و انثیا ناداه و زید و او در سلا قد قصصناهم علیک من قبل و در سلا لم نقصصهم علیک و کلامه موسی
تکلیما و در اینجا فرق کرد و در میان ایما و موسی نیست و در میان تکلم خود با موسی و اینجا ندانند که هر که گوید موسی صوت را شنید بلکه
فهم یعنی آن شد و ی فرق نکرد و در میان موسی و غیر او حال آنکه او تعالی فرموده و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا حیاء او من
و داء حجاب او برسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء و فرق نمود و در میان ایما و تکلم از او را حجاب چنانکه کلام کرد با موسی پس
موسوی میان این هر دو گاه است امام احمد و غیره گفته اند لم یزل الله تکلم اذا شاء و هو تکلم مشیتة و قدرة تکلم بشی بعدی کما قال
تعالی فلما اتاه اودی یا موسی پس ندانند و فتیکه آمد موسی اینجا و ندانند و قبل از آن و قال تعالی فا کلامها فبدت لهما
سواء فهما و طفقا یضفان علیهما من ورق الجنة و ناداهما و هما الرأط کما عن تلك الشجرة و اقل کما ان الشیطان
لکما عد و مبین پس ندانند و او تعالی آدم و حوا را ندانند و اکل از شجره شنی عنان و ندانند و قبل از آن و کذا قال تعالی و لقد خلقنا
نحو و ناداهم قلنا لا کلمة الا بعد الا کلام و این قول بعد خلق و قصیر آدم بود و نبود و این امر بلکه پیش از آن و کذا قال تعالی
ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون و این امر بعد خلق عیسی از تراب و شکل

مدین قول سابقی نشده آری مراد قائل بحرف و صوت است که این اصوات صحیحاً از قرار وجود و در صحت و بی صحت است
 پس وی محلی و مبتدع است و قول او مخالف عقل و شرح نیز که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده زینوا القرآن باصواتکم و بیجا بیان فرمود که صوت
 آواز قاری است و کلام کلام باری که قائل تعلق و ان احد من المشرکین استجوابه حقاً یسمع کلام الله پس این
 قرآن که مسلمانان آنرا میخوانند کلام خداست نه کلام غیر و کما ذکر الله تعالی ذلک قد سنن بهت از جابر بن عبد الله ان النبی صلی الله علیه و آله
 یعرض نفسه علی الناس بالمعجم و یقول الا بیل علی الی قوله لا یبلغ کلام ربی فان قریشاً قد منعونی ان ابلغ کلام ربی و چون ابو بکر صدیق
 رضی الله عنه لم غلبت الروم برایشان بخواند گفتند این کلام است یا کلام صاحب تو گفت نه کلام من است و نه کلام صاحب من و کن
 کلام خدای تعالی است و مردم را چون حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله مثل انما الاغالی بالنیات و جز آن می رسید می شنیدند که این حدیث می شنید
 کلام رسول خداست صلی الله علیه و آله که حکم کرد آنرا بصوت و حروف و معانی خود و محدث آنرا بصوت خود رسانیده است نه بصوت
 رسول خدا صلی الله علیه و آله پس قرآن کریم اولی است بآنکه کلام خدا باشد نزد ابلاغ رسل آنرا از طرف وی بجهان و قرات مردم باصوات خود است
 و او تعالی تکلم فرمود بحروف و معانی آن بصوت نفس خود و ندانم موسی را بصوت نفس خود و چنانکه کتاب سنت و اجماع سلف ثابت است
 و صوت عبد صوت رب نیست و نه مثل صوت اوست زیرا که مثل وی بجهان هیچ شئی نیست نه در ذات او و نه در صفات و افعال او
 ای که اسلام مثل امام احمد و کن قبل او از انبیه نفس کرده اند بملفوظ کتاب سنت بآنکه خدای عزوجل ندانی فرماید بصوت و قرآن کلام است
 که بدین تکلم فرموده بحروف و حدیث چیزی از آن کلام غیر از نیست چه جبریل و چه جبر او و مردم آنرا باصوات انفس خود و دفاهل خود میخوانند
 پس صوت سمیع از عبد صوت قاری است و کلام کلام باری و آنکه خالصین درین سلسله تمیز در میان صوت عبد و صوت رب میکنند
 بلکه این را آن و آن را این میگردانند و نفی هر دو یا اثبات هر دو میکنند و نمیدانند که در نفی حرف و صوت نفی قرآن عربی بودن کلام خدا
 و نفی منادات او عباد را بصوت خود و نفی بودن مقرر و متکلم مسلمانان کلام خدا چنانکه نفی صفت بودن صوت عبد برای خداست گویند
 کلام متنوع خدا را شئی واحد بلا فرق میان قدیم حدیث و وی درین فرق مصیبت است نه آنانی که در وی نوعی از اتحاد و تعلق است
 باین حیثیت که کلام متنوع را یک چیز ساخته که نیست حقیقت آنرا نیز تحقیق و چون اثبات کرد که صوت رب همان صوت عبودیت یا سکوت
 کرد از تمیز میان هر دو با این قول که حروف متعاقب در وجود مقرر در ذات قدیم ازلی الایمان اندگوایم صفت رب را حال
 در عبودیت یا تمیز صفت او گردانید و قائل شد نوعی از حلول و اتحاد که مفقوت است بسوی نوعی از تعطیل حال آنکه میداند که نفی فرق مسا
 میلت خالق و صفات وی و میان مخلوق و صفات و خطا و ضلال است احدی از سلف امت و امیز ایشان بسوی آن نرفته بلکه
 ایشان متفق اند بر تمیز میان صوت رب و صوت عبد و بر آنکه او تعالی شکم است بقرآن منزل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و معانی آن
 و خدا میگوید خود را با او خود و بر آنکه اصوات سمع از قرار اصوات عباد و ندانم که هیچ شئی از اصوات عباد و در صحت
 قهریم نیست بلکه قرآن کتب در صحت مسلمین مقرر است ایشان محفوظ و مملو در صد و عبادت و این هر کلام خدا
 صحیحاً همان صحت باین شکل و نقطه نوشتند زیرا که عرب بود و چون نمی کردند و هر گاه که کن حادث شد مردم محتاجت را نقطه دادند

و نیز حاصل آنست که هر چه در این عالم است از قبیل انسانی و حیوانی و جمادات و نباتات و اجسام و غیره
از این ارباب عالمند و اگر عالم را بشمارد باید که حاصل او موجب بنا بر دو عالم بود و موجب مقتضای او از وی متاخر نشود و این سخن را
بسیار شایسته است و در این خلاف است هر چه است اگر چه در این جهان هم نازل قادر بر کلام فعل بود و دست بکار نزل می نمود
چون خواهد بود و فاعل هر چه خواهد بود و موصوفت به صفات کامل منقوت نبوت جلال و اکرام و در عالم حکامی و انتقامی است که دلائل می کند علم
بر این اختصاصی نیست که دلائل از در بر شیت او و احسانی نیست که دلیل است بر رحمت وی و عواقب عید اند که حال عدل است
او و عواطف اند که دلائل می کنند بر قدرت رب بآنکه وی سبحانه مقتدر بر کمال ممکن او بود و دست که نیست نقص در این منزه از هر
نقص است که نیست کمال در این نیست او را که خود چیزی از امور وی غرض که رب تعالی موصوفت به صفات کمال برود و تفصیل منزه
در این از تشبیه و تمثیل و تفاهت نیست مطلقا پس وصفی سبحانه بدان عظم باطیل باشد و کمال وی از لوازم ذات مقدس است
استعداد و کمالش از غیر خود نیکنند بلکه خودش نعم بر خلق و انشا است و آنچه در خلق از صفات احیاء و کمال نهاد دست اولی
بدان کسی است که نیست او را که خود درین صفات و اصل اضطراب مردم در مسئله کلام آمده است که جمیع معتزله چون در مسئله حدوث
عالم با ظرافت مناظره کردند اعتقاد نمودند که هر چه صفات و افعال متعاقبه بدان قائم اند و نیست که حادث بنا بر آنکه هر چه غیر
متناهی است وجود آن ممکن نیست و انهم که در آنکه رب در نازل غیر قادر بود بر فعل کلام بلکه این بروی متعین است و وی مطلق بود
انسان و گاهی چنین تعبیر کنند که وی قادر بود در نازل بر فعل در آنچه لایزال است با متعلق فعل بروی در نازل و این جمیع تفصیل نیست
باین مشیت که وصف می کنند او را قدرت در حال امتناع مقدور برای ذات او چه فعل مستلزم نیست که او را اول باشد و نازل او اول
نیست جمیع در میان اثبات اولیت و نفی او جمیع البتة فیضیه است و برای بسوی فرق در میان آنچه مستلزم اولیت و حدوث است که آن فعل مستلزم است
و در میان آنچه مستلزم آن نیست و آن نوع فعل و کلام باشد یا قصد بلکه این انتم است اگر چه هر یکی از احوالش حادث بود و مستقیم و منجمد و کمال
فانی بود و بخلاف خالق که لازم بود او را مخلوق معین و اما که این باطل است و صریح عقل و صریح نقل و لکن انظار عقلا و بر آنکارش متفق اند
و منازع نیست در آن مگر شرفه تعلیل از تفلسف مثل این سینا و امثال وی که گمان کنند و زعم دارند که ممکن مفعول قهر و علی و علی
بالغیر می باشد و درین زعم خلاف جماعیه عقلا کرده اند با مخالفت سلف خود و اسطوار اتباع او زیرا که اینها بدان قائل بودند که هر چه
قائل اند مقدم افلاک و اسطوار اول کسی است که از فلاسفه مشائیین قائل بقدم افلاک شده بنا بر اثبات علت فاعلیه حرکت خاکست
تحرک خاکست نسبت آن علت و اثبات فاعل مبدع برای آن نکردند و اثبات ممکن قدیم واجب بغیر و ایشان اگر چه این سخن را گفتند
متاخرین خویش اند لیکن مسلم جمهور عقلا اند و آنکه ممکن بالذات نمی باشد مگر محدث میسوق العلم پس محتاج شدند باین قول که علم
سبحانه مخلوق منفصل از وی است و طاعت موافق ایشان شد بر امتناع وجود ما لانها لیه و لیکن قائل است بقیام امور اعتباریه و اینها
و گفته وی سبحانه در نازل حکم نمود بلکه خود کلام مقدور را و نبود پس بلا حدوث حادث ممکن کلام قائم خود شد و این قول بلا شبهه
که انصاف و غیر جمیع است و طاعت گفته چون قرآن کریم غیر مخلوق باشد پس نخواهد بود مگر قدیم العین لازم است که این سخن مستحسن است

بالسمع وواحد بالعین فرق نکردند چنانکه آنها در میان کلام واحد بالعین و واحد بالسمع فرق نکردند و گفته اند ای مایل به اهل اجماع و کلام
 بسوی تعطیل و کفر و اتحاد دست نکاه و وحدت وجود و طول و اتحاد و خالق و مخلوقات گفته اند چنانکه غیر مفرقین میان حق و کلام
 و عین را گفته اند که وی حکم است بحروف و هوت قدیم و حکم میکند بشیئ و قدرت خود و سبقت نمی نماید با برین بلکه هرگاه بدارد
 موسی را و گفت ای انا الله لا اله الا انا عبد فی اثنی انا الله رب العالمین هرزه و نون در ازل موجود بود و بعضی از مخالفان بعضی از اهل
 و لا یزال لازم ذات او تعالی هستند و گروهی از ایشان گفته اند که این قدیم نفس اصوات سمع و از قراست و بعضی گفته سمع و هوت قدیم
 قدیم و هوت و بعضی گفته اشکال مداد قدیم ازلی هستند و بعضی گفته محل مداد قدیم ازلی است و از بعضی آمده که مداد قدیم ازلی است
 و اکثر ایشان کلمه بلفظ قدیم میکنند و معنی آن نمی فهمند بلکه بعضی از ایشان گمان کنند که وی قدیم در علم خود است و بعضی نمی کنند که معنی آن
 مستعد علی غیر است و بعضی گویند معنی لفظ از غیر مخلوق است و بعضی تمیز در قول خود ندارند و این همه حلولیه اتحادیه در صفاتند و بعضی
 قائل به تدریج و طول و اتحاد در ذات و صفات و منتفی امر ایشان و او شان بسوی تعطیل است و جواب مدین باب و در آن نیز سبقت
 و انید است که وی بجهان حکم است لم یزل هرگاه که خواهد و کلام میکند بشیئ و قدرت خود و کلمات و ارنایت نیست و وی را کرد
 موسی را بصوتی که از استماع کرد و این نادر و آمدن موسی بود و قبل از آن و صوت رب مائل اصوات عباد نیست چنانکه علم او قائل
 علم ایشان و قدرتش انا بقدرت اینان نیست و وی بجهان باطن از مخلوقات است بذات و صفات خود و در مخلوقاتش چیزی از ذات
 و صفات قائمه بذات است و نه در ذات او چیزی از مخلوقات و اقوال اهل تعطیل و اتحاد که ذات و صفات او بسط ساخته اند
 و کلام و افعال او را بیکار و اغوده باطل است و اقوال اهل حلول که قائل بحلول از ذات و صفات اند باطل محض و جهل صرف است
 شیخ الاسلام ابن تیمیه رحم این امور را در غیر این موضع بسط کرده و گفته بسطنا فی الواجب الکبیر تهی و تشیح حدیث علامه ابو محمد عبد الله
 بن احمد بن محمد بن قدامة المقدسی رحم در عقیده خود نوشته و من صفات الله تعالی التي يجب الايمان بها انه يحكم بكلام قدیم سمیع من بشاء
 من خلقه سمیع موسی علیه السلام عنه من غیر واسطه و سمع جبریل علیه السلام من اذن له من الملائكة و انه يحكم للمؤمنين يوم القيامة و كل من
 و یا ذن لهم فیروزه و مكشوف لهم حجاب فیروزه قال تعالی و كل من اعطاه موسی تكلیما و قال منهم من كلوا و قال فلما اتاهم
 فوجی یا موسی ای انا ربك و انتی انا الله لا اله الا انا عبد فی غیر جائز ان یقول هذا الله و قال النبی صلی الله علیه و آله
 بالوحی سمع صوت اهل السماء و فی حدیث عبد الله بن النضر عن النبی صلی الله علیه و آله ان قال بحشر الناس يوم القيامة عراة فینا و یسمعون صوت سمیع
 من بعد كما سمع من قرب انا الملك انا الذي ان رواه الایمة و تشهد به البخاری و من كلامه القرآن العظیم و هو کتاب الله المبین و جلد استین
 انزل علی سید المرسلین لیسان عربی مبین و هو سور و آیات و حروف و كلمات له اول و آخر منقول بالاسننه محفوظ فی الصدور و کتب شیخ
 سمیع بالاذان قال تعالی بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم و ما یحجبنا آیاتنا الا الظالمون و قال
 قل لو كان البصر مداد الکلمات دینی لتفد البحر قبل ان تنفذ كلمات دینی و قال انه لقرآن کرم فی کتاب
 مکتوب و قال تعالی حتی یسمع کلام الله و هو هذا القرآن و القرآن هو هذا الكتاب العربی الذی قلل منه و قال الذین

و قدرت باین معنی انانیتان گفتند که آن معنی واحد قدیم است پس باینکه کسی در سائر آیات قرآنی و تورات و انجیل و غیره کلام کرده است
 تکلم نماید یعنی واحد قرار دادند که متعدد و محسوس نشود و بعضی گفتند که آن حروف و اصوات مقررند از سبب الحروف و اصوات ایشان و غیره
 جمیع و مستحکم اند در اصل قتل شان که در حکم کلامی است که قائم می شود بنفس و مشیت و قدرت و او امور اختیاریه بوی قائم نیستند
 و وی مستوی بر عرش نیست بعد از آنکه آسمانها و زمین آفریده است در روز قیامت تیان و نشود و موسی را همین ندای او ندا داد
 نموده و خاصی را منبوض و طاعت مای پسندید و نمی داد و لذا توبه تا بین فرحت میکند و در قرآن تعالی و نقل احمول فسیزی همه
 حکم کرد و سوله و المومنون و نحو آن میگویند که او تعالی اعمال را نمی بیند بلکه لم یزل را می آید و یا چیزی موجود و تجدد نشده بلکه خلق
 مجدد و مکررید و امثال این مقالات که در آن خلاف لغوی است که بحدیث کرده اند با مخالفت صحیح عقلی و محلی ایشان بسوی این
 مقالات موافقت جمیع بر اصل قول آنهاست و آنکه وی سبحانه در ازل قادر بر فعل و کلام نیست و خلاف سلف و ایدیه کردند و آنکه
 او تعالی لم یزل حکم است چون بخوابد بعد چهار فقره گردیدند ظلمیه و حدوثیه و اختلاطیه و اقترانیه و صابیه و خلاصه از ایشان جمیع بدو
 میگویند و مقالی حکم کلامی نکرد که قائم باشد بذات او و نه بکلامی که تسکیم باشد بدان مشیت و قدرت خود و قدیم النوع و قدیم العین
 و نه حادث و نه مخلوق بلکه کلام وی همانند ایشان بمانست که نفوس انبیا فاضل میشود و گویند کلام کریم موسی را از ساق خلق می
 و گاهی میگویند که عالم کلیات است نه جزئیات و اشیا را بر وجه کلی میداند و میگویند معذک نفس و فعل خود را میداند و قول ایشان که
 عالم نفس و مفعولات خود است حق است کما قال تعالی الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر لکن این قول که اعیان معینه را نمیداند
 جمیع متناقض است زیرا که نفس مقدسه او معین است و افلاک معین اند و هر موجود معین است پس اگر معنیات را نداند هیچ شی را از موجودات
 نشناسد زیرا که کلیات کلیات در افرایان است در اعیان و هر کلیات نداند وی هیچ شی را از موجودات نداند تعالی الله عما یقول
 الظالمون حلی الکبیر و محلی ایشان بسوی این احاد و فرار از تجد و احوال باریتالی است چه ایشان میگویند که حوادث غیر قائم بقدریم اند
 و اینها را اول نیست و نفی کردند آنرا از خدای تعالی بنا بر اعتقاد آنکه او را صفی نیست بلکه وجود مطلق است و علم نفس معین عالم و قدرت
 نفس معین قادر است و علم و عالم یک چیز است و که امر بر او را ده شی واحد است پس این صفت را معین صفت اختری و صفات را معین
 موصوف قرار دادند و بعضی گفتند بلکه حکم کل معلوم است چنانکه طوسی شراح اشارات گفته و بر این سبب انبیا علم خدا را بنفس و مایه
 عرفی نفس انکار کرده و با آنکه این سبب انبیا و اخبار بصواب است لکن معذاتنا نفس نموده و نفی قیام صفات بوی صفت را معین موصوف
 گردانیده و هر صفت معین صفت دیگر است و لهذا ایشان او غل و اتحاد و احاد و انداز که یکدیگر میباید معانی کلامی و احادند و لکن ایشان قول
 خود را از هم آنکار کردند و گفتند چون معانی متعدد یک شی می تواند شد پس چنانست که علم قدرت باشد و قدرت اراده بود و خداوند ایشان
 مستبر و آنکه این الزام را جواب نیست بعد گفتند که چون این صفت معین دیگر آید جائز شد که صفت معین موصوف باشد پس این سخن
 و این معجزه و قنوی و امثال ایشان از اتحادیه آمدند و گفتند چون این صفت معین اختری و صفت معین موصوف است جائز شد که موجود
 واجب و معنی معین موصوف باشد و هر مخلوق باشد و گفتند و هر مخلوق معین وجود و عالمی است و وجود واحد است و میان واحد

از قرآن و نیز آن که در موم می ماند از آنکه در غیر موم است و در حق غیر موم و کلام غیر موم و غیره
 که هر چه غیر خداست مخلوق است و این تفسیر است از ایشان چه نقطه غیر موم بدان گوییم چیزی باشد که میبایست بود پس دیگر
 مفارقت او برای جدی باشد و برین تقدیر نتوان گفت که کلام خدا غیر خداست و نتوان گفت که واحد و غیر موم است
 و امثال آن که گاهی مراد بلفظ غیر چیزی باشد که همین آن دیگر نیست و برین تقدیر صفت غیر موصوف است که بنی برین غیر
 ذات خدای موصوف بعضات است مخلوق باشد زیرا که صفات با رتخالی عین ذات و نیستند لکن قائم از ذات و بی سمانه در
 او تعالی ذات مقدسه موصوف بعضات کمال است و اسم ذات بی صفات نیست بلکه وجود ذات بی صفات متعین است و بود
 در مثل این مقام آنست که کلام صفت محکم است و قول صفت قائل و کلام خدا میباید از وی سمانه نیست بلکه حیثیت علی السلام
 کلام خود شناخته و بدان بر رسول خدا صلا م نازل کرده که قال تعالی والذین انبیتناهم الکتاب یعلون انه منزه عن
 بالحن و جابر نیست که کلام خدا را مفارقت ذات او تعالی و مستقل بسوی غیر گویند بلکه مطابق قول سلف باید گفت که کلام الله غیر
 مخلوق منه ببدأ و الیه میورد و لفظ سمانه دارد دست بر کسی که کلام او را مخلوق در بعض اجسام گفته و دانسته که از آن مخلوق بادی نشد است
 پس سلف بیان کرده اند که محکم این حق سمانه و تعالی است و بجز پیش از وی نیست نماز مخلوقات و معنی الیه یعبد و آنست که آیتی از ان
 صدور و حرفی در مصاحف باقی نخواهد ماند و قرآن شریف کلام خداست و قول قائل که قرآن غیر خداست خطا و تبییس امر مانند
 خطای قائل است گفته کلام غیر محکم است و همچنین هر که گفته که خدا را مقودی است غیر قرآن که بدان محکم کرده پس خطای او ظاهر
 و همچنین قول قائل که این قرآن که مسلمانان بخوانند غیر مقرب الی الله است و اگر گوید مردن بقرآن مصدر قرینه و قراة
 و قرآن است و قراة غیر مقرب است پس لفظ قراة محمل است گاهی مراد بدان قرآن باشد و گاهی مصدر و هر که قراة را که فعل است
 غیر مقرب گفته چنانکه محکم را که فعل است غیر کلام گفته خود مقرب ساخته و مراد او بیز آنست که این عین وی نیست پس آنکه راست
 گفته زیرا که کلامی که انسان بران محکم است متضمن فعل باشد مثل حرکت متضمن جرف و معانی متعارف فعل و لهذا قول اقصی
 و گاهی تسبیح دیگر از وی میگردد و اندک ای قائل فی الاول الايمان قول و علی منه قوله اسلام الله تجاود لامتی احدثت بافساسه ما لم یعلم
 او تعالی و منه قوله تعالی الیه یصعد کل الطیب المحل الصالح برفعه و منه قوله تعالی و ما تکتون فی شان و ما تملی
 منه من حق و لا تملی من علی و امثال آن را از آنچه دران بیان قول و علی فرق میکنند و اما دخول قول علی پیش قوله تعالی
 قلنت لکم و اجمعین مما کافی یعلون و این را تفسیر کرده اند بقول لا اله الا الله و لا سئل رسول الله صلا م ای لا اله الا الله فی فعل
 قال الايمان بالله و قوله الايمان بضع و سبعون شعبة اعلا با قول لا اله الا الله و ادانها ما طه الاذی من طریق و لفظ لا اله الا الله
 بسیارند و متجانس کرده اند که یک سو گفته خورده که هیچ کار نگذارد باز سخن گفت مثل قراة و حجاب آیه ما نشد بانه بر دو قول
 مذکور است و غیره و بنا علی هذا این الفاظی اند که دران مجال و شبهه بود دست نزد تفصیل معانی آنها و دران فعل و مضارع
 واقع است و متقی و بیک کتاب عزیز نیست مظهر و اطلاق اند بر آنکه کلام خدا صفت خداست که بذات مقدس و قائم است این

كفى الخوف من هذا القرآن والذى بين يدي وقال بعضهم فيه ان هذا الاقل الشرف من عند الله باصلاحه
 سقر وقال بعضهم هو شعر فقال الله وما علمناه الشعر وما ينبغي له ان هو الا ذكر وقول مبين فلا تقي به
 عنه الشعر وثبتته وقال المرتضى شبهته لذي كذب في ان القرآن هو هذا الكتاب العربى الذى علم اوله وانما
 فى نعيم القرآن اسم لغيره وانه بيان جملة وحقيقة وقال تعالى وان كنت ترى في سب مما نزلنا على عبدنا فاقبضوا
 من مثله وقال تعالى لئن اجتمعت الانس والجن على ان ياتوا بمثل هذا القرآن لا ياقن بمثله ولو كان بعضهم
 ولا يجوز ان يتحداهم بالاثيان بمثل ما لا يدري ما هو ولا يعقل معناه قال تعالى كعصص جمع عصق وقال النبي صلى
 من قرأ القرآن فاعرفه بكل حرف من عشرين حسنة حديث صحيح وقال صلى الله عليه وسلم ان ياتى ا قوم لم يقموا
 لا يجاوزون عشرين تحلون اجره ولا يتجاوزون وقال ابو بكر وعمر رضى الله عنهما اعراب القرآن احب اليهما من حفظ بعض حروفه ولا خلاف بين
 المسلمين في ان من عهد سورة من القرآن آية او حرفا متفقا عليه ان كان حرفا في ذواته فاطاعة على ان حرفه وكلما انتهى حافظ فزاد
 بعد نقل كلام بيتي در باره كلام خدا ورتاويل صوت وحرف گفته واذ ثبت ذكر الصوت بهذه الاحاديث الصحيحة وجب الايمان به وقال ايضا
 وعلى هذا فصوله سبعة من صفات ذات الله شبه صوت غيره اذ ليس له جبرئيل من صفاته في صفات المخلوقين قال وكذا قرره المصنف بموضع
 في كتاب خلق الافعال انتهى گويم اين است اعتقاد سلف وائمه است درباره كلام خدا وكتاب او كه قرآن كريم است وهو الحق الذي لا يحد
 عنه ومن خالفه فقد خالف الله ورسوله والصحابه والتابعين ومن يقتدى بهم من السلف الصالحين في امر الدين واول الفروع عبد الرحمن بن محمد
 نزل وقاضى مناظره در مسئلة قرآن ميكرد امير حاج عزيز نام شسته بود گفت اى مولى حكايى از من بشنو گفتيم يار گفت ميان شعري
 وضليلي مناظره افتاد شعري گفت هرگاه كه خداى تعالى ترار و بروى خود هستاده كرده بگويد كه كلام مرا حرف و صوت از كجا گشتى آفت
 چه خواهى گفت ضليلى گفت گويم اى رب با ما اسم كلامك حرفا و صوتا شعري ساكت شد و همچو جواب ندا و قاضى بهوت ماند و ندانست
 كه چه گويد و سخن برين حرف منقطع شد قاضى ابو المعالى اسعد بن جهاك حكايت كرده كه نزد ابوالبيان رح بود و هم امير بن تميم آمد و گفت
 خدا را چون گفته شود و دليل بر حرف و صوت بودن قرآن كريم صيحت ايشان اينچو جواب نباشد خدا بگفتند حق تعالى فرموده
 كه عيصص يعنى اين حروف مقطعه اند و آنحضرت فرموده من قرأ القرآن فاعرفه بكل حرف عشرين حسنة و فرمود انى لا اقول
 الم حرف ولكن الالف حرف و اللام حرف و الميم حرف و تميز فرموده فيناديهم بهم بصوت بعده گفتند اگر از شما پرسند كه دليل بر آنكه
 قرآن معنى فى النفس صيحت خواهى گفت اخطل گفت ست **س** ان الكلام لى الفواد و انما جعل اللسان على
 الفواد ليلالاه تيسر باخا بله كتاب سنت است و بشما قول اخطل شاعر نصرانى كيف ضيقتم بهذا انتهى و باهملا و كذا و ب سنت
 و صريح قرآن و حديث درين باب بسيارست بر عمار اين هر دو جهت نيره مخفى نيست و لكن مفسد جبل و نصب و تقليد و بجا
 بسيار باشد شيخ الاسلام حافظ ابن تيميه رح گفته قول قائل كه كلام غير محكومست و قول غير قائل اگر مراد بدان است كه باين تفصيل
 از ويست پس خطأ و ضلال است و بعينه قول قائل است كه القرآن مخلوق چنانچه ايشان فرموده گفته كه بخدا صفتي بار صفات قائمست

که کلام الهی را بشناسیم ذات او است یا غیر ذات او و از آنکه در جمل و غیره مستطوف کلام نفسی است یا عقلی و طبعی یا نفسانی یا جلی
و ظلمات و کلام است یا کلام یا آن که حق آن کریم و حقیق رسول کریم صلوات الله علیه توان کرد و لهذا سلف است و این که از او خبر شدید و محمد بن
کرده اند از خود و در فزون بکلیه و احتیاج با دل عقلیه فلسفین و گفته اند که تنها آیات و بیانات کتاب الهی و تیر و سنت طهر و دریا
توحید باری و صفات وی بجهان و نباتات و اجزای آنها بحسب تلو و هر نفسی درون تاویل و تعیل و تحریف و تکلیف و تفرق حالت و خلقت
و محکمت با حق سبحانه و در چیزی از چیزها کافی و دانی است و شکوک و شبهات محکمه و فرق ضال و افرح و متفلسفه و موافق ایشان از مضمونه
جمله و محمد بن صفی شمار و اهل کتاب و اهل علم از اهل باطلات و ظلمات و بعضا فوق بعض است معناه سبحان الله عما یصفون و لا یضاه
و و محتاج اصلاح یا ریده و دیوانه سوال نو و ونهم عرش کروی است یا نه و اگر کروی است و او تعالی محیط بوی یائن از وی است پس
فائمه در توحید عبودیت و خدا در معین دعا و عبادت با قصد علو و دون غیر آن چیست حال آنکه درین معین هیچ فرق در میان قصد چیست
علو و غیر آن از جهات محیط داعی وقت و دعائیت و محذوف و طلب خود قصد طلب علوی یا جمیع اتفاقات قاطر بسوی معین و بسیار نمی
پس جواب بسیط شافی منزل شبه و محقق حق درین باب چیست جواب این سوال در سه مقام است یکی آنکه قائل است که اگر قائل است که اگر
که بگوید بدلیل محذوف علیه ثابت نشد که عرش خلکی از افلاک مستدیر و کر و تیه اشکال است نه بدلیل شرعی و نه بدلیل عقلی بلکه حکایت عرش اطاف
از متاخرین تاخرین در علم نیست و غیره از اجزای فلسفه ذکر کرده اند و گمان نمود که فلک با نه هستند و سپهر هم که اطلال باشد محیط با فلک
و مستدیر با ستار است آسمانها و حرکت آنها بحکمت شرقیه خود است اگر چه برای هر فلک حرکتی خاصه غیر آن حرکت عامه بوده است و بعد از آنجا
انجا علیه السلام ذکر عرش ذکر می و سموات سبع شنیده بطریق نقل گفتند که عرش خلک تاسع است بنا بر اعتقاد خود و آنکه و را تاسع
چیزی نیست مطلقا یا آنکه مخلوق نیست پس بعضی گمان کردند که هر کس جمیع افلاک همین تاسع است و آنرا مبدء حوادث شتر قرار داده
از هم نمودند که حق تعالی حادث میکند در آن هر چه در زمین تقدیر میفرماید یا احداثش در نفس میکند و این نفس استعلق با وجهان و هم
کردند یا احداث آن در عقل میکنند و هم کردند که صدور این فلک از آن عقل است و گاهی آنرا روح نامند و بعضی این نفس را روح محظوظ
و اندک چنانکه عقل را خلق گویند و گاهی روح را عقل فعال عاشر خوانند و گاهی این را نسبت بحق سبحانه و تعالی نسبت با انسان میگویند
و گویند و روی تقدیر چیزی میکند که فاعل او قبل از کون است و جز آن مقالات فاسده که شیخ الاسلام این تمییز را بیان آن
فرموده و بعضی از ایشان دعوی این علم بطریق کشف و مشاهده می نمایند حال آنکه درین دعوی کاذب اند و جزین نیست که این را
بطریق تقلید از فلاسفه فر گرفته اند از موافقین ایشان برین طریق فاسده چنانکه اصحاب سائل اخوان الصفا فی شان ایشان کرده اند
و بسیار است که در نفس انگیس آنچه بطریق تقلید از غیر خود گرفته است متمثل میشود و وی آنرا کشف گمان می کند چنانکه در خیال
نظرانی تخلیفات مقتدا و متمثل میشود و آنرا در تمام خود دیده گمان می برد که کشف است حال آنکه تخلیل چیزی است که مقتدا
بوده است همچنین بسیاری از باب اعتقادات فاسده در خواب نمودی و فتنه و نفوس شان از آن رویا حاصل گردیده متمثل
با اعتقادات غلطی شود و آنرا کشف می پندارند و کلام در غلطی است مقتصد و آنکه بر دعوی ایشان که عرش خلک تاسع است

بناک عرش را برادر و در و زیارت سلطان اند و علم عرش را چون در هیچ کس نیست بوی مومنان و عظم است که تمام
فلکی و افلاک بقدرت خدا مثل قیام علم افلاک است با فرق میان که در غیر آن و اگر تعریف کنند بعضی افلاک اند و بعضی
پس حکم آن فلک حکم نظیر او باشد قال تعالی و توی الللا که سلطان من حول العرش یسبحون یعنی هر وقتی بصر
بالحق و قبل المحمد و رب العالمین و این دلیل است بر حقانیت افلاک حول عرش و در جای دیگر ذکر کرده که عرش مدخلان اند
و در موضع ثالث میان علم عرش و من حول و جمع کرده گفته اند که بیکون العرش و من حوله و نیز اجبار فرموده که عرش را بر آید
قبل خلق سموات فاضر که قال تعالی و هو الذي خلق السموات والارض فی ستة ايام و كان عرشه علی الماء و
در صحیح بخاری است از عمر ابن بن حصین رضی الله عنه از حضرت مسلم نقل کان الله ولم یکن شیء غیره و كان عرشه علی الماء و کتب فی الله
کل شیء و خلق السموات والارض و فی رواية که کان الله ولم یکن شیء قبله و كان عرشه علی الماء ثم خلق السموات والارض و کتب فی الله
کل شیء و فی رواية اخرى میگوید کان الله ولم یکن شیء بعد و كان عرشه علی الماء ثم کتب فی الله و کتب فی الله
صلی الله علیه و آله ان الله قد ردق ایدیه الخلاق قبل ان یخلق السموات والارض فحسین العت ستة و كان عرشه علی الماء و این تقدیر بعد وجود
عرش بر قبل آفرینش آسمانها و زمین به پیغام هزار سال است و وی بجا میزد خود میکند با فکری ذی العرش است بقوله تعالی قل لو کان
معه اطاعه كما یقولون اذ اکبتخوالی ذی العرش سبیلا و قوله تعالی دفع الالباب ذوالعرش الاية و قال و هو الخ
الود و ذوال العرش المجید و جمیع بر صفت خدا و بعضی صفت عرش است و قال تعالی قل من رب السموات السبع و رب العرش
العظیم و عرش در دنیا موصوفت ب عظیم است و قال تعالی لا اله الا هو رب العرش الکرم و کریم صفت عرش است و در صحیح
ان ابن عباس رضی الله عنه که ان النبی صلی الله علیه و آله یقول عند الکرب لا اله الا الله العظیم اعلم لا اله الا الله رب السموات
و رب الارض رب العرش الکرم و العظیم و کریم در دنیا صفت عرش است پس قول قائل من ان الله کسبت فلک اعلی بسوی مادون او و همچو
نسبت فلک و دیگر مادون خود است درست نباشد چنانچه اگر عرش از جنس افلاک بود که نسبت عرش با دون خود و چون نسبت فلک با غیر
باشد و این موجب غرض او از جنس تخصیص و بزرگ نیست چنانکه موجب تخصیص سلطه و انما نیست اگر چه سما علیا نسبت بسوی
افلاک بر قول ایشان باشد حال آنکه عرش از مادون خود متنازل است با کبر بودن چنانکه سما علیا از سما و انما متنازل است بلکه نسبت سما
به او ان نسبت به او اما و ارض مثل نسبت یکی بسوی دیگر است و مع هذا صدی از بر این جناس از مایلیه مخصوص بزرگ نشده و نه موهوم و بزرگ
و عظمت گردیده و معلوم شد که وی سبب برای ذات و حرکات افلاک نسبت بلکه در حرکات خاصه است پس این قول که حرکت و سبب
حوادث است بحکات خاصه غیر واجب نباشد و آنرا محیط بودن او دیگر افلاک اعظم بودن او و انما لازم نمی آید مگر وقتی که محیط
مقادیر آنها نباشد و در نه معلوم است که چون غلیظ متقارب بود پس مجموع داخل اعظم محیط باشد بلکه گاهی تقدیر او اجتماع و در
بیک حرکت نمائند که از حرکتش نیستند اکثر نه لیکن حرکت وی شامل آنست و در صحیح مسلم از جابر بن عبد الله عاصی عاصی که ان النبی
و علی علیهما و کانت تسبح من جمله اصبح الی وقت الضحی فقال لقد قلت بعدک اربع کلمات لو زیت بقلیة لوز متین لکان الله و عاصی

این هم که میگوید علی بن ابی طالب که هر کس که از این کتب بخواند و در نفس اندر دوی نزد ایشان
 در خدا و حق است درین تقدیر که در حق گفته اند عرش مستدیر است و همه این مخلوقات از این استوار است و احاطه او از جانب علو باشد نه
 از جهات باقیه و متوجه بسوی خاکست پس از این و باقیه او از اطلال از غیر جهت علو تا بل باشد اتفاق قطره تا به سوی عرش بسوی
 مافوق او چنانست که تقدیر آنست که در وی شکل باشد و او تعالی محیط بود مخلوقات است باطله که لائق جلال ذات مقدس
 چه سموات سبع و ارض و در دست او اصغر از او است و خود در دست یکی از ماست و اما توفی قائل که چون عرش کردی است و خدا
 از او را او محیط و از وی باین است پس بگو توجع بعد از زود دعا و عبادت و قصد علو تحت چیست پس جوابش آنست که در و
 این سوال یعنی بر تو هم تو هم هست که گمان نمیکند که نصف خاک زیر زمین و زیر ماعلی و جلال ارض من الارضین و البها هم هست
 و این غلط عظیم است چه در بدن خاک زیر زمین مطلقا طلب حقائق باشد زیرا که اگر خاک از یک طرف فوق ارض باشد باید که
 از هر جهت دیگر گشت و بود و لازم آید که خاک زیر زمین باشد مطلقا بنا بر علی ان لا اکثر حکم لکل و اهل نسبت میکنند که اگر زمین را
 بجای اصل انسان بگذارند و در آن خرق چیزی تفصیل مانند سنگ و خوار آن میدانند آن چیز نشی بمرکز شود آنکه اگر سنگی دیگر در آن
 خرق بیفتند هر دو در مرکز متقی شوند و اگر تقدیر نماید که بجای این دو حجر و انسان با اینها از نه مثلاً پای هر دو متقی گردند و
 احدی با تحت صاحب خود نباشد بلکه هر دو فوق مرکز و تحت خاک باشد مثل مشرق و مغرب زیرا که اگر مردی را در مشرق و در
 آسمان یا در زمین فرض کنند و مردی دیگر را در مغرب بر آسمان یا زمین فرض نمایند هرگز احدی با تحت آخر نباشد خواه مغرب و
 یا باطن و پشت یا جانب یا سوی آسمان بود یا سوی زمین و اگر مطلوب مدتها مافوق خاک باشد وی طلب کند آنرا اگر از جهت
 علو یا از جهت بطن یا زمین و یا از این بدو جهت یکی آنکه مطلوبش از جهت علو یا از جهت علو یا از جهت علو است از جهت
 چه اگر مردی یا فرشته صعود با آسمان یا مافوق آن کند صعودش بسوی سر او اقرب باشد وقت امکان این صعود هیچ عاقل نگویید
 که این صاعد زمین را کافیه صعود میکند یا آنکه همین و شمال یا امام و خلف برود و باز از آنجا صعود نماید چه وی هرگاه که خواهد رفت
 آن مکان بمنزله مکان او یا کمتر از آن خواهد بود و خاک فوق او کم از قبل است بهر زمین که رسیدیم آسمان پدید است و این فرق
 او بسوی جهات خمس تقویل عبث و تعب بی سود باشد و اگر کسی خواهد که هر ماه را مخاطب سازد پس خطابش بخوابد و اگر از
 جهت علو یا آنکه هر ماه گهی در مشرق اند و گاهی در مغرب و خرق می شوند از سمت راست یا بکسیه و اما فوق هر شی است
 و انقول و غروب کند چه رسد بجان و تعالی نشانه و هرگاه که حرکت جبر طلب مرکز خود با هر طریق که خط مستقیم است باشد
 اندامی که تا خط در طلب جوار است چه رسد چه قسمین طلب از هر خط مستقیم قریب حد دل کرده بسوی طریق خرق طول میدهد
 برسد و او تعالی عباد خود را بر جهت استقامت غفور ساخته که آنکه یکی را شایسته با غنیالی از حضرت سلیم بیرون برده باشند
 و چه در هر گاه چون قصد فعل باطله کند قصد او متقی بمرکز شود و اگر قصدش با پس است و چنانچه بدون قصد او متقی قصد
 وی از جهت او باشد و اگر تیر و او را از قصد او غرض است خواه با آن قصد این جهات کند یا نکند و اگر غرض کند که وی مستقیم

و نه بود آن وجه میگویند قطعت خود و صغر مخلوقات نسبت خود بر وی آن میان کرده تا نظیر آن از خود و صغر آن و در آن
 و این است بر آنکه اگر خدا را اندازد آن قبض کند و عطوی فرماید چنانکه روز قیامت کند و اگر خدا را در این کار کند و خدا قادر بر هر
 اوست مثل که در این احاطه غیر محصور است و بهر حال وی مباین اوست از عالمی و در مثل الاصلی و معلوم است که اگر نزدیکی از او باشد
 خردی باشد وی اگر خدا را آن قبض کند و قبضه او محیط آن دانند باشد و اگر خدا را قبض کند که آنرا از هر خود بندگی میکند و هر دو حال با
 آن دانست و بل برست که عرش محیط مخلوقات مثل احاطه که بهایها گویند یا فوق مخلوقات غیر محیط بدان خوانند مثل روی زمین
 که ما بر انیم نسبت جوف وی و مثل قبه نسبت ماتحت او و جز آن عرض کند بر تقدیر عرش فوق مخلوقات است و خلق جهان و تعالی فوق
 عرش و عباد و توجه خود الی الله قصد عالم میکنند و قصد تحت و تمام این مرام میان مقام ثالث باشد و آن نیست که عرش که وی است
 همچو افلاک و محیط با آنهاست یا فوق افلاک است و کرد وی نیست بر تقدیر اول با اتفاق اهل علم معلوم است که این افلاک است بر کردی آن
 و جهت علیا جهت محیط اوست و آن محد و دست و جهت سفلی مرکز است و افلاک را همین جهتین معلوم و مثل اند نقطه جهات سته بر
 حیوان باشد زیرا که وی شش جانب دارد هر طرف که رو کند آن جهت نام است و هر طرف که پشت دهد آن جهت خلف است و جانب
 یمن او جهت یمن و جانب یسار او جهت یسار است و یک جهت جانب سر او و دیگر جانب پای او است و این جهات سترا فی نفسها اگر
 صفت لازم نیست بلکه نسبت و اصناف است پس یمن یکی بسیار دیگر است و امام یکی خلف دیگر و فوق یکی تحت آخر و یکدن
 جهت علو و سفلی افلاک که آن علو محیط و سفلی مرکز باشد متغیر نمی شود با آنکه وی زمین که حق تعالی آنرا برای انام وضع کرده و بحال ارضی
 آن نموده همین ارض است که در آن مردم و بهائم و صحر و نبات و کوه و بحیر و بر و انداز جاریه بوده اند و محیط ناحیه ارض است و انجاسی
 از مردم نیست و اگر تقدیر کنند که انجاسی است پس بر ارض خواهد بود و هر که در جهت است زیر جهت انگس نیست چنانکه افلاک محیط
 مرکز اند و یکی از دو جانب فلک یزید نیست و نه قطب شمالی زیر جنوبی است و نه بالعکس اگر چه این شمالی فوق ارض ظاهر برای ما است
 و از قطب او محسب بعد مردم از خط استوا است پس هر چه بعد او از خط استوا است در جهت شمال از ارتفاع قطب نزد او نمی آید و هر چه باشد و
 همین با عرض میزنند و چنانکه جو ارباب ارض که محیط ارض اند و جو ارباب فلک مستدیر بعضی می فوق بعضی نیست و نه تحت او و همچنین حال
 کسی است که بر زمین است از حیوان و نبات پس نتوان گفت که وی تحت است بلکه این خیالی بیش نیست که تخمیل انسان می آید و آن
 تحت اضافی است چنانکه اگر سر چه زیر سقف رود سقف فوق او باشد اگر چه هر دو پای او محاذی سقف است چنانکه منکوس الخلقه
 زیر آسمان است اگر چه هر دو پای وی سوی سماء است چنانچه هرگاه انسان در یکی از دو جانب زمین یا فلک می باشد تو هم میکند
 جانب دیگر زیرا اوست و این امر نیست که دو کس هم از قاعین است از افلاک در این تلافیح ندارند و چنانکه این قول اهل نیست
 و حساب است چنان علمای مسلمین هم بر آن اند که ذکره ابو الحسن بن النساوی و ابو محمد بن خرم و ابو القریح بن یحیی و غیره از علمای
 بن علماء المسلمین قد قال الله تعالى هو الذي خلق الليل والنهار والشمس والقمر كل في فلك يسبحون وقال بن عباس
 فلكه مثل فلكه المغرل وفلكه در تحت مستدیر اگر گویند بقال فلكه در اوج است و هر که مستدیر بود و فلكه سیاه روی

از آنجا بسوی ناحیه اولی تصور میکنند که هر ضرایف که ماضی ماقوق خود را به بیسوی مرکز باشد و اگر تقدیر کنند که دفع اقوی است پس ماضی باشد بر آن بسوی فلک از آن ناحیه و آنرا به خصوص و کند بسوی بسوی خدا و همه و تسبیح او به بیسوی اعتبار چیزی است که در اذیان خطیبین است که آنچه مجازی را بر جل ایشان باشد آنرا با بطل دانند و باطل را در اول نشاند حال آنکه اولاً حقیقی بسوی مرکز باشد و اندام بدان مرجع جبل و دو کفند لکن جزا و شرط هر دو مقدارند نه محقق زیرا که لو به خط گفته ای و لو فرض آن هنگام بیسوی طایفه و یکون اولاً و بیسوی طایفه قدران السموات تحت الارض و این تقدیر متغی است و لکن فائده آن بیان احاطه و علم از هر جانب است و این مفروض است حق مامتنع است بدان قادر مستقیم پس علی و بیسوی چیزی بر خدا متصور نیست و لکن خدا قادر است بر آنکه از اینجا تا اینجا خلق کند علی و لکن در حق او ادلا باشد پس بیسوی هم بر وی نبود چنانکه اگر بر سنی از قطب بسوی قطب یا از شرق شمس بسوی مغرب حقیق نماید و تقدیر گفته که جبل در وسط ارض گذشته پس و تعالی قادر است برین همه نیست فرق برین تقدیر نسبت بسوی تعالی در آنکه این حقیق از جانب یمن یا بسوی بسیار باشد از جهت پیش یا بسوی پس یا از جهت راس یا بسوی جهت کپا چون جبل زمین گذشته باشد پس هر تقدیر جبل از جانب محیط بجا نگیرد حقیق کرده با حرق مرکز و بر تقدیر احاطه قبضه السموات و ارض جبل که حرق عالم بدان فرض کرده اند بسوی بجا نرسیده و هیچ شئی از آن نسبت وی سمانه موسوم با دلائل نیست و نه بیسوی و اما نسبت پس هر چه بر زیر ارجل ماست تحت ماست و آنچه فوق رؤس ماست فوق ماست و آنچه ادلا و از ناحیه رؤس یا بسوی ناحیه ارجل ماست آن را با بطل خیال میکنند و هرگاه تقدیر کنند که یکی از ادلا و جبل کرده آن جبل با بطل آنجا باشد لیکن این تقدیر ممتنع است در حق ما و مقصود بدان بیان احاطه خالق سمانه و تعالی است چنانکه بیان فرموده که دی قبض ارض و طی سموات کند و نوح آن از آنچه در آن بیان عالم وی سمانه مخلوقات است و آنرا در آخر حدیث این آیه بخواند هو الاول والاخر والظاهر الباطن وهو بكل شیء علیم و این همه بر تقدیر صحیح حدیث است ترمذی بعد روایت مذکوره گفته و فسر بعضی اهل الحدیث بانه بیسوی علی علم الله و بعضی عالمی و اتحادیه گمان دارند که درین حدیث دلالت بر قول باطل ایشان است و بهوانه حال نبذاته فی کل مکان و آن دوجوده وجود و الا گفته و ذلک و تحقیق آنست که حدیث بر ادالت بر هیچ شئی ازین اقوال اطله نیست اگر ثابت شود زیرا که قول اول و ادلی بحمل بیسوی است بر آنکه اینجا نه ملی است و نه جبل و نه دلو و نه جزآن و همچنین تا و لیل آن بعلم ظاهر الفساد از جنس تا و لیلات جمیع است بلکه حدیث بر تقدیر ثبوت دال بر احاطه است معلوم است که اول تعالی قادر است بر آن و این احاطه و ز قیامت شدنی است و در اثبات این احاطه چیز خلاف عقل و شرع نیست آری کلام ما در جهان است که معلوم ماست و هر چه را نمیدانیم از آن مساک میکنند و هر چه بر تقدیر و طیش نزد بعضی مردم مشکوک باشد حق آن همین است که در آن شک کنند تا آنکه حق ثابت در آن باب نمایان شود و در سکوت از بهیچوم باید کرد و از همین جنس است قصد وی بسوی این ناحیه و اگر فرض کنند که ما این قصد کردیم برین تقدیر لکن قصد آن ناحیه در حق مامتنع باشد زیرا که قصد تا هم جازم موجب طلب مقصود محسب امکان است و آنرا در نیت مجزیه از فعلی کلام کرده اند که که آیا بران معاقبت است یا نه و آنرا داده جازمه موجب فعل مرید است برای مراد بقدر مقدور بران و هر که مقصد و خود بخا نیارد

[illegible]

بسوی ناحیه خود و محمول مناسب حال نیست بلکه مناسب اشیا اطراف و محض بصرست و این نحو از دفع بصر در نماز نه برپا
رو بر کس است که ثابت بودن او و ماندن بر عرش میکند چنانکه بعضی جاهل جمیع گمان میکنند که نزد ایشان میان عرش و قعر عرش تفاوتی
نیست و همه را برست و اگر چنین می بودی از دفع بصر بسوی آن جهت نیکو و بلکه امر بدو آن بسوی جهت دیگر میسر بود زیرا که
نزد جمیع این جهت و آن جهت هر دو برابر بودند و نیز اگر چنین می بودی از دفع بصر شامل جمیع احوال عبدی شود و قضا و تقاضا
قد نری تقلب و محال فی السماء پس نمی عباد از دفع بصر مطلقا نیست بلکه در وقتی است که در آن با موضوعی مشغول است
خضع بعباد تمام خشوع باشد که اقال تعالی خاشعاً ابصارهم یعنی چون من الاجداث و اقال تعالی و ترا همو یعنی ضون
علیها خاشعین من اللذی ینظر من منظر خفی و نیز اگر نمی از دفع بصر بسوی آسمان باشد و آسمان بود پس بی
دفع بسوی آسمان و رد آن بسوی جمیع جهات هیچ فرق نیست و اگر مقصود آنست که نمی عباد و از اعتقاد بودن خدا و آسمان بکنند
و از قصد توجه قلوب بسوی علوی فرماید پس لابد این را بیان میکرد و چنانکه سائر احکام را بیان فرمود و کیفیت که در کتاب است
رسول الله و قول سلف حنفی واحد هم نیست که در آن نفی بودن خدا فوق عرش یا فوق سما باشد یا آنکه وی نه داخل عالم است
و نه خارج آن یا میان عالم نیست یا بنده نزد دعا قصد علو نکند بلکه قصد سائر جهات بکند بلکه هر پنج جمیع میگویند از نفی و آن را
حق گمان میکنند یا ایشان حنفی از کتاب بسنت و قول اصدی از سلف است و اید ایشان نیست بلکه قرآن و حدیث و اقوال
سلف و ائمه مملو از تفسیر قول ایشان و ایشان میگویند که ظاهر این خصوص کفرست پس تاویل میکنند آنرا یا تفویض میکنند
پس قول ایشان در کتاب بسنت و اقوال سلف و ائمه درین باب جز آنچه ظاهرش کفرست هیچ نیست و در آن از ایمان چیزی ننورم
سلف ایشان آنست که حق واجب مومن اعتقاد چیزی است که نزد ایشان رسول و نبی و اعدی از ورشیا نبیا و سرسلین
علی نبیا و علیهم الصلوٰه و السلام بدان مطلق نشده و هر چه انبیا و ورثه ایشان بدان مطلق شده اند نزد ایشان حق نیست بلکه
مخالفت حق است در ظاهر بلکه حقائق ایشان میدانند که آن مخالف حق است در ظاهر و باطن لکن بعضی از ایشان گمان میکنند
انبیا را خطاب مردم ممکن نشده مگر خلاف حق باطن پس تلبیس کردند بر مردم و دروغ گفتند بصلحت عامه و جوابش میگویند
که چرا برای خواص مطلق باطن نشدند اگر مردم عموماً ایشان حق بوده است حالیکه معلوم است که خواص رسول بر اثبات نبوت و
از ایشان مطلق نبی نشده مگر آنکه بر کدام یک از ایشان دروغ برینند چنانکه میگویند که عمر گفته آنحضرت میفرماید که هر یک
میگوید ندوم میان هر دو هیچ رنجی می بودم و این روایت با اتفاق اهل علم متفق است همچنین آنچه از علی و اهل بیت و می
نقل کرده اند که نزد ایشان علم باطن مخالف ظاهر موجود و نزد جمهور بود و حال آنکه در صحیح و غیره از علی رضی الله عنه آمده که نزد
وی کدام کسر نزد مردم نیست و کدام کتاب مکتوب نبود و اگر ناخود حقیقت داشت و در آن دیات و نکاح و غیره و عدم قتل مسلمانی
بود و معلوم است که هر که را او تعالی بادی مسلط بلسان عربی بین گردانیده چون وی میفرماید که هیچ خلاف حق بیان
حقیقی نیست پس می لای بسوی ضلال و تلبیس اقرب از بی یوبیان باشد حاصل آنکه هر پنج از آنحضرت صلوات الله علیه درین باب جز

و اراده او چنانست بکلیت و بر هر چه کند و بشی بد و نیک فعل آن شی چیزی نوشته نمی شود بلکه اگر از برای خدا ترک کند
 برای او بی گناهی نوشته شود و لذت و درسیان هم بر حسن علیه السلام و بهترین عزیز فرق کرده اند اما محکم گفته است که هر چه است یکی
 خطره و دیگر هم اهل ریوسف علیه السلام هم خود برای خدا ترک کرد و بر این کتاب شد و زن عزیز هم اصرار کرد و چند تا که تحصیل مراد
 قدرت یافت بیک آرد و اگر چه مطلوب می حاصل نشد و آنکه میگویند عاقبت برادرده می شود جهت ایشان قوال صلوات است و از انقل بیگنا
 بسیفما قاتل و المقتول فی النار قالوا یا رسول الله هذا القاتل فباللقتول قال نه اراد قتل صاحبه و فی روایه آنکه کان حریصاً
 علی قتل صاحبه و این اراده و اراده جازمه است پس اگر مقتدر علیه را بکند و مطلوب انداید بر بنه زن عزیز باشد و کند او قتل
 عبادت و ضرورت و دعا و اخذ توکلهم قصد ایشان جز توجیه مستقیم بسوی او منتهی است پس توجیه میکند بسوی ملعونه سائر جهات زیرا که
 صراط مستقیم قریب جبین است و مساوی او مخوف و بعید و طول پس با قصد تمام که حال داعی حاد و سائل مضطرب است توجیه بسوی او تقاضا
 منتهی باشد مگر بسوی ملود و چنانکه اولاد ارجیل با بطبروی منتهی است بهمان توجیه داعی بسوی جهت دیگر منتهی باشد و اما از جهت
 شرح پس پشت رسول علیه السلام برای تحمیل و تقریر فطرت بوده است نه برای تبدیل و تغییر آن قال صلواتم کل مولود یولد علی الفطرة
 فابواه یهودانه و نمصرانه و منجانه کما تنبع البیته بیته بمحارل تحسون فیما من بعد ما تنطق علیه و قال تعالی و اقروا حمله و لادن
 حنیفاً فطرة الله التي فطر الناس علیها لا تبدل خلق الله خالق الدین القید و لکن اکثر الناس لا یعلمون پس شریعت
 در عبادت و دعا و مراقب فطرت آمده بخلاف آنچه بران اهل ضلال از مشرکین صابئین متغلبه و غیره هستند چنانکه تفسیر فطرت
 کرده اند و علم و اراده و فطرت عقل و نقل نموده و در حدیث صحیحین بجهت یک وجه ثابت شده که فرمود رسول خدا صلواتم اذا قاضی حکم
 الی الصلوة فلا یصنع قبل و بعد فان الله قبل وجهه و لا عن یمنه فان عن یمنه لکما و لکن عن یساره او تحت رجله و فی روایه از اذن
 یصنع فی توجیه و در حدیث بی زین است که فرمود صلواتم انما من احد الا و یخول به ربه فقال ابو زین کیف یصنع یا رسول الله هو احد
 و نحن جمیع فقال سأتیک مثل ذلک فی آلاء السند و القرآیه من آیات الله کلهم یراه فلیأبه فانه کلهم و معلوم است که هر که توجیه میکند
 بسوی توجیه خطاب نماید و او توجیه میکند بسوی وی مگر بروی خود و قرف و کجاست و در فطرت خطاب و با استه بار مع قصد تمام
 منتهی است اگر چه عقلاً ممکن باشد و این کار کسی است که مقصودش مخاطبه وی نیست چنانکه کسی متوجه خطاب شخصی شود و روی خود
 از وی برگرداند و غیر او را مخاطب سازد اما آن شخص این خطاب بشنود و بازوال مانع متوجه بسوی او گردد و همچنین تندی چون بنابر
 استاده شود مستقبل رب است و رب فوق او است و دعا میکند و بروی او نه از طرفت یمن و شمال و میخیزد و از او از علوه و از سفلی
 چنانکه در خطاب قرع تقدیر کرده می شود و در صحیحین آمده که کسی بر روی نیستین اقوام من رفع البصار بهم فی الصلوة و الا
 یرج الیهم البصار بهم و علماء و متفق اند بر آنکه رفع مصلی بصر خود را بسوی سامنی عنه است و در روایت محمد بن سیرج
 نیز آمده که آنحضرت صلواتم بصر خود را بسوی سامی کرد و بگفت این آیه فرموده الله الذین هم فی صلیة یحرمون ان یرجوا
 از موضع سجود بجا و از دیگر خدا اما جارت به الشریعۃ تمسک لا یفطره زیرا که فطره داعی سائل را موعظه می کند که عبارت از زلف سکون باشد

صد است انسان یا تحت او و توانی باشد هیچ ماحول تصور کن که انسان درین مخلوقها مثل فلک است تا یوی جان
که اعظم از مخلوق است چه در دایره تنگین از کسان یی باید که قدر او را حق قدرش بگویند و او را حق جودش بگویند
الغیة کما فی السموات و الارضات بجهت سباحت و تعالی عایشه کن و تقنین این احقاد دیگر که هر چه فلک باشد
یسوی و انجات سته و او خطاست با اتفاق اهل عقل و علم و حکمت و اتفاق کسانیکه می دانند که قدر ما هم و بعضی
مقصود بحسب امکان است و از بیجا نیست باشی که این هر دو مقدمه عقل و شریح خطاست و با این نیست توجه طویل و کما
او که از جهت علو نه غیر از اجزایات بهر تقدیر که آن را فرض کنند از تقدیرات خواه عرش فلک تا س باشد یا غیر او بود و خواه
خالق بجهت تعالی محیط مخلوقات محید فلک کردی شکل باشد یا فوق آن بود و بدون آنکه گوی باشد و برابر است که خالق
محیط مخلوقات باشد چنانکه نزد قبضه محیطی خواهد بود یا فوق آن باشد یا از جهت علو که جانب رؤس است نه جهت دیگر
عرضه کن بر هر تقدیر که فرض کنند هر واحد از دو مقدمه مذکور مدلول باطل است و دعای او بجهت بقدر علوی باشد نظیر
چنانکه مذکور شد و از اینجا جواب سوال بوجود متعدد ظاهر شد و این تقریر مستغنی از جواب شیخ الاسلام ابن تیمیة است
سوال صدم و دمانی که پیش ازین نوشته که پیش ازین هفت سئله متعلق بحروف جمع نوشته بودم احدی جواب
الی اللان داده پس هر که مدعی تقدم در علم و فهم باشد باید که ازین سائل متبهمه جواب گوید سئله اول آنکه این اسامی
باتنا الی آخر با و سمای او چیست اینها اجناس اند یا اسما و اعلام اگر اسم علم اند منقول از حروف اند یا از خالجات
اعیان یا مصادری صفات و اگر چنینند از اعلام اعیان اند یا از صفاتی دوم واقع این حروف چیست و در کدام
زمان وضع شدند و مستندش عقل است یا نقل سوم آنکه نقص یلغت عطل اند یا مام در هیچ لغات چهارم الف و حظه
مترادف اند یا مفترق و بر تقدیر ثانی فرق میان هر دو چیست و کدام یک ازین هر دو اصل است پنجم وجه اجماع علی
لغت و عدد و غیره و مشکلی بر اینست که حرف هجری چیست و این امر اتفاقی است یا بنا بر کدام حکمت است ششم کلمات
ابجد هوزالی آخر مملایند یا مستطوع و مقصود با اینها چیست و اصلش کدام و کیفیت نقلش بهیوی منی مراد و ضبط الفاش
چگونه است هفتم حکم اینها در ابتدا و وقف برینا و منع و صرف و تذکیر و تانیث و اعراب و بنا و لفظ در رسم و تسمیه چیست
و آیین هجرت سوال اند هر که جواب از ان گوید وی از رجال است و زنه او را هیچ مرتبت با طفل حاصل نیست انتهی ترجمه
کلام اندمانی جواب سیمات این اسما همین حروف اند که در کلام مشکلین کسوم ترسمین یافته میشوند و این امر بی
ظاهر و مبهم غیر حقنی محتاج بهیوی سوال چه از وضعی مجلی هست که مختار طلب آنرا می شناسد تا یکبار چه در حد صحت که کسی
هر واحد ازین اسما نوی باز در لول را دست اعلام را که یافته شود و کند او کذا و دلالت وی بر طریق بر لب است
برین خود و بران خود اطلاق کرده می شود و نیست شولی مثل دلالت در بل بر ذکر آنرا می توانم که بل شولی است و از اینجا
اعتبارش اول از قول سائل که اسما و اجناس اند یا اسما و اعلام شناخته باشند یا آنچه از اجناس و اجناس از اجناس است که

آن آمده همه حق در است بعضی وی مصدق بعضی موافق فطرت است و عقول مرتبه و مقصود صحیح فاعل عقل صحیح و مقصد
صحیح و فطرت مستقیم و نقل صحیح ثابت از رسول خدا صلعم نیست و گمان تعارض او کسی نمی شود که مصدق نقول باطل است و از او
غیر مدلول علیه وی نمید و یا چیزی را از عقلیات گمان نموده و آن از جهلیات است یا از کمشوفات دانسته و آن در حقیقت
از کمشوفات است و این نزد تعارض منقول صحیح باشد و نه معارضه عقل صحیح و کشف صحیح با منقول از انحضرت صلعم نیست بلکه یا
کذب باشد بر وی یا آن لفظ را دال بر چیزی نمید و بر این ال نیست چنانکه در قول وی صلعم ذکر کرده اند بحواله الاسود مدین السد
فی الارض فمن صافحه و قبله فکانا مضافی السد و قبل یعنی گمان کردن که این حدیث و امثال آن محتاج تاویل است و این غلط است
بسی اگر این لفظ ثابت شود صحیح باشد و آنکه حجاز صفات الهی نیست زیرا که آنرا زمین خدا و اراض گفته پس تعقیب یا رض است
بر آنکه دالالت این لفظ علی الاطلاق نیست پس مراد زمین یا حقیقی نباشد و همچنین صحیح است در آنکه مضاف و مقبل او مصلح و مقبل بین
خدا نیست زیرا که مشبه مبین شبیه نباشد و لفظ کاذا صحیح است و تشبیه و چون لفظ صحیح باشد و آنکه حجاز نیز لایمین است یعنی
بین معتقد ظاهر و آنکه حقیقت مبین است قائل کذب مبین باشد و این همه بر تقدیری است که عرش کروی شکل باشد خواه خلک
تاسع بود یا نه و ظاهر شد که سطح او سقف مخلوقات است و وی عالی است بر آن از جمیع جوانب و جاز نیست که چیزی از آنچه در سما
و ارض است فوق او بود و قاصد بسوی عرش برین تقدیر قاصد علو باشد چه در فطرت و شریعت قصد جهت اخیری از جهات است
با تمام قصد را و نبود بلکه قاصد استقبال او بروی خود خواهد کرد و آنکه اعلی از وی است چنانکه انحضرت صلعم تشبیل تقریر فرموده و الله
المثل الاعلی و بیان کرده که چون مثل انغینی در قمر و او بود که آیتی از آیات خداست پس در خالق که علی و اعظم است چه قسم
مشکل باشد و چون فرض کنند که عرش کروی شکل نیست بلکه فوق عالم است از جهتی که آن وجه اراض است و چنانکه وجه اراض
که موضوع برای انام است فوق نصف اراض کروی است یا جز آن از مقدار مقدرة همچنان عرش فوق باسوی خود است و نیست
کروی شکل و بر هر تقدیر که بسوی خدا از جهین جهت علو میرسد نه از جهات دیگر یا آنکه او تعالی فوق عرش مبائن از خلق است
خواه احاطه وی بمخلوقات مثل احاطه عرش بدان فرض کنند زیرا که در قبضه او باشد یا فوق او را بدون قبضه و احاطه بمخلوقات
فرض نمایند غرض آنکه بر هر تقدیر فوق عالم و مبائن بمخلوقات است و برین تقدیرات هیچ شئی از مخدورات و مناقض لازم نمی آید بلکه این
تقریر مزمل شیرین است و تشویش در دو عقدا فاسدی شود یکی آنکه عرش را کروی گمان کنند و گوید خدا بر عرش است پس می نیز کروی
باشد و چون کروی است توجه بسوی کروی مثل خلک تاسع از جمیع جهات صحیح شود و این اعتقاد خطا و ضلال است چه با او سبحانه
و تعالی خواه فوق عرش باشد یا عرش کروی بود و خلک تاسع باشد یا غیر او این گمان نتوان کرد که وی متشابه با خلک است و شکاک
آنها چنانکه ظن نتوان کرد که متشابه آنها در اقدار و صفات است سبحانه و تعالی عا یقول الظالمین علو اکبیر بلکه
ظاهر شد که وی سهیمه اعظم و اجل و اکبر از آنست که مخلوقات نزد وی بمنزله داخل خلک در خلک باشد بلکه از او انفسه و طفل
و نخوان در دست یکی از ما هم صغر است و چون این محض و طفل بلکه در ما هم و دینار و در که اطفال بدان بازی کنند و نخوان

از ماضی مکتوب مقدور و قائل لا اله الا الله و انزل حجت است بحدیث و ان زمانه ان سقوا ربنا انزل حجت است
 جواب محرمین اعتقاد کفر از بیرون و نصاری است زیرا که اینها ایمان دارند با موعود و وعید و ثواب و عقاب
 و کفر ایشان همین تعریف و تبدیل و ایمان بعضی و کفر بعضی است کما قال تعالی ان الذین یکفرون بالله و در سوره بقره
 ان یفترقوا بین الله و در سوره یقولون قوم من بعض کفر بعض و یدیدون ان یتخذوا بیضی الخ و سیدنا
 اولاد هر الکافران حقوا و اعتدنا للکفرین عذابا مهیدا و الذین امنوا بالله و در سوره و لم یفترقوا بین
 احد منهم و اولئک سوف نقتلهم و اجدوهم و کان الله غفورا راحما و چون مومن بعضی و کفر بعضی کافر است پس
 کسیکه کفر بجمع میکند اقرار با موعود و وعید خدا نمی نماید و ارجح بقدر میکند چه قسم کافر باشد بلکه کفر است از بین
 بعضی و کافر بعضی و بطلان قول او بچند وجه ظاهر می شود یکی آنکه احدی از ایشان قدر رحمت برای عبد می آید و نیز میگوید
 اگر میدان پس قدر رحمت برای جمیع چه گمانان مشترک اند درین قدر و در ضرورت لازم می آید که نظام هم نشانه آنند
 و نفس و منفردیم و مضارب منق و مملک حرث و نسل خود انکار این افعال نمند زیرا که امر مقتضی شده با آنکه جمیع اهل قدر
 متناقص اند چه لا ینال بعض ایشان زام آن و باغض این و مخالف و سید حجتی که چون یکی برایشان انکار این معنی کند او را دشمن
 میگیرند و با وی بغض و عداوت می نمایند و انکار بران منکر می آید پس اگر قدر رحمت باشد برای فاعل محرمات و تمارک
 و اجبات لازم آید که احدی از ایشان ذم زید نکند و عمر و را منغوض ندارد و هیچکدام الگو میدک و بی ظالم یا شاتم یا عدوست
 که آنچه را بداند و معلوم است که انصافی از احدی ممکن نیست و اگر مردم این کار کنند تمام عالم هلاک گردد و از نظام برآید
 و در هم و بر هم شود و از بیجا در یافت شد که سخن ایشان فاسد است بعقل چنانکه کفر است در شرع و این گروه کاذب و منفردی
 درین قول خود که قدر رحمت است برای بنده دوم آنکه از رحمت بودن قدر برای عبد لازم می آید که البس و فرعون و قوم نوح
 و قوم بود و جمیع احم با که مذهب باشند و این کفری است که جلار باب مل بران متفق بوده اند سوم آنکه از این قول لازم می آید
 که میان اولیا و اعدا و خدا و میان مومنین و کفار و میان اهل جنت و اهل نار هیچ فرق نباشد حال آنکه او تعالی فرمود و ما
 یستوی الاعمی البصیر و الاظلمات و النور و الاظلم و الاظلم و الاظلم و ما یستوی الاحیاء و الاموات و فرمود
 امر یجعل الذین امنوا و عملوا الصالحات کالمفسدین فی الارض ام یجعل المتقین کالفجاک و فرمود ام حسبوا
 الذین اجترعوا السیئات ان یجعلهم الذین امنوا و عملوا الصالحات سواء عیاهم و ما تهمر ساء ما یکون فی قلوبهم
 لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الغائرون پس هر چند این گمان را از طرف او تعالی سابق
 بوده و قبل خلق مقادیر ایشان نوشته لیکن معذرت تقسیم مذموبی سعید و عمل صالح و بسوی شقی بکفر و فسوق و عصیان از غیبه
 معلوم شد که قضا و قدر رحمت احدی بر ماضی خدا نیست چهارم آنکه بر قدر ایمانی آرد و بدان رحمت نمیگیرند پس هر چه
 کند بقدر رحمت می و واضح باشد و عند الله بقدر متعین نیست و اگر ارجح بقدر در خور پذیرایی می بود اما را البس و فرمود

که غیر محبت از آن در شمار افعال باشد زیرا که اذن علوم و صفات از روح تعالی بآنها خود مشتق است و علم اذن هر روح که
خواست بدوی فرمود و بسیار است که هر وی میلی از خیال علمی باشد و بجزی از حاکم با کوشش می بود و در بعضی تحقیق این
است از آنکه تحقیق ماند از انچه اب انما صفت می کند و چون که قائم مقتدر بهادران نمی بیند پس چه قسم می تواند شد که هر
صحن مشرکت عالی باشد و می بجمد اما باین سلسله از آمدن می سودا سکوت اذن هر صفت بر افعال ندارد و بعد از این
از و مابین محل غایت عجب است و لا جرم فاعله قسمی است تا فراتر از کانی روح ذکر کرده که دامن کثیر از بر نفس خود بود و چنانکه
انسان در بسیاری از ایجابش وی می بیند و سبب این تر بود و او از علم کتاب و سنت است و از انچه این هر دو بران مشتمل اند از
قواعد و از او بر وجه ماطت رد او که در خیال او بود و محبت بدین خود و موجب غسل ثیاب از ادران این نزاعات شیطانیه
و چون وی روح و صحن بیرون در آمد این دو بیت مشهور گفت **لما دخلت الجنان رايت وجهي حسنا اجمعها**
من بدلت احسن من فيها انا و هرگاه رجوع به ذکر در و این هر دو شعر از وی شتر شده بود و صاحب ضم از وی خوشگوار
مشاهده در فن او شد که علم نخست و دامن بر سر بری نشسته بود و ضعیفی را گفت از کتب خود خوانده وی کافیه و مختصرات
شروح او را نام برد و گفت کافیه کتابی است که برای تدریس بسیار وضع کرده شده است باز گفت دیگر چه خوانده گفت
رضی گفت قاریت کفاة باز پرسید دیگر چه گفت تسبیح گفت که تو که نیم از سر بر فردا آمد و میان هر دو مباحثه داشتند و
ضمی هر سوال و دامن می ادا جواب شافی و پاسخ کافی داد و بدوی اشکالاتی وارد کرد که از جواب آنها عاجز گردید و ضعیفی گفت
مکن احسن من فيها اشارت بهر دو بیت او کرد و دامن گفت انت و این فی الجمله انصاف است از وی روح و بود درست و رفاه
معشرت گویند و دامن می بدین مباحثه هر دو بیت مذکور را تحریف و تبدیل نمود و گفت **لما دخلت الجنان رايت**
وجهي خشناه و اگر همان بدلت احسن من فيها انا و مسعودی با وجود تقدم عصر و شهرت کتاب خود گفته و در کان
طو که حدیث تقریفات فی الملک متعلق فتنه المسمی بانی جا و هو بود و علی و کلین و شخص و قرشات و هم علی ما ذکرناه بنو الحسن بن جندب
و آخرت اهل بی اساءه و لا الملک قال و قد قيل فی هذه الحروف غیر ما ذکرنا من الوجوه فکان اجماع ملک مکة و ما یلیها من کل
و کان بود و علی کلین بیلاد و قح و بی ارض الطائف و ما القل بن ملک من نجد و کلین و شخص و قرشات طو که بمرین و کان کلین
علی ملک بمرین من الناس من یسای ان کان ملک جمیع من سیدنا مشاعرا متعلق علی ما ذکرناه و ان عذاب یوم الظلم کان فی
کل کلین من ان فیما علی السلام عاجز نموده بود و هم بمرین عذاب یوم الظلمه انتهی کلامه و قد ذکره المقریزی فی انحصار و الا
بکثر من ترا و انکسلم سوال صد و یکم قمی و در ذکر امار و ناسی و عدم اهتمام بعمل استیجاب بقدر کرده میگویند که امر
مقتضی شد پس سید زور سعید است و شقی شقی زیرا که حق تعالی گفته ان الذین سبقوا حسنا و تلتوا خلفها
مبعودون و سید زور و اما الذین شقوا و اتوا من ان الذین سبقوا حسنا و تلتوا خلفها و اما الذین شقوا و اتوا من ان الذین سبقوا حسنا و تلتوا خلفها
و درین بر افعال هیچ قدرت اختیار بی نیست و تمام قدرت خداست که غیر و شتر تقدیر کرده و آنرا بر نوشته و در انجا

نشد به پس درین قول کذب قرآن مجید است ازین قائل طلب توبه بیدار که اگر تائب شد خداوند گنجه شود و چون
فرموده و بعضی آدم ربه فغنی فی امر اجتهاده و به قلوب حلیه و بعضی عبارت از تقاضای امری است
پس هر که غفلت امر خدا کند که بآن امر عمل خود را فرستاده و کتابا فرود آورده و بی حاصلی است اگر چه در قضا و قدر
خدا داخل است و ایشان گمان کردند که بمعصیت عبارت از خروج از قدر و قضای الهی است و این نامحکم است زیرا که خدا
از مخلوقات خارج از قدر الهی تواند شد پس اگر بمعصیت نباشد مگر بهین خروج از قدر باید که بایست فرعون و قوم فرعون
و قوم عاد و ثمود و جمیع کفار عصاة نباشند زیرا که همه ایشان داخل در قدر خدا هستند و این قائل ضرب و امانت باید کرد
تا آنجا که از عقیده فاسده خود تائب گرد و یا بمیرد و از شرعی امین شود و اگر گوید این عصیت باید گفت که این جناب و مبین
غیر عاصی است زیرا که داخل در قدر خداست مثل سایر خلق و این قول متناقض است در هیچ حال ثابت نمی شود و اما قول
قائل که ما را در جمیع افعال خود هیچ قدرت نیست کذب است زیرا که او تعالی در میان مستطیع قادر و غیر مستطیع فرق کرده
و فرموده فاتقوا الله ما استطعتم و قال تعالی و الله علی الناس حج البيت من استطاع الیه سبیلا و قال
تعالی هو الذی خلقکم من ضعف ثم جعل من بعد ضعف قوة ثم جعل من بعد قوة ضعفا و شبهة و برای بنده
اثبات شیت و فعل فرموده که قال تعالی المرشاه منکون یستقیر و ما تشاؤون الا ان یشاء الله رب العالمین
و قال تعالی جزاء بما کنتم تعملون و لکن خدا خالق عبود خالق قدرت و شیت و عمل و نیت رب برای بنده غیر او
و نیست له سوای او و وی خالق هر شی در ب و دلیل است و اما قول قائل که امثال زنا و قتل از عاصی مکتوب است
پس این کلام صحیح است لکن این قائل را احتیاج بدان نافع نیست زیرا که او تعالی افعال عباد را از غیر و شرف نوشته و مساوت
و شقاوت را که مصیر ایشان بسوی اوست کتابت فرموده و اعمال را سبب ثواب و عقاب گردانیده و آنرا تحریر فرموده و چنانچه
امراض را بر عباد نوشته و آنرا سبب موت ساخته و سمر را نوشته و آنرا سبب مرض و مرگ گردانیده و همچنین قائل نمی باشد که کفر
و فسوق و عصیان قائل چیزی است که بروی نوشته شده است و وی سستی چیزی نیست که او تعالی برای او از جوارح او نوشته
و احتیاج ایشان بقدر بر عاصی از جنس احتیاج مشرکین است که احکام تعالی عنهم فی کتابه الحزین و قال الذین اشرکوا
لو شاء الله ما اشرکوا ولا اباء و اولادهم من انهم و قال تعالی کذلک لکن بل الذین من قبلهم
حتى خافوا باسنا قل هل عندکم من علم فتنصروه لنا ان تتبعون الا الظن و ان انتم الا تخفون من قل کما یخفون
الحجة الباطنة فلو شاء هذا لکون جمیع افعال قائل که قائل لا اله الا الله داخل جنت شود و لا یعرف الذین یحمت عدوین
پس بخلاف این گفته که نبی در کتاب نبوت و عدو و عید و دوست خالق تعالی ان الذین یاکفون اموالهم
ظلموا انما یاکفون فی بطونهم و اراهم سبیلون سعید و قال تعالی و لا تأکلوا اموالکم بیکر بباطل الا ان تکن
خارجة من تراب منکم و لا تقبلوا انفسکم من الله کان بیکر بباطل الا ان تکن خارجة من تراب منکم و لا تأکلوا اموالکم بیکر بباطل الا ان تکن خارجة من تراب منکم

از عاصیان قبول کرده می شدند نیز اگر قدر رحمت می بود او تعالی احدی را از خلق عذاب نمی فرمود نه در دنیا و نه در آخرت
 و نه دست و زدی بریده می شدند و نه قاتی مقتول میکرد و نه بر ذی جبرئیل حد قائم کرده می شدند و نه هیچ منگری نمی نمودند
 می آمد و بچشم آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را ازین معنی پرسیدند فرمود ما سنگم را با حد لا و قد کتب مقعده من النار و مقعده
 من الجنة فقیل یا رسول الله فلان من اجل و شکل علی الکتاب فقال لا اعلموا کل میسر را خلق لاخر جالبغاری و سلم و در حدیث صحیح
 دیگر آمده از قبیل لیا رسول الله رایت ما علی ان س فیه و دیگر چون اینها جفت به الاقلام و طویرت به الصفت اص فیا ایستاقون ما جاکم
 بنیهم و کما قیل فقال بل اینها جفت به الاقلام و طویرت به الصفت فقیل فقیل لعل فقال اعلموا کل میسر را خلق لا ششم آنکه او تعالی
 همه کار و بار را دانسته از ابر و حی که هست بنوشت و نوشت که فلانی ایمان آورد و عمل صالح کند و رحمت و رأید و فلانی فتنه
 و عاصی شود و بد و نیک رود و چنانکه این معنی دانست و نوشت که فلانی فلان زن را تزویج کند و طی نماید و از وی ولدی متولد
 گردد و فلانی نان خورد و آب بنوشد و سیر شکم و سیر آب دهان گردد و فلانی تخم در زمین باشد و از آن نوع برودید پس قائل که
 چون من از اهل جنت ام لا بدوران در آیم بلا عمل صالح اگر صحیح باشد و وی بلا عمل صالح داخل جنت گردد و قول وی مسلم باطل
 متناقض باشد زیرا که او تعالی به علم است که وی در جنت بعمل صالح خواهد آمدند بدون آن عمل پس در آمدن او بجهت بود
 کار نیک متناقض قول او با علم و قدر خداست و آنکه میگوید من و طی زن نمی کنم چه اگر خدای تعالی قضای ولد برای من کرده
 لا محاله ولد متولد خواهد شد پس نیکیس جابل احمق است زیرا که او تعالی اگر قضای ولد برای وی کرده است این هم قضا کرده
 که پدر آن ولد مادر او را و طی خواهد کرد و وی حامل شده بچه خواهد زانید و اما ولد بلا حیل و طی پس او تعالی این را کاتبت نکرد
 و نه تقدیر نموده همچنین حق تعالی جنت را برای مومنین میا ساخته و هر که گمان کند که وی داخل جنت بلا ایمان خواهد شد
 غلطی باطل است اگر چه معتقد این معنی باشد که وی محتاج بسوی اعمال با موریانیت عرض که هیچ فرق در میان این علم
 و عدم گمان نیست و وی کافر است و او تعالی جنت را بر کافران حرام ساخته پس این اعتقاد که ایشان دارند متناقض ایمان
 این معنی است که در جنت جز اصحاب جنت داخل نخواهند شد و اما قوله سبحانه ان الذین سبقوا هم من الکنه الاية
 پس شک نیست که هر که از نظر خدای تعالی احسنی سابق شده و او را در علم الهی نیکو کار نوشته اند وی لابد مومن تلقی خواهد گردید
 و هر که از مومنین نیست او را احسنی هم از نظر او تعالی سابق نشده بلکه چون از وی تعالی برای بنده کدام سابق می باشد او را
 در عمل موصل بسوی آن سابقه استعمال میکنند مثلاً هر که از او تعالی سابق شده که برای وی ولدی متولد گردد و لابد است که وی
 و طی زوج کند و از آن جل بهم رسد و فرزند پیدا گردد و همچنین تفاوت و تعذیب که سبق قضا بران در حق احدی سبب افتقار
 او موجب ظلال را مستلزم افتقار لابد در خارج بطور آمدنی است چه او سخا و اسباب و سبب است هر دو را تقدیر فرموده است مابین
 هر دو از وی سبقت پذیرفته و هر که گمان این است که یکی احسنی از وی تعالی بلا سبب سبقت کرده است می گمراست
 بلکه خود وی سبب است و سبب است و در بعضی تقدیر این هر دو فرموده و آنکه میگوید که آدم علیه السلام عاصی

و یقولون هر که شفاعت را عند الله قلی استنبش الله به ملا یطر فی السموات و کافی الارض جهنم و تعالی عما
بشرکون و فرمود علی لاتصور هر الذین اتخذوا من دونه الله قریبا فاطمة قبل ضلوا عنهم و خذوا انفسهم من الله
بغیر من و از مشرکین اخبار فرمود که ایشان سگویند ما نمیدهم هر که لا یقر و نالی الله ذلکی و فرمود و لا یامر که آن
تقیض و الاملا حکمة و النبیین اربابا یا امر که اکثر بعد از انتم مسلمون و فرمود قل ادعوا الذین نفعتم و من
فلا یملکون کشف الضر عنکم و لا تخو بل اولئک الذین یدعون یتبعون الی ربهم الوسیلة الیهم اقرب و یجوز
رحمتهم و خافون عذابہ ان عذابہ بالکاف کان یجن و در اینجا اخبار فرمود و یا کفر مع من دون الله ملک کشف ضر
و تحویل آن از ایشان نیست بلکه این دعویان خود را می رحمت او بجهت و خائف عذاب و تعالی هستند و تقریبی می جویند
پس هر چه میان ملائکه و انبیاست آنرا نفی فرمود مگر شفاعت باذن را و شفاعت عین دعاست و شک نیست که دعا
بعض خلق بر بعض ارا نافع است و حق تعالی بدان امر کرده که کن داعی شافع را این تب نیست که دعا و شفاعت کسی کند مگر باذن خدا
درین امر پس شفاعت هرگز لب شفاعت منی منها و اکتمند مثل شفاعت کردن برای مشرکین و منافقین و مبتدعین و دغا نمودن
برای آنها بمغفرت ظل تعالی و لا تنصل علی احد منهم مات ابدلا و لا تقصر علی قبرا لایة و قال تعالی ما کان للنبی الذلک
اصنوان لیستغفر و للمشکرین و لو کانوا ولی قریبی من بعد ما تبین طهر الله اصحابه و ما کان استغفار الیهم
لایة الا عن موعد و عدل هایاه ظالمین لانه عدو لله تبرأ منه و فرمود سواء علیهم استغفرت طهر الله استغفر
لن یعفر الله طهر و فرمود ادعوا و کفر تضرعاً و خفیة انه لا یحب المعتدین و این دلیل است بر آنکه او تعالی مستحقین و الذی
دوست نمیدارد و از اعتداد و دعاست سؤال کردن عبید خیر بر او و تعالی آنرا کردن میجواید مثل سؤال منازل انبیا برای خود
حال آنکه از مراد انبیا نیست یا سؤال مغفرت مشرکین و نحو آن یا سؤال چیزی که دران معصیت خدای عزوجل است همچو مات
بر کفر و ضوق و عصیان پس شفاعت شفیع مازون ازین امر در دعای است که دران عددان نیست و اگر کسی سؤال دای غیر صلاح
کرد بران قرار نمود زیرا که انبیا و اهل عصمت اند از آنکه بجز خود قاطر گیرند چنانکه نوح علیه السلام گفته بود رب ان ینی من الی ان
و عدک الحق و انت اعلم بما کمین حق تعالی فرمود یا فوح انه لیس من امثالک انه علی غیر صالحم فلا تسألن ما لیس لک به
علم فی اعظاک ان تکن من الجاهلین قال بانی اعوذ بک ان اسالک ما لیس لک به علم و لا اتغفلی و یجعی
اکن من الخاسرین و نیست دعای هر داعی شافع که خدا را دعا کرد و شفاعت نمود مگر بوقضا و قدر مشیت او بجهت و اوست
دعوات و قاضی حاجات و قابل شفاعات و خالق اسباب و سببات و دعا از جمله اسباب است که حق تعالی آنرا تقدیر کرده و چون
دعا تقدیر است التقات لبوی اسباب شر که در توحید یا شد به جمیع الامر شر که در ربوبیت است باین طریق که غیر از همراه و حق
و تدبیر ثابت کند یا شر که در الوهیت است که غیر از اعبادت کند یا از وی چیزی سؤال نماید که قال یا لک نعبد و یا لک نستعین
همین جمیع اسباب نقص در عقل است چنانکه اعراض از اسباب بالکله قبح در شرع است بلکه واجب است که قول دعا و سؤال

[illegible]

کن و هیچ مخلوق را از خود بزرگتر نداند که از مخلوقی سوال چیزی نکند که خدا مخلوق برادران و فرزند و دوست بزرگتر از او است
 یا استجاب کرده که در آن آن عبادت و طاعت و قربت خدا و صلاح فاعل و شش از وی است و چنانچه آن عباد بر او بجا آورده
 احسان خدا بسوی او و انعام الهی بر وی اعظم و اکبر باشد بلکه اصل نعمت و تعالی که بران بر عباد خود انعام فرموده است
 که او را هدایت بسوی ایمان کرده و ایمان قول و عمل است و بطاعت و حسنات می افزاید چنانچه بعضی از وسایات می گویند
 و بنده چنانکه در عمل خیر زیاد می شود ایمان او روز افزون میگردد و این همان انعام حقیقی است که در کبریه حواصل الدین
 انصبت جلیم و در قوله تعالی فاولئک مع الذین انعم الله علیهم مکرر است بلکه در نعمت و نیاید و درین و قول
 و تحقیق آنست که نعمت دنیا نعمت است من و ده اگر چه نعمت امانه نیست من و ده نعمت دین نعمتی است که طلب و جستجوی
 آن بر وجهی که او تعالی امر کرده از واجب و مستحب لائق طالب مسلمان است بلکه این خبری است که خواستن آن با اتفاق مسلمانین
 و همین است نعمت حقیقی خود اهل سنت چه نزد ایشان مقرر است که نعمت فعل خیر خدای عز و جل است لا غیر و نزد قدریه انعام
 توانائی بخشیدن بر وی است یا که صلاح صدیق است غرض که مقصود و در اینجا آنست که حق تعالی مخلوق را امر به سوال از مخلوق
 نکرده مگر آنکه مصلحتی برای آن مخلوق باشد خواه واجب بود یا مستحب چه مطلوب وی بجهان از بنده نیست مگر همین معنی و هیچ قسم
 غیر از امر خواهر کرد که از وی غیر یعنی را بطلبد بلکه بر بنده حرام ساخته که از بنده دیگر چیزی که نزد اوست بخواهد بگزیند و در صورت
 اگر چه قصدش مصلحت امور یا مصلحت خود و مصلحت او باشد و این مشابهت بران اگر چه قصد وی حصول مطلوب خود و غیر
 قصد از وی باشد تا بر انتفاع امور چنانکه نفس و آینه است و بشل این سوال هرگز خدای تعالی امر نکند بلکه از آن
 نمی فرموده زیرا که این سوال محض از مخلوق است بغير قصد نفع او نیست و دران هیچ مصلحت و او تعالی امر کرده که عباد
 وی کنیم و بسوی آن خوانده و امر با احسان بسوی عباد خود کرده و این را نه آن قصد کرده و نه این اراده خود و نه هیچ قصد
 رغبت بسوی خدا و دعای او شده که آن نماز است و نه قصد احسان بسوی خلق شده که آن زکوة است گوینده درین
 سوال گاهی آثم نشود و لکن در چیزی که بنده بدان موصوفت و در چیزی که دران ماذون است فرق است نمی بینی که آن نعمت
 صلح و حدیث و تقاضا و هزار کس که بی حساب بخت در آیند فرموده انهم لایستقون اگر چه استرقا و جائز است باجماع بر انکارات
 و سائط میان خدا و خلق او و همچو سائط میان ملوک و رعایا میکنند و می شرک است بلکه این دین شرکین عباد و انانی استقامت
 که میگفتند این تاویل انبیاء و صلح و سائل و دران اند که مبادان تقرب بسوی خدا میکنیم و باین وسیله و ذریعه نزدیکی و پیوستگی
 و پیوستگی و این همان شرک است که حق تعالی انکارش بر نصاری کرده و فرموده اتخذوا لالهة سوا الله و سوا الله و سوا الله
 من دون الله و المسیح بن مریم و ما امر و الا لیعبد و الا و احد الا الله الا هو سبحانه عما یشرکون و فرمود
 و احسانا لک عبادی عینی فانی فیهما حیث عرفت الدلیل اخذ احسان فلیست بحدیثی و لیو متونی و لیو متونی و لیو متونی
 بر شد و این یعنی نزد و عبادت با موهومی استجابیت کنند و نزد و حاجت من و دعای خود را ایمان آن آری من بسبب و تصریح فرموده

و رعیت نده بسوی خدا باشد و خدا بمقدار سبب است برای او از دعای خلق و غیر هم هر چه بخواند و دعا مشایخ و مستحق علی
 ادنی را و ادنی اصلی را دعا میکند پس طلب شفاعت و دعا از انبیا چنان باشد که مسلمانان از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شفاعت و در شفاعت
 و طلب عازوی مسلم میکردند همچنین بعد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دیگر مسلمانان استقبای عباس عم بنی مسلم کردند و هر دو هم در قیامت
 طالب شفاعت از انبیا و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خواهند شد و وی سید شفاعت است و او را شفاعات است که بدان
 مختص بوده و معند در صحیحین از وی مسلم آمده که فرمود از اسم الله المودن فقولوا مثل یقول ثم صلوا علی فانه من صلی علی محمد صلی
 علیه و آله و سلم الله الی الوسیة فانه در چه فی الحجة لا شیء الا العبد من عباده و الله و الله کون ذلک العبد من سأل الله الی الوسیة
 حلت علیه شفاعتی یوم القیامة و چون عمر رضی الله عنه را ده عمره فرمود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را وداع کرد گفت یا اخی لاتسأل
 من دعا کس پس نبی خدا صلی الله علیه و آله و سلم خواند دعا از بعض است خود شده و این دعای اصلی از ادنی است چنانکه استقبای هم در وی
 صلی الله علیه و آله و سلم دعای ادنی را از علی بود و لیکن این دعای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از عمر از باب سوال کردن نیست بلکه امر فرمودن وی صلی الله علیه و آله و سلم
 را بچو امر و ارشاد وی صلی الله علیه و آله و سلم در باب اسرار طاعات مثاب علیهاست با آنکه وی صلی الله علیه و آله و سلم را مثل اجراست است در هر چه ایشان میکنند
 و بجای آنرا در چه بصورت رسیده که آنحضرت فرمود من دعی الی الهدی کان له من الاجر مثل اجر من اتبعه من غیر ان نقص من اجرهم
 شیء الحدیث و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم داعی است بسوی هر هدایت است پس او را اجر یا باشد مثل اجر ایشان در هر آنچه اتبع او در آن
 کرد و همچنین چون در دو فرستند بروی در دو فرستد خدا بر ایشان ده بار و هر دعای ایشان که او تعالی اجابت می کند
 در آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اجر است و این دعا برای رسول خداست و ایشان را بر آن اجر عطا میفرماید و این نفع که بآن دعا
 حاصل شده نعمتی از خدا بروی است و در صحیح آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ما من جمل یعدو لانی یظفر الغیب بدعوة الا وکل الله
 لکما کلاما دعا لانی بدعوة قال الملک المملک یا آمین و لک مثل ذلک و در حدیث دیگر دارد شده اسرج الدعاء اجابة دعوة
 غائب لغائب پس در دعا برای غیر انتفاع داعی و مدعوله هر دو است اگر چه داعی دون مدعوله باشد و در دعو و منزلت و شکا
 از وی کمتر و احقر بود و غرض که در دعای مومن برای برادر دینی و اخ طینی خود انتفاع این داعی و انتفاع آن مدعوله است پس
 هر که غیر خود را گوید دعا کن برای من و قصد انتفاع هر دو کنند این هر دو داعی داعی و برادرش متعاون یکدیگر بر برادر تقوی باشند
 زیرا که داعی بیان مسئول کرده و برادر خود را اشارت بر چیزی نموده که نافع این هر دو است و مسئول چیزی بجا آورده که در آن
 نفع وی و مسئول است داین بمنزله کسی شده که غیر خود را امر بر برادر تقوی نموده پس مأمور بر فعل و امر هر دو مثاب شوند بوجه
 سأل داعی مسئول عنه بسوی آن کرده لاسیما ادعیه که مأمور بها است کما قال تعالی و استغفر لک ربک و للمؤمنین
 و المؤمنات و در اینجا هر که در رسول خود را صلی الله علیه و آله و سلم باستغفار بعهده فرمود و لو انهم اذ ظلمی انفسهم حرا و اذ
 خاستغفوا الله و استغفوا لهم الرسول لوجل و الله قوا یا حیا ذکر استغفار ایشان و استغفار رسول برای
 ایشان فرمود زیرا که این از ان جنس است که او تعالی رسول را بدان امر کرده و فرموده که برای هر روان و زنان مومن استغفار

آفتاب و ماهتاب را سبب خلق چیزی ساخته که سبب اینست متولد و مخلوق میشود چنانکه شفاست فرموده
 چیزی گردانیده که قاضی بدانست مثل صلوة مسلمین بر جنازه میت که این یکی از اسباب جالبه رحمت خداست
 و سبب آن نماز گذارانندگان بر جنازه مسلم من ثواب می بخشد لیکن در باب از شناختن شد چیز دیگر است یکی که
 سبب معین متقل مطلوب نیست بلکه لابد است که همراه آن اسباب دیگر نیز باشند و خدا از اسوانع اندک است
 اکمالی اسباب تفراید و بدیع موانع نپردازد مقصود حاصل نشود و او سبحانه هر چه بخواهد می شود و هر چه نخواهد
 اگر چه مردم آنرا خواهند و هر چه مردم نخواهند میشود مگر آنکه خدا خواهد و مردم آنکه اعتقاد سببیت نمی بلا علم جاز نیست
 پس مثبت سببیت چیزی بلا علم یا خلاف شریع مبطل است مثلاً نذر را سبب فی بلاء و حصول نفع و گمان کند حال آنکه
 در صحیحین از آنحضرت صلعم از نذری آمده و فرموده اند لایاتی غیر و انما یستخرج به من الخلیل یوم آنکه چیزی را از اعمال خیریه
 سبب چیزی گرفتن جائز نیست مگر آنکه مشروع باشد زیرا که بنای عبادات بر توقیف است پس انسان بشریک
 ساختن غیر با خدا را و انباشت تا او را عا کند اگر چه گمان برد که این دعای غیر سبب حصول بعضی اغراض است و لهذا
 عبادت خدای عز و جل بیدع مخالفه شریعت خدا صا دقه نتوان کرد و چون این گمان کند پس شیاطین نیز غارت
 انسان بر بعضی مقاصد وی میکنند نزد شرک آوردن او و گاه باشد که بکفر و ضلوق و عصیان بعضی اغراض انسان
 حاصل می شود حال آنکه این چنین حصول حلال نیست زیرا که مفسده حاصل از آن غلظت ازین مصلحت حاصله یاوست
 چه بعثت رسول خدا صلعم برای تحصیل مصلح و تکمیل آنها و تعطیل مفسد و تکمیل آنهاست پس هر چه او تعالی بدان امر
 کرده مصلحت را جمیع است و هر چه از آن نمی فرموده مفسده را جمیع است و این جل را بسطی است که این در قد احتمال آن نذر
 بلکه انانی القاعده الواسطیه و السلام و علم و حکم سوال یکصد و سوم مردی مبتلای بلیتی شد و میداند که اگر این
 بلیه بسترماند دنیا و آخرت را تباه خواهد کرد ناچار در دفع آن کشتی و کوششی بهر طریق بجاء آورد مگر آن بلیه دور نشد
 بلکه تو قدر شدت آن افزون گردید پس حیا دفع و طریق کشف آن چیست جواب در صحیح بخاری که اصح کتب بعد کتاب
 خدایت از حدیث ابو هریره رضی الله عنه آمده که گفت فرمود رسول خدا صلعم کل دا و دا و فاذا اصیب دوا و الداء
 بر و باذن الله و در سند احمد از حدیث اسام بن شریک از آنحضرت صلعم آمده ان الله لم ينزل داء الا انزل له شفاء و الله
 من علمه و جمل من جهله و در لفظی این است ان الله لم يضع داء الا وضع له شفاء و دواء الا دواء و اقلوا یا رسول الله
 و ما هو قال اللهم تر مذی گفته این حدیث صحیح است گویم و این حدیث شامل ادوا و قلب روح و بدن و ادوی است و
 آنحضرت صلعم حمل ادوا و سوال از علمای او و ادوا آن مقرر فرموده ابو داود در سنن خود از جابر بن عبد الله در حدیث طولی
 آورده که فرمود رسول خدا صلعم انما شفاء العی السوال و ریخا اخبار است بآنکه در و جل و نادانی را شفا سوال کردن
 از علماء است و او تعالی از قرآن کریم اخبار فرموده که آن شفا است قل هو الله الذین امنوا هدی و شفاء

فلما فرغت فاصعد الى بابها فاعجب و فرمود و اذا مسكتم الضربة البصر من تحت الارض و فرمود
 امن مجيد المصطفى اذا دعاها و يكشف السوء و يجعلكم خلفاء الارض و فرمود و يشبهه من في السموات و الارض
 كل له قانون و او تعالى اين توحيد سوال و دعا را در كتاب عزيز خود بر وجه كمال بيان نموده و جسم و او شرک چنانكه بايد
 و شايد فرموده تا آنكه احدی از غير خدا ترسد و سواي واحد احد را ديگرى اميد ندارد و جزوى بر كسى توكل و اعتماد و توكل
 ننمايد و بچسب توصل و تقرب بخود قال تعالى فلا تخشوا الناس و اخشوني و لا تشقروا بايافى ثنا قتيل و فرمود
 انما ذلكم الشيطان يخوف اوليائه فلا تخافوهم و خافوا ان كنتم مومنين و فرمود المرئى الذين قبل
 كفوا ايديكم و اقيموا الصلوة و اؤتوا الزكاة فلما كتب عليهم القتال اذا فريق منهم يخشون الناس و يخشون الله
 و اولئك خشية الاية و فرمود انما يعمر مسجدا لله من امن بالله و اليوم الآخر و اقام الصلوة و اؤتوا الزكاة
 و لم يخش الا الله الاية و فرمود من يطع الله و رسوله و يخش الله و يتقها و لئلا هم الغافلون و در نجبا
 بيان كرد كه طاعت خدا و رسول هر دو در هت و خشيت تنها آو عز و جل را و فرمود و لو اخرجهم من ديارهم و انا هم الله و رسوله
 و قالوا احسبنا الله سيوتنيا الله من فضله و رسوله انا الى الله داعبون و در نجبا بيان كرد كه ايتا خدا و رسول است
 چنانكه در آيه ديگر ارشاد كرد و ما انا كرم الرسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا و زيرا كه رسول ميسم امر خدا و نهي است
 اوست و تحتب تنها براى خداست چنانكه احسبنا الله گفتند و احسبنا الله و رسوله گفتند و نظيرش قول تعالى است الذين
 قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمانا و قالوا احسبنا الله و نعم اوكيل و آنحضرت
 صلعم تحقيق و اثبات اين توحيد براى امت خود مى فرمود و مواد شرک را از ايشان جسم و قطع ميكرد و زيرا كه اين تحقيق قول
 لا اله الا الله است چه آنكه همان كس است كه دلها بجمال محبت و تعظيم و اجمال و اكرام و رجا و خوف او تال كنده تا آنكه فرمود
 انكوبيد ما شاء الله و ما شاء الله و ما شاء الله ثم ما شاء الله ثم ما شاء الله ثم ما شاء الله ثم ما شاء الله ثم ما شاء الله
 و صده و فرمود من كان حالفا فيحلف بالله و لم يصمت و فرمود من حلف بغير الله فقد اشرط و ابرع عباس
 ارشاد كرد و اذا سالت فاسأل الله و اذا استغنت فاستغن بالله و حفت القلم بماتت لاق فلو جرت الحقيقة على ان تنفعك
 لم تنفعك الا بشئ كعبه الله لك و لو جرت تفكر لم تفكر الا بشئ كعبه الله عليك و تميز فرمود لا تطروني كما اطرت النصارى
 عيسى بن مريم و انا انا عبد فقولوا عبد الله و رسوله و فرمود اللهم لا تجعل قبري و ثنائيد و فرمود لا تتخذوا قبري عيد و صلوا
 على فان صلواتكم تنفعني حيث ما كنتم و در مرض خود فرمود لعن الله اليهود و النصارى اتخذوا قبورا نبيا ثم ساجد بغير صلواتها
 قالت عايشة و لو لا ذلك لا برز قبره و لكن كره ان يتخذ قبره سجدا و اين باب خيلي وسعت دارد و مومن با وجود علم با آنكه
 او تعالى رب و وليك هر شى است هرگز انكار اسباب مخلوقه وى سبحانه نمى كند چنانكه مظهر انشا سبب نبات گرداننده
 و فرموده و ما اتزل الله من السماء من ماء فاحيا به الارض بعد موتها و نبث فيها من كل دابة و چنانكه

الآن حين اشتد غضبي عليكم ولن تزدوا وبنى الابدان واثمور في حوزة دعا منكم كان بقدره منكم طعام كافي تحت شجرة حيا
 از انقض اود يست و فتمن جلاوت و فتمن و ساجد ان يكتند و ان من نزول او مشود و رافع بلايا مصف و دست نزول
 و سلاح مومن است چنانکه حاکم در صحيح از حديث علي بن ابي طالب رضی الله عنه و کرم وجهه آورده قال قال رسول الله صلى الله
 سلاح المؤمن و عداد الدين و نور السموات و الارض و دعاء ابا بلال ايه مقام است که اگر دعا قوی باشد از بلا دفع آن کند
 دوم آنکه انما ضعف باشد از بلا و بلا بران قوی گردد و ببنده رسد و کن مهند بلا را بسبک میگوید و اندر چند خودش ضعیف است
 سوم آنکه هر دو متقدم یکدیگر میشوند و هر دو حاصل از صاحب خود گردد و در صحيح حاکم از عایشه رضی الله عنها است که گفت قال رسول
 صلى الله عليه و آله و سلم ان الله ينزل في الساعة اربعة آلاف من الغيث في ليلة القدر و ان الله ينزل في ليلة القدر اربعة آلاف من الغيث في ليلة القدر
 من حديث ابن عمر عن النبي صلى الله عليه و آله و سلم قال الدعاء ينفع مما نزل و مما لم ينزل و مما لم ينزل و مما لم ينزل و مما لم ينزل و مما لم ينزل
 صلى الله عليه و آله و سلم لا الدعاء و لا يزيد في العمر الا البر و ان الرجل يحرم الرزق بالذنوب يصيبه و انما انفع اذ و يالحاح و دعوات
 ابو هريره كنهه قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم لم يسأل الله غضب عليه خراج ابن جاحه و در صحيح حاکم است از حديث انس
 از آنحضرت صلى الله عليه و آله و سلم لا تعجزوا في الدعاء فانه لا يهلك من الدعاء احد و زاعي از زهری از عروه از عایشه روایت کرده که گفت فرمود
 آنحضرت صلى الله عليه و آله و سلم ان الدعاء في المحين في الدعاء و الحمد از قاده از مورق آورده که گفت یا ختم برای مومن مثلی که آنکه مردی در دریا
 بر جوی باشد و یارب یارب میگویی شاید مرز و جل از آنجات بخشد ع یارب رحمی یارب ماه و از آفات مانع ترتب شود ما استجاب
 عبد و استبطا اجابت است که داعی تحسیر شده ترک دعا کند و این بمنزله کسی است که نذری کرد یا درختی نشاند و بعد و تسقیه
 آن نمود و چون در کمال و ادراک وی درنگ کرد و میرک و باهالش گرانید و در بخاری از ابو هريره آورده که گفت فرمود رسول خدا
 صلى الله عليه و آله و سلم استجاب لادم کالم جعل يقول دعوت فلم يستجب لي و در صحيح مسلم است از وی لا يزال استجاب للعبد لم يدع باثم و قطيعه
 رحم الم جعل قيل يا رسول الله و ما الاستقبال قال يقول قد دعوت قد دعوت فلم يستجب لي فيستحسر عند ذك و يدع الدعاء و در سند
 احمد است از حديث انس قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم لا يزال العبد يستقبل قالوا يا رسول الله كيف يستقبل قال يقول قد دعوت
 لربي فلم يستجب لي و چون ادا حاضر و طلب و تمام جمعیت خاطر بر طلب فراریم گردد و وقتی از اوقات شش گانه بود و لا بد که با
 دست بهم و در آن ثلث اخير از شب و نوزاد آن و میان آن و اقامت و او با صلوة کتوبات و نذر و مسود و امام هر چه بود
 تا انقضای نماز و آخر استقامت بعد عصر روز جمعه است و همچنین در دل خشوع و انکسار پیش حق سبحانه و تعالی و ذل و تضرع و در
 طبع باشد و داعی در مقابل کند و بر طهارت باشد و جز و دست بسوی و عده لا نشکر یکبار بر دارد و بدایت بحدود شاکست و تنه
 بر در و در رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم نماید و تقدیم و توسل و استغفار پیش حاجت فرماید بعه داخل بر عز و جل گردد و احوال و در سلب بروی تعالی
 نماید و خلق با او در غیبت و در محبت او را بخواند و با سواد صفات و توصیه و تعالی توسل جوید و پیش از دعا صدقه بدارد پس
 این دعا هرگز رد شدن نیست انشاء الله تعالی و لایسا اگر آن ادعیه دست بهم و در آنحضرت صلى الله عليه و آله و سلم بخواند اجابتش آسان فرمود

این جا
درست است

و شفا که در همه علو صغیر و کبر در میان جنس است نه برای بعض
مدرایه دیگر آمده است پس کتاب عزیز شفاء و لماست از حد و جمل و شفا که سب
ان اعم و النفع و عظم و انج و کامل تر از قرآن شریف و ما زال و ما زال و در همین
برخ سید حجتی از احیاء عرب رقیه بسوره فاتحه بر قطعی از غم آمده و فیه نکات فاضله من عقال
جمله چون ذکر این با جراح تصور بر نور آنحضرت صلوات الله علیه فرمود و ما یدر یک انما رقیه غریب که این دو
دران دارا تر از آن که آن نور در و چون بود و این دو اسهل و السیرا و یست و اگر کی بفلقه ترا
احسن کند برای او تاثیر عجیب در شفا یا بدعا فاضله من نادر بن القیم رح ذکر کرده که مدتی در کوه مضطرب بود و در دماغش
می آمد و طبیعتی هم نمیرسید و نه دوائی دست بهم میداد بهین فاقه ساجده نفس خود میکرد و تاثیر عجیب میدید و بیشتر شکلی
چیزی می شد و در همین دو وصف منبوه نام که بسیاری از آنها بر عت محبت می یافتند و لیکن در بخامری الان کتف
آنها یدر یافت و او را بدانشیند و این فار و از آن که در و کند و آن این است که از کار و ایات و ادعیه که بدان فضا جود
در قی کنند اگر چه فی نفسا نافع و شافی هستند بگردد عا قبول عمل و قوت بهت فاعل و تاثیر او میکنند و مختلف شفا تا بر صفت
تا شیر فاعل یا عدم قبول منفعل یا نفع قوی عائق از جمله دوا در روی می باشد چنانکه در ادویه و ادوا حسیه مشا هست که عدم
تا شیرین بهت عدم قبول طبیعت باشد و چون دوا قبول نام و اگر گرفته شود و تا فاعل در بدن محسب آن قبول بود و همچنین
اگر اخذ رقوا و تعاوید قبول نام فرماید و راقی و نفس فعال و بهت مؤثره باشد لاحمال در از آن که اثر کند و همچنین دعا از قوی
اسباب دفع مکرده و حصول مطلوب است و لیکن گاهی اثر او مختلف میکند بنا بر آنکه فی نفسه ضعیف است یا بن طریق که دعا
هست که محبوب خدا نیست بنا بر عدوانی که در دست یا طلب داعی ناتوان است اقبال نام بروی بجهانه زار و زور و دعا
جمیع خاطرش بروی تعالی نبوده است مثل کمافی که نرم باشد و تیرازان بصفت براید یا نفع از اکل حرام و غلام و زین
و رنگ ماحصی بر قلوب و بهتیا مختلف و سهو و لغو و غلبه آن حاصل شده است چنانکه در صبیح ساکلم زهدی شایسته هر روز از حضرت
صلوات الله علیه اذعوا الله و اتمموا حقون بالاجابة و اعلموا ان الله لا یقبل دعا من قلب غافل لاه و تیر و اهر چند نافع و غیر
دار است کن فاعل از خدا سبیل قوت و دست و همچنین اکل حرام زور دعا را بیکاری سازد و ناتوان میگردد چنانکه
در صبیح سلم است از حدیث ابو هریره که گفت فرمود رسول خدا صلوات الله علیه یا ایها الناس ان الله یقبل القلیل الطیب و ان الله لا یقبل
یا ایها المسلمین فقال یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و اعلموا اصحابا فی ما تعلیم صلیهم و قال یا ایها الذین امنوا کلوا من طیبات
ما رزقناکم ثم ذکر الرجل یطیل السفر اشعث غیر یمیده الی الساء یا رب یا رب یسئطع حرام و شر به حرام و طبعه حرام و غذای
با حرام قانی سیجاب لذک و عبد الله بن محمد و کتاب الزهد بر خود آورده که اصحاب بنی اسرائیل با او فرمود و افرغوا فاجی
الله عز وجل الی نعیم ان اخرهم انهم خرجوا الی الصعید یا ربانی خست و فرعون الی الکافه قد سلطتم تالیا له و سلطتم بکم لعمری

که قوی بدین دعا کرده و شایب شد بنا بر اقتضای ضرورت داعی را اقبال او بر خدا یا تقدیر غشمت از وی داد و شایب
 شکر غشمت او گردانیده یا دعا را وقت حاجت موافق اقتاده و خوان بعضی بچنان گفتند که در لفظ این دعا خود کدام ستر
 که بسبب آن حاجت حاصل میشود پس آن دعا را مجروحان امور که متعین داعی بود میخوانند چنانکه یکی بدو اسنانی را در قوی
 استعمال کرده و بر وجهی بکار برده که می بایست و بدان منتفع گردیده و دیگری گمان برده که هر دو استعمال این دو ادراصول طلب
 کافی و وافی است حال آنکه این کس پس گمان غلط است و درین موضع بسیار کسر غلط دست بهم میدهد و ازین دو سستی
 آنکه دعا او با مظهر از زو قبری اتفاق افتاده و جاهل گمان برده که این سر قریب است و ندانست که سر در آن مظهر اند و صدق التجا
 بسوی او تعالی بودند و این قریب قریب چون این حال در میتی از بیوت خدا حاصل شود بفضل و احب بسوی خدای تعالی باشد و میوه
 و نتو ذات بنزله الهی اند اگر سلاح ثابت بی آفت است و مساعد ضارب قوی و مانع مغفود است بحایت در حد و بدان صلاح
 حاصل شود و اگر یکی ازین سستی تخلف است تا اثرش هم تخلف شود و همچنین دعا اگر فی نفسه غیر صلاح یا داعی غیر جامع میان طلب
 و لسان خود در آن دعا است یا مانعی از حاجت بود و هست آن دعا اثر پذیرد و در دنیا اشکالی مشهور است که مدعی بکفر است
 لا بد واقع شود دعا کنند یا نکنند و اگر قدر نیست واقع نشود خواه سوال کنند یا نکنند و اگر وی صحت اینهم گمان کرده ترکان عاقلند
 و گفته هیچ فائده در دعائیت حال آنکه این طائفه با وجود فراطع و ضلالت خود متناقض است زیرا که اگر در مذمب و موجب تسلیم
 جمیع اسباب است و تجوابش میتوان گفت که سیری و سیرانی هر دو مقدار اند برای تو پس لابد واقع شوند اکل و شرب کنی یا کنی
 و اگر مقدار نیستند واقع نشوند خواه خوری یا نخوری و نوشی یا ننوشی همچنین اگر ولد و زنده نیست پیدا شود و بگوید آید خواه و ملی
 زوجه و کنیز کنی یا کنی و اگر مقدار نیست متولد نشود و نیست حاجت بسوی تو فرج و تسری و بلم جرا و این حرف هیچ ماعقل و آدمی
 نگوید بلکه حیوان بهیم مغفود بر سبب اثر اسبابی است که بدان توأم و حیات اوست پس حیوانات عقل و انهم از این انعام خدا
 و بعضی گفته اند که اشتغال بدعا از باب تعبد محض است و تعالی داعی را بران ثواب میدهد بغیر آنکه دعا را تا ثیری بر مطلوب
 باشد بوجهی تا گو یا نزد این قائل هیچ فرق در میان دعا و اسکا اذ دعا بدل و زبان در تاثیر حصول مطلوب نیست و ارتباط
 دعا نزدش همچو ارتباط سکوت است بلا فرق دیگر و دیگری که داننا ترازی است گفته دعا علامتی مجرد است که حق تعالی بخواهد
 برای امارت قصدا حاجت منصوب ساخته و بنده چون توفیق دعا یا بدین دعا علامت و امارت بود بر قصدا و طر او چنانکه
 ابری سیاه بار و در زمین سرمد دلیل و علامت است امطار بود و همین است حکم طاعات با ثواب و حکم کفر و معاصی بر عقاب که امارت
 محض اند برای وقوع ثواب و عقاب نه آنکه اسباب اند برای او و همچنین نزد ایشان حال کسر یا کسار و حریق یا احراق و
 از باقی با قتل است و هیچ شئی ازینها سبب نیست و نه هیچ ارتباط میان او و میان با تیرت علیه است مگر مجروحان و تیران عاقلی
 نه تاثیر سببی و درین قول اختلاف محض و عقل و شرع و سائر طوائف عقلا گرفته اند و عقلا بران ریشخند میکنند و صواب است
 که در اینجا شمی سوم است غیر آنچه سائل ذکر آن کرده و آن این است که این مقدار و مقدار با سباب است و از هیاب و یک

وگاهی بلام تعلیل میان میفرماید که بیدر و عباد الله و لیتند که او لولا الباب و قوله لست فواشهاد به سدا و خانی
الرسول علیک شهیدان و گاهی بادت کی تعلیل میفرماید و میکند قوله کذا لیکون حوله بین الاغنیاء عنکم و
بوسیله می آرد که قوله بجا قد استلیدکم و قوله بما کنتم تعملون و قوله بما کنتم تسبون و قوله خللت اظه
کفر و ابایاتنا و گاهی معقول لاجله اظهار میبخشد و می آرد که قوله فوجل و امراتان ممن ترضون من الشهداء ان تظلی
احداها فتذکر احداها الاخری و قوله تعالی ان تقولوا اننا کناع من هذا غافلون و قوله ان تقولوا انما انزل الکتاب
على طائفتین من قبلنا ای کرانه ان تقولوا و گاهی فارسی می آرد که قوله فکذبوه فقهر و هافد مدم علیهم و
بن نبهم قسواها و قوله فصوار رسول و هم فخذهم اخذة رابیه و قوله فکذبوها فکذبوا من الملکین و نظائر
این آیات و گاهی ادوات لما دال بر جزای آرد و قوله فلما اسغونا النعنا منهم و امثال آن و گاهی بان موکه میفرماید که قوله
اظهر کافو ایسا دعوی فالتحیات و در ضد آن فرموده انهم کافوا قوم سوء فاعقرناهم اجمعین و گاهی ادرات و ملا دال
بر ارتباط قبل و بعد آورده که قوله فلو لانه کان من المسحین للبت فی بطنه الی يوم مبشون و گاهی حرف لول
بر شرط ایراد فرموده که قوله لول انهم فعلوا ما یو عظمون بملکان خیر اطهر و باجماع قرآن کریم و فرقان عظیم زاول تاخیر
صریح واضح است در ترتیب جزا و غیره و شر و احکام کونیه و امریه بر سبب بلکه بر ترتیب احکام دنیا و آخرت و صلح و ابرین و
مفسد آنها بر سبب اعمال و هر که درین سلسله نفقه و تامل کند بغایت نفع منتفع شود و هرگز انکال بر قدر بنا بر جبل زان و عجز
و قهر و بطا و اصاعت نکند تا توکل او عجز و توکل نباشد بلکه فقیه کامل کسی است که در دفع قدر بقدر و معارضه او بقدر و
بلکه ممکن نیست عیش انسان اگر یا یعنی چه جمع و عطش و بر و و انواع محاد و محاذیر هم از قدر باشد و تمام خلق ساعی در دفع
این قدر است همچنین هر که از طرف او تعالی موفق و ملهم بر شدست دفع قدر عقوبت اخروی بقدر توب و ایمان و اعمال صا
میکند و این تسویه وزن قدر خوف در دنیا و ضد اوست زیرا که رب دارین یکی است و حکمت او هم یکی است بعضی و بعضی
و مبطل بعضی نیست و این سلسله از اشرف مسائل است نزد عارف قدر و راعی او بحق رعایت و تکیه در بخا و اوست
که تمام سعادت و فلاح موقوف بر آن است یکی شناختن تفصیل اسباب شر و خیر و بصیرت بشا هات عالم و حجابات نفس خود
و سموعات اجبارا م قدما و حدیثا و النفع اشیا و درین باب تدبر قرآن شریف است چه کتاب عزیزه فیض اوست بر اکمل وجه
و در وی جمیع اسباب خیر و شر بر وجه تفصیل مذکور است بعد از تدبر است مطهره است زیرا که تحقیق قرآن و تامل فرقان است
و هر که عنایت خود باین هر دو محبت نیره صرف کند از غیر این هر دو کتفی گردد چه قرآن و حدیث مرای خیر و شر را نداند
درین هر دو بر مان قاطع و محبت ساطع معائن آن بدیده سرست و بعد چون در اخبار ارم و ایام الله در اهل طاعت و بصیرت
تامل نماید اخبار و حدیث آیات و سجانه و انفس اتالیق مطابق معلوم خود از کتاب و سنت دریابد و این معنی دلیل او باشد بر کمال
و رسول صلی الله علیه و آله حق است و حق تعالی منجز و عده خود است لا محاله و علم تاریخ تفصیل جزئیاتی است که خدا و رسول

دعاست و تنها از سبب مقدر نشد است بلکه مقدر سبب گردیده است و چون بنده آن سبب را بکند و نیاز و حاجت خود
 واقع شود و اگر آن سبب نیارد و نکند تقدیر و تقاضای مانده چنانکه شایع در میان مقدر باطل و شراب کرده اند و ولد را مقدر و اولی و و قلع و
 حصول نزع را با قلع و نذر و خروج نفس حیوان را بفتح پس همچنین دخول جنت را با اعمال صالحه و دخول نار را با اعمال سیئه مقدر کرده اند
 و همین قسم ثالث حق صریح است که سائل از ان محروم مانده و توقیفش نیافته و درین معین دعا از اقوی اسباب است و چون
 وقوع مدعوبه مقدر بدعاست انکار فائده دعا صحیح نیست چنانکه نتوان گفت که هیچ فائده و ناکل و شراب و جمیع حرکات و
 نیست پس هیچ شئی از باب یقین از دعا و ابلغ در حصول مطلوب نباشد و صحابه رضی الله عنهم کلم است بخدا و رسول صلی الله علیه و سلم
 واقعه ایشان در دین اندا قوم بودند باین سبب شروط و آداب و از غیر خود و عمر رضی الله عنه استنصار میکرد و بعد از خود
 و آنرا بفرمودند و اقوی حزب می پنداشت و صحابه را میگفت لستم تصرون بکثرة و انما تصرون من السماء اومی فرمودانی لا اهل
 هم الا جابه و لکن هم الله عافا و الله العافان الا جابه معه شاعری این غمخواران نظم کرده و گفته **س** لو لم ترحل جابل ما
 ارجع طلبه به مرجع کفایت ما علمتني الطلبة پس هر که علمم بدعا شد گویا بادی اراده اجابت کرده اند حق تعالی میفرماید
 ادعونی استجب لکم و اذا سالوا عبادی عني فاني قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان و در حدیث ابو هریره است قال قال
 رسول الله صلعم من لم یسأل الله نعصب علیه اخرجه ابن ماجه و این دلیل است بر آنکه رضای رب در سوال و طاعت است و چون
 وی بجهان را رضی شد تمام خیر در رضای او باشد کل الصید فی جوف الفراء همچنین هر بلا و مصیبت در غضب است امام احمد
 در کتاب البریه اثری آورده که انما الله الا انما اذا نصيت بارکت و اذا غضبت لعنت و المعنی تبلیغ السابغ بمن الولد
 و چون طلب عبادی انجام مرام عباد از طرف او بجهان باشد ترک دعا حیف است **س** چون طبع خود را درین سلطانین
 خاک بر فرق قناعت بعد ازین به عقل و نقل و فطرت و تجارب مایم با وجود اختلاف اجناس طبع نعل دال اندر آنکه تقرب
 بسوی رب العالمین و طلب معنات او و بدو احسان بسوی خلق او از عظم اسباب جالبه هر خیر است و اعتدال او از کبر
 اسباب جالبه هر شر و خیر و هیچ استجاب نعم آتی و مستدفاع نقمش مانا بطاعت خالق و تقرب بسوی او و احسان با خلق و
 نیست و او تعالی حصول خیرات را در دنیا و آخرت و حصول سرور را در این در کتاب خود مرتب بر اعمال فرموده
 همچو ترتیب جزایر بر شرط و معلول بر علت و سبب سبب و این قرآن کریم زیاده بر هزار موضع است گاهی حکم خبری کوئی و امری
 شرعی را مرتب بر وصفی مناسبش میفرماید بگوید قلوا تعالی فلما احتوا عما نفوا عنه قلنا لهم کوا قرحه خاصه استین
 و قوله و السارق و السارقة فاقطعوا یدیهما جزاء ما کسبا و قوله ان المسلمین و المسلمات الی قوله و الذاکرین
 الله کثیرا و الذاکرات اقل الله طهر مغفوة و اجر اعظیما و این قسم در کتاب عزیز بسیار است و گاهی ترتیب بران بصیغه
 شرط و جزا میکند بگوید ان تقوا الله يجعل لکم فرقا و یکفر عنکم سیئاتکم و ینقل لکم و قوله و ان لو استقاموا علی الطریقه
 لکسفناهم ماء غدا و قوله فان تابوا و اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة فاعوا لکم فی الدین و فلما نزل این آیات کربیات

کم میکنند پس میگوید که من مضطرب بودی رحمت خدا و بی اغنی الاغنیاء هست و اگر فقیری سبکی مضطرب بودی شرب ما در خانه
 کسی باشد که نری در این جاری است هرگز نسخ آید نه و کند تا خدا می آید که اگر مالک زمین و او سبب مغفرت و رحمت رحمت است
 رسد که مغفرت نقصان چیزی از وی محسوبت افزایش چیزی در مالک وی کند و بعضی مغفرت بفرماید خود و او قرآن خود را بخواند و
 قرآن و سنت فسیه اند و بران محفل بوده مثل اشکال بعضی بر قول تعالی و لیس فی حدیثه باب فخر حق و سبکی و سبکی و بی معلوم
 راضی نشود تا آنکه احدی از امت او در دوزخ باشد و این با قبح جعل این کتاب بر روی معلوم است زیرا که وی بجهان راضی است
 که باین دلیل و تبه که و تعالی راضی باشد و مثل اشکال بعضی بر قول تعالی ان الله یغفر الذنوب جمیعاً و این نیز قبح جعل
 چه شرک داخل زمین که میرست و شرک باشد و اساس فو ب است نیست غفلت در آنکه این آیه در حق تائین است و او است
 ذنب بر تائب می نشاند هر ذنب که باشد و اگر آیه در حق غیر تائین باشد هر قصور و عیبه و احادیث اخرج قوی از مومنین از راه
 بشفاعت باطل گردد و متشابه این کلام قلت علم و فهم قائل است زیرا که او تعالی در خاتمیه و اطلاق که در پس معلوم شد که این تائین
 و در سوره نسا و تحفیه فرمود و گفت ان الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر ما دونه ذلک لمن یشاء و در این اخبار
 بعد مغفرت شرک و غفران ما دون او برای کسی که خواهد و اگر این آیه در حق تائب می بود میان شرک و غیر او فرق نمی فرمود و مثل
 اغتراب بعضی جمال بقول تعالی یا ایها الانسان ما غرک بربک الکن هو گویند که وی بجا خود مغفرت اقصی محبت فرمود و است
 یعنی مغفرت بکرم او و ستم و این جعل قبح است بلکه مغفرت کننده او شیطان مغرور و نفسی باره بالسوء و جهل و هوای دوست و محی سبحانه
 و تعالی سید عظیم مطاع است که اغتراب او و ابطال حق او در هیچ حال لائق نیست و این مغفرت مغرور آنرا در غیر موضع انشاء داده
 و کسی مغفرت شده که اغتراب را نیکین و سزاوار نیست و مثل اغتراب بعضی بقول تعالی لا یصلها الا الاشقی الذی کذب علی نفسه
 و قول اعدت الکافرین و این مغفرت حق این قدر زیادت است که قول خدا فاذن ذنکونار انظلی و باره نار مخصوص منجم
 در کات جهنم است و اگر مرد جمیع جهنم می بود لا یصلها الا الاشقی نمی فایز بود بلکه لا یدخلها لیغت و از عدم صلی و در اندام دخول
 در آن لازم نمی آید زیرا که صلی از دخول است و نفی از صلی مستلزم نفی اعم نیست و اگر این مغفرت باطل در آیه باشد دیگر در سبب است
 که وی داخل در آن نیست پس وی مضمون نه بجنب نار باشد و اما قول اعدت الکافرین پس بجا بر باره جنت نیز فرموده اعدت
 للفقین و اعداد نار برای کفار منافی دخول فاساق و ظلمه در آن نیست چنانکه اعدا و جنت برای ابرار قوی شاعرانی قول کسی
 نیست که بر ابرار دوزخه انایمان دارد و هیچگاه عمل خیری نکرده و مثل اغتراب بعضی بر صوم یوم عاشورا یا یوم عذوبه بجا نکرده
 عاشورا که در ذنب یکسال تمام است و صوم عذوبه زیادت در اجرت و این مغفرت نیست که صوم رمضان و نماز پنجگانه و غیره
 اهل از صیام عذوبه و عاشورا و کفر ذنب با منجاست نزد اجتناب کبار چه رمضان تا رمضان و جمعه تا جمعه قوی میفرست
 صفات نیست مگر با نفعی که کبار با صفات پسین مجموع این هر دو امر قوی بر تکفیر صغائر است تا تکفیر صوم قطع برای کسی
 چه رسد حال آنکه بنده بران مضر غیر تائب است و این مجال است تا آنکه مستغنی نیست که صوم عذوبه یا عاشورا که کفر جمیع ذنوب

صلی الله علیه و آله از ایشان سزا کرده اند از اسباب بکلیه خیر و شر و امر ثانی حدیث از مخالفه نفس برین سیب است قاضی از این هم سوره
 باشد زیرا که آدمی میداند که معصیت و غفلت از اسباب عجزه او در دنیا و آخرت است و لکن نفس او مخالفه می دهد با کمال
 بر حق و مغفرت خدا و میگوید در توبه و استغفار بزیان و بفعل مندوبات و بطلوع با شتاب و نظاره و اقتدایا کما بر و تعلیه
 رجال و جز آن تارة فارة غرق کند شفا دارا لا علاج ظاهر و باطن نزد عجز از تدوی و عاست بشر و طعنه او کما تقدم و هم
 المستعان سوال یکصد چهارم میزان بر جاد و خوف چیست و حد من ظن که دام جواب بسیار کس را گمان آنست که هر چه
 کنند کنند چون استغفار کند گفتند از ذنب زایل شود و راجح بنا بر اینست که این القیم هم فرموده مردی منتسب بفقیر گفت که
 من هر چه میخواهم میکنم پس میگویی همان اندک بجهه یکصد بار و همه آنچه کرده ام ننشیده می شود چنانکه آنحضرت مسلم فرموده من قال
 فی یوم سبحان الله و بحمده مائة مرة حطت خطایاه و لو کانت مثل زبد البحر و دیگری از اهل مدینه گفت که چون یکی از ما کاری میکند
 بعد غسل بر آورده و طواف بیت استرا تا یک اسبوع می نماید گناهش محو می شود و دیگری گفته قد صح عن النبی صلی الله علیه و آله ان الذنوب
 عبدة ذنبا فقال ای رب اصببت ذنبا فاغفره لی فغفر الله ذنبه ثم کثرت ما شاء الله ثم ذنبت ذنبا آخر فقال ای رب اصببت ذنبا
 فاغفره لی فقال الله عز وجل علم عبدي ان لا رب الاغفر الذنوب و یاخذ به قد غفرت لعبدي فلیضع ما شاء و مر بهیچ شک نیست
 در آنکه مرا پروردگاری غافرخد ذنب و آخذ با و ستانتهی تحریر شیرازی درین وادی گفته جمعی بدرت گریه آورده
 جمعی هم دیده و نگاه آورده جمعی دیدند خویش غفورتر از فرشتند و جهان جهان گناه آورنده و کلام شعر افرین برین باب
 بسیارست و این قسم مردم مخصوص بر جاد و غیبه اند و بران احوال کرده و بهر دو دست خود بدان متعلق گردیده اند و نزد عتقا
 بر خطایا و انما کدران سرور میشوند بر محفوظ خود از وسعت رحمت و مسخرت خدا و انصوح جا و جهال ازین قسم مردم درین
 باب عجائب غرائب بسیارست بقول بعضیهم و کثر ما استطعت من الخطایا اذ اذ کان القدم علی الکعبه
 و قول بعضهم التزم من الذنوب جمل یسعه عفو الله و دیگری گفته ترک الذنوب جزاء علی مغفرة الله و استغفام لها و عاقبتا هم برین قسم
 فرموده بعضی ایشان اددیم که در دعای خود میگفت اللهم عوذ بک من البغمة و بعضی ازین مغرورین متعلق بکعبه جبرشته اند و میگویند
 بنده را خود بهیچ فعل و اختیار نیست بلکه وی مجبور بر فعل معاصی است و بعضی ایشان منتر بکعبه ارجا هستند و میگویند که لا یان
 مجبور تصدیق است و اعمال از ایمان نیست و ایمان انفس مردم مثل ایمان جبریل و میکائیل باشد و بعضی منتر بحجت فقر و شرف
 و صاعین و کثرت تردد بسوی قبور اولیاء و تفرع بسوی ایشان و استشفاع بایشان و توسل بسوی خدا بایشان و سوال
 بحق اولیاء و حرمت ایشان و استعانت باصوات معلما و مرجمین هستند و بعضی منتر با یا و یا و سلاطین خود هستند و میدانند که ایشان
 نزد خدا کما حق و صلاحی هست پس معای خالص نمی کنند چنانکه در بارگاه شامان دیده می شود که ایشان از برای خواص خود و
 ابناء و اقاربشان می نشیند و اگر یکی از ایشان در امری فطیح می افتد پیش مجاه و منزلت خود او را از ان در طری می راند
 و بعضی منتر آنند که او تعالی غنی از عذاب است و عذاب اینکس چیزی در ملک او نمی افزاید و در محض در باره او چیزی از ملک

بر روی خنجر نیست با او دزدی پیش خدا استاده کرده از هر عمل پشیمده شود باز باین توبه است برساند و سزا کند
 و او را عفو و انعام سازد و حقوق او را بطلان کند و بعد از حسن بن علی و خود با شهادت خود یکی از ضعیف نفس عز و راجح است
 با او مایه حسن بن صلیف گفته من و عروه بن زبیر و عایشه در آیدیم گفت کاش می دیدید شما رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 نزد شش یا هفت دینار بود و فرمود حضرت کن آنرا هیچ دی مسلم را از فقر یعنی مشغول ساخت تا آنکه او تقاضای آن حضرت مسلم
 عافیت بخشد مرا از حال آن دنانیر پشیمده و فرمود چه کار کردی و آن شش دینار را متفرق ساختی یا نگفتم لا والله و هیچ شما را
 مشغول کرد پس آنهارا طلبید و گفت مبارک خود نهاد و فرمود ما ظن نمی آمد لوطی الله و نه عنده و فی انظار ما نحن مجبور بود
 لغی الله و نه عنده یعنی چه گمان نیک غیر خدا باشد باشد اگر با دی جهان بر خورد و این بنا بر نزو او باشد حاصل آنکه وجود دنیا
 را نزد خود در منافعی حسن بن طین بنده اند نیست حال آنکه وجود مال حلال نزد بنده کدام گناه و محصیت نیست بلکه جائز و مباح است
 پس شکفت در نیامان آن قوم است که اصحاب کبار و مظلوم عباد الله و اوزار خلق برگردن خود و نزولها و خدا سیدارند
 و خدا متکلی بر حسن بن خود هستند پس اگر این قول ایشان که ما حسن بن و اشیام با تو ای رب نافع آید باید که هیچ عالم و فاسق
 معذب نشود بلکه بنده هر چه خواهد بکند و از کتاب الهی عنده نماید و تحسین بن خود با او همان فراید و دانند که ناموس او نخواهد بود و با
 ما یبلغ الغرور بالعبد و قد قال ابراهیم لقوم انما آتاهم دون الله تریون فاطنکم رب العالمین یعنی گمان شما چیست که با شما
 چه معامله و در نزولها و او همان حال آنکه عبادت غیر او تعالی کرده آید با جمیع متاع درین موضع حق نال می شناسد که حسن بن خدا
 عبارت از حسن نفس عمل است و حسن بن رب حامل عبد بر حسن عمل است چه میداند که مجازات بر اعمال و اناست بر این قبول
 آن از طرف او تعالی است پس آنچه عمل بنده بر عمل میکند حسن بن او بخداست و چون گمان نیک شد کردار هم نیک شود و در
 تنها حسن بن با اتباع هوی مجز و بونی است چنانکه در مسند احمد و ترمذی است از حدیث شد و بن اوس از حضرت مسلم بن
 من ان نفسه عمل لما بعد الموت والعاجز من اتباع نفسه هواها و تمنی علی الله و انک لگویند مستند حسن بن سعت مغفرت خدا و رحمت
 و عفو وجود و کرم و سبق رحمت او بر غضب است و در عقوبت هیچ نفع خدا و در عفو هیچ ضرر از نیست پس این امر چنین است
 بلکه او همان فوق این صفت و اجل و اکرم و اجد و ارحم از ان است و لیکن این کار در جای میکند که لائق اوست چه ذات
 پاکش موصوف بحکمت و عزت و مقام و شدت بطش و عقوبت بحق العقاب است و اگر معمول حسن بن مجبور از صفات و
 اسما و او همان باشد هر چه و فاجر و مومن و کافر و ولی و عدو و داند شریک گردد با آنکه مجرم را اسما و صفاتش هیچ نفسی
 حال آنکه وی راجع بسخط و غضب و متعرض عنت و واقع در محارم و متهاک حرمت اوست بلکه حسن بن نافع کسی است که با
 نادم و قانع و سبیل سیده و محسنه و مستقبل بقبیه عمر خود بخیر و طاعات است و متعهد تحسین بن میکند که این حسن بن است و آن
 غرور و میان حسن بن بخدا و غرور او همان فرق عظیم است قال تعالی ان الذین امنوا و اصابوا و اصابوا و اصابوا
 اولئک یحییون و حیا الله پس این چنین کسان را اهل جا گفت نه بظالمین و فاسقین را و فرمود ان ذلک لانی و اهل

فاختار له يدعوه في يد طرفه حين حتى ياخذها فيصعدون على ملائكة الاقوال ما هذا الروح لطيف فيقولون فلان بن فلان
 على وجه الارض فيصعدون بها فلا يرون بها على ملائكة الاقوال ما هذا الروح لطيف فيقولون فلان بن فلان
 باحسن مما به التي كانوا يسمونه بها في الدنيا حتى يتسوا به الى السماء الدنيا فيستقون فيفتح انفسهم من كل سما ومقر
 السما التي فيها حتى تنتهي به الى السماء السابعة فيقول السعدون جل الكتب انك يا عبد في طينين واعيد واطي الارض فاني
 منها خلقتهم فيها اعيدهم ومنها اخرجهما مرة اخرى قال فتعاد روحه فياتيه ملكان فيجلسانه فيقولان له من ربك فيقول
 ربني السعدون وجل فيقولان له ما دينك فيقول ديني الاسلام فيقولان له وما علمك فيقول قرأت كتاب الله عز وجل فاست
 به وصدقت فنادى من السماء ان صدق عبدى فافرشوا له من الجنة والبسوه من الجنة وافتحوا له بابا الى السماء فبات به من
 وطيبها ونفح له في قبره بريح عذبة وياتيه رجل حسن الثياب طيب الريح فقال ابشر الذي سيرك هذا ابوكم الذي كنت توعد فيقول
 له من انت فوجهك الوجه الذي بجى بالخير فيقول انا ملك الصالح فيقول رب اقم الساعة ثم رب اقم الساعة حتى ارجع الى ابي
 وما لي قال وان العبد لك افراد كان في القطع من الدنيا واقبال من الآخرة نزل اليه من السماء ملائكة سود الوجوه لهم سروج
 فيجلسون منه في البصر ثم بجى ملك الموت حتى يجلس عنده فيقول ايتها النفس النجسة اخرجي الى خط من الله غضب قال
 فتفرق في جسده فينزع ما كان ينسج للسفوف البتس فيأخذها فاذا اخذها لم يدعوه فاني يد طرفه حين فيصعدون بها
 تلك السروج ويخرج منها كائنات من سروج جفيرة وهدت على وجه الارض فيصعدون بها فلا يرون على ملائكة الاقوال ما هذا الروح
 النجس فيقولون فلان بن فلان يا قبح بها التي كانت يسمي بها في الدنيا فيستفتح فلا يفتح له ثم قرأ رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقم لهم السجدة
 ولا يدخلون الجنة حتى يملأوا الكحل في سماءهم فيقول السعدون وجل الكتب انك يا عبد في طينين واعيد واطي الارض فاني
 ومن يشرك بالله فكأنما خر من السماء فتخطفه الطير او تهوى به الريح في مكان محقق فتعاد روحه في جسده وياتيه ملكان فيجلسانه فيقولان
 له من ربك فيقول ما به لا ادري فيقولان له وما دينك فيقول ما به لا ادري فيقولان له هذا الرجل الذي بعث فيكم فيقول ما به
 لا ادري فينادي من السماء ان كذب عبدى فافرشوا له من النار والبسوه من النار وافتحوا له بابا الى النار فبات به من جهنم
 وهو ما ويطيق عليه في قبره حتى تختلف فيه اضلاء وياتيه رجل قبيح الوجه قبيح الثياب منتن الريح فقال ابشر الذي سيرك
 هذا ابوكم الذي كنت توعد فيقول وبن انت فوجهك الوجه الذي بجى بالشر فيقول انا ملك النجس فيقول رب اقم الساعة
 وفي لفظ لا احد الا بعد ان تم تعيين له اعي اسم اكبر في يد هرزبة لومر بهما جلا كان تزا فيضرب به ضريرة فيضربها ثم يعيد عليه عز وجل
 كما كان فيضرب به ضريرة اخرى فيضرب بهما كل شيء الا الشقلين قال البراءة ثم يفتح له باب من النار ويهدى له من فرش النار وياكل
 احاديث درين باب بسيارست شطري از ان حافظ ابن القيم در كتاب الجواب الكافي لمن سأل عن الدواء الشافي ذكر كرده
 وشمه صلى الله عليه وسلم از ان در فائده حجج المكارمه نيز ذكر ساخته ايم ويا الله التوفيق و اعظم خلق در عز و كسى است كه معتز به نيا گويد و
 آنرا بر آخرت اختيار كرده تا آنكه بعض ايشان ميگويند كه دنيا نقد است و آخرت نسيه و نقد نفع از نسيه باشد و بعضى گویند

مرد بعد ما خلقوا لشوا جاهد اوصدوا ان ديك من بعد ما خلقوا في جوارحه فرجوا فرجوا فرجوا فرجوا
 غفور رحيم است برای فاعل آنها غم که عالم رجا در جای اومی نمود و جامل مختصر وضع آن در غیر موضع نمکینه و بسیاری از جهالت
 که اعتماد بر رحمت و غفور و کرم او سبحانه کرد و نصیحت امر و نومی اومی نمایند و فراموش کردند که وی شدید العقاب است باس و از قوم
 مجربین مرد و نیست و اعتماد بر غفور با امر را بر ذنب همچو سعاد است معروف کرخی گفته اسید تو از کسیکه فرانش نمی بری خدا را
 و حق است و بعضی اهل علم گفته اند هر که یک عضو ترا در دنیا بزدی سه درجه بریزد از وی مامون نباشد که عقوبتش در آخرت
 همین بنحوال خواهد بود و حسن بصری را گفتند ترا بسیار گریه کنان می یابیم گفت می ترسم که در آتش شمشیندا زود و پروا نکنم و در
 او را گفت آنی با سعید چه کنیم بجا است اقواسیکه ما را آنقدر می ترسانند که نزدیک می شود و دلهای ما که بر دفرمود و الله اگر نزد
 قومی بنشیند که شمار می ترسانند تا آنکه امن با سید بهتر است شما را از بنشینش قومی که امن میدهند شما را تا آنکه خوف نیستید
 در همین از حدیث اسامه بن زید آمده که گفت سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یجاد با رجل یوم القیامة فیلیقی فی النار فقلت لی
 اکتاب بطنه فیدور فی النار کما یدور الحمار برجاه فیطیف به اهل النار فقولون یا فلان ما اصابک لم تکن ماعزنا بالمعروف
 و تنها ما ناعن المنکر فیقول کنت آمرکم بالمعروف و لا آتیه و انکرا و آتیه و اما هم احد از حدیث بی رافع آورده که
 گفت قر رسول الله صلی الله علیه و آله بالقیح فقال ان ککاف لک فظننت انه یرید فی قال لا و لکن هذا قبر فلان بعثته ساعیا الی آل
 فلان ففعل فمعه فدرع الان شکما من نار و هم در سند احمد است از حدیث انس بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله مررت لیلة یوم
 بی علی قوم تقرض شفا هم بمقار یض من نار فقلت من هؤلاء قالوا خطباء من اهل الدنیا یا مردن الناس بالبر و شیون انفسهم
 افلا یعقلون و نیز در سند است از حدیث و می رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما خرج بی مررت بقوم لهم اظفار من نحاس
 یخمشون و جهم و صمد و هم فقلت من هؤلاء یا جبریل فقال هؤلاء الذین یاکلون لحوم الناس و یقعون فی اعراضهم و یضیعون
 عن انس ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال یجبریل یلی لم یسکایل ضاحکا قال ما ضحک منذ خلقت النار و فی صحیح مسلم عنه قال قال
 رسول الله صلی الله علیه و آله یوتی بانعم اهل الدنیا من اهل النار فیصنع فی النار صنعة ثم یقال له یا ابن آدم هل رایت خیرا قط هل ترکب
 نعیم قط فیقول لا و الله یارب و یوتی باشد الناس بؤسا فی الدنیا من اهل الجنة فیصنع فی الجنة صنعة فیقال له یا ابن آدم
 هل رایت بؤسا قط هل ترکب شد قط فیقول لا و الله یارب ترکب بؤس قط و لا رایت شد قط و فی المسند حسن حدیث
 بن عازب قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله فی جنازة رجل من الانصار فاستبنا الی القبر فلیس رسول الله صلی الله علیه و آله
 کان علی رؤسنا الطیر و فی یدیه عود ینکت به فی الارض فرجع ربه فقال استمیدوا من عذاب القبر مرتین و انما انتم قال
 ان العبد المؤمن اذا کان فی القطار من الدنیا و اقبال من الآخرة نزل الیه ملائكة من السماء بیض الوجوه کان و جهمهم
 منهم کائن من الکفان اهل الجنة و حنوط من حنوط الجنة حتی یکلیسوا منه و البصر ثم یجی ملک الموت حتی یجلس عنده ربه فیقول
 اخرجه ایها النفس المطمئنة اخرجه الی مغفرة من الله و رضوان فخرج تسلیل کما تسلی القطرة من فی السقا و یأخذها فاذا

ذره مشق و بهر نزد دره موعود است و دیگری گویند از دنیا حقیقت است و لذات آخرت مشکوک فیما بین است
 شک نمیتوان گذشت و این یکی از عظم تبلیغ شیطان و تسویل اوست و بهائیم هم و اما تر ازین مرسوم اند زیرا که بسیاری
 از حضرت چیزی می ترسد قدیم بران نمی کنند اگر چه او را برزند و یکی از ایشان بر عصب خود پیش قدمی مینماید و میان
 تصدیق و تکذیب میگذرانند و این قسم مردم اگر ایمان بخدا و رسول او صلی الله علیه و آله و سلم و لقاء و جزا از حضرت ایشان عظم
 باشد زیرا که قادم بر عدم اند و اگر ایمان بخدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیارند بعد باشد و تحیرت نقد از نسبه وقتی قوت باشد
 که هر دو متساوی باشند و در صورت تفاوت نسبه بهتر از نقد است و دنیا از اول تا آخر مثل نفس و احوال از اول تا آخر است
 در سند احمد و ترمذی از حدیث مستور بن شداد آمده قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی الآخرة الاکما بدخل احدکم اصبعه
 فی الیم غلیظ ثم ترجع پس نباید بچون نقد بر چنین نسبه عظم غلیظ و اقبح جل باشد و چون نسبت مجموع دنیا با آخرت چنین باشد پس
 مقدار عمر انسان نسبت آخرت چه تر باشد باشد و کدام یک ازین هر دو در حق عاقل اولی باشد اشیاء حاصل مدین مدت
 سیه و حرمان غیر دائم در آخرت یا ترک شئی حقیر منقطع از قرب برای اخذ چیزی که نه هیچ قیمت دارد و نه خطر و نه نجات
 عدد و نه غایت آمد و اما ترک متین برای مشکوک فیه پس اگر از وعد و وعید خدا و صدق رسل او صلی الله علیه و آله و سلم و صلوة و اسلام
 و شک است یا بر یقین اگر بر یقین است پس ترک نکرد مگر ذره عاجله منقطعه فانیه بر امید قرب متیقن بیشک بی انقطاع و اگر
 بر شک است پس آیات او تعالی را که دال اند بر وجود و قدرت و مشیت و وحدانیت و صدق رسل او صلی الله علیه و آله و سلم و صلوة و اسلام
 در محبره و عنقه مایل باید کرد و متوجه شده قیام برای خدا ناظر ایمان ناظر باید نمود تا آنکه ظاهر شود که هر چه رسل خدا صلی الله علیه و آله و سلم و صلوة
 و السلام از طرف خدا آورده اند حق و صدق است هیچ شک و شبه را دران راه نیست و خالق این عالم در رب سموات و
 ارض تعالی و مقدس منزه از خلف چیزی است که رسل او صلی الله علیه و آله و سلم بدان اخبار کرده اند و هر که او تعالی را منسوب
 بسوی غیر یعنی کند وی شاتم و کذب و منکر ربوبیت و ملک اوست زیرا که محال متعین است نزد هر چیزی فطرت سبکی ملک
 حق مبین عاجز یا جاهل یا غیر عالم شئی یا غیر سبج و بصیر و حکم دآمر و ناهی باشد و ثواب و عقاب کند و عزت و ذلت ندان
 و در اطراف و نواحی ملک خود رسل نفرستد و اعتبار باحوال رعیت خود نفرماید بلکه ایشان را سدی و معبر آورد و آنچه قادیان
 در ملک احاد ملوک بشر است و لائق حالش نیست پس نسبت او بسوی ملک حق مبین چه قسم روا خواهد بود و انسان اگر
 تامل کند و در بحال خود از حین نطفه بودن تا حین کمال و استوار خود در یاد که آنکه اعتقاد این غنایت کرده و او را درین
 احوال نقل نموده و درین اطوار تصرفش کرده کجای تواند شد که او را یکبار و معلول گذشته امر نمی کنند و حقوق خود را
 بروی بیان نسا زد و ثواب و عقابش نماید بلکه اگر آدمی حق تامل بجاء آورد هر چیزی را که بنید دلیل بر توحید باری تعالی و صدق
 نبوت و معاد و بر بودن قرآن کلام او بیا بدعا حفظ ابن القیم و چه هتلال را برین معاد کتاب ایمان القرآن زیر کرمانه
 لقول رسول کریم و قوله فی انفسکم فلا تبصرون ذکر کرده و گفته خود نفس انسان دلیل بر وجود خالق و توحید

در کارست یکی محبت موجود و خوف فوات او و سوم سعی و تحصیل کسب امکان و اما چهارمی که مقارن چیزی از این چیز است
پس این قسم چهار بابی است و در جای دیگری و اما بیانی شی آخرست و هر یکی خائف باشد و سایر هر طریق چون سب
سعت در سیر کند خوف فوات آلوده برده گفته قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من ابغض الخلق الا ان سلطه الله
غالبه الا ان سلطه الله غلبته اخراج الترنزی و اما تعالی چنانکه رجا برای اهل اعمال صاحب گردانیده همچنین خوف و ابدی اهل آن
اعمال مقرر ساخته پس معلوم شد که رجا و خوف نافع همان است که بعمل مقرر باشد قال تعالی ان الذين هم من خشية
و هم مشتقون والذين هم بايات الله ومنون والذين هم بربهم لا ينشكرون والذين يؤمنون بما افواضوا وهو
وجله اخر الله و هم را چون اولثاث يسارعون في الخيرات و هم لها سابقون و نحن عايشة رضى الله عنها
قالت سألت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن هذه الآية فقلت هم الذين يشربون الخمر و يزنون و يسرقون فقال لا يا ابنة الصديق كنهم
الذين يهيمون و يصيدون و يخافون ان لا تقبل منهم اولئك يسارعون في الخيرات اخراج الترنزی و قد روي
من حديث ابی هريرة ايضا و اما تعالی و من اهل سعادته باحسان باخوف کرده و وصف اشقیاء باسارت با امن نبود و هر
در احوال صحابه رضی الله عنهم اندیشه کند و جهد و جدايشان را در غایت عمل با نهایت خوف تامل نماید معلوم کند که تا قصیر
تقریبا با امن فرمایم صدیق رضی الله عنه میفرماید و دوت انی شجرة فی جنب عبد مومن ذكره احمد عنه و عنه ايضا
انه كان يسكب بلسانه ويقول هذا و در فی الموارد و وجودی رضی الله عنه بسیار گریان و بریان و سیر مودا بکوانان لم تکبوا
فتباکو و چون بنامی استاد گو یا چوبی استاده است از خوف خدا عز و جل باری نزد او طاعی شکار کرده آورد و فرمود مایه
من صید و لا قطع من شجرة الا بالاضح من تسبیح و چون مختصر شد عایشه را گفت ای دختر من از مال مسلمانان چیزی گرفته ام
یعنی مال قلیل از بیت المال بهر خود آورده ام پس این جلاب و عبد را خوض آن نزد عمر بن الخطاب برسان یعنی تا از
مواخذة آن فردای حشر سبکدوش شوم سبحان الله این چه تقوی و طهارت است و فرمود و الله و دوت انی کنت هذه شجرة
توکل و تقصد و فرمود یعنی خضره تا کنی الدواب و عمر بن خطاب سورة طه میخواند چون باین آیه رسید ان حداب بک
لواقع گریه کرد و بسیار گریست تا آنکه بیارفتاد و عیادتش کردند و سپه خود را در من موت گفت و یکسخت خدی علی الارض
عساه ان یرحمی بعده فرمود و بل لاحی ان لم یغفر الله لی و این حرف را سه بار گفت بعده فضا کرد و بمحور رحمت الهی سپاس
و اکثر در و خود چون بکدام آیه خوف میرسد گریه در گو گری شد و در باد خانه می ماند و مردم بیارفتاد برای عیادت می آمد
تا آنکه بر رخساره شریفش از کثرت بکا و خط سیه هم رسیدند این عباس را گفت مهر الله بک الامصار و وقع بک الفتح
و فعل و فعل فقال و دوت انی باخولا اجد و لا اوزر و عثمان بن عفان چون برگوری میگذاشت آنقدر میگريست که ریشش شمر
تر میشد و میگفت لو انی بن الجنة و النار لا ادری الی ایتها یمری لا اخرجت ان اكون رما و اقبل ان اعلم الی ایهما اصیر و نعم
ما قبل ما غریبان را بر رخاک هم گذاشتند و صبح حشر میکنند و فرمود که من غریبم برآ و مال علی بن ابی طالب را بکار خوف

و گفته شد که البتة اما ان يكون ككفر او مفسق قالوا لا يقبل صاحبها الجهور والنسائي يقبل المالك في الصحيح الا ان
يروي ما يقوى برشته فيرو على المختار وجميع الجوزجاني والنسائي انتهي پس ما له وما عليه اين شمس چیست جواب
حافظ ابن حجر و شرح نخبة نوشته العمدان الذي تردد روايته من انكر امر اعتوا ترا من الشرح معلوما من الدين بالمضرورة
و كذا من اعتقد عكسه انتهى پس مختار دوی رح و در مراد آنست كه نیست قانع در ادوی مگر وقتی كه انكار امری معلوم
دين بالمضرورة با عكس آن كند يعني اثبات امری در دين كه نبودن آن از دين معلوم بالمضرورة است و وجه تفسير عكس
باين تفسير آنست كه ذكر اعتقاد را داخل در بدعت بودن فعلی نیست پس حل آن بر اثبات چنین امری را بآنها مقابل
انكار امر باشد و المام بود بر دو امر كه مرجع هر يك از آنها در دين و ادراك دين و دليل نقصان آنست
پس دل اشارت ثبانی است و ثانی اشارت باول و ملا علی قاری كه تفسير عبارت حافظ بانكار امر و اعتقاد خلافش کرده
و هي ميش نیست كه بدان عبارت او را از افاده بانداخته زیرا كه نیست چاره از حمل اعتقاد بر اثبات امر خارج از ادوا
اطلاق سبب بر سبب و اولی آن بود كه بجای او عكسه او اثبات عكسه میگفت مگر غیر مخفی است كه متصف باین صفت كافر
باشد زیرا كه را چیزی است كه بالمضرورة از دين معلوم است یا مثبت چیزی است كه نبودنش از دين معلوم بالمضرورة است
و این هر دو امر كفر است چه در ان كذب شایع باشد و كذب میش در هر چه باشد كفر است و این خارج از محل نزاع است بجهت
نزاع در مورد ابتداء است نه در كافر مرجع و هر كه باین صفت بوده است وی از ثبوت ابتداء تجاوز کرده بچیزی رسیده
كه بدتر از بدعت است پس مردود و از اهل این قسم همچنین كس باشد باقی هر بدعت مقبول بود و اما هر كه ابتداء عش نسبت
پس مختار حافظ و جمهور قبول او است و اداسيكه داعی نبود و درین صحن رد مبتدع بنا بر داعی بودن او باشد نه اجرت
بدعت وی و از اینجا حاصل شد این معنی كه هر بدعت مقبول است خواه كفر باشد یا مفسق و مستند آنكه كسی كه در امر معلوم بالمضرورة
از دين با اثبات امر غیر معلوم بالمضرورة از دين کرده نه اجرت بدعت است بلكه از برای رد و اثبات او است چیزی را
كه نبودنش از دين ضروری معلوم است و همچنین رد مبتدع داعی از برای دعوت او است نه از برای بدعت او و این همه
از محل نزاع نیست و چون حافظ و اتباع او قائل تكفیر بآویل نیستند پس گویا این تقسیم بدعت برای غیر فرموده
زیرا كه وی معتقد كفر احدی از اهل قبله نیست و آتی با نچه قائل كفر تاویل بدان تكفیر وی نماید واضح البتة است چنانكه
ابن حاجب گفته و این مسئله كافران تاویل و فاسق التاویل است و سید محمد بن ابراهیم و زبیر در كتاب عوامم اجماع صحاح
بر قبول مساق التاویل نقل کرده بده طرق در چهار كتاب خود یعنی در عوامم و مختصرش روض باسم و در تنقيح الاقطار
و مختصرش در اصول حدیث و ادله غیر اجماع را بسو است آورده پس حق عبارت نموده بر قول صحت نزد حافظ و چنین است
و قبل البتة مع ملاحظة الداعية و اداسيكه و در میزان الاعتدال در ترجمه تايان بن ثعلب نوشته البتة علی عن ابن
فهد عن صفري ككفر لا تشيخ او لا تشيخ لا غلو ولا تحرق هذا اكثر في ان المعين و ما يعميم مع الدين والورع والصدق في قوله

و جمیع افعال و اعمال آنقدرین روزگار بر آثوب دارد و معارف سلیمان نامه از علما و مجتهدین نقل و تقویت جاد
 ترک خوف و رفق خشیت و اتیان هوی بر وجه کمال است در هزار یکی را ندینی که نزد احترا هوای نفس با هر پاس
 جانب حق نگذارد و یا ترجیح و در جانب دین را بر دنیا از آن کس که در بزم دوستندان بار دارد و میسر که نفاق و حق تعالی
 حق و احسان اسارت پیشه ایشان است حساب از کسانی بر گیر که نه دولت دارند و نه بدولت مندی چون بیکر کفایت
 بیچاره بخت هستند و معذرت از قائل و تحزب یا ساس سنت و تاسیس بنیان بخت معلمی که دارند فرو نمی گذارند
 و با عدم استطاعت در کار اتیان بعضیان می مانند و هرگز در طول عمر سری بسوی دریافت حق و صواب از باطل خطا
 بترک تعصب جاهلیت و حمیت کرم طبع بر نمی دارند و با انچه اعمال و اقوال سراپا را جاوید می هستند و میگویند سیف نرنا
 و معاصی خود را خیلی محقری بنظر دارند و مبالغاتی بدان میکنند گویا پر جان و عفو از بارگاه شاهنشاه عالم تسلیم و تسلیم
 بعد بطن برای خود حاصل کرده غافل از آخرت و عاقبت نشسته اند و جمعی از ایشان خست و بدم اشراک خود بوده اند
 معاصی را در میزان اعتبار نمی بخند و گویند توحید را س طاعات است آدمی شرک نکند و دیگر هر چه از وی بوجو و آید عفو
 را نشاید و صواب را ز سر و تنی و اندک که معنی از موحیدین هم بدو فرخ در آیند اگر چه بعد چشیدن عذاب نجات یابند
 پس عمده درین باب خوف و خشیت آنی است با اعمال صالحه و لهذا علما را وصف خشیت خود فرموده و جنت را
 برای اهل خشیت مقرر ساخته و گفته اند لا من خشی ربه و ازینجا معلوم شد که در خوف جنت عالمانی هستند که کار
 بخوف میکنند و عالمانی که علم ایشان بسبب جرات بر خدای تعالی گردیده و موجب اضلال خلق شده و بخود با عدم
 ماکر و الله امر و اگر راست پرسی علما در گفتگو و در ایشان در جستجو و عاصی که بگویند استخلاص اسلام حکم عقاب کرده
 و اتیان سنت هم فرایک میگردیده ماکر ازین میان توفیق خیر رفیق وقت سازند و از قبل و قال ابائی زمان برود
 قبح علما را دان و قتال و جدال ایشان بر کران دارند و همست اشتغال با مصالح نفس و انکار در دریافت مرضی حق از
 امری او بر فحوائی کتاب سنت و اشاعت مسائل حق و اذاعت احکام صاده بخشد و از رد و قبول اهل علم و خود
 بی مبالغات فرمایند و از همه سوئی او را بریده بسوی خویش کشند و از بازی زمان و زمانیان که در کسین باب بیان
 و خلوص ایقان اند و با انواع حیل و اصناف دخل و اقسام مکائد و صنوف تمبلیات در صور حیات و زنی بملات
 و لباس و سستی و پیرایه الفت دینی و دنیاوی بوده اند و در و شناسان خود را معتقد علم تحقیق خود و منکر تحریف و تفتیح
 دیگران میگردد و مدار کار و بار را بر ریا و سمع و شهرت و قبول جاه و مدح و طوب خلایق و اصطیاد و خاطر
 عوام نهاده اند بر مانند از رعیت دیگران چشم او را کور ساخته بیصوب نفس خودش بیاسازند و از دست با علم
 حق بیگانه می عمل صواب برده صبر و رضا بقضا و اتیان خیر می روزی فرمایند و با الله توفیق سوال کفایت و حجم
 حافظ بن حجر سراج در نتیجه الفکر در ذکر جمیع و تعدیل ادوات حدیث تقسیم بخت بدو قسم کرده یکی کفر و دوم منفسق

تا کفر و فسق نیست پس این قسم هم مردود نیست بالاتفاق زیرا که نژاد و جور این چنین کسی مقبول است که اسلعت آن
 قسم سوم تشیع با علوه و حاطه یعنی است و این بعضی صاحب خود بسوی محرم است قطعا و آن محرم است مسلم است و در حد
 آمده باین اسلعت حقوق پس انکس فاعل محرم قطعا و خارج از حد عدالت و فاسق و فاعل کبیره است مزاحمه و درین حد مردود
 و قبح در وی بوجوه مذکور باشد بهجت مطلق تشیع که آن مولات مرتضوی است بلکه سببش سبب علم و فعل محرم است
 و از اینجا شناخته باشی که مطلق تشیع من حیث هو هو صفت قبح و جرح نیست بلکه صفت تزکیه و تعدیل است و قبح بدان
 در عبارات اهل حدیث باین طور که ظان شیعی است قبح بهم است مقبول نشود تا آنکه قیمن گردد که از نوع قاصح است که بعضی
 باشد و آن نصب پس از محرم ماس گذشت که آن مدرین بعضی علی مرتضی است پس متصف بدان مبتنی بر بشر است و فاعل
 محرم و تارک واجب است چه محبت وی کرم آمده و چه با موریت عموما و خصوصا اما اول پس باین جهت که داخل است
 در ادله ایجاب محبت اهل ایمان و ایمانی پس محبت و در و احادیث بی شمار در امر محبت و و با آنکه دوست نمیدار و اورا اگر
 مؤمن و دشمن نمیدار و اورا اگر منافق و سید عالمه محمد بن اسمعیل امیر شطری صلح ازین احادیث در روضه تنذیه با ذکر همین
 وی و تصحیح تحسین ایراد کرده پس ناصبی آتی بحرم قطعی و غیر آتی بواجب که مولات سائر اهل ایمان مثل صحابه و غیر هم باشد
 بوده است زیرا که نیست از لوازم نصب محبت بقتیه صحابه و اگر قیمن که از لوازم دوست است لیکن این لزوم خارج ناصبی از اخلال
 بواجب محبت مرتضوی نیست و فعل او برای محرم از بعضی دوست پس شیعی مطلق در مرتبه عالی است و آتی بواجب و تارک محرم
 و ناصبی در ادنی و انفض رتبه و فاعل محرم و تارک واجب است و چون نصب و منتی بسوی اطلاق لسان بسبب مرتضوی
 شود پس این بدعت وی منتی شد بسوی فسق صریح چنانکه بدعت شیعی ساب بدان منتی شده بود و بدعت تشیع تشیع قائل
 این آیات است **انا شیعی کال مصطفی** غیرافی لا ادری المصطفی + **اقصد الاجماع فی الدین و من**
قصد الاجماع لم یخش المصطفی + **فی نفسه شغل عن کل من** + **لللهی قرظ قوما و قد ف** + **و یبکی اگر مولات**
 مرتضی بعضی حدی از سلف اضافه کند ساوی مطلق ناصبی در بعضی اهل ایمان باشد باقی ماند که این بعضی او برای بعضی
 مؤمنین قاصح و در دینا دوست یا نه پس بعضی امری قلبی است اطلاع بران دست بهم نمید بدان اگر اطلاع بران حاصل شود
 چنانکه در اینجا سفر و من است چه کلام و ناصبی است و شناخته نمی شود ناصبی مگر با اطلاع بر بعضی او برای علی مرتضی پس هرگاه
 و بشکل این ناصبی رو کرده و نوی روایت ناصبی را هم رد نموده زیرا که ناصبی مذکور بر تعریف حافظان مجری عدل است
 و کیفیت که بعضی علی طاعت نفاق است و با بعضی منافق و از اینجا معلوم شد که ناصبی مطلق خارج از عدالت است پس اگر
 باین بعضی منصف باین را دوستی مبغوض خود مطلق ساند و در بعد از عدالت زیاده تر گردد و شیعی مطلق محقق عدالت است
 باین اگر بعضی و سبب کند معارف عدالت شیعی پس با عکا شد که برای ابتداء خارج عدالت تشیل بدعت نصب
 اولی است از تشیل بدعت تشیع زیرا که نصب در هر حال بدعت قاصح است بخلاف تشیع مطلق که آن بدعت نیست

حدیث بود لا یدعیب بکلمن الا ان النبوة و هذا مقصود بنیه فمردی که در این کمال است و باطل علی بن ابی بکر و عمر
رضی الله عنهما و الله اعلم فی ذلک فعد النوع لایصح بهم ولا کرامته استی گویم این تشیع برای یکی از انواع اجتماع است
و در آنجا که استماع یک منصب است که به تراز تشیع باشد و منصب تدین یعنی علی کرم الله وجهه است
کما فی القاموس پس تشیع و منصب هر دو بدعت اند زیرا که واجب یا سنت محبت هر مومن است بلا غلو در آن اما وجوب
محبت اهل ایمان پس در صحیح بیان طایف اند که کافی صحیح مسلم مرفوعا لا یدخلون الجنة حتی تؤمنوا و لا تؤمنوا حتی تجاهدوا و لا تحاربوا
بلکه آنحضرت صلعم ایان را در حبس مدح فرموده که فی حدیث و اهل الایمان الا المحب فی الله و اما تحریم قتل و در هر طایفه از
امور دین پس از کتاب سنت هر دو ثابت است قال تعالی لا تغلوی فی دینکم و قال صلعم و ایاکم و الغلو فی الدین
فانما یلک من کان قبلکم بالغلو فی الدین اخرجهما و الناسای و ابن ماجه و المحاکم گر این غلو محقق نمی شود و الا باطلاق چیزی که
حلال نیست اطلاق آن در حق محبوب مغلوب یا بفعل چیزی که در نفس برای آن محبوب و نیست یا در غیر محبت
نیست طلال برای او و زیادت محبت شخص برای بعض اهل ایمان با وجود دو وقتی او با جمیع مومنین مسکین نه انتم
و نه قریب تا آنکه نامش غلو باشد بلکه خود نزد رسول خدا صلعم بعض مومنین احب از بعض بودند تا آنکه اساس دین زید شهر
محبت رسول اند شد و عایشه صدیقه احب نساء بود بسوی وی صلعم و از نهجا شناخته شد که محبت شیعی با بعض مومنین تیار
بواجب است یا بسبب و ازین محبت عیسی عا د بحال محب دیگر و در و اگر دین محبت خالی است مبتدع غلو است و انتم
اگر مضیی می شود این غلو بسوی الا کمال و مجر زیادت محبت و میل بسوی احدی اگر غلو باشد در ان نمی نیست و حافظ
ذهبی تقسیم تشیع بر قسم نموده قسم اول تشیع بلا غلو گفته که سابق و غیر فنی است که این تشیع بلا غلو صفت لازمه محبت
در دنیا باشد تمام نیست چنانچه قسم است موالات مومنین سیار اس و سابق ایشان امیر المومنین علی رضی الله عنه پس چگونه
میتوان گفت که اگر حدیث اینها برود و جمله از آثار نبویه برود و مراد باینها موالیان علی رضی الله عنه بغیر قتل هستند و کلام
شی نوایب حدیث اینها می تواند شد بعد از آنکه وصف ایشان بدین و در و صدق کرده و معلوم نشد که نه چنان این
فصل ایشان است هر چیزی را که واجب بود بر ایشان از موالات علی که اگر در ان اغلال میکردند اغلال بواجب می شد
و این اغلال قاضی می بود و دنیا یا که اثم مردی گشت و کسر در ان لعین و تا بعمیم تواند بالواجب و غلو تحت قول الله تعالی
و لا الذین جاؤا من بعد هم یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالايمان و لا تجعل فی قلوبنا
غلا الذین امنوا و وقت قتلهم و لا یستحقون الا ان یصلحوا و لا یصلحوا الا ان یصلحوا و لا یصلحوا الا ان یصلحوا
و ازین معلوم شد که این قول که مطلق تشیع بدعت است صحیح نیست و قریع بران باطل آری اگر این تشیع فضیلت کامل و
ست شنبین اضا د کنند قاضی باشد لیکن این قریع نیاز بر تشیعین خواهد بود و نیز تشیع قسم دوم غلو در تشیع است که است
کاین چنین کسی بواجب و مبتدع در غلو است اگر تسلیم کرد شود که مجبور علم بدعت است لیکن این بدعت صاحب خود را

عدالت را قطعا بر حجرتین کرده اند بلکه محل علی لازمه التقوی و المروة و تفسیر تقوی چنین کرده اند اجتناب از افعال
السنة من شرک و فسق و ابدعه پس مستفاد شد که عدالت شرط راوی است و ترک بدعت از مامیت عدالت است
پس عدل اصل نباشد مگر با اجتناب از افواج بدعت و این بناقص چیزی است که حافظ آنرا سطر کرده باشد بود و نمی قبل
بقبول بدعتی با آنکه درین رسم تقوی که حافظ کرده قصورست زیرا که تقوی عبارت از اجتناب مقبات و اتیان بواجبات
و محافظت بر یک فصل از دو فصل رسم اقصا فرموده و بعضی رسم او چنین کرده بلکه احتراز از عایدیم بد شرع و این رسم قبل
هر دو امرست و میتوان گفت که ذکر فسق در رسم عدالت نیز اخلال است چنانکه فاسق التاویل اقبول نموده عدالت
را در راوی شرط کرده و عدم فسق را در رسم آن گرفته و فاسق غیر عدلست زیرا که محل فسق در رسم تعیین بفسق صریح
بجست آنکه متبادر از اطلاق همین فسق است و تأیید ناقص مستفاد گردد بحث دوم آنکه در کتب بدعت احادیث و اسناد در
دوم مبتدعه و وعید شدید بر ایشان وارد شده مثل حدیث جابر قال خطبنا رسول الله صلعم و فیما بعد فان خیر یوم کنا
و خیر المدی هری محمد بنی الامور حدیثا و کل محدث بدعة و کل بدعة ضلالة اخرجه مسلم و این باجه و در حدیث انس است
مرفوعا ان الله محب التوبة عن صاحب بدعة حتی یرع بدعة اخرجه الطبرانی قال المنذری و اسناد حسن و رواه ابن باجه
و ابن ابی حاتم فی کتاب السنة عن ابن عباس و لفظه فی المدان یقبل عمل صاحب بدعة حتی یرع بدعة و روی ابن باجه
ایضا من حدیث حذیفه مرفوعا لا یقبی الله صاحب بدعة صوما و لا حجا و لا عمرة و لا جهادا و لا صرفا و لا عدلا و یخرج من الاسلام
کما یخرج الشجرة من العجین و در زواجر گفته صح لکن من احدث حدثا و اخرج الظفر فی ماسن امته ابتدعت بعد نبیا بدعة الا
اصاعت مثلها من السنة و قد صح حدیث ستة لعنهم الله و لعنهم الله و کل بنی حجاب الدعوة و وعد منهم تارک السنة ابن حجر
مکی حدیث زواجر نوشته که شیخ الاسلام صلاح علای در قواعد و جلال بلعینی و غیره با بدعت را از کبار شمرده اند و لفظ یغفر
در تعدد او کبار اینست السادة سنة العبد لله فی المراد بترك السنة پس بنا علی هذا اگر بدعتی را عدل گویند و قائل شوند که
ابتداع غل عدالت نیست بجمع باشد از رسم عدالت و این احادیث و اقوال ایما می نمایند و اندک ابتداء از کبار است
و رسم کبیره آنست که هر چه بران مخصوصه و وعید آمده است کبیره باشد و این صادق است بر بدعت و از غیاط هر شد که
که بکر بدعت را از رسم عدالت حذف کرده پس بدعت دخولش در لفظ کبیر مذکور در رسم کرده و خبر قبل باخلال بدت
در عدالت عائدی شود نقص بر شرطیت عدالت در راوی بحث سوم در تفسیر عدالت است و آنچه حافظ بدان رسم
کرده کتب اصول بران متطابق اند و اگر چه بعضی قید ابتداء حذف کرده باشند لیکن بهمان متفق اند بر آنکه عدالت
حاطه بر طراز است تقوی و جودت است با آنکه این معنی عدالت از روی لغت نیست چه در قاسوس گفته العدل ضد جور
و این کلام قبل ما فاد است زیرا که میگوید بجو نقص العدل و این دو درست و در نهایت گفته العدل الذي لا یصلح بالکسب
و این تفسیر عادل است اما فاد و هر دو میکنند و در غیر وی گفته العدل الاستقامة و مفسرین را در تفسیر قوله تعالی

حافظ ابن حجر در مقدمه فتح الباری نوشته که این تشیع محبت علی و تقدیم علی الصحابه بر من قدس علی ابی بکر و عمر و غیره است
التشیع و یطلق علیه افضی والا فشیع فغان الاضافه الی ذلک السب و التقریر بانقض فغان فی الرض منتهی و این تقسیم
تشیع است بسوی سه قسم یکی رفض دوم علوی الرض سوم تشیع و در اول اضافه تقدیم علی بر شعیب با محبت علی است
و در ثانی اضافه انقض و سب شعیب با محبت و سوم قهر محبت است همین قسم در بدعت تشیع که حافظ ذکر آن کرده واقع شده لیکن
مطلق محبت مرتضوی که قسم سوم است شرط ایمان در هر مومن است و از جنس بدعت نیست نه در قبیل و نه در قبیله الا بیان
الماحب فی الدنیا و دنیا ثابت شده که هر مومن شیعی است و اهل سنت و جماعت اسعد مردم باین تشیع اند و آن مکان عامه
ایشان ازین لقب برین زمان اخیر محبت نیست مشرک و شتم است اعدا است زیرا که امر و تشیع مطلق در غیر اهل سنت و جماعت
باقی مانده و آنکه درین زمانه بدعی تشیع است دی غالی یا رافضی است و اما سب پس سب مومن فسوق است صحابی باشد
یا غیر او مگر آنکه سب صحابی عظم در جرم و اکل در و زست خصوصاً سب شعیب زیرا که در سب صحابی اسات و ادب مایهوب
رسول خدا صلوات الله علیه حق سابقیت شان در سلام است و لکن اهل علم سب صحابه را از کجا بشمرده اند و سب شعیب
رضی الله عنه را فسق اکبر بلکه کفر گفته اند و کلام ذہبی و کلام حافظ ابن حجر دال بر آنست که تشیع با جمیع اقسام خود بدعت
حال آنکه مطلق تشیع که عبارت از موالات علی است واجب است نه بدعت و فاعل واجب مبتدع نباشد و چون این خبر
حافظ بر قسمت شده در اینجا متفق شدند و گفتند که کی محبت صرف است و دوم محبت با تقدیم علی بر شعیب و سوم محبت با تقدیم
و سب و اول شیعی است و ثانی غالی در تشیع و او را رافضی هم گویند و سوم غالی در رفض و این هر دو امام این فن اند و لکن
بحث در غیر این کلام این هر دو واقع شده و اما بدعت پس حقیقتش فعل مخالف سنت است و از تعریف است و حاصلش
چیزی است که در عهد نبوی نبود و از آنقسم کرده اند بسبب نوعی که آنکه مقتضی کفر و فسق نیست و این همان بدعت است که کفر
رضی الله عنه درباره آن لغمت البعده بده فرموده یعنی جماعت تراویح منادی گوید و قد یکون من البعده ما لیس بمکروه
فیسبی بعهده مباحاً و هو ما شذ عن الشریع و اقتضت مصلوۃ تنذیر بها مفسده و و نوع دیگر آنست که راجع بسوء
احد الامرین باشد پس بدعت اولی خود قلع در راوی نیست اتفاقاً و نه فعل بعدالت است اگر چه در سبای بدعت افضل
باشد زیرا که هیچ طائفه از آن خالی نیست بل یکا دان لا یخلو عنها فزوالا من عصمه اند اگر چه عبارات اهل علم در رسم
عدالت عام است و احادیث آئیه دال اند بر آنکه نیست فرق میان انواع بدعت و نیز بعضی تقسیم بدعت بسوی سه
و غیر مستحسن کرده اند سبب علامه محمد بن سعید امیر در ثمرات النظر میفرماید و ما اظن هذا التقسیم الامن جمله الابتناع
گویم بحث بدعت و کلام بر تقسیم وی بحجاب سوال مستقل درین کتاب گذشته پس حاجت عاونه آن درین مختصر آری
در اینجا بحثی چند است متعلق بکلام ایشان اول آنکه در رسم حدیث صحیح حسن عدالت راوی را اخذ کرده اند و اینجا بحثی
ابن حجر در نخبه الفکر و سید محمد بن ابی بکر و زبیر در کتاب العوام و غیره و در جمیع کتب اصول حدیث غیرین نموده و تفسیر

نیست بلکه فعل یاوست لیکن در آن قبول روایت بر صدق ظن مست با دله اول آنکه خبر متوجه مفید ظن مست قطعا و
 عمل بظن مست عقلا و دم آنکه در مخالفت ایشان حضرت مظلون است و دفع ضرر مظلون از نفس واجب سوم آنکه از
 خبر ایشان بر حمان حاصل میشود یا نه اگر حاصل میشود پس عمل بواجب باید که بجهت جرح یا میان هر دو قسویه باید نمود و معلوم
 که ترجیح مرجح بر ارجح و بر مساوی در ترجیح قبیح است عقلا پس عمل بر ارجح واجب باشد و چون ثابت شد که آن مفید
 ظن مست و عمل بر ظن عقلا واجب پس ادله وجوب عمل بدان شرعائیز بسیار اند قال تعالی فمن جاءه موحدة من دین
 فانتقم فاما سلف و این عام است در هر آنچه او را از طرف خدا آمده است خواه کلام او باشد یا کلام رسول او و خواه
 معلوم بود یا مظلون و هر خبر که از طرف خدا و رسول آمده است و ظن بدان حاصل شده بروی صادی است کما یکن خبر از
 خدا آمده است و قال تعالی حذوا ما اتیناکم بقرینه و این نیز عام است در هر آنچه او تعالی بجا آورده است و هر چه
 آیه و خطابه اهل کتاب است اما در حق ما نیز چنین است چه عورت بهوم لفظ باشد نه مخصوص سبب خبر مظلون از رسول
 هم طرازی از آیه پس عمل بواجب باشد و اول این نوع بسیار و اسع اند و بر ده جانا بعضی و آنرا آنحضرت صلعم ثابت شده
 اذ امرکم باهم فاذا انما استطعتم پس بذل و سبب طاقت در شناختن چیزی که او تعالی ما را آورده و با خدا آن امر
 فرموده واجب است کما قال تعالی فانقوا الله ما استطعتم و این بر سه مرتبه است اعلی رتبه آنست که لفظ و معنی
 وارد از شایع را بدانند و این در قرآن کریم و سنت متواتره بسیار است و دوم آنکه لفظ را بدانند و معنی را نگویند و این
 در کتاب عزیز و سنت مطهره متواتره بسیار است شوم آنکه لفظ و معنی هر دو مظلون بود یا معنی معلوم و لفظ مظلون
 باشد و این هر دو نیز در سنت موجود است و بتوان گفت که برین تقدیر لازم می آید قبول خبر که از طریق فاسق میخیزد حصول
 بوجود علت و ظن که اجماع از آن منع کرده پس علت از آن مخصوص باشد و در عوامم بر قبول فساد التاویل استدلال
 کرده است بحدیث قبول کردن آنحضرت صلعم قول اعرابی شاید رویت بلال رمضان را در باره صوم و فرمود و تشهد
 ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله قال نعم قال یا بلال اذن فی الناس ان یصوموا خدا و بخوان از ادله لیکن درین
 استدلال بحث است چه بنامی او بر آنست که عدالت اهل آن عصر منوطا باسلامشان نبود حال آنکه صاحب حقم قائل
 بخلاف اوست زیرا که نمایش آنست که عدالت در اهل آن عصر بسته بدین اسلام و بقیام باکان اسلام و اجتناب
 از مخاصی و جوارح بود چنانکه این را اختیار کرده و استدلال بدان بر قبول مبتدعین تا تمام است بحکم آنکه سبب ایشان بر است
 اهل عصر نبوی است مگر آنکه از وی که ام موجب جرح ظاهر گردیده باشد و کلام در اینجا با صاحب موصوفه گنجهی است که
 جرح در حدیث متفق گشته و معذرا بنا بر حصول ظن بجهت قبول بوده بقدر استدلال کرده است بحجایت کثیر سلیم
 که آنحضرت صلعم از وی پرسید که آیا وی مومن است و وی بدست اشارت کرد که اندر رب اوست فرمود این خبر روایت
 و بحدیث ابن ابی بکر اسید و صلح الله به بین طائفتین فطینتین المسلمین بعده در دو دلیل اول گفته اند که این دلیل است

ان اصحاب العدل اقوال است رازی بعد مرآت اقوال گفته العدل جبارة عن الامر المتوسط بین طرفی الامر و الاخر
و این قریب بتفسیر عدالت استقامت است و تعادل که اهل لغت بودند متفق است را در قوله تعالی ان الذین قالوا ربنا
الله ثم استقاموا تفسیر کرده اند بعد مرجع بسوی عبادت او نماند و دیگر که تفسیرش بعد صحت بیان بذنوب کرده ابو بکر
رضی الله عنه نزدی انکار کرده و فرموده حتم الامر علی اشده و علی بن ابی طالب تفسیرش باتیان بظرف لغزش کرده و محال انگیز
تفسیر عدالت بلکه مذکور معنای لغوی او نیست و نه از شایع حرفی واحد مفید این معنی ماور شده و او تعالی در باره شود
فرموده ذوی عدل من ترضون من الشهداء و این گویا تفسیر عدل است و مرئی کسی است که نفس انسان بسوی خیر و احسان
شود و دل پوی را منی گردد و از خیرش مضطرب نشود و در آن ارباب نکند و متوجه تجاریه عن تراوی و در کلام مضمونی آمده
حدیثی رجال مرضیون و ارضاهم و آنحضرت مسلم فرموده اذا اتاكم من ترضون دینه و خلقه فانکوه پس عدل کسی است که دل
بخیر و می طمئن و نفس بر و ایت وی ساکن شود و اما این قول که العدل من له هذه الملكة التي هي كهيئة رنة تصدقنا الانفعال
بسهولة یمتنع بها عن اقرار كل فرد فرد من الکبار و الصغار رنة كسرة لقمته و طفیف جبهه تمر و الزائل بما تارة كالیول
فی الطرقات و اكل غیر السوی فیہ پس این تشدید سختی تحت است در عدالت که جز در حق مصومین و افرادی از خلص مومنین
تمام نمی شود بلکه در حدیث آمده ان کل بنی آدم خطیون و خیر الخطائین التوابون و ما من بنی الا قد عصی او ثم تاب من هو اولى بنیایا
چسبد و حصول این ملک در راوی از روایة حدیث خیلی عزیز الوجوه دست لایکاد قطع و بوجد و هر که تراجم روایات را مطالعه
کرده است اینجانی را نیک تر میداند و نیست عدل مگر مقارب سد و مگر کسیکه خیر او بر شر غالب است و در حدیث
آمده المؤمن و اراه راقع فالسعید من ات علی قعه رواه البزار یعنی مومن است کفنده دین خود است بذنوب پیونیش است
بجوهر و سعید کسی است که برین پیوند کاری مرده و متعنی که درین حدیث است مجبور است بحدیث لولم تذنوا الذمب الله کم
و جاد بقوم یدنون فیستغفرون فیغفر لهم و این صحیح است پس مومن رضی الله رالابست از مقارفت چیزی از ذنوب
لکن غالب مجالس سلامت باشد و شافعی در عدالت سختی خوب گفته چنانکه باید و این بحث لغوی است در وی تعلید
اهل اصول نمی رود و هر چند بران مطابق شده باشند چه یکی میگوید و دیگری آمده تابع او در این قول بدون نظری شود
و چون معلوم شد که صحابه خبر متوع قبول میکردند باجماع چنانکه بعضی تحقیق گفته اند ان من تصفح آثارهم و تفتش اخبارهم
عرفناهم صاروا احزابا و تفرقوا و افرقا و انتهی الامر بنیم الی القتل و القتال کان یروی بعضهم عن بعض من غیر مناکرة
بنیم فی ذلک بل اعتماد احدی هم علی روایتی من بخالفه کا اعتماد علی روایتی من یوافقه انتی و مثل این شیخ احمد خاص
کتاب البحر و گفته و لفظان الفتنه لما وقعت بنیم کان بعضهم یحدث عن بعض ویستند الی جل الی من بخالفه کما یستند
الی من یوافقه پس این دلیل است بر آنکه ما را قبول روایت برطن صدق را وی است نه بر عدالت او باجماع اهل العدل
گفته کتب ائمة احمد حدیث طافیه بالروایتی عن المبتدعة غیر الدعاة انتی گویم این نه بان جهت است که ابتداء عمل بعد است

و اما این استدلال که غالب بران اصل است و منقح مسلمین اغلب است پس بعضی محققین آنرا تقصیر کرده اند و بگویند
 اغلبیت در زمین هیچ آماجین بود و در زمین معاصی و با بعضی حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یونعمون ثم الذین یونعمون
 ثم یفسدوا کذب گویم این لفظ مشعر آنست که آخریت مذکور نظر بصدق اقوال است و اما استدلال بر غالبیت منقح
 بقول تعالی و قلیل ما هم و قلیل مریض و اکثر الناس و لیس صحت حق منین پس غیر حجت
 چه مراد آنست که مؤمنین قلیل اند نسبت بکفار چنانکه سیاق آیات بران دال است نه آنکه اهل عدالت قلیل نسبت
 بمسلمین غیر عدول بجهه گفته پس حمل فرود مجبول بر اعم اغلب باشد انتقی پس اگر تسلیم کنیم که اغلب منقح است تا هم را
 نمیرسد که مسلم مجبول العداله را محمول بر اعم اغلب کنیم که آن منقح باشد زیرا که این ضرر است مسلم تقصیر است باین
 و قیاس و ادله آنکه در علم کلام مقرر شده که نیست تقصیر مگر بقاطع و باجموعه متعین در قبول اخبار حصول علم صدق
 و خبر مجبول العداله مقبول باشد باینکه علی مرتضی اختلاف را وی میکرد و معلوم است که وی اختلاف را وی محرف
 العداله نمیکند چه عدالت مانع از کذب و حصول علم بصدق خبر است و از را وی محرف و عدم عدالت حلف توان گفت
 زیرا که همین اوراق ریت از خبر وی نیست بلکه حلف از مجبول الحال میگردد و جائز است که گویندش رافع شک حاصل
 علم باشد و لذا علی بن ابیطالب گفته و حدیثی ابو بکر و صدق زیرا که چون عدالت ابو بکر را می شناخت از وی خواست
 حلف نشد که ما هو ظاهر کلامه و لفظه گفت اذ سمعت من رسول الله صلعم حدیثا نفی الله به ما شاردان نفی و ان حدیثی
 غیره استخافه فان حلف صدقه و حدیثی ابو بکر و صدق ابو بکر ذکره الله بهی فی التذکره و قال هو حدیث حسن مساق طرقة
 و در اینجا دلیل است بر آنکه مناط قبول علم صدق و طلب علم اقوی است مما امكن از وظیفه من یتق الله حق تقاته و در اینجا
 تحصیلش بمین اوی ممکن شد و این دلیل است بر آنکه اهل آن اءصار مثل غیر خود اند و در ایشان عدل و غیر عدل هر دو
 بودند و دال است برای این معنی قبول کردن رسول خدا صلعم خبر خبر را و معلوم است که این قبول بنا بر علم صدق بود و آنکه
 عدم صدق آن خبر بوی آئی نمایان گردد و مثل خبر زیرین ارقم نزد اخبار را و بجا که این آتی و عتاب کردن فی صلعم
 بروی بنا بر مقاله او و چون وی انکار کرد و گفت زید کاذب است آنحضرت صلعم او را معذور داشت و در سنگ پنداشت
 و ملاست بر زید و انصار را فاش شد تا آنکه سوره منافقین در تصدیق زید و کذب این آبی فرو داد پس و لا رسول خدا
 خبر زید را پذیرفت و بران عتاب این آبی مرتب شد بجهه حلف این آبی را قبول فرمود و مردم بران ترتیب کذب
 زید کردند و نتوان گفت که این آبی منافق بود و منافق کافر است پس لازم آمد که خبر کافر را قبول کنند زیرا که اجماع ثابت
 شده که منافقان را در دنیا حکم مومنان است و بخلاف آن قبول خبر منافق مخنون الصدق است و این خود انا ملاک
 زیرا که آنحضرت غمش با وجود علم بفاق او پذیرفت و لفظا بر این قصد در سنت بسیار است و مثل اوست فتنه بنی امیه
 و قول وی صلعم اهل بیت ذکر ختم اسلام و صلاح و این بنا بر خبر خود باسلام و صلاح او نشان آید و تعالی انبیا

بر قبول هر دو من بخدا و رسول ازاہل اسلام مادامیکہ از دینی فعلی جامع ثابت نشده است و در دلیل سوم گفته اند
صلح مسلم بن سنان و مسلم بن عقیل است تا جرح او ظاهر نشده است گویم این مقتضی آنست کہ مسلم بن سنان و مسلم بن عقیل
و ہذا ہوا نظر ہر من کلامہ و این غیر علی نزع است چہ سخن با کسی است کہ در مذاق تاویل و مبتدعہ میکند و نتوان گفت کہ
مختار صاحب عوام ہم در رسم عدالت غیر مختار جمہور است و ہر کہ ہماش ثابت شدہ مدتش نیز ثابت گشتہ خواہ از اہل آن
عصر باشد یا غیر او زیرا کہ بر تقدیر تسلیم این اختیار او در حق صحابہ و اہل عصر نبوی است کہ عدالت در آنما ظاہر است بہ قال
المحدثون و ایما لا اثر نہ در حق غیر ایشان کہ آن ممنوع است و لکن صدق را علت قبول روایت گردانیدند و لیکست
بر آنکہ وی قائل انعمنی نیست ورنہ حاجت اقامت اولہ بر آن چہ بود بکہ حاجت اقامت دلیل برین اصل کہ بزیادہ تر
بود و نیز وی تصریح کردہ بآنکہ ظاہر علماء اسلام عدالت است تا آنکہ جاری ظاہر شود و بران نفی عمل باین ظاہر مترب گردد
و این قول را مختار قوی گفتہ و لفظ المختار القوی ما ذہب الیہ ابن عبدالبر و ابو عبد اللہ ابن المواق و ہوان کل حامل علم
معروف فیہ بالعناۃ مقبول فی علمہ محمول ابداعی السلامۃ حتی یظہر ما یجوز بعدہ اولہ این قول ذکر کردہ و این ظاہر است
کہ رائی اورانی جمہور است در آنکہ اصل فسق است و لکن تعیین این طائفہ عدالت کردہ و اولہ آن ذکر نمودہ آری
ظاہر از کلام وی آنست کہ مختارش در تفسیر عدالت قول شافعی است زیرا کہ گفتہ متی سلم ان العدالۃ ہی ترک جمیع الذنوب
و المعاصی عن وجود ہانی جمیع المواضع التي تشتط فیہا کعقد النکاح و الطلاق علی سہتہ و عقد البیوع و المعقود و واحد و
وقد دل الشریع علی ما بین ان العدالۃ مرتبہ دون ہذہ المرتبہ و قد حسن ابن کثیر حدیث ابی ہریرۃ مرفوعا من طلب قضاء
المسلمین حتی نیال ثم غلب عدل جورہ فلا یجوزہ من غلب جورہ عدل فلا النار و من ذلک ما ورد فی الحدیث و اجمعت علیہ
الامة من ان لا یقبل من بنیہ و من اخیہ اخیہ مع انہ مقبول علی من لیس بنیہ و من اخیہ اخیہ مع انہ مقبول علی من لیس بنیہ و من اخیہ اخیہ مع انہ مقبول علی من لیس بنیہ
بنیہ و من اخیہ اخیہ مع انہ مقبول علی من لیس بنیہ و من اخیہ اخیہ مع انہ مقبول علی من لیس بنیہ و من اخیہ اخیہ مع انہ مقبول علی من لیس بنیہ
من العلماء و العقلاء من بعدہ کہ لو کان العمل من لم یزید لم یجوز عدلا و لو کان کل ذنب لا یخرج من العدالۃ لم یجوز عدلا و لکن من
ترک الکبائر و کانت حمائہ اکثر من مساویہ فہو عدل انتہی در غمرات النظر گفتہ ہذا قول حسن و یویدہ ان اہل اللغۃ فسر و
العدل بقضی الجور لیس بجور عبارتہ عن ملکہ رسخہ توجب تیان کل معصیۃ و لا اجابہ لغتہ من یاتی کل معصیۃ بل من غلب
جورہ علی عدلہ انتہی و اما این قول کہ اصل فسق است چنانکہ عقد در شرح مختصر گفتہ و آخذین از کتاب دینی غیر ایشان
بران تابع وی شدہ اند و ہند لال کردہ اند بآنکہ عدالت طاری و اکثر است پیش دران تاہل است چہ فسق نیز طاری
زیرا کہ اصل آنست کہ ہر مولود کہ بسن تکلیف بر فطرت برسد عدل است و مہمذا اگر باقی بر فطرت و مہمذا طبعی فسق
نیست بلکہ آتی بواجبات است پس وی بر عدالت خویش مقبول الروایت است و اگر طالبین صفات است حکم چہرے
دار کہ طایفہ دوست بعدہ سعد الدین اشارت بسوی اینمنی کردہ و صاحب جواہر تعاقبش نمودہ لیکن باخویشیت

و عمل بر دیانت شایان از تمام است فائز شده است چنانکه بزرگوار حضرت که محمد اهل اسلام است بخوابد
و این وایت بر کرم عدالت ایشان از غیر عدول است حافظ ابن حجر در مقدمه منافع البیاری گفته اند لا یرفع الخفیت
مع الصدق و الضبط انتهى و این هر دو منته حصول ظن بصدق راوی است حال آنکه از خوارج روایت کرده اند
با آنکه اینها اندر در بدعت زیرا که خوارج تکفیر کاذب میکنند پس قبول ایشان بنا بر حصول ظن بخیر ایشان است
ابوداؤد گفته لیس فاعل الالهواء اصح حدیثا من الخوارج و در بخاری از مبتدع امام لکنی است و همچنین در غیر وی
از امامت غصب و کافی است آنکه بخاری از عمران بن حطان خارجی مانع قاتل امیر المومنین علی کرم الله وجهه بیات
سائر اخراج کرده حافظ ابن حجر گوید قال البیه دکان عمران بن حطان راس العقد من القعید و خطیبهم و شاعرهم
انتهی و قعید قومی است که قاتل بقول خوارج است و عمران داعی بود بسوی مذہب این قوم بخاری از وی و ثقات
آورده و نیز بخاری و ابوداؤد و ترمذی از عمران بن مسلم قصید روایت کرده اند یکی قطان گفته کان یری القه رو هو
مستقیم الحریث و اصحابه از فضل بن زکین تخریج نموده اند و شیعی است و نیز ایشان از ابی معاویه یضریه اخراج
کرده اند چنانکه گفته احتجاج و قد شہر عند العلوی ذہبی گفته ای علو التشیع و قد وثقه العجلی و نیز تخریج کرده اند از عدی
بن ثابت و ابن معین درباره وی گفته شیعی منفرط و دارقطنی گفته رافضی قال و بخاری از ابی جهم بن طهمان روایت
آورده و وی مرجع بار جا است و نیز بخاری از اسمعیل بن ابان محتج است و وی یکی از شیوخ اوست جوزجانی
گفته کان ما لعل من الحق و لم یکن یکذب فی الحدیث ابن عدی گفته یعنی ما علیہ الکوفین من التشیع و حافظ ابن حجر گفته
ابو زجانی کان ناصبیا منخرقا عن علی فوضد الشیعی المنخرق عن عثمان رضی الله عنه و الصواب موالاتهم جمیعاً و لا شیعی
ان یسمع قول یستدعی فی بطنه انتهى و نیز همچنین تخریج کرده اند برای ابوب بن عابد بن مریم و ابن معین و ابوحاتم و نسائی
و عجلی و توفیق دی کرده اند و ابوداؤد زیاد کرده و کان مرجعاً و بخاری گفته و کان یری الاربا الا انه صدوق عجم
از ثور بن یزید و علی بن شیخ مالک وایت نموده ابن معین و ابوزرعه و نسائی و غیرهم تو شیخ کرده اند و ابن عبد البر گفته
صدوق لم یمس احد و کان ینسب الی رای الخوارج و القول بالقدر و لم یکن یدعی الی شی من ذلک و برقی گفته مالک را
پرسیدند که از داؤد بن حصین و ثور بن یزید و غیره چاه قسم روایت میکنی با آنکه ایشان معتقد قدر اند گفت کلان بخروا
من السمار الی الارض اسهل علیهم من ان یکذبوا و بخاری از ثور بن یزید اخراج نموده و ترمذی او در حدیث باوجود
قول بقدر و رمی بجهل اتفاق است ابن معین گفته کان یجالس قوما ینالون من علی لکنه کان لا یسب حافظ ابن حجر
گفته احتجاج به جهل و نیز بخاری و صاحب بن مخرج انداز بر برین عثمان جمعی و احمد و ابن معین و دیگران تو شیخ
کرده اند و خلاص گفته کان یتحقق علیاً رضی الله عنه و ابوحاتم گفته لا اعلم بالشتم ثبت منه و لم یسمع عن عدی
ما یقال فیه من انضبط حافظ ابن حجر گفته قلت جاء عنه ذلک من غیر وجه و جاء عنه خلاف ذلک و روی عنه انما

بحقیقت حال ایشان کرد و آیات سوره نساء فرود آورده و هر دو را روی کار برد و پشت غرض که جناب سالت آب
 خبر و خبر را از ایشان قبول میفرمود و بر این احکام مترتب میشد و معلوم است که وی مسلم علی بنکند و اگر نفس یا مسلم
 راه بسوی علم در نجاس این عمل مستند شد بسوی حصول ظن بجهل ایشان و احسان ظن باینها و اگر دروغ شنید چه
 کفار هم از کذب پرمیز میگردند بنا بر قبح کذب نزد ایشان بلکه ابلغ ازین همه آنست که وی مسلم را دروغ و بی مصلحت
 کرد و خبر و لید بن عقبه تا آنکه کریمیان جائه که فاسق و بیایه الایات فرود آمد و نتوان گفت که شاید حضرت مسلم را بجهل
 اهل آن عصر نمیکرد و اگر بنا بر عدالت آنها نه بجهل حصول ظن باخبار ایشان زیرا که انصاف آنست که اهل آن عصر هیچ فحش
 بودند و در ایشان عصاة و اهل تقوی هر دو گذشته اند و فهم من از کتب فاخته الزنا و فهم من شرب با خمر و حد علیه و فهم من
 قذف المحصنات و فهم من قتل النفس التي حرم الله و فهم من غل من الخنم و فهم من سرق و قطعت یدیه هذا فی بیان مسلم
 و فهم منافقون لا یعلمهم رسول الله مسلم که قال تعالی و مع من حاکم من الاعراب منافقون و من اهل المدينة مروا
 علی النفاق لا تعلمهم نعمت الله علیهم منین و فهم المرجنون که قال تعالی لئن لم یفکهنه المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض
 و این مرضین در مدینه بودند و چون آنحضرت مسلم ایشان را ندانسته و اتفاق اینها را نشناخته پس تیز عدل از غیروی چه قسم
 می تواند شد و اما منافقان معروف بنفاق مثل ابن ابی پس حال قبول اخبار و معاملة با ایشان مثل معاملة منافقین
 از آنچه گذشته ظاهر است آری هر که هم نشین مصطفی شد و حق اتباع وی مسلم بجا آورد وی امام آن عصر است و این قسم ای
 متقین هم بسیار اند رضی الله عنهم و رضوا عنه و اعد لهم جنات تجري من تحتها الانهار خالدين فیها
 ابی این قدر هست که بر جمیع اهل آن عصر حکم عدالت نتوان کرد و نتوان گفت که حدیث غیر القرون قرنیه ترکیزه تعذر
 از جنات نبوت برای اهل عصر خود و برای من بعد هم زیرا که این اخبار از خیریت آنها نظر بصدق است که انشرا السیه
 عدالت اخذ از صدق است و شعار اغلب اکثر اهل آن اعصار صدق بود و اما غایب بفساد کذب فرمود و چنان لفظ شمر
 با کلام در آن اعصار و خبره چیزی از کذب بود و اما فاشی نبود و اگر گویند که مایع و آورده در کتاب و سنت ادله عدالت اهل آن عصرند
 گویند این قسم مایع در جملاست و او رفته و نیست مقتضی ترکیب افراد بالاتفاق بلکه هر چند بنا بر مایع و این بنا بر
 هر فرد نیست و اگر گویند که پذیرفتن آنحضرت مسلم اخبار این کسان را دلیل است بر عدالت اهل آن عصر و اتیان و حی که کذب
 بعضی و فسق بعضی قاضی و در آن نیست گویند اگر تسلیم کرده شود که عدالت هر سوسه در روایت شرط است پس لیش چیست
 و استدلال با کلام قبولش دلیل است تا آنکه شرط بودنش تمام شود تا تمام است و در این و در باشد و نتوان گفت که قبول
 آنحضرت برای اخبار را بر یکی از دو امر است حصول ظن یا عدالت را وی پس عمل بر یکی نه بر دیگری و حکم است بر یکی دلیل
 بر شرطیت عدالت را وی قائم نیست و ظن صدق امری لازم نیست زیرا که نیست عمل مگر مسلم با ظن پس حش متقین که دریم
 و در مقام منع از شرطیت عدالت مخصوص شدیم و درین مین دلیل بر زود ثبوت است با آنکه جامع بر قبول غیر عدل

زیرا که در شهادت عدد و ذکورت و عدم قرابت با شهود و عدم عداوت با شهود و علی شرط است و این در روایت
 مشروط نیست خلا سبیل الی الا حاق بکما تصریح کرده اند بآنکه نیست لازم در روایت اینجا لازم است در شهادت
 زیرا که باین روایت اخصیق است و از اینجا ظاهر شده که نیست اعتماد در اینجا مگر بر ظن صدق و بدون راوی مقبول
 کذب چنانکه از فصول این حدیث معلوم شده اند بی شکل بر ایشان در قبول روایت راضی به این معنی است
 علی است بآنکه سبب صحابه را از کبار شمرده اند کما صرح به فی جمع الجوامع و فی الفصول و غیره و درین معنی فاعل کبیر را
 مقبول داشته اند و نیست این قبول مگر بنا بر ظن صدق او بآنکه مکتب کبیر و فاسق تصریح است نه فاسق تاویل و در
 تفسیر عدالت گذشته که سلامت راوی از فسق لا بد است و بر عدم قبول فاسق تصریح نقل اجماع کرده اند کما فی الفصول غیر
 و صاحب فصول بر آن استدلال بکرمیتان جاء کما فاسق بنیاً الاینه کرده و درین استدلال مصیبت زیرا که نزولش با او
 و لیدین عقب بوده که تطابق علیه ایته التفسیر و فی فاسق تصریح بود بنا بر تشریح عمر چنانکه در معجم مسلم است و ذنبی و
 ابن عبد البر ذکر تشریح خمر او کرده اند اگر چه سبب نزول آیه قضیه او باین مصطلق و کذب بسین او بر آن است کما هو معروف
 و ابن حباب صاحب غایه در استدلال باین آیه بر رد فاسق تاویل غیر مصیبت اند زیرا که نزولش در فاسق تصریح
 بود و توان گفت که عام را بسبب او قصر نماید کرد بنا بر آنکه فعل در سیاق شرط افاده عموم میکند کما ذکره صاحب معجم
 و نسبه ابن حباب را که بعد از این معنی نیز فسق تاویل اصطلاحی عرفی است ذکرش در لغت نیست و آیه که بر او
 معانی عرفیه حادثه و اصطلاح جدید بالاتفاق حمل نتوان کرد پس بر تقدیر تسلیم عموم نیز آیه که بر او شامل هر فاسق تصریح
 باشد بآنکه در دلالت آیه بر عدم قبول خبر و اجاث است که سید محمد بن ابی هاشم در عموم مذکورش پرداخته از آنجا که
 معنی تمینوا تو تقوا فیه است یعنی تطلب بیان امر و انکشاف حقیقت نمائید و اعتماد بر قول فاسق نکنید زیرا که هرگز انکار
 فسوق محامات نکنند و اگر کذب که نوعی از فسوق است کجا بهر خبر خواهد کرد بذا کلامه و لکن مخفی نیست که درین مقاله
 باین تصریح بعد از عدم کذب برای فسق بلکه گفته شده است و اینکه کفار از آن متنزه میگردند تا بفساق چه بر تفریح
 به متنزه فساق از دروغ نقلاً عن التقیع خواهد آمد و این مسعود فتنه خوانده و ثبت و تبیین متقربان به معنی طلب ثبات
 و بیان و تعریف و در تفسیر البیان فی تفسیر آیات الاحکام گفته او حب الله علی المؤمنین البین و التثبت عن غیرها لا یفای
 و شهادت گویم پس آیه که بر او امر است تبیین کما فی قوله تعالی اذ اضر یحیی سبیل الله فتنبوا الا بیه و نیست امر
 بر وجهی که نزد قهقرا فرموده و لا تقبلوا اهلوا شهادة ابدان و در باره خبر ایشان ارشاد و نهج الله لا اذ سمعتم
 کلامه ما یكون لنا ان متکلم هذا اسبغناک هذا اهلناک عظیم و در آیه دیگر است و لا اذ سمعتم قول المؤمنین
 و المؤمنات بانفسهم خبراً و قالوا هذا اهلناک عظیم و نتوان گفت که امر تبیین خبر فاسق و معنی خبر فاسق است
 زیرا که لولا تعالی بر خبر وی واجب مرتب کرده که آن تبیین است پس برای خبر وی حکمی ثابت گشته بخلاف سبب که برای مردود

من ذلك ومنه بخاری و الشيخ فخر و خال قطلوانی بدو ایت نموده این سعد گفته کان تشبیهام فطرا و صلح مجوز گفته
 ثمة الا انه يشيع و هم بخاری و صاحب بن ارحصین بن غیر و اعلی ابو محضر بن خنجر اند ابو زرعه و غیره و توشیح او کونده
 و ابو محسن گفته کان یعمل علی فلم علیه و بخاری و غیره از هشام بن عبد الله دستوائی که یکی از انبیاست مجمع علیه
 ثبت و اتقان است تخریج نموده اند و محمد بن سعید گفته کان یری القدر و هم بخاری و ترمذی و نسائی از یحیی بن
 صالح معصی روایت کرده اند از ابن حنین و ابو الیمان توشیح فرموده و سقی ابن منصور گفته کان حریا و باجمه در کتب
 اسما الرجال مثل طبقات ذهبی و جزآن خلقی کثیر ازین جنس است و این جماعت ما بین مروی و قدری و ناصبی و شیعی
 غالی و خارجی است که احادیث ایشان در صحیحین و غیره خارج و مروی است و متهمند موثق اند کما سمعت و قیمة
 من بحر رجال الکتاب البتة الذین لهم هذه البدع و حکوا بصحة احادیثهم مع الابتداء الذی لیس مراده و راو اول مراده
 بدعه اخراج من شیئی و هل دلیل ما یفرض علی جماعهم علی ان عمدة قبول الروایة و علمتها حصول الظن بصدق الراوی
 و عدم تلونه بالکذب آلا تری الی قول ملک فی جماعه لا عدالة لهم کان لان یخبر و اسما السامی الی الارض سهل عظیم من ان
 یکذبوا فاما لحاظ الاطنة بعد قیمة و قول من قال فی اسمعیل بن ابان کان ما کلا عن یحیی الا انه کان لا یکذب فی الحدیث
 و من قول شعبه بن الحجاج بن الورد لان اقطع من السماء فاقطع احب الی من ان اولس فکذک تو شیعتم جمیع من سمعت
 مع ذکرهم لم یطعن بعمم ما ذاک الا ان المدا علی ظن الصدق لا غیر و کذا فی تبصریح الحافظ بن حجر اند لا اثر لتضعیف مع الصدق
 والضبط و چون این هر معلوم شد شناخته باشی که در رسم حدیث صحیح و حسن احتمال است از حیثیت آنکه عدالت راوی
 درین هر دو قسم حدیث شرط کرده اند و عدالت را تفسیر کرده اند بآنکه با او بدعت نباشد و چون بجل تصحیح تحسین که کتب
 رجال است رسیدند بر احادیث مبتدعه حکم بصحت و حسن کردند و کتب اصول حدیث و اصول فقیرین شرطی مطبق اند
 تا آنکه ابن الحاجب در مختصر فتوی و اتبع او مثل مؤلف غایة السؤل و شارح و بی استدلال بشرطیت عدالت در راوی
 نکردند بلکه مشغول تفسیر عدالت شدند گویا این شرطی امری ضروری معلوم از دین است و تقسیم روایت بسوی سه قسم
 کردند یکی معروف العدالة دوم معروف الفسق سوم مجهول الحال که فسق و عدالت و بی معلوم نیست و بر عدم قبول این
 دو قسم آخر استدلال نموده اند و این حاجب شارح کرده بسوی دلیل قبول عدل الاجماع و لکن قبول بغیر شرطیت زیرا که
 معنی اجماع آنست که عدل مقبول است و معنی شرطیت آنست که مقبول نیست مگر عدل و نتوان گفت که چون دلیل
 عدم قبول دو قسم آخر تمام شد معلوم شد که شرطیت عدالت لابد است زیرا که آنچه از احوال روایات صحیح و حسن گذشته
 قاطع این شرط را بر ای عدالت معرفت نزد ایشان است بالکلیة یا آنکه لزوم این علم وقتی می تواند شد که این نسبت
 حاصره باشد بآنکه چنین نیست بلکه قسم اربع امکان دارد و آن راوی مقترن بصفا خرسه است اگر گویند که دلیل
 شرطیت عدالت راوی قیاسی است عدالت ثابت شود است گویم اختلاف هر دو بشرطی و طالع از اطلاق است

بوی اجتماع کردند و با آنکه بر اصول ایشان داعیه بسوی بدعت اعتزال بود و در جمعی در تذکره گفت کلان بری القدر و کرم
 یقین حتی الصبح به صیاح و جواب زنا ثانی آنکه دلیل شرعی بر قبولش قاطع است یا تا اگر قاطع و دال بر وجوب قبولش نیست قبول
 نکنیم معاده باشند یا غیره و عاده و اگر دال بر وجوب قبول است پس ایراد مذکور صحیح است و از اشتغال امر و قطا و نیست استحقاق
 و از اینجا شاسته شده که غیر مستحب بکذب مقبول است و عدالت یعنی تذکره شرط نیست و مردود و از صحت خبر مجزیه که بر سر
 نصرت منزه خویش دیگری نیست مثل خطابه و اهل عصر نبوی اعلم انداز صحابه و غیرهم و ایشان را نشان جلیل و شاه
 نبیل و مقام رفیع و جناب منبع بود که چو یکی بنهار ایشان میرسد اگر چه بمراجعه جلیلا از علم و فهم و معارف حتی از قول
 و عمل صالح کسبیده باشد و کیفیت که در حب خدا اهل و او طمان و عشائر و اخوان و انصار و اعوان را احدا کردند و انفس
 اموال عزیز خود را در راه او در یافتند و هیچ چیز را از محبت و مملوکات خویش دریغ نکردند و نعم و اقبال و کثرت
 قدم یا اگر امانی کنیم گوهر جان بچه کار و گرم باز آید و این سبانه و تعالی در کتاب خوشنما جلیل بر ایشان کرده و در
 جمیل بیان فرموده و محتاج نبویه و محامد رسولیه بکثرت و تواتر در باره ایشان واروده مثل لایمبلغ احد احد و هم صلی الله علیه
 و آله و انفق مثل احد و هم با مگر تفسیر حاجی بلاتی و راهی وی مسلم و تنزل این محتاج بروی بعدی دارد و انصاف از ان بی
 چه رعیت پادشاه را اصحاب پادشاه نتوان گفت اگر چه یکدیگر را دیده و ملاقات کرده باشند بلکه اصحابش همانند که ایشان
 را با وی اختصاص باشد و اینها بر چند طبقات متفاوت هستند آری در لفظ صاحبان توسی بسیار است که بر لباس
 هر شی اطلاق صاحب میکنند اگر چه از اجزادات باشد و منته یا صاحبی السج و اصحاب بخت و اصحاب انار و بر کسی مطلق
 می سازند که از امت مضاف الیه نیست کقول تعالی اذ قال لصاحبه وهو عاوده الکفره و باطل اطلاق این
 لفظ متسع غیر مقید به شیخص است لیکن فردا کمالش نزد اطلاق ملازم مضاف الیه باشد اگر چه اطلاقش بر کسی کنند که او را
 دیده و با وی ملاقی شده باشد که این قسم اطلاق قطعاً و استعلاً و تبادراً نزد اطلاق اقل از اول است و هر راسمی و ملاقی
 مضاف الیه صلح اطلاق این لفظ بر خود نیست زیرا که اهل جنت نار و اهل نار را خواهند دید کقول تعالی و اذا ضفت
 ابصارهم تلقاء اصحاب النار و قوله فراه فی سواد النجمه با آنکه ایشان را اصحاب نار نتوان گفت پس در ان اطلاق
 لفظ صاحب بر ریت نشد بلکه بر ملازم است مصاحب شد چه اطلاقش بر کسی هم می آید که مصاحب راننده و بهیچ وجه
 کما یقال قتل من اصحاب الملک فی المعركة الغلانیة کذا و من اصحاب عدوه که او درین مقتولین کسی هست که پادشاه را ندیده
 و با وی ملاقی نشده بلکه هر که در هر شهرت و ملک راننده و نه ملک و راننده بروی اطلاق لفظ صاحب میکنند و صاحب
 سلطان خوانند بنا بر آنکه در امری از امور مشوب بسوی او هستند و چون این معنی متفرق شد پس اگر چه اطلاق مصاحب بر
 وی مسلم صحیح باشد گو یک خط از نبیل و نهار بود لیکن محتاج قرآنی و احادیث نبویه و صفات شریفه علیه که دلیل است
 و علو منزلت و رفعت مکان ایشان است خاص بکسانی است که صاحبش بصحبت تحقیق و ملازم و ملازم است و ملازم و ملازم

نایب علی در تفسیرها

اصلا حکمی ثابت نشده بلکه ابقاء و ابراصل مانده که آن عدم حکم پیشی است پس وجود و عدمش برابر باشد و صاحب عوام هم
در استدلال باین آیه بر دو خبر فاسق تاویل زیاد بر پا نژده اشکال نموده یکی صاحبین الحاسب و صاحب الخاتیه و واجب
معلومت شده باشد که دلالت آیه بر توقف در خبر فاسق تصحیح است و بزرگتر بحث از خبر او واجب است نه بزرگتر خبرش بلکه
اگر گویند که اجماع بر عدم قبول خبر و ادو واقع است پس آیه چه قسم منافی اجماع آمد گوئیم اجماع غیر مسلم است و کیفیت که آیه
حدیث از فسق تصریح که سبب تخلف و علی و غیر هم میگردند و ایت کشی نموده اند و درین صحن لابد است از تفصیل بسیار
در رسم عدالت با عدمی سبب تا در اینجا خبر به بصیرت حاصل شد و آنکه رسم عدالت باین رسم معلوم در باره روایات و در آنکه
مرجع خبر بسوی ظن صدق نباشد تا تمام است و میتوان گفت که اوقالی شهادت قاذف را ابطال کرده و فرموده اند لفظ قبول
له خبر شهادت ابد و قذف کبیره است پس سایر کبار در عدم قبول اخبار مرکزیش لمحق بوی هستند زیرا که اول ابن قیاسی
فاسد الاعتبار است بنا بر آنکه مصداق آیه تنبیه است دوم آنکه قیاس کبیره بر کبیره نمی باشد بنا بر عدم معرفت و جماع و الا
ایجاب حد قذف در هر کبیره و قیاس بر قذف لازم آید و حق آنست که عقوبت قاذف بنا بر عظمت حرمت مومنات
و بهتک حجاب عفت شان شدید است در دنیا بد و امر یکی بزدن هستند تا زیاده دوم اسقاط قاذف از درجه قبول
شهادت اگر چه در یک آنه خردل باشد پس غیر او با وی لمحق نشود و اگر گویند که افاده خبر خبر برای ظن چه قسم نماند شود
چون این را همان کسی می شناسد که مخالف با دست گوئیم هر چه عدالت مخبرین که مخبرین ایشان را ندیده اند شناخته میشود و همان
شمی صدق مخبرین هم معلوم میگردد زیرا که معرفت احوال روایات از تراجم آنها افاده انیمتی میکنند آدمیم بر آنکه ایشان اعمیه
را از مبتدعین شتتا کرده اند و گفته که خبرش مقبول نیست در تنقیح الا نظار نوشته که اگر از فرق میان داعیه و غایب نژد
ایشان بچند گوئیم معلوم نیست که چیزی درین باره ذکر کرده باشد لیکن چون نظر کردیم خبر دو وجه چیزی دیگر نیستیم
یکی آنکه داعیه شدید الزیبت است و بهتکات قلوب مردم بسوی مدح و علی و گاهی حامل میشود و انیمتی او را بر تلبیس
یا تاویل دوم آنکه روایت از داعیه شتمل بر منفه باشد و آن اظهار اطمینان و بی برای روایت و بودن او از اهل حدیث
و امانت است و این باعث بر مخالفت است و در مخالفت انجمنین کس برای عامه مفسده کبیر است گوئیم و باین وجه اخیر
ابو الفتح قشیری نیز اشارت کرده نقل از الحافظ ابن حجر و عبارت حافظ در شرح نخبه باینست و قبل قبل من لم یکن داعیا
الی بر عتة لان تزئین بدعتة قد حمل علی تحریف الروایات و تسوئتها علی التقصیه نهجه و بذاتی الاصح اتسی بقده و در تنقیح گفته
جواب از اول آنست که آن تمتت ضعیف است مساوی و ازع و مانع شرعی که مستثنی متدین را از فسق مودون و در کتاب
و ناهت کذب که بسیاری از شققه تمرین ما زان تنزه میکنند نمی تواند شد و کیفیت که نزد یک کاذب مخفی نمی ماند و باین حدیث
آورده و در متکشف میگردد و دو نقادان این فن آنرا می نموده و پسند حاذقان متاخر آن میکنند و اهل متاصف فیه احوال
حاکم همکار دارند تا با اهل جمع میان هیات و دیانت چه رسد و پسند احوال عدالت و دیانت قاده نروایشان تابع است

معاذ الله في كل شيء من جهة طاعة الله صاحب الحق انتهى كقولهم من شاة الله عز وجل بعض احوال خدش
 كقولهم من شاة الله عز وجل بعض احوال خدش كقولهم من شاة الله عز وجل بعض احوال خدش
 واما رويهم من البناء فمما عرفت من اهل البيت على قوامه انه ليس الا رويته الا من الصدوق حسن
 قال الناصب قل خطا متجاوزة في الاجتهاد وخطا فيه صاحبه والعرض في خلاصه من جهة طاعة
 اعلى من ان يكون له كلبه قلنا كذا يتم فلم قال الناصب لانا في النار قال عاير وصاحبها بهذا كذا في
 على من تكلم في انتم الروية مراد من الا اذا لم يتبع في قبيل فيه القصد وقد نقضت عايرها قال عاير روي عن ربي
 خروج على اهل البيت انتهى الا ان يقال ان مراده ولو سلمنا انه سمع فيه القصد فجاب عنه بانه لا يضر ذلك في الروية
 قبل وقوع ما يجمع من خلاصه ذلك فيها وقد خلاصت اهل البيت من اهل البيت من رويته كسب من طاعة قال العاير
 كانت رويته ولم يكن له من طاعة بعد رويته لم قال ابن عبد البر كان ابن معين يقول انه روي عن ابن عبد البر
 لعظماء من قبلها في الاسلام وكذلك لو لم يكن من قبله في النباهي في رويته كان يشرب من رويته على شرب روي
 شعوه في شربها قال وهو الذي صلى بالصحاب الفجر بعد ما هو سكران ثم اتفقت اليم وقال ازيدكم وقد ذكر المحمديون
 في كتب معرفة الصحابة من رويته وكفر من الصحابة بعد سلامه والكفر اعظم الكبار والقصد من هذا بيان قول الجاهل
 رويته لروان فلا تعرج على من تكلم فيه في انه جعل الروية كالصحة وكلامه خلاص ما عليه المحمديون ولا يقال من رويته
 من سمع العجة لانا نقول ليس مرادنا الا ان الروية ليست بانفة عن كتاب المعاصي ولا يقال فيها ان ثبتت فلا يعرج على
 من تكلم في صاحبها فان هذا اصل لم يوافق قائله عليه ولا يطابق ما عرف من كلام ائمة الحديث انتهى بعده من جهة طاعة
 ذكر كونه كوايضا في فروع ما تقدمت اوله كذا في ثبوت عبارات از تعديل مصطلح ايشان ليست بله عايرت ان است
 كذا في ثبوت اسم فعول صادوق غير كاذب مقبول الرواية است چنانكه از ثبوت غير عدل كذا ايشان كونه انه معلوم شد بل
 در مصطلح ايشان اصل از ثبوت باشد وجود اعم مستلزم وجود شخص نیست دوم تعديل بانكه تخمين يا احد يا بان معدل
 احتجاج كونه اندازي اخرج نموده تعديل نیست بلکه ثبوت است پس قول شيخ ابو الحسن بقده سي در باره كسي در صحيح
 ازوي اخرج رفته هذا از القهطرة در خوار التفات نیست كوايضا مراد سي است كه بسياري از رجال آنها مجاهد فقط
 ورنه مجاهد است آن از نواصب خلافة شيعه واهل رجا وبتداه كه در صحيح اند چه قسم ميتوانند شتم كذا قطع مبتدى
 بر اصل ايشان مقبول نیست چنانكه حافظ ابن حجر در رد بر جزياني در باره قبح او بر اصل ايشان بيشع گفته اياي كذا
 جليل ما خود از مضمون احاديث است واصل ايشان بدان تصریح كرده اند حيث قالوا لا يقبل الا من عدل وليكن ابن تميم
 كذا بر قول كسي كه كذا بعت ما از ما بهيت عدالت شمرده چنانكه حافظ وارجح نقل آن كونه اند چنانكه صاحب
 فاجابة السؤل كذا كذا بتداع را حذف ساخته ودر شرح وي ووجه حذف بيان نموده واین كوايضا قول خود شرح

و حق تعالی در حق شهنشاه فرموده محمد رسول الله و الذین یبعث الله الرسل من قبله یجعل لکلمة من الله حلالا و حلالا ینتفعن فضلا من الله و رضوانا سیما هم فی دینی و هم من انما یطوع و یرغب فی کشفه
 مقیده و بر هر تقدیر هر کسی که در حق صلوات دیدار است و در این صفات و صفات نیست همچنین صفات بعد از این آیه که هر یک
 مشابهی در کتب اخلاص آری هر که او را در حالت ایمن دیده و طاقات کرده و قتل یا نوار مجامعی با و شده و مقتضی انوار
 وجود با وجودش نگرییده او را شرفی هست که چهل آن بتوان کرد و قد قال صلواتی لمن اتی و لمن نای من اتی بطوبی
 و حسن مآب انوار الطهرانی و در سندش بقیه است که تخریج بسیار کرده پس بدلیل او در کتب شد که قال البیهقی مکرر بقیه است
 که چنین صاحب بدرجه کسی نیست که صاحب و مسا و ملاقی شود و در محل و ارتحال ملازم با نگاه حضور باشد و در حدیث قول
 و افعال تلذذ او شده و بر طریقه گوید که بران بود بعد و فائش مستمر مانده پس این قسم اشخاص شش یا هفت یا چهار یا دو یا یک
 اهم الاخصی هستند اهل بدر و اهل حد و اهل حدیث و اهل حقیقه الرضوان و محدثین اگر چه اطلاق عدل بر صاحب یکسان کرده اند
 لیکن قبایح جاعتی از ایشان که رویت دارند ذکر کرده و آن قبایح خارج و غیر محموی عدالت است چنانکه حافظ ذبی
 و در خط او در باره مروان بن الحکم بعد سیاق طریقی از احوالش گفته و حضرت الوقعه یوم کحل قتل طلحه و نجاشیه با نجاشی و در
 میزان گفته مروان بن الحکم له اهلل موبقه نسأل الله تعالی السلامة منها حمی طلحه بسهم و فعل و فعل و این تصریح است
 بفسق وی و در ترجمه طلحه در خط او نوشته ان مروان بن الحکم قاتل طلحه بعد گفته قاتل طلحه فی الوزر کفائل علی و ابن جنهم
 در سماء اختلاف و الا یه گفته ان مروان اول من شق عصا المسلمین بلا شبهة و لا تاویل و ذکر کرده وی قاتل یحیی بن
 بشیر اول مبلو بود و در سلام از انصار و صاحب رسول الله صلوات و ذکر نمود که وی خروج کرد بر این الزمیر و از کفر بیت
 او کرده بود و طاعت و این جهان در صبح خود نوشته عائد با آمدن خبیث مروان و ذویه فی شئی من کتبنا و همچنین حشر
 از ائمه حدیث حکم کرد و با چاروی بوقوع آمده و عجب از حافظ ابن حجر است که نزد ذکر وی گفته یقال له رویه فان ثبتت
 فلا یجوز علی حکم فی بعد گفته فاما قتل طلحه فکان فی غیرنا و لا کما قره الا سمعی و غیره بعد نوشته انما حمل عنه من روی عنه
 البخاری قبل خروج علی ابن الزبیر سپس گفته و قد اعتمدت ما کتب علی حدیثه و رأیه و الباقون سوی سلم استی پس کتبی قمری
 بر حکم فیه بر تقدیر ثبوت رویت جای شکست و محل عجب است کادت الرویه تجاوز الحصة و ان لا تقص من ثبتت که نقل
 نفس مصححه و لا غیر را من الموبقات و انصاف در اینجا در کلام میستند در کلام حافظ و اگر اقتضای سیر و بطریق
 روایت بخاری و غیره از وی چنانکه از حروه بن زبیر نقل کرده که ان مروان کان لا یتیم فی احدی من اقرب انصاف و
 چه حمود در روایت کشی تحری صدق است و این اعتدال که قتل طلحه تاویل کرد مذری است که با وجودش هیچ
 برای هیچ عاصی باقی نمی ماند بلکه برای کوی تاویل میسر و این همچو تاویل کسی است که از طرف معاویه یا عمرو
 تاویل کرده و گفته که وی را بنی فخر و حمود بود و در حرم هم نوشته و قد اعترفنا بل الحدیث باجماع ان البخاری علی بنی فخر

از غیر مسلم روایت میکنند فلما بالافراط والابتنطوع كلا طریقه قصد الا حوده مبدیة بقوله انك قول ذي الابل
 المبدیة الكبرى واطمین علی شیخین الدعاء الی ذلک لا یقبلین ولا کرامة انتفی صحیح نیست زیرا که برای جاحض از قبول
 اخراج کرده اند مثل هدی بن ثابت وگوشت که در اقطعی در حق وی گفته راضی غالی اصحاب است از ابل معاویه مزید
 روایت نموده و ذی هدی گفته اند غالی فی التشیع وعلی توثیق وی کرده بلکه موثقین او از اهل این صفت لاصحی هستند
 نمی کنند مگر بر صدق چنانکه بخاری در باره ابوب بن حازم بن مویح گفته کان یری الاربا والاهم صدوق انتفی و ذکر دیگر
 موثقین او پیشتر گذشت و تحجب از قبول خلافة شیعیه در مثل عمارت عور و قح در وی تشیع است حتی که مسلم در مقدمه
 صحیح خود ذکر چنین از عمارت کرده که معدود در جمیع و قح نیست کقولہ انه قال تعلت الوحی فی سلتین اونی ثلث
 سنین و در روایت دیگر آمده القرآن هیثم والوحی اشهد نووی در شرح مسلم گفته مسلم این را نه بخیر مکررات بر عمارت
 ذکر کرده و بدان جمیع نموده و بروی بنا بر قبیح مذہب غلو او تشیع مواخذہ کرده انتفی گویم قح باین عبارات موجب
 تعجب است نزدیک نیست که مراد بدان ظاهر گردد با آنکه حمل آن بر الاضریفیه صحیح می تواند شد کما تصح من الخطابی
 از ان قول نووی ست انما من قبیح مذہب و غلو فی التشیع انتفی و این الفاظ را هیچ مسائش شیخ نیست پس قح باین
 کدام انصاف باشد و لقد حمل القاضی عیاض حیث قال ارجو ان یدل علی الکلام الذی نقله مسلم عن امرت من اخذ
 احواله لاحتمال الصواب فقد فسر بعضهم الوحی هنا بالکتابه و معرفه المخطوطه الخ الخطابی لقال ارجو و وی اذا کتب علی هذا
 علی الحارث فی هذا رک انتفی هشتم آنکه اهل حدیث را مخالفت فروع با اصول خود مثل اهل سائر فنون اتفاق افتاده است
 از انجا آنکه داعیه مقبول نیست باز خلاف این اصل داعیه قبول کرده اند کما عرفت و از انجا آنکه خلافة در اخص التمسک
 باز انما را قبول کردند کما سمعت و از انجا آنکه اهل ارجاء غیر مقبول اند کما انک ایشان را پذیرفته اند و از انجا آنکه اهل قدوم
 مقبول نیست حال آنکه بعض متصفین بقدر را مقبول داشته اند و هر چند این جماعت نسبت بغیر و اقل قلیل باشند لیکن
 مرشد بآنست که اصل در رواة ملاحظه ظن صدق است نه عدالت مصطلح اهل حدیث و در عوام مکرر آورده که معتبر
 را وی ظن صدق است و مدار روایت بر وی است لا غیر نعم آنکه سخن اقران و متعادلین در مذہب و عقاید و غیره پذیرفتنی
 نیست فقد فتح باب التذہب عداوت و تعصبات قل من سلم منها الامن عصمه الله تعالی حافظ ذہبی و ترجمه احمد
 بن عبد الله بنانی نعيم صفهائی گفته کلام الاقران بعضهم فی بعض لا یجاء به لایسما اذ الملح لک نه لعداوة اوله مذہب و کلمه
 لا یجوز منه الامن عصمه الله تعالی و اعلمت عصر من الاعصار سلم اهل من ذلک سوی النبیین والصدیقین فلو شئت لدرت
 من ذلک کرا باین اتمی و قد عیب علیه ما عاب علی غیره قال السیسی فی الطبقات قول الامامی فط صالح الدین العلما فی لفظ
 الشیخ شمس الدین الذہبی لا شک فی دینه و ورع و تحریریه فیما یقول و لکنه غلب علیه منافرة التاویل و العفلة من التخریر
 حتی ان شذذک فی طبعه فخره فاشبهه من اهل التخریر و یجاء قویا الی اهل الاثبات فاذا ترجمه احمد اسم الطنب فی محاسنه

که آن فی کون البیعة مخرجا بالعدالة نظر استی و در نظریه اگر غرض از ذکر این در بیان عدالت نموده و صاحب جواهر تحقیق بیان
تکلم نموده دیگر هیچ بیان نموده و آنرا آنچه گذشت دریافتی باشی که اولی ذکر قید ترک ابتلع است مگر آنکه در کتب اثرش درج
سازند بنا بر نهوض اولی بر پوشش از کبار و صاحب و اجماع عدالت ادکبار شمرده و بروی حدیثی که آن خبری باشد که بروی
بعینه و عیالده صادر است کما فی الفضول و جمع الجوامع پس نظر سعد الدین فی صحیح است مگر آنکه مراد دخول آن در حدیثی
از قبیل و حد عدالت باشد لیکن این را راده صحیح نیست زیرا که وی اخلال در ابعاد است محل نظر گردانیده و چون شناخته شد
قول مستقیم در مستوع مقبول نیست پس توان دانست که جاریین غیر خود کمتر خالی از ابتداء بوده اند ولی بنا بر قبول
ایشان عدم قبول قول جاریج تا آنکه خلوا و از بدعت جمیع انواع معلوم شود ملائق نیست بنا بر اطلاق ایشان عدالت
در سیم چهارم قبول فساد و اولی است نزد ناقل اجماع صحابه بر قبول اخبار بغایه مرئوس و اجماع ایشان حجت باشد
پس قبول بعضی و عدم قبول بعضی معاصی علیست نجم قول اصولیین که من طرق تعدیل روایه من لای روی الا عن عدل
انتی طریق عزیزی الوجوه بلکه عدم الوجوه دست چندی صاحب صحیحین که احسن مردم اند در رجال و همچنین نسائی و بیهقی این حجر
در باره ایشان گفته اند تعنت فی الرجال لیسوا ملتزمین لذلک انتی بلکه کتب ایشان غیر عدل نیز مستند و غیره ثانی بعد
ازین التزام اند و از اینجا معلوم شد که قول حافظ ابن حجران شرط صحیح آن که در روایه معروفه بالعدالة من نعم ان احسنهم
ای من فی الصحیحین مجمل العداله مکانه نافع لمصنف فی دعواه انه معروف ولا شک ان المدعی لعرفته مقدم علی من یدعی
عدم معرفته لما مع المثبت من زیاده العلم انتی درین نوع مسلم است لیکن در حق کسیکه بعد عدالت معروف بوده است چه قسم
این قول تمام میتوان شد مثل عمران بن حطان از رجال بخاری و مروان از رجال صحیحین بنا بر اعتماد مالک بروی و اعتماد ثورین
بر مالک و قول محمد بن که مروان صحیح مسلم نیست لیکن مالک از رجال مسلم است و حدیث مالک را در طریق مروان
حال آنکه متفرقه شده که جاریج اولی از معدل است بنا بر آنکه نزد وی زیادت علم است و قبولش تصدیق جاریج و معدل
هر دو است و اعمال اولی از اعمال باشد و میتوان گفت که ملزم روایت از عدل هر چه روایت کرده از عدل گرفته
نه از غیر عدل در ظن خود و شاید که مطلع بر قبح در وی میشود یا قاضی را در حق وی نزد خود جاریج نمیداند بنا بر اختلاف
انظار و ظاهر درین امر زیرا که معلوم است که این مراد ملزم است لیکن هر که را بعد تنج عدل گفته اند ممکن است که متنبی دیگر
آنرا بخلاف تنج شان یابد و بر ناظر در عدالت مروی غنم این ملزمان عدالت روایه القادشک کند چه جائز است که
آن کس عدل نباشد و دلیل تجوز در اینجا ظهور غیر عدل است در روایات ایشان و درین حدیث مجرد روایات کسیکه جز از
عدل روایت نمیکند تعدیل نباشد و بناد و من ششم آنکه قول ابن القطاع که آن فی رجال الصحیحین من لا یعلم اسلامه فضلا
عن عدالته انتی بغایت بعید از انصاف است و کم بین بر او بین قول الحافظ السابقی آنفا و کلام ابن القطاع را اگر چه
بعض متاخرین پذیرفته اند لیکن نزد محققین غیر مقبول است چه معلوم است که اعدای از اهل علم کلام رسول خدا صلوات

در حصول الاتفاق علی قصد بطلان طریق و لزوم عمل نظری باشد زیرا که متوجه است بر قول اوراق الاصله کتب محمد بن ابراهیم
 و این قولی است که ابن جلیلی و ابو طاهر مقدسی و ابو عبد الله محمد بن عبد خالق بدان سابق شده اند اگر چه در اقا و ادیان
 برای علم فطن مختلف بوده باشند و حید محمد بن ابراهیم و زید در کتب خود بنسب سبب این اختلافات کرده و گفته جانرست
 خطا بر کسی که معصوم است در فطن خود و کلام طویل درین باب آورده و سی و هجدهمین سبب این امر را برین قول دی افکار و اظهار است
 که در حل العقال ذکر کرده و گفته که معشش در حیز من است زیرا که ما را در اینجا استفسار از دو طرف این عوی هست اول آنکه
 مراد از تمام است تلقی خاصه و عامه و بقول آنهاست یا مراد علماء مجتهدین است و مراد از وظایه است که اول مراد
 و ثانی از قبیل دعوی بهر فرد از افراد مجتهدین است تلقی هر دو کتاب بقبول است پس این است که برای این عوی آورده
 و اقامت بر این بران عاده از مستحذرات است مثل اقامت بنیه بر دعوی اجماع که احمد بن حنبل و غیره از جمله
 آنکه من ادعی الاجماع فوق کاذب و چون این خالف عصر احمد قبل عصر تالیف صحیحین باشد پس بمن بعد چه رسد حال آنکه اسلام
 لم یزل منتشر است و اطراف اقطارش متباعد فطن غالب آنست که منجمه علماء مجتهدین کسی باشد که صحیحین را نشانده زیرا که
 معرفت این هر دو کتاب بخصوصا شرط اجتماع نیست و باجماع این دعوی ممنوع است و مطالبه دلیل او در پیش و در ثانی بقدر
 تسلیم طرف اول اگر در تلقی بالقبول تلقی اصل کتابین و جمله هر دو است و آنکه این هر دو کتاب ازین دو امام حلیل حافظ
 هستند پس این حکم جز حکم نسبت این هر دو کتاب بسوی متولفین و مفید چیزی دیگر از مطلوب نیست یا اگر تلقی
 بقبول هر فرد و افراد از افراد ایشان هر دو کتاب است و این مفید مطلوب باشد زیرا که ترتب اتفاق بر تعدیل است
 این هر دو کتاب بنا برین است چه تلقی بالقبول همانست که معصوم حکم معشش نشان کرده که رسیده بکمال السید محمد بن ابراهیم
 و این طاقی قول اصولیین است که انه الذی یكون الامه بین عامل به و تناول له زیرا که این نمی باشد و در آنچه نزد ایشان صحیح
 شده و تحمیل که حسن نیز در آن داخل شود پس رسم او طاقی رسم او شان نباشد مگر مخفی نیست که این دعوی غیر صحیح است بر آن
 عدم معشش آنست که همه رجال این هر دو کتاب عدول نیستند که انقضاء من کلام العلماء بلکه ابن القطع مباله ذکر و گفت
 درین هر دو کسی است که اسلامش معلوم نیست و این تقریظ است اگر چه بعضی متاخرین آنرا تلقی بقبول کرده باشند که اهل فطن
 و وجه تقریظ همین است که معلوم بالظهوره است که احدی از ائمه علم عادیث نبویه را از غیر مسلمان روایت کرده و ننکند
 چنانکه دعوی عدالت هر کدام را وای که در آن هر دو کتاب است افراط است و چون با جرایب این باشد تلقی بقبول آنست
 لیکن این اصلاح از احادیث تلقی بالقبول این هر دو کتاب بنقدهات حفاظ را استثنای کرده مثل داو قطنی و ابی سحود
 و شقی و ابی علی عسائی و حافظ ابن حجر و ابن حزم از حسن است و گفته و مدینه و اجتماع لافان فی یک مافی کتاب البخاری و شقی که
 مسلم فی بعضا مایه و عشرة احادیث انتی و حافظ متجه این احادیث در مقدمه شرح البخاری کرده و از علق و حدیثین
 گفته و در جواب بسط کرده و در آخر گفته است که ما و اصحاب اکثر ابواب عنه ظاهر و للقیح فیه منفع بعضا اجماع

وقتا فاعل عن غلطاته واذ ذکر احد اسما من اهل الطرف الآخر كالغزالی واما من یجوز ان لا یبالغ فی وصفه وکثیر من قول من
 فیروا واذ انظر لاحد من غلطه ذکرنا وکذا تکلف فی اهل عصره واذ انظر علی التعریج بقول فی ترجمته واندک وکذا وکذا وکذا
 الخالفه فی العقیده انتهى قال ابن السبکی وقد وصل یرید الله به من النصب و هو یجوز ان لا یبالغ فی وصفه وکثیر من قول من
 من غالب علماء المسلمین الذی افتی به انه لا یجوز الا اعتقاد علی شیخنا الذی بهی فی ذم شعری ولامع حبلی انتهى گویم در ثمرات نظر
 گفته صلح علانی واین سبکی هر دو امام کبریه شایسته اند و ذبی امام کبریه الشان مذہب حبلی است و میان این هر دو
 در باره عقاید و صفات و جزآن تناقضی است فلا یقبلان علیه یمن یا قاله انتهى گویم انصاف خوانان من موافق است
 لیکن شک نیست که مسئله صفات یا مخصوص حق است که از آن جمیع منجمد نباشد با اهل حدیث است خضر میگوید که بعضی
 چنانکه تکلیف من تمثیل باشد حق تفویض با تاویل و تعطیل و اجراء صفات بر ظاهر یا تشبیه و تکلیف و تمثیل است کما یفقت
 علیه و نه اکتابا بل العزیز و نه المظهره و بلغت حد التواتر و لا یجوز الا الذی لا علم عنده و بالسنه و القرآن بعده ابن السبکی گفته
 قد عقده ابن عبد البر باقی حکم قول العلما بعضهم فی بعض بر ذبی حدیث رب الیکم دار الایم بکم اعمد و البغضا و قال ابن السبکی
 قد عیب علی ابن حنین کلامه فی الشافعی و کلمه فی مالکی بن ابی ذئب غیره انتهى و چون حال اینچنین باشد بحال ناظر در کتب
 جرح و تعدیل چه رسد و در مذہب و مخالفت در عقاید غلو تا آنجا رسیده که موصوف می شود و رجل یا که حجت است و موضوع
 میشود و با آنکه در حال است باعتبار اختلاف اعتقادات و احواد و ازینجا است که اصعب شی از علوم حدیث علم جرح و تعدیل
 و با حث را در آن طماننتی بقول احدی از ائمه این علم باقی مانده بعد قول ابن سبکی که لا یقبل الذبی فی مدح حبلی نه شعر
 حاکم آنکه مردم بر ذبی و کتب و عیال اند لیکن حق آنست که قول سبکی در باره ذبی مقبول نیست زیرا که ذبی گفته ایم
 لا یقبلون جرح الاقران بعضهم علی بعض و مراد ایشان باقران متعاصرين در قرن واحد یا سابقین در علوم اند و این
 مشکل است زیرا که حال رجل را نمی شناسد مگر محاصر او و هر که بعد اوست حال او را نمی شناسد مگر با جرح رقبان اگر مراد
 اول است و اگر مراد ثانی است پس اهل علم عارف اند با مثال خود و لا یعرف اولی الفضل الا ذو الفضل پس اهل طاعت
 این حکم کسی است که میان آنما تافس یا تخاصسا یا چیزی موجب عدم ثقت بقول بعض ایشان در بعض باشد نبود
 از اقران و محاصرین اگر چه در غالب حوال محاصرت سبب منافرت میگردد و هو الاغلب علی انبار هذا الزمان الحسن
 عصره اند تعالی و رحم کند العبد الضعیف عفا الله عنه زیرا که معرفت عدالت و جمیع جز از اقران نمی آید علی الله محمد
 بن اسماعیل امری گفته و عظم ما فرق بین الناس هذه العقائد و الاختلاف فیها فلیخبر عن قول المتعلمین فیما جزم فی بعض قبل
 البعث عن سبب القمع و اثبت فی صحت نسبه لیه و اعمون شی علی معرفه ذکاب فی هذه الاعصار البعث فی کتب الرجال تصدیه
 المختلف من لفظه انتهى و منقر را که آخر ما یکشف هذه الغمزه و هم آنکه وجود حدیث صحیحین یا احدهما قاضی صحت است
 بعضی که گفته است بنا بر وجود روایت درین هر دو کتاب اگر کسی غیر عدل است پس قول حافظ بن حجر کان روایتی

آنست که فیما بین علما بنظر الاسناد و الامانة مقطوع بصحته فی نفس الامر و اما اختلاف ایشان علی اقله آنست که گوئیم پس خطا
و نسیان بر نفس بخاری نیز در آنچه حکم بکشمش نموده جائز است این توجیه هر چند موحی است لیکن بعد متبع حفاظ چنین را که
در کتاب است و اظهار مخالفت آن با شرطیت منقول از بخاری منقض و قانده عالم فطن نظار بسوی زیادت اختیاست
و این انبغای و عده ایست که در آخر فائده خامس کرده بودیم با آنکه بخاری و سلم شرطی برای صحیح ذکر کرده اند بلکه تصریح
شروط برای آنها از ایه حدیث است متبعین بر شرطی معروف اتفاق نگرده اند
بلکه در آن اختلاف کثیر نموده و هر یکی بحسب نفع خود چیزی را از چیزی با شرط تعیین قرار داده و چنانکه عارض کتب اصول حدیث
و دو اوین سنت انجمنی را نیک ترمی شناسد و آقرب آنست که تخمین بر همان حدیثی که گفتیم بصدق و ضبط کما قرئ
و اخترناه و قد صرح به الحافظ ابن حجر فیما اسلفناه عنه الا انه لا اثر للضعیف مع الصدق و الضبط و نسبت مراد بخاری و سلم
از عدل مکر صادق ضابط اگر ثابت شود از ایشان که شرط کرده اند که روایت نکنند مگر از عدل و اگر فقیه که اشتراط ایشان
عدالت را در راوی ثابت است پس انجمنی را آنچه معلوم می تواند شد که عدالت نزد ایشان همین معنی است که شاعلا و
بدان تفسیر کرده اید این طاهر گفته شرط بخاری و سلم آن بخاری است که حدیث الجمع علی نقه نقله الی الصوابی الشهور انتی و ذریعین
گفته لیس قاله بحمد الله ان النسائی ضعف جماعه خرج لهما الشیخان او احدهما سید محمد بن ابراهیم و زبیر گفته لیس بنی اما اخص
به النسائی بل قد شارکه غیر واحد فی ذلک من ائمه الجمع و التعديل كما هو معروف فی کتب هذا الشأن و لکنه ضعیف مطلق
غیر مبین السبب و هو غیر مقبول علی الصحیح انتی و سید محمد بن اسماعیل گفته لیس ما اطلقه السید محمد بصحیح فکم من جرح فی رجالها
سبب السبب كما سمعته و لکن سلم فاعل احوال الجمع المطلق ان یوجب توقفا فی الراوی و حاشا علی البحث عن تفصیل احوال و قبل
فیه و لا شک ان هذا یقت فی عضد القطع بالصحة و هذه فائده مستقلة عنی تاثیر الجمع المطلق توقفا فی المخرج و یوجب
عدم العمل بروایه حتی یفتش عما فیه و الا لزم العمل بالقطع مع الشک و الاحتمال و ذلک بنا فی القطع قطعا فلا تقرر بقولهم
الجمع المطلق لا یعتد به فقیه سمعت انتی اگر گویند که چون حال این است که مخفی بعض اقران در بعض مقبول نیست و همچنین
قول بعض متقدمه در غیر اهل مذاهبشان ناپذیر است پس اتفاق معرفت جرح و تعدیل سخت تنگ آمد و حال آنکه ناظر را
برای نفس خود ازین هر دو چاره نیست و حال اهل مذاهب درین ازمنه آنست که کل حزب بآلدهیم فرعون و کل فریق
فی غیرهم یقده چون گوئیم چون انجمنی را با آنچه پیشتر ذکر کرده ایم یعنی لیس التشرط فی قبول الروایة الا صدق الراوی و ضبط
بر بندگی کار بر تو آسان گردد و این خطب جلیل سهل شود و در باب روایت اصلی اصیل بدست آید زیرا که غالب جرح و
تضعیف بمثل قول بقدر و بار جا و بجا و تشریع و جز آن عالم بسوی عقائد مذاهب است مثل مسئله خلق قرآن و خلق
افعال و این چنین باز و ماقادح در راوی نیست من حیث الروایة اگر چه بعضی ازینا قادح باشد من حیث الایمانیه چه باب
روایت غیر باب ایمان است و اگر چه اجماع بر قبول کسی متحقق شده که سفک دما یا اهل اسلام همچو سفک دما عده او ثمان

منقول و السیر منافی بحجاب عنه تصنف اتقی میانه گویم مدعای حق است بقبول است و این اخصی از صحت باشد زیرا که
 مذکور شد که حافظ ابن حجر نیز از ایشان است آنست که از او نقل می کنند خطان پنج حکم بدان بحر صحت کرده که فاش افتاده
 غن است تا وقتیکه فیروا با او منضم نیست پس تقیدش می باید کرد و این احادیث صحیح او از صحت است و از تلقی اگر چه
 مالم صحیح غیر تلقی با قبول باشد پس جواب در عبارت آنست که چنین گویند که غیر صحیح اند تا که غیر تلقی با قبول اند
 چنانکه موهم صحت است چه منفی عنها جز تلقی با قبول نیست و آن اخصی از صحت است و نفی اخصی از صحت نفی اعم باشد
 حال آنکه آن احادیث صحیح نیستند و اما قول سید محمد بن یزید که است تلقی آن با قبول کرده و صاحب کشف و غیره ذکر همین لفظ
 صحیح کرده اند پس این استلال نظر است زیرا که لفظ صحیح بخاری در صحیح مسلم بنزه القبا این هر دو کتاب گردیده پس اطلاق
 صحیح بران هر دو از قبیل اطلاق القاب بر سمیات است و در مذاق را بر معنی اصلی اضافی لازم آید آری نیست شک در آنکه
 صحیحین شرف کتب حدیث در قدر و عظم در ذکر اند و احادیث این هر دو ارفع احادیث اند از روی درجه و مرتبه در قبول
 بنا بر ضمایمی که بدان این هر دو مختص بوده اند از احوال جلالت و امانت و صدق و دیانت مؤلفین آنها درین شان است
 و بلوغ بخاری و مسلم بنایت پایه رفیع تقوی و اتقان و آیین هر دو کتاب را نزد ائمه این شان جعلی از قبول و وثوق و شهرت
 و اعتبار و وزی گردیده که دیگر کتاب حاصل نشده و در نظر فرسان این میدان بموقعی افتاده که فوق آن متصور نمی شود
 تا آنکه دامن خدستان این هر دو بر میان جان زدند و از تیر دل قیام بجست از رجال محبین که ندو بهر ذره و قطره از آنها تکلم نمودند
 و بزرگالها و اعلیها و افاضها پر خستند و در مسک اعتصام باین هر دو بتقصیری از خود راضی نشدند حتی که غالب ائمه اسلام
 و اعلام اعلام باین خادم این هر دو کتاب بکلام اند و این کلام یا بر حال است یا بر حانی یا بر لغت یا بر اعراب یا بر خفایا
 ازین هر دو و یا تخریج بر آنها یا بهر سایندن شواهد و متابعات آنها پس بنا علی ذلک صحیحین اصل کتب حدیث اند و در شهرت
 و قبول و حسن ثناء و احادیث سالمه این هر دو کتاب از کلام اقربا حدیث اند و تحصیل غن و نفس عالم و عارف اسکن است
 بسوی آنچه درین هر دو است نسبت با آنچه در غیر این هر دو است و احادیث سالمه محبین اکثر و اوفست و حکم علیها اقل و سایر
 و این چیز نیست که هر نظر آنرا از نفس خود می شناسد اگر انصاف کند و تعصب بشر و تعصب مذہب ابر کران ارد و از
 اهل علم باین فن باشد اینقدر هست که دعوی زیادت بر مقدار استحقاق برای آنها نباید کرد و نه از هر وجه اهل آن هستند
 بهضم باید نمود و از اینجا این هم روشن شده باشد که چون حال صحیحین را صحیح کتب بعد کتاب الله مذبح است تقریر است ماضیه
 و لایل سابقین است حال تقیید بسین اربعه چه خواهد بود و حال غیر بسین اربعه که در مرتبه اند کتب ته فرو تر اند و مقام ته بالا
 و احتیاج و تلقی با قبول و دعوی صحت چه باشد و اما قول بخاری که در صحیح مدین کتاب غریب یکو دم و آنچه از صحیح ترک
 کرده ایم اکثر است و قول وی که در کتاب جامع خود جز آنچه بصحت رسیده با نقل کرده ام پس این صحیح است زیرا که
 اخبار از نفس خودش کرده و در نظر خویش تحری صحیح نموده و این که در حقیقت گفته قول محمد بن حنفیه حدیث صحیح موطا

و نحو آن از انقباط قاطعه اعتناق و حاطه بخل انسان فیضی و بی اهل اوست زیرا که هر کس الماس بیافتد و او را در
 و از وی می ترسد و عیاد و راشنیده و دانسته که کاذب است بعد مدتی صلح می شود و در نهایت از وی برگز
 این کار بوجو دنیا بلکه صد و این فعل جز از غلبی نمی شود که خلعت او دفع وی است و از وی و او را خوش و از
 قبول او تنفر میکنند و بر نایب بصیر حقیقت حال او نمی بینی مانند مثل این معنی بعد از مدتی از خدا صدی از طوائف روست
 مقبول نیست بلکه ترویج آن غیر مقبول باشد بلکه اقرب شی بسوی انقضاح است و این چنین کس از دخول در روات
 که اساطین حفاظ قبولش می کنند و از هر ذره ذره اش تفتیش بجاری برند و از هر نقطه نقطه اش تتبع می نمایند ماسون
 و نمی آید کذب مگر از غلبی که به حالات به تنگ خود ندارد چنانکه بعضی علماء نزد عتاب برگزید گفته اند و غر غرت
 لبو آنگاه فارقته و کذابی را گفته که گاهی راست هم گفته گفت لولانی صادق فی قولی اقلتها او تعالی احادیث بر وی
 خود را مصون داشته است از آنکه امثال اینکسان روات آن باشند و حدیث نبوی را رونی و ظلا و قی و ظلا و قی نموده
 که ماری احادیث بدان کلام او را از کلام غیر وی نیک تری شناسد چه وی صلح را جوامع کلام داده اند و بلاغی نموده که احد
 را از عالمین دست بهم نداده و معانی و مقاصد غفلت نچنان است که سخن او از سخن غیره در اغلب احوال باز شناخته می شود
 و ما احسن من قال **س** جوهر جام جم از طینت کان و گریست + تو توقع ز گل کوزه گران میداری + و قد اخرج حمید
 ابو یعلی عن ابی اسید و ابن حمید هر دو عاذا سمعتم احادیث عنی تعرف قلوبکم و تلین له شعارکم و ابشارکم و ترون ان اقرب
 منکم فانا اولکم به و اذا سمعتم احادیث عنی تنکره قلوبکم و تنفر عنه اشعارکم و ابشارکم و ترون ان بعید عنکم فانا بعدکم منه و این
 حدیث هر چند ضعیف است لیکن معنی او حسن است اگر گویند که چون در ایام حج و تعدیل گفتند آنچه گفته پس ناظر درین
 خود چه قسم از قول در حق مخالف مذہب خود بآنکه وی کاذب یا وضع است ماسون می تواند شد و چگونه اعتماد بر آنها
 می توان کرد که گویم از تتبع احوال ایشان انصاف ظاهر است نمی بینی که ایشان نزد حج و تعدیل میگویند فلان فتنه
 الا انه یشیع و کان حجة الا لا یری القدر و فتنه کان مرجیا و کان ما لاء الحق و لم یذب فی الحکایت و کان یری القدر
 و هو مستقیم احادیث و این دلیل است بر آنکه این قوم در هر شخص مساوی و محاسن او را از خیر و شر ذکر میکنند و تعول میکنند
 بروی چه اگر تعول میکرد هر مخالف مذہب خود را می بزد می نمود و زینهار تو شیعی و قدری و مرجی نمی برد
 و اگر گیریم که ایشان را چنین اتفاق می افتد پس ملاحتش آنست که باول قول که از امامی از ایام حج و تعدیل طارقی
 سماع شود و فتنه کنند بلکه تتبع اقوال اخبار در باره وی کنند و مستقر اقرائن نماید و درین حین لابد است که غنی حاصل شود
 و بدان عمل نماید تا توقف از عمل کند و صدق حسن حال یا قبح کسیکه پیش از آنکه داشته نمیتوان شناخت مگر بقرائن که از
 سر روات و مورنین و اهل معرفت باحوال مردم و ایام شان گرفته میشود و این همه قرائن دال بر انصاف است
 شان اند و نمیکند حج و تعدیل احدی مگر بجهت اگر چه بعضی بعضی جهوات باشد چه از نوع انسان جز اینها و چه از نوع

کرده و بر مسلمانان اقدام سمیت و سنان نموده و اجابت اخوان از ایمان اهل ایمان کرده و بجا هر صدق او در روایت
 و تاویل او در جهالت اگر چه این تاویل مردود و مقول و غیر مقبول قبول است مثل تاویل معاویه که قاتل عمار علی است چنانکه
 او میان طریح و قتی او میان سیوف و کفاح است و لهذا عبدالعزیز بن عمر او را الزام داده و گفته در خصوص قاتل
 حمزه رسول خدا باشد صلوات بر محمد و آله و سلم پس قبول است و معتقدار جاد و قدر و نحو با بالاولی است زیرا که وی معتقد
 و داعی بسوی آن نشده مگر بر اعتقاد آنکه دین خدا همین است و بر همین دین اوله قائم شده اند پس باقی نماند قبیح نزد
 ما مگر کذب یا سوء حفظ یا وضع و آنچه ملاقی با و است از هر چه در معنی وی است با آنکه در حبلت بشر و از علی بن ابی طالب کذب
 و لهذا گفته اند که بطبع المؤمن علی کل خلق یسئله الخبیثه و الکذب و این حدیث نیست چنانکه بعضی و هم کرده اند و چون شر
 خلق الله از کذب تنزه کرده باشند مثل تسبیح و مضاعف و راضی که در حق آنها که می بینیم و اهله و ثروته و ثقلان و الهیه
 ما شهدنا هکذا اهله و انا الصادقین فرد آمده و جارا آمده گفته فی هذا دلیل قاطع علی ان الکذب قبیح عند الکفره
 الذین لا یعرفون الشریع و نواهیة و لا یحظر بالعلم الا تری انهم قصدوا قتل نبی الله و لم یرضوا لانفسهم ان یکونوا کاذبین
 حتی سودا الصدق فی خبرهم حلیه تصورون بجهل الکذب انتهی و در خبر ابی سفیان با هر قل عظیم روم که در او اهل
 صحیح بخاری است از ترک الکذب بلکه ایضا و نه انتهی پس مسلمانان بلکه اعیان ایشان چه قسم از آن تنزه کنند حال آنکه ایشان
 روایت کلام رسول خدا صلوات بر محمد و آله و سلم چه راوی با آنکه گاهی ملائیس بعضی آن چیزی شود که انکارش بر وی میکنند اما کذب را در
 در روایت صادر نمی گردد زهری را بر می بیند که مخالف ملوک اموی و و لایس زنی اجناد بود و کاری میکرد که بدان نظر او را
 از اهل علم و عصر وی بروی عیب میگرفتند و از وی فعل آن قبیح شمرده می شد چون بعضی ملوک بنی امیه در قوله تعالی
 و الذین یقولون کلامه منهم ذکر کلامی کرد و زهری بجوابش آنچه حق بود بیان نمود و آن ملک تکذیب زهری کرد زهری
 سخنی گفت که معنی وی آنست و الله لو کان باعه الکذب بین دقتی الصحف و نادای مناد من اسما با باحه لما فعلته
 پس از کذب احتراز کرد و در تنزه از آن جاده مبالغه سپرد با آنکه آلوده خیری بود که بدان عیش میکرد و در حدیث شریف
 منافی آن نیست که طائفه از است محترمان کذب باشد با آنکه در حدیث شریف آمده لا تزال طائفة من امتی ظاهرین علی حق
 لا یفریم من خلفهم و کلام حق اعظم و اگر چه و احوط از روایت حدیث وی صلوات بر محمد و آله و سلم خواهد بود و مؤید است قوله صلوات بر محمد و آله و سلم
 العلم من کل خلف عدو له حدیث محمد بن ابی عبد الله و عن احمد بن حنبل انه قال نه حدیث صحیح و نیست مراد از این معنی نفی
 وقوع کذب از روایت چه وقوع آن باریست تحقیق است بلکه مراد آنست که قبیح کذب و وضع قبول نتوان کرد مگر در حق
 کسی که خلعت و تساهل او در دین و ارتکاب او برای عظام معلوم باشد چنانکه از احوال روایت و رجال کتب و فض
 معلوم است علی اختلاف فرقه زیرا که اقدام کذب بر وی صلوات بر محمد و آله و سلم میکنند مگر کسی که دیانت محققه ندارد و بتوان گفت که این
 معارض محبت در است برستی محبت و ترفع و دعوی باطله با آنکه وی حافظ احادیث و صاحب روایات و حافظ

مردم بسوی تعطیل رب از صفات ثابته در کتاب و سنت و خلق قرآن نمود و در برابرش مقابل بن میان پیدا شد و آنقدر
 سبالغه در اثبات صفات بکار برد که ذبیت تجسیم رسید و علمای بعین و سلف صاحبین بعد از ایشان پرواقتد و ازین
 بیع و محدثات تحذیر شد و نمود و کبار اهل علم بتدوین سنن و تالیف فروع و تصنیف عربیت گراستیدند و در ایام طاعت
 چنانکه بیادیرایت علم سرب از فراخت و تصانیف بسیار در هر جنس از علوم و فنون نمایان شد و در لغات و ترجمه علوم
 کفار یونان که امروزان را منطق و حکمت نامند تالیف کردند و علماء کم شدن گرفتند و احوال بر تدوین کتب نمودند و توفیق
 ازین علم صحابه و تابعین در سنیه بودند در سفینه و درین حین کار و بار فقره رونق بی انداز گرفت و در سلاطین بنا بقبرلق
 منصب قضایا بقاضی ابویوسف شاگرد امام ابوحنیفه مذہب حنفی رایج گردید و بجهت تقلید مذہب عادت شد
 و امام ابوحنیفه در سنه یکصد و پنجاه وفات یافت و امام شافعی متولد شد و اهل شام و اندلس بر مذہب او زاعی بودند
 ذہبی گفته و اندلس طلب الحیث شیخی غیر احمدیث فطلب الحیث بمعرفی لامور زاده علی تحصیل اہمیتہ الحیث و کثیر منها
 مراقی الی العلم و اکثر امور شیخ بہا المحدث من تحصیل الفسخ الملیح و تطلب المعانی و کثیر الشیوخ و الفرج باللقاب
 و التنا و تثنی العمر الطویل لیروی و حب التفرغ الی امور عدیدة لازمة للاغراض النفسانیة لالاعمال الربانیة فاذن طلبک
 للمحدث محفوظ بنہذہ الآفات فتی خلاصک منها الی الاخلاص و اذا کان علم الآثار مدخولاً فاطنک بعلم المنطق و اہل
 و حکمہ الا و اسل المتی تسلب الایمان و ثورت الشکوک و احمیة التی لم یکن و اندس من علم الصحابة و التابعین و لاسن علم الا و زاعی
 و الثوری و مالک و ابی حنیفہ و ابن ابی ذئب و شعبہ و لا و اندس رضا بن المبارک و لا ابویوسف القائل من طلب الدین
 بالکلام تزندق و لا و کعب و لا ابن مذہب و لا ابن ذہب و لا الشافعی و لا عفان و لا ابو عبیدہ و لا ابن الدینی و لا احمد و لا
 ابو داؤد و ابو ثور و الزنی و البخاری و مسلم و النسائی و ابن خزمیہ و ابن شریح و ابن المنذر و امثالہم بل کانت علومہم القرآن
 و اہمیتہ و الفقه و النحو و ما شہد ذلک انتہی و قال سفیان الثوری یاسن علی فضل من طلب اہمیتہ اذ وصحت الفنیة
 انتہی اللہم از قنایا و در زمان این طبقہ اسلام و اہل او در عزت و نام و علم غزیر بودند و اعلام جہاد منشور و سنن نبویہ
 و بیع مکبوب و قولان حق کثیر و عباد متوافر و مردم در سعیت میش باسن و اما ان و کثرت جیوش محمدیہ و عساکر احمدیہ از
 اقصی مغرب و جزیرہ اندلس تا قرب مملکت خطا و بعض اقطار ہند و حبش و خلفا ازین زمان مثل ابی جعفر منصور بودند
 و کہرام ابو جعفر کہ در شجاعت و حزم و کمال عقل و تمام علم و مشارکت در ادب و وفور ہیبت باطلی کہ در و بود و نظیر خود
 نداشت بعدہ پسرش ممدی و پسرش ہارون رشید یمنین بودند و در نیوقت از صلحا و مثل ابراہیم دہم و داؤد حاکم
 و سفیان ثوری و از نوایان مثل خلیل بن احمد و حماد بن سلمہ و از قرا و مثل حمزہ بن حبیب و ابو عمرو بن العلاء و از شعرا
 عدد کثیر مثل مروان بن ابی حفصہ و بشار بن برد و از فقہا و مثل ابی حنیفہ و مالک و داؤد زاعی و امثال ایشان و فن
 زمان و زیانیان بودند و بی رجال فاضل این طبقہ را زیادہ برہنہا کس شمرده بعدہ طبقہ دیگر آمد مثل عہد ابویوسف

اصدی مصوم نیست اگر گویند که مراد از جمع این کلمات چیست گوئیم که گوئیم که فاعل جمده و امور مهمه است که قدرش جز یکسکه ایام
درین شانست دیگری نمی شناسد و کیفیت که این جواب باصواب که مشتمل بر تفاسیل انظار و معین مسائل است جمله آثار
بسوی معین آن نشانه کاملند و بهیت القصید و عهد به مقصود این باب آنست که در قبول وایت جز تصدیق و ضبط را و بی وفور
روان جز کذب و سوء حفظ و بی تأخرها امری دیگر مشترط نیست و این شرط متفق علیه هر طائفه است و خلاف در قریح
به اعدای آن چیزی نباشد و بر غیر قریح بودن اعدای آن در روایت اوله با قانع کرده ایم که سمعت و دریت و استیست
که تقریر این امر باین حسن انجام در کتابی از کتب نبوده باشد و احدى از علمای اعلام که وسيله و تحقیق این مقام چنین
لطفت بیان نگردیده باشد و الله سبحانه و لی کل توفیق و هدایه نسألان بر زقنا سفره الحق و اتباعه و محبتنا اهل و اتباعه صلی
تعالی علی من رزق بجایه الشفاعه فی یوم اخره و النشر و قیام الساعه و علی آل و اصحابه و المتابعین با داب سوال یکصد
ششم حفاظ حدیث چند طبقه اند و کار و بار هر طبقه چه بود باختصار نشان باید داد جواب حافظ ابو عبد الله محمد بن محمد
بن احمد ذیلمی رحمه متوفی سنه ثمان و اربعین و ستائیه را درین باب کتبی بسط است مشهور بطبقات ذهبی که آنرا از تاریخ
کبیر خود فر گرفته و در آن حال هر طبقه و رجال وی بمطامع ذکر کرده و ماجریات قرون اولی را بر منصفه ظهور جلوه گرفته
و همچنین حافظ بن جهر را درین باب دو مجلد است و تصنیفی از ابن الدیلمی در آن موجود و ذیل طبقات الحفاظ از تقی الدین
بن فهد مکی است و تخیض مع الذیل از سیوطی است و در آن اقتصار بر ذکر روایات احادیث با الفاظ جرح و تعدیل کرده
و قدری قلیل از احوال عصور اولی ایراد نموده در خیاطی از مخلص ذهبی و جز آن نگارش میرود باید دانست که طبقه اولی
و قرن نخستین از حفاظ اسلام و علمای سنت خیر الانام عصر صحابه کرام است رضوان الله علیهم اجمعین و بتفاوت مراتب ایشان
اشارت در جواب سوال یکصد پنجم رفته بوی رجوع باید کرد و بعد صحابه طبقه تابعین است و تا بوی کسی است که صحابی را دیده
و با وی ملاقات نموده و در اینجا نیز همان ضابطه که در ذکر صحابه گذشته ملحوظ باید داشت و حاکم طبقه ایشان پانزده نوع
گفته و درین قرن فاضل خلقی عظیم از اهل علم و ایمه اجتهاد و ابطل جهاد در اقطار بلاد موجود بود و اسلام ظاهر و غالب
و از رجال این طبقه علقه بن قیس و مسروق بن اجدع و کعب جابر و امثال ایشان اند و طبقه وسطی از تابعین عصر حبش
و ابراهیم تمیمی و سعید بن جبیر و ابو الشفا و اشباه ایشان است ذهبی گفته ابن عمر ابو الشفا جابر بن زید از وی بصری را
در طواف دید گفت یا جابر انک من فقهاء البصره و انک تستقی فلا تقیتین الا بقرآن ناطق او سنه ماضیه فان لم تفعل
هکلت و اهکلت مات ابو الشفا سنه ثلث و ائنه و درین وقت از علمای تابعین حد کثیره در مملکت اسلام موجود بود و طبقه
سوم از تابعین عصر کحول و ذهری و عمر بن عبد العزیز و امثال ایشان است و درین طبقه دولت اسلام از بنی امیه
بنی العباس رسید و این ماجر او سنه یکصد و سی و دو اتفاق افتاد و بسبب این تحول سیول دما جاری و عالم تحت
سیول فاهنگ گردید و عساکر خراسانیه هر قبیح بر روی کار آوردند و در خراسان جهم بن صفوان ظاهر گشت و دعوت

این طبقه بود میگفت لیست دنیا مستحق الا وهو بنفصل الی حدیث فاذا اقبل الی اصل بدنه نزعته طلادة المحدث من قلبه تنی واین موافق تجربه مشهورست در بنی بعد از حرم حافظ ابوالقاسم حدیثی که حضرت ابوالمحسن فی هذه الطبقة هم نقادة الحافظ لعل قد اهلنا طائفة من فطر ائسم فان المجلس الواحد فی هذا الوقت كان یصح فیہ ازید من عشرة آلاف بحجرة یمکتون الا انما النبویة ویمکتون بهذه الاشارة وبنیم نحن من یاتی امام قد برزوا وابلوا العقبات ففقدوا اصحاب الحدیث وطلأوا وتبدل الناس طلبته بنزولهم اعداء الحدیث ولسنة ولسنهم وصار علماء العصر فی الغالب عاقلین علی العقاید فی الفروع من غیر تحریر لما یکملین علی عقاید من حکمة الاول و آراء المتکلمین من غیر ان یتعللوا اکثر ما فقم البکاء و استحكمت الایمان و لم یجد فی العلم وقبضه من الناس فرحم الله امرأ قبل علی شانه وقصر من لسانه و اقبل علی تلاوة قرآنه وکی علی ذواته من النظر فی الصحیحین و عهد الله قبل ان یمیته الاجل العلم فوفی و ارحم المتقی و چون حال ذهاب دین و قلت علم صاحبین در آنوقت که اقرب از منه بزبان نبوی بود و این چنین باشد از حال این زمانه که بعد از من از عصر رسالت است چه توان گفت و اما در یافته باشی که اکثر سلف متبع سنت و عالم حدیث بودند و این بود که شیخال بگفت ان یقنات و اقبال جمیع اهل علم بر یقنات باشد بلکه ترک نقیذات و اخذ عقاید از مستحبات آخر زمان و مرهم سلاطین است و بعد از این طبقه حضرت تاسع آمد و مثل محمد بن یحیی ذہلی حافظ نیا پور و محمد بن سلیم طوسی و عبد بن حمید صاحب مسند اهل این طبقه اند ابو عمر و گفته ذہلی را بخواب یدم و فقم خدا با تو چه کرد و گفت غفر لی فقم با حدیث تو چه کار کرد و گفت کتب بما الذہب رفیع فی علین است و فاته ذہلی در سنه ثمان خمسون فماتین بانه سبع الاول بوده و هرگز نشنیده باشی که این قسم حامله از روی باقیقی و با علم بوده باشد و مراد بقدر دین موضع قیل و قال بنا زمان و تفرع آراء رجال است نه فق حدیث و سنت که آن عین ایمان و راس مال محمد بن است و محتاج نبویه در باره آن وارد چنانکه در قصه بیل و جزآن تو ضحیش کرده ایم حافظ ابو بکر محمد اعین چون وفات یافت و خبر موتش با ما آمد احمد رسید فرمودانی لا غیطات و لم یعرف غیر الحدیث و داود ظاهری که خیلی از رجال علم بود و عقل مشیره از علم داشت که قال اغلب نیز از رجال این طبقه است ابو اسحق گفته کان فی مجلسه اربعه اصحاب طیلسان و تمامی گفته را یمیرد علی بن اسحق بن ایهویه و اما بیت احد اقبل و الا بعد یرد علی میده له و این طبقه است ابو داود و سجستانی صاحب سنن و وی کتاب خود را بنیج الک حدیث انتخاب کرد و چهار هزار و شصت صد حدیث در سنن آورد و وفاتش شانزدهم شوال سنه هفتاد و پنج و در صد اتفاق افتاد و قوی در ذکر آخرین طبقه نوشته و گفته کان فی هذا العصر و ما قارب من ائمة الحدیث النبوی فی الدنیا خلق کثیر و کذا کم من ائمة اهل الرای و الفروع و عدده من اصحاب المقتداه و الشیعة و اصحاب الکلام الذین مشوا و ارادوا العقل و اعرضوا عما علیہ السلف من التمسک بالائمة النبویة و ظهر فی الفقهاء العقاید المتناقضه الاجتماعیه من له اخلق و الامر فبالله علیک یا شیخ ارفی بنفک و الرضا الصفا و لا تنظر الی هؤلاء انما هم نظر الشیخ و لا تر مقصدهم بعین النقص لا تقصد فیهم من جنس محدثی زماننا حاشا و کلا فافهم سمیت احد و منه عذرا و هو بصیر بالمدین عالم بسبیل النجاة فلیس فی

قاضی حنفیه و وی نزد وفات خود میگفت کل ما ائمت به فقد جبت عنه الاما وافق الکتاب السنه و فی لفظ ال
ما فی القرآن و جمیع علیہ المسلمون کما حدیث یحیی بن یحیی التمیمی و قال الزی فی ابویوسف اتباع القوم محدث و وفات ابویوسف
در ربیع الآخر سنه یکصد و هشتاد و دو بوده ابن معین گفته کان صاحب حدیث و سنه یکین عجب ربیع از حنفیه در تل
اقتدای این امام درین کلام و موامست با وجود ادعای تقلید و تعصب در آن و از مردم این قرن عبدلبن و ب
بن مسلم امام حافظ فخری احد الاعلام است ذبی گفته کان ثقة مجتهد حافظا جمهدا لا یقلد احد مات فی شعبان سنه تسعین
و مائت و نیز ذبی بعد ترجمه شجاع بن ولید گفته که درین زمانه خلایق کثیر از اصحاب حدیث و از قراء و فقها و شایخ بود و
دولت پرست بارون شید و برالکه بده اضطراب و راسور شد و امر دولت بخلافت امین ضعیف گردید و چون قتل امین
بر راس مائین بامون خلیفه شد شیع اجم و جمیع کلام با رخ گردید و حکمت و اهل منطق یونان در تازی شد و صد کواکب
بعل آمد و مردم را علم جدید ناشی گشت که نه مطابق احکام نبوت است و نه موافق توحید مومنین و شکست رافضه و معتزله
قوی گشت و مامون مردم را بر قول خلق قرآن باعث گردید و بسوی آن دعوت خلق کرد و علما ممتحن گردیدند و ک
حک و کافرا کلا بالله بعد گفته ان من البلاء ان تعرف ما کنت تنکر و تنکر ما کنت تعرف و تقدم عقول الفلاسفة و تعز
منقول اتباع الرسل و تماری فی القرآن و تنبرم بالسنن و الاثار و تقع فی بحیره فاغرا الفراقیل طول الدمار و ایاک فضلات
الاهواء و مجارات العقول و من یعصم باله فقد بیری الی صراط مستقیم انتهى و این طبقه پنجم و ششم است و درین طبقه هم عدد
کثیر از حفاظ بودند ذبی از ان برصد کس اقصا فرموده عبد الرحمن بن مهدی و امثال او ازین عصر اند حافظ حزبی
گفته لیس الدین بالکلام ناالدین بالآثار شافعی نیز از اهل این طبقه است و فائق در اول شعبان سنه و صد و چهارم اتفاق
افتاده قوی اول کسی است که بتدریس علوم اصول فقه پرداخت و انتصار طریقه اهل حدیث نمود منکر علوش محروم
از برکات دین است و جاهل از معارف و حقائق شرع مبین ذبی و ترجمه شخص بن عبدلبن اشید بن خود ذکر کرده
عن سالم انه سمع رجلا من اهل الشام یسأل ابن عمر عن التمتع بالعمرة الی الحج فقال هی اکمال قال ان اباک قد نبی عنه قال
امایت ان کان ابی قد نبی عنها و ضحار رسول الله صلعم تتبع امرابی ام امر رسول الله صلعم فقال الرجل بل امر رسول الله صلعم
فقال قد ضحار رسول الله صلعم انتهى بقره و طبقه هفتم و هشتم یکصد و بیست کس اذکر نموده و عدد رجال مذکور در هر طبقه
ازین طبقات نه بطریق حصر است بلکه ذکر افاضل مشهورین را مقدم داشته و در اهل هر طبقه بالف سیرند و از اصحاب
این طبقات یحیی بن معین و احمد بن حنبل سرح است یحیی را در خواب دیده و پرسید که خدا با تو چه کار کرد گفت اعطانی
وز و جانی ثنمایت حور و جانی و این بطفیل علم حدیث بود وفاتش در سنه و صد و سی و سه بوده ابو عمر قطیع محدث بغداد
که از اهل این عصر است گفته من عم ان الله تعالی لا یحکم و لا یسمع و لا یرضی و لا یغضب فهو کافر و کان یقول آخر
کلام بهیمة انه لیس فی السماء المات سنه ست و ثلثین و مائین و احد بن سنان بن اسد بن حبان صاحب سنه که از رج

وفاش و سینه بجه و سینه بود و مثل حافظ ابوعلی حسین بن محمد سنی باین ماکولا گفته و کان الایحد ثل الی الی الی بعد
 اجدید سینه بجه و سینه بود و مثل حافظ ابوعلی حسین بن محمد سنی باین ماکولا گفته و کان الایحد ثل الی الی الی بعد
 ذهبی گفته یعنی که مثل علی صفات ائمه فقال حرام علی القول ان مثل ائمه تعالی و علی الا و باهم ان جمله و علی الایحد
 ان قصه الایحد و صفت به نفس فی کتابه و علی لسان رسولک مات فی سنة ست و ثمانیة و مثل عبدالمومن بن خلف ابوعلی
 ذهبی گفته کان من علماء الطاهریه و کان شد الیحد لثا ناعطا علی الی القیاس لیکما تبعا اخذ الکتب عن محمد بن الطاهر
 حافظ ابو جعفر مستغفر فی خواب دیدم که انسانی بر سر دریا بود علی استاد و ست و یگوید ایها الناس من اراد ان یطهر
 المستقیم فعلیه بالی علی او نحوه و مثل حسن بن سعد کما می ذهبی گوید کان علامته مجتهدا لا یقلد و کان یحضر الشوری قلت
 رای الفتیاء و اثره علی المالکیة ترک شود و باو مثل حافظ ابو احمد محمد بن علی که فی معروف بقصاب زیرا که در غر و دوات خون
 بسیاری از کفار ریخته و از کلام او ست در کتاب است کل صفة و صفت ائمه تعالی به تفصیل و وصف بهانیة مسلم فی صفة حقیقة
 لا صفة مجاز قال الذهبی قلت نعم لو کان صفات مجاز تهم تا و لیا و قیل معنی البصر کذا و معنی السمع کذا و معنی البصائر کذا و حضرت
 بغیر السابق الی الاقام فلما کان من ذهاب السلف امرار باطلا و اول علم اندام غیر محموله علی المجاز و انما حق بین و مثل امام حافظ بن
 شامین محدث عراق ابو حفص عمر بن احمد بغدادی صاحب تفسیر و سندان ماکولا و ازهری و خطیب غیر هم توشن وی گوید انه
 فقه را می شناخت که بصیرت و چون پیش او ذکر مذاهب جدی میکرد مذکب گفت انما محمدی المذهب مات فی ذی الحجة سنة
 خمس و ثمانین و ثمانیة ذکره الذهبی و از اینجا ثابت شد که محمدی گفتن خود را اما تو را از سلف صحاب دست ایجا و متبکان این زمانه
 نیست بلکه این انتساب از مدت نهصد سال بوده آمده است قاصران که متبع احوال علماء و تراجم سلف صحاب و اندازند از
 کسی خود را محمدی میگوید و در حیرت می افتد و تعجب میکنند و عجب ترازین آنست که از گفتن خفی یا شافعی مثلا تعجب و مستحیر
 نمیکردند و می فهمند که در نسبت بسوی شافعی هیچ شکفت نیست شکفت و در انتساب بسوی آحاد است مستعجبین
 تفاوت سه از کجاست تا کجا - و در تذکره الحفاظ ذکر طبقه ثلث عشر کرده و آنرا دو گونه ساخته و حفاظ هر طبقه
 را نام بنام شمرده مثل ابو زرعه و ابی الباجی و حافظ ابو بکر محمد بن یوسف رقی و امثال ایشان و در ترجمه حافظ
 ثبت علامه ابو محمد عبدالمدین بر آیم گفته کان نیکر الخلو فی کرامات الاولیا و ثبت منها ما صح و کان راسا فی ما حدیث السنن
 اتمی گوید مدین باب کتاب الفرقان فی اولیا الرحمن و اولیا الشیطان جمیع شریف فیضیه جمیده است و را دیده و خوانده
 تصحیح عقاید و باره شایخ و صوفیه باید کرد و ترجیح بر قولی زید و عمر بن ابی نود و حاکم صاحب سنده که از رجال مدینه
 میل تشیع داشت احدث جمیع کرده و زعم نموده که بر شرط بخاری و سلم است وانی لا التناوش من مکان بعید این ظاهر
 گفته کان شد التخصب الشیخیه و کان یظهر التسنن فی التقدیم و اخلافة و کان منحرفا من معاویة و الادلة تنظا هر
 بذک و لا یقتدر منه و ارجح دلیل است بر آنکه شیعی غالی بود لیکن ذهبی گفته هر شیعی را لافضی و لیتة لم یصف السند رکافه

کبار محمدی زماننا صد یلیغ رتبه اولنگ فی المعرفه فانی احسب انظر هو اک وسعه جملک تقول بلسان الحال ان ما ذکرک
 المقال من احمد و ما بن المديني و ابي شي الموزقة و داؤد و هو لا المحدثون لا يدرون الفقه و الاصول و لا يفقهون الروايات و لا يعلم
 بالبيان و المعاني و لا الدقائق و لا خبروا بحكم البرهان و لا ينفقون و لا يعرفون الله تعالى بالدليل و لا هم من فقهاء الملّة فاسکت بحکم
 او انطق بعلم فاعلم النافع هو ما جاء عن امثال هؤلاء و لكن نسبتک الى ائمة الفقه کسبه محمدی زماننا الى ائمة الحديث فلا نحن
 و لا انت و انما يعرف الفضل لاهل الفضل و لا يفضل من اتقى راقب الله و اعترف بقصده و من تحکم بالجماع و اجمل بالشرع و العوی
 فاعرض عنه و دره و غیة فغیباه الى و مال نسل الله العفو و السلامة انتهى و در طبقه عاشق ازاہل حدیث نبوی خلقی کثیر بروی
 زمین موجود بود و خود و محافظ را از انجمله در تخفیف فکری کرده و در ترجمه باقی بن محمد قطبی نوشته کان اما ما علما قدوة مجتهدا
 لا یقلد احد اثنه جمیع صاحبان عباد متعبد ادا و استنبیاء عدم النظیر فی زمانه قال ابن حزم ما صنف تفسیر مثل تفسیر القطبی قد تصبو
 علیه الاطهار مذہب اهل الاثر فعدم عنه امیة لاندس محمد بن عبد الرحمن الروانی و انا شیخ کتبه و قال لبقی انشر علیک و روی عن
 بقی قال لقد عرفت مسلک علی بن سبابة لاندس الا بخرج الدجال قال ابن حزم کان جاری فی مضی النصارى و مسلم النساى قال الربیع بن حمیة
 انتم کونوا کما بقی در اندیش من علم حدیث کرد این صیغ در نه شیخ تابع سنت و تحریر خود نشانده میرت که تابعی اسلام حین سترین باقی ماند
 و در ترجمه قاسم بن محمد اندلسی نوشته صار اما مجتهد لا یقلد احد او هو صنف کتاب لا یصلح فی الروای علی المقلدین و کان
 مذہبہ بحجة و النظرات سندت و سبعین ماتین گویم ترک تقلید و اخذ بحجت شیوة خاص اهل اندلسیت بلکه علمای برین حجاز
 غالباً از قدیم زمان تا حال همین طریق داشته اند و برین عقیده و عمل گذشته از قاضی محمد بن علی شوکانی و سید محمد بن اسماعیل امیر
 و سید محمد بن برهیم و زبیر و امثال و اقربان و شباه و نظائر ایشان و تلامذہ و احباب معاصرین اینها خبری شنیده باشی یا
 تراجم ایشان در دفاتر اهل سنت و دیده باشی بگمان راعی بر اصلین اتباع حجت پیشه بود و اللهم ارزقنا حافظ نسائی صاحب
 سنن و ابن خزيمة از رجال همین طبقه اندان خرمیگفته لیس لاحد مع رسول الله صلعم قول اذ صح اخبر و من لم یقر بان الله
 علی عرشه قد استوی فوق سبع سموات فهو کافر حلال الدم و کان ماله فیتاً و فاش و رسته یا زده و سه صد اتفاق فساد و آزار
 کلام ابن حزم که از رجال این طبقه بود و نقل کرده اند که گفت من نعم ان لفظ بالقرآن مخلوق فهو کافر و ذہبی گفته الطاهر ان
 ازاد بلفظ الملقوط و هو القرآن المجید التلو المرق و المكتوب المسموع المحفوظ فی الصد و ولم یرد اللفظ الذی هو لفظ القاری
 فان التلفظ بالقرآن من کسب التالی و التلاوة و التلفظ و الکتابه و احتفظ امور من صفات العبد و فعله و فعل العباد و مخلوق
 الہیة لکل السلف کا نواله الیوم و عن اطلاق ذلک لاسم خافوا ان یتدرج بذلک الی القول بخلق القرآن و قد رد عن احمد و یصح
 ذلک فانه قال من قال لفظی بالقرآن مخلوق و یرید بالقرآن فهو جہمی و فوات ابن حزم در سده صد و یک بوده و در طبقه
 حادی عشر هم حفاظ بسیار سرگرم افاده و افاضه بودند مثل ابو عوانه یعقوب بن سحی نیا بوری صاحب سبع و ابو بکر محمد بن
 ابراهیم بن منذر و ذہبی گفته کان مجتهد لا یقلد احد و کان غایة فی معرفه الاختلاف و الدلیل و احتجج الی کتبه الموافق و المنا

و شنید اعلیّه فقید مجلس فی دار السلطان دمشق فاعترفا باحوال قتلہ فشیخ فیدامرا لا کرا دعلی ان شیخ من پیشین در باب
 الی مصر و اقام بها خالدا الی حین و مناقب عجمه مات سنه ستائیه گویم این تشدید بابت سلسله منقبات نه تنها برین حافظ امام
 رفته بلکه بدولت اهل تاویل دارد باب کلام قدما و حدیث از لازل و قاطع بسیار بر سر اهل توحید گذشته لیکن در هر جا برایت
 غلبه و علم فتح بدست شصتین صفات مانند چنانکه از مجلس حافظ ابن القیم که در اول قصیده نونیه مذکور است و ذکرش در اینجا
 سرچ کرده ایم هر طایفه است و رجال طبقه نهمین عشر امثال ابن الاثیر جری و حافظ ابن القطن و ابن نقطه و غیره بود
 و از ایشان ست ابن الرومیّه حافظ اموی اندلسی آبا گرفته کان ظاهر است صبا لابن حزم بعد از کان مالکیا و کان بصیر
 با حدیث و چرا که کتب عندها بن نقطه انتهی گویم وجه ظاهری بودن همین بصیرت بعلم شریف حدیث بود و هر کس درین فن ابرار
 بوده باشد میداند که محدث را فی الجملا از ظاهری بودن چاره نیست و ششم حافظ الامام تقی الدین ابو عمر عثمان بن الصلاح
 صاحب الکتاب فی معرفه علوم الحدیث و کان کافا عقی و اویل المتکلمین موصفاً باشت من النصوص غیر خاضع و لا متعل
 الی الله فی سنه ثلث و اربعین و ستائیه و از رجال طبقه نهم عشر احمد بن عیسی بن قدامه مقدسی است مذکور بی احوال صفات
 بر ظاهر بود و او طبقه عشرين امام نووی و دمیاطی و ابن دقیق العید و نظائر ایشان اند و در ترجمه وی گفته اند متعل
 بغیر حدیث مات سنه ست و تسعین و ستائیه بجهان الله عدم اشتغال بغیر حدیث چه نعمت سترگ و فضیلت بزرگ است که اهل طبقات
 بدان وصف رجال فحول سکینه اللهم ازرقنا ذبی گفته و قد قل من یقینی بالآثار و معرفتها فی هذا الوقت فی مشارق الارض و معانها
 علی راس السبعایه اما المشرق و اما لیمه فخلق الابداب و انقطع الخطاب المہستان و اما المغرب و باقی من جزیره الاندر
 فیند من یعنی بالروایه فضلا عن الدراية انتی و اما طبقه حادی عشر و پس از رجال ابن عسار بن الفوطی و حارثی و قفا
 مزنی و شیخ الاسلام احمد بن تیمیّه حرانی است رجم الله تعالی و مزنی در طبع حدیث و نظر در علوم رفیق ابن تیمیّه رح بود در
 تلخیص طبقات گفته کان یقر طریق السلف من سنه و لیضد ذلک بالمباحث النظرية و نظر فی اللغة و مہر فیا و اما معقر الزا
 فمحوائل لو انما و القايم باعبائهم لم تر العیون مثله و کان ثقہ کثیر العلم قلیل الکلام مفیداً یتوجب منه فضلا و الجماعه انتی
 و اما شیخ الاسلام ابن تیمیّه پس اشتغال بذکر کجاء و مکارم و محاسن وی در علوم و اعمال و فضل و کمال الا حاصل ست زیرا که
 وی در علوم کتاب سنت و انتصار حدیث و قرآن بحر لاساحل راست شل وی و حافظ ابن القیم جوزی تلمیذ او چشتیم
 آسان بعینیک مہر و ما ندیده و گوش کن سال زمان و زمانیان نظیر اینها نشنیده تا آنکه دفاتر ضخیمه در ترجم احوال و مناقب
 ایشان تالیف یافته پس حاجت بذکر آن نیست و اگر خواهی که بر شطری از احوال ایشان آگاه شوی باید که رجوع بکتاب
 ما تاحان النبلاء التفتین کنی تا تحقیق حال واضح گردد و در اصطلاح سلف علماء کتاب عزیز را قراء و علمای سنت مطہر
 حفاظ میگفتند و این علم عیشہ عزیز و جلیل ماند تا آنکه کثرت تقلیدات و شیوع عقلیات کار این علم است گردانیده و
 بعد از پنج قرن از قرون تا این قرن که در شمار سنین هجرت صد سیزدهم است خالی از وجود دهمین و طبقه تبیین نیست

غرض من قضاء السوء وقرضه بجهه گفته در بیان فی المسند که احادیث کثیره و نیست علی شرط الصوره بل فی ما یجوز
 موضوعه شان نیست که با خبر اجنافیه مات سته خمس و خمسایه و ابوالحسن علی صدوقی از وی ضعیف است خطیب گفته
 کان یضع الصوره الاماریه و حافظ ابوسعید ثمان که از طبقه بصرفا است بآنکه حضرت وفقی شافعی ذهاب
 بسوی احتیال بود و آری از اکابر این طبقه خطیب بغدادی حدیث شام و عراق است و از کلام او است و اما الکلام فی
 الصفات و ان مروی فیما فی السنن الصحاح فذهب السلف اجراء علی غلو سیرا و نفی کیفیه و تشبیه عنها و قد نقضنا قوم
 فابطلوا ما اثبت الله تعالی و حقا قوم من اثبتین فخر جوفی ذلک الی ضرب من التشبیه و تکلیف و القصد انما هو سلوک الطريق
 المتوسط بین الامرین و دین الله تعالی بین العافی فیهِ و المتقصرون و الاصل فی هذا ان الکلام فی الصفات فرع الکلام فی الذات
 و تحیدی فی ذلک حذره و مثاله فاذا کان معلوم ان اثبات رب العالمین انما هو اثبات وجود لا اثبات کیفیت فکذا که اثبات
 صفاته انما هو اثبات وجود لا اثبات تمهید و تکلیف فاذا قلنا لا یدر و سمع و بصرفا فی صفات اثبت الله تعالی لنفسه
 لا نقول ان معنی البید القدره و لا ان معنی السمع و البصر العلم و لا نقول انما جوارح و لا تشبها بالایدی و الاسماع و لا ابصار
 التي هی جوارح و اذوات القول و نقول انما جوارح اثباتها لان التوفیق و رد بها و وجب نفی التشبیه عنها لقوله تعالی
 لیس کمثلها شیئ و لکن انما کلفوا اسد کلمات الخطیب بیع ذی الحجه سنه ثلث و سبعین و اربعه و از رجال این طبقه
 بود شیخ الاسلام ابو جمیل عبدالعزیز بن محمد انصاری هر وی ابوسعید سمعی گفته کان بنظر السنه داعیا الیهما محرضا علیها را و
 علی اهل الفلسفه و الاحاد و الاخوان فی السلوته لایم و کان سیفا مسلولا علی النخاضین و جذعا فی اهل الکلمین بطودانی استنه
 لا تزال و قد امتحن قال ابن طاهر سمعه یقول بهرات عرضت علی السیف خمس مرات لا ینقال لی ارجع عن مذنبک لکن ینقال لی
 اسکت عن مخالفک فاقول لا اسکت مات فی آخر ذی الحجه سنه اصدی و ثمانین و اربعه و انتی و اما طبقه خامس عشر پس از
 رجال این طبقه اند محمدی صاحب جمع میان معین و وی مذنب فاهری و اشد شاگرد ابن حزم است و برای او تصحیح میکرد
 و ابن النخضیه و وی هفت با صبح مسلم ابدست خود با جرت نکاشت و عقیدری امام حافظ ابو عامر محمد بن سعدون مدسی
 نزیل بغداد و از اعیان حفاظ فقهاء ظاهره بود و ابن ناصر گفته کان داود مذنب یحیی الایات علی ظهورها کومیم حل آیات
 صفات و اما دیش بر ظاهره خاص با اهل ظاهره است بلکه مذنب جمیع سلف از صحابه و تابعین و امیه و معتزلی و علام محمد بن
 هبیین است و فیه النجاه و السلامه لا ینقال اهل الکلام و افرغ ابهمیه الطغام و المعتله و الحسبه الشام و از رجال طبقه
 سادس عشر حافظ سلفی و قاضی عیاض و سمعی و غیر هم هستند و از ایشان است حافظ مفید ابو سعید اصبهانی
 ملقب بکوتاه و ی گفته ما علم طریق الی ائمنه ادری من لیسک طرق الحدیث مات فی شعبان سنه ثلث و خمسیه و خصلیه
 و در طبقه سابع عشر ابن بشکوال و ابن الجوزی و امثال ایشان بودند عبدالغنی بن هبیل و احواد و شیخی که حافظ متوسع
 متمسک بسنت از اهل این قرن بود و ذی در باره و ی گفته یحیی بن علی بن الصغیر و القرآن لشیخی ما کرم اهل التاویل من الفقهاء

آثار هم مقتدون و قوله تعالى اولو حجتكم باهكم معا وجه توعليه اباكم و قالوا انما بما ارسلتموه كافرين
 و اذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفينا عليه ابائنا و اولوانا ابائهم و لا يعقلون شيئا و لا
 بهن من و جمعی از متاخران که علم سنت و آثار کسب کرده اند تتبع کلام فقیهی کنند از فقها و اسلام و احادیث و آثار دیگر
 آن فقیه بآن متکسب کرده است روایت نمایند و بطریق تطبیق احادیث مخالفه و اتخاذ احکام آشنا شوند و امتصار مذمب
 خود کنند و بتفریع بر اصول امام خود مشغول شوند و این جماعه را مجتهد فی المذهب گویند و بمقبوع منسوب کنند و غرض یا
 شافعی گویند مثلا و این هم جائز است بشرطیکه تدارک کتاب و سنت نکنند و مناظره ایشان برای حق باشد نه برای احکام
 وضع خود و درهم وضع مخالف و لیکن وجود این شرط درین دور آخر غفلا و کمیاست و یکی از نعم آئمی برین بنده فخر منته
 آنست که احادیث و آثار متکسب هر یکی از فقها را بر چهار صاحب مذاهب مشهوره را روایت کرد و مصنف ایشان را در کتاب
 و استخراج و تفریع اجمالا و تفصیلا ادراک نمود و برخوارات هر یکی مطلع شد نه بآن معنی که ظهر الغیب یا گرفت بگو قدرت
 حاصل کرد بر معرفت مذاهب ایشان از کتب ایشان و معرفت مآخذ و ادله ایشان بقوت قریبه از فعل بعد از آنکه خویش
 واقع شد در اختیار روشی و تعیین مسکلی که خود را بآن مقید کند زیرا که تشویش و اضطراب درین باب از اعضاء است پس در یک
 اکثری را باعث بر تعیین مسکک عادت و الفت شده است پس عظام ایشان در تعیین بر آنست که در تعلیم ایشان بآن مذا
 شائع است یا آباء و اجداد یا استادان و شایخ همان مذاهب داشته اند و این راه لائق بحال کسی است که بجز کتب یا مذ
 آشنا نشده باشد و در طرق نقیضش ادله خویش نکرده و جمعی مناقب فقیهی جمع کنند و محبتی با وی بهم رسانند و غافل باشند از
 مناقب فقیه دیگر یا نشا و تعصب چشم بر بصیرت ایشان را پوشیده باشد و سلوک درین راه آئین طبیعت نبود پس توفیق حق
 سبحانه و جمیع همت متوجه شد و طلب تعیین مسکلی نمود پس بر کتی فائض شد که بآن برکت مهندی گشت تعیین مسکلی و اختیار مذ
 و برین ضعیف خامل و اضع ساخته که در هر مذاهب احکام سه قسم می باشند یکی ظاهر مذاهب چنانکه در مذاهب امام ابوحنیفه
 ظاهر مذاهب اصول خمس از تصانیف محمد بن الحسن است و در مذاهب امام شافعی آنچه در اتم و مختصر مزی مسطور است دیگر ظاهر
 مذاهب و آن روایات غیر معروفه اند که از صاحب مذاهب اصحاب یافته شود خارج کتب مشهوره مستنده مثل ابوالیاس و
 و مثل رقائیات و بارونیات و آملی حسن بن زیاد و جز آن همه تحریجات اصحاب جوه علماء مذاهب مثل مخفی طحاوی و کرخ
 و عیسی بن ابان در مذاهب ابی حنیفه و تخریج ابوالواحی شیرازی و غیر آن در مذاهب شافعی همچنین در دین اسلام مراتب ثلثه
 واقع اند ظاهرین و ثلثه درین و تخریجات علماء دین و آیین تثلیث در هر فن از فنون فقه و سلوک و عقاید جاریست
 و صاحب علم و فقه کسی است که تفرق نکند در میان مراتب ثلثه در هر فن و هر مرتبه را همی نهد پس ظاهرین اسلام پنج مرتبه
 دارد و مرتبه اولی مدلول صریح قرآن کریم است که قابل تشکیک و تردید نباشد مثله دوم مدلول صریح احادیث معتبره
 که در صحیحین و کتاب ابو داود و ترمذی و نسائی موجود اند و جمیع عظیم از علمای متقدمین و متأخرین بر آن رفته اند و در آن

اگر چه قلیل باشند و قلیل من عبادی الشکور و از آنچه درین جواب ذکر یافت ثابت است که اکثر است در خصوص این دهر و
 ماضی بر جاده اتباع و مشتغل بعلوم آثار و کاره از آنجا که در فتن حکمت او اهل بود و در عقاید اعمال ممالکین طریق تمسک
 بسنت می سپرد و هرگز مجرب تقلیدات رجال و آراء را بپای قیل و قلال و اندیشت و تا این سیرت در ایشان موجود است
 اسلام غالب و کفر مغلوب بود و تا این پری از میان ایشان معفو گشت کارخانه سلطنت اسلام برهم و در هم گردید و
 کان امر الله قل امقدسا و اگر نیک ملاحظه کرده شود معلوم گردد که فتناء جمیع مفاسد و مصدیر تمام قبایح ترک اتباع
 و خوشن در آیات و خصوص و اعصام بذیل تفریع و تقلید اجتهاد بلا ضرورت داعیه است لا غیر و اصل ماده تفاسد و اسطر
 شقاق در اهل اسلام اختلاف مذاهب و ادیان و افتراق بر شارب شتی و سیل هر طائفه بطرفی از تقه و رکون هر زمره
 بجانبی از غل اسانده و مشایخ و یار و امصار و انظار خودست و این منی موجب تفریق کلمه مسلمین گشته و سبب مفارقت
 یکدیگر آمده و موجب زوال سلطنت اسلام گردیده ورنه بر تقدیر اعصام باذیال کتاب بسنت و تمسک باصول صحیح ملت
 اختلاف و افتراق در میان نمی ماند و همگان در رنگ اهل عصر اولی که مشهوره باخیر است جمیع بر یک کتاب و یک پیغمبر بودند
 و کیف که خدایکی است و رسول یکی و دین یکی و کتاب خدا و سنت پیغمبر یکی باز این همه فرق شتی و طوائف عیدیه در اسلام
 خصوصاً در مذاهب اهل سنت و جماعت یعنی چه عرف من عرف و جهل من جهل و بالند التوفیق و الاستعانة سوال کصیحه و هم
 طریق معرفت احکام الهی و ادله آن مطابق تحقیق علمای جامعین میان فقه و حدیث بصیرت جواب طریق معرفت احکام الهی
 کتاب سنت و آثار صحابه و تابعین و استنباط از کتاب سنت است و از آن عرف اهل علم فقه گویند و فقهار مذاهب مختلف
 و مسالک متنوع است و متاخرین در اختیار مذاهب فقهار و عمل بر آنها مختلف اند اکثر متاخرین تقلید مذاهبی از مذاهب مشهور
 کنند و در کلیات و جزئیات زمام اختیار از دست داده مانند سفیه محو علیه باشند و این راه کسی است که از حکم کتاب عزیز
 و سنت مطهر بهره نیافته و در مدارک علمای خویش نگرفته و این جائز است بیک شرط که همگی همت ایشان اتباع کتاب و سنت
 باشد پس اگر اجتهاد متبوع خود را مخالف صریح کتاب و سنت دانند و غالب فتن حاصل شود که این اجتهاد مخالف کتاب و سنت
 دست از تقلید آن در آن مسئله باز دارند و تقلید در آن مسئله بکسی نکنند که قول او موافق قرآن و حدیث باشد و کتاب و
 سنت را اگر مخالف مذاهب متبوع خود افتد رد نکنند و عمل بر آن متنوع ندانند و گویند که ذمه ما مشغول شده است تقلید
 شخصی پس را تخلف از اتباع وی متنوع است اگر چه ما را حدیثی مخالف نص متبوع خود برسد و تاویل فاسد که طبع سلیم از
 قبول وی ابا کند برای احکام وضع متبوع خود راست نکنند و فتن غالب است که از احادیث مرویه در کتب مشهوره حاصل شود
 بیکباره انکار کنند و دیده و دانسته را بجهل مرکب نادیده و دانسته نگردانند و اگر این شرط فوت شود داخل گردد در قوله
 تعالی اما اتیناهم کتابا من قبله فیه مسمکون بل قالوا انا وجدنا ابانا علی امة و انا علی انا و هم
 همدون و كذلك ما ارسلنا من قبلك فی قریت من نذیر الا قال مترفوا انا وجدنا ابانا علی امة و انا علی

حدیث کند مثل آنچه در تحریقی قبل گفته اند و اگر اختلاف در کیفیت ادای طاعت است هر دو طریق درست و صحیح است و هر دو فتوی در هر دو مکرر بعد از تحریقی عمل کنند و اگر اختلاف در قضا باشد البته بیک راه رسد و تلویح را بیکدیگر در هر دو مکرر تحت است پس اگر و لیلی بر ترنج چ طرفی قائم شد آنرا بکشد و الا بقضا و یا بر خود و بر وفق مذهب پادشاه یا اکثر اهل بلد کار کند یا هر دو دست قطع و آن آنست که مخالف بعض کتاب عزیز یا سنت مستفیضه یا اجماع سلف واقع شود و آن را البته رد باید کرد و تقلید کسی در آن باب بعد و ضحیح حال درست نیست یا هر دو دست فلان و آن مخالف خبر واحد صحیح یا حسن و مخالف قواعد مقرر مشهوره است پس مواضع وجود اختلاف را با سأل بسیار ارجاع الی تفضیلا واضح ساختند و موضع بیان آنرا کتب نقد و اصول فقه است و اکثری ما زین سائل در محت این فنون موافق خویشا کرده ایم و در اینجا اشکالی است که اکثر اهل عصر را بر ایشان ساخته است و آن این است که اجتماع درین روزگار متعین است و عالم غیر مجتهد را تقلید مجتهد باید کرد و هر قلیل و کثیر و جمیل و حقیر و قدم انداز و اثره اتباع او بیرون نباید برد پس چهلین است که اهل زمان نکرند و وجه سوء ظن است که در میان نیارند و بعد و ضحیح حق التفات بطعن و ظن ایشان نباید کرد

س فان حاولوا منی الحجج او الرئی فی هذا حی حل لهم لمست احدا و جابلان در هر زمانی برابر اهل علم طعن کرده اند و لما فهم اسوة حسنة شیخ جمال الدین سیوطی رح در جواب طاعنان خود رساله نوشته اند سماء بالرد علی من اخطا الی الارض و جبل ان الاجتهاد فی کل عصر فرض و آنرا بخوب ترین صورتی ادا کرده مناسب چنان می نماید که در اینجا نکته چند از آن کتاب نقل کنیم سیوطی در مختصر خود گفته اختصرت هذا من علم الشافعی و معنی قوله لا تقر به علی براراده مع اعلامه نمیه عن تقلیده و تقلید غیره لیه نظر فیه لدیه و تحاط بالنفسه و لغوی و تهذیب و امام احمد بن در نهانیه و رافعی در شرح و ضحیح و طالع بن عبد السلام در غایه و فذوی در شرح حذب و ابو عمرو بن الصلاح در کتاب باب الدب الفقیه و بدر الدین زکری در کتاب بحر الفروع کرده اند که علم دو قسم است فرض علی الاعیان و فرض علی سبیل الکفایه فرض کفایه آنست که بر تبه اجتهاد برسد و از عدد مقلدین بر آید پس اگر در هر هیکلی یاد و با تمنی قائم شوند فرض ساقط شود و الا همه عاصی شوند علما و مذکورین غیر ایشان از فرق اربعه گفته اند که در خلیفه اعظم و در وزیر که نائب مطلق باشد و در قاضی و مفتی و نائب مطلق قاضی وجود اجتهاد شرط است و جناب بله با سر هم بآن رفته اند که جائز نیست مقلدان از مجتهد بقوله اعلم لا تزال طائفة من امتی ظاهرین علی حق حتی یاتی امر الله و وزیر کشی گفته که این قول مخصوص بمنازل نیست بلکه جماعه از اصحاب یعنی شافعی بدان نیز تصریح کرده اند آنرا انجملا ستاد ابو اسحق و زبیدی است و ابن دقیق العید گفته هذا هو المختار و ابن عرفه از علما و مالکیه گفته قال شیخنا ابن عبد السلام یعنی احادیثه المالکیه لا یخلو الزمان عن مجتهد و امام احمد بن گفته اختلاف کرده اند و لدین در اندک عصر از اعضا بار عدد و مجتهدین از مبلغ توانا تر کم میشود یا نه جمعی منع کرده اند و جمعی جائز و دشته سیوطی گفته منشأ غلط عوام در قول ایشان بنفی مجتهد مطلق آنست که مجتهد مستقل و مجتهد مطلق را بیک معنی دانسته اند و آن سهوست بلکه مجتهد

باب تعارض اول و تفاضل اختلاف روایات ظاهر نمی شود مرتبه سوم حدیثی صحیح یا حسن که در اصول منتهی مذکور
یافته شود و علمای تصحیح آن کرده اند و جمعی از فقهاء آن را متسک خود ساخته باشند و هم شد و وضع یا مخالفت اجماع
بر آن جاری نیست مرتبه چهارم مسکلی که صحیح حدیث معروف بر آن دلائل نمیکند لیکن اقوال جمیع فقیهان را
بر آن جامع شده باشد خصوصاً علماء مدینه اهل صدر اول بآن رفته باشند و در موطا که اشهر کتب فقهیه و اصح و مقبول ترین
آنهاست مذکور شده باشد و حفاظ حدیث مثل شافعی و بخاری و مسلم تعقب بر آنها نکرده باشند بخدی یا باقوال اکثر اهل علم
و مثل آن مرتبه پنجم مسأله که در آن اضافی از صحابه و تابعین یافته نشد لیکن علماء مجتهدین مثل مالک و شافعی و ابوحنیفه و
احمد رحمهم الله تعالی مدان حکم کرده اند و متسک بطوابع قویه کتاب و سنت کرده اند یا اقلیه قویه ظاهر و بر آن اجماع
کرده اند و بعد از ایشان جماعتهای بسیار بروقی ایشان رفته اند و تصحیح ایشان کرده پس این پنج مرتبه ظاهرین مرتبه
و جاده قویه ترک آن ممنوع و تساهل مدان قبیح است و ثواب دین محمدی احادیث محکوم علیها الضعف یا مرویه در کتب
غیر مشهوره یا آثار صحابه و تابعین که شاذ و غیر مشهور و غیر معمول باشد یا مذاهب فقهاء که مدون نشده یا کتب آن محفوظ نمانده
و تحریجات دین محمدی آنست که علماء حدیث از طوابع قویه کتاب و سنت استخراج کرده باشند یا اصل حدیث و آثار از آن
ساکت باشد و علماء فقه از استنباط کرده اند و در آن باب اقوال ایشان مختلف آمده و ترجیح قوی بر قوی ظاهر نشده و
وجود و اخذ در آن باب مختلف است پس این مراتب اگر آگاهانیده اند اجمالاً ثم تفصیلاً فی کل باب باب بعد و اضعف نقد
که طریق ترجیح این جاده قویه آنست که تحصیل کتب مشهوره حدیث کنند مثل بخاری و مسلم و ترمذی و ابوداؤد و مسوطا را بجمعا
و در این پنج و کتاب شرح پس را نیک بفهمند و اختلاف و اتفاق علماء آگاه شوند و اگر کتابی را از کتب اجماع سنت درس
گیرند مثل بلوغ المرام و منتهی الاخبار خصوصاً با شرح این هر دو کتاب مثل مسکات ختام یا سبل السلام مثل نیل الماوعا را بخانی
بر وجه تفصیل دست بهم دزد و مالک ندانیم که هر که چنین کند و فنی و جدی داشته باشد البته جاده جلیه استمیز سازد از غیر
آن و در مراتب سه گانه را در آن نماید پس سلسله اگر مخصوص است در جاده جلیه پی آن رود و مختلف از آن جائز نیست و در آن
تحریجات اتباع فقهی خاص نماند بلکه اختیار کند اصح و اوفقی را یا قول اکثر اهل علم را چنانکه مقلدین هر مذهب تحریجات مذنب
میکینند و در اینجا اگر متسک بنوا کرد و ترجیح مسکلی بر مسکلی از آن جهت نماید و در نیست و نیز واضح ساختند که اختلاف مسائل
که امر و بنظر می آید از چهار حالت بیرون نیست یا مقبول است قطعاً مثل اختلاف قراءت و اختلاف مصحح دومیه و تسبیحات
و اختلاف در ادای بعضی سنن پس هر دو طرف اختلاف صواب است قطعاً یا مقبول است فلذا و آن مسائل تحریف بیاورد که
در جاده جلیه دلیل بر آن قائم نشده و هر جانب را جمعی و شاهی و قرنیست پس هر یکی بحسب تحری غالب خود عمل کند
زیرا که در جاهای بسیار شایع ما را تعلیم کرده که ما ما سویم در غیر جاده قویه تحری و اجتهد و عمل بروقی اجتهد و اگر تحری
عاصل شود بنده یا اکثر علماء بآن نیز نوعی از تحری صحیح باشد و اگر حاصل نشود هیچ وجهی توقف نکند یا تعلیق و موافق

در اتباع و تقلید بر اتباع موافقت کسی است بید معرفت محبت قول و تقلید نیست که بقول و بگوید و وجها و
نشانه و تقلید خصصت است در حق عوام که ادوات آنها و کوششغال معلوم ندارد و در معرفت محبت و حق کسی که در
اجتهاد جمع کرده باشد آنرا بر خرم کلام شیع در رسائل متعدد ذکر کرده و حسن ذکات قولی فی رساله مدلول الکتاب الهی
بجستنا علی النظر و الاکتفاء و ترک تقلید و جدنا اصحاب رسولی صلوات الله علیهم اجمعین خرم احدی الی من یوفی فی
القرب و السابقه و العلم فاخذوا کله فقلید فی دینه بل رایت کل امرئ منهم یجتهد لنفسه ثم یختص من یصلحنا بعین فوجدناهم
علی تلك الطريقه لعین منهم احدی الی تابعی کبر سنه او الی صاحب فقلید قولک و کذا کذا نبلع التبعین لعین منهم احدی الی
تابعی او صاحب و فقیه من الی العصر کبر سنه فاخذوا کله و لم یخالفت فی شیئ منه و لا امر بک حاسیا و لا غامضاً و نه انظر
المموده الثلاثه تلحن ایتینا انه لو کان ماخذ قول عالم واحد یا سرفیه شی من غیره و اصحاب سابقه لم یجربوا علی القرون
الذمره و لو کان فقیه یا سرفیه الیه و هذا العصر الثالث هو الذی کان فیما یجئ من حرم ابن حجج و سفیان بن عیینه و یحیی بن
و ابن ابی ذئب و محمد بن یحیی و عید بن محمد بن عمرو و اسمعیل بن اسیه و مالک بن انس و سلیمان بن بلال و عبد العزیز بن ابی سلمه
و عبد العزیز الحاروری و ابراهیم بن سعد المدینه و سعید بن ابی حمزه و حماد بن سلمه و طاهر بن زید و عمرو بن راشد و ابو حازم
و شعبه و یحیی و جریر بن حازم و هشام الدستوائی و ذکر ما بین ابی زائده و حسیب بن الشیبه و عبد الله بن حسن و عثمان
بن سلیمان بالبصره و هشام بن یحیی و اسحاق و سفیان الثوری و ابن ابی یحیی و ابن شبرمه و الحسن بن یحیی و شریک و ابو حنیفه
و زهیر بن معاویه و جریر بن عبد الحمید و محمد بن حازم بالکوفه و الا و زاعمی و سعید بن عبد العزیز و الزبیدی و القاسمی حمزه بن
یحیی و حسیب بن ابی حمزه بالشام و الولید بن سعد و عقیل بن خالد یحیی کلهم علی الطريقه التي ذكرت منتم احدی فخذ بقول امام
من قبله فقلید کله و من ان یرد من شیانهم و جدت بعد هم من انتم بعد هم و سبک سلیم فی ذلک یحیی بن عبد الله بن
و عبد الرحمن بن حماد و بشر بن الفضل و خالد بن الحکم و عبد الرزاق و یحیی بن ابراهیم و حمید بن ابراهیم و الراسی و الولید
بن سلیم و الحمیدی و الشافعی و ابن المبارک و حفص بن غیاث و یحیی بن زکریا بن زکریا و ابی داود الطیالسی و محمد بن حماد
و محمد بن جعفر و یحیی بن یحیی النیسابوری و زید بن یحیی و یحیی بن زید بن زید و اسمعیل بن علی و عبد الوارث بن سعید و ابی عبد الله
و وهب بن جریر و زاهر بن راشد و عثمان بن سلیم و بشر بن عمرو و ابی حاتم التمیمی و المعتمر بن سلیمان و النضر بن سلیم بن
ابراهیم و النجاشی بن منبالی و ابی حاتم العقدی و عبد الوهاب الشافعی و القریابی و وهب بن خالد و عبد الله بن غیر و غیرهم
هم و لا احد فخذ ما کان قبلهم ثم تلاهم علی مثل ذلک احمد بن حنبل و اسحق بن راهویه و ابو سعید و ابی یوسف و ابی داود الشافعی
اسحق الفزاری و محمد بن الحسن و محمد بن یحیی البلی و ابو کر و عثمان ابنا ابی شیبه و سعید بن منصور و قتیبه و مسرود و الفضل
بن دکن و محمد بن الشافعی و یحیی بن عبد الله بن غیر و محمد بن الحلال و الحسن بن محمد الرضائی و سلیمان بن حرب و عاصم و غیر
لین منهم احد فخذ ما کان قبلهم و انهم فلم یروا انفسهم فی سعة ان یقلدوا و انهم انهم ثم اتی بعد هؤلاء الخیار

خاص است و مجتهد مطلق عام نفی خاص نفی عام نمیکند و نوی مشخصی مجتهد گفته مفتیان دو قسم اند مستقل و غیر مستقل
مستقل آنست که معرفت احکام شرعی از کتاب و سنت و اطلاع و قیاس پیدا کند و مقید به چیزی نباشد یعنی منتسب نبود
از زمان طریقی نفی مستقل منقود شده و فتوی الحال استند شده است به منتسبین و غیر مستقل که منتسب است چهار حالت
دارد یکی آنکه مقلد امام خود نباشد نه در مذاهبه یعنی فرعی و نه در ادله و نسبت و بحسب سلوک طریقی امام باشد و در اجتماع
استاد ابوحنیف گفته این صفت اصحاب ابوحنیفی کبار را می باشد شافعی و اصحاب مالک و ابی حنیفه میگویند که ما بذهبه میخوانیم
منتسبیم بحسب تقلید ایشان و صحیح آنست که اصحاب ما میگویند که اتباع شافعی کردیم بحسب آنکه طریق او را در اجتماع دادند
طریق یا فقیه و اقوال او را اصح اقوال و دیدیم دیگر آنکه مجتهد مقید بذهبه امام خود باشد لیکن عالم است بقصد و اصول فقه و ادله
احکام تفصیلا بصیرت مساکن اقصیه تام الاریاض در تخریج و استنباط قائم بحاق آنچه مخصوص امامت است باصول امام بن
تجاوز نمیکند از ادله امام خود بسبب غلال بعرفت احادیث و علم عربیت و این حال اصحاب دوجه است از شافعی و ظاهر
کلام اصحاب آنست که مثل این شخص فرض کنایه او انمی شود و این صلاح گفته او امی شود کنایه مثل این شخص در فتوی ادا
نمی شود و در احیای علوم میگوید استند فتوی ازان است سوم آنست که حافظ مذہب باشد عارف با دله آن قائم بقدری و تحریر
دلائل مسائل و ترجیح بعض دوجه و تزیین بعض آن میکنند لیکن قوت استنباط و استخراج ندارد و بسبب قصور طبع و قلت
اریاض چهارم آنست که حافظ مذہب باشد و قادر بر نقل و فهم آن در روایات و شکلات لیکن ضعیف دارد و در تقریر
ادله و تحریر اقصیه بر نقل این شخص اعتماد باید کرد و در آنچه از منصوصات مذہب نقل میکنند و آنچه منقول نیست از روایات
بیرون نباشد اگر معنی او در منقول می یابد بوجهی که ظاهر را غیر تکلف فکری شناسد که فرق نیست در صورتین یعنی منقول
و غیر منقول با اندراج تحت ضابطه کلیه پس در الحاق غیر منصوص منصوص میرسد و اگر این قسم نیست واجب است
امساک او از فتوی انتہی کلام النودی مع متفقی و مذہب و اتقی استقلال در فقه بآن معنی است که در ادوات اجتماع است
کسی نکند و در حدیث بر تصحیح و تضعیف کسی اعتماد نماید و در غریب لغت بکتب لغت رجوع نکند و در فرض مسائل و ارجاع
آن بدلائل تکیه بر کسی ننماید و همین اشارت کرده است نووی در قول خود که مجتهد منتسب سلوک طریقی امام خود میکند و اجتماع
و اعلم درین عصر بلکه از زمان بسیار منقود شده است و مجتهد مطلق منتسب که اعتماد بر کسی نوشته باشد در ادوات اجتماع
و لا پیش این شخص در اکثر احوال و اوقای این متوجه خواهد بود و مخالفات و ازوفات که خواهد بود و این اصول مجمع اند بر آنکه هیچ زمان از مثل شخص
خالی نباشد و خالی نباشد که باشد تا قریب قیاست و محال آنست که لا بدین جهت بقوم با تکلیف باشد و همین است که الموی الیه السیوطی ابوعلی بن سوطی
نقل کرده امای قومی که در مذہب حلیه و بحث بر اجتماع مسائل نوشته اند و از شافعی در کتاب الی السالک از ابو طالب می در قوت القلوب از ابن عبد البر
کتاب العلم و از قاضی عبد الوهاب در کتاب بقدرات یعنی نقل کرده و تقریرات ایشان بالغایه وارد نموده و ایشان استدلال کرده اند
درین باب بآیات قرآن که در اتباع سادات و رؤسا وارد شده و تسک نموده اند بوجه عقلیه مستقیمه و گفته اند که فرق نیست

لكن يفيض بعض العلماء حتى اذا لم يبق عالم اتخذ الناس رؤسا جالافوا الفير علم فضلووا واصلوا قال فما اعظم غلبا من بدل
 نفسه وجهدا في تحصيل العلم حفظا على الناس فان هذه الازمنة قد غلب على أهلها الكسل والعلل وجب الدنيا قال ولم ينزل العلم
 كرماء توارثه العلماء معتمدين على الاصلين الكتاب ولسته مستظهرين باقوال السلف على فهم ما فيها من غير تقليد فذكر ان
 عن تقليد وتقليد غيره وكانت تلك الازمنة ملوثة بالجهل وكمل مشك على ما رأى وتعب بعضهم بعضا مستعين من الاصلين
 الكتاب ولسته وترجع الراجح من اقوال السلف المختلفة ولم ينزل الامر على ما وصفت الى ان استقرت المذاهب المدونة ثم ظهرت
 المذاهب الاربعة وبغيرها فقصرت بهم اتباعهم الاقليلا منهم فقلدوا ولم ينظروا فيها نظرية المتقدمون من الاستنباط الى المليون
 الكتاب ولسته فقلد المجتهدين وقلد المقلدون حتى صار من يروم رتبة الاجتهاد يتعجبون له وينرون ثم قال ولم ازل
 منذ نعوى امد علي بالاشتغال بعلم الشريعة وفهم ما ذكرت من الاتفاق والاختلاف ودلالات الكتاب ولسته مستظهرين
 يجمع ذلك ويقاربه توفيقا من الله مجاودة الامر الاول وهو ما كان عليه الامية المتقدمون من استنباط الاحكام على الاصلين
 مستظهرين باقوال السلف فيما طلبا الفهم معانيها ثم يصار الى الراجح منها بطريق ثم قال وانا وضع الشافعي وغيره من الاربعة
 ارشادا للخلق الى ما طنة كلوا حدتهم صوابا لانهم ارادوا التقليد بهم ونصرة اقوالهم كين ما كانت قد صحت ان الشافعي لم يبق عن تقليد
 وتقليد غيره كما قال صاحب الميزان في اول مختصره وهو تقدم اى مع اعلامى من اراد علم الشافعي انتهى عن تقليد غيره
 هذا حسن باول به هذا الكلام وانظروا حكم الله الى قول الميزان فيه ليدني ويحيطا لنفسه اى ليسترشد بذلك الى الحق قال فالزنى
 امثل امرامه في النهي عن تقليد مخالف في هذه المسئلة لما عده من النظر فهو موافق لمقتل الامر وقد فعل هذا صاحب الميزان في
 مسئلة التمسك بالكتاب في فقهه وصار اليه وكذلك جماعة من اهل العلم والتحقيق المصنفين على مذهب الشافعي قد نصروا مذهب
 واستلوا ما امر به من مخالفة قوله عن قيام الدليل على خلافه وهذا ما مورس من جهة الشارع ولولم يقبل الشافعي لذكر كل واحد منهم
 ما امكنه مما وصل اليه على قلة ذلك وفرقة في كفيتهم ولما كثر ذلك في كتب المصنفين من الحديث لباحثين عن فقهه ومعانيه المذكورين
 لا قولهم وهذا بهم من غير تقليد كما يكره المندوب الى سليمان الخطابي والبيهقي وابي عمرو بن عبد البر وغيرهم وثبت عليه ايضا
 البغوي في التمهيد وامام الحرمين في النهاية الى ان قال وقد حرم الفقهاء في زماننا النظر في كتب الحديث والآثار ودلت
 عن فقهاء ومعانيها ومطالعة الكتب النفيسة المصنفة في شروها وغربها بل افوا زانهم وعمرهم في اقوال من يستقيم تباخر
 الفقهاء وتركوا النظر في نصوص تفسير المعصوم من الخطا صلى الله عليه وآله وسلم وآثار الصحابة الذين شهدوا الوجوه وعابوا المصنفين
 صلهم وقبوا انفس الشريعة فلا جرم حرم هؤلاء رتبة الاجتهاد وبقوا مقلدين على الآثار وقد كانت العلماء وفي الصدور
 معذورين في ترك ما لم يقفوا عليه من الحديث لكون الاحاديث لم تكن حرج فيما بينهم مدونة انما كانت تتلقى من افواه السلف
 وهم متفرقون في البلدان وقد زال ذلك العذر وندم جميع الاحاديث المتجربة بها في كتبهم رزقوا ما يقتضونها وشهدوا الطريق
 اليها ويؤمنوا ضعف كثير منها وجعلوا في عدالة الرجال وجرح المجرور منهم وفي علل الحديث ولم يدعوا استنباط شيئا من

وسلم وابوداود والنسائي ومحمد بن شعرة ويعقوب بن شيبة ودأود بن علي ومحمد بن نصر المروزي وابن المنذر ومحمد بن
 الطبري وحماد بن محمد بن عبد السلام الحسين وغيرهم احدثوا الى امام قبله فاخذوا قوله فقلده به بل كل هؤلاء ائسي عن
 ذلك وانكروه ولم اجد احدا يوصف بالعلم قديما وحديثا يستحق التقليد ولا يامره وكذلك ابن وهب وشيبه وابن الماجشون
 والمغيرة بن ابى حازم بن كنانة لم يقلدوا شيئا مما كان في كل ما قال بل خالفوه في مواضع واختاروا غيره قوله وكذلك الامر في
 ابى يوسف ومحمد بن الحسن والحسن بن زياد وبكار بن قتيبة والطحاوي وكذلك القول في المنزني وابى عبد الله بن جربويه و
 ابن خزيمة وابن شريج فان كل اناسهم خالف امامه في اشياء واختار فيها غيره ومن آخرون ادركنا على ذلك شيئا ابوء الطبري فما
 كان يقلده احدا والآن محمد بن عوف لا يقلد احدا وقال بقول الشافعي في بعض المسائل وذهب الى قول غير الشافعي في بعض
 المسائل الى كثير من مذهب وخلفه لو ذكرتم لطل الخطب بذكرهم ثم انشد لنفسه قصيدة في الاجتهاد وقال في آخرها
 واهرب من التقليد فهو ضلالة وان المقلد في سبيل الهدى انتهي **س** في تقليد ابيه ليس واجب است. **س** في تقليد
 پاندهر طالب است. **س** في شيخ عز الدين بن عبد السلام درقوا عليه كبري نوشته وبن العجب العجيب ان الفقهاء التقليديين يقفوا مضم
 على ضعف ما خذوا منه بحيث لا يجدوا لضعفه فعا وهو عندك يقلده وفيه ويريك من شهد الكتاب ولسته والاقية لصحة لندهم
 جمعو على تقليد امامه بل تحيل لدفع ظاهر الكتاب السنة وبتا ولها التويلات البعيدة الباطلة فضلا عن بقوله وقال ولقد
 راينا جميع يحضرون في المجالس فاذا ذكر لاحد منهم خلاف ما وكن نفسه عليه تعجب منه غاية التعجب من غير استرواح الى دليل لما الف
 من تقليد امامه ولو تذكره كان تعجبه من مذهب امامه اولي من تعجبه من مذهب غيره فاجتاحت مع هؤلاء اصناف مفض الى التقاطع
 والتدابير من غير فائدة يحسب بما قال وما رايت احدا يرجع عن مذهب امامه اذا ظهر الحق في غيره بل يصير اليه مع علمه بضعفه
 وبعده فالاولى ترك البحث مع هؤلاء الذين اذا عجز احد منهم عن بحشية مذهب امامه قال اجل امامي وقفت على دليل لم اقص عليه
 ولم اهتد اليه ولم يعلم السكينة ان هذا مقابل بمثله لفضل ما ذكره من الدليل الواضح والبرهان اللامع فبحان الله اكثر من اعشى
 التقليد بصحة حتى حمله على ما ذكرته قال وسافر وانشاء الله تعالى كتابا بين فيه اقرب العلماء الى مراعاة مقاصد الشرع
 في كل ما ورد قال مع اني لا اعتقد احدا منهم فرد بالصواب في كل ما خولف فيه بل اسعدهم واقرهم الى الحق من كان جوابه
 فيما خولف فيه اكثر من خطأ قال فلم ينزل الناس سالاون من اتفق من العلماء من غير تقليد بمذهب الا انكارا على احد السالمين الى ان ظهرت هذه **س**
 وتصحيحا من التقليد فاقى احييت امامهم بعد مبعي الدلالة تقلدوا فيما قال كان ينبغي من الرية بانائي الحق وبعد الطوباب لا يرضى به احد الى الالباب
 انتهى وامام ابوشامه در خطبة كتاب التويل في الرد الى الامر الاول گفته ينبغي لمن يشتغل بالفتن ان لا يقتصر على مذهب
 امام معين بل يرفع نفسه عن هذا المقام وينظر في مذهب كل امام ويتقن في كل مسألة صحة ما كان اقرب الى دلالة الكتاب
 ولسته الحكمه وذلك سهل عليه اذا كان يقن معظم العلوم المتقدمة ليجتنب التعصب والنظر في طرائق الخلاف المتناصرة
 فانها مضية للزمان ولصفوه مكررة قال وقد صرح عن النبي صلى الله عليه وآله قال ان الله لا يقبض العلم تفرقا فانما يقبضه من الناس

وأطرح التعصب والانتها إلى فرقة معينة فتح أصله إلى باب البهوية والتوفيق ونحوه العلم والعمل إلى ذكر الحق في دعوات الحق
 والنعم فطمة بينهم الشئ الخفي وهو نعمة من نعمة الله الكريم وعطية من عطائه تجسم تباينات فيه الناس يتفاضل منها لهم
 عليه وروايت من يرد الله غير النعمة في الدين فان النعمة هو النعم الصريح لا تلك المتعارف المعتمدة على العقل القبيح قال
 الامام العلامة السيد الفخامة حسن بن علي بكافاه الله بحسنه في كتابه فتح القوي شرح منظومة الهدى النبوي المحفوظ بين القيم
 المحمدي رحمه الله تعالى العلم لا يكون تعلم فقط بل قد فتح الله تعالى به على من يشاء من عباده ويعطيه فما يصل به إلى مراده
 كما يدل عليه قوله تعالى ففهمنا يا سليمان وكان سليمان عليه السلام يؤمنه ابن احدى عشرة سنة وحسنه
 البخاري وغيره عن أبي حنيفة قلت لعلي عليه السلام هل عندكم كتاب قال لا الا كتاب الله وفهم عطية جعل او ماني هذه الصحيفة
 وفي بعض الروايات ما عندنا الا ما في القرآن الا فما يعلى الرجل في الكتاب والمعنى لازية عندنا على ما في القرآن الا فما يعلى
 من يشاء من عباده فيمكن معه على الاستنباط من الكتاب فتحصل عنده الزيادة بذلك الاعتبار وقد رتب البخاري في مجموعته
 باب النعم في العلم واورده فيه حديث عبد الله بن عمر رضي الله عنهما في شجرة لا يسقط ورقها وفيه قال ابن عمر وقع الناس في
 شجر البوادي ووقع في نفسي انما النخلة الحديث فليتحريض على النعم وانه مرتبة يتنافس عليها ولما قال لابن عمر ابو
 لان تكون قلما احب الي من كذا وكذا انتهى وقال السيد العلامة ضياء الدين سمعيل بن محمد بن ابي رحيم الله تعالى في
 عاشية على الفتح القوي ان الواجب على من عرف قواعد الاستدلال واخذ بنصيب من العلم يدعوه الى رتبة الكمال في العلم والاربع
 ان يعمل بطنه فهو اقوى من العمل بغيره والاعمال بالاضعاف مع حصول الاقوى لا يجوز ولا يلتفت الى قول من يقول فلان
 اعلم منك وقد عرف ما خفي عليك واياك وانخرج عن قوله واتبع ظنك فان ذلك تبليس الحق بالباطل وكل من قبله يعلم
 وسؤل عما قاده اليه انتهى علمه والعجب ممن ياخذ من العلم بنصيب يعرف بان الحق لا يصعب عليه سلكه ثم يدعي بانه لا يمكنه الاخذ
 بالراجح ولا يجوز له الا التقليد وتراه اذا حكم في الحديث والتفسير اخذ بمنح بعض الاقوال ويحكم بما لا يستراب في اداك له نصاب
 الاجتهاد واعجب من هذا دعوى الموافقة في جزئيات المسائل التي لا يحكم فيها فلا تراه يخرج عن مذهب معين وهي دعوى غير مقبولة
 باختلاف الانظار في النظريات وتفاوت مراتبها امر مقطوع به ودعوى الموافقة فيها تناقض واضح والحاصل ان الاجتهاد
 مبني على شرط معرفة محصورة وقد صرح انه لا يشترط ان تكون آيات الاحكام والا حاديث وقواعد الاستدلال على
 فهم الغيب ولا مسائل الاجماع والناسخ والمنسوخ بل ميزان الاعتدال حصول ملكة الاجتهاد حتى اذا نظر في مسألة امكنه الاخذ
 بالراجح فيها عنده وخافية ما يتوهم صعوبة علم الحديث لسهة طرق البحث والتعديل لاختلاف العقائد وعندنا طائفة اصطلاح
 اية الحديث ومعرفتك لمقاصدهم يكاد سلكوا طريق العدل وقد بالغوا في تقريب البعيد وميزوا الصحيح والضعيف
 فليعمل قواهم امارات على ذلك كما يعمل الرواية من اهل الضابط اماره على صحة الحديث والتي عليها اعظم الاحكام عشرة
 قد نقلها من يغلب على الظن صدقهم وعدلتهم وقد صحت او حسنت ومن يحكم فيهم لا تخلوا احاديثهم من الشواهد والاعتبارات

و نشر القرآن و تكميلها في غريبها و قصصها و كل ما يتعلق بها في مصنفات عديدة جليلة و آيات شريفة لذي طلبة صادق
 و همة و ذكاء و فطنة و كذا اللغة و الصناعة العربية كل ذلك قد حصره الله و حققه فالتوصل الى الاجتهاد بعد جمع التيسير
 المتقدمة اذا رزق الانسان الحفظ و الفهم و معرفة اللسان سهل منه قبل ذلك لولا قلته هم المتأخرين و عدم المتعبرين من
 اكبر اسباب تعصيم و تعليلهم برق الوقوف و بعد اكثر المصادر ينضم على ما هو المعروف الذي هو منكره الوقت هذا اخر كلامي في
 اين است آنچه از كتاب بالرد على من اخلد الى الارض نقل كرديم و في كفاية النصف بعده و مقدمه ثانياً كتاب تنبيه العاقل
 ثانياً في كفاية فقير و محكي استقلال ندارد بلكه امر و بعد انكه نظر بابل صاحب شريعت و دونه مطمح قصد معرفت مقصد شاي
 ساخته و محمد بن و محمد بن را زوات دين دانسته و حرف تعليل يك سو گشته و نتيج بر قول كسي و مقيد بودن بر روش
 كسي بر وقوف دهنده كمان حال القرون الاولى و حال جماعه من القرون المتأخرة مير و دست در و حال و ذكر اكثر احوال
 ترجيح بعض اقوال ائمه اربعه بر بعض ميكند و بر ارجح اخذ نميابد و در بعض احوال بكتافات بار و در بعض احوال
 را مناسب بقرون اولي نمي يابد و شك شدن را بر بعض وجوه مروي و چشم پوشيدن از بعض آخر ضمني و نه بر تصديق و غير
 كه در قرون اولي بدان فسخي بود و بر قاعده نمي شمارد و جلا نگاه انظار را بل را ي علم مصلح و مفاسد ميدانند علم شاي و جود
 درين صورتها توقف ميكند از قبول تعارض و تخالف و ترجيح متاخران و بر صرافت قرون اولي واقف مي شود البته
 و در مكنه است كه مصلح و مفاسد حاصل مي شود چنانچه حاجت جولا ن نظر دران نه غيب است و لكنا كتاب كافي الكاظم و وقوع و استيعاب و اعظم

خاتمة الكتاب

الحمد لله تعالى و تبارك له اين كه بعد از هفت اسكند و اجوبه بچون لطيف آلي و بر كرت رسالت پناهي و افيروزان و اقرب
 اوان پيرايه افتخار پوشيد و بهر هفت تحقيقات رائعه و افادات فائده محلي گرديد و كيف كه مما كن در تحرير راجبه مذكوره
 تقصيري در انصاف و مقاصد و رسول صلوات الله عليه و سلم زنت بلكه انقصار بر انظار صحيحه و نصوص صحيحه بيان آمد و مسالاتي تفصيلي و
 و تعليل آرا رجال كه مخالف طريقه قرون اولي و صدر اول و سلف صلوات الله عليه است بعل نيا بلكه حتى المقدور و در هر باب در عباد
 تحقيق و مرحله انصاف پي سپرده آمد و كبر خاطر قاصرين غير محصلين و مقلدين مذاهب مجتهدين گران باشي آلي يده
 تحقيق ده هريك مقلدان و چو عيناك تا بكي هر پنجتم و گيران ميند و نمي گويم كه مجددين قرن هجدهم با مجتهدين عصر اگر چه جهتا و
 در نيوت نسبت بهصر خالي بايسته و چون است و تجديد اطبع ليكن واجب بر زنده است اهل علم انشا و قصدا بر وفق مقام
 كتاب عزيز و سنت طهر است و بتفريعات قول و اقتضا و هر علوم همول و لذا درين كتاب هدايت نصاب اخذ احكام از
 معاون و التقاط و هر از نمايه قرون و حديث رفته و استفاده و استفاضه از كلمات طيبات و محققين اعلام و محدثين ايام
 بر روی کلامه چنانکه در مواضع بسيار از كتاب اشارت بسوی آن گشته كه كيف و من شرفي طلب احسن عن ساقی احمد

خاتمه لطیف از یگان زمانه دشمن فرزانه ثانی بدیع همدانی و ثالث ابوالقاسم حمیری مولوی محمد عبدالرشید کشمیری مدرس مدرسه اخوان ریاست بهوپال خطما المذعن الآفات والنزول

طلوع مشرق خطب کتب بشارق باریق ستایش و نیایش نور السموات والارضی است که مقدم و تالی شام و صبح و عصر
و کبری شمس قرمختی تیره از هیچ ساطعه اوست و مطوع طلوع رسائل مبدا و بدو و زلال و طالع مستوی عرض مجیدت
که طلوع و افول کوکب و تباعد و تحالف شارق و مغارب لیلی و اضع از ادله بیسته قاطعه اوست و گلاب باشی چهره
خواهیدگان منزل سعادت و در دوزخ و دوزخ و دوزخ و مطاع الامر است که طراوت بخش شام آشفگان بهار سحرار
عالم الغیب و الشهاده و وزنگین ساز خجده آرزوی دلدادگان شاه پزیربای للذین احسنوا الحسنی
وزیاده است و صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم اجمعین بعده برستقیان سلسبیل کتاب و سنت و مستقیان ابواب رحمت هدایت
و سنگ زنان آبگینه آرا و قیاس و سرخوشان شراب طهور جان نصوص و اقتباس مخفی و محجب مباد که در دست باشد
محمدیه و ملت صادق احمدیه که منشور لامع النور حکم از العلم من کل خلف عدوله سر بلند است و بطع ازی لا تزال لافقه
استی ظاهرون علی الحق از جبهه جزیره محمدین و هر که بتبعین که سرکش دیده شاه اجبار بنی مختار و نسیم صبح ساجی بار آسم
اند کسی نیست که ترجیح منقول بر معقول پردازد و فروع را از اصول جدا سازد و لهذا سلسله از رسائل و طلی از اول
بحلل ملقی قبول این نخل متحلی و بانوار تصحیح تحسین این گروه حق پرده تجلی نگر و درخور آن نیست که چشم التفات دیده
و بگوش رضا شنیده گردد و هر چند اقتفاء آراء رجال و اتباع قبل و قال و کما تر مفاسد بدعت و تباعد عصر نبوت
برتم زن هنگامه استقامت بر شریعت و خاموش کن شیوع هدایت و نصیحت است باری الحمد لله تعالی که اگر زمره سالک
سبیل صلاک بود دست جم غفیری نایب منلج سعادت است و اگر دیوانی از موضوعات است و فقری از مرفوعات
و اگر طوماری از آراء و اقلیه اجبار و ربهان است و صحیفه با از نصوص لاسعه حدیث و قرآن بنا علی ذلک هیچ عصری
از اعصار نبوده و هیچ دوری از ازاوار نگذشته که مجددی صیقل کش زنک مرآة ملت و اقلیه صورت نمای سنت
و چمن طراز احکام اسلام و دلیغ سوز گشته گان و ادبی ظلام پسند تجلی نه نشسته باشد و گرد و غباری و قیاس
از روی پر نور سنت طهر چنانکه باید و شاید به تیاری حج تیره کتاب و سنت مددگاری نصوص با هر قرآن و حدیث
یشتسته تا آنکه درین زمان پسین که یادگار روزگار فقرت و عنوان صغیفه قیامت و قد قاست کبیره مؤذن ساعت است
ذات عالی صفات مجددین بدین صبح صادق شرع متین بیت المقدس شام روشن میانی بیت المعمور سپهر صبح نور
افشانی لسان سان ابطال اخبار و تنزل سان لسان جرح و تعدیل مالک موطنی متفجع و ترجیح حاکم دارالاماره
تحسین و ترجیح طالب فائز و تنقید طالب قلب فکرمه و تجدید جدول با صیبه اوراق مصاحف احکام اسلام و جیفه تارک بلند

حقير بالبعد بهذا وسيل الصنب على المناظر التي كلامه مع والقبول واجعل ما كان في هذا الكتاب المبارك عند تقرر الاشارة
والكلام عليها ما لا واضحا كما نبه عليه السيد المدرس مع ولا تقبل بالعلوم ولا تباين الى الامكان حيث مسكنا في تقرر اشارة في غيرنا
مسكنا بالتحقيق ولم تنقيد بقية التزمب والوقوف تحت راية التقليد لا يخرج عن المذهب قد بسط السيد محمد بن ابي
صاحب كتاب العوام مع بسط اشارة في كلام المعترض بتعسر الاجتهاد وكذا العلامة لم يقبل ذكره في الارواح في موضع
مع اني لا اخاف لومة لائم في الله تعالى لان الاعمال بالنيات وتبرجها كافيته واشارته شافيتها اتينا بها مقتضيين
في هذا الكتاب مع اعترافي وعرفتي بحال نفسي ومانا عليه من القصور المانع عن الاقدام على مثل ذلك في خطي الى ما هناك
وليس ذلك من باب هضم النفس الامارة بالسوء بل هو عين الحقيقة فإزاحمت الطلبة في الجالس وقيل قدرت بين يدي الشيخ
في المدارس ومانا من شايخي في العلم بما وزون خمسة اوسبعة ولكن عذري في جرائقي على هذا الصنيع رغبتي في الاهتداء
بسدي النبي صلى الله عليه وآله وسلم وتبلى طريقتة والمحافظة على سيرته وسنته والاعتصام بهدوسه وفقنا الله تعالى و
جميع المسلمين لذلك والتمسك بما هنا لك ان علي ما يشاء وقد يروى بالاجابة جدير ثم اني لا اجعل احدا من الطلبة للعلم والعلما
في حل من ان يقولوا القول والدليل او يتحلوا شيئا مما في هذا الكتاب بحليل وغيره من موافاتي العاديات الى السبل
من غير انما الى كتي وعزوا الى خطي فانه نوع من التمسك فاني اعلم على جليل ان الكتب التي اخذت منها وتهدفت عنها
قلما تحصل لابل هذا العصور ان كان مجدي في التحصيل فاذا جاء الجاني برواية او دراية من تلك الكتب الغرضية الوجود في
تأليفه ولم يعزه الى هذا الكتاب واخواته فانه ولا بد قد سرق ما هنا لك ولم تر عني ذاك ويا الله العجب من قوام ينكرون ما يعملون
ويقولون لا يفعلون ويكذبون الصادقين ويصدقون الكاذبين يرون المعروف منكروا والمنكر معروفوا وليتقدرون الحق
باطلا والباطل حقا يحسبون انهم يحسنون صنعا كيف وقد نسوا السنة المظهرة ونبتوا الكتاب ونهروا الخطا ونفوا الصواب
قله والاحبار والرهبان ولم يرفخوا راسا الى الحديث والقرآن فضلوا واضلوا في هذا الكتاب نزلوا وعلوا وشتان
بين من يرجع عند الخصام الى داره بالهدور سوله وسلم وبين من يعود عند التنازع

في الشئ الى كونه آراء الرجال او بحسب المال وسيعلم الذين ظلموا اني منتقل
ينقلبون وانا لله وانا اليه راجعون وباللہ التوفیق و هو
المستعان وهو خير رفيق و الحمد لله الذي
نبهتتم الصالحات ومسي السبل
سيدنا محمد وآله وصحبه
حبيبين

فتمی پناه از سکنه مملکت هند و سند و خراسان و نواحین و جز آن در سایه دراز خود منزل اشراست اندازی فرمود
بدولت و اقبال تحریر بالمش سلوک سبیل معاصد تنزیل و آثار در قول و عمل و اعتقاد و آسان گردید و توفیق تقریر
متینش طعن معاندین و توحید و تبلیع و مقتدرین آراء رجال بمرحله ادنی و نه و نصوص هر یک محکم التیام تام پذیرفت
و کیف که در هر باب از ابواب احصاء مسائل شریعت حقه و معات احکام ملت صادقه بنای تدوین فقه سنت صحیح
محکم گذاشت و بتاسیس اساس این بنیان مرصوص چنانکه باید و شاید پرداخت اجزای انداجره و استغفار و و دی
اول کسی است که در سرزمین هند قیام باین امر خطیر کرده و تا حال زیاده برتنی کتاب باین المطول و المختصر تالیف فرموده و نزد
بپنج هزار نسخه از کتب متنوعه بطلبه علم در آفاق عرب و عجم پخش شده و از کمال است و علونمت یا احدی از معاصرین طرف نشد
و از طب و یا بقیه یکی حساب نبوده است و در صدد امر حق مهالاتی نمود و از رد قبول کسی پروای نگرفت خلافاً لایل
نزد الاعصار من فقهار الامصار و فلسفه المجادلین الاشرار اکنون هر که این شیوه را شعار خود کند و این مرحله را باقی است
بسر در مقتدی او درین شین مرصیه و متبع وی درین سبیه رصیه خواهد بود و امید نیست که بیش ازین که جناب فی المطلبه
بعل آورده کسی کاری از پیش برده یعرف ذلک من مطالع کتب القوم و انقبیه من مستغرق النوم و باجماع این کتاب تطاب
که موسوم به هدایه السائل الی اوله المسائل است تصحیح اتم و مقابله بر اتم و جود نظر غائر و بی باهر عالم برانی عارف دقائق
و فوائد شفی موهبت متبع مفرد و حیدر فضیلت فرید و نهضت مستصحبی مدینه مستوعب محاسن تنقیح محلی مولوی محمد عبد
بن مولوی محمد عبدالرب پشاورى سلمه الدواحد الاخذ و نظر ثانی مستجمع فضائل مستنقح فواصل خلاصه زمره اهل بیت مبرا اکتیت و
ذیت مورد احترام بتعالی سید و الفقار احمد نقوی بجهت بالی سلمه الدتعالی ما کانت الایام و السیالی مطیع شاهجهانی
باهتمام جامع مکارم تایان راجی حرم رحمان مولوی محمد عبدالحجید خان و کتابت سرایان بری از شین و در شین احمدین
صفی پوری اصل الدیلمانی الدارین با و اخر ماه جمادی الاخری در حد و منه کینار و در حد و نو و در حد و از هجرت نبی تشکیل صلح
حلیه طبع پوشید و به هفت آرسه و بفرست و صحت نامه غیر پایسته آماده فیض رسان نشنه کامان وادی هدایت گردید و به
تاریخ ختم طبع ریخته طبع بلند و خاطر ارجمند مورد عطف حضرت احدی احمد فی حیصه تخلص با حمد و کوشش مطلع هند و آمد و به

این جوان با توفیق صفت	این شریار فعت و گردون قباب	کار خود امروز بالا میکشد
از هلال چرخ میخورد رکاب	در ایالت با فریدون می زند	خمیه خود را لعلاب اندر طباب
حسن و خوبی خیل اندر جلو	جاه و دولت را رکاب اندر رکاب	پشت را فتره جانی میسد
دوره را بخشد جمال آفتاب	گاه تسکین کوه می دزد و دگر	در تخیل چرخ میگردد حساب
مدتین در صف از روی او	صبح صادق میکند نور کتاب	شش سوار عرصه آل بنه
اکثر از چاکر بود وافر سیاب	هر کسی یک طراز و بهر درام	در صحنه انبالی یوم احساب

اتباع سنن خیر الانام تالی مقدم آنرا مقدمین مقدم تالی آراء متاخرین تنقله علمه سنت سنیه و التاج ملخصه
 ضمیر ایشان جمله عالی شانی و حفظ الیابان مقاصد قرآنی و مسبین بیست فاعل افعال سنیه بمنزله ابهام ستودنات تحفه
 سیل برین جود و ذوال نعل بختان جاه و جلالت شماره معنی سراسر صدر نشینی و صندل صدراع بدعت گردنی
 مهر نیز سپهر امارت ملک کبری باقی ایالت شیرینیه مردانگی صدر بزم فراوانی نشان تجارشان قفاخر حضرت
 نواب و الاجاه امیر الملک ابو الطیب سید محمد صدیق حسن خان بهادری لازالت فیوضه تقوی
 علی الغیوث الامامیه و عطایاه تزیید علی البحار الطامیه و حفظ الدکاره التي عمت القرب و البعید و حرس محاربه التي
 هی شجرة المعروف تتمر کل مؤمل مایه سر آرای اشاعت سنت طاهره و مسند پیرای اذاعت نفوس باهست
 بروچی که احدی را از علما این ملک است بهم نداده و هیچ یکی را عشر عشرین طوع بدگر دیده و خن عادات
 و دح شینا سمعت به فی طلعة الشمس ما یغنی عن رطل سی نام توزین قرمانه ذکر تواریخ
 ساغر ما قاموس لغات حسن اخلاق مصباح منیر جمله آفاق و رضوان صدائق معانی همان لالی مانی خوشی طالع سنا
 محراب مساجد عبادت هر هم نه زخم دل فکاران هر هم زن فخر زشت کاران گلدسته روضه فتوت و نوباد گلشن
 عالی نسبی رفیع شانی و والاگری که فرشتانی بتوقع سحر سیادت و عنوان محائف سعادت فرمان ده ملک عربندی راج
 کن نقد حق پسندی روشن گر چشم اهل توحید آتش زن خانان تعلیل دل موج لیلی شایش و لب جادی ماقده عایش
 و کیف که درین نزدیکی زمان کنایی نوشته و سلسله را جوابی نگاشته که تازی بخش دماغ را باب قلب سلیم است و اما بحیاه جان
 سونجکان خلعت بدعت بهیم برات خوشدلی دلدادگان اتباع احکام الهی است و سرای جمعیت خاطر نشنه کامان خن ختمی
 پناهی تاج تارک ملوک اسرو سنت مطهره نویست و آویزه گوش حق نبوش شادان هر مفت کرده نفوض قرآنیه
 کارنامه و می منزل است و دستور العمل بزم آریان حال و استقبال و حصاره تحقیقات سلف صلوات و روح الروح
 معارف خلعت اتقیا قول شایع تصدیقات شرح مسبین است و معروف تصورات دین بین آراء طریق سنت و کلمات
 و ایصال طالب بطلب حق و صواب عارفان خارج تحقیق و عارفان خارج تنقیح و تطبیق نیک می شناسد که وجود را چه حضرت
 مؤلف دام مجده و غائب عدده و درین دور پر آشوب که بدعات شائسته و سنن کبریم عدم شافیه غنیمت کبری نعمتی
 ان الله فی ایامه هر که نظایر الاقتصاض الها کلام می مشکور است که در ترویج سنن و محو آثار بدعت و فتن ممانکن
 بدست و زبان بجا نیاروده و که ام فاده و افاضه است که در احیاء قواعد اتباع و امانت ضوابط ابتداء و رطاب و کتب
 و رسائل و فحادی توالیف و سائل مسبین نگردانید و تنال شاداب اقسام کتاب سنت که از برگ ریز حدوت جمع ذبول
 پذیرفته بود و بایاری توجه بهت و الا نهشت درین دوره پسین صدر نیز و هم از هجرت سید سلیمان که موزن باقرض
 زمین و فاخته فتن قادمه بر سر حد چهارم است برگ و بار آور و و جمعی فطیم را از خدا چستان کار آگاه و مستعان است

قطعه مایع هدایه السائل و مخموزی نظیر حافظ خان محققان حمیر ملازم مدرسه سلیمانیه بوبال

<p>که ام پرده نشین جلو امید میرود که ام نقش کشیدند اینک میگویند چه پیکر نیست که در جنب او همه ناست همین نه دل بهایش دو سپهر می تازد امیر ملک بجاد حضور و الاحباب بسوی شوکت این جا هستند نه آنه قضا خطاب نماید که زین حضور مبر بخونای بخشش مقتدر دم افسون به تیر عشوه تقریر می نماید قتل ز آل پاک رسول است ازان کتاب خبر اگر بخیر در اید سحاب دریا بار بعد او نتوان گفت از راه انصاف ز بس تاتسی سنت کتاب نهوشت چنان نگاشت که چون نوشتن آسانست مفسر آمد و سچ از محمدی نگذاشت ز فقه مشرع درو بزم بزم خوبان را مثال او نتوان دید تا دو صد فرسخ به جنب لفظ درخشنده ماه شمرنده دلم بعشق طریداریش چه پیر نیست اشارت آمده عرض هنر بتا بخشش</p>	<p>که ابل دل به تشار آورد دل بر دل که و لبری نفروشدند کفر خان چنگ چه صورتی است که در پیش او همه باطل که نیز جان بهوایش همی کشد محمل فقیه علم دوران محدث کامل بسوی دولت این قهرمانی ریادل قدر بلند سزاید که از درش گسل بشوخی قشش بنده جادو باطل به تیغ عنبره تحریر میکند بسمل برو شدست ز انعام کبریا نازل و گر بسم گرامی سیطانی ساحل که دین درون کتابت و اهل دین گل بفقہ سوی حدیث و کتاب هم مانع چنان نوشت که مثلش نگاشتن مشکل موفق آمده از حق که فقه نیز مهمل بنور شمع خرد بر فروخت صد محفل چون دگر نتوان یافت تا بعد منزل به پیش معنی تابنده آفتاب غمبل که تار رشته بجانست ریمان حاصل سوی بنام شصیر و بشاعری خامل</p>
---	---

لله فی القدر سنت ۱۳۰۲

نوشته ایم چه پاکیزه مصرعی در سال
 مدار فقه طریق هدایه السائل
 ۱۲۰۹ هجری

عالمی از خوش طبعش زاد گیر
میکنند چسند آنگاه این کوکب عتاب
در جبهان باشد آنی بدیرگاه
اندرین گاهان رقم زد یک کتاب
این نوای ساز شرمی را اصول
در بداهت یافت یک شانی چوب
رهبسری باید درین تاریک شب
انچه بود از چشم ما اندر حجاب
مصرع تنهانشینی کرده ام
چیز یادیدم درین نادر کتاب

یک جلدین از قسط غنیش کامیاب
چون رود در پیش حق روز جزا
برستد هر سال بنویسد کتاب
هفت و یکصد سئله آمد بقید
نسخه فرنگ و دانش را لباب
هر کس از خوشستن را می زند
همچو صدیق محسن سوی صواب
این جهان بی ثبات وی بقا
من ازین دیوان عالم انتخاب
جستجو کردم می اطراف دل

بیش از آن برین نوایش میکنند
در همین خوشستن یاد کتاب
اندرین اوقات کاخ چپ کرد
اندرین این کتاب بستتاب
هر که پیش آورد یک شکل سوال
عالمی هست درون ارباب
این زمان بر خاطر ما خجلوه دم
فی المثل نقشی بود بر روی آب
چون فکرم بر سر پایش نظر
سال تالیفش شود تا دست یاب

کتاب خوش طبعی از قسط غنیش کامیاب

ناگهان محسن الهام شد خوش قلم زدیم سوال و هم جواب

سید احمد



اوله سلمه الله تعالی

هر نمودار یک باشد بر آفتاب شکوه
گر زمین کجا ز من فرج داده بهیم شکوه
مهر از اسپند سوزان جناب آتشیم
قهر از جوهر تیغ خزان بر خوانده ام
شوکتش را با شکوه دیگران خوش نیست
حکم او فرخنده چو گانی که هر دم در خمش
داد و شر عیله تا هنگامه آرا آمدست
شاه دیدار یک تا عرض تحمل داده است
گر چه از داد و دهش یکم نیار درست کرد
گاه در حل غو مضمای اسرار حدیث
نظم و نثرش کمکی بخش شراب هر خیال
اندر آن نیاید دانش که آن صافی چیست
ایک در مدحت همه عرفی نوا می کرده ام
ایک در مدحت بخود لازم که کاری کرده ام
طاعت یزدان بود تا خدمت آل سول
آنچنان که مهر آید در نظر با ذره با
تا گل ویت بستان مارت جلوه کرد
دیگران را باو گر با نیر چشم است و مرا
من فراخی با نخی خواهم ولی مهرت بدل
در رعایت اند زبان من مگر استا و گفت

از بی ثواب صدیق احسن جان دیده ام
در فلک سر داده گردش بفرمان دیده ام
ماه از شعل فروزان شبتان دیدم
مهر از اینینه حسن بهاران دیده ام
آنکه مرغورشید را با شبنستان دیدم
از توانائی قصار اکوی میلان دیده ام
چون عمر مانند حیدر همچو عثمان دیده ام
کیقباد و قیصر و قصور و خاقان دیده ام
هم با انواع عبادت های یزدان دیده ام
گاه در کشف دقایقهای قرآن دیده ام
خوش نوی آموز فکر به سخنان دیده ام
بوعلی مخلصه ته جریه خواران دیدم
ویک در رویت شکوه خانخاان دیده ام
ویک در رویت بخودشادم که سلطان دیدم
بندگیت مر برای حق پستان دیده ام
من ز خورشید خفت مهر خشان دیده ام
من ز شادی بلبل جان غر بخوان دیده ام
هست آن چشمی که بر روی تو حیران دیده ام
رحم می آید که از تنگی بزدان دیده ام
جاودان زنی که تو کار خود بسامان دیده ام

قصیده بید و بیح حضرت مولانا سید محمد باقر خراسانی علیه السلام

مرحبا در عشق دل رنجور شد بخور باد
بر سر کوه و میان دشت و شهر عاشقی

چشم من خونبار باد و زخم دل ناسور باد
وست من فرادودل مجنون زبان منصور باد

اور سنه الله تعالی فی ملح المولود امجدہ

<p>امیر ملک بجا در کہ تیر جاہست چہ آفتاب جسمالی کہ از نظر را بحسن پیکر تو جاہ محبوبان زریست بلا فکاه بلندی بجاہ غنہست یکی گشت تو نسبت دگر کبریا جمست آنکہ بجا و تو جاہمست کہ گراز توہمت حاتم طلب کنم ہاشم سخای معن بچودت قریب میگفتم بدولت کی جسم بندگان این زرگا زبسم تو بیکہ اشتقاق مصدر سلم محضرت تو عشائر بود کجا دارد ز فیض علم تو جاہل حکیم خبریز تراشت ہر آنکس کہ در غنیہ بود تو کا فخر بخش چنانی کہ دلبر طلب ز بسکہ مع شریف تو طرفہ تر محکمست ترجمی بشہیر عزیز کز وطنش زبان بور و شنای تو کردہ ام مشغول منم حضور تو مدحت سرا گردورم یکی منم کہ ز معشوق آرزو دورم مرا برای مصارف دگر یغفرانے و یا بسوی محالی فرست میدانے ز بسکہ دیر کشیدست التفات حضور بکج مدرسہ تعمیر میرود دازوی</p>	<p>بآفتاب نسروزان مقابل قیامت ستارہاست کہ چون نقش باطل افتاد دل شکوہ بروی تو مائل افتادست ز بندگان توہمت مجاہد افتادست بحسم مناظرہ در لفظ عادل افتادست کمست کان بشکوہت مثال افتادست چو اسلمہ کہ تحصیل حاصل افتادست ولی بلندی جا و تو فاصل افتادست زمانہ عہد شمار اسباب افتادست سخن بگم شدن فعل و فاعل افتادست بدرگہ تو ہزاران قابل افتادست حکیم در عیلم تو جاہل افتادست ز بحر فقر سلامت بسا حاصل افتادست بصد کہ شمع لبہای سائل افتادست عیار نقد کہ دارم چہ کامل افتادست جد ابفا صلہای منازل افتادست دلم بذکر دعائی تو شاغل افتادست کتاب مع تو در بر جائل افتادست ہزار کس بجناب تو وصل افتادست کہ خاکسار تو بس کم مدخل افتادست کہ خاکسار بہر کار قابل افتادست طبیعت من دیوانہ عاجل افتادست بگوشہ کہ شخص تو داخل افتادست</p>
---	--

تصحیح نامہ کتابت لہل الی اولہ لہل

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۳	۱۷	وعن سائر	وسائر	۲۶	۱۳	اجہ	اجیر
۹	۲۳	مجمول	مجمول	۴۷	۸	ننظر	نظر
۱۴	۱۲	جس	جنس	۴۸	۲۵	قیمت	قسمت
۱۸	۲۵	متخیر	متخیر	۵۲	۱۷	ایباب	شرح ایباب
۲۲	۲۲	عنه	عنه اورا	۵۳	۶	آنها	انہا
۲۴	۱۶	یا فردی	یا ہر فردی	۶۰	۱۲	عمیث	حیث
۲۵	۷	ویا ہرکہ	ویا ہرکہ	۶۳	۱	فصلے	وصلے
۲۵	۱۹	نہا ہب	نہا ہب	۶۵	۱۱	ورحمۃ اللہ	رحمۃ اللہ
۲۶	۲۴	از منقول و منقول	از منقول و منقول	۶۷	۲۵	وقالہ	قالہ
۲۷	۳	ابتاع	ابتاع	۶۹	۲۰	اہل	اہل
۲۸	۷	سجائہ	سجائہ ست	۷۱	۷	البازری	البازری
۳۴	۳	ومحافت	ومحافت	۷۱	۱۴	بالکمال	بالکمال
۳۴	۱۷	فی صدر	فی صدر	۷۲	۳	سبانی	برسبانی
۳۵	۱۴	سبحمہ	سبحمہ	۸۰	۸	علی الخوض	علی الخوض
۳۶	۲۴	درجہ	درجہ	۸۱	۱۸	لن یفترقا	لن یفترقا
۳۸	۱	می شود چہ رسد	می شود چہ رسد	۸۱	۲۳	بشنوید	قضاء الارب
۳۸	۱	ہرکہ	ہرکہ	۸۳	۲۵	دینیہ	دینیہ
۳۹	۸	از فرس	فرس	۸۵	۳	عن الرحمن	عن الرحمن
۴۱	۹	وازد	وارو	۸۵	۱۹	توزن	توزن
۴۲	۲۱	حیوۃ	الحیوۃ	۸۷	۱۸	خلاف شریع	خلاف شریع
۴۴	۲۴	ومتوجہ	ومتوجہ	۸۸	۱۵	دنیاں	درمان
۴۵	۳	مقتون	مقتون	۸۸	۷	او مابین	وامابین

زان تخلیما که پیش میکند بهشپار را
 و میبیم میلریم اندانندیشه عدلی لکال
 حساب آن شاه که منش سر بر سر کشید
 سر و مهر پاک دارد با من این حسن کج
 زان می صافی که در عالم نالاقی سنج بود
 این دل بجا صلح و در غرزار عشق
 شاه نظم دل آرا را نشان آراستم
 صاحب انصاف را مقبول باد این غرض
 در شای خالق و لغت رسول و آل او
 آنکه از آل بهیمن خنار عهد ماست
 آفتاب دین امیر الملک فخر کائنات
 خان و خاقان سده او را جبین فرسایم
 جز بهداری جهان پرور نیاز او مباد
 آسمان را رفعتی از شان او با و نصیب
 کاتب امرش عطار دهر و بهر شام و سحر
 گنج او باد آنچه در عالم بود نقد روان
 باد گرد او سپاهش همچو انجمی شمشاد
 سعد اکبر باد در ایوان او قاضی القضا
 اگر دیگر و شبستانش بشبهات احسن
 تا کند فرماندهی در عالم از عدل و کرم
 جمد او در امر دنیا شد سزای آفرین
 باد مدحش جوهر تیغ زبان ذوالفقار
 دوستانش شب دیگوار بادا همچو روز
 صرف جان و دستانش با قیامت بخش باد
 دوستان او سزای آفرین بی شمار

و الا باه نازک و کینه و صفتی حسن باک و دردم آزار اند

سینه من و اودی امین دل من باور باد
 قهر من پنهان در چشم قیصر و فقیر باد
 از دل شوریده مایه نوا یان دور باد
 از پی دلغ دل من هر دم کافور باد
 شیشه و جام و خم و ابرق من محمود باد
 چنگل شهباز غم را صبور و عصفور باد
 حسن آن از دیده نامهران ستور باد
 قدر و انان سخن را حسن آن منظور باد
 همت من تا منم اندر جهان محصور باد
 رایت او هر کجا رو آورد منصور باد
 دوستانش کاهران و دشمنش مقهور باد
 خاکبوس آستانش قیصر و فقیر باد
 ناز او تا ملک عالم هست بر محور باد
 ماه را از شمع ایونش ضعیف و نور باد
 نغمه سنج بزرگ گاهش با وف و وطن بود
 کیمیا ساز فلک بر گنج او گنجور باد
 بهر سالاریش ترک استخوان نامور باد
 در سعادت بیشتر از همیشه مشهور باد
 پاسبان هندوی گردون با دم شیبور باد
 جوهر اول با هر ملک او دستور باد
 سعی او در امر دین حق همه مشکور باد
 هم و عای دولت او بردش مطور باد
 دشمنش را روز روشن چون شب دیگوار باد
 جان دشمن حقش عقر بن زنبور باد
 دشمن او لائق نفرین نامحصور باد

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۹۵	۸	صحابه	صحابه	۲۲۳	۱۹	والماتم	والماتم
۱۹۵	۲۰	والعنفه	والعنفه	۲۲۵	۲	بعید	بعید
۱۹۶	۱۱	الاعلام الاعلام	اعلام الاعلام	۲۲۷	۲۵	وبهذا	وبهذا
۱۹۶	۱۲	مقادوم	مقادوم	۲۲۸	۱۹	نبت بزی	نبت زنگبر
۱۹۶	۱۳	بآیه	بعموم آیه	۲۲۹	۴	طاعدا القمر	وامعد القمر
۱۹۸	۵	ثمنه	ثمنه	۲۳۵	۹	دمی وزند	دمی وزند
۱۹۸	۱۶	موطن	موطن	۲۳۵	۱۶	غارره	غارره
۱۹۹	۴	کریمه	کریمه	۲۳۷	۱۴	دجانون	دجانون
۲۰۱	۱۷	من ذاک	من الانصاف	۲۳۷	۲۲	موجبات الکی	موجبات الکی
۲۰۱	۲۴	زیراکه	زیراکه	۲۳۸	۵	دائمه	وايمه
۲۰۴	۷	نزاع	نزاع	۲۳۸	۱۶	بشراً	بشراً
۲۰۴	۲۴	جنت	جنتی	۲۴۱	۱۴	بسقبه	بسقبه
۲۰۵	۲۲	ابن هب	ابن هب	۲۴۴	۱	باعل	باطل
۲۰۶	۲۰	الاتجوع	ان الاتجوع	۲۴۴	۶	منیه	منیه
۲۱۰	۲۱	ملاء	ملاء	۲۴۴	۸	منیه	منیه
۲۱۲	۱۹	وار	دار	۲۴۵	۵	لتباعتنا	لتباعتنا
۲۱۴	۲۱	ابناهم	ابناهم	۲۴۵	۱۲	اشتراک	اشتراک
۲۱۵	۱۲	سرندپ	سرندپ	۲۴۶	۱	لتبینه	لتبینه
۲۱۵	۱۸	وهور	وهور	۲۴۶	۳	کرده	کرده
۲۱۷	۱۳	وعصا	وعصای	۲۴۶	۲۵	اگر دیل	اگر دیل
۲۱۸	۶	وکلبتین	وکلبتان	۲۴۸	۹	بمانی عنه	ازمانی عنه
۲۲۰	۶	سندس	سندس	۲۴۸	۲۴	برو	برد
۲۲۱	۸	مدینه	مدینه	۲۵۰	۵	بناکرد	بناکرد
۲۲۳	۱۱	ذکریا	ذکریا	۲۵۰	۲۴	امورات	اموات

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۱۶۶	۱۵	سترہ	ستر	۸۹	۴	نجرآن	نجرآن
۱۶۶	۲۱	والضما	وضما	۹۱	۲۲	اطاعت	اطاعت من
۱۶۹	۵	اطاعت ست	اطاعت اور سوال	۹۴	۲۰	المنہاج	المتحج
۱۷۳	۱۰	بعید	بعید	۱۰۰	۵	بسوی	یا طعام بسوی
۱۷۶	۱۰	دیگر	دیگر	۱۰۶	۷	جواب وارد	جواب وارد
۱۷۶	۱۴	و متباع	و متباع	۱۰۷	۲۵	لمیل وصال	لمیل وصال
۱۷۹	۱۷	جزاک	جزاک	۱۰۸	۴	ورجوا	ورجوا
۱۸۰	۱۳	دنی	دنی	۱۱۷	۷	نمی نماید	می نماید
۱۸۰	۲۴	علیہ السلام الصلوۃ	علیہ السلام	۱۲۰	۸	بن علی الند	ولی الند
۱۸۲	۹	عقدہ ووم	عقدہ ووم	۱۲۲	۱۱	و شمار	و شمار
۱۸۳	۳	یدہ علی	یہ الہی علی	۱۲۴	۱۸	انجیث	انجیث را
۱۸۳	۳	رکبتہ	رکبتہ	۱۲۶	۱	کتاب الکلم	الکلم
۱۸۳	۳	ویدہ	ویدہ	۱۲۷	۲۴	محیط	محیط
۱۸۳	۸	ورکتہ	ورکتہ	۱۲۸	۱۹	بجب	بجب
۱۸۴	۱۹	یس	یا سین	۱۲۸	۲۲	معصیتہ	معصیتہ
۱۸۵	۲	قرنیہ	بی قرنیہ	۱۳۰	۶	باشافنی	باشافنی ست
۱۸۷	۱۵	قصیح	قصیح	۱۳۵	۲۰	النخاۃ	النحاس
۱۸۸	۱۳	ابن عیینہ	ابن عیینہ	۱۳۵	۲۰	من الشہر	من ترک الشہر
۱۹۱	۱۲	یکون	تکون	۱۳۸	۱۸	محسلاً	محسلاً
۱۹۱	۱۳	لم یکن	لم یکن	۱۳۹	۲	والا اورا	والا اورا
۱۹۱	۲۵	والاستماع	والاستماع	۱۵۱	۱۹	مسن	آسن
۱۹۲	۱۰	النیسابوری	النیسابوری	۱۵۳	۱۸	نارزا	نارزا
۱۹۳	۵	علی حال	علی حال	۱۵۵	۱۲	یوتی	یوتی
۱۹۳	۲۵	الموطا	الموطا	۱۶۵	۳	شرعیہ و قضا	شرعیہ و قضا
				۱۶۵	۱۶	یتاذی	یتاذی
				۱۶۵	۲۳	لا علی	لا علی

صواب	خطا	صفحہ	سطر	صواب	خطا	صفحہ	سطر
فائتہ	فائتہ	۳۵۵	۱۱	دہم	دہم	۳۳۴	۵
المساجد	المساجد	۴۰۳	۳	راو فیل	راو فیل	۳۳۵	۱۹
لنخاج	لنخاج	۴۰۴	۷	بابی قحاذ	بابی قحاذ	۳۳۴	۵
ویار	ویار	۴۰۷	۱	تختیہ	تختیہ	۳۳۶	۱۵
قالاراء	قالاراء	۴۰۸	۵	البعاد	البعاد	۳۳۸	۲۳
وتزینہ	وتزینہ	۴۰۹	۱۲	والذہب	والذہب	۳۳۹	۲۳
عمر	عمر	۴۱۰	۲۳	حلیہ و خاصہ	حلیہ و خاصہ	۳۵۵	۲۵
ولقرآۃ	ولقرآۃ	۴۱۱	۳	ودرسناس	ودرسناس	۳۶۰	۷
سورۃ یاسین	یسین	۴۱۱	۳	احمرکت	احمرکت	۳۶۰	۱۷
سورۃ یاسین	یسین	۴۱۱	۳	بزبان	بزبان	۳۶۱	۱۶
وسن	وسن	۴۱۱	۳	لباس	لباس	۳۶۶	۲
الامرہا	الامرہا	۴۱۱	۲۴	قروہ	قروہ	۳۶۸	۱۷
قبرقرب	قبرقرب	۴۱۲	۱	شد	شد	۳۶۹	۱
برای رای	برای رای	۴۱۵	۱۲	قنہ	قنہ	۳۷۱	۱۶
القطیۃ	القطیۃ	۴۱۷	۷	الزینۃ	الزینۃ	۳۷۱	۲۳
وبزدوی	وبزدوی	۴۱۷	۱۵	وصون	وصون	۳۷۴	۱۹
من جمیع	الیامن جمیع	۴۱۸	۲	جمع	جمع	۳۷۷	۴
لا یستغنی	لا یستغنی	۴۱۸	۲۰	احداث	احداث	۳۸۰	۱۷
قولاً	القول	۴۲۰	۹	فخورد پس	فخورد	۳۸۲	۲
وسنہ	وسنہ	۴۲۱	۷	انقص	انقص	۳۹۰	۲۴
وسب	وسب	۴۲۱	۲۳	نالئمہ	نالئمہ	۳۹۱	۲۰
افزودہ	افزودہ	۴۲۳	۲۵	وعنہ	وعنہ	۳۹۱	۲۱
وہرگی	وہرگی	۴۲۸	۲	والنشوی	والنشوی	۳۹۳	۱۵
غیر قاصر	غیر قاصر	۴۲۸	۴	نزاع ما	نزاع	۳۹۳	۸

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۵۲	۱۲	و آهیل	و آهیل	۲۸۳	۷	بزودی	بزودی
۲۵۳	۲۲	ودر دیار	ودر دیار	۲۸۴	۱۷	فقهای	فقها
۲۵۶	۴	البیتر	البیتر	۲۸۴	۲۱	مزیت	مزیت
۲۵۶	۵	البیتر	البیتر	۲۸۶	۷	لمتقدون	مقتدون
۲۵۶	۷	بانخیر	بانخیر	۲۸۷	۴	لیودون	لیوون
۲۵۸	۴	ولایب	ولایب	۲۹۰	۱۲	سبحانه	سبحانه
۲۵۹	۲۱	والاضعی	والاضعی	۲۹۲	۱۷	اهل علم و علم	اهل علم و علم
۲۶۳	۱۳	از انجمل کی	از انجمل کی	۳۰۱	۱	الجنة التي	الجنة التي
۲۶۵	۱۴	ورین	ورین	۳۰۱	۲۲	وهمیه	وهمیه
۲۶۵	۱۹	قصاة	قصات	۳۰۳	۱۰	مغفور	معذور
۲۶۸	۱۲	الشان	الشان	۳۰۹	۱۳	مکائیل	مکائیل
۲۶۸	۲۳	وبرای	وبرای	۳۱۳	۲۴	افزاد	افزاد
۲۷۱	۲۳	وارد	وارد	۳۱۶	۵	مبدهند	مبدهند
۲۷۲	۵	شود خواهی	شود خواهی	۳۱۶	۱۷	می باید	می باید
۲۷۲	۶	شودنی بنیم	شودنی بنیم	۳۲۱	۲۳	وبالا	بالا
۲۷۳	۷	متفرغ	متفرغ	۳۲۲	۲۵	بادنی حجاب	بادنی حجاب
۲۷۵	۱۱	تخریج	تخریج	۳۲۵	۲۱	ومروی	ومروی
۲۷۵	۱۱	وکسی در	واکثار در	۳۲۶	۱	یاؤل	یاؤل
۲۷۷	۴	ناسره	ناسره	۳۲۸	۲	دو هیئت	در هیئت
۲۷۷	۲۲	مایه	ماتة	۳۳۰	۱۰	قرینه	قرینه
۲۷۹	۶	از زمان حی	+	۳۳۱	۱۴	وابن السنخا	وابن السنی
۲۷۹	۲۲	نیسalo	نیسا پور	۳۳۱	۲۳	ان النبی	الی النبی
۲۸۲	۱۶	ازایه	ازایمه	۳۳۳	۱۳	ارواح	ریاح
۲۸۳	۲	بزودی	بزودی	۳۳۴	۲	می آید	می آمد

صواب	خطا	صفحہ	سطر	صواب	خطا	صفحہ	سطر
لم یکن	لم یکن	۵۲۱	۱۳	حسن	حسن	۹۱	
عاشرة	عاشرة	۵۲۲	۶	حادي وي	حادي وي	۴۹۱	۱۶
کيفية	کيفية	۵۲۶	۸	نقمير	نقمير	۴۹۳	۲۲
وطوائف	وطوائف	۵۲۸	۱۱	همزاويہ	همزاويہ	۴۹۴	۱۶
وديدة	وديدة	۵۲۸	۲۳	نصب	نصب	۴۹۶	۳
اسد	اسد	۵۲۸	۶	تجايو	تجايو	۴۹۶	۵
پا پند	پا پند	۵۳۲	۱۰	لاتغلو	لاتغلو	۴۹۶	۷
مختصرة	مختصرة	۵۳۵	۱۲	بالاحسان	بالاحسان	۴۹۶	۲۲
مامورہ	مامورہ	۵۳۵	۱۶	للموي	للموي	۴۹۷	۱۷
وقد حرم	وقد حرم	۵۳۵	۱۹	جمل	جمل	۴۹۹	۷
احب	احب	۵۳۷	۱۲	ابن كثير	ابن كثير	۵۰۲	۱۲
والواقف	والوقوف	۵۳۸	۳	جناب	جنات	۵۰۴	۱۶
رق	رق	۵۳۸	۴	بستن	بسنن	۵۰۷	۱۰
وسلم على	وعلى سلم	۵۳۸	۲۲	درسينه	درسينه	۵۲۱	۶
				المعالي	المعالي	۵۲۱	۱۰

وَأَحْمَدُ اللَّهِ الَّذِي وَفَّقَ بِإِطْهَارِ أَكْثَرِ الْأَعْلَاطِ الصَّوِّ وَدَيْةٍ وَلَعَلَّ مِنْهَا أَرْبَعٌ مِنْهَا بَقِي
فَلِلَّهِ الْحَمْدُ وَالْمِنَّةُ وَعَلَى رَسُولِهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَالْخَيْرُ

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۴۵۲	۹	ند	ند	۴۲۹	۲	هم	هم
۴۵۳	۵	قبضه	قبضه	۴۲۹	۲۰	مازالوا	مازالوا
۴۵۳	۲۰	تمت	تمت	۴۲۹	۲۱	الدفاتر	الدفاتر
۴۵۳	۲۳	باعینا	باعینا	۴۲۹	۲۲	وحد	وحد
۴۵۳	۲۳	ولتضع	ولتضع	۴۲۹	۲۳	رادکران	راکه دران
۴۵۸	۸	وسائل	وسائل				
۴۵۸	۱۱	و محبانه	و محبانه	۴۳۲	۴	ادبار	درادبار
۴۶۲	۲۵	وضوا	وضوا	۴۳۲	۱۵	وینها	وینها
۴۶۳	۳	سفض	سفض	۴۳۰	۲۰	برخبرنا	واخبرنا برانها
۴۶۳	۴	اهنرة	اهنرة	۴۳۵	۴	القيامة	القيامة
۴۶۴	۵	تنها	تنها	۴۳۸	۲۱	دلالة	دلالة
۴۶۵	۲۰	ام حسبوا	ام حسبوا	۴۳۸	۲۵	وترجع ميان	وترجع در ميان
۴۷۰	۸	ولتفرج	ولتفرج	۴۳۹	۴	النواع	النواع
۴۷۵	۱۰	صدین	صدین	۴۳۹	۴	ياغریه	ياغریه
۴۷۸	۴	سید	سید	۴۳۹	۱۳	استقاده	استقاده
۴۷۸	۲۵	ولما تم	ولما تم	۴۴۱	۱	هم و ابودنه گوه	هم و ابودنه گوه
۴۷۹	۲۰	صلوات	صلوات	۴۴۱	۱۷	نشید	نشید
۴۸۰	۱۵	سنگم داء	سنگم داء	۴۴۱	۲۲	تلكما	تلكما
۴۸۳	۱	لیدبروایات	لیدبروایات	۴۴۴	۱۸	واراده	واراده
۴۸۴	۱۵	ومعرفت	ومعرفت	۴۴۵	۲۱	وحبله	وحبله
۴۸۵	۲۱	روز	روز	۴۴۶	۳	لَبَّ	لَبَّ
۴۸۸	۴	معاند	معاند	۴۵۰	۱۲	لا تيقوا	لا تيقوا
۴۸۸	۱۱	ولا آیت	ولا آیت	۴۵۰	۱۳	ذوالعرش	ذوالعرش
۴۸۹	۱۳	قالوا	قالوا	۴۵۲	۸	ليقرار	ليقرار